شرح دیوان خاقانی

همراه با مقدّمه، تلفظ واژه های دشوار
درست خوانی، زیباشناسی
و شرح ابیات

به کوشش: دکتر محمّدرضا برزگر خالقی

شرح دیوان خاقانی

(جلد اوّل)

همراه با مقدّمه، تلفّظ واژه‌های دشوار،
درست‌خوانی، زیباشناسی و شرح ابیات

به کوشش
دکتر محمّدرضا برزگر خالقی

سرشناسه	: برزگر خالقی،محمدرضا، ۱۳۳۴ - ، شارح.
عنوان و نام پدیدآور	: شرح دیوان خاقانی / به کوشش محمدرضا برزگر خالقی.
مشخصات نشر	: تهران: زوّار، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۲ ج.
شابک	: (دوره): 978-964-401-334-8 ؛ ج. ۱: 978-964-401-332-4
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه.
عنوان قراردادی	: دیوان، شرح.
موضوع	: خاقانی، بدیل‌بن علی، ۵۲۰ - ۵۹۵ ق. دیوان ـ نقد و تفسیر.
موضوع	: شعر فارسی ـ قرن ۶ ق. ـ تاریخ و نقد.
شناسه افزوده	: خاقانی، بدیل‌بن علی، ۵۲۰ - ۵۹۵ ق. دیوان. شرح.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ ۴ ش ۴ ب / PIR ۴۸۷۹
رده‌بندی دیویی	: ۱/۲۳ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۳۰۷۲۰۰

انتشارات زوّار

■ شرح دیوان خاقانی (جلد اوّل) ■

■ نوشته: دکتر محمّدرضا برزگر خالقی ■

■ حروف‌چینی و آماده‌سازی چاپ: شرکت قلم ■

■ نوبت چاپ: اوّل ۱۳۸۷ ■

■ چاپ: دایره سفید ■

■ شمارگان: ۱۶۵۰ نسخه ■

■ شابک جلد اوّل: ۴ - ۳۳۲ - ۴۰۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸ ■

■ تهران ؛ خیابان انقلاب ؛ خیابان دوازدهم فروردین ؛ نبش شهیدنظری ؛ پلاک ۳۳ ■

■ تلفن : ۰۳ ۲۵ ۴۶ ۶۶ ـ ۲۳ ۳۴ ۴۸ ۶۶ نمابر : ۲۴ ۳۴ ۴۸ ۶۶ ■

■ قیمت : ۱۱۰۰۰ تومان ■

فهرست

پیش‌سخن

هیچ اگر سایه پذیرد، منم آن سایهٔ هیچ   کــه مــرا نـام نـه در دفـتر اشـیا شـنوند

(دیوان خاقانی، ۱۰۲)

خاقانی شروانی شاعری است دیرآشنا و بلندپرواز و دشوارگوی. ابتکار و ابداع او در به کار بردن بسیاری از اصطلاحات و تعبیرات علوم مختلف از جمله: طب، فلسفه و نجوم را می‌توان از ویژگی‌های خاصّ سخن‌سرایی این شاعر بلندمقام برشمرد. افکار و احساسات گوناگون خاقانی در لفّافه‌ای از الفاظ و معانی مبتکرانه‌اش جلوه‌ای دیگرگونه یافته است. این جلوه‌گری مبتکرانه در عرصهٔ سخن‌پردازی نام وی را به عنوان شاعری صاحب سبک در بین شعرای بعد از خود تا قرن حاضر ماندگار ساخته است. از طرفی می‌توان گفت همین ویژگی پیچیدگی سخن او تا حدّی فهم اشعار وی را برای بسیاری از خـوانـندگان آثـارش دشـوار ساخته است؛ از این رو، سال‌هاست که دیوان خاقانی از چشـم‌انـدازهـای مـختلف مـورد بررسی و مطالعه قرار گرفته است و در طول تاریخ شرح‌های گوناگونی بر آن نوشته شده و گزیده‌های بسیاری از اشعار وی فراهم آمده است که هریک به نوعی گـره‌گشـای بـرخـی پیچیدگی‌های سخن وی بوده است.

نگارندهٔ این سطور را نیز سعی بر آن بوده است که در جهت رفع دشواری‌های اشـعار خاقانی شرح کاملی بر دیوان وی فراهم آورد.

این شرح بر مبنای دیوان خاقانی به تصحیح مرحوم دکتر ضیاءالدّین سجّادی شکل یافته و در پاره‌ای از موارد نیز از چاپ دیوان مرحوم عبدالرّسولی استفاده شده است.

این اثر ثمرهٔ سال‌ها تدریس در درس خاقانی و فراهم نمودن یادداشت‌هایی بر دیوان وی و مطالعه و بررسی آنهاست؛ از طرفی، این جانب سال‌ها در کـلاس درس خـاقانی اسـتاد تازه‌درگذشته، جناب آقای دکتر سیّد جعفر شهیدی، حضور یافته و سعادت کسب فیض از محضر آن استاد گرانقدر را داشته است. بی‌شک حضور در این کلاس‌ها و برخورداری از اندیشه‌ها و نظرات آن استاد بلندمایه در شکل‌گیری این اثر تأثیر مستقیم داشته است؛ از این

رو، بر خود واجب می‌داند که از آن استاد ارجمند به نیکی یادکرده و نام و یادش را به بزرگی و عظمت پاس دارد. نام و یادش سبز و روحش قرین رحمت باد!

در پایان از دوست بزرگوارم، جناب آقای دکتر محمّدحسین محمّدی که پاره‌ای از نکات بلاغی را به این‌جانب متذکّر شدند، سپاسگزاری می‌نمایم.

دکتر محمّدرضا برزگر خالقی

شهریور ۸۷

فهرست قصیده

مقدّمه

نام او به اقرب احتمالات «بدیل» بوده است. خود شاعر در ضمن قطعه‌ای و در بیت معروفی با اشاره به همین نکته می‌گوید:

بدل من آمدم اندر جهان سنایی را　　　بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد

(دیوان، ۸۵۰)

امّا در اکثر تذکره‌های قدیمی؛ مثل آتشکدهٔ آذر، مجمع‌الفصحا، ریاض‌العارفین و... نام او را «ابراهیم» نوشته‌اند. علاوه بر آن، درویش حافظ حسین بن کربلایی تبریزی، از علمای قرن دهم آذربایجان، در اثر معروفش «روضات‌الجنان و جنّات‌الجنان» هنگام توصیف مزار خاقانی تصریح می‌کند که بر سنگ مزار وی نام «ابراهیم» درج شده است. *(خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او*، ۵۲) خانیکوف، مستشرق معروف روسی نیز این نکته را یادآوری کرده است. *(مقدّمهٔ دیوان خاقانی، سیّد ضیاءالدّین سجّادی*، شش) ظاهراً آنهایی که نام خاقانی را ابراهیم دانسته، به این بیت وی استناد کرده‌اند که:

ز خوان معنی‌آرایی براهیمی برون آمد　　　ز پشت آزر صنعت علی نجّار شروانی

(دیوان، ۴۱۴)

برای خاقانی دو لقب ذکر کرده‌اند: یکی «حسّان‌العجم» که توسّط عمویش، کافی‌الدّین عمر عثمان، به او داده شده و شاعر در جای دیگر به آن بدین‌گونه اشاره کرده است:

چون دید که در سخن تمامم　　　حسّان عجم نهاد نامم

(تحفة‌العراقین، ۲۲۱)

و دیگری «افضل‌الدّین» یا «افضل» که شاعر به این لقب خود نیز اشارتی داشته است:

افضل ار زاین فضول‌ها راند　　　نام افضل به‌جز اضل منهید

(دیوان، ۱۷۳)

خاقانی پیش از آنکه به دربار منوچهر شروانشاه بپیوندد، «حقایقی» تخلّص می‌کرده و این تخلّص نیز دو بار بیشتر در شعر وی نیامده است:

چون کار به کعبتین عشق افتد شش‌پنج‌زنش حقایقی باید
(دیوان، ۵۹۲)

و نیز:

ز در تو چند لافم؟ که تو روزی از وفا به حقایقی نگفتی که سگ در منی
(دیوان، ۶۷۷)

پس از آن که ابوالعلا گنجوی خاقانی را به خاقان منوچهر معرّفی می‌کند، به مناسبت اختصاص به همین پادشاه، لقب «خاقانی» را برای شاعر برمی‌گزیند:

چو شاعر شدی بردمت پیش خاقان به خاقانیت من لقب برنهادم
(تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، ج ۲، ۷۷۸؛ سخن و سخنوران، ۶۱۲ و خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، ۱۱۱)

علاوه بر اینها، کسانی از جمله: محمّدبن داوود علوی شادی‌آبادی در شرح خود بر ابیات خاقانی، گفته است که: شروانشاه اخستان او را «سلطان‌الشّعرا» نامیده است. مرحوم فروزانفر با اشاره به همین نکته می‌نویسد: «شادی‌آبادی در شرح این بیت خاقانی:

شاه سخن به خدمت شاه سخا رسید شاه سخا سخن ز فلک دید برترش

گوید: و نیز شروانشاه اخستان بن منوچهر مر امام خاقانی را به خطاب سلطان‌الشّعرا مخاطب گردانیده بود...» *(سخن و سخنوران، حاشیهٔ ۶۱۳)*

خاقانی در ابیات فراوانی به زادگاه خود اشاره کرده است؛ از جمله در «تحفة‌العراقین»، ۴۲ و ۴۳ در جواب پرسش ملک‌الوزرا می‌گوید:

گفتا: چه کسی و چیست نامت؟ اصلت ز کجا؟ کجا مقامت؟
گفتم: متعلّمی سخندان میلاد من از بلاد شروان

و نیز در ضمن قصیده‌ای می‌گوید:

عیب شروان مکن که خاقانی هست از آن شهر کِابْتداش شر است
(دیوان، ۶۸)

علاوه بر این، شاعر در ضمن اشعار خود از شهری به نام «شماخی» یاد کرده است:

چون به شماخی تو را کرد قضا شهربند نام شماخی توان مصر عجم ساختن
(دیوان، ۳۱۶)

این شماخی پایتخت شروان بوده و شروان نیز شهری است در آذربایجان. گویند شروان

را انوشیروان، شهریار ساسانی، بنیاد نهاده است. این شهر که میان رود کر و دریای خزر جای دارد، در سدهٔ چهارم هجری موقعیتی ارجمند یافت و فرمانروایان آن را شروانشاهان می‌نامیدند. مؤسّس این سلسله محمّد بن یزید است که با مسعودی، مؤلّف «مروج‌الذّهب» معاصر بوده است؛ از این رو، خاقانی شروانشاهان را یزیدیان خوانده است. فرمانروایان شروان، خود را از تبار ساسانیان و از پشت بهرام و از نسل بهرام چوبینه می‌دانستند و بهرام چوبینه از اولاد اردشیر بابکان است. شروانشاهان در زنده نگاه داشتن آیین پاک نیاکان خویش پای می‌فشردند.

خاقانی در خلال نامه‌ها، قصاید و غزلیات خویش بارها از شروان به تلخی یاد کرده و از شروانیان و تنگ‌نظری و بی‌مهری آنان فریاد برآورده است؛ با این همه، چون از شروان آهنگ رحیل می‌کند، مراتب تأسّف خود را ابراز می‌دارد:

شب رحیل چو کردم وداع شروان را   دریغ حاصل من بود و درد حصّهٔ من
شدم ز آتش هجران، زدم بر آب ارس   ارس بنالید از درد حال و قصّهٔ من

(دیوان، ۹۱۲)

سال دقیق تولّد خاقانی مشخص نیست. وی در اشعار خود چند بار در باب تولّدش به سال پانصد هجرت اشاره کرده است:

از لفظ من که پانصد هجرت چو من نزاد   ماند هزار سال دگر مخبر سخاش

(دیوان، ۲۳۴)

***

پانصد هجرت چو من نزاد یگانه   باز دوگانه کنم دعای صفاهان

(دیوان، ۳۵۷)

***

خلقند متّفق که چو خاقانی‌ای نزاد   آن پانصدی که مدّت دور کمال بود

(دیوان، ۸۶۶)

***

چو من ناورد پانصد سال هجرت   دروغی نیست، ها! برهان من ها!
سخن بر بکر طبع من گواه است   چو بر اعجاز مریم نخل خرما

(دیوان، ۲۴)

و همین اشاره‌ها باعث شده تا بسیاری از محقّقان؛ از جمله خانیکوف به اشتباه افتاده، تاریخ ولادت او را سال ۵۰۰ ذکر کنند؛ حال آنکه به گفتهٔ غفّار کندلی: «منظور خاقانی از پانصد هجرت، سال تولّدش نه، بلکه قرنی است که او در آن زندگی می‌کرده است... .» (*خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او*، ۶۹)

امّا زمان دقیق‌تر تولّد خاقانی باید سال ۵۲۰ هجری باشد. مرحوم فروزانفر نیز با استناد به دلایلی چند همین سال را پذیرفته است. *برای آگاهی از این دلیل‌ها* ← *سخن و سخنوران*، حاشیهٔ ۶۳۴ و *مقدّمهٔ دیوان خاقانی*، *سیّد ضیاءالدّین سجّادی*، ۱۱.

یکی از دلایلی که سال تولّد او ۵۲۰ هـ.ق. است، این است که قدیم‌ترین قصیده‌ای که گفته، در مدح اتسز خوارزمشاه است و ظاهراً آن را به سال ۵۴۴ هـ.ق. سروده (*سخن و سخنوران*، ج ۲، *حاشیهٔ* ۳۳۷) و به بیست و چهار سالگی خود اشاره کرده و گفته است:

ساعت روز و شب است سال حیاتم بلی جملهٔ ساعات هست بیست و چهار از شمار

(*دیوان*، ۱۸۱)

و سال ۵۴۵ هـ.ق. سال فوت عمویش کافی‌الدّین عمربن عثمان بوده و در این سال در قصیده‌ای خطاب به رشیدالدّین وطواط به بیست و پنج سالگی خود اشاره کرده است؛

به سال عمرم از او بیست و پنج بخْریدم شش دگر را شش روز کون بود بها

(*دیوان*، ۳۰)

خاقانی در قطعه‌ای دربارهٔ تولّد خود چنین می‌گوید:

چون زمان عهد سنایی درنوشت آسمان چون من سخن‌گستر بزاد
چون به غزنین ساحری شد زیر خاک خاک شروان ساحری دیگر بزاد...
ماه چون در جیب مغرب برد سر آفتاب از دامن خاور بزاد...
در فلان تاریخ دیدم کز جهان چون فروشد بهمن، اسکندر بزاد
یوسف صدّیق چون بربست نطق از قضا موسیِ پیغمبر بزاد
اوّل شب بوحنیفه در گذشت شافعی آخر شب از مادر بزاد

(*دیوان*، ۸۵۹)

در باب تاریخ وفات خاقانی نیز اقوال گوناگون دیده می‌شود. رفاقت اللّه خان در مقاله‌ای به نام «زندگی خاقانی» این اقوال را به چهار دسته تقسیم کرده و آنچه را در این چهار دسته نمی‌گنجیده، به طور جداگانه نقل نموده است. (*زندگی خاقانی*، *مجلّهٔ روابط فرهنگی ایران و*

هند، ج ۱۲، ش ۲ *(دهلی سال ۱۹۵۹)*، ۴۳ به *نقل از خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او*، ۸۷)
در این میان، دقیق‌ترین سند دربارهٔ تاریخ وفات شاعر کلیشهٔ سنگ قبر اوست که در سال ۱۳۱۰ شمسی (۱۹۳۱ م.) از روی سنگ مزار وی تهیّه شده و اینک در موزهٔ نظامی تاریخ ادبیات آذربایجان در باکو نگهداری می‌شود. طبق این سند، تاریخ وفات خاقانی در ۵۹۵ هـ. ق. بوده است. *(خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او*، ۸۷ به بعد)
علاوه بر آن، مؤلّف «مفتاح‌التّواریخ» بیت زیر را به عنوان مادّه تاریخ وفات خاقانی نقل کرده است.

سال تاریخ نقل او رضوان　　　گفت طوطی جنّت حق خوان

که ترکیب «طوطی جنّت حق» به حساب ابجد برابر با ۵۹۵ می‌شود. *(به نقل از تعلیقات تحفةالعراقین*، ۵)

به تصریح تمامی منابع، خاقانی در محلّهٔ سرخاب تبریز در جایی که به نام «مقبرةالشّعرا» مشهور است، دفن شده است. آذر بیگدلی در آتشکده در این باب نظر خاصّی دارد. وی می‌نویسد: «[خاقانی] در تبریز وفات یافته، در سرخاب مدفون است و چون جمعی از شعرا در جوار او مدفونند، به مقبرةالشّعرا مشهور است.» *(آتشکدهٔ آذر*، ۳۶ به *نقل از خاقانی شروانی حیات، زمان و محیط او*، ۹۴)
به نظر آذر، به اعتبار دفن خاقانی در گورستان فوق، نام آن مقبرةالشّعرا برگزیده شده؛ امّا غفّار کندلی در این باره به درستی اظهار نظر کرده و گفته است: «این ادّعا بدون شک خطاست؛ زیرا قطران تبریزی که پیش از خاقانی می‌زیسته، هم‌چنین اسدی توسی که در آذربایجان اقامت داشته، در این گورستان دفن شده‌اند و سابقهٔ آن به خیلی پیش از اینها می‌رسد. کندلی نیز با ذکر ابیاتی از خاقانی مبنی بر داشتن درد دل حدس زده است که شاید علّت مرگ شاعر عارضهٔ قلبی باشد.

خاقانیا، ز عارضهٔ درد دل منال　　　کز ناله هیچ درد نشان بهی ندید
بیمار روزگار هم از اهل روزگار　　　روی بهی ندید که جز روبهی ندید

***

نیست بر من روزه در بیماری دل زآن مرا　　　روزه باطل می‌کند اشک دهان‌آلای من

***

صد روزه به درد دل گرفتم　　　عیدی به مراد جان ندیدم

(خاقانی شروانی حیات، زمان و محیط او، ۹۴ و ۹۹)

فروزانفر علّت مرگ خاقانی را «باد فتق» دانسته، می‌نویسد: «گویند به سبب اعراض اهل زمانه و معارضهٔ اثیر باد فتق پیدا کرده، مدّت‌ها به آن مرض گرفتار بود؛ آخرالامر، آن مرض جانستان بر آن ذات شریف استیلا یافت و در شهر تبریز فی شهور اثنی و ثمانین و خمس مائة وفات کرد.» (*سخن و سخنوران*، ۶۴۱)

نام پدر خاقانی علی و شغلش نجّاری بوده است. شاعر بارها به نام و پیشهٔ پدر در مطاوی اشعارش اشاره کرده است؛ از جمله:

به خوان معنی‌آرایی براهیمی پدید آمد　　ز پشت آزر صنعت علی نجّار شروانی

(*دیوان*، ۴۱۴)

و نیز:

وز سوی پدر دروگرم دان　　استاد سخن‌تراش دوران

(*تحفةالعراقین*، ۲۰۶)

و نیز:

از بـرّ خلایقم سبکبار　　بر مائدهٔ علیّ نجّار

(*همان*، ۲۱۳)

علاوه بر آن، بر سنگ مزار خاقانی عبارتی حک شده که پدرش را معرّفی می‌کند. عبارت مورد نظر را حافظ حسین کربلایی تبریزی در کتاب «روضات‌الجنان و جنّات‌الجنان» چنین نقل کرده است: «هذا القبر المرحوم المغفور اکابر الحکماء والشّعرا حکیم افضل‌الدّین ابراهیم خاقانی بن علی شروانی...» (*خاقانی شروانی حیات، زمان و محیط او*، ۴۸)

مادر خاقانی زنی مسیحی نسطوری بوده که پس از اسلام آوردن، با علی نجّار پیوند گرفته است. خود شاعر در تحفةالعراقین به این نکته اشاره کرده است:

کارم ز مزاج بد نرستی　　گرنه برکات مادرستی...

نسطوری و موبدی نژادش　　اسلامی و ایزدی نهادش...

پس کرده گزین به عقل و الهام　　بر کیش کشیش دین اسلام...

تا مصحف و لااله دیده　　زِانْجیل و صلیب دررمیده

(*تحفةالعراقین*، ۲۱۴ و ۲۱۵)

از اشارات خاقانی برمی‌آید که پیشهٔ مادرش طبّاخی بوده است. در «تحفةالعراقین» در ضمن ابیاتی که در توصیف نسب مادرش آورده، می‌گوید:

هستم ز پی غذای جانور طبّاخ نسب ز سوی مادر

(همان، ۲۰۷)

علاوه بر آن، از مطاوی اشعار خاقانی برمی‌آید که بسیار به مادرش علاقمند بوده و پیوسته در سفر و حضر از او یاد می‌کرده است؛ از جمله در قصیده‌ای می‌گوید:

عذر من دانید کآخر پای‌بست مادرم هدیهٔ جانم روا دارید بر دست صبا

(دیوان، ۲)

حمید آراسلی نام مادر خاقانی را «رابعه» ذکر کرده است. *(خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، ۷)*

کافی‌الدّین عمربن عثمان، عموی خاقانی، طبیب و فیلسوف بوده است. پدر خاقانی اصرار داشته که شاعر از پیشهٔ او تبعیّت کند؛ امّا شاعر که اندیشه‌های بلندی داشته، از پدر می‌گریزد و به عموی فرهیخته‌اش پناه می‌برد. شاعر در نزد این عموی دانشمند، عربی، طب، نجوم و فلسفه را می‌آموزد و در «تحفة‌العراقین» در ضمن ابیاتی به آن بدین صورت اشاره می‌کند:

چون دیده مرا زبان گشاده لوح خردم به دست داده...

طبعم به سه علم ساخته راست آن سه که ز وهم و عقل و حس خاست

(تحفة‌العراقین، ۲۲۰)

اهمّیّت پرورش این عم تا آنجاست که خاقانی بارها وجود و اعتبار خود را از او می‌داند:

دعوی نسبت ز عم کن نز پدر، زیرا تو را عم پدید آورد، اگر نی پدر گم کرده بود

(دیوان، ۸۷۳)

***

خاقانیا، به ماتم عم خون گری، نه اشک کاین عم به جای تو پدری‌ها نموده بود

(دیوان، ۸۷۲)

سرانجام کافی‌الدّین در سال ۵۴۵ (یعنی زمانی که خاقانی ۲۵ ساله بود) وفات می‌یابد و شاعر را در غوغای جهان تنها می‌گذارد؛ پس از این، خاقانی در سوگ وی مرثیه‌های فراوانی می‌سراید که مطلع آنها چنین است:

راه نفسم بسته شد از آه جگرتاب کُاو همنفسی تا نفسی رانم از این باب

(دیوان، ۵۶)

***

سنّت عشّاق چیست؟ برگ عدم ساختن گوهر دل را ز تف مجمر غم ساختن
(دیوان، ۳۱۵)

***

خرّمی در جوهر عالم نخواهی یافتن مردمی در گوهر آدم نخواهی یافتن
(دیوان، ۳۶۰)

***

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی بر دل من مرغ و ماهی تن به تن بگریستی
(دیوان، ۴۴۱)

***

هر خشک و تر که داشتم، از غم بسوختم هر بال و پر که داشتم، از دم بسوختم
(دیوان، ۷۸۸)

***

رفت آن که فیلسوف جهان بود و، بر جهان درهای آسمان معالی گشوده بود
(دیوان، ۸۷۲)

***

خاک بر سر پاش خاقانی و در خون خسب، از آنک
زیر خاک است آن که از خاکیت مردم کرده بود
(دیوان، ۸۷۳)

یکی دیگر از غم‌هایی که بر دل خاقانی اثر گذاشت، درگذشت پسرعمّش، وحیدالدّین عثمان بن عمر بود؛ به گونه‌ای که پس از مرگ وی شاعر دیگر طالبِ ماندن در شروان نبود؛ چنانکه در مرثیهٔ او گفته است:

جان عطارد از تپش خاطر وحید چونان بسوخت کز فلک آبی نماندش
جان وحید را به فلک برد ذوالجلال تا هم فلک به جای عطارد نشاندش
(دیوان، ۸۹۲)

از فحوای سخن شاعر برمی‌آید که او سه بار ازدواج کرده است؛ همسر اوّل خاقانی زنی روستایی بود که پس از فوت پسرش، رشیدالدّین، از غصّه می‌میرد. شاعر دربارهٔ این زن و خانواده‌اش در منشآت مطالبی آورده است. (منشآت، ۲۰) همسر دیگر خاقانی زنی شهری

بود که شاعر از او اظهار نارضایتی کرده است؛ وی در قطعه‌ای ضمن مقایسهٔ دو همسرش می‌گوید:

سپردی به خاک آن که ارزید شهری گـزیدی ز شـهر آن که خاکی نیرزد

(دیوان، ۸۸۲)

علاوه بر اینها، خاقانی همسر سومی نیز اختیار کرده و دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی حدس زده که خاقانی از این همسر صاحب پسری شده است به نام مؤیّدالدّین. (*رخسار صبح*، ۲۰)

معروف است که یکی از همسران خاقانی، دختر استادش، ابوالعلا گنجوی بوده است؛ امّا بعضی، از جمله غفّار کندلی با دلایلی چند بر این باورند که این پیوند هرگز سر نگرفته بود و افسانه‌ای بیش نیست. (*خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او*، ۱۸۹ به بعد)

خاقانی سه پسر به نام‌های رشیدالدّین، امیر عبدالمجید و مؤیّدالدّین داشته است. علاوه بر آن، صاحب سه دختر نیز بوده است که دو تن از آنها را به شوهر می‌دهد و دیگری پس از سه روز زندگی فوت می‌کند. (*نام دامادهای خاقانی مشیّدالدّین و شهاب‌الدّین بوده است. برای اطّلاع بیشتر ← رخسار صبح ۳۲ و ۳۳*)

خود شاعر در ضمن شعری با اشاره به این واقعه گفته است:

مرا به زادن دختر غمی رسید، که آن نه بر دل من و نی بر ضمیر کس بگذشت

چو دختر انده من دید، سخت صوفی‌وار سه روز عدّهٔ عالم بداشت، پس بگذشت

(دیوان، ۸۳۵)

مؤثّرترین کسی که در شعر خاقانی نقش به‌سزایی داشت، پسر ارشد وی، رشیدالدّین بود که در سال ۵۷۱ در بیست سالگی می‌میرد و مرگ وی شاعر را در غمی سخت فرومی‌برد. این اندوه بزرگ سبب سرودن مرثیه‌هایی برای رشیدالدّین می‌شود که مطلع آنها عبارتند از:

صبحگاهی سر خوناب جگر بگشایید ژالهٔ صبحدم از نرگس تر بگشایید

(دیوان، ۱۵۸)

***

حاصل عمر چه دارید، خبر بازدهید مایه‌جانی است، از او وام نظر بازدهید

(دیوان، ۱۶۲)

***

دلنــواز مــن بــیمار شــمایید هــمه   بــهر بیمارنوازی بـه مـن آیـید هـمه
(دیوان، ۴۰۶)

***

بر سر شه‌ره عجزیم، کـمر بـربندیم   رخت همّت ز رصدگاه خطر بربندیم
(دیوان، ۵۴۱)

***

دریـغ مـیوهٔ جـانم رشـید کـز سـر پـای   به بیست‌سال درآمد، به یک نفس بگذشت!
(دیوان، ۸۳۴)

***

وقت رفـتن رشـید را گـفتم   که بخواه آنچه آرزوت آیـد
(دیوان، ۸۷۲)

***

پسر داشتم چون بـلندآفتابی   ز ناگه به تاری‌مغاکش سپردم
(دیوان، ۹۰۲)

علاوه بر آن، مرگ کافی‌الدّین عمر عثمان، عموی خاقانی بوده که از هفت سالگی شاعر را تحت تعلیم خود قرار می‌دهد و نیز خاقانی محضر دو استاد دیگـر را درک کـرده است؛ یکی وحیدالدّین، پسر کافی‌الدّین، پسرعموی خاقانی، که مردی فرهیخته و پزشک بوده و از نجوم و ادب نیز بهره داشته است. این وحیدالدّین در حدود سال ۵۵۹ زمانی که خاقانی در عراق بود، از جهان فانی رخت برمی‌بندد. خاقانی در رثای او نیز اشعاری دارد که مطلع آنها عبارتند از:

جان سگ دارم به سختی، ورنه سگ‌جان بودمی
از فـــغان زار چـــون سگ هـــم فـــروآسودمی
(دیوان، ۴۴۲)

***

جـــان عـــطارد از تـــبش خـــاطر وحـــید   چونان بسوخت کز فلک آبی نماندش
(دیوان، ۸۹۲)

خاقانی مدّت زیادی از عمر خود را در سفر و رفتن از شـهری بـه شـهری سـپری کـرده و

خاطرات تلخ و شیرین این سفرها را در اشعار خود به نظم کشیده است.

۱ـ با استناد به گفته‌های مرحوم فروزانفر نخستین سفر خاقانی بین سال‌های ۵۴۹ و ۵۵۰ روی داده است. (*سخن و سخنوران*، ۶۲۸)

در این ایّام، خاقانی با کسب اجازه از شروانشاه اخستان برای دیدن خراسان به راه می‌افتد؛ امّا در ری بیمار می‌شود و قصیدهٔ معروف:

خاک سیاه بر سر آب و هوای ری　　　دور از مجاوران مکارم‌نمای ری!

(*دیوان*، ۴۴۳)

محصول همین سفر است؛ از طرف دیگر، ترکان غز به خراسان می‌تازند و آن دیار را ناامن می‌سازند. والی ری نیز به اصرار از خاقانی می‌خواهد تا از سفر منصرف شود. این عوامل همگی دست به دست هم می‌دهد و شاعر را تشویق به بازگشت به شروان می‌کند و او در سال ۵۵۰ زمانی که شروانشاه اخستان مشغول ساختن بند باقلانی بوده، به وی می‌پیوندد.

۲ـ پس از مدّتی در سال ۵۵۱ مجدّداً خاقانی با اجازه از شروانشاه به عزم سفر حج به راه می‌افتد. درعراق به خدمت سلطان محمّد سلجوقی می‌رسد و در موصل نیز وزیر صاحب موصل، جمال‌الدّین محمّد بن علی اصفهانی را دیدار می‌کند.

قصیدهٔ «باکورةالاسفار و مذکورةالاسحار» با مطلع:

صبح از حمایل فلک آمیخت خنجرش　　　کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

(*دیوان*، ۲۱۵)

محصول همین سفر است.

۳ـ گفته‌اند که خاقانی برای دومین بار عزم سفر حج داشته، ولی شروانشاه با این سفر موافق نبوده است؛ درنتیجه شاعر بی‌اجازه از شروان خارج می‌شود و پس از مدّتی گماشتگان شروانشاه او را در بین راه دستگیر می‌کنند و به همین سبب شاعر در حدود یک سال به زندان می‌افتد.

دربارهٔ علّت به زندان افتادن خاقانی اقوال متعدّدی وجود دارد. قزوینی در آثارالبلاد علّت را چنین ذکر می‌کند که: پادشاه شروان قصد داشته، به شاعر مقام وزارت ببخشد و شاعر به خاطر روحیهٔ جوانمردی خود نپذیرفته، درنتیجه به خاطر سرکشی از امر شاه روانهٔ زندان شده است. (*برای اطّلاع بیشتر ← رخسار صبح*، ۴۵؛ *سخن و سخنوران*، ۶۳۰ و *مقدّمهٔ دیوان*، نوزده)

دولتشاه سمرقندی گفته است که: خاقانی میل به انزوا و درویشی داشت و به همین دلیل از ملازمت و خدمت استعفا می‌خواسته؛ ولی چون خاقان؛ به همنشینی با وی علاقه‌ای داشته، اجازهٔ چنین کاری را به شاعر نمی‌دهد؛ درنتیجه شاعر به بیلقان می‌گریزد؛ امّا توسط افراد شروانشاه دستگیر شده، به قلعهٔ «شابران» برده می‌شود و مدّت هفت ماه در آنجا به زندان می‌افتد. *(تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی*، چاپ هند، ۴۰ به *نقل از مقدّمهٔ دیوان، نوزده)*

با توجّه به اشارات شاعر در قصیدهٔ ترسائیه؛ از جمله بیت:

مرا از بعد پنجه ساله اسلام　　　نزیبد چون صلیبی بند بر پا

(دیوان، ۲۵)

برمی‌آید که در این هنگام پنجاه سال تقریبی و چهل و پنج سال تحقیقی داشته است. *(سخن و سخنوران*، ۶۱۳*)* حاصل این زندان نوشتن قصیدهٔ معروف «ترسائیه» است که خاقانی در ضمن آن، شاهزادهٔ بیزانسی، آندرونیکوس کمننوس، را برای آزادی خود شفیع قرار می‌دهد. سرانجام پس از این همه کشمکش، با پادرمیانی خواهر منوچهر شروانشاه؛ یعنی عصمةالدّین، خاقانی از بند می‌رهد و به زیارت کعبه می‌رود. در بازگشت از همین سفر است که بر کرانه‌های دجله بقایای شهر افسانه‌ای تیسفون و کاخ مداین را مشاهده می‌کند و قصیدهٔ جاودانهٔ «ایوان مداین» را با مطلع:

هان ای دل عبرت بین از دید عبر کن هان　　　ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان!

(دیوان، ۳۵۸)

می‌سراید و نیز در همین ایّام است (سال ۵۷۱) که رشیدالدّین، فرزند بیست سالهٔ شاعر، بیمار می‌شود و دار فانی را وداع می‌گوید.

۴ـ علاوه بر سفرهایی که از آنها یاد شد، خاقانی سفرهای کوتاهی نیز به تفلیس، گنجه، ارجیش، تبریز، اصفهان و دربند داشته است.

از نکات جالب توجّه در مطاوی اشعار خاقانی، علاقهٔ بی‌حدّ و حصر او به دیدار خراسان است. این اشتیاق، خواه از شنیدن آوازهٔ سلطان سنجر سلجوقی و به امید صله‌ها و انعام‌های او برخاسته و یا شوق دیدار امام محمّد یحیی او را کشانده باشد و یا بیزاری از مولد خود، یعنی شروان؛ به هرحال شاعر در قصاید متعدّدی از این اشتیاق خود سخن رانده است که پاره‌ای از آنها عبارتند از:

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند   عندلیبم به گلستان شدنم نگذارند
(دیوان، ۱۵۳)

***

به خراسان شوم انشاالله   آن ره آسان شوم انشاالله

(دیوان، ۴۰۵)

خاقانی بی‌شک بر مذهب تسنّن و پیرو شافعی بوده است و مدح امامان شافعی از جمله: محمّد بن یحیی و محمّد اسعد حفده به همین دلیل است. قاضی نوراللّه شوشتری در مجلس دوازدهم از کتاب «مجالس‌المؤمنین» و معصوم علیشاه شیرازی در کتاب «طرائق‌الحقائق» کوشیده‌اند تا او را شیعه معرفی کنند؛ امّا این تلاش‌ها مبنای علمی ندارد. عشق‌ورزی شاعر به خاندان علی (ع) در اشعار خاقانی نمایان است.

مصطفی‌عزم و علی رزمی که هست   ذوالفقارش پاسبان مملکت
(دیوان، ۴۹۳)

***

علوی‌دوست باش خاقانی   کز عشیرت علی است فاضل‌تر
هر که بد بینی از نژاد علی   نیکتر دان ز خلق و عادل‌تر
(دیوان، ۸۸۷)

خاقانی در «تحفة‌العراقین» محلّ شهادت حضرت علی (ع) را به خوبی و با احترام ستوده است و به خراسان و مدفن حضرت امام رضا (ع) کاملاً عشق ورزیده و یکی از آرزوهایش همین بوده که به او اجازه بدهند تا به خراسان برود و همچنین قصایدی در اشتیاق به خراسان سروده است.

ممدوحان خاقانی

۱ـ خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدّین‌منوچهر شروانشاه

این همان کسی است که خاقانی توسّط ابوالعلا گنجوی به دربار وی راه یافت و تخلّص خود را نیز از او ستاند. شاعر دوازده قصیده در مدح خاقان اکبر و یک ترکیب بند (ص ۱۳۶) در رثای او سروده و ظاهراً این پادشاه تا سال ۵۵۴ زنده بوده است.

۲ـ خاقان اکبر ابوالمظفّر جلال‌الدّین اخستان منوچهر

او پسر خاقان اکبر بوده است و همان کسی است که خاقانی به فرمانش گرفتار بند و زندان شد. بیشتر مدایح خاقانی مربوط است به همین پادشاه. وی در میانهٔ سال‌های ۵۹۰ تا ۵۹۷ درگذشته است.

علاوه بر اینها لازم به یادآوری است که این اخستان منوچهر، ممدوح نظامی نیز بوده و در نامه‌ای از نظامی درخواست به نظم کشیدن داستان لیلی و مجنون را کرده است.

۳ـ علاءالدّین اتسز بن محمّد خوارزمشاه (۵۵۱ـ۵۲۱)

خاقانی در بیست و چهار سالگی قصیده‌ای در مدح وی سروده است. به نظر مرحوم فروزانفر گویا ارتباط خاقانی با اتسز پس از مخالفتش با سلطان سنجر و ادّعای استقلال بوده است. رشیدالدّین وطواط، ادیب نام‌آور قرن ششم، دبیر همین اتسز بوده و بین او و خاقانی مکاتباتی بوده است. اتسز در سال ۵۵۱ درگذشته است.

۴ـ نصرةالدّین اسپهبد اعظم ابوالمظفّر لیالواشیر (یا: کیالواشیر)

وی از فرمانروایان طبرستان بوده و در مازندران حکومت می‌کرده است. بنا بر اشارهٔ خاقانی، زندگی وی پیش از سال ۵۵۹ به پایان رسیده است. خاقانی پس از مرگ این اسپهبد مرثیه‌ای سوزناک نیز برای او می‌سراید.

۵ ـ صفوةالدّین

وی همسر جلال‌الدّین اخستان منوچهر است که خاقانی برای رفتن به سفر حجّ، او را در نزد شروانشاه شفیع می‌کند و در چند قصیده می‌ستاید.

۶ـ غیاث‌الدّین محمّد بن محمود بن محمّد بن ملکشاه (۵۵۴ـ۵۴۷)

وی از سلجوقیان عراق است. خاقانی در نخستین سفر حج، ابتدا به خدمت این پادشاه می‌رسد.

علاوه بر چند قصیده که در دیوان شاعر در مدح این غیاث‌الدّین دیده می‌شود، در «تحفةالعراقین» هم در باب لشکرگاه وی سخنانی مطرح شده است.

۷ـ رکن‌الدّین ارسلان بن طغرل (۵۷۱ـ ۵۵۵)

وی پادشاهی سخاوتمند و صبور بوده و خاقانی ترکیب‌بندی در مدح او سروده است.

۸ـ سیف‌الدّین مظفّر دارای دربند

شاعر پس از بازگشت از نخستین سفر حج به خدمت او رسید و انعام و صله و هدایای دیگری گرفت و برای شکرگزاری از وی قصیده‌ای سرود.

۹ـ سیف‌الدّین اتابک منصور

وی حکمران شماخی بوده؛ ولی نژاد و آغاز و انجام پادشاهی وی مشخص نیست. خاقانی یک قصیده در مدح او سروده است.

۱۰ـ مظفّرالدّین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز (۵۸۷-۵۸۲)

از اتابکان آذربایجان بوده و خاقانی از همان آغاز سپهسالاری قزل ارسلان؛ یعنی سال ۵۵۶ به وی پیوسته و قصاید بلندی همراه با چند ترکیب‌بند در مدح وی سروده است.

۱۱ـ علاءالدّین تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۹۶ـ۵۶۸)

از شاهان معاصر خاقانی است و پس از آن که اصفهان را در سال ۵۹۲ فتح می‌کند، شاعر در تهنیت او اشعاری می‌نویسد. بنا به گفتهٔ استاد فروزانفر احتمالاً قبل از این مسایل، خاقانی با بهاءالدّین محمّد منشی بغدادی، منشی وی آشنا بوده و قصیده‌ای نیز در مدح او سروده است.

۱۲ـ آندرونیکوس کومننوس

شاهزادهٔ بیزانسی (*متولّد در حدود ۱۱۲۰ میلادی*) که داستان جنگ‌ها و عشق‌ورزی‌های او در روزگار خاقانی ورد زبان‌ها بوده است. آندرونیکوس برای یاری اخستان در جنگ با مردم دربند به شروان می‌رود و خاقانی قصیدهٔ معروف «ترسائیه» را به همراه قصیده‌ای دیگر در مدح وی می‌سراید.

۱۳ـ رکن‌الدّین محمّد عبدالرّحمن طغان یزک

از شاهان معاصر خاقانی بوده که ظاهراً به خاطر ضربه‌ای که بر تارکش کوفته‌اند؛ کشته شده است. خاقانی در قصیده‌ای پادشاهی او را پس از پدرش تهنیت گفته است.

۱۴ـ شمس‌الدّین محمود بن علی

معروف به ملک‌الرؤسا، وزیر ارمن، که خاقانی در ستایش او قصیده‌ای سروده و در ضمن اشعار دیگری از دهش و سخای او سخن رانده است.

شاعران معاصر خاقانی

عصر خاقانی از مهم‌ترین دوران ادبیات فارسی است. در این قرن (قرن ششم) شعر فارسی از خراسان تا آذربایجان و عراق عجم گسترش یافت و خاقانی با شاعران نام‌آوری در ایران آشنا گردید و با آنها مشاعره و مکاتبه داشت که عبارتند از:

۱ـ ابوالعلا گنجوی

استاد و پرورندهٔ خاقانی و به قولی پدرزن وی بوده است. خاقانی با حمایت همین ابوالعلا به دربار شروانشاه راه می‌یابد و تخلّص «خاقانی» را با عنایت به نام خاقان اکبر برمی‌گزیند. پس از چندی میانهٔ خاقانی و ابوالعلا به هم می‌خورد و هر دو به هجو و نکوهش یکدیگر می‌پردازند. خاقانی در «تحفةالعراقین» بی‌پروا القابی چون «سگ گنجه»، «ملحد»، «بطریق زمانه» و... را به ابوالعلا نسبت می‌دهد.

بینی سگ گنجه را در این کوی هم سرخ‌قفا و هم سیه‌روی،
آن سرخ نه کز مغمّزی خاست سرخی که ز دست مرغزی خاست
آن ملحد ابوالعلای سافل چون وحش و بهیمه غفل و غافل
آن جاحظ وقت را بدی‌خواه آن جاحد دین اَبادَهُ‌اللّه!
بطریق زمانه باب بطروس صد ره بِه از این جحود منحوس
خواهیش جحود ملحدان خوان ور خواهی ملحد جحودان
غربچّه و غرچه‌ای ز لوری غوری‌سگ و غول و اصل غوری
چون آن سگ غوری از جهان زاد همشیرهٔ شیخ نجدی افتاد
سگزیّ و چو سگزیان محتال پروردهٔ شیر سگ علی‌الحال
او کیست که با روان تاریک باشد به مثابت هویدیک
او جز پی نفی حق نپوید این از اب و ابن و روح گوید
او مشرک و این معطّل از دل هم مشرک بهتر از معطّل

(*تحفةالعراقین*، ۲۳۵)

۲ـ رشید وطواط

رشید وطواط (*متوفّی در سال ۵۷۳*) از شاعران و ادیبان معروف معاصر با خاقانی بوده است. در ابتدا بین این دو شاعر دوستی کامل وجود داشت؛ زیرا رشید در قصیدهٔ سی و یک بیتی خود با مطلع:

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وِایْ سریر فضل را دستور و شاه

خاقانی را ستود و در مقابل، خاقانی نیز در قصیده‌ای با مطلع:

مگر به ساحت گیتی نماند بوی وفا که هیچ اُنس نیامد ز هیچ اِنس مرا

(*دیوان*، ۲۹)

به ستایش از رشید پرداخت؛ امّا پس از چندی بین این دو کدورتی به وجود آمد و هر دو شاعر به هجو یکدیگر زبان گشودند. مرحوم سجّادی در مقدّمهٔ دیوان خاقانی، چهل و هفت در این باب می‌نویسد: «علّت اختلاف و کدورت مابین خاقانی و رشید، بیشتر به علّت غرور و خودستایی هر یک از آن دو بوده که دیگران را کوچک می‌شمرده و وقعی نمی‌نهاده‌اند. علّت دیگر اینکه، خاقانی به سنایی غزنوی ارادتی خاص داشته و او را احترام می‌کرده است؛ امّا وطواط به‌عکس به او علاقه‌ای نداشته و در اشعار او طعن می‌زده است و خاقانی در یکی از قطعاتش به این مطلب اشاره می‌کند و می‌گوید:

گواه حمق تو طعن تو در سنایی بس　　　که احمقی است سرّ گفته‌های شیطانی»

مرحوم فروزانفر نیز تقریباً چنین دلایلی را پذیرفته است. (*سخن و سخنوران*، ۶۴۰) به هرحال، در دیوان خاقانی شش قطعه در هجو رشید وطواط دیده می‌شود.

۳ـ مجیرالدّین بیلقانی

او در ابتدا شاگرد خاقانی بوده و از استاد در مطاوی اشعارش ستایشی کرده است؛ امّا مجیر نیز پس از چندی از استاد روبرگرداند و ادّعای برابری با خاقانی را در سر پروراند و پس از این، هر دو به هجو یکدیگر پرداختند.

دولتشاه سمرقندی در سبب این اختلاف نوشته است که: مجیر در نزد اتابک ایلدگز از اتابکان آذربایجان پایگاهی بلند یافت. اتابک او را برای کارهای دیوانی به اصفهان فرستاد و بزرگان اصفهان آن‌گونه که سزاوار بود، مجیر را گرامی نداشتند. مجیر نیز از این رفتار آنها رنجید و زبان به نکوهش آن دیار گشود و در ضمن دو رباعی چنین گفت:

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد　　　لعلی است مروّت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند؟　　　با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

و نیز:

مه اهل سپاهان و مه بدعهدیشان　　　در کار هنر سستی و بی‌جهدیشان!
عیسی‌دمی ای مجیر، دامن درکش　　　زاین قوم که دجّال بود مهدیشان

پس از رسیدن این شعرها به اصفهان، سخنوران آن دیار برآشفتند و مجیر و استادش، خاقانی، را هجو کردند و از اینجا اختلاف بین استاد و شاگرد بروز کرد. (*رخسار صبح*، ۱۴۴)

۴ـ جمال‌الدّین عبدالرّزاق اصفهانی

وی پدر کمال‌الدّین اسماعیل و از شاعران صاحب‌نام اصفهان بود. پس از ماجرای فوق،

بعضی از شاعران اصفهان، از جمله جمال‌الدّین به نکوهش خاقانی پرداختند. (از دیگر شاعران اصفهانی که به هجو خاقانی پرداخت، می‌توان شرف‌الدّین شَفَرْوَه را نام برد.) و قصیدهٔ جمال‌الدّین با مطلع:

کیست که پیغام من به شهر شروان برد؟ یک سخن از من بدآن مرد سخندان برد

(دیوان، ۱۰۴)

از معروف‌ترین این قصاید است.

پس از این، خاقانی با سرودن قصیده‌ای با ردیف «صفاهان» و با مطلع:

نکهت حوراست یا هوای صفاهان جبهت جوزاست یا لقای صفاهان

(دیوان، ۳۵۳)

از شاعران اصفهان عذرخواهی کرد و مجیر را دزد سخن‌های خود خواند و بدین ترتیب غائلهٔ اصفهان پایان یافت.

دیو رجیم آن که بود دزد بیانم گر دم طغیان زد از هجای صفاهان
او به قیامت سپیدروی نخیزد زآنکه سیه بست بر قفای صفاهان

(دیوان، ۳۵۶)

۵ـ اثیرالدّین اخسیکتی

از شعرای ترکستان و فرغانه است. همواره در پی معارضه با خاقانی بوده است و در اشعار خود طعنه‌هایی نسبت به او دارد؛ امّا خاقانی به طور جدّی با وی طرف نشده است. *(سخن و سخنوران، ۶۴۱)*

۶ـ نظامی

خاقانی با نظامی دوست بوده و بین آن دو الفتی برقرار بوده است. می‌گویند که نظامی در مرگ خاقانی قصیده‌ای ساخته که تنها بیتی از آن باقی مانده است و آن اینکه:

همی‌گفتم که خاقانی دریغاگوی من باشد دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی!

(دیوان قصاید و غزلیات نظامی، ۸ و ۲۴۹)

۷ـ فلکی شروانی

بعضی فلکی را استاد خاقانی می‌دانند و برخی او و خاقانی هر دو را شاگر ابوالعلا گنجوی به حساب می‌آورند. خاقانی در رثای فلکی قطعه‌ای بدین ترتیب سروده است:

عطسهٔ سحر حلال من فلکی بود بود به ده فن ز راز نه فلک آگاه

زود فروشد که عطسه دیر نماند　　آه که کم‌عمر بود عطسهٔ من آه!
جانْش یکی عطسه داد و جسم بپرداخت　　هم ملک‌الموت گفت یرحمک‌اللّه!
(دیوان، ۹۱۸)

آثار خاقانی

۱ـ **دیوان اشعار**: شامل قصاید، قطعات، ترجیعات، غزلیات و رباعیات است که در حدود هفده هزار بیت است؛ ولی مرحوم فروزانفر دربارهٔ تعداد ابیات دیوان خاقانی نوشته‌اند که: «بزرگ‌ترین نسخهٔ خطّی آن حاوی بیست و دو هزار بیت است.» *(سخن و سخنوران، ۶۲۵)*

۲ـ **مثنوی تحفة‌العراقین**: به اقرب احتمالات بعد از سفر مکّه و در شروان نوشته شده است. *(تحفة‌العراقین، مب)* این کتاب در واقع سفرنامهٔ منظوم خاقانی و گزارش سفر وی به کعبه و توضیح مسایل بین راه است و در وزن «مفعولُ مفاعلن فعولن» «بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف» سروده شده است. شاعر آن را به نام جمال‌الدّین محمّد موصلی از وزرای معروف قرن ششم کرده است.

۳ـ **منشآت**: مجموعهٔ شصت نامهٔ خاقانی است که به دوستان و آشنایان و اطرافیان خود نوشته است. این نامه‌ها همگی به نثر فنّی است و در شناساندن اوضاع و احوال شاعر و مسایل زندگی او بسیار مفید است.

۴ـ **ختم‌الغرائب**: نام سروده‌ای است بر وزن «تحفة‌العراقین» که به خاقانی نسبت داده شده و در آن، شاعر، صدرالدّین خجندی و جمال‌الدّین موصلی را ستایش کرده و اصفهان را نیز در آن ستوده است. خاقانی خود در یکی از قصایدش به این اثر اشاره‌ای کرده است:

مدّت سی سال هست کز سر اخلاص　　زنده چنین داشتم وفای صفاهان
آنک ختم‌الغرائب آخر دیدند　　تا چه ثنا رانده‌ام برای صفاهان
مدح دو فاروق دین چگونه نبشتم　　صدر و جمال، آن دو مقتدای صفاهان
(دیوان، ۳۵۵)

این مثنوی در مجلّهٔ فرهنگ ایران‌زمین (سال ۱۳، صص ۱۸۷ـ۱۵۵) چاپ و منتشر شده است.

سبک خاقانی

روش رایج شعرگویی در قرن ششم روشی است که به آن «شعر فنّی» گفته می‌شود. در این نوع از شعر، که سرآمدان آن خاقانی و نظامی هستند، سخنوران، سادگی و روانی شعر را به کناری می‌نهند و از تمامی اطّلاعات و اندیشه‌های رایج در عصر خود برای ساختن شعر استفاده می‌کنند. طب، نجوم، باورهای عامیانه، اصطلاحات مربوط به نرد و شطرنج، بازی‌های کودکانه و... همگی دست به دست هم می‌دهد تا شاعر بتواند شعر فنّی دلخواه خود را بسراید؛ درحقیقت شعر خاقانی نوعی شعر فاضلانه است که شاعر به طور غیرمستقیم به دانسته‌های خود اشاره‌ای داشته و به آنها افتخار می‌کند.

خاقانی را باید بی‌تردید یکی از بزرگ‌ترین استادان و سخنوران قوی‌طبع و بلندفکر ادب فارسی دانست. او در قصیده‌سرایی سرآمد دوران خود شد؛ زیرا که هر گونه معنی دور و غریب را در اشعار خود با مهارت بیان کرده است و هیچ قصیده و قطعه‌ای را در دیوان او نمی‌یابیم که از استعارات و تشبیهات بدیع تهی باشد. قدرتی که او در التزام ردیف‌های مشکل نشان داده، کم‌نظیر است. لازم به ذکر است که پاره‌ای از مضمون‌ها و تشبیهات در دیوان خاقانی به فراوانی یافت می‌شود؛ از جمله: توصیف صبح و طبیعت، آوردن اصطلاحات مسیحی و بیان منازل و مناسک حج که در دیوان او به زیبایی به تصویر کشیده شده است و از این لحاظ شعر او را می‌توان منحصر به فرد دانست. دقّت و باریک‌اندیشی او تا به جایی است که شعرش را به لغز و معمّا نزدیک می‌کند.

بعضی از سبک‌شناسان در طبقه‌بندی سبک‌ها پس از سبک خراسانی و پیش از سبک عراقی از سبک یا مکتبی به نام «آذربایجانی» نام برده‌اند. این نامگذاری بیشتر به دلیل آن است که این سبک در قرن ششم در محدودهٔ آذربایجان و ارّان آن روزگار رواج داشته است. سبک آذربایجانی درحقیقت نقطهٔ شروع همان شعر فنّی است که پیشتر به آن اشاره کردیم. علاوه بر خاقانی و نظامی، از شعرای دیگر این سبک می‌توان به ابوالعلا گنجوی، مجیرالدّین بیلقانی و فلکی شروانی اشاره کرد.

مرحوم فروزانفر می‌نویسد: در طرز سخن، بیش از همه تحت تأثیر سبک عنصری بلخی می‌باشد که شاعر دربار محمود غزنوی بوده است و در بخشی از قصایدش نیز از سنایی غزنوی تقلید کرده است. (*سخن و سخنوران*، ۳۰۶)

از مهم‌ترین موضوعات اشعار او می‌توان موارد زیر را نام برد: ستایش و مدح حضرت

رسول (ص)، پند و حکمت در ترک دنیا و توجّه به آخرت، توصیف کعبه و منازل راه آن، مدح پادشاهان و وزرا و امرای دربار و وصف مجالس بزم آنها، مرثیه‌های متعدّد دربارهٔ فرزندش رشیدالدّین، و عمّش کافی‌الدّین عمر عثمان، و همسر و دختر و افراد دیگر، خراسانیات شامل اشعاری که در اشتیاق به دیدار سرزمین خراسان سروده است، حسبیات و... .

۱

در توحید و موعظه و مدح حضرت خاتم‌الانبیا صلوات‌اللّه علیه

جوشنِ صورت برون کن، در صف مردان درآ
دل طلب، کز دارِ مُلکِ دل توان شد پادشا

تا تو خود را پای‌بستی، باد داری در دو دست
خاک بر خود پاش، کز خود هیچ نگْشاید تو را

با تو قرب قاب قوسَین آنگه افتد عشق را
کز صفاتِ خود به *بُعدَالمشرقَین* مانی جدا

آنِ خویشی، چند گویی کآنِ اویم، آنِ اوی؟
باش، تا او گوید از خود: آنِ مایی آنِ ما

چیست عاشق را جز آن کآتش دهد پروانه‌وار؟
اوّلش قرب و، میانه سوختن، وآخر فنا

لاف یکرنگی مزن، تا از صفت، چون آینه
از درونسو تیرگی داری و بیرونسو صفا

آتشین داری زبان، زآن، دل‌سیاهی چون چراغ
گِردِ خود گردی، از آن، تردامنی چون آسیا

رخت از این گنبد برون بر، گر حیاتی بایدت
زآنکه تا در گنبدی، با مردگانی هم‌وِطا

نفْسِ عیسی جست خواهی، راه کن سوی فلک
نقش عیسی در نگارستان راهب کن رها

بر در فقر آی تا پیش آیدت سرهنگ عشق
گوید: ای صاحب‌خراج هر دو گیتی، مرحبا!

شِربِ عزلت ساختی، از سر ببُر آب هوس
باغ وحدت یافتی، از بن بکَن بیخ هوا

با قطار خوک، در بیت‌المقدّس پا منه
با سپاه پیل، بر درگاه بیت‌اللّه میا

سر بِنه کِاینجا سری را صد سر آید درعوض
بلکه بر سر، هر سری را صد کلاه آید عطا

هر چه جز *نورُالسَّمٰوٰات* از خدایی عزل کن
گر تو را مشکوةِ دل روشن شد از مصباحِ لا

چون رسیدی بر درِ لا، صدرِ الّا جوی، از آنک
کعبه را هم دید باید چون رسیدی در منا

ور تو اعمی‌دیده‌ای، بر دوش احمد دار دست
کاندر این ره قاید تو مصطفی بِه، مصطفا

اوست مختارِ خدا و، چرخ و ارواح و حواس
زآن گرفتند از وجودش منّت بی‌منتها،

هشت خلد و هفت چرخ و شش جهات و پنج حس
چار ارکان و سه ارواح و دو کَون، از یک خدا

چون مرا در نعتِ چون اویی رود چندین سخن
از جهان بر چون منی تا کی رود چندین جفا؟!

مطلع دوم

کار من بالا نمی‌گیرد در این شیب بلا
در مضیق حادثاتم بستهٔ بند عنا

می‌کنم جهدی کز این خضرای خذلان بگذرم
حبّذا روزی که این توفیق یابم حبّذا!

صبحِ آخر دیده‌ای؟ بختم چنان شد پرده‌در
صبحِ اوّل دیده‌ای؟ روزم چنان شد کم‌بقا

با که گیرم انس؟ کز اهل وفا بی‌روزیَم
روزیِ من نیست؟ یا خود نیست در عالَم وفا؟

در همه شروان مرا حاصل نیامد نیم‌دوست
دوست، خود ناممکن است، ای کاش بودی آشنا!

من حسین وقت و، نا اهلان یـزید و شـمرِ مـن
روزگـــارم جـمله عـاشورا و، شـروان کـربلا
ای عراق، *اَللّٰهُ جارَک!* سخت مشـعوفم بـه تـو
واِئ خراسان، *عَمرکَ اللّه!* سخت مشتاقم تـو را
گرچه جان از روزن چشم از شـما بـی‌روزی است
از دریــچهٔ گــوش مـی‌بیند شـعاعات شـما
عــذر مــن دانــید کآخــر پـای‌بست مـادرم
هــدیهٔ جــانم روان داریــد بــر دست صــبا
تشــنهٔ دل‌تــفته‌ام، از دجــله آریـدم شـراب
دردمـــــند زارم، از بـــــغداد ســـازیدم دوا
بوی راحت چون توان برد از مزاج این دیار؟!
نوشدارو چون توان جست از دهـان اژدهـا؟!
پــیش مــا بــینی کــریمانی کــه گـاه مـایده
ماکـیان بـر در کـنند و، گـربه در زنـدان‌سـرا
گــر بــرای شــوربایی بــر در ایــنها روی
اوّلت سِکــبا دهــند از چـهره، آنگـه شـوربا
مــردم ای خـاقانی، اهـریمن شـدند از خشـم و ظـلم
در عــدم نِــه روی کآنــجا بــینی انـصاف و رضـا

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف)

۱. جوشن: زره و لباس جنگی، در قدیم نشانهٔ شجاعت و پهلوانی آن بـود کـه در مـیدان رزم جوشن و زره را از تن بیرون می‌آوردند و مردان جـنگی پـوشیدن جـوشن را نشـانهٔ تـرس می‌دانستند؛ چنانکه در مثنوی مولوی داستان حمزة بن عبدالمطّلب، عموی پیامبر(ص)، که مدّتی در جنگ‌ها بی‌جوشن می‌رفت، آمده است.

اندرآمد حمزه چون در صف شدی　　بـی‌زره سـرمست در غـزو آمـدی
سـینه بـاز و تـن بـرهنه پـیش پیش　　درفکندی در صف شمشیر خـویش

(دفتر سوم، *ابیات* ۳۴۱۹ و ۳۴۲۰)

و خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

دیدهٔ ظاهر بدوز، بارگه آنک ببین　　جوشن صورت بدر، معرکه اینک درآ

(دیوان، ۳۵)

/ جوشن صورت: اضافهٔ تشبیهی، زره ظاهر و لباس ریایی / مردان: مردان خدا و اهل دل، عارفان. خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

در صف مردان بیار قوّت معنی، از آنک　　در رهِ صورت یکی است مردم و مردم‌گیا

(دیوان، ۳۵)

/ دل طلبیدن: در جستجوی حقیقت و معرفت بودن / دار ملک دل: اضافهٔ تشبیهی، مرکز و سرای دل.

معنی: صورت و عالم مادّه را رها کن و در ردیف مردان خدا و اهل دل درآ که از مرکز دل می‌توانی به پادشاهی هر دو عالم برسی.

۲. پای‌بست: پای‌بسته، گرفتار / باد در دو دست داشتن: کنایه از کار بی‌نتیجه و بی‌فایده کردن، بی‌نصیب و محروم ماندن / خاک برخود پاشیدن: کنایه از ترک خود کردن، تعلّقات مادّی را از میان برداشتن، تواضع و فروتنی کردن / نگشاید تو را: گشایش و سودی برایت حاصل نخواهد شد.

معنی: تا هنگامی که گرفتار و دلبستهٔ خواهش‌های نفس و وابستهٔ امور دنیوی هستی، به مقصود خود نخواهی رسید و گشایشی برای تو حاصل نخواهد شد.

ظاهراً خاقانی این بیت را از سنایی گرفته است:

باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی، بهر آنک　　خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن

(دیوان، ۴۶۶)

۳. قرب قاب قوسین: نزدیکی دو سر کمان، کنایه از نهایت تقرّب و نزدیکی / قاب قوسین: برگرفته از آیهٔ ۹ و ۱۰ سورهٔ نجم (۵۳): ثُمَّ دَنٰا فَتَدَلّیٰ، فَکٰانَ قٰابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنیٰ، سپس نزدیک شد، پس تواضع نمود تا که فاصلهٔ آنها به قدر دو کمان شد یا کمتر؛ این آیه اشاره دارد به معراج پیامبر اکرم (ص) و قاب قوسین در اصطلاح عارفان مقام قرب الهی و رسیدن به کمال است / را: در این بیت به معنی «در» به‌کار رفته است که در شعر فارسی سابقه دارد؛ از جمله فردوسی:

ششم ماه را روی برتافتند　　سوی باده و بزم بشتافتند

ناصر خسرو:

حروف عقل بشمارم که مسطور است اشیا را
کتاب نفْس برخوانم که باشد نسخه‌ای در جان

(لغت‌نامه ذیل «را»)

/ صفات خود: صفات مادّی و نفسانی / بعدالمشرقین: فاصلهٔ بین مشرق و مغرب، فاصله‌ای زیاد به اندازهٔ مشرق و مغرب، قسمتی از آیهٔ ۳۸ سورهٔ زخرف (۴۳): قٰالَ یٰا لَیْتَ بَیْنِي و بَیْنَکَ بُعْدَالْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ‌الْقَرِینُ، گوید: ای کاش! دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود، و تو چه همراه بدی بودی!

استعمال مشرقین به اعتبار برتری و شرافت طلوع خورشید است بر غروب آن؛ به همین خاطر مغرب را نیز مشرق خوانده‌اند و نیز ممکن است مشرق تابستانی و مشرق زمستانی مراد باشد.

معنی: زمانی در عشق به مقام قرب قاب قوسین می‌رسی که از صفات مادّی و نفسانی خود به قدر مشرق و مغرب دور شده باشی؛ یعنی لازمهٔ رسیدن به عشق و کمال آن، ترک انانیت و مادّیت است.

۴. آنِ خویشی: گرفتار نفس و صفات مادّی خودت هستی / آنِ اویم: مالِ اویم، انسانی هستم که از خود بریده‌ام و تمام صفات الهی را در خودم زنده کرده‌ام / باش: صبر و درنگ کن / از خود: از جانب خود.

مصراع دوم اشاره است به این نکته که به طرف محبوب ازلی رفتن توفیقی است که از جانب او حاصل می‌شود؛ نه کوششی و اکتسابی.

۵. **معنی:** عاشق به‌جز اینکه همانند پروانه بسوزد، از آتش عشق چه بهره‌ای می‌برد؟ اوّل به عشق نزدیک می‌شود، سپس در میان آن می‌رود و در نهایت می‌سوزد و فنا می‌شود. آنچه آتش به پروانه می‌دهد، عشق هم به عاشق می‌دهد.

۶. چون آینه: آینه‌سان، مانند آینه، بیت اشاره به آن دارد که در گذشته آینه را از آهن و فلزات دیگر می‌ساختند که یک روی آن صیقلی و روی دیگر آن تیره و کدر بود؛ به همین دلیل آینه در تعابیر شاعران مظهر نفاق و دورنگی بوده است / درونسو: سوی درون و باطن / بیرونسو: سوی ظاهر و آشکار.

معنی: تا زمانی که چون آینه ظاهرت صاف و روشن و درونت تیره است، بیهوده ادّعای یکرنگی مکن.

۷. زبان آتشین داشتن: کنایه از دمِ گیرا و گرم داشتن و فصیح و بلیغ بودن؛ ولی در اینجا کنایه از زبان تند و تیز و گزنده داشتن است / چون چراغ زبانِ آتشین و دلِ سیاه داشتن: اشاره دارد به شعله و فتیلهٔ چراغ و درون تیرهٔ آن که محلّ روغن چراغ است / گرد خود گشتن: کنایه از خودبین و خودخواه بودن و گِرد منافع خود گشتن / تردامن: کنایه از آلوده و بدکار / تردامنی آسیا: اشاره است به آسیاب‌های آبی که گردش آب در دامن آسیاب موجب چرخش آن می‌شود.

آب هر عشوه که در جیب شما ریزد چرخ　　　آسیاوار هم از دامن تر بازدهید

(دیوان، ۱۶۳)

معنی: تندزبان و لاف‌زنی؛ به همین خاطر چون چراغ سیاه‌دل و خودبینی و مانند آسیاب تردامنی. (شاعر مخاطب خود را به چراغ مانند کرده است، و زبان تند و آتشین را سبب دل‌سیاهی و گِرد خودگشتن را علّت تردامنی می‌داند.)

۸. گنبد: استعاره از فلک و آسمان، دنیا / رخت برون بردن: کنایه از سفرکردن و عزیمت نمودن، ترک تعلّق کردن / حیات: مراد زندگی حقیقتی و ابدی است / مردگان: استعاره از دنیاپرستان و دنیاداران که دلی مرده دارند. اشاره است به حدیث: إِیّاکُمْ وَ مُجالَسَةَ الْمَوْتیٰ قیلَ وَ مَنْ هُمْ قالَ الْأَغْنِیٰاءُ. *(احادیث مثنوی، ۱۵۶)* / وطا: لباس و پوشش / هم‌وطا: کنایه از هم‌بالین و هم‌نشین و مصاحب / بین «گنبد» و «مردگان» تناسب است؛ به این ترتیب که در قدیم مردگان را زیر گنبدها دفن می‌کردند.

۹. نفْس عیسی: وجود و حقیقت عیسی (ع)، کنایه از روح مجرّد و نفس ناطقه / راه سوی فلک کردن: به آسمان رفتن و از این عالم دور شدن، اشاره است به رفتن حضرت عیسی(ع) به آسمان چهارم / نقش عیسی: صورت و ظاهر عیسی (ع)، کنایه از جسم مادّی انسان / نگارستان راهب: کلیسا و صومعهٔ راهب که با نقش و تصویر عیسی (ع) در حالت‌های مختلف، آن را می‌آراستند، استعاره از دنیا / شاعر در این بیت ظاهر انسان را به نقش عیسی و باطن او را به نفس عیسی مانند کرده است و بین «نفس» و «نقش» جناس خط است.

معنی: اگر به دنبال روح مجرّد و پاک هستی، مانند عیسی به سوی فلک سفر کن و نقش و صورت عیسی (جسم مادّی) را در این دنیا که چون معابد ترسایان پرنقش و نگار است، رها کن.

۱۰. فقر: درویشی، از مقامات صوفیه است و بعضی آن را فناء فی‌اللّه و اتّحاد قطره با دریا

دانسته‌اند. فقر در اشعار خاقانی بیشتر همین معنای صوفیانه را دارد؛ یعنی نیازمندی کامل به خداوند و بی‌نیازی از خلق که ناظر است به حدیث: اَلْفَقْرُ فَخْرِي وَ بِهِ اَفْتَخِرُ *(احادیث مثنوی، ۲۳)* / سرهنگ عشق: اضافهٔ تشبیهی، فرمانده و فرمانروای عشق / صاحب‌خراج: خراج‌ستان، گیرندهٔ خراج.

معنی: بر در فقر الی‌اللّه روی بیاور تا سلطان و فرماندهٔ عشق به تو بگوید: ای خراج‌ستان و شاه دو عالَم، خوش آمدی و برتو درود باد!

۱۱. شرب: آبشخور، جای آب خوردن / شرب عزلت: اضافهٔ تشبیهی، آبشخور بی‌نیازی از خلق و دنیای مادّی / از سر بریدن: از سر انداختن، از سر چشمه قطع کردن / آب هوس و باغ وحدت: اضافهٔ تشبیهی / بیخ هوا: به تنهایی استعارهٔ مکنیّه است؛ یعنی بیخ درخت هوا؛ امّا از طرفی قابل توجیه به اضافهٔ تشبیهی نیز هست؛ به این ترتیب که هوا و هوس در انسان سخت جای‌گیر می‌شود؛ همان‌طور که ریشه در خاک جای‌گیر می‌شود. وجه دوم با بقیّهٔ ترکیب‌های بیت همخوانی بیشتری دارد.

۱۲. مصراع اوّل اشاره است به ماجرای جنگ‌های صلیبی و نگه داشتن خوک در اماکن متبرّکهٔ بیت‌المقدّس. واقعهٔ مورد بحث، یعنی بسته شدن خوک در اماکن مقدّس اسلامی در شهر بیت‌المقدّس به وسیلهٔ صلیبیون، در روزگار خاقانی امری مشهور بوده است. اضافه می‌شود که بیت‌المقدّس مطابق آنچه حمداللّه مستوفی در «تاریخ گزیده» نوشته است، در سال ۴۹۲ ه. ق. به تصرّف فرنگیان درآمد و صلاح‌الدّین ایّوبی در سال ۵۸۵ ه. ق. آن شهر را از دست ایشان خارج ساخت و طبیعی است که حوادث مربوط به اشغال بیت‌المقدّس در شعر خاقانی که تقریباً معاصر صلیبیون بوده، انعکاس پیدا کرده باشد؛ چنانکه شاعر چندین بار از این حوادث در دیوان یاد می‌کند:

خبث ما را بارگاه قدس دور افکنْد، از آنک   خوک را محراب اقصا برنتابد بیش از این

(دیوان، ۳۳۷)

***

تن چون رسد به خدمت و کی زیبد از مسیح   کُاو خوک را به مسجد اقصا رها کند؟

(دیوان، ۸۴۹)

(دکتر نصراللّه امامی، مجلّهٔ نشر دانش، سال دهم، شمارهٔ سوم، ص ۴۱)

مصراع دوم اشاره است به عام‌الفیل و ماجرای ابرهه که با سپاه فیل به کعبه حمله کرد و این

داستان در سورهٔ فیل (۱۰۵) آمده است ← ۴۴/۱۰ / قطار خوک و سپاه پیل: کنایه از هواهای نفسانی و صفات ذمیمه / بیت‌المقدّس: در عرفان مقام وحدت و عزلت و داشتن دل پاک است.

۱۳. سر نهادن: کنایه از مطیع و تسلیم شدن، از خود گذشتن، ترک تعلّقات مادّی کردن / برسر: برسری، به اضافه، به‌علاوه / کلاه: تاج، استعاره از عزّت و منزلت / مصراع دوم اشاره است به قسمتی از آیهٔ ۱۶۰، سورهٔ انعام (۶): مَنْ جاءَ بالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها، کسی که کار نیکی پیش آورد، ده چندان آن پاداش دارد / آرایهٔ تکرار و جناس تام: سر.

۱۴. نورالسّموات: روشنی و درخشندگی آسمان‌ها، ذات حق، برگرفته از آیهٔ ۳۵ سورهٔ نور (۲۴): اَللّهُ نُورُالسَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکوٰةٍ فیها مِصْباحٌ اَلْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ اَلزُّجاجَةُ کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّيٌّ، خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی باشد، آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشنده / مشکوة دل و مصباح لا: اضافهٔ تشبیهی، چراغدان دل و چراغ لااله‌الّاالله و کلمهٔ توحید که مانند چراغ، روشنی‌ده و تابناک است.

۱۵. لا: ← ۲/۱ / الّا: ← ۲/۲ / درِ لا و صدر الّا: استعارهٔ مکنیّه / منا: محلّی است در مکّه که حاجیان روز دهم ذی‌الحجّه در آنجا قربانی کنند / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: وقتی به مرحلهٔ لا و مقام نفی رسیدی، در پی اثبات حق باش؛ به این خاطر که به لا رسیدن همچون رفتن به قربانگاه، و رسیدن به الله مثل رسیدن به کعبه است. (در اعمال حج، حاجی باید پس از قربانی از منا به طواف کعبه برود تا حجّ او کامل گردد.)

۱۶. اعمی دیده: صفت مرکّب، دارای دیدهٔ نابینا، در اینجا کنایه از عدم بصیرت و بینایی معنوی / قاید: پیشوا.

۱۷. **معنی:** پیامبر (ص) برگزیدهٔ خداوند است و آسمان و نفوس و حواس از وجود او لطف و احسان فراوان برده‌اند و همهٔ هستی طفیل منّت اوست،

اشاره است به حدیث: لَوْلاٰکَ لَمٰا خَلَقْتُ اْلاَفْلاک. (*احادیث مثنوی*، ۲۰۳ و ۱۷۲)

۱۸. هشت خلد: هشت باغ بهشت که عبارتند از: جنّت‌الخلد، دارالسّلام، دارالقرار، جنّت عدن، جنّت‌المأوی، جنّت‌النّعیم، علّیّین و فردوس / هفت چرخ: هفت فلک که عبارتند از: قمر، عُطارِد، زهره، شمس، مرّیخ، مشتری و زحل / شش جهات: بالا، زیر، راست، چپ، پس و

پیش / پنج حس: حواس ظاهر که عبارتند از: سامعه، باصره، شامّه، ذائقه و لامسه / چهار ارکان: چهار عنصر: آب، باد، خاک و آتش / سه ارواح: سه موالید: معدن، نبات و حیوان و یا سه روح طبیعی، حیوانی و نفسانی / دوکون: دو عالم مادّی و غیر مادّی. اشاره است به آیهٔ ۱۰۷ سورهٔ انبیا (۲۱): وَ مٰا أَرْسَلْنٰاکَ إِلاّٰ رَحْمَةً لِلْعٰالَمِینَ، و نفرستادیم تو را جز آنکه می‌خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم.

معنی: هشت خلد و هفت چرخ و شش جهت و پنج حس و چهار عنصر و سه ارواح و دو عالم که از یک خدایند، همه غرق لطف و احسان بی‌منتهای حضرت رسول اکرم(ص) می‌باشند.

۱۹. نعت: ستایش و تعریف، مدح و ثنای رسول اکرم (ص).

۲۰. بالاگرفتن: کنایه از رونق یافتن، ترّقی کردن / شیب بلا: نشیب و سرازیری بلا، کنایه از دنیا، شاعر اشاره‌ای به شروان، مولد خود دارد ← ۴/۶۹ / مضیق حادثات: تنگنای حوادث و پیشامدهای بد / عنا: رنج و زحمت / واژهٔ «بالا» در معنی «بلندی» با «شیب» ایهام تضادّ دارد.

۲۱. خضرای خذلان: سبزجای پستی، کنایه از آسمان و جهان / حبّذا: از افعال مدح عربی، در فارسی قید است؛ به معنی: نیکا، خوشا و زه / توفیق: عنایت و لطف حق، یکی شدن خواست بنده با خواست و قضای الهی.

۲۲. صبح آخر: صبح دوم، صبح صادق، پرده‌دری صبح صادق از آن روست که پردهٔ تاریکی شب را از هم می‌درد / صبح اوّل: صبح نخستین، صبح کاذب که زود از بین می‌رود. صبح کاذب یا صبح نخستین عبارت است از سپیدی‌ای که به شکل دم گرگ در افق پدید می‌آید و به اندک مدّت ناپدید می‌شود، و صبح صادق یا پسین زمانی است که سپیدهٔ صبح به شکل عمود در مشرق آسمان آشکار می‌گردد / روز: روزگار، عمر / کم‌بقا شدن روز: کنایه از زود سپری شدن عمر و پایان مرگ است.

شاعر زود سپری شدن عمر خود را به زوال و زودسپری شدن صبح کاذب مانند کرده است.

۲۳. اهل وفا: دوستان با وفا / بی‌روزی: بی‌نصیب و بی‌بهره.

۲۴. نیم‌دوست: دوست ناقص و نیمه، کسی که اندکی از دوستی در او باشد / آشنا: کسی که با او سابقهٔ شناختی موجود باشد، مرتبه‌ای پایین‌تر از دوستی؛ همچنانکه امروزه می‌گوییم: پارسال دوست، امسال آشنا. (*امثال و حکم دهخدا*، ۴۹۶)

۲۶. اللّه جارک: خدا حافظ و نگهدار تو باشد. در اینجا جار به معنی مجیر و در پناه آمده است؛

چنانکه در آیهٔ ۴۸ سورهٔ انفال آمده است: إِنِّی جارٌ لَکُمْ. من پناه شمایم / مشعوف: عاشق و شیفته و دوستدار / عراق: منظور عراق عجم است / عمرک‌اللّه: دعایی است برای مکان‌ها، خدا تو را آباد گرداند، خدا تو را پایدار و باقی بدارد.

۲۷. روزن چشم: منظر و منفذ چشم / شعاعات: پرتوها، روشنی‌ها.

معنی: هر چند جان من از دیدن شما بی‌نصیب است و چشمم شما را نمی‌بیند، گویی که نورهای شما را از دریچهٔ گوش می‌بینم؛ یعنی وقتی خبری از شما می‌شنوم، پنداری شما را دیده‌ام.

(در این بیت یکی از موارد زیبای حسّامیزی خاقانی دیده می‌شود و دریچهٔ گوش برای او جای روزن چشم را گرفته است.)

۲۸. پای‌بست: گرفتار.

معنی: بهانهٔ من برای ماندن در شروان دلبستگی به مادرم است. ای اهل عراق و خراسان، خبرهایتان را که هدیه‌ای برای جانم است، به دست باد صبا برایم بفرستید.

۲۹. دل‌تفته: دلسوخته / بغداد: بغ‌داده، خداداده، شهری که در زمان منصور، دومین خلیفهٔ عبّاسی، در کنار دجله ساخته شده و این شهر مدینةالاسلام، مدینةالمنصور و دارالسّلام نیز نامیده شده است. کلمهٔ بغداد فارسی است. مصراع دوم به مرکزیّت بغداد در طبّ و داروفروشی اشاره دارد. بین شراب و بغداد که یکی از درجات هفتگانهٔ جام شراب است، ایهام تناسب است.

۳۰. بوی بردن: امید و آرزو داشتن / مزاج: طبیعت، سرشت / نوشدارو: پادزهر، تریاک.

معنی: امید آسایش و راحتی را در شروان نمی‌توان داشت؛ همچنانکه از دهان اژدها نوشدارو را نمی‌توان جست.

شاعر چندین بار در دیوان خود از شروان به بدی یاد می‌کند:

مرا ز خطّهٔ شروان برون فکن ملکا   که فُرضه‌ای است، در او صد هزار بحر بلا
مرا کنف کفن است، الغیاث از این موطن!   مرا مقر سقر است، الامان از این منشا!

(دیوان، ۱۴)

← همین قصیده بیت ۲۰.

مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۳۱. مایده: خوان پر از طعام و نعمت، خوردنی و طعام / ماکیان: مرغ خانگی / بر در کردن: بیرونِ

در گذاشتن، از در بیرون کردن / بیت تعریضی به خسیسی بزرگان شروان دارد و شاعر در واژهٔ کریمان استعارهٔ تهکّمیّه و ریشخند را در نظر گرفته است.

۳۲. شوربا: (شور + با) کوتاه‌شده اَبا به معنی آش. شوربا: آش شور / سکبا: کوتاه‌شدهٔ سرکه‌با، آشی که از سرکه و گوشت و بلغور و میوهٔ خشک پزند / از چهره سکبا دادن: کنایه از اخم و ترشرویی کردن.

۳۳. روی در عدم نهادن: روی به آخرت آوردن، مردن.

۲

در توحید و موعظه و حکمت و معراج حضرت ختمی‌مرتبت (ص)

ای پنج نوبه کوفته در دارِ مُلکِ لا / لا در چهار بالش وحدت کشد تو را
جولانگه تو زآن سوی الّاست، گر کنی / هژده هزار عالم از این سوی لا رها
از عشق ساز بدرقه، پس هم به نور عشق / از تیه لا به منزل الّااللّه اندر آ
دروازهٔ سرای ازل دان سه حرف عشق / دندانهٔ کلید ابد دان دو حرف لا
لا حاجبی است بر در الّا شده مقیم / کُاو ابلهان باطله را می‌زند قفا
بی‌حاجبیّ لا به در دین مرو، که هست / دین گنج‌خانهٔ حق و، لا شکل اژدها
حدّ قِدَم مپرس، که هرگز نیامده‌ست / در کوچهٔ حدوث، عماریّ کبریا
از جِلّهٔ حدوث برون شو دومنزلی / تا گویدت قریشی وحدت که مرحبا!
پیوند دین طلب، که بهین‌دایهٔ تو اوست / آن دم که از مشیمهٔ عالم شوی جدا
این دم شنو، که راحت از این دم شود پدید / وِاینجا طلب، که حاجت از اینجا شود روا
کَسری از این ممالک و صد کِسری و قباد / خَطْوی از این مسالک و صد خطّهٔ خطا
فیض هزار کوثر و، زاین ابر، یک سرشک / برگ هزار طوبی و، زاین باغ، یک گیا
فتراک عشق گیر، نه دنبال عقل، از آنْک / عیسیت دوست، بِه که حواریت آشنا
می‌دان که دل ز روی‌شناسان آن سراست / مشْمارش از غریب‌شماران این سرا
دل تابخانه‌ای است، که هر ساعتی در او / شمع خزاینِ ملکوت افکنَد ضیا
بینی جمال حضرت نورُاللّه، آن زمان / کآیینهٔ دل تو شود صادقُ‌الصّفا
در دل مدار نقش امانی، که شرط نیست / بتخانه ساختن ز نظرگاه پادشا
دنیا به عَرض فقر بده وقت مَن یَزید / کآن گوهر تمام‌عیار ارزد این بها
در چارسوی فقر درآ، تا ز راه ذوق / دل را ز پنج‌نوش سلامت کنی دوا
همّت ز آستانهٔ فقر است مُلک‌جوی / آری، هوا ز کیسهٔ دریا بوَد سَقا
عزلت گزین، که از سر عزلت شناختند / آدم درِ خلافت و، عیسی ره سما
شاخ امل بزن که چراغی است زودمیر / بیخ هوس بکن که درختی است کم‌بقا
گر سرّ *یَوْمَ یُحْمیٰ* بر عقل خوانده‌ای / پس پایمال مال مباش از سر هوا
تنگ آمده‌ست *زُلْزِلَتِ‌الْاَرْض* هین! بخوان / بر *مالَها وَ قالَ‌الْإِنْسانُ مالَها*
حق می‌کند ندا که: به ما ره دراز نیست / از مال، لام بفکن و، باقی شناس ما

خس‌طبع را چه مال دهی و چه تربیت   بی‌دیده را چه میل کشی و چه توتیا
از عافیت مپرس، که کس را نداده‌اند   در عاریت‌سرای جهان، عافیت عطا
خود، مادر قضا ز وفا حامله نشد   ور شد، به قهرش از شکم افکنْد هم قضا
از کوی رهزنان طبیعت ببُر قدم   وز خوی رهروان طریقت طلب وفا
بر پنج فرض عمر برافشان و، دان که هست   شش روز آفرینش از این پنج بانوا
توسن‌دلی و، رایض تو قول *لااِلَه*   اعمیٰ‌وشی و، قاید تو شرع مصطفا
با سایهٔ رکاب محمّد عنان درآر   تا طرِّقوازنان تو گردند اصفیا
آن باوتاشکن که به تعریف او گرفت   هم قاف و لام رونق و، هم کاف و نون بها
او مالکُ‌الرِّقاب دو گیتی و، بر درش   در کهتری مشجّره آورده انبیا
هم موسی از دلالت او گشته مصطنع   هم آدم از شفاعت او بوده مجتبا
نطقش معلّمی که کند عقل را ادب   خُلقش مفرِّحی که دهد نفْس را شفا
دل‌گرسنه درآمد بر خوان کاینات   چون شبهتی بدید، برون رفت ناشتا
مریم گشاد روزه و، عیسی ببست نطق   کُاو در سخن گشاده سر سفرهٔ سخا
برنامده سپیدهٔ صبح ازل هنوز   کُاو بر سیه‌سپیدِ ازل بوده پیشوا
آدم از او به برقع حُرمت سپیدروی   شیطان از او به سیلی حرمان سیه‌قفا
ذاتش مراد عالم و، او عالم کرم   شرعش مدار قبله و، او قبلهٔ ثنا
از آسمان جنیبه برون تاخت قدرِ او   هم عرش نطعش آمد و هم سدره متّکا
پس، آسمان به گوشِ خرد گفت: شک مکن   کآن قدرِ مصطفی است *عَلَی الْعَرْشِ اسْتَویٰ*
آن شب که سوی کعبهٔ خُلّت نهاد روی   این غولدار بادیه را کرد زیر پا
آمد پی متابعتش کوه در روش   رفت از پی مشایعتش سنگ بر هوا
برداشت فرّ او دوگروهی ز خاک و آب   آمیخت با سَموم اثیری دم صبا
گردون پیر، گشت مرید کمال او   پوشید از ارادتش این نیلگون‌وِطا
روحانیان مثلّث عطری بسوخته   وز عطرها مسدّس عالم شده مَلا
یا سَیِّدَ الْبَشَر! زده خورشید بر نگین   *یا اَحْسَنَ الصُّوَر!* زده ناهید در نوا
از شِیب تازیانهٔ او عرش را هراس   وز شیههٔ تکاور او چرخ را صدا
لاتَعْجَبُوا اشارت کرده به مرسلین   *لاتَقْنَطُوا* بشارت داده به اتقیا
روح‌القُدُس خریطه‌کش او در آن طریق   روح‌الامین جنیبه‌بر او در آن فضا

زو بـازمانده غـاشیه‌دارش مـیان راه   سلطان دهر گفته که ای خواجه تا کجا؟!
بـنَوشته هـفت‌چرخ و رسـیده بـه مسـتقیم   بگْـذشته از مسـافت و رفـته بـه منتها
ره رفـته تـا خـط رقـم اوّل از خـطر   پـی بـرده تـا سُرادق اعـلا هـم از عُـلا
زآن سوی عرش رفته هـزاران هـزار مـیل   خود گفته: *أَینَ أَنزِلُ؟* و، حـق گـفته: *هٰـهُنا*
در سورِ سِر رسیده و، دیده بـه چشـم سَـر   خـلوت‌سرای قِـدمت بـی‌چون و بـی‌چرا
گـفته نـود هـزار اشـارتِ بـه یک نـفَس   بشْـنوده صـد هـزار اجـابت بـه یک دعـا
دیده که نـقدهای اولوالعـزم ده‌یکـی است   آمـوخته ز مکـتب حـق عـلم کـیمیا
آورده روزنـامهٔ دولت در آسـتین   مُـهرش نـهاده سورهٔ *وَالنَّـجْمِ إِذا هَـوىٰ*
داده قـرار، هـفت زمـین را بـه بـازگشت   کـرده خـبر، چـهار امـین را ز مـاجرا
هـر چـار، چـارحـدّ بـنای پـیمبری   هـر چـار، چـارعنصر ارواح اولـیا
بی‌مِهر چار یـار، در ایـن پـنج‌روزه عـمر   نـتْوان خـلاص یـافت از ایـن ششـدر فـنا
ای فـیض رحـمت تـو گـنه‌شوی عـاصیان   ریـزی بـریز بـر دل خـاقانی از صـفا!
بـا نـفس مـطمئنّه قـرینش کـن آنچنان   کآواز *اِرْجِـعی* دهـدش هـاتف رضـا
بـر فـضل تـوست تکـیهٔ امّـید او، از آنک   پـاشندهٔ عـطایی و پـوشندهٔ خـطا

ای افضل، ار مشاطهٔ بِکر سخن تـویی
ایـن شـعر در مـحافل احـرار کـن ادا

وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

۱. نوبت کوفتن: نوبت زدن، نقاره زدن / پنج نوبت کوفتن: از قرن پنجم به بعد جزو امتیازات سلاطین بوده و برای رجال مهم و کسانی که ملک و حاکم یک ناحیه بودند، سه نوبت می‌زدند. بر در سرای پادشاهان هنگام پنج وقت نماز، کوس و نقاره می‌زدند و این نشانهٔ اعلام سلطنت و پادشاهی بوده و در عصر اسلامی به اوقات نماز اختصاص یافته و این رسم پیش از سلطنت سلطان سنجر نیز معمول بوده و اینکه صاحب آنندراج نوشته: پیش از سنجر سه نوبت می‌زدند و از زمان سنجر پنج نوبت شده، بنا بر شواهد تاریخی درست نیست. *(فرهنگ خاقانی)* / لا: کلمه «لا» از حروف نفی است، در اصطلاح عارفان رمز فنا و نیستی است و عارف زمانی که از خویشتن و تعلّقات نفسانی می‌رهد تا به خدا بپیوندد، به لا رسیده است / دار ملک: مرکز فرمانروایی، پایتخت / دارملک لا: اضافهٔ تشبیهی، مرکز و سرای

پادشاهی لااله‌الّاالله که شعار توحید و نفی شرک است / چهار بالش: تکیه‌گاه شاهان و فرمانروایان، مسند و تخت شاهان که در آن چهار بالش بوده و به هنگام نشستن در پشت سر و زیر پا و جانب راست و چپ می‌گذاشتند و بر آنها تکیه می‌دادند / چهار بالش وحدت: اضافهٔ تشبیهی، مسند و تکیه‌گاه وحدت و یگانگی خداوند، بدیهی است که نفی شرک و اعتقاد به خدای احد واحد انسان را به چنان پایگاهی می‌رساند. نیز لازم به ذکر است که عبارت «لااله‌الّاالله» از چهار جز تشکیل شده است.

۲. جولانگه: عرصه و میدان / الّا: رمز رسیدن به خداوند، سالک با گذشتن از لا یا فنای صوفیانه می‌تواند به الّا دست یابد که نشانهٔ بقاست. او با فنای در خویش به بقای در خداوند می‌رسد و دل را از شرک خفی پاک می‌کند / آن سوی الّا: فراسوی الّا که حرف استثناست، مقصود الله است که مستثناست و پس از الّا آمده است / هژده هزار عالم: کنایه از کلّ عالم و سراسر جهان، در ترجمهٔ تفسیر طبری آمده است که: گروهی از علما گفته‌اند که عالم‌ها هجده هزار است و از این جمله، چهار هزار و پانصد عالم به جانب مشرق و چهار هزار و پانصد عالم به جانب مغرب، چهار هزار و پانصد عالم به حدّ شمال و چهار هزار و پانصد عالم به حدّ جنوب است... و خلقِ هفت آسمان و هفت زمین هم از شمار این عالم‌هاست. صاحب غیاث‌اللغات می‌نویسد: که صاحب بصائر آورده است که: در هر ربعی از عالم، از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی، چهار هزار و پانصد عالم است که مجموع آن هژده هزار باشد.

دربارهٔ هجده هزار عالم و روایات و احادیث و اصطلاحات عرفا و لغت‌نویسان ← مقالهٔ محمّدپروین گنابادی در یادنامهٔ علّامه امینی ۳۲-۲۱.

(فرهنگ خاقانی)

/ این سوی لا: تمام کاینات و عوالم آفرینش و به تعبیر دیگر، ماسوی‌الله که در تعبیر خاقانی هژده هزار عالم است.

۳. بدرقه: راهنما و نگهبان / تیه: بیابان و نیز بیابانی که بنی‌اسرائیل در آن چهل سال سرگردان بودند / تیه لا و منزل الّاالله: اضافهٔ تشبیهی، بین تیه و منزل تناسب است؛ زیرا در قدیم کاروانیان پس از عبور از بیابان به منزلگاه‌ها فرود می‌آمدند و در آنجا استراحت می‌کردند. شاعر «لا» و مرحلهٔ نفی را به بیابان بی‌آب و علفی مانند کرده که پس از عبور از آن به مرحلهٔ اثبات که همان الله است و مانند منزلگاهی برای آرامش است می‌رسد؛ به عبارت دیگر،

شاعر خانه و سرای فرودآمدن در الّاالله را که پس از لاست، در کلمهٔ توحیدی لااله‌الّاالله می‌داند.

۴. سرای ازل و کلید ابد: اضافهٔ تشبیهی، سه حرف عشق و دو حرف لا به دروازهٔ سرا و دندانهٔ کلید مانند شده است.

معنی: سه حرف عشق دروازهٔ سرای خدای ازلی است و دو حرف لا، که نفی ماسوی‌الله است، رسیدن به ابدیت و جاودانگی است؛ یعنی با عشق و لااله‌الّاالله می‌توان به خدا رسید و جاودانه شد.

۵. حاجب: پرده‌دار، دربان / قفا زدن: پس‌گردنی زدن و دور کردن.

۶. حاجبیِ لا: اضافهٔ تشبیهی، حاجب و پرده‌دار بودن لا در لااله‌الّاالله، حاجبی اسم مصدر به معنای حاجب بودن، حاجبی کردن / لا در کلمهٔ لااله‌الّاالله به اژدهایی مانند شده است. نیز لازم به ذکر است که شاعر لا را در رسم‌الخط عربی به شکل اژدها در نظر گرفته است.

شاعر به این باور معروف قدیمی نظر داشته است که گنج در ویرانه است و بر سر هر گنج اژدهایی است که از آن مراقبت می‌کند. *(فرهنگ اشارات ذیل مار)*

۷. حد: اندازه، تعریف، نهایت و غایت هر چیز / قدم: ضدّ حدوث، دیرینگی و ازلی بودن که از صفات حق‌تعالی است / حدوث: مقابل قدم، وجود بعد از عدم، وجودی که سابقهٔ نیستی داشته باشد / کوچهٔ حدوث: اضافهٔ تشبیهی، کوچهٔ تنگ و باریک آفرینش و عالم امکان / عماری: منسوب به عمّار، سازندهٔ آن، که در عربی عمّاریّ و عمّاریّه گویند / عماریّ کبریا: اضافهٔ تشبیهی، هودج و محمل کبریایی و خدایی، جاه و جلال خداوندی.

معنی: از اسرار و رموز الهی مپرس؛ زیرا کجاوهٔ عظمت و کبریایی حق هرگز در کوچهٔ تنگ و باریک عالم امکان وارد نمی‌شود و هیچگاه او را نمی‌توان شناخت.

۸. حلّه: به معنی محلّه و کوی و محلّ اجتماع و مجلس باشد؛ و نیز نام شهر بزرگی است که میان بغداد و کوفه واقع شده و به جامعان موسوم است، این شهر را سیف‌الدّوله صدقة بن منصور بن دبیس بن علی بن مزیدالاسدی از امرای سلجوقی در سال ۴۹۵ هـ. ق. بنا نهاد. *(فرهنگ خاقانی)*

استاد دکتر سیّد جعفر شهیدی در کلاس درس خاقانی فرمودند که: «غیر از حِلّهٔ مزیدیّه که شهری است میان بغداد و کوفه، نیز نام محلّی در طریق مکّه است.» / حلّهٔ حدوث: اضافهٔ تشبیهی / منزل: توقّفگاه موقّت کاروان، محلّ فرودآمدن و اقامت که همیشگی نیست، مرحله

و قسمت / قریشی وحدت: اضافهٔ تشبیهی، قریشی وحدت و یکتاپرستی که منظور حضرت رسول (ص) است.

معنی: کمی از عالم امکان و حدوث فاصله بگیر تا به وحدت و توحید برسی، آنگاه خواهی دید که پیامبر (ص)، آن منادی وحدت و یگانگی، به استقبال می‌آید و به تو مرحبا می‌گوید.

(پیامبر از خاندان قریش بود و قریشیان پرده‌داران کعبه بودند و آنان هنگام حج به استقبال حاجیانی که از راه دور می‌آمدند تا خانهٔ خدا را زیارت کنند، می‌شتافتند.)

۹. دایه: پرورش‌دهنده، پرستار / مشیمه: بچّه‌دان، پرده‌ای است که بچّه تا هنگامی که در شکم مادر است، در آن قرار دارد / از مشیمهٔ عالم جدا شدن: کنایه از جهان را بدرود گفتن، مردن.

۱۰. دم: سخن / این دم شنو: این سخن را بشنو، اشاره است به بیت بالا که گفته شد پیوند با دین را بطلب.

معنی: به این سخن من گوش کن، چون راحت و آسایش را در پی دارد و درِ دین را بطلب که فقط از این در حاجت‌ها برآورده می‌شود.

۱۱. کَسری: جزئی، مقداری /کِسری: معرّب خسرو، لقب پادشاهان ساسانی به‌ویژه انوشیروان / قباد: پسر فیروز و پدر انوشیروان / خَطْو: به ضمّ «خا» هم ضبط شده است، گام، قدم / مسالک: جمعِ مسلک، راه‌ها / خطّه: سرزمین، ناحیه / خطا (ختا): شهری است در ترکستان؛ به شمال چین و ترکستان شرقی نیز اطلاق می‌شود / بین «کَسری» و «کِسری» جناس ناقص و بین «خطّه» و «خطا» جناس شبه‌اشتقاق است.

معنی: اندکی از این ممالک (دین و عشق الهی) برابر با صد ملک کِسری و قباد، و گامی از راه (دین و عرفان) برابر با صد ناحیهٔ مشک‌خیز خطا (ختا) می‌باشد.

۱۲. فیض: ریزش، بخشش و عطا / کوثر: از مادّهٔ کَثَر، نام حوض یا چشمه یا نهری است در بهشت که اهل تفسیر را در باب آن گفتگوهاست. بر اساس روایات سرچشمهٔ آن سدرةالمنتهی است و پایه‌هایش در زیر عرش قرار دارند. سنگ‌ریزه‌های آن مروارید است و پهنای آن میان مغرب و مشرق است. برطبق روایات شیعه، ساقی آن علیّ بن ابی‌طالب است که دوستان را از آن سیراب کند و دشمنان را تشنه به جهنّم فرستد. به عدد ستاره‌های آسمان قدح‌هایی بر کنار آن نهاده‌اند از مروارید سرخ که هر کس با آن قدح‌ها از آب کوثر بخورد، تشنه نشود و هر کس از آن وضو سازد، هرگز ژولیده‌موی و خاک‌آلود نگردد. پیامبر

اسلام(ص) فرموده است: کوثر نهری است که به حوض من می‌ریزد و حوض من بین صنعا و اردن است که درازی آن را سواری تندرو در یک ماه بپیماید. از شیر سفیدتر است، از عسل شیرین‌تر و از کف نرمتر. قدح‌های آن از نقره است. هر کس شربتی از آن بخورد، هیچگاه تشنه نشود. *(فرهنگ اساطیر)* / ابر و باغ: استعاره از عشق و معرفت / سرشک: به معنی مطلق قطره عموماً و قطرهٔ باران خصوصاً / طوبی: نام درختی است در بهشت که شاخ و برگ آن تمام باغ عدن را می‌پوشاند. اصل آن در سرای رسول (ص) و یا علی بن ابی‌طالب (ع) است و در سرای هر مؤمنی شاخی از آن باشد و میوه‌های گوناگون و خوشبو از آن حاصل آید و چون بهشتیان میوهٔ آن درخت آرزو کنند، شاخه سر فرودآرد تا میوه باز کنند. *(فرهنگ اساطیر)*

معنی: بخشش هزار کوثر برابر با قطره‌ای از ابر رحمت الهی و هزار برگ طوبی برابر با برگ سبزی از باغ عشق معرفت خداوندی است.

۱۳. فتراک: تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند / فتراک گرفتن: کنایه از یاری و کمک خواستن / فتراک عشق: اضافهٔ تشبیهی، تسمه و دوال عشق، شیفتگی / حواری: یار برگزیده و یاری‌دهنده، یار و دوست یاران برگزیدهٔ عیسی مسیح (ع) که دوازده تن بودند / عشق به عیسی مانند شده که به‌منزلهٔ دوست، و عقل مانند حواری است که در حکم آشناست. باید دانست که دوست از آشنا بالاتر است؛ همچنانکه امروزه می‌گویند: امسال دوست، پارسال آشنا. *(امثال و حکم دهخدا، ۴۹۶)*

معنی: دست در دامن عشق بزن و به دنبال عقل مرو؛ چون عشق به منزلهٔ عیسی و عقل به منزلهٔ حواری است، و باید عیسی را بر حواری مقدّم داشت.

۱۴. روی‌شناس: معروف و سرشناس / آن سرا: عالم بالا و ملکوت / غریب‌شمار: غریب‌شمرده‌شده، ناشناس / این سرا: این عالم، این دنیا.

۱۵. تابخانه: خانه‌ای که در آن شیشه‌بندی بوَد تا هر چه از بیرون باشد، دیده شود و روشنایی خورشید در آن افتد. بعضی خانه‌ای را گفته‌اند که دیوار آن را از آیینه و در و پنجرهٔ آن را از بلور کرده باشند که هر که در درون باشد، بیرون را تواند دید؛ خانهٔ زمستانی که در آن آتش و تنور و بخاری افروزند تا گرم شود / شمع خزاین ملکوت: شمع خزینه‌های آسمانی و جهان بالا، کنایه از نور معرفت و تابش حقایق عرفانی بر دل / دل به تابخانه تشبیه شده است و نیز می‌توان شمع را استعاره از حضرت حق دانست.

معنی: دل تابخانه‌ای است که پیوسته نور معرفت و شمع حقایق الهی در آن روشنی می‌افکند.

۱۶. نوراللّه: تلمیحی است به آیهٔ ۳۵ سورهٔ نور (۲۴): اَللّٰهُ نُورُالسَّمٰواتِ وَاْلاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکوٰةٍ فیهٰا مِصْبٰاحُ اَلْمِصْبٰاحُ فی زُجٰاجَةٍ اَلزُّجٰاجَةُ کَاَنَّهٰا کَوْکَبُ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبٰارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لاٰشَرْقِیَّةٍ وَ لاٰ غَرْبِیَّةٍ یَکٰادُ زَیْتُهٰا یُضیٓ‌ءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نٰارٌ نُورٌ عَلیٰ نُورٍ یَهْدِیاللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشٰآءُ وَ یَضْرِبُ اللّٰهُ اْلاَمْثٰالَ لِلنّٰاسِ وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْ‌ءٍ عَلیمٌ، خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مَثَل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی باشد، آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشنده. از روغن درخت پربرکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری، افروخته باشد. روغنش روشنی بخشد هر چند آتش بدآن نرسیده باشد. نوری افزون بر نور دیگر. خدا هر کس را که بخواهد، بدآن نور راه می‌نماید و برای مردم مثل‌ها می‌آورد؛ زیرا بر هر چیزی آگاه است / حضرت نوراللّه: پیشگاه و آستان الهی / آیینهٔ دل: اضافهٔ تشبیهی / صادق‌الصّفا: با صفای راستین، پاک و بی آلایش.

۱۷. امانی: جمع اُمنیّه، آرزوها، که در اینجا به نقش مانند شده است / نظرگاه پادشاه: کنایه از دل که محلّ نظَر خداوند است، و اشاره به حدیث: اِنَّ اللّٰهَ لاٰیَنْظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُمْ وَ أَمْوٰالِکُمْ وَ لٰکِنْ یَنْظُرُ اِلیٰ قُلُوبِکُمْ وَ اَعْمٰالِکُمْ. (*احادیث مثنوی*، ۵۹) / بتخانه: استعاره از دلی که اسیر رنگ‌ها و هواهاست.

معنی: دل محلّ توجّه و نظر معشوق است و چنین جایگاه پاک مقدّسی را نباید با آرزوها و هواهای نفسانی تیره و مکدّر ساخت؛ زیرا پادشاه حقیقی عالم در دلی که بتکدهٔ آمال و آرزوهای نفسانی است، نظر نمی‌کند.

۱۸. به: در برابر (بای مقابله) / عرض: کوتاه‌شدهٔ عَرَض، متاع و کالا / فقر: ← ۱/۱۰ / من یزید: (جملهٔ اسمیّهٔ استفهامی) کوتاه‌شدهٔ هَل مَن یَزیدُ، آیا کسی هست که زیاده کند؟ این عبارت را هنگام حراج و مزایده به کار می‌برند، نوعی از معامله که هر که از دیگرخریداران قیمت بیشتری دهد، خرید نماید / گوهر تمام‌عیار: گوهر خالص و سره، استعاره از فقر.

۱۹. چارسو: بازاری که به هر چهار طرف راه داشته باشد، جایی که چهار بازار از آنجا گذرد، چهار سمت و جانب، وسط و مرکز / چارسوی فقر: اضافهٔ تشبیهی، کانون و مرکز فقر / ذوق: چشیدن، لذّت و خوشی؛ اوّل درجهٔ شهود حقّ است. «ذوق» در معنی «چشیدن» با «پنج‌نوش» ایهام تناسب دارد / پنج‌نوش: معجونی است مرکّب از پنج چیز که به جهت تقویت دل و بدن خورند که عبارت است از: سیماب، مس، آهن، فولاد و طلق. در اصطلاح هندوان، بدآن پنج آب حیات گویند. (*فرهنگ خاقانی*) و نیز می‌توان پنج‌نوش را استعاره از نمازهای

پنج‌گانه که مایهٔ سلامت و رستگاری آدمی است، دانست / پنج‌نوش سلامت: اضافهٔ تشبیهی.

معنی: در مرکز فقر درآ تا از راه شهود حق، که همچون پنج‌نوش سلامت است، دل را درمان کنی.

۲۰. همّت: کوشش و سعی؛ در اصطلاح تصوّف، عبارت از توجّه قلب است با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال برای خود یا دیگری / مُلک‌جوی: مُلک‌جوینده، طالب مُلک و سلطنت / هوا: آسمان / کیسهٔ دریا: اضافهٔ تشبیهی / سقا: کوتاه‌شدهٔ سقّا، آبده، آبکش، آبفروش / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: همّت با همهٔ بزرگی، از درگاه فقر ملک و سلطنت می‌جوید؛ همچنانکه آسمان با بلندمرتبگی‌اش از کیسهٔ دریاست که باران می‌دهد.

۲۱. عزلت: گوشه‌گیری، کناره‌گیری از خلق؛ عرفا عزلت را از آن جهت اختیار کردند تا حواس ظاهر بسته شود و از اعمال خود معزول گردند؛ زیرا هر حجابی که به روح انسانی رسد، او را از مشاهدهٔ جمال مولا محجوب گرداند / از سر عزلت: از راه گوشه‌گیری / درِ خلافت: اضافهٔ استعاری، درِ سرای خلافت، اشاره است به بخشی از آیهٔ ۳۰ سورهٔ بقره (۲): إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً.

معنی: از دنیا گوشه بگیر؛ همچنانکه از راه عزلت وگوشه‌گیری، آدم (ع) خلیفةاللّٰه شد و عیسی (ع) به آسمان رفت.

۲۲. امل: آرزو / شاخ امل و بیخ هوس: اضافهٔ تشبیهی و یا استعاری (هر دو مورد درست است) / زودمیر: زودگذر و آن که زود نابود شود، در زبان فارسی از مردن یا کشتن چراغ و آتش و از این گونه سخن رفته است که از باورهای باستانی ایرانیان است که آتش را به گونه‌ای زنده و جاندار می‌دانسته‌اند.

۲۳. یوم یحمی: روزی که داغ کرده شود، اشاره است به قسمتی از آیهٔ ۳۴ و ۳۵ سورهٔ توبه (۹): وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ، يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ، و کسانی را که زر و سیم می‌اندوزند و در راه خدا انفاقش نمی‌کنند، به عذابی دردآور بشارت ده؛ روزی که در آتش جهنّم گداخته شوند و پیشانی و پهلو و پشتشان با آن داغ کنند. این است آن چیزی که برای خود اندوخته بودید. حال طعم اندوختهٔ خویش را بچشید / بین «سِر» و

«سَر» جناس ناقص و بین «سَر» به معنی «عضو بدن» با «پا» ایهام تضاد و تناسب است.

معنی: اگر حقیقت این آیه را بر عقل خود خوانده‌ای، پس، از روی هوا و هوس لگدکوب مال دنیا مباش.

۲۴. تنگ آمدن: نزدیک آمدن، نزدیک شدن / زلزلت‌الارض: به جنبش درآورده شود زمین، اشاره است به قسمتی از آیهٔ اوّل سورهٔ زلزال (۹۹): إِذٰا زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزٰالَهٰا، چون زمین به لرزش خویش بلرزد / و قال‌الانسان مالها: آیهٔ ۳ سورهٔ زلزال (۹۹) و آدمی بگوید که زمین را چه رسیده است / بین «مالْها» و «مالَها» جناس مرکّب است.

معنی: روز قیامت و زمین‌لرزهٔ بزرگ نزدیک است؛ پس ای انسان، بر مال و دارایی خود که تو را به هیچ کار نمی‌آید، آیهٔ «وَ قٰالَ الْإِنْسٰانُ مٰالَهٰا» را بخوان.

۲۵. مصراع اوّل اشاره است به بخشی از آیهٔ ۱۶ سورهٔ ق (۵۰): وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ. / بین «مال» و «ما» جناس مذیّل و بین «لام» و «مال» صنعت قلب کلّ است / در این بیت نمونهٔ بدیع و دلکشی از بازی‌های لفظ را می‌توان دید؛ اگر «لام» را از کلمهٔ «مال» برداریم، «ما» می‌ماند و از طرفی «لام» در لغت به معنی ژنده و دلق درویشان است، در اصطلاح عرفا از خرقه و دلق گذشتن به معنی ترک روی و ریا کردن و مجرّد شدن و از خودی بیرون آمدن است؛ چنانکه خواجهٔ شیراز می‌فرماید:

ساغر می بر کفم نه، تا ز بر　　　برکشم این دلق ازرق‌فام را

(شاخ نبات حافظ، ۲۳)

معنی: حق ندا می‌کند: راه قرب و وصال نزدیک است، ترک تعلّقات مادّی و نفسانی کن تا با گذشتن از انانیت به ما برسی.

۲۶. خس‌طبع: انسان دون و پست / تربیت: پروردن، آموختن، ترقّی و برتری، احسان و تفقّد / میل کشیدن: کنایه از نابینا کردن، یکی از گونه‌های شکنجه و آزار در گذشته بوده که میلهٔ گداخته را در چشم می‌کشیدند و شخص را نابینا می‌کردند / توتیا: ← ۶/۱۳ / بین «مال» و «میل» جناس لاحق و بین «میل» و «توتیا» تضادّ است.

مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل

معنی: برای انسان پست، مال بی‌ارزش دنیا یا تربیت و آموختن که یکی بی‌ارزش و دیگری بس گرانمایه است، برابر می‌باشد؛ همچنانکه برای نابینا میل کشیدن و سرمه کشیدن چشم یکسان است.

۲۷. عافیت: سلامت و تندرستی، در اصطلاح صوفیه، سالم ماندن و دور بودن از خطا و گناه، پارسایی و زهد داشتن / عاریت‌سرای جهان: اضافهٔ تشبیهی / بین «عافیت» و «عاریت» جناس لاحق است.

۲۸. مادر قضا: اضافهٔ تشبیهی، مادر تقدیر و سرنوشت / وفا: وعده به جا آوردن و به سر بردن دوستی و عهد و سخن، وفا در این بیت استعاره از کودکی است که مادر قضا و سرنوشت باید آن را در رحم خود بپرورد / در بیت نوعی صنعت ردّالصّدر علی‌العجز است.

معنی: تقدیر و سرنوشت، عهد و پیمان را حامله نشد؛ اگر حامله شده باشد، آن را به زور از شکمش می‌افکند و سقط می‌کند.

۲۹. رهزنان طبیعت: دزدان طبیعت و عالم مادّه، استعاره از امور نفسانی / کوی رهزنان طبیعت: می‌تواند استعاره از تن باشد که محلّ امور نفسانی است / قدم بریدن: ایستادن، ترک آمد و شد کردن / طریقت: در لغت به معنی راه و روش، و در اصطلاح تصوّف، به مجموعه اعمالی گفته می‌شود که برای تصفیه و تزکیهٔ روح سالکان انجام می‌گیرد تا سبب شناخت حق گردد؛ مانند ترک دنیا، دوام ذکر، توجّه به مبدأ، انزوا، دوام طهارت و غیره، صوفیان معتقدند که هر کس باید علاوه بر اطاعت از شریعت، طریقت نیز اختیار کند / بین «کوی» و «خوی» جناس لاحق است و بیت دارای صنعت ترصیع می‌باشد.

۳۰. پنج فرض: پنج واجب، کنایه از نمازهای پنج‌گانه، و نیز ممکن است اشاره باشد به حدیث: بُنِيَ ٱلْإِسْلاٰمُ عَلىٰ خَمْسٍ عَلَى الصَّلوٰةِ وَالزَّكوٰةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوِلاٰيَةِ وَ لَمْ يُنٰادَ بِشَيءٍ كَمٰا نُودِيَ بِـالْوِلاٰيَةِ (*اصول کافی*، ج ۲، *باب دعائم‌الاسلام*، ۱۸) / عمر برافشاندن: عمر صرف کردن و نثار نمودن / شش روز آفرینش: مجازاً همهٔ پدیده‌های آفرینش و مخلوقات، اشاره است به آفرینش عالم در شش روز که در چند جای قرآن از آن یاد شده است؛ از جمله: سوره‌های اعراف، یونس، هود، حدید و سجده؛ چنانکه در بخشی از آیهٔ ۴ سورهٔ سجده (۳۲) آمده است: اَللّٰهُ ٱلَّذي خَلَقَ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَٱلْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ ثُمَّ ٱسْتَوىٰ عَلَى ٱلْعَرْشِ، خداست که آسمان و زمین را و آنچه میان آنهاست، در شش روز بیافرید و آنگاه به عرش استیلا یافت / بانوا: با توش و توان، کامیاب و ارزشمند، به‌سامان.

۳۱. توسن‌دل: دارای دل سرکش و ناآرام / رایض: رام‌کننده، ریاضت‌دهنده / قول لا اله: گفتار و گفتهٔ لااله‌الاّالله، کلمهٔ توحید / اعمی‌وش: مانند نابینا / قاید: راهنما و پیشوا، عصاکش نابینا / قول لااله و شرع مصطفا به رایض و قاید مانند شده است.

۳۲. با: ویژگی سبکی دارد و به معنی «به» به کار رفته است و خاقانی در جاهای دیگر نیز این ویژگی سبکی را به کار برده است؛ از جمله:

نیکویی کن، رسم بدعهدی رها کن، کز جفا

دُرد با عاشق دهند و، صاف با دشمن کَشند

(دیوان، چاپ عبدالرّسولی، ۵۰۵)

/ سایهٔ رکاب محمّد: اشاره به سایه نداشتن حضرت محمّد (ص) دارد که درنتیجه می‌گوید: با سایهٔ رکاب او همراه شو / عنان درآوردن: عنان درآوردن با چیزی یا کسی، کنایه از همراهی کردن و بدو پیوستن / طرّقوا: فعل امر از تطریق، راه دهید، به یکسو شوید / طرّقوازن: طرّقواگوی، دورباش‌گوی، آن‌که در پیش ملوک و امرا و بزرگان می‌رود و «راه دهید و راه بازکنید» می‌گوید. در فارسی «بَردابَرد» گفته می‌شود، کنایه از چاکر و غلام / اصفیا: جمعِ صفی، پاکان و برگزیدگان.

معنی: در شمار یاران پیامبر (ص) درآی تا به مقامی برسی که اصفیا و برگزیدگان خداوند طرّقوازن و غلام تو شوند.

۳۳. باوتاشکن: بت‌شکن، کنایه از حضرت رسول اکرم (ص) / تعریف: شناساندن و آگاهاندن / قاف و لام: بگو و اظهار کن، فرمان بده و به اسلام دعوت کن /کاف و نون: به مجاز جزء و کل قرآن، اشاره است به آیاتی از قرآن از جمله: آیهٔ ۸۲ سورهٔ یس (۳۶): إِنَّمٰا أَمْرُهُ إِذٰا أَرٰادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ، چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.

۳۴. رقاب: جمعِ رقبه، گردن‌ها / مالک‌الرّقاب: صاحب و دارندهٔ گردن‌ها، کنایه از سرور و فرمانروا / مشجّره: نسب‌نامه، شجره‌نامه.

معنی: پیامبر (ص) مالک و صاحب اختیار دو عالم غیب و شهادت است و همهٔ انبیا نسب‌نامهٔ کهتری خود را به پیشگاه او عرضه کرده‌اند.

۳۵. دلالت: راهنمایی و هدایت / مصطنع: پرورده، نواخته، برگزیده / مجتبی: برگزیده و پسندیده.

معنی: حضرت موسی (ع) به‌واسطهٔ هدایت پیامبر (ص)، و حضرت آدم (ع) به سبب شفاعت آن حضرت برگزیدهٔ درگاه الهی شدند.

(مصراع دوم اشاره است به ماجرای رانده شدن آدم (ع) از بهشت و شفیع شدن پیامبر (ص) و پذیرفتن توبهٔ آدم (ع) به‌واسطهٔ شفاعت پیامبر (ص).)

۳۶. مفرّح: شادکننده، هر چیز شادی‌بخش و نشاط‌آور، داروی مقوّی دل که در آن سودهٔ یاقوت و زر تعبیه کنند ← ۹/۲۶. مصراع دوم اشاره است به خطبهٔ ۱۰۸ نهج‌البلاغه، ص ۱۰۱: طَبِیبٌ دَوّارٌ بِطِبِّهِ، قَدْ اَحْکَمَ مَراهِمَهُ، وَ اَحْمیٰ مَواسِمَهُ، یَضَعُ ذٰلِکَ حَیْثُ اَلْحاجَةُ اِلَیْهِ، مِنْ قُلُوبٍ عُمْیٍ وَ آذانٍ صُمٍّ و أَلْسِنَةٍ بُکْمٍ، طبیبی که بر سر بیماران گردان است و مرهم او بیماری را بهترین درمان، و آنجا که دارو سودی ندهد، داغ او سوزان؛ آن را به هنگام حاجت بر دل‌هایی نهد که از دیدن حقیقت نابیناست و گوش‌هایی که ناشنواست و زبان‌هایی که ناگویاست / در این بیت نطق به معلّم و خلق به مفرّح مانند شده است، و نیز بین نطق و معلّم و ادب از طرفی و بین خلق و مفرّح و شفا از طرف دیگر تناسب است.

معنی: سخنان پیامبر (ص) معلّمی است که عقل را ادب می‌کند و خلق و خوی آن حضرت مفرحی است که جان‌های بیمار را شفا می‌دهد.

۳۷. دل‌گرسنه: گرسنه‌دل، منتظر و مشتاق / خوان کاینات: اضافهٔ تشبیهی، سفرهٔ جهان و موجودات / شبهت: شبهه‌آلود، با شبهه، شبهه در اصطلاح فقه تردید بین حلال و حرام و خطا و ثواب و بالجمله اموری که تشخیص آنها ممکن نباشد. اهل تقوا و پرهیزگاران از لقمه و طعامی که کمترین گمان ناروایی و حرام می‌رود، می‌پرهیزند / ناشتا: گرسنه و غذانخورده.

معنی: پیامبر (ص) سفرهٔ کاینات را شبهه‌ناک دید، غذا نخورده و بهره‌ناگرفته از امور دنیوی، از این عالم رفت و هیچ رنگ تعلّقی به خود نگرفت.

۳۸. روزه گشادن: افطار کردن / نطق بستن: ساکت و خاموش ماندن / روزهٔ مریم: اشاره به ماجرای حضرت مریم (ع) و روزه گرفتن او که در بخشی از آیهٔ ۲۶ سورهٔ مریم (۱۹) آمده است: فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ ٱلْيَوْمَ إِنْسِيّاً، بگو برای خداوند رحمان روزهٔ سکوت گرفته‌ام و امروز هرگز با هیچ انسانی سخن نمی‌گویم / نطق عیسی: اشاره است به سخن گفتن عیسی در گهواره، چون قوم از مریم سخن‌ها پرسیدند، فقط اشاره به کودک کرد که در گهواره بود و عیسی شروع به سخن گفتن کرد که در آیهٔ ۳۰ سورهٔ مریم (۱۹) آمده است: قَالَ إِنِّي عَبْدُ ٱللّٰهِ آتِيَنِيَ ٱلْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيّاً، گفت: من بندهٔ خدایم، به من کتاب داده و مرا پیامبر گردانیده است / سفرهٔ سخا: اضافهٔ تشبیهی.

معنی: وقتی پیامبر (ص) سفرهٔ سخن را با سخاوت تمام بگسترد، مریم (ع) که نذر کرده

بود سخن نگوید، سخن گفت و آن حضرت را ستایش کرد و عیسی (ع) در گهواره در برابر سخنان پیامبر (ص) دم فروبست و خاموش شد.

۳۹. صبح ازل: اضافهٔ تشبیهی، از آن جهت که روز با صبح آغاز می‌شود و آفرینش از ازل شروع شده، شاعر صبح را به ازل مانند کرده است / سیه‌سپید ازل: ابتدای خلقت، گرگ و میش صبح ازل که به آفرینش متّصل می‌شود / بین «سپیده» و «سپید» جناس مذیّل است.

معنی: جهان هنوز خلق نشده و صبح ازل طلوع نکرده بود که آن حضرت، پیامبر بود.

اشاره است به احادیث: کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ‌ٱلرُّوحِ وَٱلْجَسَدِ که به صورت زیر نیز آمده است: کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ‌ٱلْمٰاءِ وَٱلطِّینِ.

و نیز: أَوَّلُ مٰا خَلَقَ‌ٱللّٰهُ نُوری کُنْتُ أَوَّلَ‌ٱلنَّبِیّینَ فِی‌ٱلْخَلْقِ وَ آخِرَهُمْ فِی‌ٱلْبَعْثِ.

(احادیث مثنوی، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۰۲)

۴۰. برقع حرمت: اضافهٔ تشبیهی، روی‌بند احترام و بزرگداشت / سپیدروی: کنایه از نیکبخت، سرافراز و سربلند / سیلی حرمان: اضافهٔ تشبیهی، سیلی ناامیدی / سیه‌قفا: کنایه از شوم و بدبخت / بین «سپید» و «سیه»، «روی» و «قفا» ایهام تضادّ است.

معنی: آدم (ع) به‌واسطهٔ حرمت و احترام پیامبر (ص)، سپیدروی و سرافراز شد و شیطان از ایشان سیلی ناامیدی خورد و بدبخت گشت.

(مصراع اوّل اشاره است به شفاعت پیامبر (ص) و پذیرفته شدن توبهٔ آدم از جانب پروردگار و مصراع دوم اشاره است به ناامید شدن شیطان پس از بعثت حضرت رسول(ص).)

۴۱. ذاتش مراد عالم: اشاره است به حدیث معروف: لَوْلاٰکَ لَمٰا خَلَقْتُ‌الْاَفْلاٰکَ (*احادیث مثنوی*، ۲۰۳ و ۱۷۲) / مدار: جایِ گشتن و دور زدن، منزل و مقصود / مدار قبله: محور و مرکز قبله / قبلهٔ ثنا: اضافهٔ تشبیهی، مرکز و محلّ ثنا / بین «مدار» و «مراد» جناس قلب بعض است.

۴۲. جنیبه: اسب یدک و کتل، اسبی که در پهلو و جنب حرکت می‌کند / نطع: بساط و فرش چرمین، مجازاً به معنی مطلق فرش و گستردنی / سدره: درخت کُنار که بالای آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم است، قرار دارد و آن را سدرةالمنتهی گویند. حدّ رسیدن جبرئیل همان جاست. در آیه‌های ۱۶-۱۴ سوره نجم (۵۳) از سدره سخن رفته است: عِنْدَ سِدْرَةِ‌ٱلْمُنْتَهیٰ، عِنْدَهٰا جَنَّةُ‌ٱلْمَأْویٰ، إِذْ یَغْشَی‌السِّدْرَةَ مٰا یَغْشیٰ؛ در نزدیکی سدرةالمنتهیٰ، که جنّت‌المأوی هم نزدیک آن است، آنگاه که درخت سدره را چیزی که فروپوشاند، فروپوشاند / متّکا: اسم مفعول که در معنی اسم مکان است، تکیه‌گاه / از این بیت به بعد خاقانی وارد مبحث معراج می‌شود.

معنی: پیامبر (ص) به سبب قدر و منزلت خود اسب را از آسمان گذراند؛ آنچنانکه عرش فرش او قرار گرفت و سدره تکیه‌گاه او شد.

۴۳. گوش خرد: استعارهٔ مکنیّه / علی‌العرش‌استوی: قسمتی از آیه‌ای است که چندین بار در قرآن به‌کار رفته است؛ از جمله: آیهٔ ۵ سورهٔ طه (۲۰)، آیهٔ ۳ سورهٔ یونس (۱۰) و آیهٔ ۲ سورهٔ رعد (۱۳).

(از این بیت چنین برمی‌آید که عرش مورد عنایت خداست که پیامبر با آن قدر و منزلت در آنجا فرودآمد و آرمید و بدین شرف مفتخر گشت.)

معنی: قدر پیامبر (ص) تا جایی بالا رفت که فهم عقل به آن نرسید و نزدیک بود که دچار شک شود که آسمان در گوش عقل گفت: شک مکن، قدر پیامبر (ص) است که بر عرش قرار گرفته است.

۴۴. کعبهٔ خلّت: اضافهٔ تشبیهی، کعبهٔ دوستی، مراد بارگاه الهی و عرش اعلا که پیامبر (ص) در شب معراج به آنجا بار یافت / غولداربادیه: بیابان پر از غول، استعاره از دنیا، غول را نیز می‌توان استعاره از هواهای نفسانی دانست / بین «روی» و «سوی» جناس لاحق و «روی» با «پا» ایهام تناسب است و نیز بین «روی» و «زیر» ایهام تضادّ وجود دارد.

معنی: در شب معراج که پیامبر (ص) به سوی عرش اعلا رفت، از عالم مادّی گذشت و آن را در زیر پای خود قرار داد.

۴۵. متابعت: تبعیّت و پیروی کردن / مشایعت: بدرقه کردن / بین «آمدن» و «رفتن» ایهام تضادّ است / بیت اشاره است به حرکت کوه و پریدن سنگ به آسمان در شب معراج پیامبر(ص).

«در اخبار معراج چنین نیامده است که کوه در شب معراج از پیامبر (ص) متابعت کرده باشد و سنگ برای بدرقهٔ پیامبر (ص) به هوا برخاسته باشد؛ این تعبیری است شاعرانه، چون پیامبر(ص) قطب و ولیّ عالم امکان بود، بعد از رفتنش از این عالم حرکت و زلزله‌ای پدید آمد.» *(از تقریرات شفاهی استاد دکتر سیّد جعفر شهیدی)*

ولی ناصرخسرو نوشته است که قبّةالصّخره در شب معراج به حرکت درآمد ← ۸/۸۰.

۴۶. دوگروهی: دوگروه بودن، اختلاف و دوگانگی، شاعر تباین و اختلاف چهار عنصر آتش، هوا، آب و خاک را در نظر داشته است / سموم اثیری: باد خشک آتشین / دم صبا: باد خنک صبا.

معنی: فرّ پیامبر (ص) در شب معراج تضادّ و دوگانگی را از میان آب و خاک برداشت و باد خشک و آتشین را با باد خنک صبا درهم‌آمیخت و سبب آشتی میان اضداد گردید.

۴۷. ارادت: میل و خواست، در اصطلاح عرفا، توجّه خاص مرید به مرشد و اظهار کوچکی در دوستی / وطا: لباس / نیلگون‌وطا: لباس و گستردنی نیلی، استعاره از رنگ کبود آسمان / بین «پیر» به معنی «مرشد و راهنما» با «مرید» ایهام تناسب است.

معنی: گردون پیر در شب معراج پیامبر (ص) مرید کمال او شد و خرقهٔ ارادت او را پوشید.

لازم به ذکر است که سالکان مبتدی در خانقاه ابتدا خرقهٔ نیلی و کبود بر تن می‌کنند؛ آسمان هم با همهٔ پیری، همچون سالکان مبتدی، خرقهٔ کبود ارادت پیامبر (ص) را پوشید.

۴۸. روحانیان: فرشتگان / مثلّث عطری: مثلّث معطّر و خوشبو، مشمومی که از سه مادّهٔ خوشبوی مشک و عنبر و عود یا از مشک و عنبر و بان ساخته می‌شده است / مسدّس عالم: شش جهت عالم / ملا: پر / بین «مسدّس» و «مثلّث» ایهام تناسب است.

۴۹. سیّدالبشر: آقا و سرور بشر، نعتی است بر پیامبر (ص) / احسن‌الصّور: بهترین صورت‌ها و نقش‌ها / ناهید: ستاره‌ای است که او را زهره نیز گویند که مطربهٔ فلک و چنگ‌زن است / نوا: نغمه و آهنگ.

در قدیم معمول بود که امرای کوچک بر نگین مهر خود نام سلطان یا امیر بزرگ را می‌نوشتند.

معنی: هنگام معراج، خورشید، سلطان آسمان، بر نگین مُهر خود نقش یاسیّدالبشر را نوشته است و ناهید، خنیاگر فلک، بهترین نغمه و سرودها را خوانده است.

۵۰. شیب تازیانه: دنباله و رشتهٔ تازیانه / تکاور: اسب نجیب و تندرو که در اینجا کنایه از براق، اسب پیامبر (ص) است.

۵۱. مرسلین: جمعِ مرسل، فرستادگان، پیامبران و رسولان / اتقیا: جمعِ تقی، پرهیزگاران / لاتعجبوا: تعجّب نکنید، در معراج، پیامبر (ص) به قدری به درجات عالی و بلند دست پیدا کرد که همهٔ پیامبران در شگفت شدند و پیامبر به آنان فرمود: لاتَعْجَبُوا / لاتقنطوا: ناامید نشوید، اشاره است به بخشی از آیهٔ ۵۳ سورهٔ زمر (۳۹): لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ ٱللّٰهِ، إِنَّ ٱللّٰهَ یَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ جمیعاً، از رحمت خداوند ناامید نشوید که او تمامی گناهان را می‌بخشد.

۵۲. روح‌القدس: ← ۶/۲ / روح‌الامین: جبرئیل، روح، نام جبرئیل و امین صفت اوست و خطاب امین از آن جهت یافت که آنچه از کلام خدا می‌شنید، به‌عینه پیش پیامبر (ص) ادا می‌کرد. اشاره است به آیهٔ ۱۹۳ سورهٔ شعرا (۲۶): نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلْأَمِینُ، آن را روح‌الامین نازل کرده

است (*فرهنگ خاقانی*) / خریطه: کیسهٔ چرمی، جوال، مطلق کیسه / جنیبه: ← همین قصیده بیت ۴۲ / خریطه‌کش و جنیبه‌بر: کنایه از خدمتکار و غلام.

معنی: در سفر معراج، جبرئیل خریطه‌کش و جنیبه‌بر پیامبر (ص) بود و او را خدمت می‌کرد.

۵۳. غاشیه: زین‌پوش / غاشیه‌دار: غاشیه‌کش، کسی که غاشیهٔ امیر یا بزرگی را می‌برد که چون پیاده شود، بر زین افکَنَد، کنایه از غلام و چاکر که منظور جبرئیل است / سلطان دهر: پادشاه جهان، کنایه از جبرئیل و به این خاطر سلطان دهر خوانده شده است که عقل دهم است و فلاسفه به آن عقل فعّال گویند و در زبان شرع، جبرئیل و روح‌القدس نامیده می‌شود. او فیّاض است و عقول و نفوس انسانی را از قوّت به فعل می‌آورد و واهب‌الصّور و واسطهٔ فیض است به موجودات عالم کون و فساد و صور جمیع اشیا در آن است و حاکم است بر جهان سفلی (*فرهنگ علوم عقلی*) / خواجه: سیّد، آقا، بزرگ، در ادبیات فارسی لقبی است برای پیامبر (ص)، خواجهٔ دو سرا، خواجهٔ رسل، خواجهٔ عالم و خواجهٔ بعث و نشر، منظور پیامبر(ص) می‌باشد.

سعدی می‌فرماید:

گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت   شاید که ز مشّاطه نرنجیم که زشتیم

(*کلّیات سعدی*، ۸۰۰)

معنی: پیامبر (ص) در معراج آنچنان در آسمان‌ها فرارفت که جبرئیل که غاشیه‌دار حضرت بود، از همراهی بازماند و گفت: ای سرور کاینات، تا کجا باید رفت؟!

اشاره است به سخن جبرئیل در معراج: وَلَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَأَحْتَرَقْتُ، اگر یک سرانگشت پیش بیایم، خواهم سوخت. (*شرح گلشن راز لاهیجی*، ۶۳۶)

۵۴. نَوَشتن: طی کردن، درنوردیدن / هفت چرخ: هفت فلک، هفت آسمان / مستقیم: فلک‌المستقیم، فلک معدّل‌النّهار که به آن فلک‌الافلاک و فلک اطلس نیز می‌گویند، عرش.

معنی: پیامبر (ص) آسمان‌ها و افلاک را درنوردید و به عرش الهی رسید و پس از طی کردن فاصله‌ها از تنگنای عالم خاک گذشت و به لامکان پاک و مطهّر رسید.

۵۵. خط رقم اوّل: کنایه از عرش است که اوّلین صنع قلم آفرینش است / خطر: ارزش و بزرگی و قیمت / سرادق: سراپرده و خیمه / اعلا: برین و بالا، عالی‌ترین، بلندترین / سرادق اعلا: سراپردهٔ الهی، بارگاه حق / علا: بلندی و برتری، شرف / بین «خطر» و «خط» جناس مذیّل است.

معنی: پیامبر (ص) به‌واسطهٔ بزرگی و شرف خود تا عرش و سراپردهٔ الهی پیش رفت و آن را درک نمود.

۵۶. میل: واحد مقیاس مسافت، در روم قدیم برابر با ۱۶۲۰ یارد انگلیسی و ۱۴۸۲ متر فرانسوی است، یک سوم فرسنگ، شاید واژهٔ میله با کلمهٔ میل ارتباطی داشته است. در قدیم اندازه‌ها را با پاره‌چوبی یا پاره‌آهنی یا برجکی نشان می‌داده‌اند که میله نامیده می‌شده است و معمولاً فاصلهٔ بین آنها به اندازهٔ یک میدانِ دید بوده است *(فرهنگ خاقانی)* / این انزل: کجا فرودآیم؟ / هیهنا: اینجا.

۵۷. سور: دیوار قلعه و شهر / سور سِر: اضافهٔ تشبیهی / چشم سر: چشم ظاهر و مادّی که به جسمانی بودن معراج پیامبر (ص) اشاره دارد / خلوت‌سرای قدمت: بارگاه دیرینه و ازلی الهی / بین «سِر» و «سَر» جناس ناقص و نیز بین «سور» با «سِر» و «سَر» جناس زاید است.

۵۸. نود هزار و صد هزار: کنایه از بسیاری و کثرت است / اشارت: رمز و ایما / یک نفس: یک دم، یک لحظه.

معنی: پیامبر (ص) در یک دم و نفس نود هزار رمز و راز پرسید و خداوند در برابر دعا و درخواست او صد هزار پاسخ مثبت داد؛ یعنی هر چه پیامبر (ص) طلب می‌کرد، بیشترش را به او می‌داد.

برای اطّلاع بیشتر ← *قصص قرآن مجید سورآبادی*، ۲۰۵-۲۰۳.

۵۹. نقدهای اولوالعزم: سکّه و زر پیامبران اولوالعزم، شاید مراد عبادات و ادیان پیامبران اولوالعزم باشد / ده‌یک: یک قسمت از ده قسمت، و آن زری است که یک‌دهم آن سره و نه‌دهم دیگرش ناسره باشد که در برابر زر ده‌دهمی قرار دارد / علم کیمیا: علم تبدیل اجسام ناقص به کامل، علم تبدیل مس به طلا؛ کیمیا از واژهٔ یونانی خیمیاست و آن نامی بوده که یونانیان بر سرزمین مصر نهاده بودند، ضمناً یکی از پنج علم خفی قدیم است که عبارتند از: کیمیا، سیمیا، لیمیا، هیمیا و ریمیا. *(فرهنگ خاقانی)*

معنی: پیامبر (ص) با مشاهدهٔ ناقص بودن ادیان انبیای دیگر، رفت تا در مکتب الهی علم کیمیا بیاموزد تا تعالیم و گفته‌های آنان را کامل نماید. (اشاره است به کامل بودن دین اسلام نسبت به سایر ادیان.)

۶۰. روزنامهٔ دولت: اضافهٔ تشبیهی، دفتر و نامهٔ بخت و اقبال / در آستین آوردن: کنایه از آماده و در دسترس داشتن / والنّجم اذا هوی: آیهٔ اوّل سورهٔ نجم (۵۳): قسم به آن ستاره چون پنهان شد.

معنی: به این خاطر سورهٔ نجم مُهرِ نامهٔ بخت و دولت شمرده شد که چگونگی معراج پیامبر (ص) در آن ذکر گردیده است.

۶۱. هفت زمین: هفت طبقهٔ زمین، هفت اقلیم ← ۱۰/۳۴ / چهار امین: خلفای راشدین، و نیز مراد خاقانی چهار ملک مقرّب الهی باشد که عبارتند از: جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل که به امنای وحی الهی مشهورند.

۶۲. چهار حدّ: چهار جهت و طرف / بنای پیمبری: اضافهٔ تشبیهی، پیمبری به بنایی مانند شده است که خلفای راشدین و یا چهار ملک مقرّب الهی چهار دیوار آن هستند که اگر این چهار نباشند، بنای پیامبری بر پای نخواهد بود.

معنی: آن چهار امین همچون چهار طرف دیوار عمارت پیغمبری هستند و عناصر تشکیل‌دهندهٔ ارواح اولیا می‌باشند.

۶۳. چاریار: خلفای راشدین / ششدر فنا: استعاره از دنیا به اعتبار شش جهت داشتن آن / بین «چار» و «یار» جناس لاحق است و از ویژگی‌های این بیت آن است که شاعر با کلمات بازی می‌کند و اعداد چهار، پنج و شش را به ترتیب به کار می‌برد و این کاربرد زیبا در جای‌جای اشعار خاقانی دیده می‌شود که به آن صنعت سیاقة‌الاعداد گفته می‌شود.

۶۴. فیض رحمت: عطا و بخشش، ریزش الهی که در این بیت ابری پنداشته شده است که گناهان را می‌شوید / ریز: در معنی ریزه به کار رفته است، کوچک و اندک، شاعر این واژه را در جاهای دیگر دیوان به کار برده است:

چون آگهی که شیفته و کشتهٔ توایم   روزی برای ما زی و، ریزی به ما فرست

(دیوان، ۵۵۹)

/ ریزی بریز: عبارت دعا به معنی کمی رحمت کن و قطره‌ای بریز.

۶۵. نفس مطمئنّه: یکی از اقسام نفس ناطقه که آن را به اعتبارات مختلف: امّاره، لوّامه، ملهمه و مطمئنّه گویند و به اعتبار آن که متجلّی به فضایل و خالی از رذایل است و با مقتضیات شهوات اندر معارضه می‌افتد، مطمئنّه گویند. *(فرهنگ خاقانی)* / هاتف رضا: اضافهٔ تشبیهی، بانگ‌کننده و آوازدهندهٔ خشنودی و رضایت / ارجعی: بازگرد به سوی من، اشاره است به آیات ۳۰-۲۷ سورهٔ فجر (۸۹): یٰاأَیَّتُهَاٱلنَّفْسُ‌الْمُطْمَئِنَّةُ، إِرْجِعِي إِلیٰ رَبِّکِ رٰاضِیَةً مَرْضِیَّةً فَٱدْخُلِي فِي عِبٰادِي، وَٱدْخُلِي جَنَّتِي، ای روح آرامش‌یافته، خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت بازگرد و در زمرهٔ بندگان من داخل شو و به بهشت من درآی.

۶۶. پاشیدن: کنایه از بسیار و بی‌دریغ بخشیدن / بین «عطا» و «خطا» جناس مضارع و بین «پاشنده» و «پوشنده» جناس لاحق است.

۶۷. افضل: کوتاه‌شدهٔ افضل‌الدّین، لقب خاقانی / مشّاطه: آرایشگر و پیرایندهٔ مو / بکر سخن: (صفت و موصوف مقلوب)، سخن بکر و تازه / احرار: جمعِ حرّ، آزادگان.

۳

در نعت حضرت ختمی‌مرتبت صلوات‌الله و سلامه علیه و حکمت و موعظه

عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا / که عمر بیش‌بها دادمش به شیربها
چو کِشت عافیتم خوشه در گلو آوژد / چو خوشه بازبریدم گلوی کام و هوا
خروس کنگرهٔ عقل پر بکوفت، چو دید / که در شب امل من سپیده شد پیدا
چو ماه سی‌شبه ناچیز شد خیال غرور / چو روز پانزده‌ساعت کمال یافت ضیا
مسیح‌وار پی راستی گرفت آن دل / که باشگونه‌رَوِی بود چون خط ترسا
ز مرغزار سلامت، دلِ مراست خبر / که هم مسیح خبر داد از مزاج گیا
مرا طبیب دل اندرزگونه‌ای کرده است: / کز این سواد بترس از حوادث سودا
به تلخ و ترش رضا ده به خوان گیتی بر / که نیشتر خوری ار بیشتر خوری حلوا
اسیر طبعِ مخالف مدار جان و خرد / زبون چارزبانی مکن دو حورلقا،
که پوست‌پاره‌ای آید هلاک دولت آن / که مغز بی‌گنهان را دهد به اژدرها
مرا شهنشه وحدت ز داغگاه خرد / به شِیب مِقرعه دعوت همی‌کند که بیا،
از این سراچهٔ آوا و رنگ پی بگُسل / به ارغوان ده رنگ و، به ارغنون آوا
در این رصدگه خاکی، چه خاک می‌بیزی؟! / نه کودکی، نه مقامر، ز خاک چیست تو را؟!
به دست آز مده دل، که بهر فرش کنشت / ز بام کعبه ندزدند مکّیان دیبا
به بوی نفْس مکَن جان، که بهر گردن خوک / کسی نبرّد زنجیر مسجدُالاقصا
ببین که کوکبهٔ عمر خضروار گذشت / تو بازمانده چو موسی به تیهِ خوف و رجا
پریر، نوبت حج بود و، مهد خواجه هنوز / از آن سوی عرفات است چشم بر فردا
برفت روز و، تو چون طفل، خرّمی، آری! / نشاط طفل، نماز دگر بوَد عَذرا
چو عمر دادی، دنیا بده، که خوش نبوَد / به صد خزینه تَبذّر، به دانگی استقصا
به چاهِ جاه چه افتی و عمر در نقصان؟! / به قصدِ فَصد چه پویی و ماه در جوزا؟!
دورنگی شب و روز سپهر بوقلْمون / پرند عمر تو را می‌بَرند رنگ و بها
دو چشمه‌اند: یکی قیر و دیگری سیماب / شبِ بنفشه‌فش و روزِ یاسمن‌سیما،
تو غرق چشمهٔ سیماب و قیر و، پنداری / که گِرد چشمهٔ حیوان و کوثری به چَرا
جهان به چشمی مانَد، در او سیاه و سپید / سپیدِ ناخنه‌دار و، سیاه نابینا
بِبُر طناب هوس، پیش از آن که ایّامت / چهارمیخ کند زیر خیمهٔ خضرا

به صور نیم‌شبی درفکن رواق فلک / به ناوک سحری برشکن مصاف قضا
قضا به بوالعجبی تا کی‌ات نماید لعب / به هفت مهرهٔ زرّین و حقّهٔ مینا؟!
تو را به حقّه و مهره فریفتند، ایراک / چو حقّه بی‌دل و مغزی، چو مهره بی‌سروپا
فریب گنبد نیلوفری مخور، که کنون / اجل چو گنبد گُل برشکافدت عمدا
ز خشکسال حوادث امید امن مدار / که در تموز ندارد دلیل برف هوا
چه‌جای راحت و امن است و دهر پرنکبت؟! / چه روز باشه و صید است و دشت پرنَکبا؟!
مگو که دهر کجا خون خورَد که نیست دهانْش / ببین به پشّه که زوبین‌زن است و نیست کیا
مساز عیش که نامردم است طبع جهان / مخور کرفس که پرکژدم است صحن سرا
ز روزگار وفا هم به روزگار آید / که حِصرم از پس شش ماه می‌شود صهبا
چه‌خوش بُویِ که درون وحشت است و، بیرون غم / کجا روی که ز پیش آتش است و، پس دریا
خوشی طلب کنی از خلق، ساده‌دل‌مردی / که از زکات‌ستانان زکات خواست عطا؟!
سلاح کار خود اینجا ز بی‌زبانی ساز / که بی‌زبانی دفع زبانیه‌ست آنجا
چو خوشه چند شوی صد زبان؟! نمی‌خواهی / که یک زبان چو ترازو بُویِ به روز جزا؟!
در این مقام، کسی کُاو چو مار شد دو زبان / چو ماهی است بریده‌زبان در آن مأوا
خرد خطیب دل است و، دماغ منبر او / زبان به صورت تیغ و، دهان نیام‌آسا،
درون کام رها کن زبان، که تیغ خطیب / برای نام بوَد در برش، نه بهر وغا
زبان به مُهر کن و جز به گاه لا مگشای / که در ولایت *قالُوا بَلیٰ* رسی از لا
دو اسبه بر اثر لا بران، بدآن شرطی / که رخت نفْکنی الّا به منزل *الّا*
مگر معاملهٔ *لااله‌الّااللّه* / درم‌خرید رسولُ‌اللّهت کند به بها
زبان ثناگر درگاه مصطفی خوشتر / که بارگیر سلیمان نکوتر است صبا
ثنای او به دل ما فرونیاید، از آنک / عروس، سخت شگرف است و، حجله نازیبا
سپیدرویِ ازل مصطفی است، کز شرفش / سیاه گشت به پیرانه‌سر سر دنیا
فلک به دایگی دین او بر این مرکز / زنی است بر سر گهواره‌ای بمانده دوتا
دمش خزینه‌گشای مُجاهِز ارواح / دلش خلیفهٔ کُتّاب *عَلَّمَ‌الْاَسْما*
به پیش کاتب وحیَش دوات‌دار، خرد / به فرق حاجب بارش نثاربار، خدا
هزار فصل ربیعش جنیبه‌دار جمال / هزار فضل ربیعش خریطه‌دار سخا
زبان در آن دهن پاک گوییا که مگر / میان چشمهٔ خضر است ماهی گویا

دو شاخ گیسوی او چون چهار بیخ حیات — به هر کجا که اثر کرد، *أَخْرَجَ الْمَرْعیٰ*
ز باد گیسوی او آتش بهار کم است — که آب و گل را آبستنی دهد ز نما
عروس دهر و سرور جهان نخواست، از آنک — نداشت از غم امّت به این و آن پروا
از این حریف گلوبُر حذر گُزید حذر — و زاین اَبای گلوگیر اِبا نمود اِبا
چهار یارش تا تاج اصفیا نشدند — نداشت ساعد دین یاره داشتن یارا
الهی! از دل خاقانی آگهی، که در او — خزینه‌خانهٔ عشق است و، در به مُهر رضا
از آن شراب که نامش مفرّح کرم است — به رحمت، این جگر گرم را بساز دوا!
ز هر چه زیب جهان است و هر که زَاهْلِ جهان — مرا چو صفر تهی دار و، چون الف تنها!
قنوت من به نماز نیاز در، این است — که: *عافِنا وَقِنا شَرَّ ما قَضَیْتَ لَنا!*
مرا به منزل *إِلَّاالَّذین* فرودآور — فروگشای ز من طمطراق *اَلشُّعَرا*
یقینِ من تو شناسی ز شکّ مختصران — که علم توست شناسای *رَبَّنا أَرِنا*
مرا ز آفت مشتی زیاد بازرهان — که بر زنای زن زید گشته‌اند گوا
خلاص ده سخنم را ز غارت گُرُهی — که مولع‌اند به نقش ریا و قلب ریا
به روز حشر که ابرار لاتَخَفْ شنوند — به گوش خاطر ایشان رسان که: *لابُشْریٰ*
چو کاسه بازگشاده دهن ز جوع‌الکلب — چو کوزه پیش نهاده شکم ز استسقا
اگر خسیسی بر من گران‌سر است، رواست — که او زمین کثیف است و، من سمای سنا
گر او نشسته و، من ایستاده‌ام ، شاید — نشسته باد زمین و ! به‌پای باد سما!
ور او به راحت و، من در مشقّتم، چه عجب؟! — که هم زمین بوَد آسوده و، آسمان دروا

سخن بِه است که مانَد ز مادر فکرت
که یادگار هم اسما نکوتر از اسما

وزن: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتثّ مثمّن اخرب)

۱. عافیت: ← ۲/۲۷ / عروس عافیت: اضافهٔ تشبیهی، عروس سلامت و دور ماندن از خطا و گناه / بیش‌بها: اضافهٔ مقلوب، گرانبها / شیربها: اضافهٔ مقلوب، بهای شیر؛ آنچه از قماش و زر و سیم که هنگام عروسی از خانهٔ داماد به خانهٔ عروس فرستند؛ زر و سیمی که مادر عروس از داماد می‌گیرد در بهای شیری که به دختر داده است.

معنی: عروس نجات و رستگاری آن زمان مرا پذیرفت که عمر گرانبهای خود را به عنوان

شیربها به او دادم؛ یعنی آنگاه به عافیت رسیدم که عمر گرانبها تمام شده بود.

۲. کشت عافیت: اضافهٔ تشبیهی، کِشتهٔ سلامت و تندرستی و دور ماندن از گناه و هوا و هوس / خوشه در گلو آوردن: کنایه از برآمدن و رسیدن خوشه / گلوی کام و هوا: اضافهٔ استعاری، کام و هوا به دامی مانند شده که باید گلویشان را برید و به همین سبب شاعر آنها را به خوشه تشبیه کرده است؛ زیرا گلوی خوشه هم با داس بریده می‌شود / بین «کام» به معنی «دهان» با «گلو»، و «هوا» به معنی «اکسیژن» که در اینجا مراد نیست، و نیز بین «هوا» در معنی «باد» با «کشت و خوشه» ایهام تناسب است.

معنی: وقتی که کشتزار عافیتم به ثمر نشست و مرا بهره‌مند ساخت، گلوی هوا و هوس را همچون خوشه بریدم.

۳. کنگرهٔ عقل: اضافهٔ تشبیهی، عقل و خرد از آن جهت که انسان را از ضلالت و گمراهی رها می‌کند و در پناه امن خود جای می‌دهد، به برج و بارو مانند شده است؛ نیز می‌توان این ترکیب را استعارهٔ مکنیّه دانست / خروس کنگرهٔ عقل: اضافهٔ تخصیصی / پر کوفتن: کنایه از مژدهٔ روز آوردن، بال کوفتن و آماده شدن خروس برای خواندن در سحر؛ زیرا خروس هنگام خواندن، پرهای خود را به هم می‌کوبد / شب امل: اضافهٔ تشبیهی، شب آرزو، آرزوهای طولانی در تیرگی و درازی به شب مانند شده است.

معنی: وقتی عقل دید که در شب آرزوی من سپیده آشکار شد و آمال من به انتها رسید، شروع به نغمه‌سرایی کرد.

۴. ماه سی‌شبه: کنایه از ماه پنهان از چشم که در محاق فرورفته است / خیال غرور: شبح و تصوّرات واهی، تصوّرات و خیالات فریبنده / روز پانزده‌ساعت: کنایه از بلندترین روز سال، روز اوّل تابستان، روزی بس دراز / بین «سی» و «پانزده» تناسب است که یکی نیمی از دیگری است.

معنی: تصوّرات و اوهام باطل من همچون ماه سی‌شبه از میان رفت و نور الهی چون روز اوّل تابستان زیاد شد و کمال یافت.

۵. مسیح‌وار: مانند مسیح، مسیح در راستی و درستی شهره است / باشگونه: باژگونه، واژگونه / باشگونه‌رو: کج‌رو، منحرف / خط ترسا: خطّ مسیحیان و ترسایان که از چپ به راست نوشته می‌شده است، در اصل، خطّ یونانی است که از چپ به راست نوشته می‌شود ← ۸/۱.

معنی: آن دلی که چون خطّ ترسایان کج‌رو و منحرف بود، مانند مسیح به دنبال راستی رفت.

۶. مرغزار سلامت: اضافهٔ تشبیهی، چمنزار تندرستی و عافیت / مزاج گیا: سرشت و خاصیت گیاه / مصراع دوم اشاره به طبابت و شفابخشی عیسی (ع) دارد ← ۵/۱۲.

معنی: دل من از عافیت و رستگاری آگاه است؛ همان‌گونه که حضرت مسیح (ع) طبیعت گیاهان را برای درمان بیماران می‌شناسد. شاعر دل خود را مسیح دوران می‌داند که سبب سلامت دیگران است.

۷. طبیب دل: اضافهٔ تشبیهی / سواد: سیاهی، سیاهی شهر که از دور پدید آید، در اینجا استعاره از دنیا / سودا: مؤنّث اسود، سیاه، یکی از اخلاط چهارگانه: وسواس، خیال فاسد، هوا و هوس / حوادث سودا: حوادثی که دل و عقل انسان را مبتلا می‌کند / بین «سودا» و «سواد» صنعت قلب بعض است.

۸. تلخ و ترش: مجازاً ناگواری‌های زندگی / نیشتر خوردن: رگ زدن، استعاره از رنج و سختی کشیدن / حلوا: شیرینی، استعاره از لذّت‌ها و خوشی‌ها / بین «نیشتر» و «بیشتر» جناس خط یا تصحیف است.

(مصراع دوم اشاره است به عقیدهٔ قدما که معتقد بودند خوردن حلوا و شیرینی فراوان، سبب فساد و تیرگی خون می‌گردد که با رگ زدن و خون گرفتن بهبود می‌یابد. *برای اطّلاع بیشتر* ← *قانون، جلد اوّل،* ۴۹۰ـ۴۷۱.

معنی: بر سر سفرهٔ روزگار به خوردن تلخ و ترش هم راضی باش، اگر در دنیا فقط در فکر لذّت‌ها و شیرینی‌ها باشی، رنج و سختی بیشتری خواهی برد.

۹. طبع مخالف: طبایع اربعه، اخلاط اربعه که عبارتند از: صفرا، سودا، بلغم و خون / زبانی: جمعِ زبنی و زبنیه، مالک و موکّل دوزخ ← همین قصیده بیت ۳۷ / چارزبانی: استعاره از چهارِ طبع مخالف انسان است که به چهار زبانی دوزخ مانند شده است / حورلقا: کنایه از زیباروی / دو حورلقا: دو حور چهره و دیدار، استعاره از جان و خرد / بین «زبون» و «زبانی» جناس شبه‌اشتقاق است.

۱۰. پوست‌پاره: پارهٔ پوست، مقصود پیش‌بند چرمی کاوه است که کاوهٔ آهنگر برافراشت و فریدون به کمک او و با آن بیرق بر ضحّاک شورید و او را از میان برداشت / مغز بی‌گنهان: اشاره است به داستان ضحّاک که در شاهنامه آمده است: ابلیس به صورت آشپزی درآمد و

به او خدمت کرد و در ازای آن، کتف او را بوسید و ناپدید شد. بر جای بوسه‌های ابلیس دو مار رُست که هر چند سر آنها را قطع می‌کردند، باز می‌روییدند. پزشکان از درمان بازماندند و ابلیس به صورت پزشکی ظاهر شد و به ضحّاک گفت که داروی این درد آن است که به ماران مغز آدمی بخورانی تا تو را آزار ندهند؛ از آن پس، هر روز دو جوان را می‌کشتند و مغز آنان را به مارها می‌دادند. *(فرهنگ تلمیحات)* در اینجا مراد از بی‌گنهان جان و خرد است که در بیت قبل به آن اشاره شده است / اژدرها: اژدها، مار بزرگ، چهار طبع انسانی است که در بیت قبل بدآن اشاره شده است.

معنی: کسی که چون ضحّاک جان و خرد را فدای اژدهای نفس بکند، نهایت کار او نابودی است.

۱۱. شهنشه وحدت: پادشاه یگانگی و وحدت، کنایه از حضرت رسول (ص) / داغگاه خرد: اضافهٔ تشبیهی / شیب مقرعه: دنباله و رشتهٔ تازیانه.

معنی: همان گونه که اسبان را برای داغ کردن با تازیانه به داغگاه می‌رانند، پادشاه وحدت و یگانگی، حضرت ختمی‌مرتبت نیز مرا با تازیانهٔ سلوک از داغگاه عقل و خرد هدایت می‌کند تا بدین وسیله خود را آراسته به نشان توحید نمایم.

۱۲. سراچهٔ آوا و رنگ: خانهٔ کوچک پر از آواز و رنگ و ظاهرسازی، کنایه از دنیا / ارغوان: در عربی ارجوان، درختی است دارای گل‌های قلوه‌ای‌شکل، گل‌های قرمز ارغوانی‌رنگ. پیش از آنکه برگ‌های درخت ظاهر شود، می‌شکفد. درخت ارغوان از تیرهٔ پروانه‌واران و سردستهٔ ارغوانی‌هاست و ارتفاع آن از پنج تا ده متر می‌رسد. *(گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی)* / ارغنون: مأخوذ از کلمهٔ یونانی (organon) از بزرگ‌ترین و قدیمی‌ترین سازهای جهان است. کاتلین شله در کتاب تحقیق در پیدایش ارغنون در دوران باستان قسمت‌های اصلی ارغنون را چنین ذکر می‌کند: ۱ـ مقداری لوله یا نی به اندازه‌های مختلف ۲ـ وسیله‌ای برای ذخیره کردن هوا و دمیدن در لوله‌ها برای ایجاد صوت ۳ـ تعبیهٔ کلیدهایی برای ایجاد نظم در دمیدن لوله‌ها بنا به دلخواه، که در مجموع، ساز ارگ را به وجود آورده است. در نفایس (۱۰۹ـ۷۳) ذکر می‌کند که آلات بادی یا به نفس و دم انسانی نغمه را تولید می‌نمایند؛ مانند حلق، سرنای، نای و یا به غیر نفس انسانی، مانند ارغنون.

در زبان یونانی به معنی آلت ساز آمده و نظریات در مورد پیدایش آن متفاوت است *(واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین)* / بین «ارغوان» و «ارغنون» جناس شبه‌اشتقاق است.

معنی: از این دنیای پر از آواز و رنگ بگذر و رنگ را که مجاز است، به ارغوان، و آواز را که قیل و قال است، به ارغنون واگذار؛ یعنی تو فراتر از آنی که اسیر اینها شوی.

۱۳. رصدگه خاکی: کمینگاه عالم خاک، استعاره از دنیا، دنیا به رصدگاه مانند شده است؛ همان گونه که در رصدگاه درکمین ستارگان و اجرام فلکی می‌نشینند؛ در این دنیا حوادث درکمین انسان نشسته است / خاک بیختن: خاک غربال کردن، خاک‌بیزی کردن برای به دست آوردن زر و سود و نفع، کنایه از آلودهٔ دنیای خاکی شدن / مقامر: قمارباز / در قدیم کودکان خاکبازی می‌کردند و قماربازان بر روی خاک قمار می‌باختند.

معنی: تو که نه کودک و نه قماربازی، پس چرا در این دنیای خاکی مشغول غربال کردن خاک و بازی با آن هستی؟!

۱۴. کنشت: کنیسه و عبادتگاه یهود را گویند و به طور عام به عبادتگاه کافران گفته می‌شود / دیبا: حریر و نوعی جامهٔ ابریشمی گرانبها، در اینجا مراد پردهٔ کعبه است ← ۳۰/۵۶ / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: همچنانکه اهل مکّه دیبای کعبه را برای فرش کردن، معبد و عبادتگاه یهود نمی‌دزدند، تو نیز دل را به دست حرص و آز مسپار.

۱۵. بو: امید و آرزو / جان کندن: کنایه از تلاش فراوان کردن، جان دادن / مسجدالاقصا: دومین مسجد بعد از مسجدالحرام، نخست داوود نبی ساختن آن را آغاز کرد و سلیمان آن را به عنوان یک معبد تکمیل نمود. این مسجد مدّتی قبلهٔ مسلمین بود. *(لغت‌نامه)* / زنجیر مسجدالاقصا: در تعلیقات دیوان خاقانی، چاپ دکتر سجّادی، ۹۷۲ آمده است: در مسجدالاقصا زنجیری بود که مردم آن را می‌گرفتند و قسم یاد می‌کردند و در ادامه اضافه کرده است: که مردی مبلغی از کسی دزدید و برای قسم به‌پای آن رفت و آن زر را در عصایی پنهان کرد و هنگام قسم یاد کردن آن عصا را به دست صاحب زر سپرد و گفت: سوگند می‌خورم که زر نزد صاحب آن است و از آن به بعد آن زنجیر غایب شد.

ناصرخسرو در این باره می‌نویسد: «و بعد از این خانه قبّه‌ای است که آن را قبّهٔ سلسله گویند و آن، آن است که سلسلهٔ داوود ـ علیه‌السّلام ـ آنجا آویخته است که غیر از خداوند حق را دست بدآن نرسیدی و ظالم و غاصب را دست بدآن نرسیدی. و این معنی نزدیک علما مشهور. *(سفرنامهٔ ناصر خسرو، ۵۲)* / در این بیت «نفس» به «خوک» و «جان» به «مسجدالاقصا» مانند شده است.

معنی: همچنانکه کسی زنجیر مقدّس مسجدالاقصا را برای بستن گردن خوک نمی‌کَند، تو نیز به خاطر نفس امّاره جان مکن و رنج بیهوده مبر. برای اطّلاع بیشتر از رابطهٔ خوک و مسجدالاقصا ← ۱/۱۲.

۱۶. کوکبهٔ عمر: جاه و جلال و شکوه عمر، استعاره از روزگار جوانی / خضر: ← ۷/۳۱ / موسی: قصّهٔ مصاحبت موسی با خضر به تفصیلی که در سورهٔ کهف وارد شده... موسی به یوشع فرمود که: تا به خضر نرسم، دست از طلب برندارم؛ تا آن که در ملتقای دو دریا که میعادگاه خضر بود، به او رسید و از او طلبید که همراه او باشد و به برکت هم‌صحبتی او به رشد و صواب برسد. خضر به موسی گفت: تو با من طاقت هم‌صحبتی نیاوری و مقصود او این بود که تو پیغمبر ظاهری، ممکن است از من کارهایی سر بزند که به‌حسب احکام ظاهری در نظر تو غلط جلوه کند؛ زیرا تو بر حکمت و سرّ آنها واقف نیستی. موسی متعهّد شد که بدون چون و چرا پیرو او شود و چیزی از او نپرسد، مگر آن که خود خضر حکمت آن را بیان کند؛ با این شرط، خضر و موسی سوار کشتی شدند. خضر بنای سوراخ کردن کشتی را گذاشت، موسی با تعجّب گفت: آیا می‌خواهی این کشتی را غرق کنی؟ خضر گفت: نگفتمت که تو طاقت هم‌صحبتی مرا نداری. موسی به عهد خود متذکّر شده، خاموش شد. اندکی بعد خضر پسری را کشت. موسی برآشفته گفت: ای خضر، چگونه کسی را که بی‌گناه است و مستحق قصاصی نیست، کشتی و خلاف شریعت مرتکب شدی؟ خضر باز در جواب او گفت: ای موسی، نگفتمت که تو طاقت هم‌صحبتی مرا نداری! موسی معذرت خواسته گفت: اگر بار دگر به تو ایراد کنم، مرا واگذار. بالاخره در ساحلی پیاده شدند. از اهل دهٔ طعام خواستند، ولی کسی طعام به آنها نداد و آنها رو به راه نهادند. در حوالی دهٔ خضر به دیواری برخورد که مایل به یک طرف شده و در شرف انهدام بود. خضر به مرمّت و اصلاح دیوار پرداخته، آن را محکم ساخت. موسی به خضر گفت: چه خوب بود برای مرمّت این دیوار مزدی می‌طلبیدی. خضر گفت: همراهی تو با من مشکل است، بهتر آن است که از تو جدا شوم. اینک قبل از جدایی حکمت کارهایی را که از من سرزد و نتوانستی آنها را تحمّل کنی، برایت می‌گویم: سوراخ کردن و معیوب ساختن کشتی برای این بود که کشتی مال مردم فقیری بود که در دریا کار می‌کردند، کشتی را معیوب ساختم تا از خطر تملّک به دست پادشاه جبّاری که پشت سر آن کشتی روان بود و هر کشتی بی‌عیب و نقصی را به زور تصاحب می‌کرد، نجات بیابد؛ امّا پسری را که کشتم، به این جهت بود که این پسر غیر

صالحی است که از خدا برگشته و بر آن بود که پدر و مادر مؤمن خود را به معصیت و کفر وادارد؛ او را به الهام الهی کشتم تا پدر و مادر از خطر کفر رهایی یابند و در عوض، خداوند پسر پاک‌طینتی به آنها عطا کند و امّا آن دیوار متعلّق بود به دو طفل یتیم از مردم ده که در زیر آن گنجی پنهان است، اگر دیوار خراب می‌شد، آن دو طفل یتیم که فرزندان مرد نیکوکار و صالحی هستند، از آن گنج محروم می‌ماندند. دیوار را محکم ساختم که فعلاً گنج پنهان بماند تا آن دو طفل به رشد برسند. (*فرهنگ تلمیحات ذیل خضر*) / تیه: در لغت به معنی بیابانی است که مردم در آن هلاک شوند و نیز نام بیابانی که موسی و دوازده سبط بنی‌اسرائیل که هر سبط پنجاه هزار نفر بودند، مدّت چهل سال در آن سرگردان بودند. (*فرهنگ خاقانی*) / تیه خوف و رجا: بیابان ترس و امید، استعاره از دنیا که بیابان ضلالت و فریفتگی و محلّ بیم و امید است.

معنی: همان گونه که خضر از موسی به سرعت جدا شد و رفت، جوانی تو نیز بسان خضر به سرعت گذشت و رفت و تو هم مانند موسی که در تیه سرگردان بود، در دنیا سرگردان و حیرانی.

برای اطّلاع بیشتر ← *آیات ۸۲ـ۶۰ سورهٔ کهف* (۱۸).

۱۷. عرفات: موقف حاجیان است در روز نهم ذی‌الحجّه به فاصلهٔ دوازده میلی مکّه، دربارهٔ نامگذاری عرفات چند دلیل گفته‌اند: ۱ـ چون جبرئیل به ابراهیم (ع) گفت در این سرزمین به گناهان خود اعتراف نما و به مناسک حج معرفت پیدا کن، این مکان نام عرفه را به خود گفت. ۲ـ آدم و حوّا پس از رانده شدن از بهشت و فرودآمدن بر زمین، در این مکان یکدیگر را پیدا کردند و همدیگر را شناختند؛ از این رو، آنجا را عرفات نامیده‌اند. ۳ـ مکان عِرف؛ یعنی صبر و بردباری است؛ چون حاجیان برای رسیدن به عرفات و وقوف در آن، رنج فراوانی را متحمّل می‌شوند؛ بدین جهت این مکان را عرفات می‌گویند. ۴ـ چون جبرئیل مناسک حج را به ابراهیم آموخت، در عرفات به او گفت: «أَعْرَفْتَ» گفت: آری، به همین دلیل این سرزمین را عرفات گویند. (*فرهنگ اساطیر*) / بیت تمثیل است برای تأکید معنی بیت قبل.

معنی: خواجه غافل از پایان حج سرخوش و بی‌خیال در کجاوهٔ خود آرمیده است و در آن سوی عرفات در انتظار است تا برای انجام اعمال حج عزیمت کند.

۱۸. نماز دگر: نماز عصر / عذرا: ظاهر و آشکار، خاقانی در ابیات دیگری از دیوان، عذرا را به همین معنی نیز به کار برده است:

دور فلک ده جام را زآن نور عذرا داشته
چون عدّه‌داران چار مه در طارمی واداشته
(دیوان، ۳۸۲)

خاصه که خضرم در عرب با آب زمزم شسته لب
من گِرد کعبه چند شب، شب‌زنده عذرا داشته
(دیوان، ۳۸۳)

/ روز: استعاره از عمر و زندگانی.

معنی: تو نیز همچون کودکان که هنگام غروب و تعطیل شدن مکتب به جست و خیز و بازی می‌پردازند، غافل از پایان عمر و زندگانی خویش سرگرم شادی و نشاط کودکانه‌ای.

۱۹. تبذّر: اسراف کردن و بر باد دادن مال / دانگ: شش‌یک چیزی، واحد وزن، یک بخش از شش بخش چیزی / استقصا: جهد تمام کردن، سختگیری در محاسبه.

معنی: وقتی عمر گرانبها را، که همچون صد خزینه است، دادی و تلف کردی؛ پس دنیا را هم که به اندازهٔ دانگی نمی‌ارزد، بده؛ به عبارت دیگر، درست نیست که انسان عمر گرانبها را بی‌پروا بدهد؛ ولی در حفظ دنیای ناچیز بکوشد.

۲۰. چاه جاه: اضافهٔ تشبیهی / به چاه جاه افتادن: کنایه از فریب خوردن و مغرور شدن / فصد: رگ زدن، خون گشادن و خون گرفتن / ماه در جوزا: قدما بر این عقیده بودند زمانی که ماه در روزهای ششم و هفتم در برج جوزا قرار می‌گرفت، رگ زدن روا نیست ← ۴/۵۸ / بین «چاه» و «جاه» و «قصد» و «فصد» جناس خطّ است.

معنی: همان گونه که رگ زدن در زمانی که ماه در جوزاست روا نیست، مقام‌طلبی نیز در هنگام پیری و ناتوانی شایسته و روا نیست.

۲۱. بوقلمون: پارچهٔ رنگارنگی که هر لحظه به رنگی درآید، دنیا به سبب حوادث گوناگون و متغیّر به بوقلمون تشبیه شده است / سپهر بوقلمون: دنیای دورنگ و حیله‌گر / پرند عمر: اضافهٔ تشبیهی، عمر و حیات که همچون حریر و پرنیان است.

معنی: روزگار مکّار بوقلمون‌صفت زیبایی و طراوت عمرت را می‌گیرد و آن را از بین می‌برد.

۲۲. سیماب: جیوه، معرّب آن زیبق است / شب بنفشه‌فش و روز یاسمن‌سیما: ترکیب وصفی، شب بنفشه‌رنگ و تیره و روز روشن و سفید / بین «سیماب» و «سیما» جناس مذیّل است.

۲۳. چشمهٔ سیماب و قیر: استعاره از روز و شب که در بیت قبل به آن اشاره شده است / چشمهٔ حیوان: ← همین قصیده بیت ۵۲ / کوثر: ← ۲/۱۲ / بین «حیوان» در معنی «چهارپا و جاندار» که در اینجا مراد نیست، با «چَرا» ایهام تناسب است.

۲۴. ناخنه: مرضی است در چشم که گوشت زیادی پیدا می‌شود و به‌تدریج افزایش می‌یابد و گویند با نگاه به ستارهٔ سهیل از بین می‌رود و اگر در اسب و استر فوراً نبرند، هلاک می‌کند. (فرهنگ *خاقانی*) / «سیاه» و «سپید» در این بیت دارای صنعت استخدام است؛ زیرا در ارتباط با «جهان» به معنی «شب و روز» و در ارتباط با «چشم» به معنی «سیاهی و سپیدی چشم» است.

۲۵. طناب هوس: اضافهٔ تشبیهی، رشته و ریسمان هوا و خواهش‌های نفسانی، هوس به ریسمانی مانند شده است که موجب گرفتاری و وابستگی انسان به گیتی می‌گردد / چهارمیخ: نوعی شکنجه است و آن، چنان باشد که شخص را که خواهند شکنجه کنند، بر پشت یا روی بخوابانند و چهار دست و پای او را میخ بندند، کنایه از استوار و محکم بستن / خیمهٔ خضرا: چادر سبز، استعاره از آسمان / بین «ببر»، «طناب»، «میخ» و «خیمه» تناسب است.

۲۶. صور: بانگ و آواز ← ۴/۳۸ / صور نیم‌شبی: استعاره از ناله‌های شبانه / رواق فلک: اضافهٔ تشبیهی، ایوان و سقف آسمان / ناوک: تیر کوچک / ناوک سحری: استعاره از دعای سحرگاهی، آه سحری / مصاف: جمعِ مصفّ، محلّ صف زدن، میدان جنگ / مصاف قضا: استعارهٔ مکنیّه / «قضا» در آخر این بیت و ابتدای بیت بعد صنعت ردّالعجز علی‌الصّدر است.

۲۷. بوالعجبی: تردستی، چشم‌بندی، بوالعجب کنیهٔ شعبده‌گران است / لعب نمودن: بازی نشان دادن، به بازی فریفتن / هفت مهرهٔ زرّین: استعاره از هفت کوکب و سیّاره / حقّه: قوطی، ظرفی که شعبده‌باز در زیر آن چیزی را پنهان کند و سپس آن چیز ناپدید شود یا به چیز دیگر بدل گردد / حقّهٔ مینا: قوطی شیشه‌ای، استعاره از آسمان.

۲۸. مهره: مهره‌های بازی حقّه‌بازان و شعبده‌گران / بی‌دل و مغز و بی‌سروپا بودن: کنایه از بی‌فکر و اندیشه بودن و پست و حقیر بودن، بی‌سروپا بودن مهره به گرد بودن و شکل ظاهری آن اشاره دارد.

۲۹. گنبد نیلوفری: ترکیب وصفی، استعاره از آسمان نیلگون / گنبد گل: اضافهٔ تشبیهی، غنچهٔ گل.

۳۰. خشکسال حوادث: سال‌های سخت و دشوار، پیشامدهای ناگوار / تموز: ماه دهم از ماه‌های سریانی، میان حزیران و آب، ماه دوم تابستان که مطابق با مرداد فارسی و اسد عربی، خاقانی به معنی شدّت گرما و حرارت بسیار به کار برده است. *(فرهنگ خاقانی)* مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: همان گونه که در گرمای تابستان آسمان دلیلی برای باریدن برف ندارد، تو نیز از روزگار سخت و دشوار امید امنیت و آسایش نداشته باش.

۳۱. نکبت: خواری، فلاکت و بدبختی / باشه: جانوری است شکاری از جنس زردچشم و کوچکتر از باز، این کلمه هم‌ریشهٔ باز است و در فارسی باش، باشه، واشه و معرّب آن واشق است و در لهجهٔ طبری واشه و در گیلکی واشک گویند. *(فرهنگ خاقانی)* / نکبا: باد نامساعد، بادی که از جهت وزش خود منحرف گردد، بادکج / بین «نکبت» و «نکبا» جناس شبه‌اشتقاق است / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۳۲. زوبین: استعاره از نیش پشّه / زوبین زدن پشّه: اشاره است به نیش زدن پشّه / کیا: پهلوان، سرور و بزرگ / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: اگر زمانه بی‌دهان خون مردم را می‌مکد، تعجّبی نیست؛ نگاه کن که پشّه در عین ناتوانی و عاجزی چگونه زوبین‌زن است و نیش خود را در تن انسان فرومی‌کند.

۳۳. کرفس: گیاهی است علفی و دوساله از تیرهٔ چتریان. این گیاه جزو سبزی‌های خوراکی است. ریشه و برگ آن در تداوی مورد استفاده است. شیرهٔ آن به عنوان مقوّی و ضدّ تب به کار می‌رود، همچنین نویسندهٔ کتاب «الابنیه عن حقایق‌الادویه» یادآوری می‌کند: وقتی که بیم کژدم بود، از خوردن احتراز باید کرد *(گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی)* و در «مخزن‌الادویه»، ۷۳۸ آمده است: خوردن کرفس، عقرب گزیده را مضرّ است و سبب مرگ او می‌شود / کرفس خوردن: کنایه از بی‌خیال بودن و مشغول عیش و نوش شدن / صحن سرا: میان و فضای سرا / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۳۴. به روزگار: در طی روزگاران و در مدّت طولانی / حصرم: غوره، انگور ترش و نارسیده / صهبا: مؤنّث اصهب، فشردهٔ انگور سپید، شرابی که مایل به سرخی باشد / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: همان گونه که غوره پس از شش ماه شراب می‌شود، تو نیز شتاب نکن؛ زیرا از روزگار با گذشت زمان وفا حاصل می‌شود.

۳۵. چه خوش بُویِ: چه خوش و بی‌خیالی / درون و بیرون: باطن و ظاهر عالم / آتش و دریـا: استعاره از ناملایمات و سختی‌های روزگار.

۳۶. زکات‌ستان: زکات‌گیرنده، فقیر.

معنی: اگر از مردم انتظار خوشی و راحتی داری، چه ساده و خوش‌خیالی، چه کسی از فقیر محتاج و نیازمند زکات می‌خواهد؟!

۳۷. بی‌زبانی: خاموشی و بی‌ادّعایی / زبـانیه: جـمعِ زبـنی و زبـنیه، دوزخـبانان، مـلائکه‌ای کـه دوزخیان را در آتش می‌افکنند / اینجا و آنجا: کنایه از دنیا و آخرت / بین «زبانیه» و «زبانی» در «بی‌زبانی» جناس مذیّل است.

۳۸. خوشه: خوشهٔ گندم / صد زبان شدن: کنایه از منافق و دورو شدن / یک زبان چـون تـرازو بودن: کنایه از یکرو و یکرنگ بودن مانند شاهین ترازو.

۳۹. دو زبان بودن مار: زبان مار دوشاخه است؛ به همین خاطر، شاعر او را دو زبان پنداشته است و دو زبان بودن انسان کنایه از پرگویی و کسی که دیگران را همواره بـا زبـان پـرگزند خـود می‌آزارد / بریده‌زبان: کنایه از خاموش و ساکت، قدما پنداشته‌اند که ماهی بی‌زبان است و خاقانی در جای دیگر به این مطلب اشاره کرده است:

چون ماهی ارچـه کـنده‌زبانند پـیش مـن　　　چون مار در قفاست هـمه زهـر نـابشان

(دیوان، ۳۲۹)

***

۴۰ و ۴۱. دماغ: مغز سر، مخ، مخچه، به عقیدهٔ قدما محلّ روح نفسانی است و آن را آلت قوّهٔ ناطقه می‌دانستند / وغا: جنگ / بین «کام» و «نام» جناس لاحق است.

معنی: همان‌گونه که شمشیر در دست‌گرفتن خطیب جنبهٔ نمادی و تشریفاتی دارد، تو نیز زبان را که به‌منزلهٔ سلاح است، در دهانت غلاف کن؛ یعنی خاموش و بی‌ادّعا باش.

شاعر خرد را در حکم خطیب، دل و مغز را منبر او، زبان را در حکم شمشیر این خطیب و دهان را غلاف شمشیر پنداشته است.

۴۲. زبان به مهر کردن: زبان را بستن و مهر کردن برای خاموشی و سکوت / لا: رمز فنا فی‌اللّـه است ← ۲/۱ / قالوا بلی: اشاره است به بخشی از آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف (۷): وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِیٓ آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلیٰٓ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قـالُوا بَـلیٰ شَهِـدْنا أَنْ تَـقُولُوا

یَوْمَ‌ٱلْقِیٰامَةِ إِنّٰا کُنّٰا عَنْ هٰذٰا غٰافِلِینَ، و چون پروردگارت زاد و رود بنی‌آدم را از پشت‌های ایشان برگرفت و آنان را بر خودشان گواه گرفت [و پرسید] آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، شهادت می‌دهیم، تا مبادا روز قیامت بگویید ما از این [حقیقت] بی‌خبر بودیم / بین «بلیٰ» و «لا» جناس مزید است. / ولایت قالوا بلی: اضافهٔ تشبیهی و آن مقام قرب و پیوستن با خداست.

۴۳. دو اسبه راندن: کنایه از با شتاب و تند راندن / براثر: به دنبال، در پی / رخت افکندن: کنایه از ماندن و ساکن شدن / منزل الّا: اضافهٔ تشبیهی، سرا و خانهٔ «الّا» که بعد از «لا» گفتنِ به غیر حق به آنجا می‌رسیم که همان توحید محض است / بین دو «الّا» جناس تام و نیز بین «بران» و «بدآن» جناس لاحق است.

۴۴. مگر: قید تأکید، یقیناً، حتماً / درم‌خرید: صفت مفعولی مرکّب، درم‌خریده، آن‌که با درم او را خریده باشند، بنده و غلام.

معنی: فقط عمل کردن به لااله‌الّاالله تو را شایستهٔ بندگی رسول خدا (ص) و آیین او می‌سازد.

۴۵. بارگیر: اسب و شتر و امثال آن باشد برای بارکردن و سواری، هودج و کجاوه / سلیمان: «پسر داوود و از پیغمبران و پادشاهان بنی‌اسرائیل است که بر طبق روایات مذهبی ۷۰۰ سال سلطنت کرد و تورات را نشر داد؛ امّا در متون تاریخی پادشاهی او را ۹۷۳-۹۳۵ پیش از میلاد گفته‌اند. او در سوریهٔ قدیم یا شام می‌زیست. در آیهٔ ۲۹ سورهٔ ص (۳۸) آمده است: وَ وَهَبْنٰا لِدٰاوُدَ سُلَیْمٰانَ نِعْمَ‌الْعَبْدِ إِنَّهُ أَوّٰابٌ، و بخشیدیم به داوود سلیمان را که بندهٔ خوب بازگشت‌کننده‌ای بود. باد فرمانبر سلیمان بود و تخت او را که شادروانی به مساحت چهل فرسنگ در چهل فرسنگ بود، حمل و نقل می‌کرد. علاوه بر این، مأمور بود که هر چه را که در ملک سلیمان می‌گذرد، به گوش او برساند.

سلیمان بر تمام جنّ و دیو و انس و جانوران مختلف مسلّط و حاکم بود و اجنّه جزو لشکر او بودند. در آیهٔ ۱۷ سورهٔ نمل (۲۷) آمده است: وَ حُشِرَ لِسُلَیْمٰانَ جُنُودُهُ مِنَ‌الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ، و جمع گردانیده شدند برای سلیمان لشکرهایش از جّن و انس و پرنده و ایشان از تفرّق بازداشته می‌شدند (یعنی تحت نظم و انضباط بودند) و جنّ و پری برای سلیمان کارهای ساختمانی می‌کردند؛ چنانکه در آیهٔ ۱۲ سورهٔ سبا (۳۴) آمده است: وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ

یَعْمَلُ بَیْنَ یَدَیْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ، و از جن یک گروه آن بودند که پیش سلیمان کار می‌کردند. دلیل حکومت سلیمان بر جنّ و انس، وجود انگشتری سلیمان بود که نگینی به وزن نیم دانگ داشت و بر آن اسم اعظم نقش شده بود. در قصص‌الانبیای نیشابوری (ص ۲۷۸ و ۲۷۷) آمده است که: داوود آن نگین را که از آدم ـ علیه‌السّلام ـ میراث مانده بود و باز بدو رسیده... به سلیمان داد و برهان و معجزهٔ او گشت. روزی دیوی به نام صخر جنّی، که به زشت‌رویی مشهور است، آن انگشتری را به حیله ربود و درنتیجه چهل روز به جای سلیمان سلطنت کرد؛ عاقبت‌الامر، این مشکل به تدبیر وزیر سلیمان، آصف بن برخیا، حل شد. بعد از آن که سلیمان انگشتری و درنتیجه سلطنت را از دست داد، مناجات کرده، گفت: رَبِّ‌اغْفِرْلی وَهَبْ لی مُلْکاً لایَنْبَغی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدی *(آیهٔ ۳۴ سورهٔ ص ۳۸)*، پروردگارا، مرا بیامرز و ببخش مرا پادشاهی که هیچ کس تحصیل آن به آسانی نتواند کرد تا معجزهٔ من باشد، یا آن که ملکی به من ده که از نهایت عظمت حصول آن دیگری را صحیح و ممکن نباشد. سلیمان زبان مرغان جهان را می‌دانست؛ از این رو، او را صاحب منطق‌الطّیر گفته‌اند. در آیهٔ ۱۶ سورهٔ نمل (۲۷) آمده است: وَ وَرِثَ سُلَیْمٰنَ داٰوُدَ وَ قٰالَ یٰا أَیُّهَاالنّاسُ عُلِّمْنٰا مَنْطِقَ‌الطَّیْرِ وَ اُوتینا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ، و وارث شد سلیمان داوود را و گفت: ای مردمان، ما را منطق پرنده آموختند و ما را از هر چیزی دادند؛ امّا چنانکه در قصص آمده است او علاوه بر زبان طیور، زبان جانوران دیگر را نیز می‌دانست؛ چنانکه با مورچه سخن می‌گفت.» *(فرهنگ تلمیحات)* / صبا: به مجاز خاص و عام در معنی مطلق باد به کار رفته است ← ۷/۲ / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۴۶. در این بیت ثنای پیامبر (ص) به عروس زیبا و دل ما به حجلهٔ نازیبا تشبیه شده است؛ یعنی ما لایق ثنا گفتن او نیستیم.

۴۷. سپیدروی: کنایه از نیکبخت، سربلند و سرافراز / سیاه گشتن سر: کنایه از جوان شدن. (اشاره است به عقیدهٔ مسلمانان که آیین اسلام را سبب تجدید حیات جهان می‌دانند.)

۴۸. دایگی: حضانت، پرستاری، پروراندن / این مرکز: زمین، به این اعتبار که قدما آن را در مرکز عالم می‌دانستند که افلاک بر گرد آن می‌گردد / گهواره: استعاره از دنیا / دوتا: خمیده و منحنی / در اینجا شریعت اسلام به طفلی مانند شده و فلک به دایه‌ای که بر سر گهوارهٔ زمین خم گشته است و دین پیامبر را تا آخر دنیا می‌پروراند.

۴۹. مجاهز: تجهیزکننده و فراهم‌آورنده، تاجر ثروتمند و توانگر / مجاهز ارواح: کنایه از ذات پاک

حق که آماده‌کننده و توانگر سازندهٔ ارواح است /کتّاب: جای تعلیم، مکتب و دبستان / خلیفهٔ کتّاب: ارشد مکتب‌خانه، جانشین معلّم مکتب و دبستان، و کتّاب به معنی مکتب و دبستان و جای کاتبان و مکتبداران است / مصراع دوم اشاره است به بخشی از آیهٔ ۳۱ سورهٔ بقره (۲): وَ عَلَّمَ آدَمَ اَلْاَسْماءَ کُلَّها، و نام‌ها را به تمامی به آدم بیاموخت.

معنی: دم و سخن محمّدی گشایندهٔ خزاین اسرار الهی و رسانندهٔ فیض به ارواح است و دلش بهترین شاگرد مکتب علم لدنّی الهی است.

۵۰. کاتب وحی: نویسندهٔ وحی، هر یک از نویسندگان رسول خدا (ص) که آیات قرآنی نازله بر رسول خدا (ص) را می‌نوشتند. کاتبان وحی را بین ۱۰ تا ۴۳ نفر نوشته‌اند که معروف‌ترین آنها حضرت علیّ بن ابی‌طالب (ع) بوده است / دوات‌دار: دوات‌دارنده، منشی، دبیر / حاجب بار: پرده‌دار و دربان مخصوص دربار، مأمور اجازهٔ ورود، کنایه از جبرئیل / نثاربار: گوهرافشان، گوهرپاش.

۵۱. جنیبه‌دار: یدک‌کش، کنایه از غلام و چاکر ← ۲/۴۲ / فضل: ابوالعبّاس فضل بن ربیع، وزیر هارون‌الرّشید، او بعد از یحیی بن خالد برمکی به وزارت رسید و بعد از هارون، وزارت محمّدامین را داشت و در سال ۲۸۰ هـ.ق وفات یافت. وی از اسخیای وزرای هارون‌الرّشید بود. *(فرهنگ خاقانی)* / خریطه‌دار: کیسه‌دار، کنایه از غلام و چاکر ← ۲/۵۲ / بین دو «ربیع» جناس تام و بین «فصل» و «فضل» جناس خط و لاحق است.

معنی: هزار بهار دلاویز و زیبا و هزار چون فضل بن ربیع غلام و بندهٔ جمال و سخای پیامبرند.

۵۲. مگر: قید تأکید، حتماً / چشمهٔ خضر: چشمهٔ آب حیات، در اعتقادات اسلامی چشمهٔ آب زندگانی است که هر کس از آن بخورد یا تن در آن بشوید، آسیب‌ناپذیر و جاودانه خواهد زیست. اسکندر در جستجوی این آب ناکام ماند و خضر از آن نوشید و جاودانه شد؛ به همین جهت، گاهی از این چشمه به آب خضر و چشمهٔ خضر یاد شده و به مناسبت پاره‌ای شباهت‌ها در آثار برخی از شاعران با جام‌جم اختلاط و اقتران یافته است. برخی آب حیات را علم لدنّی و معرفت حقیقی دانسته‌اند که خاصّهٔ انبیا و اولیاست. *(فرهنگ اساطیر)* ← ۷/۳۱ / ماهی گویا: در روایت آمده است که موسی (ع) برای دیدار یکی از اولیای خدا به راه افتاد. با او ماهی خشک‌شده و غلامی بود و برخی او را یوشع بن نون دانسته‌اند. خداوند به موسی(ع) فرمود: هر کجا این ماهی زنده شد، شخص مقصود تو در آنجاست و به حاجت

خود رسیده‌ای. موسی (ع) به صخره‌ای رسید که در آنجا آب حیات بود و چون ماهی با آن آب تماس یافت، زنده شد و به دریا رفت. به این داستان در آیهٔ ۶۱ سورهٔ کهف (۱۸) اشاره شده است. *(فرهنگ تلمیحات)*

شاعر در این بیت دهان پاک پیامبر (ع) را به چشمهٔ خضر مانند کرده است که حیات جاودانه می‌بخشد، و زبان ایشان را از آن جهت که در آن قرار دارد، به ماهی؛ امّا ماهی‌ای که گویا و سخنور است؛ ولی خاقانی ماهی را در جاهای دیگر بریده و کنده‌زبان می‌داند ← همین قصیده بیت ۳۹.

معنی: همچنانکه ماهی موسی را به جایگاه خضر برد و راهنمایی کرد، زبان پیامبر (ص) نیز سبب هدایت و راهنمایی مردم است.

۵۳. دوشاخ گیسو: دو رشتهٔ گیسو، دو طرف گیسو؛ آورده‌اند که: حضرت رسول (ص) دارای موهای سیاهی بود که آن را می‌بافت و از دو طرف شانه آویزان می‌کرد. *(فرهنگ تلمیحات)*

حبل‌اللّه است معتکفان را دو زلف او   هم روز عید و هم شب قدر اندر او نهان

(دیوان، ۳۱۱)

/ چار بیخ حیات: استعاره از چهار عنصر آتش، باد، آب و خاک / اخرج‌المرعی: اشاره است به بخشی از آیهٔ ۴ سورهٔ اعلی (۸۷): وَٱلَّذِیٓ أَخْرَجَ ٱلْمَرْعیٰ، و همان کسی که چراگاه‌های [سبز و خرّم] رویانید.

معنی: زلف او چون چهار عنصر حیات است که بوی آن همانند باد صبا سبب پرورش گل‌ها و گیاهان می‌شود.

۵۴. اَنباذ قِلِسْ از حکمای یونان بود که جهان را مرکّب از چهار عنصر می‌دانست که به ترتیب شرف و اعتبار عبارتند از: آتش، باد، آب و خاک / آتش بهار: کنایه از خورشید.

در این بیت، خاقانی به این چهار عنصر اشاره کرده است و در تأکید معنی بیت قبل می‌گوید:

معنی: باد گیسوی پیامبر (ص) نه تنها از آتش بهار کمتر نیست، بلکه بیشتر است و به هر کجا که قدم نهاد، آب و خاک را مانند خورشید بهار گرمی بخشید و بارور کرد.

۵۵. **معنی:** پیامبر (ص) به درد و غم امّت توجّه داشت و به زیبایی‌ها و شادی‌ها و لذّت‌های این عالم بی‌اعتنا بود.

۵۶. اَبا: آش / مراد از «حریف گلوبر» و «اَبای گلوگیر» «عروس دهر» و «سرور جهان» در بیت قبل است / اِبا: سر باززدن، امتناع کردن / بین «اَبا» و «اِبا» جناس ناقص است.

۵۷. چهار یار: خلفای راشدین / ساعد دین: استعارهٔ مکنیّه / یاره: دستبند / یارا: توانایی / بین «تاج» و «تا» جناس مذیّل و بین «یاره» و «یارا» جناس مطرّف و نیز بین «ساعد» و «یاره» تناسب است.

۵۸. خزینه‌خانه: گنج‌خانه، محلّ خزینه / خزینه‌خانهٔ عشق: مخزن و گنجینهٔ عشق / در به مهر بودن: در بسته بودن / رضا: خشنودی، خشنود شدن، و آن برداشتن کراهت و ثمرهٔ محبّت است / در به مهر رضا بودن: نشان و مهر رضا بر در بودن، با رضایت و خشنودی در را بستن.

۵۹. مفرّح: ← ۹/۲۶ / مفرّح کرم: اضافهٔ تشبیهی، دارو و معجون بخشش و بزرگواری / جگر گرم: جگر تافته و سوخته.

۶۰. صفر: نماد خالی بودن، تهی و هیچ / الف: رمز تنهایی.

معنی: شاعر از خدا درخواست می‌کند که او را از زیب و زیور جهان همچون صفر تهی و دور سازد و از مردم بدعهد و پیمان‌شکن گسسته و تنها بدارد.

۶۱. قنوت: دعا کردن / نماز نیاز: نماز حاجت / عافنا وقنا شرّ ما قضیت لنا: ما را رهایی بخش و حفظ کن از شرّ آنچه بر ما مقدّر کردی، جملهٔ دعایی است که در قنوت خوانده می‌شود.

۶۲. منزل الّاالّذین: اضافهٔ تشبیهی / طمطراق‌الشّعرا: کرّوفرّ و خودنمایی شاعران، بیت اشاره است به آیات ۲۲۷-۲۲۴ سورهٔ شعرا (۲۶): وَٱلشُّعَرٰاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغٰاوُنَ، أَلَمْ تَرَأَنَّهُمْ فِي كُلِّ وٰادٍ يَهِيمُونَ، وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مٰا لاٰ يَفْعَلُونَ، إِلَّاالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلواالصّٰالِحٰاتِ وَ ذَكَرُوااللّٰهَ كَثِيراً وَ ٱنْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مٰاظُلِمُوا وَ سَيَعْلَمُٱلَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، و گمراهان از پی شاعران می‌روند. آیا ندیده‌ای که شاعران در هر وادیی سرگشته‌اند و چیزها می‌گویند که خود عمل نمی‌کنند؟ مگر آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و خدا را فراوان یاد کردند و چون مورد ستم واقع شدند، انتقام گرفتند. و ستمکاران به‌زودی خواهند دانست که به چه مکانی بازمی‌گردند.

معنی: خداوندا، مرا در شمار شاعرانی که به تو ایمان آورده‌اند، قرار ده و تفاخر و کبر آنان را که در سورهٔ «اَلشُّعَرا» بدآن اشاره کرده‌ای، از من دور کن!

۶۳. مختصران: فرومایگان، کوتاه‌اندیشان / ربّنا ارنا: اشاره است به آیهٔ ۲۹ سورهٔ فصّلت (۴۱): وَ قٰالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنٰا أَرِنَاٱلَّذَيْنِ أَضَلّٰانٰا مِنَ ٱلْجِنِّ وَٱلْإِنْسِ نَجْعَلْهُمٰا تَحْتَ أَقْدٰامِنٰا لِيَكُونٰا مِنَ ٱلْأَسْفَلِينَ، کافران گویند: ای پروردگار ما، آن دو تن را از جنّ و انس که ما را گمراه کردند، به ما بنمایان تا پای بر سر آنها نهیم تا از ما فروتر روند / بین «شناسی» و «شناسا» جناس شبه‌اشتقاق و بین «یقین» و «شک» تضادّ است.

معنی: خدایا، یقینم را از شکّ کوتاه‌اندیشان تشخیص می‌دهی که علم تو شناسندهٔ کسانی است که می‌گویند خدایا، به ما نشان بده و تو سخن باطل کافران را تشخیص می‌دهی؛ همچنانکه در آیهٔ فوق آمده است.

۶۴. زیاد: نام مردی کافر که رسول اکرم (ص) را به فحشا متّهم کرد و او را زیاد منکر خواندند. *(فرهنگ خاقانی)*

آقای دکتر سیّد جعفر شهیدی در کلاس درس خاقانی، اصل داستان را جعلی دانسته و دربارهٔ وجود شخصی به نام زیاد منکر تردید داشتند که آیا چنین کسی در زمان حضرت رسول بوده است یا خیر؟ زیاد در این بیت استعاره از دشمنان خاقانی است که به او ستم روامی‌دارند. شاعر در بیت دیگری از دیوان از این تهمت‌زنان خود چنین یادکرده است:

زِاین خامهٔ دوشاخی اندر سه تا انامل   من فارد جهانم، وِایشان زیاد منکر

(دیوان، ۱۹۴)

/ زید: زید بن حارثه بن شراحیل کلبی، از صحابه، درکودکی بود که در جاهلیّت او را ربودند و خدیجه، زوجهٔ پیامبر (ص)، او را خرید و در هنگام ازدواج با پیامبر (ص) به آن حضرت هدیه کرد و پیغمبر او را به فرزندی پذیرفت و آزادش گردانید و دختر عمّهٔ خود را به او داد و مردم همیشه او را ابن محمّد می‌خواندند تا آیهٔ «أُدْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ» نازل شد. حضرت او را دوست داشت و در غزوهٔ موته فرماندهی سپاه را به او داد و او در همان غزوه به سال هشتم هجرت به شهادت رسید. زید همسر خود، زینب دختر جحش، را طلاق داد و رسول اکرم (ص) او را به زنی گرفت و داستان آن در قرآن کریم و در تفاسیر ذیل آیهٔ ۳۷ سورهٔ احزاب (۳۳) آمده است و یکی از علّت‌های این ازدواج شکستن سنّت جاهلیّت بود که زنان پسرخوانده‌هاشان را به ازدواج درنمی‌آوردند. *(فرهنگ خاقانی)* ← ۷/۶۵ / بین «زید» و «زیاد» جناس زاید و بین «زن» و «زنا» جناس شبه‌اشتقاق است؛ ولی با کمی تسامع می‌توان جناس مذیّل نیز دانست.

۶۵. مولع: حریص و آزمند / نقش ریا: رنگ و نشانهٔ ریا، ریا با اندکی تغییر به زنا بدل می‌شود / قلب ریا: وارونه کلمهٔ ریا، ایر (آلت مردان).

(شاعر مخالفان خود را به طور ایهام هزل‌آمیزی نکوهیده است.)

۶۶. لا تخف: اشاره است به بخشی از آیهٔ ۳۳ سورهٔ عنکبوت (۲۹): وَ قالُوا لاتَخَفْ وَ لاتَحْزَن / لابشری: اشاره است به آیهٔ ۲۲ سورهٔ فرقان (۲۵): یَوْمَ یَرَوْنَ الْمَلائِکَةَ لابُشْری یَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمینَ

وَ یَقُولُونَ حِجْراً محجوراً، روزی که فرشتگان را ببینند، آن روز بشارتی برای گناهکاران نیست و گویند حرمان نصیب شماست.

معنی: خدایا، در روز قیامت که نیکان ندای «لاتَخَفْ» می‌شنوند، به گوش دل دشمنان من برسان که مژده‌ای بر شما نیست.

۶۷. جوع‌الکلب: گرسنگی سگ، جوع کلبی آن است که اعضا سیر و معده گرسنه باشد. این مرض را شهوت کلبی نیز گویند *(فرهنگ خاقانی)* / استسقا: آب ← ۹/۳۲ / شاعر دشمنان خود را در آزمندی و حرص به کاسهٔ دهان‌گشاده و کوزهٔ شکم‌برآمده مانند کرده است.

۶۸. خسیس: ناکس، فرومایه، دون‌همّت و پست /گران‌سر: کنایه از متکبّر و مغرور / زمین کثیف: زمین تیره، کدر و ستبر / سمای سنا: آسمان روشن و نورانی.

۶۹. **معنی:** اگر دشمنم مقامی دارد و بر مسندی نشسته است و من بدون منصب و مقام بر پای ایستاده‌ام، شایسته است؛ زیرا آنان مانند زمین کثیف همیشه پست و فرومایه‌اند و من چون آسمان روشن پیوسته برپا و ایستاده‌ام.

۷۰. آسوده بودن زمین: مراد ساکن بودن زمین است بر اساس نظر بطلمیوس در هیئت قدیم / دروا: سرگشته و حیران، سرآسیمه، معلّق در میان هوا، سرنگون و نگونسار.

۷۱. مادر فکرت: اضافهٔ تشبیهی، مادر تفکّر و اندیشه / اسما: نام معشوقهٔ سعد و او را اسمای بنت اسما گویند. وی از مادر خود زیباروتر بود / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: همان‌گونه که از اسما دختر زیبارویی چون اسما زاده می‌شود، شایسته است که از مادر زیبای تفکّر و اندیشه نیز فرزند سخن متولّد گردد؛ یعنی شایسته است که سخن همراه با اندیشه باشد.

۴

در ستایش خاتم‌النّبیّین (ص) و حکمت و موعظه و ترک و تجرید

سریر فقر تو را سر کشد به تاج رضا / تو سر به جَیب هوس درکشیده، اینت خطا!
بر آن سریر سر بی‌سران به تاج رسد / تو تاج برنهی، ار سر فرونهی عمدا
سر است قیمت این تاج، اگر سرش داری / به مَن یَزیدِ چنین تاج، سر بیار بها
تو را چو شمع ز تن هر زمان سری روید / سری که درد سر آرد، بریدن است دوا
نگر که نام سری بر چنین سری ننهی / که گنبد هوس است این و دخمهٔ سودا
سری دگر به کف آور، که در طریقت عشق / سزاست این سر سگسار سنگسار سزا
چرا چو لالهٔ نشکفته سرفکنده نه‌ای؟ / که آسمان ز سرافکندگی است پابرجا
تو را میان سران کی رسد کله‌داری؟ / ز خون حلق تو خاکی نگشته لعل‌قبا
یتیم‌وار در این تیم ضایع است دلت / برو یتیم‌نوازی بورز چون عنقا
دلی طلب کن بیمارکردهٔ وحدت / چو چشم دوست، که بیماری است عین شفا
مگر شبی ز برای عیادت دل تو / قدم نهد صفت *یَنْزِلُ اللّه* از بالا
بر آستانهٔ وحدت سقیمْ خوشتردل / به پالکانهٔ جنّت عقیم بِه حورا
مقامری‌صفتی کن طلب، که نقش قمار / دویک شمارد، اگرچه دوشش زند عذرا
تو را مقامر صورت کجا دهد انصاف؟! / تو را هلیلهٔ زرّین کجا بُرَد صفرا؟!
به ترک جاه، مقامر ظریف‌تر درویش / به خوان شاه، مزعفر لطیف‌تر سِکبا
سواد اعظمت اینک ببین مقام خرد! / جهاد اکبرت اینک بدر مصاف هوا!
میان خاک چه بازی سفال کودک‌وار؟! / سرای خاک به خاکی بباز مردآسا
زرِ نهاد تو چون پاک شد به بوتهٔ خاک / نه طوق و تاج شود چون شود ز بوته جدا؟!
زری که گوی گریبان جبرئیل سزد / رکاب پای شیاطین مکن، که نیست سزا
چو گل مباش که هم پوست را کفن سازی / چون لاله، باری، اوّل ز پوست بیرون آ
به دست همّت، طغرای بی‌نیازی دار / که هر دو کَون تو داری، چو داری این طغرا
ره امان نتوان رفت و دل رهین امل / رفوگری نتوان کرد و چشم نابینا
تو را که رشتهٔ ایمان ز هم گسست امروز / سحای خطّ امان از چه می‌کنی فردا؟
تو را امان ز امل بِه، که اسب جنگی را / به روز معرکه برگستوان بِه از هَرّا
تو را ز پشتی همّت به کف شود ملکت / بلی! ز پهلوی آدم پدید شد حوّا

چو همّت آمد، هر هشت داده بِه جنّت / چو وامق آمد، هر هفت‌کرده بِه عَذرا
خروش و جوش تو از بهر بود و نابود است / که از سر دوگروهی‌ست شورش و غوغا
به بوی بودِ دوروزه چرا شوی بدرنگ؟! / که بدْو حال، محال است و، مُهر کار، فنا
چه‌خوش حیات و چه‌ناخوش، چو آخر است زوال / چه جعد ساده چه پرخم، چو خارج است نوا
به بند دهر چه ماندی؟ بمیر تا برهی / که طوطی از پی این مرگ شد ز بند رها
چو باشه دوخته‌چشمی به سوزن تقدیر / چو لاشه بسته‌گلویی به ریسمان قضا
دمید در شب آخرزمان سپیدهٔ صبح / پس، از تو خفتن اصحاب کهف نیست روا
نجسته فقر، سلامت کجا کنی حاصل؟! / نگفته بسم، به الحمد چون کنی مبدا؟!
مسافران به سحرگاه راه بیش کنند / تو خواب بیش کنی، اینْت خفتهٔ رعنا!
میان بادیه‌ای، هان و هان مخسب! ارنی / عرابیان ز تو هم سر بَرند و هم کالا
غلام آب رزانی، نداری آب از آن / رفیق صاف رحیقی، نه‌ای به صفّ صفا
به خواب، دایم جز سیم و زر نمی‌بینی / ببین که زر، همه رنج است و، سیم، جمله عنا
تو را که از مل و مال است مستی و هستی / خمار و خوابِ تو را صور نشکند به صدا
به کار آبی و، دین با دل و تنت گویان: / که کار آب شما بُوَد آب کار شما
بهینه‌چیز که آن کیمیای دولت توست / ز همنشینی صهبا هبا شده‌ست هبا
خرد به ماتم و، تن در نشاط، خوش نبوَد / که دیو جلوه کند بر تو و، پری، رسوا
برو نخست طهارت کن از جِماعُ‌الإِثم / که کس جُنُب نگذارند در جَناب خدا
مجرّد آی در این راه، تا ز حق شنوی / *إِلَیَّ عَبْدِي*، اینجا نزول کن اینجا
ز چار ارکان برگرد و پنج ارکان جوی / که هست فایده زِاین پنج، پنج نوبت لا
ز نُه خراس برون شو به کوی هشت صفات / که هست حاصل این هشت، هشت باغ بقا
اگر ز عارضهٔ معصیت شکسته‌دلی / تو را شفاعت احمد ضمان کند به شفا
به یک شهادت سربسته مرد احمد باش / که پایمرد سران اوست در سرای جزا
پی ثنای محمّد برآر تیغ ضمیر / که خاص بر قد او بافتند درع سنا
زبانِ بسته به مدح محمّد آرد نطق / که نخل خشک پی مریم آورَد خرما
بهینه‌سورت او بود و، انبیا ابجد / بهینه‌معنی او بود و، اصفیا اسما
اگر ز بعد همه در وجودش آوردند / قدوم آخر او بر کمال اوست گوا
نه سورت از پس ابجد همی‌شود مرقوم؟! / نه معنی از پس اسما همی‌شود پیدا؟!

نه روح را پس ترکیب صورت است نزول؟!   نه شمس را ز پس صبح کاذب است ضیا؟!
نه سبزه بردمد از خاک، وآنگهی سوسن؟   نه غوره دررسد از تاک، وآنگهی صهبا؟
گه ولادتش ارواح خوانده سورهٔ سور   ستار بست ستاره، سماع کرد سما
بکوفت موکب اقبال موکب اجرام   ببست قبّهٔ زربفت قبّهٔ مینا
چو نقل کرد روانش مسافر ملکوت   برای عُرسش بر عرش خرقه کرد وطا
درید جوزا جیب و، برید پروین عِقد   گذاشت مِهر دواج و، فکند صبح لوا
میانهٔ کف بحر کفش چو موج زدی   حباب‌وار بُدی هفت گنبد خضرا
سزد که چون کف او نشر کرد نَشرهٔ جود   روان حاتم طی طی کند بساط سخا
ز بوی خُلقش *حبل‌الورید* یافت حیات   ز فرّ نطقش *حبل‌المتین* گرفت بها
ز بارگاه محمّد ندای هاتف غیب   به من رسید که خاقانیا بیار ثنا
ز خشک‌آخور خذلان برست خاقانی   که در ریاض محمّد چرید کشت رضا
مرادبخشا، در تو گریزم از اخلاص   کز این خراس خَسیسان دهی خلاص مرا
مرا تو باش، که از ما و من دلم بگرفت   برآر تیغ عنایت، نه من گذار و نه ما
کلید رحمتم آخر عطا فرست، چنان   که گنج معرفت اوّل هم از تو بود عطا!
گوا تویی که ندارم به کاه‌برگی برگ   به اهل بیت ز من چون رسد نوال و نوا؟!
چو قرصهٔ جو و سرکه نمی‌رسد به مسیح   کجا رسد به حواری خُواره و حلوا؟!
مرا ز خطّهٔ شروان برون فکن ملکا   که فُرضه‌ای است در او صد هزار بحر بلا
مرا کنف کفن است، الغیاث از این موطن!   مرا مقر سقر است، الامان از این منشا!
برِ مِهان نشوم، ور شوم، چو خاک، مَهین   غم کیا نخورم، ور خورم، به کوه، گیا
از این گُرُه که چو پرگار، دزدِ بدراهند   دلم چو نقطهٔ نون است در خط دنیا
گرفته سرِشان سرسام و جسمشان ابرص   ز سام ابرص جانکاه‌تر به زهر جفا

مرا به باطل محتاج جاه خود شمرند
به حقّ حق که جز از حق مراست استغنا

وزن: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتثّ مثمّن اخرب)

۱. سریر فقر: اضافهٔ تشبیهی، تخت فقر و درویشی که یکی از مقامات تصوّف است ← ۱/۱۰ / تو را سر: سر تو را / رضا: ← ۳/۵۸ / تاج رضا: اضافهٔ تشبیهی، تاج قناعت و خرسندی، راضی

بودن / جیب هوس: اضافهٔ تشبیهی، گریبان هوا و هوس و خواهش نفسانی / سر درکشیدن: سر پایین انداختن، سر فروبردن / اینت: شبه‌جمله، از ادات تحسین و تعجّب است.

معنی: مقام فقر محمّدی بر سر تو تاج خرسندی و رضایت می‌گذارد، ولی تو در هوا و هوس سر فرو برده‌ای. شگفتا از این خطا!

۲. بی‌سران: جانبازان راه حق و کسانی که سر در راه خدا داده‌اند / سر فرونهادن: کنایه از تسلیم شدن / عمدا: از روی قصد و نیّت / بین «سریر» و «سر» جناس زاید است.

۳. سر چیزی داشتن: قصد چیزی داشتن، آهنگ چیزی کردن / من یزید: جملهٔ عربی، که زیاد می‌کند؟ اصطلاحی است که در حراج اجناس به کار می‌رود، حراج و معامله.

۴. **معنی:** دوای سری را که هر لحظه مانند شمع می‌روید و نشانهٔ خودخواهی و تکبّر است و سبب دردسر می‌شود، بریدن و دور انداختن است. (برای آنکه شمع خوب بسوزد، سر آن را با قیچی می‌چیدند، این عمل را به سر بریدن و گردن زدن مانند کرده‌اند.)

۵. سری: سر بودن، بزرگی / گنبد هوس: اضافهٔ تشبیهی، گنبد هوا و خواهش نفسانی / دخمهٔ سودا: اضافهٔ تشبیهی، گورستان پندار و خیال ← ۳/۷.

۶. سگسار: سگ‌مانند، حریص و دنیاپرست / بین «سگسار» و «سنگسار» جناس زاید است.

۷. لالهٔ نشکفته: مراد لالهٔ سرنگون است که به ارتفاع ۳۰ تا ۶۰ سانتیمتر می‌روید و گل آن ارغوانی مایل به قهوه‌ای و در داخل متمایل به زرد و خمیده و واژگون است. موسم گل آن در اردیبهشت ماه است و بیشتر در اصفهان وجود دارد. (*گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی*) / سرافکنده: متواضع و فروتن / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۸. کله‌داری: سلطنت و پادشاهی.

معنی: تا زمانی که خاک از خونت قبای سرخ به تن نکرده است و فانی نگشته، کی می‌توانی در میان بزرگان ادّعای بزرگی و سروری نمایی؟

(در ابیات قبل بهای رسیدن به تاج، سر دادن تعیین شده است.)

۹. یتیم‌وار بودن دل: اشاره است به غریب بودن دل در این عالم و دور افتادن آن از عالم ملکوت / تیم: کاروان‌سرای بزرگ، استعاره از دنیا / عنقا: سیمرغ، پرنده‌ای که زال پسر سام را در کوه البرز پرورش داد و در جنگ رستم و اسفندیار به یاری رستم آمد ← ۱۳/۳۴ / بین «یتیم» و «تیم» جناس مزید است.

۱۰. بیمارکرده: بیمارشده، مبتلا و گرفتار / وحدت: در این بیت و غالب اشعار خاقانی به معنی

توحید است / چشم بیمار: ترکیب وصفی، چشم نیم‌بسته‌ای که بر جمال و نیکویی معشوق بیفزاید، چشم خمار / عین: ذات و حقیقت هر چیز.

۱۱. صفت: نشان، حقیقت و باطن / صفت ینزل‌اللّه: منظور رحمت خداست که فرودآید، اشاره است به حدیث زیر که به شکل‌های مختلف در کتاب‌های حدیث و تفسیر وارد شده است: یَنْزِلُ رَبُّنا تَبارَکَ وَ تَعالیٰ کُلَّ لَیْلَةٍ إِلَی ٱلسَّماءِ ٱلدُّنْیا حینَ یَبْقیٰ ثُلْثُ ٱللَّیْلِ ٱلْآخِرِ ثُمَّ یَقُولُ مَنْ یَدْعُونی فَأَسْتَجیبَ لَهُ مَنْ یَسْأَلُنی فَأُعْطِیَهُ مَنْ یَسْتَغْفِرُنی فَأَغْفِرَلَهُ. *(المعجم‌المفهرس ونسینگ)*

۱۲. آستانهٔ وحدت: اضافهٔ استعاری، درگاه و حضرت توحید و یکتایی / سقیم: بیمار / پالکانه: ایوان و بام بلند، دریچهٔ مشبّک در دیوار که بدآن وسیله به بیرون نگرند / حورا: زیبارویی که موی و چشمی سیاه و پوستی سفید دارد و یا زیباچشمی که سیاهی چشمان او کاملاً سیاه و سفیدی آن کاملاً سفید است، زن زیبای بهشتی، جمع آن حوراست / بین «عقیم» و «سقیم» جناس لاحق و نیز بیت دارای صنعت ترصیع است / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: همان گونه که در بهشت عقیم و نازا بودن فرشتگان و ملائکه نکوست، در مقام بارگاه الهی نالان و بیمار بودن دل نیز خوشتر است. (چون ناپاکی در بهشت نیست، در آنجا فرشتگان زاد و ولد ندارند.)

۱۳. مقامر: قمارباز / مقامری‌صفت: صفت قماربازی که تمام هستی خود را در قمار ببازد، قمارباز حقیقی و واقعی در مقابل قمارباز صورت و ظاهر که در بیت بعد به آن اشاره شده است / نقش قمار: خالی که در طاس نرد هست، بازی و داو قمار / دویک: جفت یک / دو شش زدن: جفت شش آوردن طاس نرد و گرفتن خانه‌های شش و بستن حریف در آغاز بازی / دوشش را دویک شمار کردن: دوشش طاس نرد را دویک حساب آوردن، کم گرفتن خود، خود را بازنده‌کردن / عذرا: نام منتهای غلبهٔ بازی نرد، در اصطلاح نرّادان چنان است که آن که متواتر یازده دست از حریف ببرد، عذرا برده است. *(فرهنگ خاقانی)* / بین «مقامر» و «قمار» جناس اشتقاق و بین «مقامر» و «قمار» و «عذرا» تناسب است.

برای این بیت دو معنا می‌توان منظور داشت:

معنی ۱: مهارت بازی قمار را به دست آور؛ زیرا قمارباز ماهر دوشش تو را دویک به حساب می‌آورد و تو را بازنده می‌کند.

معنی ۲: صفت قماربازان را پیشه کن که در میان این طایفه جوانمردی هم رواج دارد؛ پس

جوانمرد باش و همیشه در فکر بردن مباش، اگر برنده شدی، به‌ظاهر خودت را بازنده حساب کن.

۱۴. مقامر صورت: بازیگر صوری، کسی که به خاطر دنیا قمار می‌کند / انصاف دادن: داد و حق دادن / هلیله: گیاهی است که میوه‌اش مصرف طبّی دارد و به اندازهٔ سنجد ریز است و خشک‌شدهٔ آن را به عنوان قابض به کار می‌برند. این گیاه خاص نواحی حارّه است و بیشتر در هندوستان و هند و چین می‌روید و آن چند نوع است: هلیلهٔ زرّین یا زرد که زردآب را می‌افزاید و گونهٔ دیگر آن هلیلهٔ سیاه که سوداانگیز است.

ابوریحان می‌نویسد: «اصناف هلیله چهار است: یک صنف از او هلیلهٔ زرد است و این صنف را نارسیده از درخت بازکنند. صنف دوم، آن است که هلیلهٔ سیاه هندی است و این نوع، آن است که بر درخت رسیده شود، آنگاه او را از درخت بازکنند و به هیأت فربه‌وش بود. صنف سوم، هلیلهٔ کابلی است و او بزرگتر باشد به مقدار و این صنف هم فربه‌وش باشد. صنف چهارم، آن است که جرم او خشک باشد و باریک و نزاروش و او را به چینی تعریف کنند.» (صیدنه، ج ۲، ۷۱۹ و ۲۰)

صاحب کتاب «مخزن‌الادویه» ذیل اهلیلج، ۱۸۶ ضمن بر شمردن انواع آن می‌نویسد: مقوّی دماغ است و دافع صفراست.

مصراع دوم را چنین می‌توان معنا کرد: شاعر هلیله را صفرابُر می‌داند و می‌گوید: هلیله‌ای که از طلا ساخته شده باشد، دافع صفرا نیست و این می‌تواند اشاره به حکایت جاحظ داشته باشد: سیّدی هاشمی از هندوستان به بصره آمد که سکّه‌های طلا را به شکل هلیله ساخته بود. وی طالب دیدار جاحظ شد. از جاحظ پرسید: چه موافق طبع توست؟ جاحظ گفت: از آن هلیله که تو داری و سیّد مقداری از آن هلیله به جاحظ فرستاد. (فرهنگ *اشارات*) / صفرا: خلطی است زردرنگ از اخلاط اربعه که به فارسی به آن تلخه یا زردآب گویند / صفرا بریدن: بریدن و کم کردن صفرا / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۱۵. مزعفر: زعفران‌دار، زعفرانی، خاقانی بارها در دیوان به سکبای زعفرانی که بهترین سکباست، اشاره می‌کند:

زعفران رنگ نماید سر سکباش، ولیک   گونهٔ خرمگس است آنکه ز سکبا بینند

(دیوان، ۹۹)

/ سکبا: ← ۱/۳۲ / بین «شاه» و «جاه» جناس لاحق است / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: بهتر آن است که درویش در ترک جاه و مقام دنیایی مقامر و پاکباز باشد و چون قماربازان دست از برد و باخت برندارد و در این راه تمام هستی خود را ببازد؛ همان طور که سکبای خوان شاه شایسته است که متناسب با شأن و مقام او زعفرانی باشد.

۱۶. سواد اعظم: هر شهر بزرگ عموماً و مکّهٔ معظّمه خصوصاً، مرکز، کرسی، در اصطلاح سالکان مرتبهٔ جامعه را گویند که احوال موجودات از او به طریق اجمال معلوم توان کرد. در شرح گلشن راز لاهیجی، ۸۷ آمده است که: سواد اعظم فقر الی اللّٰه و اتّحاد قطره با دریاست که این نهایت مرتبهٔ کاملان است.

سوادالوجه فی الدّارین درویش سواد اعظم آمد بی‌کم و بیش

و در حدیث نبوی آمده است که: عَلَيْكُمْ بِسَوادِ ٱلْأَعْظَمِ. (*المعجم‌المفهرس ونسینگ*) / جهاد اکبر: ترکیب وصفی، مقابل جهاد اصغر، کنایه از ریاضت نفس و مجاهده با او، کارزار بزرگ، جدال با نفس؛ در حدیث نبوی آمده است: قَدِمْتُمْ مِنَ ٱلْجِهادِ ٱلْأَصْغَرِ إِلَى ٱلْجِهادِ ٱلْأَكْبَرِ مُجاهَدَةِ ٱلْعَبْدِ هَواهُ. قالَ رسولُ اللّٰه (ص): اَفضلُ الجهادِ مَنْ جاهَدَ نَفْسَهُ الَّتى بَيْنَ جَنْبَيْهِ.

و در پایان یکی از روایات آمده است: فَقيلَ يا رَسُولَ ٱللّٰهِ وَ مَا ٱلْجِهادُ ٱلْأَكْبَرِ قالَ جِهادُ ٱلنَّفْسِ. (*احادیث مثنوی، ۱۴ و ۱۵*)

۱۷. سفال: ریزهٔ کوزه و سبوی شکسته / سفال‌بازی کردن: بازی با ریزه‌های سبوی شکسته، کنایه از آلودهٔ دنیای خاکی و عالم مادّی شدن، در قدیم کودکان با کوزه‌شکسته‌ها و سفال‌های شکسته بازی می‌کردند / خاکی: یک مشت خاک، استعاره از چیز کم و ناچیز که اگر «یای» آن را نسبی بدانیم، به معنی اهل خاک و خاکیان است / مردآسا: همانند انسان‌ها و عارفان کامل.

۱۸. زر نهاد تو: حقیقت وجودی تو، ذات و باطن تو / بوته: ظرفی که از گل سازند و زر و سیم و مانند آن در آن گدازند / خاک: مجازاً دنیا / بوتهٔ خاک: اضافهٔ تشبیهی، دنیای خاکی و جسم مادّی.

معنی: زر وجود تو زمانی که در این بوتهٔ دنیا گداخته و پاک شد، آیا پس از رهایی از این دنیا و تن خاکی لایق طوق و تاج نمی‌گردد؟!

۱۹. گوی گریبان: تکمهٔ یقه، تکمهٔ گریبان جامه / بین «گوی گریبان» و «رکاب پا» تضادّ معنایی است.

۲۰. از پوست بیرون آمدن: کنایه از ترک تعلّقات کردن و از حجاب و مانع گذشتن. شاعر در جای دیگر دیوان به «از پوست بیرون آمدن لاله» اشاره می‌کند:

لاله مِی خورد که از پوست برون رفت، تو نیز
لاله‌خوردم کن و از پوست برون آر مرا

(دیوان، ۴۰)

معنی: گل سرخ دارای گل‌برگ‌های فراوانی است و خاقانی گل‌برگ‌های آن را همانند پرده و حجابی تصوّر کرده است و می‌گوید: مانند گل سرخ به دور خود پرده و حجابی مکش و چون گل لاله باش که یک گل‌برگ بیش ندارد و آن تمام وجود او را شامل می‌شود.

خاقانی این تصویر زیبای شاعرانه را در غزلی زیبا چنین بیان می‌دارد:

عشق می‌خواهد که چون لاله برون آیم ز پوست
من چو گل بودم درون پیرهن بر من گرفت

(دیوان، ۵۷۰)

۲۱. همّت: ← ۲/۲۰ / دست همّت: اضافهٔ اقترانی، دست عزم و اراده / طغرا: صورتی مرکّب از چند خطّ عمودی منتهی به قوس‌گونهٔ تودرتو و متوازی، محتوی نام و لقب سلطان یا امیری بوده و آن را بر سر احکام و فرمان‌ها می‌نگاشتند و طغرا به‌منزلهٔ امضای شاه یا حاکم بود و در شعر خاقانی به معنی مطلق فرمان یا حکم نیز به‌کار رفته است. *(فرهنگ خاقانی)* / طغرای بی‌نیازی: اضافهٔ تشبیهی، فرمان بی‌نیازی / دو کون: عالم غیب و شهادت، دنیا و آخرت.

۲۲. «واو» در هر دو مصراع «واو» حالیه است / رهین: گرو و مرهون / بین «ره» و «رهین» جناس زاید است / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۲۳. سحا: بندی که به دور نامه پیچند / خطّ امان: دست‌خط و دستور امان دادن از مجازات، امان‌نامه، مقابلِ خطّ خون که در معنی حکم قتل کسی را نوشتن است / امروز و فردا: کنایه از دنیا و آخرت / بین «امان» و «ایمان» جناس زاید است.

۲۴. معرکه: میدان جنگ، مجازاً جنگ / برگستوان: پوششی که در روز جنگ اسب را پوشانند / هرّا: گلوله‌های طلا و نقره که در زین و یراق اسب برای زینت به‌کار برند / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۲۵. پشتی: پشتیبانی و کمک / ملکت: پادشاهی و سلطنت / پدید آمدن حوّا از پهلوی آدم: خلق حوّا از دندهٔ چپ آدم که در کتاب‌های تفسیر آمده است، مأخوذ از تورات است؛ زیرا در آنجا

می‌خوانیم: «و خداوند خوابی گران بر آدمی مستولی گردانید تا بخفت و یکی از دنده‌هایش واگرفت و گوشت در جایش پر کرد و خداوند آن دنده را که از آدم گرفته بود، زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد و آدم گفت: همانا این است استخوانی از استخوان‌هایم و گوشتی از گوشتم. از این سبب نسا نامیده شود؛ زیرا که از انسان گرفته.» (*سفر پیدایش، باب دوم، آیات ۲۳ـ۲۱*)

در تفسیر طبری، جلد اوّل، ۵۰ آمده است: «پس خدای‌تعالی خواست که از آدم نیز خلقی بیافرینند همچون آدم؛ پس چون آدم بخفت و خواب بر وی غلبه کرد... خدای ـعزّوجّل ـ مر حوّا را از پهلوی چپ آدم بیافرید به قدرت خویش؛ خلقی چون آدمی، ولکن ماده... و از پهلوی چپ مردان یک پهلو کم باشد از آن پهلوی چپ زنان؛ زیرا که خدای عزّوجّل ـ مر حوّا را از پهلوی چپ آدم بیافرید.» (*فرهنگ تلمیحات ذیل حوّا*) / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۲۶. هشت جنّت: ← ۱/۱۸ / همّت: ← ۲/۲۰ / وامق و عذرا: نام دو عاشق و معشوق که داستان عشق آنها را عنصری به نظم درآورده است / هفت‌کرده: آرایش کرده، آراسته، دارای آرایش کامل، در تداول امروز هفت قلم آرایش کرده که عبارتند از: حنا، سرخاب، سفیداب، زرک، غالیه و سرمه. (*لغت‌نامه*) / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۲۷. خروش و جوش: بانگ و فریاد / بود و نابود: دو صفت مفعولی مرخّم معطوف، وجود و عدم، دارایی و تنگدستی / دوگروهی: دو گروه بودن، اختلاف و دوگانگی، دودستگی و نفاق.

۲۸. بو: امید و آرزو / بدرنگ شدن: متغیّر و بدحال شدن. مولانا می‌گوید:

چون مزاج آدمی گلخوار شد زرد و بدرنگ و سقیم و خوار شد

(*مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴*)

/ بدو کار: ابتدا و آغاز کار / محال بودن: باطل و خطا و پوچ بودن / مهر کار: پایان و ختم کار / بین «بو» به معنی «رایحه» که در اینجا مراد نیست، با «رنگ» ایهام تناسب و بین «بود» و «بوی» جناس مطرّف و نیز بین «حال» و «محال» جناس مزید است.

۲۹. جعد: در لغت به معنی زلف و موی پیچیده، و در اصطلاح موسیقی به معنی پیچ و تاب آواز که بر دو نوع است: ساده و پرخم؛ جعد ساده عبارت است از ساده‌خوانی، و جعد پرخم عبارت است از مبالغه در تحریر که در نواختن آن پیچ و تاب و تکلّف شود. (*واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین*) / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۳۰. بیت اشاره است به داستان طوطی و بازرگان که مرحوم فروزانفر از مآخذ آن چنین یاد کرده است: این قصّه در قرن ششم شهرت داشته و خاقانی در «تحفة‌العراقین» بدآن اشاره کرده است و شیخ عطّار نیز در «اسرارنامه» این حکایت را آورده و نیز مولوی در دفتر اوّل مثنوی به طور مبسوط به آن اشاره کرده است و همچنین بیت بیانگر حدیثی است که صوفیه فراوان به آن استناد کرده‌اند: «مُوتُواقَبْلَ أَنْ‌تَمُوتُوا» که ما را به مرگ اختیاری و رهایی از تعلّقات مادّی فرامی‌خواند. (*مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی*، ۱۸)

۳۱. باشه: باز شکاری ← ۳/۳۱ / چو باشه دوخته‌چشمی: اشاره است به شیوهٔ تربیت باز که چشم او را می‌بندند و هنگام رها کردن در پی شکار می‌گشایند / لاشه: تن و جسد مرده، حیوان شکارشده / سوزن تقدیر: اضافهٔ تشبیهی، سوزن سرنوشت و قضا و قدر / ریسمان قضا: اضافهٔ تشبیهی، طناب و رشتهٔ قضا و حکم و تقدیر / این بیت نشانگر عاجز بودن انسان در برابر قضا و قدر است / بین «باشه» و «لاشه» جناس لاحق است.

معنی: ای انسان، چشمانت چون باز با سوزن تقدیر و سرنوشت دوخته شده و گلویت مانند حیوانات شکارشده و ذبح شده با بند و ریسمان قضا بسته گشته است.

و نیز می‌توان مصراع دوم را این گونه معنا نمود؛ به این ترتیب که: مراد از لاشه، تن و جسد انسان باشد که پس از مرگ او را کفن کرده و سر آن را با بند و ریسمان می‌بندند.

۳۲. آخرزمان: قسمت واپسین از دوران که به قیامت پیوندد ← ۴۶/۲۷ / اصحاب کهف: به معنی یاران غار و ایشان هفت تن بودند از دوستان حق که از خوف پادشاهی ظالم به نام دقیانوس گریخته و در غاری پنهان شدند و گفته‌اند سگی هم همراه ایشان بود ← قرآن کریم سورهٔ کهف (۱۸).

۳۳. فقر: ← ۱/۱۰ / بسم: مراد «بسم‌اللّٰه‌الرّحمن‌الرّحیم» است / الحمد: مراد سورهٔ فاتحة‌الکتاب است / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: همان گونه که برای خواندن سورهٔ حمد، گفتن بسم‌اللّٰه ضروری است، برای رسیدن به سلامت دل و باطن نیز نیاز به فقر محمّدی است.

۳۴. خفتهٔ رعنا: خفتهٔ نادان و مغرور، غافل و احمق / اینت: شگفتا، عجبا، زهی.

معنی: مسافران در سحرگاهان که هوا خنک است، راه بیشتری می‌روند؛ ولی شگفتا تو آن مسافری هستی که به جای حرکت در سحر زندگی (جوانی) بیشتر در خواب و غفلت هستی!

۳۵. بادیه: صحرا و بیابان، شاید مراد وادی ترسناک میان شام و عربستان باشد که حاجیان برای رفتن به مکّه می‌بایست آن وادی را طی کنند و در این راه غالباً دچار اعراب راهزن می‌شدند / عرابیان: کوتاه‌شدهٔ اعرابیان، جمع فارسی اعرابی، بادیه‌نشینان، تازیان بادیه‌نشین / بَرند: به قرینهٔ «سر» «بُرند» را نیز به ذهن متبادر می‌کند و این هنر بدیعی را ایهام تبادر می‌گویند.

معنی: در میان بیابان هستی و غافل مباش که دزدان بادیه اموالت را خواهند برد و تو را به باد فنا می‌دهند.

این بیت را می‌توان در ارتباط با بیت بالا معنا نمود؛ بدین‌گونه که در میان بادیه بودن: کنایه از دوران جوانی همراه با سختی و آرزوهای طولانی داشتن، و اعرابیان: استعاره از هواهای نفسانی است که مانع حرکت انسان به سوی هدف و مقصود خود می‌گردد و او را غافل می‌کند.

۳۶. آب رزان: آب درخت رز، آب انگور، شراب / آب: آبرو، رونق و اعتبار / رحیق: می صاف و بی‌دُرد / بین «آب» و «آن» جناس مطرّف؛ بین دو «آب» جناس تام، بین «رفیق» و «رحیق» جناس لاحق و بین «صف» و «صفا» جناس مذیّل است.

۳۷. در تعبیر خواب آمده است که: دیدن زر نشانهٔ غم و اندوه است؛ چنانکه محمّد بن سیرین گوید: «زر در خواب مردان را غرامت و اندوه است و زنان را نیکو و پسندیده بود. اگر بیند که زر بیافت یا کسی به او داد، دلیل بود که مالش ضایع گردد یا تاوانی بر وی افتد یا کسی بر وی خشم گیرد.» (*تعبیر خواب ابن سیرین و دانیال نبی*، ۱۹۹)

۳۸. مل: شراب انگوری، مل و می در اصل به معنی شربت عسل بوده و بعد به شراب انگوری و سکرآور اطلاق شده است (*فرهنگ خاقانی*) / خمار: شراب‌زده، مخمور، رنجی که پس از رفتن کیف شراب و جز آن حاصل شود؛ حالتی از سنگینی سر و سردرد و کاهلی که در اعضا حادث شود شرابخوار را پیش از هضم تمام شراب / صور: بوق و نای، ناقور، در اینجا منظور صوراسرافیل است که در روز محشر خواهد دمید. مطابق نصوص قرآن کریم؛ از جمله: در آیهٔ ۵۱ سوره یس (۳۶) و آیهٔ ۶۸ سورهٔ زمر (۳۹) و روایات اسلامی. اسرافیل به هنگام رستخیز در صور می‌دمد و مردگان از گور برمی‌خیزند. صور شاخی است عظیم که دایرهٔ آن از پهنای آسمان و زمین فراخ‌تر است و اسرافیل لب بر آن نهاده و منتظر فرمان الهی است. به موجب روایتی بسیار مفصّل وی سه بار در صور می‌دمد؛ نخستین را نفخهٔ فزع می‌گویند که از اثر آن کوه‌ها به شتاب در حرکت می‌آیند و زمین چون کشتی گرانباری بر روی آب به

گردش می‌افتد و جهان دگرگون می‌شود؛ دومین، نفخهٔ صعق نام دارد که مردم و هر زنده‌ای در آسمان و زمین می‌میرند و جز خدا هیچ‌کس باقی نماند، تا بدآن جا که ملک‌الموت نیز جان می‌سپارد؛ سومین را نفخهٔ بعث می‌نامند که بر اثر آن جان به سوی ابدان بازمی‌گردد و مردگان از گور برمی‌خیزند و به سوی موقف و صحرای محشر رانده می‌شوند؛ امّا معمولاً برای اسرافیل دو صور ذکر می‌کنند: قبل از روز قیامت که با صور اوّل همه چیز نابود می‌شود؛ چنانکه در آیهٔ ۶۸ سورهٔ زمر (۳۹) می‌فرماید: وَ نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ مَنْ فِي ٱلْأَرْضِ، و در صور دمیده شود، سپس هر کس که در آسمان‌ها و زمین است، بیهوش شود؛ سپس اسرافیل بار دیگر در صور می‌دمد و این بار همهٔ مردگان زنده می‌شوند؛ چنانکه در آیهٔ ۵۱ سورهٔ یس (۳۶) می‌فرماید: وَ نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَإِذٰاهُمْ مِنَ ٱلْأَجْدٰاثِ إِلىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ، و در صور دمیده شود، آنگاه ایشان از گورها [برخیزند] و به سوی پروردگارشان بشتابند. به طور کلّی مراد از نفخ صور نفخی است که بر اثر آن مردگان زنده می‌شوند و از این رو کنایه از روز قیامت است / بین «مل» و «مال» جناس زاید و بین «مستی» و «هستی» جناس لاحق است.

۳۹. کار آب: کنایه از شرابخواری و میخوارگی، این تعبیر را خاقانی زیاد به کار برده است:

بس بس ای دل زکار آب، که عقل   هست از آب کار او بیزار

(دیوان، ۱۹۷)

***

من نکنم کار آب، کُاو ببرد آب کار   صبح خرد چون دمید، آب شود کار آب

(دیوان، ۴۶)

/ آب کار: رونق و جلا و درخشندگی کار / بین دو «آب» جناس تام و بین «کار آب» و «آب کار» صنعت عکس است.

۴۰. کیمیای دولت: اضافهٔ تشبیهی، کیمیای بخت و اقبال و نعمت و قدرت که در این بیت مراد دین و خرد است / صهبا: مؤنّث اصهب، فشردهٔ انگور سپید، شرابی که مایل به سرخی باشد / هبا شدن: تباه و نابود شدن، ضایع گردیدن، از بین رفتن / بین «صهبا» و «هبا» جناس مزید است.

۴۱. دیو و پری: استعاره از تن و خرد، شاید حافظ بیت زیر را با توجّه به این بیت خاقانی گفته باشد:

پـــری نـــهفته رخ و، دیـــو در کـــرشمهٔ حســـن
بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبی است!
(شاخ نبات حافظ، ۱۷۷)

۴۲. جماع‌الاثم: مجموعهٔ گناهان، کنایه از شراب، اشاره است به حدیث نبوی: اَلْخَمْرُ جِمٰاعُ اْلإِثْمِ وَ اُمُّ اَلْخَبٰائِثِ وَمِفْتٰاحُ الشَّر. و در «نهج‌الفصاحة» آمده است: اَلْخَمْرُ جِمٰاعُ اْلآثام، شراب مجموعهٔ گناهان است. *(فرهنگ خاقانی)* / جنب: ناپاک و آلوده / جناب: درگاه و آستان / بین «جنب» و «جناب» نوعی جناس زاید است.

معنی: نخستین مرحلهٔ قرب خدا طهارت از ناپاکی‌هاست، ابتدا از همهٔ گناهان توبه کن و بعد به مقام قرب حق نایل شو.

(خاقانی در این بیت اشاره‌ای دارد به توبه‌کردن از شراب.)

۴۳. مجرّد: اسم مفعول از تجرید، در نزد عارفان کسی است که از متاع و بهره‌های دنیوی قطع علاقه کرده و خود را از ادناس و رذایل اخلاقی پاک و منزّه نموده و برای سیر الی‌اللّه آماده کرده باشد. *(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)* / الیّ عبدی: بندهٔ من به سوی من بیا، اشاره است به حدیث قدسی: یٰا عَبْدیِ إرْجِعْ إِلَیَّ. *(فرهنگ خاقانی)* / نزول کردن: فرودآمدن، منزل کردن.

۴۴. چهار ارکان: چهار عنصر آتش، باد، آب و خاک / پنج ارکان: استعاره از پنج بنای اسلام و آن کلمهٔ طیّبهٔ لااله‌الّااللّه، نماز، روزه حجّ و زکات است. دربارهٔ پنج اصل اسلام و اختلاف روایات ← *شرح دیوان انوری، تألیف دکتر سیّد جعفر شهیدی*، ۱۷۰ / بُنِیَ اْلإِسْلاٰمُ عَلیٰ خَمْسٍ: شهادة أَنْ لاٰإِلٰهَ إِلَّااللّه، محمّداً رَسُولِ‌اللّه، وَ اقامِ‌الصّلاة وَ إِیتٰاءِ‌الزّکاة و حجّ‌البیت و صوم رمضان *(فرهنگ خاقانی)* / پنج نوبت لا: کنایه از نمازهای پنجگانه ← ۲/۱.

۴۵. خراس: آسیایی که خر آن را می‌گرداند، آسیای بزرگ / نه خراس: استعاره از نه فلک و نه آسمان؛ به‌گرد زمین نه فلک است که عبارتند از: قمر، عطارد، زهره، شمس، مرّیخ، مشتری، زحل، فلک ثوابت یا برج‌های دوازده‌گانه و فلک اطلس یا فلک‌الافلاک / هشت صفات: هشت خوی و صفت خاصّان که عبارتند از: توحید، علم، شکر، رضا، صبر، قلّت رزق، تعظیم لِاَمراللّه و الشفقة بخلق‌اللّه. *(فرهنگ خاقانی)* / هشت باغ بقا: کنایه از هشت باغ جاوید، هشت بهشت ← ۱/۱۸ / بین «هست» و «هشت» جناس خطّ است.

۴۶. عارضهٔ معصیت: اضافهٔ تشبیهی، بیماری و دردمندی گناه / شفاعت: خواهشگری و پایمردی، میانجیگری و پادرمیانی، درخواست و استدعای عفو و بخشش، میانگی در پیش

شاهی یا بزرگی تا بر گناهکار بخشاید / احمد: ← ۵/۳۷ / ضمان کردن به شفا: ضمانت کردن و بر عهده گرفتن شفای کسی / بین «شفاهت» و «شفا» جناس مذیّل است.

۴۷. شهادت سربسته: شهادت مجمل و کوتاه، گواهی و شهادتی را گویند که در آن شکّ و ریب و غرضی نباشد و از روی راستی و اخلاص باشد / مرد احمد باش: شایسته و درخور و مطیع پیامبر اکرم (ص) باش / پایمرد: شفیع، واسطه، میانجی / سرای جزا: کنایه از سرای آخرت و جهان دیگر که در آن نیکان و بدان به‌جزای خود می‌رسند / بین «سران» و «سرای» جناس مطرّف است.

۴۸. پی: برای / سنا: نور و روشنی، رفعت و بلندی / تیغ ضمیر و درع سنا: اضافهٔ تشبیهی، زبان و سخن فصیح، زره و جامهٔ رفعت و بلندی و روشنایی / بین «درع» و «تیغ» تناسب و نیز بین «ثنا» و «سنا» جناس لاحق است.

۴۹. زبان بسته: زبان خاموش و ساکت، کودکی که هنوز سخن گفتن نتواند / مصراع اوّل اشاره است به سخن گفتن حضرت عیسی (ع) در گهواره و اعلام نبوّت خود و آوردن کتاب انجیل که در آن به آمدن پیامبر اسلام (ص) مژده و بشارت داده است و نیز اشاره است به آیهٔ ۶ سورهٔ صف (۶۱): وَ إِذْ قٰالَ عِیسَی ٱبْنُ مَرْیَمَ یٰابَنِیٓ إِسْرٰائِیلَ إِنِّی رَسُولُ ٱللّٰهِ إِلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِمٰا بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ ٱلتَّوْرٰاةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی ٱسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمّٰا جٰآءَهُمْ بِالْبَیِّنٰاتِ قٰالُوا هٰذٰا سِحْرٌ مُبِینٌ، و عیسی بن مریم (ع) گفت: ای بنی‌اسرائیل، من پیامبر خدا بر شما هستم. توراتی را که پیش از من بوده است، تصدیق می‌کنم و به پیامبری که بعد از من می‌آید و نامش احمد است، بشارتتان می‌دهم؛ چون آن پیامبر با آیات روشن خود آمد، گفتند: این جادویی است آشکار / نخل خشک: اشاره است به بارور شدن درخت خشک خرما برای حضرت مریم که در آیهٔ ۲۵ سورهٔ مریم (۱۹) آمده است: وَ هُزِّیٓ إِلَیْکِ بِجِذْعِ ٱلنَّخْلَةِ تُسٰاقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیّاً، نخل را بجنبان تا خرمای تازه‌چیده برایت فروریزد ← ۸/۱۵ / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: همان گونه که نخل خشک برای مریم می‌شکفد و بار می‌آورَد، زبان بسته و خاموش نیز در مدح و ثنای پیامبر اکرم (ص) گویا و سخنگو می‌گردد.

۵۰. بهینه‌سورت: بهترین و برگزیده‌ترین سوره‌ها / ابجد: نام اوّلین صورت از صور هشتگانهٔ حروف جمّل که در قدیم در مکتب‌خانه‌ها به نوآموزان می‌آموختند که عبارتند از: ابجد، هوّز، حطّی، کلمن، سعفض، قرشت، ثخّذ و ضظغ.

معنی: پیامبر (ص) بهترین و برگزیده‌ترین سوره‌ای بود در برابر انبیای دیگر که چون حروف ابجد بودند و نیز بهترین معنی و حقیقتی بود که اصفیا و برگزیدگان در برابرش بسان الفاظ و اسما بودند.

(مصراع اوّل اشاره به آن دارد که کودکان در مکتب‌خانه نخست حروف ابجد را می‌آموختند، سپس به فراگیری و خواندن قرآن می‌پرداختند و این نکته تمثیل است برای خاتمیّت پیامبر اسلام (ص)).

۵۱. قدوم: آمدن / قدوم آخر او: اشاره است به خاتمیّت پیامبر (ص)؛ پیامبر علّت غایی این عالم بود که همیشه علّت غایی در آخر متحقّق می‌گردد و این خود دلیل بر کمال اوست.

(همیشه مکمّل اجزای جزء اخیر علّت تامّه است که در فکر مقدّم و در تحقّق مؤخّر است.)

۵۲. سورت: سوره، یک قسمت از صد و چهارده قسمت قرآن کریم / ابجد: ← همین قصیده بیت ۵۰ / ترتیب کتاب‌های تعلیمی قرآن در قدیم بدین گونه بود که اوّل حروف الفبا و جمّل را می‌آوردند، سپس سوره‌های قرآن به ترتیب آورده می‌شد.

معنی: مگر نه اینکه سوره پس از حروف ابجد نوشته می‌شود؟! و معنا بعد از لفظ به ذهن می‌آید؟! پس، مؤخّر آمدن پیامبر (ص) دلیل کمال اوست.

(این بیت و چند بیت بعد در تکمیل معنی بیت قبل آمده است.)

۵۳. صبح کاذب: ← ۱/۲۲.

معنی: مگر نه اینکه روح پس از ترکیب جسم نازل می‌شود؟! و شمس پس از صبح کاذب طلوع می‌کند؟! پیامبر (ص) نیز همچون روح و خورشید این عالم است.

مصراع اوّل اشاره است به خلقت انسان که پس از تکمیل جسم، روح به او دمیده می‌شود و به این مطلب در چند جای قرآن اشاره شده است؛ از جمله: آیهٔ ۲۹ سورهٔ حجر (۱۵): فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي فَقَعُوا لَهُ ساجِدينَ، چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.

و نیز در آیهٔ ۹ سورهٔ سجده (۳۲): ثُمَّ سَوّاهُ وَ نَفَخَ فيهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَليلاً ما تَشْكُرُونَ، سپس او را استوار کرد و از روح خود در آن بدمید و برایتان گوش و چشم‌ها و دل‌ها آفرید؛ چه اندک شکر می‌گویید.

۵۴. دمیدن: ظاهر شدن و بیرون آمدن، روییدن و رُستن / سوسن: گیاهی است از خانوادهٔ سوسنی‌ها و دارای گل‌های زیبا و درشت به رنگ‌های مختلف که سفید آن را سوسن آزاد و

بنفش آن را سوسن کبود یا ازرق و یا آسمان‌گون گویند و به هر دو قسم اکنون زنبق گفته می‌شود و از گل‌های فصلی است. *(گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی)* / تاک: درخت انگور / صهبا: ← ۳/۳۴ / بیت دارای صنعت ترصیع است و بین «خاک» و «تاک» جناس لاحق است.

۵۵. سورهٔ سور: سورهٔ جشن و سرور و شادمانی / ستار (ستا، سه تا، سه تار) طنبور، ساز سه سیمه *(واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین)* / ستار بستن: طنبور و ساز زدن / سماع: از اصطلاحات صوفیه، پای‌کوبی و دست‌افشانی و وجد و سرور صوفیان ← *فرهنگ شاخ نبات حافظ* / ستاره را به مجاز عام و خاص خنیاگر فلک که ناهید است، می‌توان دانست و نیز بین «سوره» و «سور»، «ستاره» و «ستار» و «سماع» و «سما» جناس مذیّل است و همچنین بر اساس تکرار حروف «س» بیت دارای صنعت واج‌آرایی است.

۵۶. موکب کوفتن: شاید مراد از آن نواختن آلات موسیقی باشد؛ ولی معنی آن به‌درستی معلوم نیست. ممکن است موکب به قرینهٔ کوفتن مجازاً کوس باشد / موکب اقبال و موکب اجرام: اضافهٔ تشبیهی، لشکر و سپاه خوشبختی و کرات آسمانی / قبّه زربفت: ترکیب وصفی، قبّهٔ زربافته، استعاره از آسمان که در شب با ستاره خود را آراسته است / مینا: شیشه، آبگینهٔ الوان باشد که به رنگ‌های مختلف است و سبز از همه بهتر باشد *(لغت‌نامه)* / قبّهٔ مینا: گنبد شیشه‌ای سبزرنگ، استعاره از آسمان و سپهر.

معنی: اجرام فلکی به مناسبت تولّد پیامبر (ص) آهنگ شادی نواختند و آسمان مینایی زینتی از ستارگان بر خود بست.

۵۷. نقل کردن: مردن، درگذشتن / مسافر ملکوت: مسافر عالم بالا و غیب، استعاره از جبرئیل که پیک خداست و همواره در رفت و آمد می‌باشد / عرس: مجلس یادبود بزرگان / خرقه وطا کردن: دریدن و پاره کردن جامه / بین «عرس» و «عرش» جناس خطّ است.

معنی: هنگام ارتحال آن حضرت و انتقال روحش به ملکوت اعلی، جبرئیل در مجلس عزای او در عرش جامه بر تن درید و چاک کرد.

۵۸. جوزا: دو پیکر، توأمان که دو کودکِ برپای‌ایستاده‌اند. ابوریحان دربارهٔ شکل جوزا گوید که: آن همچون دو کودک به‌پای‌ایستاده که هر یک دست بر گردن دیگری پیچیده دارد. در شعر فارسی جوزا نام مشترکی است هم برای صورت جبّار و هم برای توأمان و دوپیکر که تشخیص میان آن دو مشکل است، مگر با وجود قرینه‌ای مانند کمربند و حمایل و کمرترکش به معنی نطاق‌الجوزا یا منطقة‌الجوزا که مخصوص صورت جبّار است. *(فرهنگ اصطلاحات*

نجومی) / پروین: پروه، پرن، پرون و پرویز نام‌های دیگر فارسی پروین است و عربی آن ثریّا و مصغّر آن ثروی است؛ به معنی زن بسیارمال، و از ثروت مشتق، و تصغیر ثریّا به علّت خردی ستارگان آن می‌باشد. نام دیگر ثریّا در عرب، «النّجم» با الف و لام تعریف است و در قرآن کریم سه بار از «النّجم» یاد شده است. ستارگان پروین را شش تا هفت عدد دانسته‌اند که هر دو در شعر فارسی به کار رفته است و نیز آن را به عقد و گردنبند مانند کرده‌اند. (*فرهنگ اصطلاحات نجومی*) / دواج: لحاف، بالاپوش و رواندار / لوا: بیرق و پرچم.

معنی: در رحلت آن حضرت جوزاگریبان درید و پروین عقد خود را گسست و خورشید لباس درخشانش را درآورد و به تاریکی گرایید و صبح پرچم سپیدش را افکند.

۵۹. بحر کف: اضافهٔ تشبیهی، دست را در بخشندگی نعمت به دریا مانند کرده است؛ چنانکه شاعر در جای دیگر می‌گوید:

در کف بحر کفت غرقه شود هفت بحر   آنک جیحون گواست شرح دهد با بحار

(*دیوان*، ۱۸۰)

/ موج زدن: موج پدید آوردن، تلاطم و کوههٔ آب برخاستن / هفت گنبد خضرا: استعاره از هفت آسمان و هفت فلک که به حباب مانند شده است / بین دو «کف» جناس تام و بین «کف» اوّل به معنی «سپیدی روی آب» با «موج و حباب» تناسب و بین «کف» دوم به معنی «سپیدی روی آب» که در اینجا مراد نیست، با «موج و حباب و کف (اوّل) ایهام تناسب است.

۶۰. نشره: آنچه با زعفران و شنگرف در مکتب روی تختهٔ طفلان می‌نوشتند و آن را نشرهٔ طفلان نیز می‌گفتند، تختهٔ زرد و سرخ نوآموزان مکتب / نشرهٔ جود: اضافهٔ تشبیهی، لوح و نوشته سخا و بخشش / حاتم: حاتم بن عبدالله بن سعد طایی از اسخیای معروف عرب که در بخشندگی و سخاوت به او مثل زنند. داستان‌های مربوط به سخا و کرم و جوانمردی او در کتب مختلف عربی و فارسی آمده است. ملّاحسین کاشفی سبزواری کتابی در تاریخ حاتم طایی تألیف کرده و روایات و حکایات او را در آن کتاب آورده است و سال وفاتش را هشتمین سال ولادت حضرت رسول اکرم (ص) ذکر کرده است. (*فرهنگ خاقانی*) / طی: نام قبیله و طایفه‌ای از عرب که حاتم از آن قبیله بود و منسوبین به آن قبیله را طایی گویند / طی کردن: پیچیدن و درنوردیدن / بساط سخا: اضافهٔ تشبیهی، عطا و بخشش به فرش و گستردنی مانند شده است / بین «نشر» و «نشره» جناس مذیّل و بین دو «طی» با تسامح جناس تام است.

۶۱. خلقش: اشاره است به خلق نیکوی پیامبر که در قرآن آیهٔ ۴ سورهٔ قلم (۶۸) آمده است: وَ إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ / حبل‌الورید: رگ گردن، رگ جان، شاهرگ / نطق: مراد نطق زیبای پیامبر(ص) است که از روی هوا و هوس نبوده و در قرآن آیهٔ ۳ سورهٔ نجم (۵۳) آمده است: وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَویٰ / حبل‌المتین: ریسمان محکم و رسن استوار، استعاره از شریعت اسلام و قرآن.

معنی: از بوی خوش خلق محمّدی (ص) جویبار جان و حیات در رگ جهان جاری گشت و از شکوه و عظمت سخن ایشان قرآن و شریعت بها و رونق یافت.

۶۲. هاتف غیب: فرشته‌ای که از غیب آواز دهد، سروش عالم غیب.

۶۳. خشک‌آخور: جای بی‌آب و علف را گویند و خاقانی آن را مقابل چرب‌آخور به معنی جای پرآب و گیاه معمولاً در دیوان به‌کار برده است / خشک‌آخور خذلان: جای قحطی و بی‌آب و گیاهِ خواری، استعاره از دنیا / ریاض: جمعِ روضه، باغ‌ها / ریاض محمّد: استعاره از تعالیم و شریعت محمّدی / رضا: خشنودی ← ۳/۵۸ / کشت رضا: اضافهٔ تشبیهی، کاشته و زراعت و محصول خشنودی و رضایت خاطر.

۶۴. در کسی گریختن: پناه بردن به او / خراس: آسیایی که با خر گردد، آسیای بزرگ / خراس خسیسان: خراس اشخاص پست و دون که بخششی به کسی ندارند، استعاره از آسمان به اعتبار حرکت و گردش آن.

۶۵. ما و من: مجازاً جدایی‌ها و کثرات عالم مادّه / تیغ عنایت: اضافهٔ تشبیهی، شمشیر توجّه والتفات.

۶۶. کلید رحمت و گنج معرفت: اضافهٔ تشبیهی، کلید بخشایش و لطف، گنج دانش و شناخت.

معنی: خدایا، همان گونه که در آغاز گنجینهٔ شناخت و معرفت را به من دادی، کلید رحمتت را نیز برای گشایش درهای سعادت به من عطا فرما!

۶۷. کاه‌برگ: اضافهٔ مقلوب، یک برگ کاه، یک ریزهٔ کاه، استعاره از چیز کم / برگ: قوت و غذا، توشه / اهل بیت: اهلِ خانه، اعضای خانواده، خاندان / نوال: دهش، عطا / نوا: روزی / بین «نوال» و «نوا» و «برگی» و «برگ» جناس مذیّل و نیز بین دو «برگ» جناس تام است.

۶۸. قرصهٔ جو: نان جو / قرصهٔ جو و سرکه: استعاره از طعام اندک / حواری: یار برگزیده، به یاران حضرت مسیح اطلاق می‌شود ← ۸/۷۶ / خواره: طعامی که مقوّی برای بدن باشد.
(خاقانی در این بیت خود را مسیح و زن و فرزندانش را حواری فرض کرده است.)

۶۹. خطّه: ناحیه، سرزمین / ملکا: ای خدا / فرضه: دهانه، رخنه / بحر بلا: اضافهٔ تشبیهی، دریای بلا و مصیبت و گرفتاری.

خاقانی در اشعار خود نسبت به زادگاهش احساسات گوناگون وگاه متضاد نشان می‌دهد و از آن گاهی به خوبی و سربلندی و بیشتر با دلتنگی و ملالت یاد می‌کند. شاعر به دلیل کدورتی از همشهریان خود، که ارزش و مقام او را چنانکه باید و شاید ندانسته‌اند، از زادگاه خویش گله‌مند و از ظلم ظالمان و کبر و غرور و خسّت شروانیان زبان به شکوه و شکایت می‌گشاید و همواره آرزوی ترک دیار خود را دارد؛ چنانکه در دیوان می‌گوید:

یارب از این حبسگاه بازرهانش! که هست   شروان شرّالبلاد، خصمان شرّالدّواب
زِاین گُرُه ناحفاظ حافظ جانش تو باش   کز تو دعای غریب زود شود مستجاب

(دیوان، ۴۵)

***

در حبسگاه شروان با درد دل بساز   کآن درد راه توشهٔ یوم‌الحساب شد

(دیوان، ۱۵۷)

***

زآن پیشتر کاجل ز جهان وارهاندش   از تنگ حبس‌خانهٔ شروانش وارهان

(دیوان، ۳۱۱)

۷۰. کنف: پناه و حمایت / الغیاث: پناه می‌خواهم / سقر: دوزخ / الامان: امان و پناه و زینهار / منشا: جای نشو و نما، موطن / بین «کفن» و «کنف» صنعت قلب بعض و بین «مقر» و «سقر» جناس لاحق است.

۷۱. مهان: بزرگان / مهین: ذلیل و بی‌مقدار و پست / بین «مهان» و «مهین» جناس شبه‌اشتقاق و لاحق و بین «کیا» و «گیا» جناس خط و لاحق است.

معنی: شاعر در این بیت از روی بی‌نیازی و بلندهمّتی می‌گوید: اگر همچون خاک، بی‌مقدار و ذلیل شوم، نزد بزرگان برای دریافت کمک نخواهم رفت و حتّی اگر به گیاه خوردن در کوه دچار شوم، غم نان را نمی‌خورم و دست به سوی این بزرگان دراز نمی‌کنم.

۷۲. گره: کوتاه‌شدهٔ گروه / پرگار: آلتی هندسی برای کشیدن دایره، تشبیه دزد به پرگار به خاطر مستقیم نرفتن و کجروی است / بدراه: گمراه / نقطهٔ نون: نقطهٔ حرف نون در کلمهٔ دنیا / خط دنیا: راه و مسیر روزگار، شاعر دل خود را در خردی و تنگی به نقطهٔ نون در کلمهٔ دنیا مانند کرده است.

۷۳. سرسام: لغت فارسی است؛ مرکّب از سر + سام (به معنی ورم) و در مجموع، یعنی ورم سر. این بیماری امروزه منتژیت خوانده می‌شود و مرضی است که پرده‌های دماغ و نخاع را عارض می‌شود و عبارت از التهاب فضای زیر عنکبوتیه (دومین غشای دماغی و نخاعی) است. در طبّ سنّتی از دوگونه سرسام سخن گفته‌اند: ۱ـ سرسام سرد ۲ـ سرسام گرم. و در ادب فارسی با هر دو نوع، مضمون‌آفرینی و تصویرگری کرده‌اند؛ از جمله خاقانی گفته است:

چو سرسام سرد است قلب شتا را　　دوا بِه ز قلب شتایی نیابی

(دیوان، ۴۱۷)

(فرهنگ اصطلاحات طبّی)

خاقانی در چند جای دیوان بیماری دشمنان خود را به سرسام مانند کرده است:

فسون خصم تو بحران مغز سرسام است　　که مغز خصم به سرسام حقد بیمار است

(دیوان، ۸۴۱)

***

خیالی که بندد عدو را عجب نی　　که سرسام سوداش بحران نماید

(دیوان، ۱۳۱)

***

/ابرص: آن که به برص مبتلا باشد، برص‌دار، پیس، پیسه، کسی که بر روی پوست او لکّه‌های سیاه و سپید باشد / سامّ: زهردار، سمّی / سام ابرص: نوعی چلپاسه که بیشتر در باغ‌ها می‌باشد و ماترنگ نیز خوانندش. در کتاب «تحفهٔ حکیم مؤمن»، ۴۶۹ چنین آمده است که: ملاقات خونش بر بدن موجب برص است و در ذیل می‌نویسد که اگر آن را بشکافند و برگزیدگی عقرب نهند، نافع باشد.

۵

در ستایش پیامبر اکرم (ص) و حکمت و موعظه

طفلی هنوز بستهٔ گهوارهٔ فنا / مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا
جهدی بکن، که زلزلهٔ صور دررسد / شاه دل تو کرده بوَد کاخ را رها
آن بِه که پیش هودج جانان کنی نثار / آن جان که وقت صدمهٔ هجران شود فنا
جان از درون به فاقه و، طبع از برون به برگ / دیو از خورش به هیضه و، جمشید ناشتا
رخش تو را بر آخور سنگین روزگار / برگ گیا نه و، خر تو عنبرین‌چَرا!
در پردهٔ عدم زن زخمه، ز بهر آنْک / برداشت است بعدِ فروداشت، این نوا
در رکعت نخست گرت غفلتی برفت / اینجا سجود سهو کن و در عدم قضا
گر حُلّهٔ حیات مطرّز نگرددت / اندیک درنماندَت این کسوت از بها!
از پیل کم نه‌ای که چو مرگش فرارسد / در حال استخوانْش بیرزد بدآن بها
از استخوان پیل ندیدی که چربدست / هم پیل سازد از پی شطرنج پادشا؟
امروز سکّه ساز که دل دارِ ضرب توست / چون دل روانه شد، نشود نقد تو روا
اکنون طلب دوا که مسیح تو بر زمی است / کآنگه که رفت سوی فلک فوت شد دوا
بیمار بِه سواد دل اندر نیاز عشق / مجروح بِه قبای گل از جنبش صبا
عشق آتشی است کآتش دوزخ غذای اوست / پس عشق روزه‌دار و، تو در دوزخ هوا!
در ایرمان‌سرای جهان نیست جای دل / دیر از کجا و خلعت بیت‌اللّه از کجا؟!
بنگر چه ناخلف‌پسری، کز وجود تو / دارالخلافهٔ پدر است ایرمان‌سرا!
در جستجوی حق شو و شبگیر کن، از آنْک / ناجُسته، خاک ره به کف آید، نه کیمیا
با لا برآر نفْس چلیپاپرست، از آنْک / عیسیّ توست نفْس و، صلیب است شکل لا
گر در سموم بادیهٔ لا تبه شوی / آرد نسیم کعبهٔ *الّااللّه*ت شفا
لا را ز لات بازندانی، به کوی دین / گر بی‌چراغ عقل روی راه انبیا
اوّل ز پیشگاه قِدَم عقل زاد و بس / آری! که از یکی، یکی آید به ابتدا
عقل جهان‌طلب درِ آلودگی زند / عقل خداپرست زند درگه صفا
کتف محمّد از در مُهر نبوّت است / بر کتف بیوراسب بوَد جای اژدها
با عقل پای کوب که پیری است ژنده‌پوش / بر فقر دست کش که عروسی است خوش‌لقا
جان را به فقر بازخر از حادثات، از آنک / خوش نیست این غریب نوآیین در این نوا

اندر جزیره‌ایّ و، محیط است گرد تو — زِاین سوت موج محنت و، زآن سو شط بلا
از رمز درگذر، نه زمین چون جزیره‌ای است؟! — گردون به گرد او چو محیطی است در هوا؟!
از گشت روزگار سلامت مجوی، از آنْک — هرگز سراب پر نکند قِربهٔ سقا
در قمرهٔ زمانه فتادی به دستخون — وامال کعبتین که حریفی است بس دغا
فرسوده دان مزاج جهان را به ناخوشی — آلوده دان دهان مُشَعبِد به گندنا
اینجا مساز عیش، که بس بینوا بوَد — در قحط‌سال کنعان دکّان نانوا
زِاین غرقه‌گاه رَو که نهنگ است بر گذر — زِاین سبزه‌جای خیز که زهر است در گیا
گیتی سیاه‌خانه شد از ظلمت وجود — گردون کبودجامه شد از ماتم وفا
از خشکسال حادثه در مصطفی گریز — کآنک به فتح باب ضمان کرد مصطفا
ورد تو این بس است که ای غَیث، الغیاث! — کز فیض او به سنگ فسرده رسد نما
بودند، تا نبود نزولش در این سرای — این چار مادر و سه موالید، بینوا
شاهنشهی است احمد مرسَل، که ساخت حق — تاج ازل کلاهش و درع ابد قبا
آن قابل امانت در قالب بشر — وآن عامل ارادت در عالم صدا
چون نوبت نبوّت او در عرب زدند — از جودی و اُحُد صلوات آمدش جزا
بر خوان این جهان زده انگشت در نمک — ناخورده، دست شسته از این بی‌نمک‌اَبا
آزادکردهٔ در او بود عقل و، او — چون عقل هم شهنشه و هم پاسبان ما
او رحمت خداست جهانِ خدای را — از رحمت خدای شوی خاصهٔ خدا
ای هست‌ها ز هستی ذات تو عاریت — خاقانی از عطای تو هست آیت ثنا
مرغی چنین که دانه و آبش ثنای توست — مپسند کز نشیمن عالم کشد جفا

از عالم دورنگ فراغت دهش، چنانْک
دیگر ندارد این زن رعناش در عنا

وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

۱. بسته: وابسته، اسیر و مقیّد / گهوارهٔ فنا: اضافهٔ تشبیهی، گهوارهٔ نیستی و نابودی، کنایه از دنیای مادّی / مرد شدن: بالغ شدن، رشد و کمال یافتن، به مقامات بالا رسیدن / بین «طفل» و «گهواره» تناسب است و نیز در بستن طفل به گهواره به طرز خواباندن طفل اشاره دارد که به گهواره او را محکم می‌بستند.

۲. صور: بوق و شاخ حیوان که آن را می‌نوازند ← ۴/۳۸ / زلزلهٔ صور: لرزش و حرکت سخت زمین پس از دمیدن صور اسرافیل که هنگام قیامت رخ خواهد داد. اشاره است به آیهٔ اوّل سورهٔ حج (۲۲): یَآ أَیُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُوا رَبَّکُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ ٱلسَّاعَةِ شَیءٌ عَظِیمٌ، ای مردم، از پروردگارتان بترسید که زلزلهٔ قیامت حادثهٔ بزرگی است / شاه دل: اضافهٔ تشبیهی، دل در ارجمندی به شاه مانند شده است /کاخ: استعاره از تن و جسم.

معنی: جهدی کن تا قبل از فرارسیدن مرگ و برپاشدن قیامت، شاه دل را از کاخ تن رها کنی تا به مصداق «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» به ترک علایق و خواهش‌های نفسانی نایل شوی و به حیات ابدی و جاودان برسی.

۳. هودج: کجاوه، محمل / صدمه: آسیب و زیان.

معنی: بهتر است آن جانی را که در نتیجهٔ آسیب فراق یار نابود می‌شود، در پیش مقدم یار نثار کنی.

۴. فاقه: فقر و نیازمندی، درویشی / طبع: آب و گل، ظاهر و صورت / برگ: توشه، تاب و طاقت، سامان / دیو: استعاره از بعد مادّی و جسمانی انسان / هیضه: پرخوری، اسهال و روانی شکم / جمشید: پسر طهمورث و چهارمین شاه پیشدادی که پس از پدر و به روایت بلعمی بعد از برادرش، طهمورث، در سلسلهٔ پیشدادیان به جای او نشست. وی برای اوّلین‌بار، سلاح، شمشیر، کرباس، ابریشم و رنگ‌های الوان را به کار گرفت و رشتن و لباس دوختن، کشتی‌رانی و پزشکی را به مردم آموخت. جمشید عطر را اختراع کرد و نیز دیوان را به اطاعت خود درآورد و آنها را به قطع اشجار و ساختن آجر و بنای خانه و گرمابه واداشت. یکی از کارهای او استخراج گوهر است. و نیز شراب را اختراع کرد و جام شراب ساخت که دارای هفت خط بود. او مخترع جام جهان‌نماست. جمشید مردمان را به چهار گروه لشکریان، دانایان، دبیران، کشاورزان و پیشه‌وران تقسیم کرد. نخستین روز که به مظالم نشست، روز هرمزد بود از ماه فروردین؛ از آن پس، آن روز را نوروز نام کردند و این جشن از جمشید یادگار ماند.

به روایت ابن ندیم نوشتن را از ابلیس فرا گرفت. مطابق روایات باستانی جم مربّی عادّی و معنوی جهانیان بود؛ امّا زردشتیان مربّی معنوی را زردشت می‌دانند. جمشید سیصد سال پادشاهی کرد و در این مدّت هیچ بدی‌ای در جهان نبود و کسی از مرگ رنجه نمی‌شد. مرغان در برابر تخت افسانه‌ای او صف زده و آدمیان و دیوان به اطاعت او درآمده بودند. در مدارک

اسلامی به علّت وجود پاره‌ای مشابهت‌ها از قبیل: تخت، نگین، فرمانبرداری دیو، مرغ، پری، بادها و جز آنکه هم به سلیمان نسبت یافته و هم به جمشید، سرگذشت آن دو به هم آمیخته و این آمیزش در شعر بسیاری مانند: امیر معزّی، خاقانی، مسعود سعد و حتّی حافظ به وضوح راه یافته است. جمشید بعد از ابداعات و اختراعات بسیار دچار خودبینی شد و دعوی خدایی کرد و بدین دلیل فرّه ایزدی از او گریخت تا ضحّاک بر او دست یافت و میانش را با ارّه به دو نیم کرد. (*فرهنگ اساطیر*)، در اینجا جمشید استعاره از بعد معنوی انسان و جان و خرد است / ناشتا: گرسنه و غذانخورده.

معنی: جانت فقیر و تهیدست است؛ ولی ظاهر و صورتت به‌سامان و بانواست. دیو وجود مادّی تو از پرخوری به بیماری مبتلا شده و حال آن که روح جمشیدگونهٔ تو ناشتا و گرسنه است.

۵. رخش: استعاره از جان و روح / آخور سنگین: آخوری که از سنگ ساخته شده باشد و در آن آب و علفی نباشد / آخور سنگین روزگار: اضافهٔ تشبیهی، روزگار به آخوری مانند شده است که در آن غذا و قوتی نیست و نفع و فایده‌ای ندارد / برگ گیا: استعاره از قوت و غذای اندک / خر: استعاره از تن و جسم / عنبرین‌چرا: ترکیب وصفی مقلوب، چراگاه و چراخور عنبرین و عنبرآگین ← ۱۴/۴۰.

سعدی نیز در بوستان شبیه این مضمون را دارد:

همی‌میردت عیسی از لاغری   تو در بند آنی که خر پروری

(*کلّیات*، ۳۳۴)

۶. پردهٔ عدم: اضافهٔ تشبیهی، نیستی به نغمه و آهنگ مانند شده است، نغمه و آهنگ عدم و نیستی / زخمه زدن: مضراب زدن، ساز زدن / برداشت: مقابل فروداشت، ابتدای ساز یا آواز، بلند کردن آواز تا منتهای مقصود. نظامی می‌گوید:

از پی هر شامگهی چاشتی است   آخر برداشت فروداشتی است

(*مخزن‌الاسرار*، ۱۲۱)

/ فروداشت: مقابل برداشت، از مصدر فروداشتن ختم کردن و به آخر رسانیدن خوانندگی و نوازندگی (*واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین*) / نوا: ساز و آواز / این نوا: استعاره از این زندگی مادّی.

معنی: قبل از مرگ و فروداشت کردن نغمه و آواز حیات مادّی، نغمهٔ عدم و نیستی بنواز و

آمادهٔ رفتن شو؛ زیرا آهنگ و نوای حقیقی بعد از مردن به اوج خواهد رسید.

۷. رکعت نخست: استعاره از دورهٔ اوّل زندگی، جوانی / سجود سهو: سجدهٔ سهو، و آن دو سجده است که باید در این موارد در نماز به جای آورد: اوّل: سخن گفتن در بین نماز سهواً؛ دوم: سلام دادن نماز در غیر موقع خود؛ سوم: فراموش کردن تشهّد و چهارم: شک در نماز چهار رکعتی؛ به این ترتیب که بعد از سجدهٔ دوم شک کند که چهار رکعت خوانده یا پنج رکعت و نیز در دو مورد احتیاط مستحب آن است که سجدهٔ سهو بنماید؛ اوّل: در جایی که یک سجده را فراموش نماید؛ دوم آنکه: در جایی که باید بنشیند؛ مثلاًموقع خواندن تشهّد اشتباهاً بایستد، یا در جایی که باید بایستد، اشتباهاً بنشیند؛ مثلاً موقع خواندن حمد و سوره اشتباهاً بنشیند و احتیاطاً برای هر چیزی که در نماز به اشتباه کم یا زیاد شود / عدم: فوت‌شده، مراد روزگار جوانی است که از دست رفته است / قضا: انجام هر کار فوت‌شده.

معنی: اگر در جوانی غفلتی کردی، در این دنیا سجدهٔ سهوی همراه با توبه انجام بده و هنگام پیری قضای غفلت‌های جوانی را به جای بیاور.

۸. حلّه: جامهٔ نو، پوشاکی که همهٔ بدن را بپوشاند، برد یمانی، ردا / حلّه حیات: اضافهٔ تشبیهی، جامه و ردای زندگی، پوشش زندگی / مطرّز: طراز داده‌شده، زینت داده‌شده / اندیک: خاقانی این لغت را بسیار به کار برده است و آن لفظی است از کلمات تمنّا که در عربی «لیت»، «لعلّ» و «عسی» گویند و در فارسی «بوَد که»، «باشد که» و «امید است که» / کسوت: جامه و لباس.

معنی: اگر نتوانستی جامهٔ زندگی و حیات را بیارایی، امید است که آن را از ارزش و اعتبار نیز نینداخته باشی؛ یعنی چنانچه نتوانستی به درجات عالی انسانی برسی، لااقل بتوانی به کمترین درجهٔ کمال نایل شوی.

۹. درحال: فی‌الحال، فوراً / استخوان فیل: عاج و دندان پیل، بیت اشاره است به این ضرب‌المثل که: فیل زنده‌اش هزار تومان است و مرده‌اش هم هزار تومان و فیل مرده و زنده ندارد. (*امثال و حکم دهخدا*، ۱۱۵۱)

معنی: ای انسان، کم‌ارزش‌تر از فیل نیستی که بهای عاج و دندان او قبل و بعد از مرگ یکی است.

۱۰. چربدست: ماهر و چابک‌دست / از پی: از برای، به خاطر / پیل در مصراع دوم فیل شطرنج است / این بیت تأکیدی است بر معنی بیت قبل.

۱۱. سکّه ساختن: سکّه زدن / دار ضرب: جایی که در آن سکّه زنند، ضرّاب‌خانه / روانه شدن: از دست رفتن / روا: رایج و باورنق / بین «سکّه»، «دار ضرب»، «نقد و روا» تناسب و بین «روانه» و «روا» جناس زاید است.

معنی: امروز سکّهٔ سعادت و خوشبختی بزن که دل در دست توست، وقتی دل از دست برود، دیگر سکّه و نقد تو رایج نخواهد بود و ارزش نخواهی داشت.

۱۲. مسیح تو: استعاره از پزشک و شفابخش تو که همان دل توست، عیسی مسیح مظهر طبابت است؛ زیرا علاوه بر زنده کردن مرده که معجزهٔ اوست، نابینای مادرزاد و ابرص را نیز شفا می‌داد که در قرآن در قسمتی از آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ مائده (۵) بدآن اشاره شده است: وَ إِذْ عَلَّمْتُکَ ٱلْکِتٰابَ وَٱلْحِکْمَةَ وَٱلتَّوْرٰاةَ وَٱلْإِنْجِیلَ وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ ٱلطِّینِ کَهَیْئَةِ ٱلطَّیْرِ بِإِذْنِی فَتَنْفُخُ فِیهٰا فَتَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِی وَ تُبْرِئُ ٱلْأَکْمَهَ وَٱلْأَبْرَصَ بِإِذْنِی وَ إِذْ تُخْرِجُ ٱلْمَوْتیٰ بِإِذْنِی، و به تو کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم و آنگاه که به امر من از گل چیزی چون پرنده ساختی و در آن دمیدی و به امر من پرنده‌ای شد و کور مادرزاد و پیسی‌گرفته را به فرمان من شفا دادی و مردگان را به فرمان من زنده بیرون آوردی.

لازم به ذکر است که حضرت عیسی (ع) هر چند بر اسرار همهٔ کائنات آگاه بود، شفای بیماران را از طریق طبّ مادّی انجام نمی‌داد، بلکه این امر از طریق طبّ روحانی صورت می‌گرفت. او بیماران را بر اساس نفس و دم معجزه‌آسای الهی خود درمان می‌کرد.
خاقانی در جای دیگر می‌سراید:

از این و آن دوا مطلب چون مسیح هست   زیرا اجل‌گیاست عقاقیر این و آن

(دیوان، ۳۰۹)

/ زمی: کوتاه‌شدهٔ زمین / مصراع دوم اشاره است به عروج حضرت مسیح (ع) به آسمان چهارم / این بیت در تأکید معنی بیت قبل است.

معنی: اکنون دوای سلامت و بهبودی را از دلت که در زمین و نزد توست، بطلب؛ زیرا زمانی که دل پس از مرگ به آسمان رفت، شفا و سلامت را از دست خواهی داد.

۱۳. سواد دل: سیاهی مرکز دل، خال و دانهٔ دل، میان دل که معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنّی و منبع حکمت و گنجینهٔ اسرار الهی ـ سبحانه و تعالی ـ و محلّ علم اسما «و عَلَّم آدم‌الاسماء کلّها»ست و در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محرومند. (*فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی ذیل اطوار دل*) / نیاز عشق: حاجت و احتیاج به عشق / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: دل در نیاز عشق شایسته است بیمار باشد؛ همچنانکه بهتر است جامهٔ گل از وزش باد صبا پاره و مجروح باشد که مراد همان شکفتن گل است.

۱۴. دوزخ هوا: اضافهٔ تشبیهی، جهنّم هوای نفس.

معنی: عشق آتشی است که آتش سوزان جهنّم غذای اوست؛ ولی در نزد تو بی‌غذا و ضعیف و ناتوان شده و تو گرفتار جهنّم هوای نفسی.

اشاره است به حدیث نبوی: تَقُولُ ٱلنّارُ لِلْمُؤْمِنِ یَوْمَ ٱلْقِیامَةِ، جُزَ یا مُؤْمِنُ فَقَدْ أَطْفَأَ نُورُکَ لَهَبِی، آتش جهنّم در روز قیامت به مؤمن می‌گوید: ای مؤمن، برو که نور تو شعلهٔ مرا خاموش می‌کند. (*جامع الصّغیر، جلد ۱، ۵۱۵*)

۱۵. ایرمان: میهمان، دریغ و افسوس، حسرت و پشیمانی / ایرمان‌سرا: حسرت‌خانه، خانهٔ عاریتی / ایرمان‌سرای جهان: اضافهٔ تشبیهی، دنیا از جهت عاریتی بودن و نیز دریغ و حسرت خوردن به ایرمان‌سرا مانند شده است / دیر: جایی که راهبان و ترسایان در آن عبادت کنند / خلعت بیت‌اللّه: جامهٔ خانهٔ خدا، پردهٔ کعبه / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: مقام دل ارجمند است و در این جهان مادّی نمی‌گنجد. قرار دادن دل در این جهان مادّی همانند آوردن پردهٔ کعبه در دیر مسیحیان است که هیچ تناسبی بین آنها وجود ندارد.

۱۶. ناخلف‌پسر: ترکیب وصفی مقلوب، پسر ناخلف، فرزند بدرفتار و بی‌ادب و نالایق و شریر / دارالخلافه: پایتخت و سرای خلیفه / پدر: استعاره از حضرت آدم (ع) / دارالخلافهٔ پدر: استعاره از دنیا.

معنی: ببین که برای پدرت چه فرزند ناخلفی هستی که دارالخلافهٔ او را به شیطان سپرده‌ای و شیطان در دلت پیوسته رفت و آمد می‌کند!

۱۷. شبگیر: سحرگاه / شبگیر کردن: سحرخیز بودن، مأخوذ از آیهٔ ۱۸ سورهٔ ذاریات (۵۱): وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ، و به هنگام سحر استغفار می‌کردند / کیمیا: استعاره از حقّ و حقیقت ← ۲/۵۹.

۱۸. با: به معنی «به» به کار رفته است / با لا برآوردن: دار زدن و بر صلیب کردن / چلیپاپرست: کنایه از صلیب‌پرست، مسیحی، کافر / نفس چلیپاپرست: نفس کافر و بی‌ایمان / لا: منظور لااله‌الاّاللّه است، مجازاً یکتاپرستی، غیر از معنی آن به صلیب نیز مانند شده است ← ۲/۱ / بر اساس تکرار «لا» در بیت نوعی صنعت ردّالصّدر علی‌العجز است.

مصراع دوم اشاره است به ماجرای بر دار کشیدن حضرت عیسی (ع).

معنی: نفس کافر و بی‌ایمان خود را به دار «لااله‌الّاالله» بزن، چون نفس تو در مقام تشبیه مانند عیسی است و «لا» همچون صلیب که باید این عیسی را بر صلیب کشید.

۱۹. سموم: جمع آن سمایم، باد زهرآگین و کشنده که در بیابان‌ها وزد / بادیهٔ لا: اضافهٔ تشبیهی، بیابان نفی و نیستی در کلمهٔ لااله‌الّاالله / کعبهٔ الّاالله: اضافهٔ تشبیهی، در برابر «بادیهٔ لا» قرار دارد، مرحلهٔ اثبات حق / نسیم کعبهٔ الّاالله: بادِ خوش کعبه که از مقام اثبات حق می‌وزد.

معنی: اگر در باد سوزان و کشندهٔ بیابان «لا» که مرحلهٔ نفی ماسوی‌الله است، فنا شدی، نسیم دلکش و عطرآگین کعبهٔ الّاالله شفابخش جانت خواهد بود.

۲۰. لا: کوتاه‌شدهٔ لااله‌الّاالله / لات: از بت‌های دورهٔ جاهلی، بتی بود در معبد طائف که قبیلهٔ ثقیف آن را می‌پرستیدند. لات بعد از بت عزّی بزرگ‌ترین بت عرب بود؛ هنگامی که قبیلهٔ ثقیف به اسلام گرایید. حضرت رسول اکرم (ص) ابوسفیان بن حرب و مغیرة بن شعبه را مأمور انهدام آن کرد و فرمود تا به جای خانهٔ لات مسجد طائف را ساختند. (*فرهنگ خاقانی*) /کوی دین و چراغ عقل: اضافهٔ تشبیهی / بین «لا» و «لات» جناس مذیّل است.

۲۱. قدم: مقابل حدوث، دیرینگی خداوند / پیشگاه قدم: استعارهٔ مکنیّه، بارگاه الهی / مصراع اوّل اشاره است به حدیث نبوی: «أَوَّلُ مٰاخَلَقَ‌اللّٰهُ‌الْعَقْل» که به طرق مختلفی این حدیث به‌کار رفته است. (*مفاتیح‌الاعجاز فی‌شرح گلشن راز*، ۶۲۶) / مصراع دوم اشاره است به قاعدهٔ «اَلْواحِدُ لایَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّااَلْواحِد». (*قواعد کلّی فلسفی، جلد ۲*، ۶۱۱)

۲۲. عقل جهان‌طلب: خرد طالب جهان مادّی، عقل معاش / عقل خداپرست: خرد خدای‌جوی و خداپرستنده، عقلِ معاد / درِ چیزی را زدن: کنایه از روی آوردن به آن چیز.

۲۳. ازدر: لایق، سزاوار / مهر نبوّت: نشانه و نقش پیامبری بر دوش و کتف رسول اکرم(ص)، در قصص قرآن مجید سورآبادی ۴۱۶ و نیز در قصص‌الانبیای نیشابوری، ۴۰۳ چنین آمده است: «... و نگاه کردم میان دو کتف او نبشته بود که لااله‌الّاالله محمّدرسول‌الله» / بیوراسب: در لغت به معنی صاحب ده هزار اسب، لقب ضحّاک تازی، بیور در پهلوی به معنی ده هزار است ← ۳/۱۰.

(این بیت در توضیح بیت قبل است که تفاوت میان عقل معاش و عقل معاد را بیان می‌کند.)

۲۴. پای کوفتن: گام برداشتن، سیر کردن / ژنده: پاره، کهنه، جامهٔ دریده که قلندران پوشند / پیر ژنده‌پوش: در این بیت مراد عقل است که از همه قدیم‌تر آفریده شده به اعتبار أَوَّلُ مٰاخَلَقَ

اللّـــهُ‌اَلْعَقْل / فـقر: ← ۱/۱۰ / دست کشـیدن: نـوازش کـردن و حـرمت نـهادن / خـوش‌لقا: خوش‌سیما، خوش‌صورت / عقل و فقر به پیر ژنده‌پوش و عروس خوش‌لقا مانند شده است و نیز پای کوفتن به قرینهٔ پیر ژنده‌پوش با سماع و رقص و صوفیه ایهام تناسب دارد.

۲۵. فقر: ← ۱/۱۰ / بازخریدن: نجات دادن / حادثات: جمعِ حادثه، سختی‌ها و بلاها / نوآیین: بدیع و تازه و شگفت‌انگیز / غریب نوآیین: ترکیب وصفی، غریب زیبا و آراسته که در این بیت استعاره از جان می‌باشد / نوا: ترتیب و سامان.

۲۶. محیط: دریا و اقیانوس بزرگ که در شعر خاقانی به این معنا بسیار به کار رفته است. در این بیت زمین به‌جزیره‌ای مانند شده و محنت و بلا به اقیانوسی که این جزیره را احاطه کـرده است / موج محنت: اضافهٔ تشبیهی، خیزابه و کوههٔ آب و تلاطم رنج و تعب / شط بلا: اضافهٔ تشبیهی، رودخانهٔ بلا و مصیبت.

۲۷. از رمز گذشتن: سخنان اسرارآمیز و پیچیده نگفتن و به دنبال اسرار نرفتن، زبان ایما و کنایه را کنار گذاشتن.

۲۸. قربه: مشک آب / سقا: کوتاه‌شدهٔ سقّا، آب‌دهنده، کسی که با مشک به دیگران آب می‌رساند / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۲۹. قمرهٔ زمانه: اضافهٔ تشبیهی، قمارخانهٔ زمانه و روزگار / دستخون: اصطلاح قمار در بازی نرد، بازی آخرین نرد است و آن زمانی است که کسی همه چیز خود را باخته باشد و چون چیزی برایش نمانده، گرو بر سر یکی از اعضای خویش یا سر خود می‌بندد. (*فـرهنگ خـاقانی*) / وامالیدن: مالش دادن، به هم مالیدن /کعبتین: دو طاس شش پهلوی استخوانی بازی نرد که بر هر طرف آن خال‌هایی زده شده که مجموع دو طرف آنها هفت می‌شود. کعبتین با اینکه به صورت مثنّاست، از قـدیم بـه سـه طـاس اطـلاق مـی‌شده و هـمیشه بـا سـه طـاس بـازی می‌کرده‌اند. /کعبتین وامالیدن: کنایه از تلاش کردن در بازی قمار برای آوردن نقش مناسب، آوردن نقشی که بتواند نقش حریف را باطل کند و او را مغلوب سازد / دغا: حیله‌گر و مکّار.

معنی: در قمارخانهٔ روزگار همه چیزت را باختی و به نابودی رسیدی، پس با آوردن نقش مناسب نقش حریف را باطل کن؛ زیرا حریف تو بسیار حیله‌گر و مکّار است.

۳۰. مشعبد: اسم فاعل از شعبده، شعبده‌باز /گندنا: تره، سبزی معروف، اشاره دارد به اینکه در قدیم شعبده‌بازان برای درآوردن صدای بلبل و شکار او گندنا بر دهان می‌گذاشتند؛ چنانچه خاقانی در چند جای دیگر به این معنی اشاره کرده است:

بلبل اینک صفیر مدح شنو   گندنا سوی حقّه‌باز فرست

(دیوان، ۸۲۲)

***

خصم نگردد به زرق هم‌سخن من، از آنک   همدم بلبل نشد بوالعجب از گندنا

(دیوان، ۳۹)

معنی: همان گونه که دهان شعبده‌باز برای ایجاد صداهای مختلف آلوده به گندنا می‌باشد، سرشت و طبیعت این عالم نیز به سبب ناخوشی و بیماری نحیف و نزار است.

۳۱. کنعان: نام قدیم فلسطین یا ارض موعود، شهری است که مسکن یعقوب (ع) و زادگاه یوسف (ع) بوده است / قحط‌سال کنعان: اشاره است به هفت سال قحطی فلسطین که در زمان حضرت یوسف (ع) رخ داد و در قرآن آیهٔ ۴۸ سورهٔ یوسف (۱۲) بدآن اشاره می‌شود.

معنی: در این دنیا به فکر آسایش و عشرت مباش که کاری بس بی‌فایده و بیهوده است و این مانند گشودن دکّان نانوایی در قحطی کنعان می‌باشد که آن هم کاری بی‌ثمر است.

۳۲. غرقه‌گاه و سبزه‌جای: استعاره از دنیا / زهر و نهنگ: استعاره از حوادث بد و ناگوار.

۳۳. سیاه‌خانه: ترکیب وصفی مقلوب، خانهٔ سیاه و تاریک، ماتم‌سرا، استعاره از زندان / ظلمت وجود: سیاهی‌های متعلّق به وجود عالم مادّه /کبودجامه: ترکیب وصفی مقلوب، جامهٔ کبود و تیره، جامهٔ عزا / وفا: ← ۲/۲۸ / بین «سیاه»، «ظلمت» و «کبود» تناسب است.

۳۴. خشکسال حادثه: اضافهٔ تشبیهی، قحط‌سال سخت /کآنک: کلمه‌ای است برای اشاره به دور اعم از مکان یا زمان، مقابل اینک که برای اشاره به نزدیک است / فتح باب: بازکردن در، کنایه از گشودن کارها، در اصطلاح نجومی این است که دو کوکب میانشان اتّصال بود که خانه‌هایشان مقابل یکدیگر باشد؛ پس اتّصال ماه **یا آفتاب** با زحل فتح باب است و دلیل باران و برف، و اتّصال زهره و مرّیخ فتح باب باران و سیل و تگرگ و رعد و برق است، و اتّصال عطارد با مشتری فتح باب بادهاست. *(فرهنگ اصطلاحات نجومی)* / ضمان کردن: ضمانت کردن، عهده‌دار شدن / «فتح باب» در معنی اصطلاح نجومی با «خشکسال» ایهام تضادّ است.

۳۵. ورد: دعا و نیایش / غیث: جمع آن غیوث، باران، باران باریدن، ابر، استعاره از شخص نیکوکار و احسان‌کننده، در این بیت منظور حضرت رسول اکرم (ص) است / الغیاث: در تداول فارسی‌زبانان به عنوان صوت به کار می‌رود، پناه و دادرس می‌خواهم / فیض: ریزش، لطف و بخشش / سنگ فسرده: سنگ بی‌روح و خشک و سخت، استعاره از دل سخت.

معنی: دعا و خواستهٔ تو این بس که خواهان بارش باران رحمت باشی؛ بارانی که از فیض و بخشش او سنگ خشک و سخت، مستعدّ رویش گیاه می‌شود و دل‌های افسرده را زنده می‌کند.

۳۶. چار مادر: امّهات و عناصر اربعه ← ۳/۵۴ / سه موالید: موالید ثلاثه (معدن، نبات و حیوان) / بینوا: بی‌رونق، بی‌اعتبار و مفلس.

معنی: تا زمانی که آن حضرت به این دنیا نیامده بود، عناصر اربعه و موالید ثلاثه؛ یعنی کلّ عالم بی‌رونق و بی‌اعتبار بودند.

۳۷. احمد: ستوده، برتر، نامی از نام‌های رسول اکرم (ص) که در قرآن کریم آمده است؛ از جمله: در آیهٔ ۶ سورهٔ صفّ (۶۱): مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ، به پیامبری که بعد از من می‌آید و نامش احمد است، بشارتتان می‌دهم. و پیامبر (ص) نیز می‌فرماید: أَنَا فِي السَّمَاءِ أَحْمَدُ وَ فِي الْأَرْضِ مُحَمَّدٌ. در «بحارالانوار» به طرق مختلف این حدیث آمده است؛ از جمله: جلد ۱۵، ۱۰۳ و ۳۰۷ / احمد مرسل: احمد فرستاده‌شده، پیامبر فرستاده‌شده / تاج ازل: اضافهٔ تشبیهی، نشان ازلیت / درع ابد: اضافهٔ تشبیهی، زره جاودانگی، زره و خفتان ابدیت.

معنی: پیامبر (ص) پادشاهی است که خداوند ازلیت را تاج و ابدیت را لباس او قرار داده است؛ یعنی آن حضرت ازلی و ابدی است.

۳۸. قابل امانت: امین حق و شایستهٔ امانت، شایستهٔ نزول آیهٔ امانت و آن اشاره است به آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب (۳۳): إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً، ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، از تحمّل آن سر باز زدند و از آن ترسیدند، انسان آن امانت بر دوش گرفت که او [در حقّ خویش] ستمکار و نادان بود / قالب بشر: شکل و هیأت بشر، و آن اشاره است به قسمتی از آیهٔ ۶ سورهٔ فصّلت (۴۱): قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ / ارادت: قصد و میل، خواست و مشیّت خداوند / عامل ارادت: اراده‌کننده و عمل‌کننده به ارادت / عالم جزا: آخرت و دنیای پاداش و مکافات اعمال / در این بیت بین «قالب» و «قابل» و «عامل» و «عالم» صنعت قلب بعض است.

۳۹. نوبت زدن: کنایه از آگاه کردن و اعلام نمودن ← ۲/۱ / نوبت نبوّت زدن: اعلام پیامبری کردن / جودی: نام کوهی است که کشتی نوح پس از طوفان بر فراز آن نشست. نام این کوه در قرآن یک بار در آیهٔ ۴۴ سورهٔ هود (۱۱) آمده است. راجع به محلّ آن نظرهایی است؛ برخی آن را در عربستان و یکی از دو کوه قلمرو قبیلهٔ طیّ می‌دانند و گاهی جای آن، سلسلهٔ «کاردین» در مشرق دجله نزدیک موصل معیّن شده است و برخی هم آن را در جزیرةالشّام آن سوی آمِد

یا دیار بکر امروز دانسته‌اند. *(فرهنگ اساطیر)* / احد: نام کوهی است نزدیک مدینهٔ منوّره / صلوات: جمع صلات، درودها، تحیّت‌ها و رحمت‌ها / صدا: بازتاب و انعکاس صوت، پژواک / بین «نوبت» و «نبوّت» صنعت قلب بعض است.

۴۰. انگشت در نمک زدن: اشاره به سنّتی است برای آغاز کردن به غذا خوردن که غذا را با نمک آغاز کنند و با نمک پایان برند. در خبر است که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمودند: إِفْتَتِحْ بِالْمِلْحِ وَٱخْتِمْ بِهِ فَاَنَّهُ مَنْ إِفْتَتَحْ بِالْمِلْحِ وَ خَتَمَ بِهِ عُوفِيَ مِنْ إِثْنَيْنِ وَ سَبْعَيْنِ نَوعاً مِنْ أَنْواعِ ٱلْبَلاٰءِ، با نمک آغاز کن و به پایان بر که همانا هر که با نمک آغاز کند و به پایان بَرد، از بسی بلاها سالم ماند. *(سفینة‌البحار ذیل ملح)* / دست شستن: چشم پوشیدن، و نیز در اینجا مراد دست شستن پس از پایان غذاست / بی‌نمک: کنایه از بی‌مزه و ناگوار / ابا: آش / بی‌نمک‌ابا: استعاره از دنیا و نعمت‌های آن.

شبیه این مضمون را خاقانی در جای دیگر گفته است:

دل‌گرسُنه درآمد بر خوان کاینات　　　چون شبهتی بدید، برون رفت ناشتا

(دیوان، ۵)

/ بین «انگشت» و «دست»، «خوان» و «نمک» تناسب است.

معنی: آن حضرت (ص) بر سر سفرهٔ جهان نشست، ولی نخورده دست کشید و طعام این جهان را همچون آش بی‌مزه یافت.

۴۱. آزاده‌کرده: رها و خلاص‌شده.

۴۲. او رحمت خداست: مراد حضرت رسول (ص) است و اشاره دارد به آیهٔ ۱۰۷ سورهٔ انبیا (۲۱): مٰآ أَرْسَلْنٰاکَ اِلاّٰ رَحْمَةً لِلْعٰالَمِينَ، و نفرستادیم تو را جز آنکه می‌خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم.

۴۳. عاریت: آنچه بدهند و سپس بازستانند / آیت ثنا: نشانه و حجّت ثنا و حمد.

۴۴. نشیمن عالم: جهان خاکی، قرارگاه دنیا.

۴۵. عالم دورنگ: به ایهام دارای دو معنی است: ۱ـ دنیای دورو و ریاکار ۲ـ جهانی که دارای روز و شب است / زن رعنا: ترکیب وصفی، زن آراسته و زیبا و فریبنده و متکبّر، استعاره از دنیا و جهان: زیرا به اعتقاد قدما دنیا زن پنداشته شده است در برابر آسمان که مرد است / بین «رعنا» و «عنا» جناس مزید است.

۶

در مباهات و نکوهش حسّاد

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
در جهان ملک سخن راندن مسلّم شد مرا
مریم بکر معانی را منم روح‌القدس
عالم ذکر معالی را منم فرمانروا
شه‌طغان عقل را نایب منم، *نِعمَ‌الْوَکیل!*
نوعروس فضل را صاحب منم، *نِعمَ‌الْفَتیٰ!*
درع حکمت پوشم و بی‌ترس گویم: *کَالْقِتال!*
خوان فکرت سازم و بی‌بخل گویم: *کَالصَّلا!*
نکتهٔ دوشیزهٔ من حرز روح است از صفت
خاطر آبستن من نور عقل است از صفا
رشک نظم من خورَد حسّان ثابت را جگر
دست نثر من زند سحبان وائل را قفا
عِقد نظّامان سِحر از من ستانَد واسطه
قلب ضرّابان شعر از من پذیرد کیمیا
هر کجا نعلی بیندازد بُراق طبع من
آسمان زو تیغ برّان سازد از بهر قضا
بر سر همّت *بِلافَخر* از ازل دارم کلاه
بر تن عزلت *بِلابَغی* از ابد بُرّم قبا
پیشکار حرص را بر من نبینی دسترس
تا شهنشاه قناعت شد مرا فرمانروا
من زَمِن چون سایه و، آیات من گرد زمین
آفتاب‌آسا رود منزل به منزل جا به جا
این از آن پرسان که آخر نام این فرزانه چیست؟!
وآن بدین گویان که گویی جای این ساحر کجا؟!

ترش و شیرین است مدح و قَدْح من، تا اهل عصر
از عِنَب می‌پخته سازند و ز حِصرم توتیا
هم اِمارت هم زبان دارم کلید گنج عرش
وِاین دو دعوی را دلیل است از حدیث مصطفا
من قرین گنج و، اینان خاک‌بیزان هوس
من چراغ عقل و، اینان روزکوران هوا
دشمنند این ذهن و فطنت را حریفان حسد
منکرند این سِحر و معجز را رفیقان ریا
حسن یوسف را حسد بردند مشتی ناسپاس
قول احمد را خطا گفتند جوقی ناسزا
من همی درهند معنی راست همچون آدمم
وِاین خران در چین صورت گوژ چون مردم‌گیا
چون میان کاسهٔ ارزیز دلْشان بی‌فروغ
چون دهان کوزهٔ سیماب کفْشان کم‌عطا
من عزیزم مصر حرمت را و، این نامحرمان
غرزنان برزنند و غرچگان روستا
گر مرا دشمن شدند این قوم، معذورند، از آنک
من سهیلم کآمدم بر موت اولادالزّنا
جرعه‌خوار ساغر فکر منند از تشنگی
ریزه‌چین سفرهٔ راز منند از ناشتا
مغزشان در سر بیاشوبم که پیلند از صفت
پوستشان از سر برون آرم که مارند از لقا
لشکر عادند و، کلک من چو صرصر در صریر
نسل یأجوجند و، نطق من چو صور اندر صدا
خویشتن همنام خاقانی شمارند از سخن
پارگین را ابر نیسانی شناسند از سخا

نـــی هـمه یک رنگ دارد در نـیستان‌ها، ولیک
از یکـــی نـــی قـــند خـــیزد، وز دگـرنی بـوریا
دانم از اهـل سـخن هـرک ایـن فـصاحت بشـنوَد
در مـــیان مـــنکَر افـــتد خـــاطرش، یـعنی خـطا
گوید: این خاقانی دریامثابت خود مـنم
خوانمش خاقانی، امّا از میان افتاده قـا

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (بحر رمل مثمّن مقصور)

۱. اقلیم سخن: اضافهٔ تشبیهی، سرزمین وکشور سخن، پهنهٔ سخنوری، عرصهٔ شعر و شاعری / را: برای / ملک سخن راندن: تدبیر کردن و فرمانروایی در مملکت شـعر و سـخن / مسـلّم شدن: قطعی شدن، مختص شدن.

۲. بکر معانی: تقدّم صفت بر موصوف، معانی تازه و نو / مریم بکر مـعانی: اضـافهٔ تشـبیهی، معانی از نظر تازگی به مریم بکر مانند شده است / روح‌القدس: اقنوم سوم از اقانیم ثلاث الهیه خوانده شده است و آن را روح گویند؛ زیرا که مبدع و مخترع حیات می‌باشد، و مقدّس گویند به‌واسطهٔ اینکه از کارهای مخصوصهٔ او آن که قلوب مؤمنین را تقدیس می‌فرماید و به سبب علاقه‌ای که به خدا و مسیح دارد، او را روح‌اللّه و روح‌المسیح نیز گویند. (*قاموس کتاب مقدّس*، ۴۲۴)، جبرئیل، جان پاک ← ۸/۴۷ / معالی: جمعِ معلات، بزرگی‌ها / ذکر معالی: یاد کرد بزرگی‌ها و ارجمندی‌ها / بین «ذکر» و «بکر»، «معانی» و «معالی» جناس لاحق و بیت دارای صنعت ترصیع است.

معنی: من آفرینندهٔ معانی بکر و تازه و فرمانروای عالم یادکرد بزرگی‌ها و شرف‌ها هستم.

۳. طغان: کلمهٔ ترکی است به معنی عقاب و باز / شه‌طغان: شاهباز، شه‌طغان با مجاز خاص و عام در معنی پادشاه بزرگ نیز به‌کار رفته است / شه‌طغان عقل: اضافهٔ تشبیهی، عقل از جهت بلندپروازی به شاهباز مانند شده است / نایب: جانشین / نعم‌الوکیل: خوب و نیک‌سرپرستی است، خوب‌نماینده‌ای است / نوعروس فضل: اضافهٔ تشبیهی، فضل از جهت زیبایی و زینت معنوی خود به نوعروس مانند شده است / صاحب: مالک و دارندهٔ چیزی و در گویش آذری به معنی داماد و شوهر آمده است که به این معنی با نوعروس تناسب دارد / نعم‌الفتی: خوب و نیک‌جوانی است.

۴. درع حکمت: اضافهٔ تشبیهی، زره و خفتان دانش و علم و حکمت؛ از آن جهت حکمت به زره مانند شده است که جان را از آسیب و گزند حفظ می‌کند. تشبیه دانش و حکمت به زره در شعر فارسی از دیرباز رایج بوده است:

دانش اندر دل چراغ روشن است — وز همه بد بر تن تو جوشن است

(محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ۱۰۸۱)

/کالقتال = که القتال: به جنگ خواندن، مبارزه طلبیدن / خوان فکرت: اضافهٔ تشبیهی، سفره و غذای اندیشه؛ همان گونه که خوان تن را می‌پرورد، فکر، جان را / خوان ساختن: سفره و غذا را مهیّا کردن / بخل: تنگ‌چشمی /کالصّلا = که الصّلا: آواز دادن و خواندن برای طعام و خوراک / بخل: امساک و فرومایگی.

۵. نکتهٔ دوشیزه: ترکیب وصفی، نکتهٔ بکر، استعاره از سخن دقیق و لطیف و تازه / حرز: تعویذ، طلسم، دعایی مأثور اعم از خواندنی و آویختنی ۲۱/۲۹ / حرز روح: دعای حفظ و سلامت روح / از: در هر دو مصراع ازِ سببیّت و به معنی «برای» و «به علّت» می‌باشد / صفت: چگونگی و ویژگی، حقیقت / خاطر آبستن: استعاره از ضمیر و اندیشهٔ بارور / بین دوشیزه و آبستن تضادّ است.

معنی: مضمون شعر تازه و بکر من تعویذ روح است و اندیشهٔ بارور من در صفا نور عقل را داراست.

۶. حسّان ثابت: ابوالولید حسّان بن ثابت انصاری، شاعر معروف زمان رسول اکرم (ص) و از شعرای مخضرمین است که در سال ۵۴ ه.ق زمان خلافت معاویه وفات یافت. جز این در چهارده مورد دیگر نام حسّان آمده و خاقانی خود را نایب حسّان خوانده؛ به طوری که لقبش حسّان‌العجم بوده است. *(فرهنگ خاقانی)* / جگر خوردن: جگر خاییدن، کنایه از غم و غصّه خوردن، بیشتر به معنی آزار و اذیت کردن آمده است / دست نثر: استعارهٔ مکنیّه، قدرت و نیروی نویسندگی / سحبان: سحبان بن زفر بن ایادالوائلی، خطیب عرب، تولّدش در زمان جاهلیّت بود و هنگام ظهور اسلام قبول این دین کرد و به سال ۵۴ ه.ق زمان خلافت معاویه وفات یافت، او در بیان و فصاحت و بلاغت مشهور است و در عربی مثل «اَخطَبُ مِنَ السّحبان» معروف است. *(فرهنگ خاقانی)* / قفا زدن: پس‌گردنی زدن، کنایه از راندن و طرد کردن *(از میدان رقابت و مبارزه)*.

معنی: حسادت بر شعر و نظم من حسّان بن ثابت را در غم بی‌پایان فرومی‌برد و نیروی نویسندگی و نثر من با بلاغت و فصاحتی که دارد، سبب طرد سحبان وائل می‌گردد.

۷. عقد: گردنبند، استعاره از شعر / نظّامان: جمعِ نظّام، به‌رشته‌کشندگان / سحر: استعاره از شعر و سخن فصیح، برگرفته از حدیث مشهور پیامبر (ص): «إِنَّ مِنَ‌الْبَیان لَسِحْراً» (*احادیث مثنوی، ۹۹*) / نظّامان سحر: کنایه از شاعران و سخن‌پردازان / واسطه: کوتاه‌شدهٔ واسطةالعقد، دانهٔ درشت وسط گردنبند که به آن در فارسی میانه گفته می‌شود، شاعر شعر خود را همچون واسطه پنداشته و شعر شعرای دیگر را مانند دانه‌های گوهر می‌داند که در دو سوی آن قرار گرفته است / قلب: سکّهٔ تقلّبی و ناخالص / ضرّاب: سکّه‌زن / ضرّابان شعر: آنان که سکّهٔ شعر می‌زنند، کنایه از شاعران، سکّه استعاره از شعر. در آثار دیگران نیز کاربرد داشته است:

گرچه در آن سکّه سخن چون زر است   سکّـــهٔ زرّ مـــن از آن بـهتر است

(*مخزن‌الاسرار، ۳۶*)

/ قلب ضرّابان شعر: سکّهٔ تقلّبی و ناسرهٔ ضرب‌کنندگان شعر، شعر بدون شیوایی و معیوب شاعران / کیمیا: ← ۲/۵۹ / کیمیا پذیرفتن: کنایه از کامل شدن و کمال یافتن.

معنی: رشته‌کشندگان سحر و سخن‌پروران واسطه و گوهر درشت گردنبند سخن خود را از من می‌گیرند و شعر تقلّبی شاعران با اکسیر سخن من گران‌بها و کامل می‌شود.

۸. نعل انداختن: نعل افکندن، نعل ریختن، نعل پراندن بر اثر شتاب / نعل: در اینجا استعاره از سخن که نشانه‌ای از براق تیزرو طبع و ذوق است / براق: اسم خاص، نام ستوری که رسول خدا (ص) در شب معراج بر آن نشست و آن کوچکتر از استر و بزرگتر از حمار بود. (*فرهنگ خاقانی*) / براق طبع: اضافهٔ تشبیهی، شاعر قریحهٔ شاعری خود را در قوّت و سرعت به براق مانند کرده است / قضا: قضاوت و حکم، امر و مشیّت الهی.

معنی: هر کجا طبع تیزرو من نعلی بیندازد، آسمان از آن، تیغی برای اجرای قضا و مشیّت الهی می‌سازد.

۹. همّت: ← ۲/۲۰ / عزلت: ← ۲/۲۱ / سر همّت و تن عزلت: استعارهٔ مکنیّه / بلافخر: بدون فخر و مباهات، اشاره است به سخن پیامبر (ص) که فرمودند: أَنَـا أَفْـصَحُ‌الْـعَرب وَ لاٰفَـخْرَ. (*بحارالانوار، جلد ۱۷، ۱۵۸*)

و نیز فرموده‌اند: اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ یَوْمَ‌الْقِیٰامَة وَ لاٰفَخْرَ وَ بِیَدِی لِوٰاءُالْحَمْدِ وَ لاٰفَخْرَ وَ مٰا مِنْ نَبِیٍّ آدَمَ فَمَنْ

سِواهُ إلّا تَحْتَ لِوائي وَ اَنَا أَوَّلُ شافِعٍ وَ أَوَّلُ مُشَفَّعٍ وَ لافَخْرَ. *(احادیث مثنوی، ۱۱۰)* / کلاه: تاج / بلابغی: بدون سرکشی و ستم و بدون افراط و برتری‌جویی، اشاره است به حدیث پیامبر (ص) که روزی از ایشان سؤال شد: أَیُّ اَلنّاس افضل؟ قال: کُلُّ مهموم‌القلب، صَدوق اللِسان قالوا: صَدوق‌اللِسان نعرفه فما مهموم‌القلب؟ قال: هوالتَّقیُّ‌النقیُّ لا اثمَ فیه و لابغیَ و لابخلَ و لاحَسَد. *(المعجم‌المفهرس ونسینگ)* چه کسی برتر است؟ فرمودند: کسانی که حزن در دل دارند و راستگو هستند، گفتند: راستگویان را می‌شناسیم، ولی محزونان قلب چه کسانی هستند؟ فرمود: آن کسی است که پرهیزگار و آراسته است، گناه نمی‌کند و ستم نمی‌ورزد و کینه‌ورز و حسود نیست / ازل و ابد با تشبیه مضمر به کلاه و قبا مانند شده است.

معنی: بی‌آنکه فخر بفروشم، بر سر همّت تاج ازل دارم و بی‌آنکه ستم کنم، بر تن عزلت لباس ابد می‌دوزم، یعنی همّت ازلی و عزلت ابدی دارم.

۱۰. پیشکار حرص: اضافهٔ تشبیهی، خادم و خدمتکار آزمندی، بندهٔ آز / تا: مادام که، تا زمانی که / شهنشاه قناعت: اضافهٔ تشبیهی، شاهنشاه خرسندی و رضایت خاطر.

۱۱. زمن: زمین‌گیر، برجای‌مانده / آیات: جمعِ آیه، معجزه‌ها و نشانه‌ها، استعاره از اشعار شاعر / منزل: مراد دوازده برجی است که خورشید هر ماه در یکی از آنها به سر می‌برد که به ترتیب عبارتند از: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو و حوت / بین «زَمِن» و «زمین» جناس زاید و بین «آفتاب» و «سایه» تضادّ است.

معنی: من همچون سایه بر جای مانده‌ام؛ امّا اشعار من گرد زمین می‌گردد و مانند آفتاب منزل‌ها را طی می‌کند؛ یعنی در تمام دنیا معروف هستم.

۱۲. این و آن: از ضمایر مبهم است که مرجع معیّن و مشخّصی ندارد / ساحر: افسونگر، جادوگر، استعاره از شاعر مبدع و افسونکار که خاقانی است ← همین قصیده بیت ۷.

۱۳. ترش: ضدّ شیرین، استعاره از تلخ و ناگوار / قدح: نکوهش / مدح: ستایش / عنب: انگور / می‌پخته: ترکیب وصفی، در برابر می خام، شراب جوشانیده که دو ثلث آن به جوشانیدن تبخیر شده باشد و آن را سیکی می‌نامند و گرمی و گیرایی می خام را نداشته؛ از این رو، نوشیدن آن را روا می‌دانستند، عرب این کلمه را معرّب کرده، مَیْبُخْتَج گوید. *(فرهنگ خاقانی)* / حصرم: غورهٔ انگور، انگور نارس / توتیا: سرمهٔ مصنوعی را گویند که اکسید مس را با سنگ آهک و آب‌غوره در کوره حرارت داده، مادّهٔ سفیدرنگی به نام توتیا به دست می‌آید که برای شستشوی چشم و افزایش نور آن به کار می‌رفته است. *(فرهنگ خاقانی)* / بین «ترش و

شیرین» و «قدح و مدح» تضاد و بین «قدح و مدح» جناس لاحق است و «عصر» در معنی «عصاره و افشره» که در اینجا مراد نیست، با «ترش و حصرم» و «عنب و شیرین» ایهام تناسب دارد و بین «ترش و شیرین» با «مدح و قدح» و «عنب و حصرم» لفّ و نشر مشوّش است.

معنی: تا زمانی که مردم روزگار از انگور شراب می‌سازند و از غوره توتیا، نکوهش من برای ایشان ترش و ناگوار و ستایش من برای آنها شیرین و خوشگوار است.

۱۴. امارت: امیری، اشاره است به این سخن معروف: اَلشُّعَراءُ اُمَراءُ الْکَلاٰم، که در کتاب «تاریخ مدینه دمشق» ابن عساکر، ج ۳۷، ۱۳۸ چنین آمده است: خَطَبَ عَبْدالْمَلِکِ بن مَروان، فَقٰالَ: اِنَّ اللِّسٰانَ بَضْعَةٌ مِنَ الْاِنْسٰانِ وَ نَحْنُ اُمَراءُ الْکَلاٰم. و حکیم نظامی گنجوی می‌گوید:

شعر برآرد به امیریت نام   کَالشُّعَراءُ اُمَراءُ الْکَلاٰم

(مخزن‌الاسرار، ۴۳)

/کلید گنج عرش: کلید گنج خدایی که مراد زبان شاعر است و اشاره است به سخن معروف: إنَّ لِلّٰهِ تحْتَ اَلْعَرْشِ کُنُوزاً مفاتیحُها أَلْسِنَةُ الشُّعَراء، خدای را در زیر عرش گنج‌هایی است که کلیدهای آنها زبان‌های شاعران است. *(تذکرةالقبور، ۲۵)*

۱۵. قرین: همنشین /گنج: استعاره از شعر ← همین قصیده بیت قبل / بیز: بن مضارع از بیختن، غربال کردن / خاک: استعاره از شعر پست حاسدان / خاک‌بیز: کنایه از کسی که برای حصول مقصود به کارهای سخت و پست اقدام کند. شاعر در این تعبیر، خاک‌بیزی کارگاه‌های زرگری را نیز در نظر داشته است، هنوز هم خاک این کارگاه‌ها را برای پیدا کردن خردترین اجزای طلا اجاره می‌کنند / خاک‌بیزان هوس: آنان که از روی هوس خاک می‌بیزند؛ یعنی شعر پست می‌گویند / چراغ عقل: اضافهٔ تشبیهی، عقل در نوردهی و روشنایی به چراغ مانند شده و خاقانی خود را در نوردادن و روشن کردن به چراغ تشبیه کرده است / روزکور: کنایه از اشخاص فاقد بصیرت و دانایی / روزکوران هوا: آنان که پیروی از هوای نفس بصیرتشان را کور کرده است. اشاره است به بخشی از آیهٔ ۱۷۹ سورهٔ اعراف (۷): لَهُمْ قُلُوبٌ لاٰیَفْقَهُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ اَعْیُنٌ لاٰیُبْصِرُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ اٰذٰانٌ لاٰ یَسْمَعُونَ بِهٰا، ایشان را دل‌هایی است که بدآن نمی‌فهمند و چشم‌هایی است که بدآن نمی‌بینند و گوش‌هایی است که بدآن نمی‌شنوند.

معنی: من بر روی گنج نشسته‌ام و شعرای دیگر در جستجوی پاره‌ای طلا بیهوده خاک می‌بیزند. من چراغ عقلم و این کسان به سبب هوا و خواهش نفس روزکور و از فیض نور

بی‌بهره‌اند. (شاعر خود را برخوردار از گنج شعر می‌داند و حسودان و منکران شعرش را گدا و خاک‌بیز می‌گوید.)

۱۶. ذهن: فهم و دریافت و هوش / فطنت: هوشیاری، تیزخاطری / حریفان حسد و رفیقان ریا: آنان که همنشینان حسد و یاران ریا هستند؛ می‌توان این دو ترکیب را به گونه‌ای دیگر نیز معنا نمود: همنشینان از روی حسد و یاران از روی ریا / سحر و معجز: استعاره از شعر و سخن شاعر ← همین قصیده بیت ۷.

۱۷. یوسف و احمد: استعاره از خود شاعر / مشتی ناسپاس و جوقی ناسزا: کنایه از برادران یوسف و دشمنان پیامبر (ص) که در اینجا مراد مخالفان و دشمنان شاعر است / جوق: دسته و گروه / ناسزا: فرومایه و نالایق / بیت تمثیل است برای تأکید معنی بیت قبل.

۱۸. هند معنی: اضافهٔ تشبیهی، از این جهت که هند به داشتن برهمنان و فرزانگان و داشتن آیین‌ها و اندیشه‌های شگفت مشهور بوده، به آن هندوستان و هند عالم معنی گفته‌اند و پیوند هند با آدم از آنجاست که آدم ابوالبشر بعد از رانده شدن از بهشت به سرندیب هند فرودآمد و از هند به جستجوی حوّا شتافت و او را در جدّه یافت و همراه با او به سرندیب بازگشت. (*قصص‌الانبیای نیشابوری*، ۲۰) / راست همچون آدمم: خاقانی ممکن است از راستی آدم دو معنی اراده کرده باشد؛ یکی به راستی و درستی حضرت آدم (ع) و دیگری به قامت انسان که متفاوت با دیگر موجودات، راست و مستقیم است / خران: استعاره از دشمنان شاعر که در نادانی و بی‌خردی به خر مانند شده‌اند / چین صورت: اضافهٔ تشبیهی، در مقابل هند معنی، چین به داشتن صورتگران معروف بوده است / گوژ: خمیده، خمیده‌پشت / مردم‌گیا: نام دیگر آن مهرگیاه که در عربی یبروح‌الصّنم است و آن گیاهی است از تیرهٔ بادنجانیان که علفی است. این گیاه دارای ریشهٔ ضخیم و غالباً دوشاخه است و شکل ظاهری ریشه شباهت به هیکل آدمی دارد؛ به همین جهت افسانه‌های مختلف در بین ملل در مورد این گیاه از قدیم رواج یافته است. مهرگیاه برای جلب دوستی مَثَل شده است. در محاورهٔ عامّه و در اشعار، اغلب به این معنی اشاره می‌شود. گویند هر که مهرگیا داشته باشد، همه‌کس به شدّت او را دوست می‌دارد. در تداول عامه به مهرگیاه مردم‌گیا گفته می‌شود؛ چه شبیه به آدمی است و در زمین چین روید و سرازیر و نگونسار است؛ چنانکه ریشهٔ آن به‌منزلهٔ موی سر اوست. نر و ماده دست در گردن هم کرده و پای‌ها در یکدیگر محکم ساخته‌اند؛ به هرحال، گیاهی است که با هر کس باشد، محبوب‌القلوب خلق شود. (*گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی*) / «چین» در معنی «چین و

شکن» که در اینجا مراد نیست، با «صورت» و «مردم» ایهام تناسب دارد و بین «هند» و «چین»، «آدم» و «مردم» تناسب و بین «راست» و «گوژ»، «معنی» و «صورت» تضادّ است.
شاعر این معنی را در بیت دیگر نیز آورده است:

به هندوستان اصلی شو برای مردم معنی   به چین صورتی، تا کی پی مردم‌گیا رفتن؟
(دیوان، ۴۴۷)

معنی: من در سرزمین حقایق همچون آدم راست ایستاده‌ام و این جاهلان در عالم ظاهر خمیده هستند؛ یعنی به‌ظاهر انسانند و در بند ظاهرند.

۱۹. کاسهٔ ارزیز: کاسهٔ قلعی، کاسهٔ ساخته‌شده از قلع / بی‌فروغ: بی‌نور و سیاه / کوزهٔ سیماب: کوزه‌ای که جیوه یا زیبق را در آن قرار می‌دادند و به مصرف می‌رساندند؛ سیماب و جیوه مادّهٔ بسیار لغزنده و روان است، از آن جهت آن را در کوزهٔ دهان تنگ می‌ریختند و شاعر عطا و بخشش دشمنانش را به دهان‌تنگ کوزهٔ سیماب مانند کرده است / بین واژهٔ «میان» در معنی «کمر» با «دهان» ایهام تناسب است.

۲۰. عزیز: اسم خاص، لقبی است که برای وزیر فرعون به کار می‌بردند، شوهر زلیخا، در قرآن کریم به‌منزلهٔ صفتی است برای شخصی به نام بوطیفار (معرّب فلیطر) که در دستگاه فرعون، معاصر موسی (ع)، بسیار مقتدر و بانفوذ بود. در قرآن کریم آیهٔ ۷۸ سورهٔ یوسف (۱۲) آمده است: يٰٓأَيُّهَا ٱلْعَزِيزُ.... *(فرهنگ خاقانی)* / مصر حرمت: اضافهٔ تشبیهی، خاقانی حرمت را به مصر و خود را به عزیز مانند کرده است / عزیز مصر حرمت: فرمانروایی سرزمین قدر و مرتبت و حشمت / غرزن: زن فاحشه و قحبه / غرچه (غراچه): نامرد و مخنّث / بین «غرزن» و «برزن» نوعی جناس لاحق است و نیز «عزیز» در معنی «گرامی و ارجمند» با «حرمت» و نیز «مصر» به معنی «شهر» با «روستا» ایهام تناسب است.

۲۱. سهیل: ستاره‌ای است که به هنگام پاییز از جانب یمن طلوع می‌کند و از این رو بدآن سهیل یمن و یا ستارهٔ یمانی می‌گویند و طلوع ستارهٔ سهیل کرم شبتاب را می‌کشد. نظامی گنجوی می‌گوید:

ولدالزّناست حاسد، منم آنکه طالع من   ولدالزّناکش آمد چو ستارهٔ یمانی

و متنبّی گوید:

و تنکر موتهم و انا سهیل   طلعت بموت اولادالزّنایی

کما قال امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السّلام: اذا طلعت‌السّهیل، قطع سیل،

سمن‌الخیل، بردالّلیل و زادالمیل، هرگاه طلوع کرد سهیل، هلاک شود کرم توالد (کرم شبتاب) و سیلاب‌ها منقطع می‌گردد و اسبان فربه می‌شوند و شب سرد می‌گردد و میل مباشرت زیاد می‌شود. *(فرهنگ اشارات)* / اولادالزّنا: کنایه از کرم شبتاب.

معنی: شاعر دشمنانش را به اولادالزّنا و خود را به سهیل مانند کرده است که با میان آمدن او آنها از بین خواهند رفت.

۲۲. جرعه‌خوار: صفت فاعلی مرکّب مرخّم، جرعه‌آشامنده، جرعه‌خورنده، قطره‌خوار / ساغر فکر: اضافهٔ تشبیهی، جام اندیشه / ریزه: در معنی مانده‌های خوان است که گدایان از آنها توشه برمی‌گرفتند / ریزه‌چین: صفت فاعلی مرکّب مرخّم، جمع‌کنندهٔ ریزه، کنایه از گدا / سفرهٔ راز: اضافهٔ تشبیهی، خوان راز و معنی که مراد سخن و شعر است / از: در هر دو مصراع به معنی سببیّت است / ناشتا: گرسنه.

۲۳. آشوبیدن: آشفتن، پریشان کردن / پیلند از صفت: دارای صفت پیل هستند، هرگاه بخواهند پیل را آرام کنند و به حرکت درآورند، با چکّش بر سرش می‌کوبند. *(فرهنگ اشارات)* / پوست از سر بیرون آوردن: کنایه از سخت تعذیب و تنبیه کردن، برای استفاده از پوست مار معمول بوده که پوست آن را کنده، از سر بیرون می‌آوردند / از: در هر دو مصراع به معنی سببیّت است / لقا: دیدار، چهره.

۲۴. عاد: نام قومی عرب که ساکن عربستان جنوبی بودند و پیامبر آنان هود (ع) بود. قوم عاد از پیامبر خود اطاعت نکردند و خداوند بر آنان خشم گرفت تا به وسیلهٔ باد صرصر که هفت شب و هشت روز متوالی وزید، یکسره نابود شدند؛ به طوری که در آیهٔ ۶ و بخشی از آیهٔ ۷ سورهٔ حاقّه (۶۹) آمده است: وَ أَمّٰا عٰادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عٰاتِيَةٍ سَخَّرَهٰا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيٰالٍ وَ ثَمٰانِيَةَ أَيّٰامٍ حُسُوماً، و امّا قوم عاد با وزش باد صرصر به هلاکت رسیدند، آن عذاب را هفت شب و هشت روز پی‌درپی بر آنان بگماشت *(فرهنگ تلمیحات)* / صرصر: تندباد، باد تند سخت / صریر: صدای قلم به وقت نوشتن / یأجوج: در راه باختر، مردم از آزار آدمیان یا جانورانی به نام یأجوج و مأجوج به اسکندر شکایت کردند، اسکندر با گروهی از دانشمندان به گذرگاه یأجوج و مأجوج رفت و به فرمان او از آهن، سنگ، گچ و قیر در مقابل تهاجمات یأجوج و مأجوج در دربند قفقاز دیوارهای بلندی از آهن بنا کردند. اسکندر با ساختن این سد مردم را از شرّ یأجوج و مأجوج بازرهاند. در آیات ۹۴ تا ۹۷ سورهٔ کهف (۱۸) در مورد ساختن این سد به دست ذوالقرنین سخن رفته است. در خبر است این قوم در آخرالزّمان ظهور می‌کنند

و با صوراسرافیل از بین خواهند رفت. *(فرهنگ تلمیحات)* ← ۷/۳۱ / صور: ← ۴/۳۸ / بین «صرصر» و «صریر» جناس لاحق است.

(خاقانی دشمنان خود را به قوم عاد و نسل یأجوج و مأجوج، وکلک و نطق خود را به صرصر و صور مانند کرده است.)

۲۵. همنام: مراد از آن شاید افضل (برتر) باشد که لقب خاقانی است / از: در هر دو مصراع به معنی سببیّت است / پارگین: گنداب، فاضلاب، استعاره از دشمنان شاعر / نیسان: نام ماه هفتم از ماه‌های رومیان که میان آزار و ایار است و آن ماه دوم بهار است برابر با اردیبهشت فارسی و ثور عرب. قدما عقیده داشتند که قطرات باران نیسان در صدف مروارید تولید می‌کند. *(فرهنگ خاقانی)* / ابر نیسان: استعاره از خود شاعر.

۲۶. بوریا: نی حصیربافی، حصیر.

۲۷. اهل سخن: شعرشناسان / فصاحت: سخن فصیح، شعر شیوا / منکر: اسم مفعول از انکار، زشت و ناروا.

معنی: هرگاه سخن‌شناسان این فصاحت و شیوایی شعر مرا بشنوند، در زشتی وگمراهی فرومی‌روند و خاطر و درونشان دچار خطا می‌شود؛ خطا و اشتباهی که شاعر در بیت بعد ذکر می‌کند.

۲۸. دریامثابت: مانند دریا، موّاج و پهناور و بخشنده / چون از خاقانی «قا» بیفتد «خانی» می‌شود که به معنی چشمه و دریاچه و مرداب است.

خاقانی عیناً این بیت را در قصیدهٔ ۷ بیت ۷۲ تکرار کرده است.

معنی: شاعر در جواب کسی که خود را مانند او دریاسان می‌داند، می‌گوید: آری! خاقانی‌اند، امّا آن خاقانی‌ای که از میانش «قا» افتاده و «خانی» شده است و این همان خطا و اشتباهی است که او در بیت قبل به آن اشاره کرده است.

۷

این قصیده را بربدیهه در مدح شروانشاه منوچهر و صفت شکارگاه او و بند باقلانی گفته است

از سـر زلف تـو بـویی سربه‌مُهر آمد بـه ما
جان به استقبال شـد کِـای مـهد جـان‌ها تـا کـجا؟
این چـه مـوکب بـود یـارب کَـانْدر آمـد تـازیان
بـارگیرش صـبحدم بـود و جـنیبت‌کش صـبا!
در مـیان جـان فـروشُد، بـر در دل حـلقه زد
از بـن هـر مـوی فـریادی بـرآمـد کَـانْدر آ
ما در آب و آتش از فکرت، کـه گـویی آن نسیم
بـاد زلفت بـود، یـا خـاک جَـناب پـادشا،
یـا غـبار صـیدگاه شـاه کـز تـعظیم هست
زآهـوان مشک‌ده صـد تـبّتش در یک فـضا
صـیدگاه شـاه، جـان‌ها را چـراگـاه است، از آنک
لخـلخهٔ روحـانیان بـینی در او *بَـعْرُالظِّـبا*
هـم در او افـعی گـوزن‌آسا شـده تـریاقدار
هـم گـوزنانش چـو افـعی مـهره‌دار انـدر قـفا
شـاه را دیـدم در او پـیکان مـقراضه‌به‌کف
راست چـون بـحر نـهنگ‌انداز در نـخجیرجا
وحشـیان از حـرمت دسـتش سوی پـیکان او
پـای‌کوبان آمـدندی از سـر حـرص و هـوا
خـون صـید *اللّـه‌اکبر* نـقش بستی بـر زمـین
جـان مـرغ *اَلحـمدُلِلّه* سـبحه گـفتی در هـوا
پـیش تـیرش آهـوان را از غـم ردّ و قـبول
شیر، خون‌گشتی و، خون، شیر، آن ز خوف، این از رجـا
تـیر چـون در زه نشـاندی بـر کـمان چـرخ‌وش
گـفتی مـحور هـمی‌رانَـد ز خـطّ اسـتوا!

سعد ذابح سر بریدی هر شکاری را که شاه
سوی او محور ز خطّ استوا کردی رها
پیش پیکان دوشاخش از برای سجده را
شیر چون شاخ گوزنان پشت را کردی دوتا
من شنیدم کز نهیب تیر این شیر زمین
شیر گردون را *أَغِثْنا یاغِیاث* آمد ندا
داور مهدی‌سیاست، مهدی امّت‌پناه
رستم حیدرکفایت، حیدر احمدلوا
خسرو سلطان‌نشان، خاقان اکبر کز جلال
روزگارش *عَبْدُهُ‌الْأَصْغَر* نویسد برملا
عطسهٔ جودش بهشت و، خندهٔ تیغش سقر
ظلّ چترش آفتاب و، گَرد رخشش توتیا
آفتاب مشتری‌حکم و سپهر قطب‌حلم
زیرِ دست آورده مصری‌مار و هندی‌اژدها
هندی او همچو زنگی آدمی‌خور در مصاف
مصری او چون عرابی تیزمنطق در سخا
نام او چون اسم اعظم تاج اسما دان، از آنْک
حلقهٔ میم منوچهر است طوق اصفیا
بل، که رضوان زاین پس از میم منوچهر ملک
یارهٔ حوران کند گر شاه را بیند رضا
دایرهٔ میم منوچهر از ثوابت برتر است
آفرینش در میانش نقطه‌ای بس بینوا
گر سما چون میم نام او نبودی از نخست
همچو سین درهم شکستی تاکنون سقف سما
حرمتی دارد چنان توقیع او، کاندر بهشت
صَحَّ ذلک گشت تسبیح زبان انبیا

چـرخ را تـوقیع او حـرز است، چـون او بـرکشد
آن ســعادت‌بخش مـرّیخ زحـل‌وش در وغـا
تیغ او خـواهـد گـرفتن روم و هـند، از بـهر آنک
ایــن دو جـا را هست مـرّیخ و زحـل فـرمانروا
هم زبـانش تـیغ و هـم تـیغش زبـان نـصرت است
ایــن سـراید سرّ وحـی و، آن کـند درس غـزا
تیغ حصرم‌رنگ و بـر وی دانـه‌دانـه چـون عـنب
بـخت کـرده زآن عـنب نُـقل و ز حـصرم تـوتیا
تــیغ او آبســتن از فـتح است و، آنَک بـنگرش
نــقطه‌های چــهره بــر آبســتنی دارد گــوا
شاه در یک حال هم خضر است و هم اسکندر است
کآینهٔ دین ساخت و شـد بـا آب حـیوان آشـنا
هـم ز پـیش آب حـیوان سدّ ظـلمت بـرگرفت
هــم مـیان آب کـر سـدّی دگـر کـرد ابـتدا
از نهیب این چـنین سد کُـاوست فـتحُ‌الباب فـتح
سـدّ بـابُ‌البـاب لرزان شـد بـه زلزال فـنا
شـاه بـود آگـه کـه وقـتی مـاهی و گـاوِ زمـین
کـلّیِ اجـزای گـیتی را کـنند از هـم جـدا،
پـیش از آن کـز هم بـرفتی هـفت انـدام زمـین
رفت پـیش گـاو و مـاهی ساخت سـدّی از قـضا،
پس بـر ایــن ســدّ مــبارک ده انــامل بـرگشاد
جـدولی را هــفت دریـا ساخت از فـیض عـطا
وز فــلک آوژد در وی مـاهی و گـاو و صـدف
گــاو گــردنده، صــدف جــنبان و، مـاهی آشـنا
ماهی‌اش دنـدان‌فکـن گشت و صـدف گـوهرنمای
گــاو او عــنبرفزای و ســاحلش سـنبل‌گیا

بـود در احکـام خسـرو کـز پس سـی‌کم‌دوسال
خسـف آب و بـاد خـواهـد بـود در اقـلیم مـا
آب را بـربست دست و بـاد را بشکست پـای
تـا نـه زآب آیـد گـزند و نـی ز بـاد آیـد بـلا،
زآنکه چون نحل این بنا را خود مهندس بـود شاه
آبِ چـون آیـینه شـانهٔ انگـبین گشت از صـفا
تا چو شاه نحل شاه انگیخت لشکر، چشم خصم
صد هزاران چشـمه شـد چـون خـانهٔ نـحل از بکـا
تـا بـه قـارون بـرد و بـند گـنج قـارون بـرگشاد
رنـج‌های هـر یکـی را گـنج‌ها داد از جـزا
بـهر مـزدوران کـه مـحروران بُـدند از مـاندگی
قـرصهٔ کـافور کـردِ از قـرصهٔ *شَـمسُ‌الضُّـحیٰ*
وز مـلائک نـعره‌ها بـرخـاست، کآنک بـر زمـین
شـاه بـند بـاقلانی بست، مـا بـند قـبا
قـاصد بـخت از زبـان صـبحدم ایـن دم شـنید
صـدزبان آمـد چـو خـورشید از پـی ایـن مـاجرا
چـون کـبوتر نـامه آوژد از سـفر، *نِـعْمَ‌الْـبَرید!*
عـنکبوت‌آسا خـبر داد از حـضر، *نِـعْمَ‌الفَـتیٰ!*
گـفت: ای خـاقانی، آتشگـاه مـحنت شـد دلت
راه حـضرت گـیر و جـان از دست آتش کـن رهـا
شـاه سـدّ آب کـرد، آنک رکـاب شـاه بـوس
تـا بـرای سـدّ آتش بـندها سـازد تـو را،
زآنکه امروز آب و آتش عـاجز از اعـجاز اوست
گـر بـخواهـد زآب سـازد شـمع و زآتش آسـیا
گـفتم: ای جـبریل‌عصمت، گـفتم: ای هـدهدخبر
وحـی‌پردازی *عَـفَی‌اللّـه!* مـلک‌بخشی مـرحبا!

دعـــوتم کــردی بــه لشکــرگاه خــاقان کــبیر
حـــبّذا لشکـــرگه خـــاقان اکـــبر حـــبّذا!،
لیک مــن در طـوق خـدمت چـون کـبوتر بـددلم
پــیش شـهبازی چـنان، زنـهار کـی بـاشد مـرا؟!
گـفت: کآن شــهباز در نَســرَین گـردون نـنگرد
بــر کــبوتر پــر گشـاید؟ اینْت پـنداری خـطا!
هین بگو ای فیض رحمت! هین بگو ای ظـلّ حـق!
هــین بگـو ای حـرز امّت! هـین بگـو ای مـقتدا!
ای خــدیو مــاه‌رَخش! ای خسـرو خـورشیدچتر!
ای یـــل بــهرام‌دهــره! ای شــه کــیوان‌دَهــا!،
آســـتانت گـــنبد ســـیمابگون را مـــتّکاست
بـندهٔ سـیماب‌دل سـیماب شـد زِایـن مـتّکا
خــود سـپاه پـیل در بـیت‌الحرم گـو پـی منه
خــود قــطار خــوک در بـیت‌المقدّس گـو مـیا
کــی بــرند آب دِرَمــنه بــر لب آبِ حـیات؟!
کی شـود سـنگ مَـنات انـدرخـور سـنگ مِـنا؟!
بنده، چـون زی حـضرتت پـوید، نـدارد بس خـطر
نـجم سـفلی چـون شـود شـرقی، نـدارد بس ضـیا
خـود مـدیحت را بـه گـفت او کـجا بـاشد نـیاز؟!
مُـصحَف مـجد از پـر طـاووس کـی گـیرد بـها؟!
خــاک درگــاهت دهـد از عـلّت خـذلان نـجات
کِـاتّفاق است ایـنکه از یـاقوت کـم گـردد وبـا
بنده خـاقانی بـه خـدمت نـیمِ رو خـاکین رسـید
سـهم خسـران پس نـهاد و سـهم خسـرو پـیشوا
کـــیمیای جـان نـثار آورَد بـر درگـاه شـاه
بـــا عـــقیق اشک و زرّ چـــهره و درّ ثـــنا

زید چون در خدمت احمد به ترک زن بگفت
نام باقی یافت، آنک آیت *لَمّا قَضیٰ*
هم نثار از جان توان کردن به صدر چون تو شاه
هم به ترک زن توان گفتن برای مصطفا
جان خاقانی ز تفّ آفتاب و رنج راه
مانده بود، آسوده شد در سایهٔ سایهٔ خدا
اجتماع ماه بود امروز و استقبال بخت
کُاوفتاد این ذرّه را با چون تو خورشید التقا
مریم طبعش نکاح یوسف وصف تو بست
مریمی با حسن یوسف، نی چو یوسف کم‌بها،
لیک با اُمّ‌الخبائث چون طلاقش واقع است
خسروش رجعت نفرماید به فتویٰ جفا
دانم از اهل سخن هرک این فصاحت بشنود
هم بسوزد مغز و هم سودا پزد بی‌منتها
گوید: این خاقانی دریامثابت خود منم
خوانمش خاقانی امّا از میان افتاده قا
گر بسیط خاک را چون من سخن‌پیرای هست
اصلم آتش دان و فرعم کفر و پیوندم اِبا
آسمان صدرا، شنیدی لفظ پروین‌بار من
قایلان عهد را گو: *هٰکَذٰا وَاِلّا فَلا*
ای گه توقیع آصف‌خامه و جمشیدقدر
وِایْ گه نیّت ارسطوعلم و اسکندربنا
ای ربیع فضل و از تو گشتِ عالم را شرف
وِایْ ربیع فصل و از تو کِشت آدم را نما،
در ربیع دولتت هرگز خزان را ره مباد!
فارغم زآمین که دانم مستجاب است این دعا

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف)

شروانشاه منوچهر: خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدّین منوچهر بن فریدون شروانشاه که خاقانی به وسیلهٔ ابوالعلا به دربار او راه یافت و تخلّص خویش را از لقب او گرفت و بنا بر آنچه در سرلوحهٔ بعضی نسخ خطّی نوشته‌اند، نخستین قصیده‌ای که در مدح او گفته به این مطلع است:

ز عدل شاه که زد پنج نوبه در آفاق　　　چهار طبع مخالف شدند جفتِ وفاق

(دیوان، ۲۳۴)

و در همین قصیده گوید:

جلال ملّت تاج ملوک فخرالدّین　　　سپهر مجد منوچهر مشتری‌اخلاق

(دیوان، ۲۳۵)

و در موارد بسیار نام و لقب و کنیهٔ او را صریحاً ذکر کرده؛ چنانکه به کنیه‌اش؛ یعنی ابوالهیجا این طور اشاره دارد:

جام است یا جوزاست آن یا خود ید بیضاست آن

یا تیغ بوالهیجاست آن در قلب هیجا داشته

(دیوان، ۳۸۵)

و در قصیده‌ای به لقب او (خاقان اکبر) این طور اشاره می‌کند:

خاقان اکبر کز فلک بانگ آمدش کَالامر لک　　　در پای او دست ملک روح معلّا ریخته

(دیوان، ۳۷۹)

خاقانی دوازده قصیده در مدح و یک ترکیب‌بند در مرثیهٔ این پادشاه دارد و در ضمن مرثیه‌ای از سی‌سالهٔ ملک و دولت او صحبت می‌کند و می‌گوید:

شاها، سریر و تاج کیان چون گذاشتی؟　　　سی‌ساله مُلک و مِلک جهان چون گذاشتی؟

(دیوان، ۵۳۰)

و ظاهراً این پادشاه تا حدود سال ۵۵۴ زنده بوده و فرمانروایی می‌کرده است؛ زیرا خاقانی در همین قصیده که هنگام بستن سدّ باقلانی سروده و به واقعهٔ قران که در سال ۵۸۲ بوده، اشاره کرده است:

بود در احکام خسرو کز پی سی‌کم‌دوسال　　　خسف باد و آب خواهد بود در اقلیم ما

(همین قصیده، ۳۹)

و این قران در ۲۹ جمادی‌الثّانیهٔ ۵۸۲ مطابق ۱۶ سپتامبر ۱۱۸۶ واقع شده است. و آن گونه که این بیت را بعضی نسخ *(سی‌ودوسال)* ضبط کرده‌اند، سی و دو سال قبل از سال خسف ۵۵۰ هجری می‌شود و اگر اشارهٔ خاقانی را به سی سال حکومت او قطعی بگیریم، در حدود سال ۵۲۰ هجری آغاز فرمانروایی او بوده است.

به گفتهٔ مینورسکی اگر خاقانی در حدود ۱۲۰۰ م. وفات یافته باشد، خدمت او در دربار باید در حدود سال ۱۱۴۰ م. آغاز شده باشد و این معنی نشان می‌دهد که در حدود سال ۵۵۵ هـ. ـ ۱۱۶۰ م. منوچهر هنوز سلطنت می‌کرده است. *(مقدمهٔ دیوان خاقانی، دکتر سجّادی،* ۳۶و ۳۷) / بند باقلانی: نام سدّ و بندی است که منوچهر شروانشاه بر روی رود کُر در شروان بسته است.

۱. سربه‌مهر: صفت مرکّب، مهرکرده‌شده، سربسته، دست‌نخورده که سر آن گشوده نشده باشد. این ترکیب را خاقانی بسیار در معنی تازه و دست‌نخورده به کار برده است / مهد جان: اضافهٔ تشبیهی، گهوارهٔ جان و روح، در این ترکیب مراد از «مهد» همان بوی زلف در مصراع اوّل است.

۲. موکب: گروه سواران بسیار که در رکاب پادشاه برای شوکت و حشمت می‌روند، حشمت و جلال و شکوه، استعاره از بوی زلف که در بیت قبل آمده است / تازیان: صفت فاعلی، تازنده، تاخت‌کننده / بارگیر: اسب و شتر و امثال آن باشد از برای بارکردن و سواری، هودج، عماری / جنیبت‌کش: یدک‌کش، کسی که اسب یدک و کتل را می‌کشد، کنایه از بنده و غلام ← ۲/۴۲ / صبا: نسیم خوشی که به هنگام صبح در فصل بهار می‌وزد و سبب شکفتن گل‌ها و گیاهان می‌گردد و پیام‌آور عاشقان است.

«در تذکرةالأولیا مذکور است صبا بادی است که از زیر عرش خیزد و آن در وقت صبح وزد. بادی لطیف و خنک است، و در اصطلاح سالکان باد صبا اشارت است از نفحات رحمانیّه که از مشرق روحانیّت می‌آید.» *(شرح اصطلاحات تصوّف)*

۳. حلقه بر در زدن: درکوفتن و طلب فتح باب کردن، در قدیم درهای منازل دارای حلقه و چکّش بود که آشنا حلقهٔ در را می‌کوفت و غریبه چکّش را به صدا درمی‌آورد؛ به طوری که خاقانی در جای دیگر دیوان به این اشاره می‌کند:

دوش نسیم سحر بر در من حلقه زد　　　گفتم: کان کیست؟ گفت: قاصدی‌ام آشنا

(دیوان، ۳۷)

/ از بن: از ریشه و اصل / از بن هر موی: کنایه از همهٔ ذرّات وجود و از صمیم دل. (دیوان، ۳۷)

۴ و ۵. در آب و آتش بودن: کنایه از مضطرب و بی‌قرار بودن، در محنت و مشقّت مبتلا بودن / باد زلف: نسیم و بوی زلف / جناب: آستان و درگاه / تعظیم: احترام و حرمت / آهوان مشک‌ده: آهوان مشک‌دهنده و مشک‌زا ← ۱۱/۳۹ / تبّت: یکی از ایالات خودمختار چین و مرکز آن لهاساست که دارای هوایی خوش می‌باشد و مشک تبّتی بهترین مشک‌هاست / فضا: میدان و عرصه.

شاعر از بیت چهارم وارد مدح ممدوح می‌شود و در همین بیت نیز عناصر اربعه را تضمین کرده است.

۶. لخلخه: عطری آمیخته از چند عطر به دستوری خاص که به جهت تقویت دماغ ترتیب دهند؛ گویی که از عنبر و مشک سازند. در حاشیهٔ برهان تصحیح دکتر معین آمده است که: مادّه‌ای باشد مرکّب از مشک، عنبر، کافور و نظایر آن. *(فرهنگ خاقانی)* / روحانیان: فرشتگان و ملائکه‌ای که موکّل بر کواکب سبعه‌اند / ظبا: جمعِ ظَبْیْ، آهوان / بعرالظّبا: پشکل آهوان.

۷. گوزن‌آسا: مانند گوزن، مصراع اوّل اشاره است به اشک چشم گوزن که طبق عقیدهٔ قدما پادزهر بوده است. *(فرهنگ اشارات)*

خاقانی در «تحفةالعراقین»، ۱۰۰ نیز بدآن اشاره دارد:

تریاک‌ده اوست مشک‌ده او چون چشم گوزن و ناف آهو

/ تریاق: معرّب تریاک، ضدّ زهر، پادزهر، مأخوذ از یونانی، معجونی مرکّب از داروهایی چند که زمانی آن را دوای مخصوص همهٔ اقسام سموم حیوانی می‌دانستند / مهرهٔ افعی: به اعتقاد قدما مار مهره می‌اندازد و اگر کسی مثلاً زنی به این مهره دست یابد، هر چند بسیار زشت باشد، به شدّت مورد محبّت قرار می‌گیرد. مهرهٔ مار ظاهراً استخوان سر مار است. خواجه نصیر در «تنسوخ‌نامه»، ۱۴۲ می‌نویسد: مهرهٔ مار گرد است و آن را از سر مارهای بزرگ می‌گیرند. مهرهٔ مار را چون بر موضع زخم مار نهند، زردآب از آنجا روان گردد و تمامت زهر بیرون آید. مهرهٔ مار مشهور است و به عربی حجرالحیّه گویند. در «مخزن‌الادویه» آمده که آن را اقسام است: قسمی است معدنی و آن را مارمهره گویند: بعضی گفته‌اند در معدن زبرجد به هم می‌رسد و آن زبرجدی‌رنگ مایل به سیاهی و خاکستری است به شکل نگین مربّعی از یک‌مثقال تا دومثقال: دوم مهره‌ای که در عقب سر بعضی از افاعی هست و در بعضی نیست، چون از گوشت جدا کنند نرم و بعد حجریّت پیدا می‌کند و به تفاوت است، مجعول نیز

می‌باشد. امتحان اینکه بر جای گزیدهٔ مار بچسبد چون شیر بر آن ریزند، منجمد و متغیّر شود و چون جذب تمام سم کرده باشد، دیگر نچسبد. *(فرهنگ اشارات)*

معنی: بر اثر جلال و شکوه شاه همهٔ آسیب و گزندها از صیدگاه رفت و عوامل محبّت و خوبی گرد آمد؛ آنچنانکه گوزن مهرهٔ مار دارد و افعی تریاق.

۸. مقراضه: نوعی از پیکان تیز دوشاخه / نهنگ: استعاره از تیر / بحر: استعاره از ممدوح / بین واژهٔ «کف» در معنی «سفیدی روی آب» که در اینجا مراد نیست، با «بحر» و «نهنگ» ایهام تناسب است.

۹. حرمت دست: شکوه و حشمت و منزلت دست / از سر حرص و هوا: با میل و اشتیاق.

۱۰. سحبه گفتن: دعا گفتن، دعا و ذکر گفتن.

معنی: از خون حیوانات شکارشده نقش «اللّه‌اکبر» بر زمین نقش می‌بست و نیز در هوا روح پرندگان صیدشده «الحمداللّه» می‌گفت.

۱۱. ردّ و قبول: رد کردن و قبول کردن، نپذیرفتن و پذیرفتن / شیر خون گشتن: کنایه از بی‌تاب و بی‌قرار گشتن، ناراحت و اندوهگین شدن / خون شیر شدن: کنایه از آرام و شاد گشتن / مصراع دوم دارای صنعت لفّ و نشر مرتّب است.

معنی: در برابر تیرش آهوان از خوف ردّ شاه بی‌قرار و مضطرب بودند و به امید شکار شدن احساس آرامش و شادی می‌کردند.

۱۲. زه: چلّه، وتر و بند کمان / تیر در زه نشاندن: کنایه از آمادهٔ جنگ شدن و تیر انداختن / کمان چرخ‌وش: ترکیب وصفی، کمان چرخ‌مانند، کمانی که مانند فلک بزرگ باشد / محور: خطّ فرضی است که دو قطب شمال و جنوب را به هم متّصل می‌سازد زمین را به دو نیمکرهٔ شرقی و غربی تقسیم می‌کند / خطّ استوا: دایرهٔ عظیمی که در وسط کرهٔ ارض رسم کنند؛ به نحوی که آن را به دو نیم‌کرهٔ شمالی و جنوبی تقسیم نماید و فاصلهٔ نقاط آن از دو قطر، مساوی و برابر باشد / تیر و کمان به محور و خطّ استوا مانند شده است.

معنی: شاه وقتی تیر را بر کمان فلک‌مانند خود می‌گذارد، گویی که تیرش به سبب بزرگی چون محوری است که بر خطّ استوا نهاده شده است.

۱۳. سعد ذابح: منزل بیست ودوم ماه و علامت آن دو ستاره است بر شاخ چپ صورت جدی، فاصلهٔ میان آن دو یک گز و ستارهٔ دیگری نزدیک این صورت دیده می‌شود که عرب آن را شاةالمذبوح (گوسفند ذبح‌شده) می‌نامد و گویا این دو ستاره در حال کشتن آن هستند. در

شعر فارسی سعد ذابح و تصوّری که دربارهٔ آن است، راه یافته و بیش از همه خاقانی از این صورت نام برده و آن را وصف کرده است. *(فرهنگ اصطلاحات نجومی)* / محور و خطّ استوا: استعاره از تیر و کمان که در بیت قبل بدآن اشاره شده است.

۱۴. شاخ گوزن: خمیدگی و انحنای آن مراد است / پشت دوتا کردن: پشت خم کردن و دولا شدن، تعظیم کردن و تسلیم شدن.

۱۵. نهیب: بیم و ترس / شیر زمین: استعاره از پادشاه / شیر گردون: صورت فلکی اسد / اغثنا یا غیاث: ای فریادرس به فریاد ما رس.

۱۶. داور: حاکم و پادشاه / مهدی‌سیاست: با سیاست و تدبیری مهدی‌گونه، تنبیه و عقوبت‌کردنی چون مهدی / مهدی امّت‌پناه: ترکیب وصفی، مهدی پناه امّت / رستم حیدرکفایت: ترکیب وصفی، رستم دارای کفایت و کاردانی حیدر (علیّ بن ابی‌طالب (ع)) / حیدر احمدلوا: ترکیب وصفی، حیدری که دارای لوای پیامبر (ص) است و این اشاره است به ماجرای غزوهٔ خیبر که در سال هفتم هـ. ق. در منطقهٔ خیبر اتّفاق افتاد. در همان اوایل همهٔ قلعه‌ها به‌جز قلعهٔ قموص گشوده شد. این قلعه که تحت فرماندهی مرحب، پسر حارث یهودی، قرار داشت که یکی از سخت‌ترین و دشوارترین دژها بود؛ به طوری که رسول خدا(ص) فرمود: لَأُعْطِیَنَّ‌الرّایةَ غداً رَجُلاً یُحِبُّ‌اللّٰهَ وَ رَسُولَه وَ یُحِبُّه‌اللّٰهُ وَ رَسُولُه کَرّاراً غیرَ فرّارٍ. *(قصص قرآن مجید سورآبادی*، ۳۸۴ و ۸۵*)*، فردا پرچم را به مردی بسیار حمله‌کننده، نه گریزنده دهم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش او را دوست می‌دارد.

این واقعه را تاریخ یعقوبی، جلد اوّل، ۴۱۵ چنین می‌نگارد: آنگاه آن را به علی داد، علی مرحب یهودی را کشت و درِ قلعه را که سنگی بود، به درازای چهار ارش و پهنای دو ارش و در بلندی یک ارش از جا کند؛ علیّ بن ابی‌طالب (ع) آن را پشت سرش انداخت و به قلعه درآمد و مسلمانان نیز وارد قلعه شدند.

۱۷. خسرو سلطان‌نشان: شاهی که در وی نشان شاهی باشد، پادشاهی که هر که را خواهد سلطنت بخشد / خاقان اکبر: ← مقدّمه همین قصیده / عبده‌الاصغر: بندهٔ کوچکتر او، کهترین بندهٔ او / برملا: به طور آشکار و بی‌پرده.

۱۸. عطسه: نتیجه و حاصل، شبیه / سقر: یکی از مراتب هفتگانهٔ دوزخ، مطلق جهنّم ← ۳۰/۴۱ / ظلّ: سایه / رخش: استعاره از اسب ممدوح / توتیا: ← ۶/۱۳.

۱۹. مشتری: زاوش، هرمزد، اورمزد و رامش نام‌های فارسی آن است و نام دیگر آن برجیس

است، آریایی‌ها قبل از مهاجرت به سرزمین کنونی خود، ایران، مشتری را به عنوان ربّ‌النّوع درخشان آسمان (به نام هورمزد) می‌پرستیدند و این پرستش احتمالاً قبل از مذهب میترایی و در امتداد آن وجود داشته است. اعتقاد به خدایی اهورامزدا در آیین زردشتی که هورمزد یا اورمزد (ستارهٔ مشتری) است، دنبالهٔ همان اعتقاد است. زئوس یونانی که با زاوش فارسی یکی است، نشانه‌ای از یکسان بودن این اعتقاد در میان ملل این کشورهاست. در نجوم احکامی مشتری، کوکب قضات، علما، اشراف، اصحاب مناسب، ارباب نوامیس و ترسایان است. بر مبنای همین باورها مشتری در شعر فارسی القابی چون حاکم ایوان ششم، قاضی صدر ششم، طیلسان‌دار چرخ، خواجهٔ اختران، خواجهٔ هفت اختر و خواجهٔ اجرام یافته است. به علّت سعد بودن مشتری، سعد اکبر، سعد فلک، سعد آسمان، سعد گردون، سعد موفّا، سعدالسعود و کوکب سعد یا کوکب سعادت القاب و وصف‌های دیگری است برای آن. خاقانی از مشتری و خصوصیّات او زیاد آورده و او را «پیر ششم‌چرخ» خوانده و سعد بودنش را بسیار در نظر دارد. (*فرهنگ اصطلاحات نجومی*) ← ۴۲/۱۴ / آفتاب و سپهر: استعاره از ممدوح / قطب: میلهٔ وسط آسیا که سنگ آسیا حول محور آن می‌چرخد و بسیار محکم و استوار است / مشتری‌حکم و قطب‌حلم: هر دو از صفات ممدوح است؛ ممدوحی که فرمانش مانند فرمان و حکم مشتری همه سعد، نیکی، اصلاح و داد، و حلمش چون قطب آسیا محکم و پابرجاست / مصری‌مار: ترکیب وصفی مقلوب، مار مصری، استعاره از قلم؛ چون بهترین نی قلم را از مصر می‌آوردند / هندی‌اژدها: اژدهای هندی، استعاره از شمشیر هندی.

۲۰. هندی و مصری: صفت جانشین موصوف، کنایه از شمشیر و قلم که به زنگی و عرابی مانند شده است / زنگی: منسوب به زنگ، و زنگ ولایتی است که امروزه به آن حبشه گفته می‌شود که سیاه‌پوستند و در تداول شاعران مقابل روم که سفیدپوستند، قرار دارد / عرابی: کوتاه‌شدهٔ اعرابی، عرب بادیه‌نشین و صحراگرد، عرب بدوی / منطق: نطق، سخن و گفتار / تیزمنطق: فصیح و بلیغ، عرب‌های بیابان‌گرد در زبان عربی مظهر فصاحت و بلاغتند / بین «هندی»، «زنگی»، «مصری» و «اعرابی» تناسب است.

۲۱. اسم اعظم: بزرگ‌ترین نام خدا، یکی از اسمای خداوند که هر که آن را بیاموزد، بر هر کاری قادر می‌شود؛ در مورد اسم اعظم و اینکه کدام یک از اسمای خداوند اسم اعظم و در کدام سورهٔ قرآن آمده، اختلاف است؛ بعضی گویند اللّٰه اسم اعظم است و بعضی دیگر تمام

اسمای خداوند را اسم اعظم می‌دانند / حلقهٔ میم: گردی سر میم، دایرهٔ میم / منوچهر: ← مقدّمهٔ همین قصیده / طوق اصفیا: گردنبند و زیور برگزیدگان و پاکان.

معنی: به این خاطر حلقهٔ میم کلمهٔ منوچهر زیور و گردنبند برگزیدگان و پاکان شده است که نام او همانند اسم اعظم الهی تاج و افسر همهٔ نام‌هاست.

۲۲. رضوان: اسم فرشته‌ای که دربان و نگهبان بهشت است و به این سبب بهشت را باغ و روضهٔ رضوان گویند، نام فرشته‌ای که موکّل و نگهبان بهشت است؛ چنانکه مالک نام دربان دوزخ است / یاره: دستبند زنان که حلقه‌ای باشد از طلا و نقره.

۲۳. ثوابت: جمعِ ثابت، در مقابلِ سیّارات، پیشینیان این گونه ستارگان را بر روی گنبد یا قبّهٔ بلوری با فاصله‌های ثابت و غیر متحرّک می‌دیده‌اند که این ثوابت بر روی فلک هشتم یا فلک‌البروج قرار دارد و این ثوابت همان برج‌های دوازده‌گانه‌اند که به ترتیب عبارتند از: حمل، ثور جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو و حوت. (*فرهنگ اصطلاحات نجومی*) / بینوا: بی‌سامان و بی‌رونق، عاجز.

۲۴. سین: نام حرف پانزدهم الفبای فارسی که در حروف خطّ دیوانی شکسته نوشته می‌شد؛ در فرهنگ آنندراج آمده: خطّ دیوانی خطّ شکستهٔ ناخوان را گویند که مخصوص میرزایان دفتر ایران بوده است و در غیاث‌اللّغات نیز آمده: خطّ شکستهٔ اهل دفتر را گویند و حروفی را که در خطّ دیوانی به‌کار می‌رفته، شکسته بوده است و خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

ببستم حرص را چشم و، شکستم آز را دندان

چو میم اندر خط کاتب، چو سین در حرف دیوانی

(فرهنگ خاقانی ذیل حرف دیوانی)

۲۵. توقیع: دست‌خط و فرمان شاه / صحّ ذلک: (جملهٔ فعلی) صحیح است آن، تصدیق امضا، جمله‌ای بوده است که برای تصدیق امضا در زیر فرامین و نامه‌های دیوانی می‌نوشتند.

معنی: فرمان او آنچنان محترم است که انبیا در بهشت آن را تصدیق می‌کنند و این تصدیق ورد زبان آنها می‌گردد.

۲۶. توقیع: دست‌خط و فرمان شاه / حرز: ← ۶/۵ / مرّیخ: نام دیگر آن بهرام است که خدای جنگ و دلاوری است. در شرح بیست باب ملّامظفّر آن را کوکب امیران ظالم ترکان و لشکریان و مظهر مکابره، جسارت و شجاعت خوانده است. خانهٔ شرف مرّیخ برج حمل و خانهٔ دیگر آن برج عقرب است و لذا بدآن والی عقرب هم گفته‌اند. مرّیخ نحس اصغر است

و زحل نحس اکبر و قران آن دو را قران نحسین گویند، نور مرّیخ سرخ است؛ از این رو، رنگ آن را سرخ گفته‌اند که جامهٔ جنگجویان است. سه شنبه را منجّمان منسوب به بهرام فلک می‌دانند. آهن منسوب به مرّیخ است. *(فرهنگ اشارات)* / زحل: فارسی آن کیوان است، هفتمین ستاره و نزد منجّمان قدیم نحس اکبر بوده که با مشتری، که سعداکبر است، در تضادّ با هم آورده می‌شوند و از دوری و بلندی‌ای که نسبت به زمین داشته، زحل نام گرفته است؛ به همین مناسبت در ادبیات عرب هر چیز بلند را بدآن مثال زنند و آن شیخ‌النّجوم گویند و این ستاره منسوب به آهن است؛ از آنجا که زحل آخرین سیّارهٔ سبعه می‌باشد و بر بام فلک قرار دارد، او را پاسبانِ فلک گفته‌اند و به خاطر رنگ سیاه آن به او غلام فلک نیز گفته می‌شود. *(فرهنگ اصطلاحات نجومی)* / وش: پسوند شباهت به معنی مثل و مانند / آن سعادت‌بخش مرّیخ زحل‌وش: کنایه از شمشیر ممدوح است که برای دوستان سعادت و برای دشمنان نحوست به همراه دارد / وغا: جنگ.

۲۷. روم و هند: قدما خشکی‌های روی زمین را به هفت منطقه یا کشور یا اقلیم تقسیم کرده بودند که هر فلک یکی از آن اقالیم را اداره می‌کرد به ترتیب ذیل: اقلیم اوّل: هند منسوب به زحل. اقلیم دوم: عرب و حبشه منسوب به مشتری. اقلیم سوم: مصر و شام و بلاد مغرب (مراد همان روم است) منسوب به مرّیخ. اقلیم چهارم: خراسان و ایران منسوب به آفتاب. اقلیم پنجم: آذربایجان و ارمنستان منسوب به زهره. اقلیم ششم: ترکستان منسوب به عطارد و اقلیم هفتم چین و ماچین منسوب به قمر.

در کتاب «التّفهیم» و «معجم‌البلدان» یاقوت حموی، «برهان قاطع» و «هفت اقلیم» این نسبت‌ها را مختلف ذکر کرده‌اند ← ۱۰/۳۴ / بیت دارای صنعت لفّ و نشرِ مرتّب است.

۲۹. حصرم: غوره / تیغ حصرم‌رنگ: تیغی که به رنگ حصرم به سبزی زند و این کمال خوبی آهن تیغ است / عنب: انگور / نقل: نوعی حلوا، شیرینی / ز حصرم توتیا: ← ۶/۱۳ ذیل توتیا / دانهٔ عنب: نقوش روی تیغ را به دانه‌های عنب مانند کرده است، و نیز ایهامی به قطره‌های خون دشمنان بر روی شمشیر دارد / بین «عنب» و «حصرم» تناسب است.

معنی: بخت از شمشیر سبزرنگ او توتیا را از لکّه‌های تیغ او که مانند دانه‌های انگور است، شیرینی و حلوا ساخته است.

۳۰. نقطه‌های چهره: لکّه‌های چهره، مصراع دوم اشاره است به اینکه بر روی چهرهٔ زنان هنگام بارداری لکّه‌هایی ظاهر می‌گردد؛ چنانچه مسعود سعد سلمان می‌گوید:

نـبینی چـو آبسـتنان هـر زمـان فزون گردد او را به رخ بـر کَـلَف

(دیوان، ۴۱۲)

(کلف: لکّه‌هایی که بر روی صورت پدیدار می‌گردد.)

۳۱. خضر: نام یکی از پیغمبران یا اولیاست. این نام در قرآن کریم نیامده است و تنها چیزی که هست، وصف او به عبودیّت و حصول علم لدنّی است (آیهٔ ۶۵ سورهٔ کهف ۱۸). مطابق اکثر روایات اسلامی نام او خضر و کنیتش ابوالعباس است و بعضی نام او را اَلْیَسَع گفته‌اند. دربارهٔ شهرت وی به خضر می‌گویند که او به هر جا می‌گذرد و یا هر جا که نماز می‌گزارد، زمین در زیر پا یا در اطراف او سبز و خرّم می‌شود و بعضی گفته‌اند که نامش ایلیاست و مادرش رومی و پدرش از پارس بوده است. خضر سبزپوش است؛ از این رو، کسانی کـه بـرای بـرآوردن حاجت خود برای خضر نذر کرده‌اند، جامهٔ سبز مـی‌پوشند. بـه روایـتی خـضر پسـرخالهٔ اسکندر بود؛ همچنین به روایتی خضر برادر الیاس است. اسم پدر الیاس مهراس بود و او از نظر داستانی با الیاس به معنی ایلیا ربطی ندارد. خضر و الیاس و اسکندر در طلب آب حیات به ظلمات می‌روند، خضر و الیاس از چشمهٔ حیوان می‌نوشند و عمر جاویدان می‌یابند؛ امّا هنگامی که اسکندر می‌خواهد از آب حیات بنوشد، ناگهان چشمه از نظرش ناپدید می‌شود. چشمهٔ حیات در صخره‌ای موسوم به صخرهٔ موسی کنار مجمع‌البحرین بوده است. خضر به سبب نوشیدن آب حیات زندهٔ جاوید است. عبدالرّزاق کاشانی می‌گوید که: خضر کنایه از حالت بسط، و الیاس کنایه از حالت قبض است. او وجود شخصی را که از زمان موسی تا آخرالزّمان زنده مانده باشد، غیر محقّق می‌شمارد. بـرخـی گـفته‌انـد کـه: خـضر مـوکّل بـر دریاهاست و کشتی‌شکستگان و غرق‌شدگان را نجات می‌بخشد؛ چنانکه الیاس مـوکّل بـر خشکی‌هاست و گم‌شدگان برّ را رهایی می‌دهد و برخی عکس این را گفته‌اند و خضر را موکّل بر بیابان‌ها دانسته‌اند. در روایات مذهبی آمده است کـه: مـوسی از خـداونـد طـلب می‌کند تا او را با یکی از مردان حق آشنا سازد و خداوند او را با خضر آشنا می‌کند. (فرهنگ *تلمیحات*) در مورد اینکه چگونه موسی به جایگاه خضر رسید و او را شناخت ← قصیدهٔ ۳ بیت ۱۶ و ۵۲ / اسکندر: در روایات تاریخی اسکندر محرّف الکساندر، پادشاه یونان است که پسر فیلپوس بود و سی و سه سال عمر کرد و ایران و هند را مسخّر خود سـاخت؛ امّـا اسکندر در نزد مؤرّخین پارسی قدیم و اسـلامی بـه رومـی مـعروف است. بـنا بـه روایت شاهنامه، اسکندر، پسر داراب، از دختر قیصر روم است که نزد پدربزرگ مادری خود تربیت

یافت. گفته‌اند که: داراب با دختر قیصر روم (فیلقوس) ازدواج کرد؛ امّا از آنجا که دهان دختر بویی ناخوش داشت، او را به نزد پدر بازفرستاد. دختر که باردار بود، پسری زایید که قیصر او را اسکندر نام نهاد و نزد خود بزرگ کرد؛ پس اسکندر و دارا برادرند. اسکندر در ادبیّات پیش از اسلامی ایران، گجستگ (ملعون) است؛ امّا در دورهٔ اسلامی شخصیّتی است بسیار محبوب و حتّی او را از پیامبران نیز شمرده‌اند. مفسّران کلمهٔ ذوالقرنین را در قرآن اشاره به اسکندر دانسته‌اند؛ امّا او را ذوالقرنین از آن جهت گویند که دو طرف پیشانی او بلند و برآمده بود. اسکندر بر فراز منار اسکندریه آینه‌ای تعبیه کرد که وضع کشتی‌ها و ممالک فرنگ را از صد میلی نشان می‌داد ← ۳۴/۴۶. اسکندر همراه خضر در طلب آب حیات به ظلمات رفت؛ امّا هنگامی که خواست از آن بنوشد، چشمه از نظر او ناپدید شد ← ۳/۵۲. در راه باختر گروهی از مردم از آزار قومی به نام یأجوج و مأجوج شکایت کردند که اسکندر برای آنها در مقابل آزار آن قوم سدّی بنا کرد ← ۶/۲۴ / آینهٔ دین: اضافهٔ تشبیهی، در اینجا تلمیح است به آینه ساختن اسکندر / آب حیوان: در اینجا تلمیح است به سدّ باقلانی که شروانشاه منوچهر بر روی رود کر در شروان بسته بود و خاقانی در قصیدهٔ چهاردهم و بیست و یکم در این باره سخن گفته است و نیز اشاره به نوشیدن آب حیوان به وسیلهٔ خضر دارد ← ۳/۵۲.

معنی: همان گونه که اسکندر آینه ساخت و خضر آب حیات نوشید و جاودان شد، شاه نیز آینهٔ دین و سدّ باقلانی را بنا کرد.

۳۲. سدّ ظلمت: اضافهٔ تشبیهی، حجاب و مانع ظلمت، اشاره است به اعتقاد قدما که آب حیوان را درون تاریکی می‌دانستند / برگرفتن: برداشتن / کر: نام رودخانه‌ای است در شروان که منوچهر شروانشاه سدّی به نام سدّ باقلانی برِ آن بسته است. *(فرهنگ خاقانی)*

۳۳. نهیب: ترس و بیم / فتح‌الباب فتح: گشودن درِ گشایش و فتح (پیروزی و گشایش کار) / سدّ باب‌الباب: سدّ انوشیروان، از جمله قلاع محکمی است که در زمان انوشیروان ساخته شد تا دشت گرگان را در مقابل حملات تورانیان، ازبک‌ها و ترکمانان حفظ کند. *(فرهنگ خاقانی)* / زلزال فنا: اضافهٔ تشبیهی، لرزهٔ نیستی.

۳۴. ماهی و گاو زمین: قدما معتقد بودند که زمین بر روی شاخ گاو است و گاو هم بر پشت ماهی مستقرّ است. اسم این ماهی «لیوثا»ست؛ ماهی‌ای که به موجب بعضی روایات زمین بر پشت او نهاده است و بعضی گفته‌اند که: زمین بر دوش فرشته‌ای است که پاهای او بر سنگی کلان قرار دارد و آن سنگ را بر پشت ماهی عظیمی نهاده‌اند. راویان این خبر تا آن اندازه در وجود

این ماهی بر یقین بوده‌اند که در نامش هم اختلاف داشته‌اند. بعضی ابوالیقظان و بعضی لوشایا، لیوثا و یا بَلَهوت گفته‌اند.

... پس حق‌تعالی گاوی بیافرید در جنّات فردوس و آن گاو را چندین هزار دست و پا و بزرگی آن چندان است که شاخ‌های آن گاو از هفت آسمان گذشته است... . پس آن گاو به قدرت خدا معلّق در هوا بماند؛ پس حضرت عزّت کم‌کم او را بر پشت ماهی نهاده تا قرار گرفت و این ماهی آن است که حق‌تعالی در قرآن مجید یاد کرده است. *(فرهنگ اشارات)*

بیت اشاره به طوفان سال ۵۸۲ است که «منجمّان، که انوری شاعر نیز طرفدار آنان بود، حکم به طوفان بزرگ بادی کردند و مردم ایران به‌ویژه اهل خراسان و آذربایجان به وحشت افتادند و پناهگاه‌ها ساختند؛ امّا آن طوفان هرگز برنخاست و حتّی در خرمنگاه‌ها برای جدا کردن کاه از گندم باد نبود، درعوض، طوفانی از خشم و اعتراض بر ضدّ انوری که این حکم را طرفدار بود و تبلیغ می‌کرد و ابوالفضل خازمی یا خازنی که اصل این حکم از او بود، برخاست و در شعر آن عصر به شکل مضمون و موضوع حادّ روز درآمد و باقی ماند.

گفت انوری: که از سبب بادهای سخت — ویران شود عمارت و کاخ سکندری
در روز حکم آن نوزیده‌ست هیچ باد — یا مرسل‌الرّیاح تو دانی و انوری

(فرید کاتب، تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی)

خاقانی در وقوع این قران یا قران دیگر گفته است:

در گوش مقلّدان اقوال — دادند خبر که بعد سی سال
سرّی است به سیر اختران در — خسفی است به بیست و یک قران در
کآشفته شود جهان اسباب — یک نیمه ز باد و نیمی از آب
صاحب‌سفران خطّ افلاک — نابرده به سر مثلّث خاک
آیند ز جنبش سمایی — در حدّ مثلّث هوایی
ز آن هفت به خانهٔ ترازو — کژحال شود جهان به شش سو

(تحفة‌العراقین، ۱۴۰)

خاقانی سیزده سال جلوتر از وقوع این قران گفته است:

زیرکان کاشرار جان دانسته‌اند — علم جزوی زآسمان دانسته‌اند
از رصدها سیزده سال دگر — خسف بادی در جهان دانسته‌اند

(دیوان، چاپ عبدالرّسولی، ۴۹۲)

ولی در همان قصیده حکم قران را باطل دانسته و منکر احکام نجومی شده است:

حکمشان باطل‌تر است از علمشان   کَاخْتران را کامران دانسته‌اند
هفت هارون بر در سلطان غیب   از چه‌سان فرمان روان دانسته‌اند

(همان، ۴۹۳)

و در قصیده‌ای ضمن نکوهش ابوالفضل خازمی یا خازنی که اصل حکم از او بوده، علم احکام نجوم را خطا و برخلاف دین و شرع توصیف می‌کند:

تا کی از خازنی و خازن احکام خطا   کآن خطا را خط بطلان به خراسان یابم
گویی از خاک خراسان به درافتاد این حکم   من ره حکمت یزدان به خراسان یابم

(همان، ۳۰۰)

و در یکی از طولانی‌ترین قصاید خود که نزدیک به یکصد و پنجاه بیت است و نوعی چکامه پیشگویی یا ملحمه می‌باشد، از قران انجم در برج میزان در شش سال دیگر نام می‌برد که شارحین دیوان خاقانی دربارهٔ آن، مطالب مختلف گفته‌اند و آن را با تولّد چنگیزخان و حوادث زمان او تطبیق داده‌اند؛ امّا خاقانی این قران را نیز «حکم دروغ‌سان» نام داده است:

امّید به طالع است کز عمر   هیلاج بقا چنان ببینم
کَانْدر سنهٔ ثنون اختر سعد   در طالع کامران ببینم
شش سال دگر قران انجم   در آذر و مهرگان ببینم
گر خطّ شمال خسف گیرد   زی مکّهٔ روم امان ببینم
در شانهٔ گوسفند گردون   من حکم بِه از زنان ببینم
تا ظن نبری که هیچ نکبت   زِ این حکم دروغ‌سان ببینم

(همان، ۲۸۴ و ۸۵)

نظامی در مثنوی خسرو شیرین، ۲۸ که به سال ۵۷۶ سروده است، در پایان مدحی که از مظفرالدّین قزل ارسلان به عمل آورده، به قرانی که شش سال دیگر روی می‌داده؛ یعنی قران ۵۸۲ اشاره کرده است:

اگر طوفان بادی سهمناک است   سلیمانی چنین داری چه باک است
ز خسف این قران ما را چه بیم است   که دارا دادگر داور رحیم است»

(فرهنگ اصطلاحات نجومی ذیل قران)

۳۵. از هم برفتن: از هم جدا و منفصل شدن / هفت اندام زمین: هفت عضو زمین، تمام زمین، شاید هفت اقلیم و هفت کشور مقصود باشد ← ۱۰/۳۴ / از قضا: به کمک قضا.

۳۶. سدّ مبارک: مراد سدّ باقلانی است که در بیت ۳۰ توضیح آن آمده است / ده انامل: ده انگشت، انامل در اینجا استعاره از ده پایهٔ سد است / برگشادن: حاصل کردن، ساختن / جدول: نهر و جوی کوچک، در اینجا مراد رودکر است که در بیت ۳۲ توضیح آن آمده است / هفت دریا: هفت آب، هفت بحر که عبارتند از: دریای اخضر، دریای عمّان، دریای قلزم (*بحر احمر*)، دریای بربر، دریای اقیانوس، دریای قسطنطنیّه و دریای اسود.

۳۷. ماهی و گاو در مصراع اوّل مراد برج حوت و ثور است / صدف: غلاف مروارید که فارسی آن گوش‌ماهی است و در علم نجوم به سه ستاره برگرد قطب، صدف قطب و صدف قطبی هم گفته‌اند و صورتی که ستارهٔ قطبی در میان آن است. *(فرهنگ اصطلاحات نجومی)* / آشنا: شنا، شناور.

معنی: شاه به ماهی و گاو و صدف فلک که بی‌حرکت و ثابت بودند، جان بخشید و متحرّک کرد و برای زینت سد به زمین آورد.

۳۸. دندان‌فکن: صفت فاعلی مرکّب مرخّم، دندان‌فکننده، دندان‌فکن قسمی از ماهی است که گوشت آن به‌غایت لذیذ و لطیف باشد. *(فرهنگ خاقانی)* / عنبرفزای: عنبرفزاینده، افزون‌کنندهٔ عنبر ← ۱۴/۴۰.

۳۹. سی‌کم‌دوسال: بیست و هشت سال، چون قران و حکم باد و طوفان در سال ۵۸۲ هجری واقع شد و اگر بیست و هشت سال از آن کم شود، باقی‌مانده ۵۵۴ هجری است که سال بنای این سد است ← همین قصیده بیت ۳۴ / خسف: فروبردن در زمین.

۴۱. نحل: زنبور عسل / مهندس: معمار، سازنده، کارساز / شانه‌یْ انگبین: لانهٔ زنبور عسل، کندو / بین واژهٔ «شانه» به معنی «وسیلهٔ آراستن مو» که در اینجا مراد نیست، با «آیینه» ایهام تناسب است.

۴۲. شاه نحل: شاه زنبوران، امیرالنّحل، در میان زنبورهای عسل یک زنبور کلان باشد که هر جا رود، زنبورهای دیگر در پس او روند و او را در عربی یعسوب گویند، از القاب حضرت علی(ع) یعسوب‌الدّین و امیرالنّحل بوده است / لشکر انگیختن: لشکر به راه انداختن، لشکر به راه کردن و حرکت دادن / بکا: گریستن.

۴۳. به قارون بردن: کنایه از به اعماق زمین فروبردن، منظور پایه‌های سدّ است که تا به اعماق زمین فروبرده شد؛ زیرا زمین قارون را به نفرین موسی (ع) در اعماق خود فروبرد / بند برگشادن: بازکردن بند، بند برگرفتن /گنج قارون: قارون یکی از خویشان موسی بود، ثروت و

گنج‌های او معروف است. گفته‌اند که: قارون نزد موسی کیمیاگری آموخت و از این راه ثروت بی‌کرانی اندوخت و سپس بر اثر این مغرور شد. قارون در حالی که بر گنج خود نشسته بود، به دعای موسی در اعماق زمین فرورفت، گنج قارون پیوسته در درون زمین حرکت می‌کند و یا فرومی‌رود؛ از این رو، آن را گنج روان گفته‌اند. (*فرهنگ تلمیحات*) در قرآن آیهٔ ۸۱ سورهٔ قصص (۲۸) بدآن اشاره شده است: فَخَسَفْنٰا بِهِ وَ بِدٰارِهِ الْأَرْضَ فَمٰا کانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ یَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ مٰا کانَ مِنَ الْمُنْتَصِرینَ، پس او و خانه‌اش را در زمین فروبردیم و در برابر خدا هیچ گروهی نبود که یاری‌اش کند و خود یاری کردن خویش نمی‌توانست / بند گنج قارون برگشادن: کنایه از بازکردن درِ خزینهٔ شاهی.

۴۴. مزدوران: کارگران، مزدبگیران / محروران: گرمازدگان، حرارت‌یافتگان / قرصهٔ کافور: نام کافور و کامفر (Camphre) از زبان سانسکریت ریشه گرفته است و به طوری که در این باره آمده، از کلمهٔ (karpura) به معنای سفیدی نور ماه مشتق شده و این نام نیز به علّت رنگ سفید صدفی کافور به آن داده شده است؛ کافور صمغ درختی عظیم است که در مناطق حارّه می‌روید. چوب آن سفید و سست بوده، کافور از آن می‌چکد، یا به عقیدهٔ بعضی چون شبنم بر ساقه‌های آن می‌نشیند؛ چوب درخت کافور چوبی بود سپید و به سرخی زند و زودشکن باشد و کافور مانند صمغی باشد در میان آن چوب و برون نیاید. چون بشکافند، کافور از آن میان برون آید. آنچه از میان چوب برون توانند کرد، برون کنند و بعد از آن چوب را بجوشانند و از آب آن کافور معمول به تصعید حاصل کنند. آنچه از میان چوب برون ریزد، آن را ریاحی خوانند و آنچه به تصعید بیرون کنند، قیصوری گویند و آن سپیدی بود که با زردی زند. (*فرهنگ اصطلاحات طبّی در ادب فارسی*) کافور گیاهی است که بیشتر در هند روید. طبیعتش خشک و سرد است و دافع حرارت می‌باشد. گویند چون در تابستان گرما سخت شود، مار خود را به گرد آن می‌پیچد. خاقانی در ترکیبات و تعبیراتش بیشتر به سفیدی، سردی و گرمازدایی کافور نظر داشته است. (*فرهنگ خاقانی*) / قرصهٔ شمس‌الضّحی: قرص خورشید روشن، گردهٔ آفتاب تابان.

معنی: شاه برای کارگرانی که گرمازده و خسته بودند، از آفتاب که خود سبب گرمازدگی است، قرص کافور ساخت تا حرارت و گرمی آنها فروکش کند.

۴۵. بندباقلانی: ← همین قصیده بیت ۳۱ / بند قبا بستن: کنایه از کمر خدمت بستن / بین دو «بند» جناس تامّ است.

معنی: از فرشتگان بانگ شادی برخاست که شاه سدّ باقلانی را بنا کرد، ما نیز کمر خدمت او را بستیم؛ ممکن است سرعت ساختن سد مراد باشد؛ یعنی در مدّتی که ما بند قبای خود را بستیم، پادشاه سدّ باقلانی را ساخت.

۴۶. قاصد بخت: اضافهٔ تشبیهی / زبان صبح: استعارهٔ مکنیّه / دم: سخن / زبان: در مصراع دوم استعاره است برای نور و اشعهٔ خورشید / این ماجرا: مراد بستن سدّ باقلانی در بیت قبل است / بین دو «دم» جناس تامّ است.

۴۷. نعم‌البرید: پیک و قاصد خوبی است / عنکبوت‌آسا: مانند عنکبوت / حضر: مقابل سفر، شهر، خانهٔ حضور، درگاه / نعم‌الفتی: جوانمرد نیک و خوبی است / مصراع دوم تلمیحی است به هجرت حضرت رسول (ص) که همراه ابوبکر از بیم کافران درغار ثور پنهان شدند و عنکبوت بر در غار، محلّ اختفای حضرت رسول (ص)، تار تنید و کبوتر در آن بیضه نهاد و عنکبوت جوانمردانه خبر داد که پیامبر (ص) در شهر خود حضور دارد و به سفر نیامده است.

معنی: قاصد بخت همانند کبوتر نامه‌بر نامه آورد و مانند عنکبوت جوانمردی کرد و خبر از درگاه شاه و ساختن سد را داد.

۴۸. آتشگاه محنت: اضافهٔ تشبیهی، آتشکدهٔ رنج و محنت؛ جایی که در آن آتش غم و رنج فروزان و مشتعل است / حضرت: درگاه و پیشگاه / آتش: استعاره از رنج و سختی.
(فاعلِ «گفت»، «قاصد بخت» است که در دو بیت قبل بدآن اشاره شده است.)

۴۹. کردن: ساختن / سدّ آتش: اضافهٔ تشبیهی، و در اینجا غم و پریشانی شاعر مراد است.

۵۰. بین «عاجز» و «اعجاز» جناس اشتقاق است.

۵۱. جبریل‌عصمت: دارای عصمت و پاکی جبرئیل / هدهدخبر: چون هدهد باخبر و آگاه، هدهد یا پوپک یا شانه‌به‌سر مرغ سلیمان است؛ زیرا به شهر سبا رفت و از بلقیس برای سلیمان خبر آورد؛ از این رو، هدهد به خوش‌خبری معروف است و به آن هدهد جاسوس گویند. (*فرهنگ اشارات*) / وحی‌پرداز: آورندهٔ وحی / عفی‌اللّه: خدا ببخشاید.
(خطاب خاقانی به قاصد بخت است.)

۵۲. خاقان اکبر: ← مقدّمهٔ همین قصیده / حبّذا: خوشا و نیکا.

۵۳. طوق خدمت: اضافهٔ تشبیهی، طوق بندگی و اطاعت / بددل: ترسنده و بیمناک / شهباز: استعاره از شاه / زنهار: امان و پناه.

۵۴. شهباز: استعاره از شاه / نسرین: دو نسر، دو کرکس، دو صورت فلکی نسر طایر و نسر واقع؛ نسر طایر کرکس و عقاب پرنده است که همچون عقابی در حال پرواز توهّم شده است و نسر واقع کرکسِ نشسته است که به صورت ستاره‌ای روشن همانند عقابِ فرودآینده باشد و آن به جانب قطب جنوب است. (*فرهنگ اصطلاحات نجومی*) / پر گشودن: کنایه از حمله کردن. (کبوتر به قرینهٔ بیت قبل استعاره از خاقانی است.)

۵۵. فیض رحمت: عطا و بخشش الهی / ظلّ حق: سایهٔ خداوند، کنایه از پادشاه / حرز امّت: تعویذ و دعای امّت ← ۶/۵.
(فاعل این بیت قاصد بخت است که به خاقانی خطاب می‌کند.)

۵۶. خدیو: پادشاه، خداوندگار، امیر بزرگ / ماه‌رخش: کسی که ماه رخش اوست، کنایه از بلندمرتبه و عالی‌قدر / خورشیدچتر: آن که خورشید چتر اوست، کنایه از عالی‌رتبه / بهرام‌دهره: با حربه و شمشیر بهرام، بهرام خدای جنگ و دلاوری بوده است ← همین قصیده بیت ۲۶ /کیوان‌دها: با زیرکی و کیاستی چون کیوان ← همین قصیده بیت ۲۶ (دها و زیرکی از صفات مشتری است، نه کیوان؛ زیرا مشتری ربّ‌النّوع خطابه و سخنوری است و از این روست که همواره با علم و خرد ذکر می‌شود ← همین قصیده بیت ۱۹)
(مخاطب شاعر در این بیت و ابیات بعد ممدوح است.)

۵۷. گنبد سیمابگون: ترکیب وصفی، گنبد سیماب‌مانند، استعاره از آسمان / متّکا: اسم مفعول در معنی اسم مکان، تکیه‌گاه / سیماب‌دل: کنایه از بیمناک و ترسو / سیماب شدن: کنایه از لرزان و بی‌قرار شدن / در واژهٔ متّکا نوعی ردّالصّدر علی‌العجز است.

۵۸. سپاه پیل: ← ۴۴/۱۰ / بیت‌الحرم: بیت‌الحرام، خانهٔ خدا / قطار خوک: ← ۱/۱۲ / بین «پیل» و «پی» جناس مذیّل است.

۵۹. درمنه: گیاهی است تلخ و خودرو که در پزشکی کهن ارزش دارویی داشته است. / منات: (اسم خاص)، یکی از سه بت معروف عرب در دورهٔ جاهلیّت، در کتاب «الاصنام» ابومنذر هشام بن محمّد کلبی متوفّی ۳۰۴ ه‍. ق. آمده است: قدیم‌ترین بتی را که عرب پرستید، منات بود و عرب به نام وی عبد منات و زید منات نامگذاری کرد... و اوس و خزرج و هر آن که درمدینه و مکّه و یا حوالی آن منزل داشت، منات را تعظیم می‌کردند و به نام او قربانی می‌نمودند و به او هدیه می‌دادند و همین منات است که خدای ـ عزّوجلّ ـ از او یاد کرده است که در آیهٔ ۲۰ سورهٔ نجم (۵۳) آمده است: وَ مَنٰوٰةَ الثّٰالِثَةَ الْاُخْرىٰ، قریش و عرب همه

منات را بزرگ می‌داشتند تا پیامبر (ص) در سال هشتم هجرت از مدینه بیرون رفت و چون چهار یا پنج شب راه پیمود، علی (ع) را به سوی منات گسیل داشت تا نگونسارش ساخت و آنچه به او تعلّق داشت، نزد پیامبر آورد؛ از آن جمله دو شمشیر بود که پیامبر اکرم (ص) آن دو را به علی (ع) داد و گویند یکی از آن دو، ذوالفقار علی (ع) است. (*فرهنگ خاقانی*) / منا: ← ۱/۱۵ / سنگ منا: سنگ قربانگاه در مکّه / بین «منات» و «منا» جناس مذیّل است.

۶۰. نجم سفلی: ستارهٔ پایین که عبارتند از: قمر، عطارد و زهره چون فلک ایشان زیر فلک خورشید است در مقابل کواکب علوی که عبارتند از: مرّیخ، مشتری و زحل چون طبق نجوم قدیم فلک آنها بالای خورشید است. (*فرهنگ خاقانی*)، استعاره از شاعر / شرقی شدن: کنایه از طلوع کردن، درخشان و ظاهر شدن ستاره.

(شاعر در این بیت خود را به نجم سفلی مانند کرده است که در برابر خورشید که شاه است، بی‌نور و بی‌فروغ است.)

۶۱. گفت او: گفتهٔ خاقانی / مصحف مجد: کتاب بزرگی و عظمت، قرآن عظیم (پر طاووس را برای زیبایی و نشانه لای قرآن قرار می‌دادند.)

(خاقانی خود را از بیت ۵۸ تا این بیت سپاه پیل، قطار خوک، آب دِرَمنه، سنگ منات، نجم سفلی و پر طاووس خوانده و درگاه ممدوح را بیت‌الحرم، بیت‌المقدّس، آب حیات، سنگ منا، خورشید و مجد مصحف گفته است.)

۶۲. علّت خذلان: بیماری خواری و بدبختی / اتّفاق: اجماع، با هم یکی شدن / یاقوت: حکمای هند می‌گویند که چون یاقوت با خود دارند، از علّت طاعون ایمن باشند و وبا بر آن کس که دارد، کار نکند. (*تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی*، ۴۸)

خاقانی در بیت دیگری از دفع وبا به وسیلهٔ یاقوت اشاره کرده است:

چرخ از سموم گرمگه زاده و با هر چاشتگه دفع وبا را جام شه یاقوت‌کردار آمده

(*دیوان*، ۳۹۱)

مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

شاعر خاک درگاه ممدوح را با تشبیه مضمر به یاقوت مانند کرده است؛ خاک درگاهی که بیماری خواری و بدبختی را از بین می‌برد؛ همچنانکه یاقوت وبا را.

۶۳. نیم‌رو خاکین: نیمهٔ چهره و رخ خاک‌آلوده و بر خاک‌نهاده.

خاقانی در جای دیگر نیز می‌گوید:

نیمِ رو خاکین چو بوسم پای تو　　　بر سر از تو تاج تمکین آورم

(دیوان، ۶۴۴)

/ پس نهادن: عقب زدن / پیشوا: جلو و مقدّم.

معنی: هنگامی که به خدمت آمدم، نیمی از چهرهٔ خاک‌آلودهٔ خود را، که سهم سلطان بود، پیشکش کردم و نیمی دیگر را که از آستانت خاکی نشده و زیانکار بود، پس نهادم.

۶۴. کیمیای جان: استعاره از شعر / عقیق اشک، زرّ چهره و درّ ثنا: اضافهٔ تشبیهی، اشک سرخ و خونین به رنگ عقیق مانند شده است؛ طلای رخسار، مقصود زردی چهره است؛ مروارید مدح و درود.

۶۵. زید: مصراع اوّل اشاره است به ماجرای زید بن حارثه که زن خود، زینب بنت جحش را نزد حضرت پیامبر (ص) طلاق داد و حضرتش او را به زنی گرفت و داستان مفصّلی دارد که در تفاسیر ذیل آیه‌ای که در مصراع دوم بدآن اشاره شده، آمده است ← ۳/۶۴ / نام باقی: نام جاوید و ابدی / لمّا قضی: اشاره است به قسمتی از آیهٔ ۳۷ سورهٔ احزاب (۳۳): فَلَمّٰا قَضیٰ زَیْدٌ مِنْهٰا وَ طَراً زَوَّجْنٰاکَهٰا لِکَیْ لایَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِیٓ اَزْوٰاجِ أَدْعِیٰآئِهِمْ إِذٰا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَ طَراً وَ کٰانَ أَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولاً، پس چون زید از او حاجت خویش بگزارد، به همسری تواش درآوردیم تا مؤمنان را در زناشویی با زنان فرزندخواندگان خود، اگر حاجت خویش از او بگزارده باشند، منعی نباشد و حکم خداوند شدنی است.

۶۶. صدر: پیشگاه، آستان و درگاه / به ترک زن توان گفتن: اشاره است به ماجرای بیت فوق. مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۶۷. سایهٔ خدا: ظلّ‌اللّه، صفتی است که شاهان را دهند و صاحب آنندراج گوید: و به اصطلاح پادشاه را گویند؛ چه سایهٔ هر شیء‌ای صاحب اوست و حکایت می‌کند از ذات آن شخص؛ پادشاه نیز همین حال را دارد به ذات الهی که انتظام مملکت به ذات اوست؛ چنانکه انتظام وجود ممکنات به وجود باری‌تعالی است. *(لغت‌نامه ذیل ظلّ‌اللّه)* و در «بحارالانوار»، جلد ۳، ۳۰۶ روایتی به این مضمون آمده است: قیلَ لِسُلطٰانِ الْعٰادِلِ إِنَّهُ ظِلُّ اللّٰهِ فِی أَرْضِهِ لِعِبٰادِهِ.

۶۸. اجتماع ماه و خورشید: به حالت ماه در هنگام محاق اجتماع یا اتّصال گویند؛ در این حال، کرهٔ ماه از همه وقت بیشتر به کرهٔ خورشید نزدیک می‌شود و کاملاً در مقابل آن قرار می‌گیرد. *(فرهنگ اشارات)* ← ۱۰/۵۰ / استقبال: مقابلهٔ خورشید و ماه است. در این وقت زاویه بین آن دو در دایرهٔ افق ۱۸۰ درجه است؛ به نحوی که در افق حسّی چون آفتاب غروب می‌کند، ماه

طلوع می‌نماید، این حالت بیشتر در موقع بدر (پُر ماهی) است و آن را امتلا؛ یعنی پری ماه از نور آفتاب هم گفته‌اند *(فرهنگ اصطلاحات نجومی)* / ذرّه: استعاره از شاعر / التقا: دیدار کردن، به هم رسیدن / بین واژهٔ «استقبال» به معنی «رویارویی» با «اجتماع» ایهام تناسب است.

معنی: امروز به سبب اجتماع ماه و خورشید و روی آوردن بخت و اقبال نظر خورشیدگونهٔ تو به ذرّهٔ حقیری چون من افتاد.

۶۹. مریم‌طبع و یوسف‌وصف: اضافهٔ تشبیهی، شاعر طبع خود را در تازگی به مریم و وصف ممدوح را به یوسف نجّار مانند کرده است؛ همان‌گونه که مریم با یوسف نجّار پیمان بست، طبع شاعر نیز با وصف ممدوح آمیخته است / یوسف: در مصراع اوّل تلمیح است به یوسف نجّار که قبل از ظاهر شدن جبرئیل بر مریم، او را به عقد خود درآورده بود. در انجیل متی فصل دوم چنین آمده است: چون خواستگاری کرد مادر یوسف مریم را به جهت یوسف، پیش از آن‌که یوسف مریم را ببیند، معلوم شد که مریم حامله است از روح‌القدس و یوسف چون مردی بود عابد و صدّیق و نمی‌خواست که مشهور شود قصّهٔ مریم، خواست که او را طلاق گوید پنهان. وقتی که یوسف در این فکر بود، به خواب رفت و در خواب فرشته از پروردگار بر او ظاهر شد، گفت: ای یوسف بن داوود، مترس اینکه بگیری مریم را که خواستگاری کرده‌ای؛ به‌درستی‌که طفلی که در شکم مریم است، از روح‌القدس است و زود باشد که بزاید پسری و نام کنی او را یسوع؛ زیرا که آن پسر خلاص می‌کند امّت خود را از گناهان. و کار مریم چنین شد تا تمام شود و به عمل آید آنچه از جانب پروردگار. خبر داده بود پیغمبری و فرموده بود که زود باشد که دختر باکره حامله شود و بزاید پسری و نامیده شود پسر عمانوئیل و معنی آن این است که خدا با ماست. چون یوسف بیدار شد، کرد آنچه فرشتهٔ پروردگار امر نموده بود و گرفت مریم زوجهٔ خود را و نزدیک او نرفت تا زایید مریم پسری با آن‌که با کره بود و نامید یوسف فرزند را یسوع. *(ترجمهٔ اناجیل اربعه، ۷۰)* / نی چو یوسف کم‌بها: مراد یوسف نجّار است که در برابر یوسف پیامبر ارزشی ندارد و نیز اشاره‌ای است به داستان حضرت یوسف که برادرانش او را در چاه انداختند و کاروانی که از آن منطقه عبور می‌کرد، غلام خود را در طلب آب بر سر چاه فرستاد، چون غلام دلو را در چاه انداخت، یوسف در دلو نشست و بیرون آمد. کاروانیان یوسف را با خود بردند. برادران متوجّه شدند و به رییس کاروان، مالک دعر یا ذعر، رجوع کردند و گفتند: یوسف بندهٔ

ماست که گریخته است و او را به هفده درهم فروختند و مالک دعر از ایشان خطّی مبنی بر فروش یوسف گرفت. در قرآن آیهٔ ۲۰، سورهٔ یوسف (۱۲) آمده است: وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ، او را به بهای اندک به چند درهم فروختند. *(فرهنگ تلمیحات)*

معنی: طبع بکر خاقانی با توصیف تو پیوند بسته است؛ پس چنین قریحه‌ای که در زیبایی به یوسف پیامبر می‌ماند، شایسته نیست که مانند یوسف نجّار کم‌بها باشد.

۷۰. امّ‌الخبائث: مادر همهٔ ناپاکی‌ها و پلیدی‌ها، کنایه از شراب، مأخوذ از حدیث نبوی، أَلْخَمْرُ أُمُّ ٱلْخَبَائِثِ *(المعجم‌المفهرس ونسینگ)* / طلاق واقع: سه طلاقه کردن در یک محضر را گویند که بین اهل سنّت رواج دارد / رجعت: بازگشتن، بازگشتن مرد به سوی زنی که از او جدا شده است و در این معنی با طلاق ایهام تناسب است / فتویّ جفا: فرمانِ به اکراه.

معنی: حال که از شرابخواری توبه کردم و آن را سه طلاقه گفته‌ام، بهتر آن است که شاه فرمان بازگشت مجدّد به خوردن شراب را به من ندهد.

۷۱. مغز سوختن: کنایه از اندوهگین شدن و رنج دیدن / سودا پختن: کنایه از اندیشه و خیال خام کردن.

۷۲. شاعر عیناً این بیت را در قصیدهٔ ۶ بیت ۲۸ تکرار کرده است ← *۶/۲۸*.

۷۳. بسیط خاک: زمین گسترده و فراخ / سخن‌پیرای: پیرایندهٔ سخن، آن که سخن را تهذیب کند، کنایه از شاعر فصیح و بلیغ / اصلم آتش دان: اصل مرا مثل شیطان از آتش بدان که اشاره است به قسمتی از آیهٔ ۱۲ سوره اعراف (۷): قٰالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نٰارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ، گفت: من از او بهترم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل / کفر: ناسپاسی / پیوندم ابا دان: پیوند مرا با سرکشی بدان که اشاره است به قسمتی از آیهٔ ۳۴ سورهٔ بقره (۲): أَبىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَ كٰانَ مِنَ ٱلْكٰافِرِينَ، [شیطان] سر باز زد و برتری جست و او از کافران بود.

۷۴. صدر: درگاه، آستان / آسمان‌صدرا: صفت مرکّب جانشین موصوف همراه حرف ندا، ای کسی که آسمان صدر و مسند و درگاه توست، کنایه از مقام بلند و رفعت متعالی / پروین: نمودار شعر و نظم است؛ چنانکه بنات‌النّعش نمودار نثر است ← ۴/۵۸ / لفظ پروین‌بار: ترکیب وصفی، سخن و شعری که ستارهٔ پروین می‌بارد و درّ و گوهر نثار می‌کند به درخشندگی پروین / قایلان عهد: گویندگان زمان / هکذا والّا فلا: این‌گونه وگرنه هیچ.

۷۵. توقیع: فرمان و دست‌خط، مجازاً نوشتن / آصف: از فرزندان اشمویل پیغمبر و مادرش از بزرگان بنی‌اسرائیل و از نوادگان یعقوب بود. تورات، وی را یکی از موسیقی‌دانان و

سرایندگان دربار بنی‌اسرائیل معرّفی کرده است؛ امّا بنا بر روایات اسلامی آصف، وزیر سلیمان نبی بود و بسیار مورد اعتماد او؛ به طوری که می‌توانست هر وقت نزد او برود و زنان از وی رو پنهان نمی‌نمودند. او مستجاب‌الدّعوة بود و در قرآن نام او صریحاً نیامده است. مفسّرین مراد «اَلَّذي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ‌الْكِتابِ» *(آیهٔ ۴۰ سورهٔ نمل ۲۷)* را آصف دانسته‌اند که علم بسیار داشت و کتاب‌های فراوان خوانده بود و حتّی در برخی روایات است که او اسم اعظم یا نام بزرگ خدای‌تعالی می‌دانست. در شعر فارسی ارتباط آصف با سلیمان از جهات مختلف و از آن جمله به عنوان مظهر وزرای کاردان و عاقبت‌اندیش مورد توجّه قرار گرفته است. *(فرهنگ اساطیر)* / آصف‌خامه: آن که قلم او مانند قلم آصف است، آن که فرمان و دست‌خطش همچون آصف است / جمشیدقدر: دارای قدر و منزلت و مرتبهٔ جمشید، به بزرگی و شکوه جمشید، در اینجا مراد از جمشید سلیمان است / ارسطو: حکیم یونانی که در مآخذ اسلامی نامش ارسطاطالیس ذکر شده است و به معلّم اوّل شهرت دارد. آثار ارسطو بسیار متنوّع و شامل جمیع معارف و علوم یونانی است. در ادبیات فارسی ارسطو معلّم اسکندر است و اسکندر پس از رسیدن به سلطنت او را وزیر خود می‌کند و ثروتی فراوان می‌بخشد؛ امّا در تاریخ، ارسطو فقط مربّی اسکندر است و تربیت اسکندر مقدونی بدو سپرده شد و بدین وجه تا اواخر عهد اسکندر ارتباط حکیم با آن جهانگیر کمابیش برقرار بود. *(فرهنگ تلمیحات)* / ارسطوعلم: دارای علمی چون علم ارسطو / اسکندربنا: دارای بنا و اساسی محکم چون سدّ اسکندر ← همین قصیده بیت ۳۱ / بین «آصف» با «جمشید» و «ارسطو» با «اسکندر» تناسب است.

۷۶. ربیع فضل: اضافهٔ تشبیهی، در لغت به معنی بهار دانش است. شاعر ممدوح را به بهار دانش مانند کرده است و نیز ایهامی به ابوالعبّاس فضل بن ربیع، وزیر هارون‌الرّشید دارد. او بعد از یحیی بن خالد برمکی به وزارت رسید و بعد از هارون وزارت محمّد بن امین را داشت و در سال ۲۸۰ ه.ق. وفات یافت که بسیار بخشنده و کریم بوده است. *(فرهنگ خاقانی)* / گشت عالم: گشتن عالم، دور روزگار، گردش گیتی و ایّام / کشت آدم: کاشته و کشتهٔ آدم، کنایه از فرزندان آدم / بین «فضل» و «فصل» جناس خط و بین «گشت» و «کِشت» جناس ناقص است.

۸

در شکایت از حبس و تخلّص به مدح مخلصُ دینِ‌المسیح، عظیمُ‌الرّوم، عزّالدّوله قیصر و شفیع گرفتن او برای خلاص از زندان

فلک کژروتر است از خطّ ترسا   مرا دارد مسلسل راهب‌آسا
نه روح‌اللّه بر این دیر است؟ چون شد   چنین دجّال‌فعل این دیر مینا؟!
تنم چون رشتهٔ مریم دوتا است   دلم چون سوزن عیسی‌ست یکتا
من اینجا پای‌بست رشته مانده   چو عیسی پای‌بست سوزن آنجا
چرا سوزن چنین دجّال‌چشم است   که اندر جیب عیسی یافت مأوا؟!
لباس راهبان پوشیده روزم   چو راهب زآن برآرم هر شب آوا
به صور صبحگاهی برشکافم   صلیب روزن این بام خضرا
شده‌ست از آه دریاجوشش من   تیمّم‌گاه عیسی قعر دریا
به من نامشفق‌اند آبای علوی   چو عیسی زآن اِبا کردم ز آبا
مرا از اختر دانش چه حاصل؟   که من تاریکم، او رخشنده اجزا
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی   که همسایه‌ست با خورشید عذرا
گر آن کیخسرو ایران و تور است   چرا بیژن شد این در چاه یلدا؟!
چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست؟   که اکمه را تواند کرد بینا
نتیجهٔ دختر طبعم چو عیسی‌ست   که بر پاکیّ مادر هست گویا
سخن بر بکر طبع من گواه است   چو بر اعجاز مریم نخل خرما
چو من ناوزد پانصد سالِ هجرت   دروغی نیست ها برهان من ها؟!
برآرم زاین دل چون خان زنبور   چو زنبوران خون‌آلوده غوغا
زبان روغنینم زآتش آه   بسوزد چون دل قندیل ترسا
چو قندیلم برآویزند و سوزند   سه زنجیرم نهاده‌ستند اعدا
چو مریم سرفکنده ریزمِ از طعن   سرشکی چون دم عیسی مصفّا
چنان استاده‌ام پیش و پس طعن   که استاده‌ست الف‌های *اَطَغْنا*
مرا زانْصاف یاران نیست یاری   تظلّم‌کردنم زآن نیست یارا
علی‌اللّه از بد دَوران علی‌اللّه!   تبرّا از خداوُران تبرّا!
نه از عبّاسیان خواهم معونت   نه بر سلجوقیان دارم تولّا

چو داد من نخواهد داد این دور   مرا چه ارسلان‌سلطان، چه بُغرا
چو یوسف نیست کز قحطم رهانَد   مرا چه ابن‌یامین، چه یهودا
مرا اسلامیان چون داد ندهند   شوم برگردم از اسلام؟ حاشا!
پس از تحصیل دین از هفت مردان   پس از تأویل وحی از هفت قُرّا،
پس از *الحمد و الرّحمن و الکهف*   پس از *یاسین و طاسین میم و طاها*،
پس از میقات حجّ و طوف کعبه   جمار و سعی و لبّیک و مصلّا،
پس از چندین چله در عهد سی سال   شوم پنجاهه گیرم آشکارا؟!
مرا مشتی یهودی‌فعل خصم‌اند   چو عیسی ترسم از طعن مفاجا
چه فرمایی: که از ظلم یهودی   گریزم در در دیر سکوبا؟!
چه گویی: آستان کفر جویم؟!   نجویم در ره دین صدر والا؟!
درِ ابخازیان اینک گشاده!   حریم رومیان آنک مهیّا!
بگردانم ز بیتُ‌اللّٰه قبله   به بیتُ‌المَقْدَس و محراب اقصا؟!
مرا از بعد پنجه‌ساله اسلام   نزیبد چون صلیبی بندبرپا!
روم ناقوس بوسم زاین تحکّم؟!   شوم زنّار بندم زاین تعدّا؟!
کنم تفسیر سریانی ز انجیل   بخوانم از خط عبری معمّا
من و ناجرمکی و دیر مخران   درِ بقراطیانم جا و ملجا
مرا بینند در سوراخ غاری   شده مولوزن و پوشیده‌چوخا
به جای صُدرهٔ خارا چو بطریق   پلاسی پوشم اندر سنگ خارا
چو آن عودُالصّلیب اندر بر طفل   صلیب آویزم اندر حلق عمدا
وگر حرمت ندارندم به ابخاز   کنم زآنجا به راه روم مبدا
دبیرستان نهم در هیکل روم   کنم آیین مطران را مطرّا
بدل سازم به زنّار و به بُرنُس   ردا و طیلسان چون پور سقّا
کنم در پیش طورسیقوس اعظم   ز روح‌القدس و ابن و اب مُجارا
به یک لفظ آن سه‌خوان را از چَه شک   به صحرای یقین آرم همانا
مرا اسقف محقّق‌تر شناسد   ز یعقوب و ز نسطور و ز مَلْکا
گشایم راز لاهوت از تفرّد   نمایم ساز ناسوت از هیولا
کشیشان را کشش بینی و کوشش   به تعلیم چو من قسّیس دانا

مرا خوانند بطلمیوس ثانی　　مرا دانند فیلاقوس والا
فرستم نسخهٔ ثالث‌ثلاثه　　سوی بغداد در سُوقُ‌الثّلاثا
به قسطنطین برند از نوک کلکم　　حنوط و غالیه موتی و احیا
به دست آرم عصای دست موسی　　بسازم زآن عصا شکل چلیپا
ز سرگین خر عیسی ببندم　　رُعاف جاثَلیق ناتوانا
ز افسار خرش افسر فرستم　　به خاقان سمرقند و بخارا
سم آن خر به اشک چشم و چهره　　بگیرم در زر و یاقوت حمرا
سه اقنوم و سه فِرقت را به برهان　　بگویم مختصر شرح موفّا
چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه　　که مریم عور بود و روح، تنها
هنوز آن مُهر بر درج رحم داشت　　که جان‌افروزگوهر گشت پیدا
چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد　　چه بود آن صوم مریم گاه اِصغا
چگونه ساخت از گل مرغ، عیسی　　چگونه کرد شخص عازر اِحیا
چه معنی گفت عیسی بر سر دار　　که آهنگ پدر دارم به بالا
وگر قیصر سگالد راز زردشت　　کنم زنده رسوم زند و استا
بگویم کآن چه زند است و چه آتش　　کز آن پازند و زند آمد مسمّا
چه اخگر مانْد از آن آتش که وقتی　　خلیل‌اللّه در او افتاد دروا
به قسطاسی بسنجم راز موبد　　که جوسنگش بود قسطای لوقا
چرا پیچد مگس دستار فوطه　　چرا پوشد ملخ رانین دیبا
به نام قیصران سازم تصانیف　　بِه از ارتنگ چین و تنگلوشا
بس ای خاقانی از سودای فاسد　　که شیطان می‌کند تلقین سودا
رفیق دون چه اندیشد به عیسی؟　　وزیر بد چه اندازد به دارا؟
مگو این کفر و ایمان تازه گردان　　بگو *اَستَغفِرُاللّه* زاین تمنّا
فَقُل وَاشْهَد بِأَنَّ‌اللّهِ واحد　　*تعالیٰ عَنْ مقولاتی تعالیٰ!*
چه باید رفت تا روم، از سر ذُل　　عظیم‌الرّوم، عزّالدّوله اینجا؟
یمین عیسی و فخرُالحواری　　امین مریم و کهفُ‌النّصاریٰ
مسیحاخصلتا! قیصرنژادا!　　تو را سوگند خواهم داد حقّا!
به روح‌القدْس و نفخ روح و مریم　　به انجیل و حواریّ و مسیحا

به مهد راستین و حامل بکر   به دست و آستین باد مَجرا
به بیت‌المَقْدَس و اقصا و صخره   به تقدیسات انصار و شلیخا
به ناقوس و به زنّار و به قندیل   به یوحنّا و شمّاس و بحیرا
به خمسین و به دِنح و *لَیلةُالفِطر*   به عید هیکل و *صَومُ‌العَذارا*
به پاکی مریم از تزویج یوسف   به دوری عیسی از پیوند عیشا
به بیخ و شاخ و برگ آن درختی   که آمد میوه‌اش از روح معلّا
به ماه تیر کآنگه بود نیسان   به نخل پیر کآنجا گشت برنا
به بانگ و زاری مولوزن از دیر   به بند آهن اسقف بر اعضا
به تثلیث بروج و ماه و انجم   به تربیع و به تسدیس ثلاثا
که بهر دیدن بیت‌المقدّس   مرا فرمان بخواه از شاه دنیا
ز خطّ استوا و خطّ محور   فلک را تا صلیب آید هویدا،
ز تثلیثی کجا سعد فلک راست   به تربیع صلیبت بادپروا!

سزد گر راهب اندر دیر هرقل
کند تسبیح از این ابیات غرّا

وزن: مفاعلین مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس مقصور)

این قصیده را ترسائیّه می‌نامند؛ به سبب آنکه در آن از اصطلاحات و عقاید مسیحیّت بسیار استفاده شده است. در شعر خاقانی مقصود آندرونیکوس کمننوس است که خاقانی در ۵۶۵ ه‍. ق (بعد از سال ۱۱۷۰ میلادی) در این قصیدهٔ مسیحیّت برای رهایی از زندان اخستان شروانشاه او را شفیع قرار داده است و شاعر وی را عظیم‌الرّوم، عزّالدّوله، مخلص‌المسیح، کهف‌الحواری می‌نامد و قصیدهٔ دیگری در مدح همین شخص به مطلع ذیل دارد که در آنجا نیز از او شفاعت رهایی از زندان خواسته است:

روزم فروشد از غم و هم غمخوری ندارم   رازم برآمد از دل و هم دلبری ندارم

(دیوان، ۲۷۹)

۱. فلک: چرخ، سپهر، از نظر قدما جسمی است کروی و دارای حرکت دورانی و ذاتی، فلک از چپ به راست شروع به چرخش می‌کند؛ از این رو، فلک را کج‌رو گویند که مطابق میل شاعر نمی‌گردد و او را از رسیدن به آرزوهایش بازمی‌دارد / خطّ ترسا: خطّ مسیحیان، خطّی است

که کتاب مقدّس نصارا به آن نوشته شده است و قدیم‌ترین انجیل‌های موجود به خطّ لاتینی است که در مقایسه با خطّ عربی که از سمت راست نوشته می‌شود، از چپ به راست نوشته می‌شده است و شاعر به همین دلیل آن را کج‌رو گفته است و در ابیات دیگری به این کج‌روی خطّ ترسا اشاره دارد:

مسیح‌وار پی راستی گرفت آن دل   که باشگونه‌روی بود چون خط ترسا

(دیوان، ۷)

***

کز رشک سحرهاش به حیرت رود به عجز   رای مسیح چون خط ترسا ز کژروی

(دیوان، ۹۳۵)

/ مسلسل: در اینجا دارای ایهام است که سخن‌پرداز چیره‌دست شروانی دو معنی را از آن اراده می‌کند: ۱ـ پیاپی و دایمی (فلک مرا مانند راهبان پیوسته در بند و زنجیر نگه‌می‌دارد.) ۲ـ به زنجیر بسته‌شده و مقیّد (فلک مرا مانند راهبان به زنجیر می‌کشد.) / راهب‌آسا: مانند عابد مسیحی؛ راهبان مسیحی و تارکان دنیا برای ریاضت و کشتن نفس به گردن یا دست و پای خود زنجیر می‌بستند ← همین قصیده بیت ۹۱.

معنی: سپهر کج‌روتر از خطّ ترساست (بر وفق مراد من نمی‌گردد) مرا مانند راهبان مسیحی به بند و زنجیر می‌کشد.

۲. روح‌اللّه: لقب حضرت عیسی(ع) که در قرآن از جمله: آیهٔ ۱۷۱ سورهٔ نسا (۴)، آیهٔ ۹۱ سورهٔ انبیا (۲۱) و آیهٔ ۱۲ سورهٔ تحریم (۶۶) بدآن اشاره شده است / دیر: جایی که راهبان مسیحی در آن با هم زندگی و عبادت می‌کنند، صومعه، در اینجا استعاره از آسمان چهارم که جایگاه عیسی(ع) است / دجّال: طبق روایات اسلامی مردی است یک‌چشم که در آخرالزّمان پیش از ظهور مهدی موعود(عج) سوار بر درازگوشی که خر دجّال نام گرفته، می‌آید و دعوی خدایی می‌کند و به دست عیسی مسیح(ع) (به روایتی) یا پس از ظهور حضرت مهدی(عج) به دست او کشته می‌شود. ظهور دجّال را از شهر خراسان یا کوفه و یا محلّهٔ یهودیهٔ اصفهان می‌دانند. دجّال تا اندازه‌ای به مسیح دروغین در روایات یهود و نصارا مانند است. (*فرهنگ اساطیر*) / دجّال‌فعل: دجّال‌کردار، عملی چون عمل دجّال زشت و ناپسند / دیر مینا: استعاره از آسمان لاجوردی ← ۴/۵۶.

معنی: آیا حضرت عیسی(ع)، کشندهٔ دجّال، در آسمان نیست؟ پس چرا آسمان چنین دجّال‌گونه رفتار می‌کند؟!

۳. رشتهٔ مریم: نخ مریم، ظاهراً مریم در رشتن تارهای ظریف مهارت داشته است؛ به‌گونه‌ای که برای به کار بردن آنها لازم بوده است که نخ‌ها را دولا کند. این نکته در جای دیگر دیوان خاقانی نیز آمده است:

فرسوده‌تر ز سوزن عیسی تن من است　　　باریک‌تر ز رشتهٔ مریم لبان اوست

(دیوان، ۵۶۴)

/ سوزن عیسی: در روایات آمده است که به هنگام صعود حضرت عیسی(ع) به آسمان‌ها چون در زه دلق او از تعلّقات دنیوی سوزنی مانده بود، او را در آسمان چهارم متوقّف ساختند.

«خدای‌تعالی او را به آسمان چهارم برد، چون به آنجا رسید، امر آمد فریشتگان را بنگرید تا با وی از دنیا هیچ چیز هست، اگر نیست وی را به آسمان هفتم آرید. نگاه کردند، با وی سوزنی یافتند در گریبان پلاس که چهل سال بود تا آن را پوشیده داشت و آن وقت سه شبانه‌روز بود تا عیسی(ع) چیزی نخورده بود. چون آن سوزن دیدند با وی، ندا آمد که عیسی(ع) را هم آنجا بدارید. بیت‌المعمور را مسکن وی کردند تا به روز قیامت، آن وقت از آسمان به زمین آید، مهدی ـ رضی‌اللّٰه عنه ـ با وی یار گردد.» *(قصص قرآن مجید سورآبادی، ۴۷)* / یکتا: مقابل دوتا و خمیده، راست / بین «یک» و «دو» تناسب است.

شاعر در این بیت ظاهر و باطن خود را به تصویر کشیده است.

معنی: تنم مانند رشتهٔ مریم خمیده و دوتاست، امّا دلم مانند سوزن عیسی راست و استوار است.

۴. پای‌بست: پای‌بسته، دربند و مقیّد / رشته: مراد از رشته زنجیری است که خاقانی در زندان به پای داشته است / اینجا و آنجا: کنایه از زندان و آسمان چهارم / بین «رشته» در معنی «نخ» با «سوزن» ایهام تناسب است.

۵. دجّال‌چشم: یک‌چشم، کنایه از نامبارک و فریبکار / مأوا یافتن: اقامت کردن.

خاقانی در جای دیگر نیز این مضمون را چنین بیان می‌کند:

نه عیسی راست از یاران کمینه‌سوزنی در بر؟

نه سوزن شبه‌دجّال است یک چشم و صفاهانی

(دیوان، ۴۱۳)

سوزن به سبب آنکه یک روزن بیش ندارد و یک‌چشم است، به دجّال مانند شده است.

۶. لباس راهبان: کنایه از لباس سیاه که اهل کلیسا و کشیشان می‌پوشند / روز: با استعارهٔ کنایی به انسانی مانند شده که جامهٔ سیاه را به نشانهٔ سوگ و اندوه به تن دارد / آوا برآوردن: ناله و فریاد کردن / در مصراع دوم شاعر خود را به راهب مانند کرده است.

معنی: به سبب تاریکی زندان روزم همچون راهبان لباس سیاه پوشیده است؛ به همین خاطر هر شب چون راهبان ناله و فغان می‌کنم.

۷. صورصبحگاهی: استعاره از آه و ناله و فریاد صبحگاهی و سحری ← ۴/۳۸ / روزن: شاعر چوب‌هایی را اراده کرده که به طور متقاطع بر روزن زندان نهاده شده است که با ناله‌های جانسوز خویش می‌خواهد روزن زندان را بگشاید و رهایی یابد؛ چنانکه خاقانی در مثنوی «تحفة‌العراقین»، ۲۱۶ می‌گوید:

از بس که شده صلیب دشمن — در خط شده از صلیب روزن

در واژهٔ «صلیب» ایهامی نیز به صلیب فلک دارد که از تقاطع خطّ محور و خطّ استوا در فلک به وجود می‌آید و به آن صلیب اکبر نیز می‌گویند؛ چنانکه خافانی در «تحفة‌العراقین»، ۷۷ به آن اشاره کرده است:

ای نامزد صلیب اکبر — یعنی خط استوا و محور

/ بام خضرا: استعاره از آسمان.

۸. آه دریاجوشش: ترکیب وصفی، آه دریاجوشنده، آه سوزان، آهی که جوشنده و به‌جوش‌آورنده و بخارکنندهٔ آب دریاست که آن را خشک می‌کند و قعر دریا را تیمّم‌گاه عیسی(ع) می‌سازد. این معنی را خاقانی در جاهای دیگر دیوان آورده است:

زآتش آه بن دریا را — چون تیمّم‌گه عطشان چه کنم؟

(دیوان، ۲۵۱)

***

دجله ز تفّ آه خود کرده تیمّم‌گاه خود — بغداد را در راه خود از دیده طوفان دیده‌ام

(دیوان، ۴۵۴)

/ تیمم‌گاه: جایگاه دست و روی به خاک مالیدن به قصد عبادت، جای تطهیر با خاک / تیمّم‌گاه عیسی: استعاره از فلک چهارم که جایگاه حضرت عیسی(ع) است، به سبب حرارت و گرما در فلک چهارم که جایگاه خورشید است، در خانهٔ عیسی آبی یافت نمی‌شود و تیمّم‌گاهی بیش نیست.

معنی: از آه آتشینم آب دریا تبخیر شده و خاک ته دریا بیرون آمده است و قعر دریا مانند جایگاه حضرت عیسی(ع) شده است که در آنجا آبی یافت نمی‌شود.

۹. نامشفق: نامهربان / آبای علوی: پدران بالایی و آسمانی، استعاره از هفت سیّاره که آنها را آبای سبعه نیز گویند و عبارتند از: قمر، عطارد، زهره، شمس، مرّیخ، مشتری و زحل و از ازدواج آنها با امّهات اربعه (آتش، باد، آب و خاک)، موالید ثلاثه (معدن، نبات و حیوان) به وجود می‌آید / ابا کردن: سرپیچی و خودداری کردن / روی گردانیدن از پدران اشاره‌ای دارد به روی گردانیدن شاعر از پدرش، علی نجّار، و تحت تربیت قرارگرفتن عمویش، کافی‌الدّین عمر بن عثمان / بین «اِبا» و«آبا» جناس ناقص است.

معنی: پدران فلکی به من نامهربانند؛ از این رو، مانند عیسی که پدر نداشت، من نیز از آنها روی گرداندم.

نکتهٔ لطیفی هم در این بیت است و آن اینکه خاقانی چون فرزند درودگر است، مانند ابراهیم خلیل از پدران آسمانی بیزاری می‌جوید که آنان را ربّ بشمارد؛ به این مطلب در آیات ۷۸-۷۶ سورهٔ انعام (۶) اشاره شده است.

خاقانی در جای دیگر صریحتر می‌گوید:

آبای علوی‌اند مرا خصم چون خلیل   بانگ اِبا ز نسبت آبا برآورم

(دیوان، ۲۴۴)

۱۰. اختر دانش: کنایه از ستارهٔ تیر، در نجوم احکامی قدیم عطارد کوکب حکما، طبیبان، منجّمان، شعرا اذکیا و دیوانیان است؛ به همین علّت از عطارد در شعر فارسی با القاب: اختردانش، کاتب گردون، مستوفی گردون، دبیر انجم، کاتب علوی، منشی دیوان گردون، مستوفی دیوان اعلا، منشی دیوان ثانی، خدیو عرصهٔ دیوان پیشگاه دوم، دبیر و جوان یاد شده است. *(فرهنگ اصطلاحات نجومی)* و نیز می‌توان اختر دانش را اضافهٔ تشبیهی گرفت. دانش در روشنگری و هدایت به اختر مانند شده است؛ ولی با توجّه به بیت قبل که از نامهربانی آبای علوی و افلاک برین شکوه می‌کند و بیت بعد که از عیسی و خفّاش در فلک چهارم سخن می‌گوید، ستارهٔ عطارد درست‌تر به نظر می‌رسد / که من تاریکم: مراد به سر بردن شاعر در تاریکی زندان است.

۱۱. راحت: آسایش و آرامش / مرغ عیسی: شب‌پره، خفّاش و آن را از این جهت مرغ عیسی خوانده‌اند که گویند عیسی بر پاره‌ای گل چیزی خواند و دمید و آن مرغی شد؛ در قرآن کریم

آیهٔ ۴۹ سورهٔ آل عمران (۳) به این داستان اشاره شده است: أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّٰهِ، برایتان از گل چیزی چون پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم، به اذن خدا پرنده‌ای شود. و نیز در آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ مائده (۵) به ساختن پرنده از گل توسط حضرت عیسی (ع) اشاره شده است / عذرا: آشکار و روشن، دوشیزه و بکر، آوردن صفت مؤنّث عذرا برای خورشید به دلیل آن است که واژهٔ خورشید در عربی مؤنّث مجازی محسوب می‌شود.

این بیت در تعلیل و توجیه بیت پیشین است. شاعر خواسته است بگوید که: نور دانش به جای اینکه مایهٔ راحت من شود، برایم رنج و محنت به بار آورده و در زندانم داشته است.

معنی: همان گونه که اختردانش برای شاعر بهره‌ای ندارد، حضرت عیسی(ع) نیز برای مرغ دست‌ساز خود نمی‌تواند آرامش و آسایشی به وجودآورد؛ زیرا روشنایی خورشید با خفّاش سازگار نیست.

۱۲. کیخسرو: از پادشاهان کیانی و در اینجا به معنی مطلق پادشاه گرفته شده است، استعاره از خورشید و اختر دانش ← ۲۰/۱۶ / تور: مقصود سرزمینی است بر آن سوی آمودریا (جیحون) یعنی ماوراالنّهر و ترکستان، پیوسته به خوارزم و از جانب مشرق کشیده تا دریاچهٔ آران، توران / بیژن: پهلوان اساطیری ایرانی، پسر گیو که به روایت شاهنامه به فرمان کیخسرو همراه گرگین به جنگ گرازها رفت، ولی گرگین او را فریب داد و به دشتی که منیژه (دختر افراسیاب، شاه توران) در آن خیمه زده بود، برد و سرانجام بیژن به فرمان افراسیاب در چاهی زندانی شد و پس از چندی به دست رستم نجات یافت. (فرهنگ *تلمیحات*)، استعاره از شاعر / یلدا: سریانی به معنی ولادت، شب ۲۵ دسامبر که شب ولادت مسیح است؛ به شب اوّل زمستان ـ که درازترین شب سال است ـ شب یلدا گفته می‌شود / چاه یلدا: اضافهٔ تشبیهی، چاهی بسیار تاریک و دراز و عمیق مانند یلدا که درازترین و تاریک‌ترین شب سال است.

برای این بیت دو معنی می‌توان در نظر گرفت:

۱ـ اگر حضرت مسیح همخانهٔ خورشید و فرمانروای فلک چهارم است و بر ایران و تور حکمرانی می‌کند، چرا خفّاش (مرغ) خود را که چون بیژن اسیر تاریکی‌هاست، نجات نمی‌دهد؟!

۲ـ اگر اختردانش روشن‌کنندهٔ همهٔ جهان است، چرا مرا (شاعر) که در زندان اسیر تاریکی شدم، نجات نمی‌دهد؟!

۱۳. اکمه: نابینای مادرزاد / بیت اشاره است به قسمتی از آیهٔ ۴۹ سورهٔ آل عمران (۳): وَأُبْرِىءُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ، نابینای مادرزاد و برص‌گرفته را شفا می‌دهم. و همچنین می‌توان به آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ مائده (۵) نیز مراجعه نمود.

۱۴. دخترطبع: اضافهٔ تشبیهی، طبع شاعر در بکری و تازگی به دوشیزه مانند شده است / نتیجهٔ دخترطبع: کنایه از شعر و سخن شاعر، اشعار خاقانی در پاکی و دست‌نخوردگی به عیسی مانند شده است / عیسی و گواهی او بر پاکی مادر: گواهی حضرت عیسی بر پاکی مادر در قرآن کریم آیات ۳۰ ـ ۲۸ سورهٔ مریم (۱۹) آمده است: يَآ أُخْتَ هٰرُونَ مٰا كٰانَ أَبُوكِ ٱمْرَأَ سَوْءٍ وَكٰانَتْ أُمُّكِ بَغِيّاً فَأَشٰارَتْ إِلَيْهِ. قالُوا: كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كٰانَ فِي ٱلْمَهْدِ صَبِيّاً قالَ: إِنِّي عَبْدُٱللّٰهِ اٰتٰنِيَ ٱلْكِتٰابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيّاً، ای خواهر هارون، نه پدرت مرد بدی بود و نه مادرت زنی بدکاره، به فرزند اشاره کرد. گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است، سخن بگوییم. کودک گفت: من بندهٔ خدایم، به من کتاب داده و مرا پیامبر گردانیده است.

معنی: شعر من که از طبع تازه و دست‌نخوردهٔ من زاده شده است، بر پاکی من گواه است؛ همچون عیسی که بر پاکی مادر خویش گواهی داد.

۱۵. بکر طبع: اضافهٔ تشبیهی، طبعی که چون دوشیزه است و متأثّر از دیگران نیست / اعجاز مریم: اشاره است به سرسبز شدن نخل خشک خرما که در قرآن کریم آیات ۲۵ـ۲۳ سورهٔ مریم(۱۹) آمده است: فَأَجآءَهَاٱلْمَخٰاضُ إِلىٰ جِذْعِ ٱلنَّخْلَةِ قٰالَتْ يٰا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذٰا وَ كُنْتُ نَسْياً مَنْسِيّاً، فَنٰادٰاهٰا مِنْ تَحْتِهٰآ اَلاَّ تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيّاً، وَ هُزِّيٓ اِلَيْكِ بِجِذْعِ ٱلنَّخْلَةِ تُسٰاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً، درد زاییدن او را به سوی تنهٔ درخت خرمایی کشانید. گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و از یادها فراموش شده بودم. کودک از زیر او ندا داد: محزون مباش، پروردگارت از زیر پای تو جوی آبی روان ساخت، نخل را بجنبان تا خرمای تازه‌چیده برایت فروریزد ← ۴/۴۹.

۱۶. سال تولّد خاقانی ۵۲۰ هـ. ق. است؛ امّا وی در اشعارش عقد کامل (بی‌خرده) در نظر دارد و به ۵۰۰ هـ. ق. اشاره می‌کند.

خاقانی در جاهای دیگر می‌گوید:

پانصد هجرت چو من نزاد یگانه   باز دوگانه کنم دعای صفاهان

(دیوان، ۳۵۷)

***

پانصد هجرت از جهان هیچ ملک چنو نزاد — از خلفای سلطنت تا خلفای راشدین

(دیوان، ۴۶۱)

/ ها: کلمهٔ تنبیه که برای تأکید مکرّر شده است؛ برای اشاره به نزدیک، اینک / برهان: حجّت و دلیل روشن.

معنی: در این پانصد سال هجرت همانند من نیامده و بدان که این سخن من دروغ نیست و این شعر من دلیل روشنی است.

۱۷. غوغا برآوردن: بانگ و فریاد کردن / خان زنبوران: شان و کندوی عسل، یعنی جایی که زنبور در آن خانه کند و عسل بسته شود / زنبوران خون‌آلود: ظاهراً زنبوران سرخ است که صدایشان از دیگر زنبوران بیشتر است / شاعر دل خود را از جهت سوراخ‌سوراخ بودن به لانهٔ زنبور و فریاد و غوغای خود را به صدای زنبوران سرخ‌رنگ مانند کرده است.

۱۸. زبان روغنین: ترکیب وصفی، زبان چرب و فصیح / قندیل: معرّب کلمهٔ رومی Candela به معنی سوختن و برافروختن است؛ چراغدانی که از سقف آویزند، خاقانی این کلمه را بیشتر با کلیساها و دیرها و عبادتگاه‌های مسیحیان مربوط دانسته و به این جهت قندیل ترسا و قندیل عیسی نیز گفته است و قندیل با سه زنجیر به سقف آویخته می‌شده است / ترسا: در لغت به معنی ترسنده و خائف از خداست و راهب نیز در عربی به همین معناست، زاهد و عابد نصرانی / بین روغن، آتش، بسوزد و قندیل تناسب است.

معنی: زبان روغنین من بر اثر آه آتشینم همچون چراغ درون قندیل کلیسای ترسا می‌سوزد.

۱۹. اشاره به سه زنجیری دارد که بر دست و پا و گردن شاعر در زندان بسته بودند.

۲۰. سرفکنده: سربه‌زیرانداخته و ناراحت / چو مریم سرفکنده: اشاره است به اینکه جهودان مریم را به سبب آبستنی بی‌شوی شدیداً ملامت می‌کردند و طعنه می‌زدند و مریم تصمیم گرفت که در مقابل طعنه‌ها و تهمت‌های مردم سکوت اختیار کند. این خاموشی او به صوم سکوت مشهور است ← ۲/۳۸ در قرآن آیهٔ ۱۵۶ سورهٔ نسا (۴) به طعنه زدن به مریم اشاره شده است: وَ بِکُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلیٰ مَرْیَمَ بُهْتاناً عَظیماً، و نیز به سبب کفرشان و آن تهمت بزرگ که به مریم زدند ← ۳۷/۸۲ / طعن: کسی را به سخن رنجانیدن، سرزنش / دم عیسی: دارای ۲ معناست: ۱ـ نفس حضرت عیسی(ع) که پاک و شفابخش و زنده‌کننده بود به اذن الهی که در آیهٔ ۴۹ سورهٔ آل عمران (۳) بدآن اشاره شده است: اَنّی اَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیرِ فَاَنْفُخُ فیهِ

فَيَكُونُ طَيراً بِإِذْنِ‌اللّٰهِ، برایتان از گل چیزی چون پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم، به اذن خدا پرنده‌ای شود. ۲ـ خون حضرت عیسی(ع) که در نزد مسیحیان مبارک و مقدّس بود که هنگام بر دار کشیدنش از زخم‌های وی جاری بود. خاقانی بنا بر اعتقاد مسیحیان این معنا را مورد نظر داشته است / مصفّا: پاک و بی‌آلایش.

معنی: همان‌گونه که حضرت مریم از سرزنش و تهمت قوم یهود دل‌آزرده و غمناک بود و خون می‌گریست، من هم از زخم‌زبان و تهمت‌های دشمنان و مدّعیان اشک خونینی به پاکی و صفای دم عیسوی بر دیدگان جاری می‌سازم.

۲۱. طعن: ملامت و سرزنش / اطعنا: فعل ماضی صیغهٔ متکلم مع‌الغیر از مصدر اطاعت به معنی اطاعت و فرمانبرداری کردیم. لازم به ذکر است که خاقانی معنی لغوی آن را اراده نکرده، بلکه به شکل ظاهری آن نظر دارد که دو «الف» کلمهٔ طعن را محاصره نموده است. باید گفت که حرف نخستین «همزه» است نه «الف» و شاعر با تسامح آن را «الف» فرض نموده است.

معنی: همان‌گونه که در «اَطَعْنا» دو «الف»، کلمهٔ طعن را دربرگرفته‌اند، من نیز از هر طرف در محاصرهٔ طعن‌ها و ملامت‌های بدگویان قرار گرفته‌ام.

۲۲. تظلّم کردن: دادخواهی کردن و دادخواستن / یارا: اسم مصدر است از یارستن، قوّت و توانایی / بین «یاران» و «یارا» جناس مذیّل است.

معنی: از عدل و داد دوستان مرا یاری و امیدی نیست؛ به همین سبب توانایی دادخواهی از ظلم و ستم را ندارم.

۲۳. علی‌اللّه: در مقام استعاذه به کار می‌رود، پناه بر خدا، توکّل بر خدا، کوتاه‌شدهٔ «تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰه»، در تداول عوام: هرچه باداباد. علی‌اللّه گفتن: دل به دریا زدن / تبرّا: مصدر باب تفعّل از مادّهٔ برائت به معنای دوری.

۲۴. عبّاسیان: خلفای بنی‌عبّاس، فرزندان عبّاس بن عبدالمطّلب، عمّ پیامبر(ص) بودند که از سال ۱۳۲ تا سال ۶۵۶ هـ.ق خلافت کردند و ۳۷ تن از عبّاسیان بر مسند خلافت تکیه زدند. آخرین آنان به دست هلاکوخان، نوادهٔ چنگیزخان، در سال ۶۵۶ کشته شد و سلسلهٔ بنی‌عبّاس منقرض گشت / معونت: کمک و یاری / سلجوقیان: مراد سلجوقیان عراق است که فرزندان محمّد بن ملکشاه سلجوقی هستند و تا سال ۵۹۰ هـ.ق در عراق عجم حکومت کردند. خاقانی غیاث‌الدّین محمّد بن محمود بن محمّد بن ملکشاه از سلجوقیان عراق و رکن‌الدّین ارسلان شاه بن طغرل را مدح گفته و به مناسبت در موارد زیاد از سنجر پادشاه

معروف سلجوقی نام برده است / تولّا داشتن: محبّت و امید و دوستی داشتن.

۲۵. ارسلان و بغرا: نام دو تن از شاهان و امیران و در اینجا مطلق حاکم و امیر مورد نظر است و شاید ارسلان‌سلطان از نبیره‌های ملکشاه سلجوقی و بغرا از فرزندان اوست.

۲۶. قحط: قحطی و کمیابی، خشکسالی / ابن‌یامین: بن‌یامین یکی از دوازده فرزند یعقوب(ع) که با یوسف (ع) از یک مادر بود. هنگامی که برادران یوسف به مصر رفتند، به دستور یوسف رطل طلا را در میان بار او نهادند / یهودا: نام برادر بزرگ ناتنی یوسف(ع) که از مادری دیگر بوده و نام مادرش لایا (لیا) بود. چون مادرش هنگام ولادت نهایت شکرگزاری را داشت، بدآن واسطه به این نام نامیده شد. حضرت داوود و ملوک بنی‌اسرائیل و حضرت عیسی (ع) از نسل این شخص بودند / بین «یوسف»، «قحط»، «ابن‌یامین» و «یهودا» تناسب است.

۲۷. اسلامیان: جمعِ اسلامی، مسلمانان، مردم پیرو اسلام / حاشا: دور باد، هرگز.

۲۸. تحصیل: به دست آوردن، کسب کردن / هفت مردان: مردان خداوند که هفت دسته‌اند: اقطاب، ابدال، اخیار، اوتاد، غوث، نقبا و نجبا و گاهی از هفت مردان اصحاب کهف را اراده کنند؛ چنانکه خاقانی گوید:

من آن هشتم هفت مردان کهفم — که بر سرنوشت جفا می‌گریزم

(دیوان، ۲۸۹)

/ تأویل: برگرداندن، تفسیر کردن / هفت قرّا: هفت تن از استادان قراءت قرآن در صدر اسلام عبارتند از: ۱ـ ابوعماره حمزة بن حبیب کوفی (فوت ۱۵۴ یا ۱۵۸ هـ.ق) ۲ـ عاصم بن ابی‌النّجود، معروف به ابن ابی‌النّجود کوفی (فوت ۱۲۹ هـ. ق) ۳ـ ابوالحسن علیّ بن حمزهٔ کسایی کوفی (فوت ۱۸۹ هـ.ق) ۴ـ نافع بن عبدالرّحمن بن ابی نعیم (یا ابی رؤیم) مدنی (فوت ۱۶۹ هـ.ق) ۵ـ عبداللّه بن کثیر مکّی (فوت ۱۲۰ هـ.ق) ۶ـ ابوعمرو بن علاء مازنی بصری (فوت ۱۵۴ هـ.ق) و ۷ـ عبداللّه بن عامر بن زید بن تمیم شامی (فوت ۱۱۸ هـ.ق). برای اطّلاع بیشتر ← *شاخ نبات حافظ*، ۲۵۵.

۲۹. الحمد: نام اوّلین سورهٔ قرآن / الرّحمن: نام پنجاه و پنجمین سورهٔ قرآن / الکهف: نام هجدهمین سورهٔ قرآن / یاسین: نام سی و ششمین سورهٔ قرآن و نیز از حروف مقطّعه است / طاسین میم (طسم): از حروف مقطعهٔ قرآن که در آغاز سوره‌های شعرا (۲۶) و قصص (۲۸) آمده است / طاها (طه): نام بیستمین سورهٔ قرآن و نیز از حروف مقطّعه است.

۳۰. میقات: وعده‌گاه، موضع احرام بستن حاجیان که در آنجا برخی چیزهای حلال و مباح را در

طول مراسم حج بر خود حرام کنند. حاجیان از آنجا لبّیک‌گویان آهنگ حج کنند و به سوی مکّه به حرکت درآیند. این جایگاه‌ها که حاجیان ناگزیر از یکی باید بگذرند، پنج است: ۱ـ میقات اهل مدینه: ذوالحلیفه ۲ـ میقات مردم شام و مصر و دیار مغرب: جحفه ۳ـ میقات مردم نجد: قرن‌المنازل ۴ـ میقات اهل یمن: یلَملَم و ۵ـ میقات مردم عراق: ذات عرق / طوف کعبه: طواف کعبه و آن هفت بار گردیدن حاجیان به دور کعبه است که از ارکان حجّ است / جمار: جمعِ جمره و جمره یک بار انداختن سنگ را گویند. و مراد رمی جمار است و حاجیان در وقت به جا آوردن مناسک حج آن را در ۳ موضع انجام می‌دهند: ۱ـ جمرهٔ اولی ۲ـ جمرهٔ وسطی و ۳ـ جمرهٔ عقبه و این از اعمال سه‌گانهٔ منا است. پس از مراجعت از عرفات و مشعر به منا در روز عید اضحی اوّل کاری که باید به جا آورد، این است که حاجی نزدیک عقبه که اسم یکی از سه محلّی است، که باید سنگ به او انداخت، بیاید و سنگ به او بیندازد و وقت آن از اوّل طلوع آفتاب روز عید است تا غروب آن روز. و چون عبادت است، باید به قصد خدا و امتثال امر خدا و تقرّب به خدا باشد. (*لغت‌نامه ذیل جمرات*) / سعی: هفت بار دویدن میان صفا و مروه / لبّیک: کلمهٔ ایجاب است، هرگاه مخدومی خادمی را به طلب ندا کند، خادم در جواب گوید: لبّیک یعنی آمادهٔ انجام فرمانت هستم و حاجیان نیز این لفظ را در مقام عرفات بارها گویند و این عمل را تلبیه گویند و آن چنین است: لبّیک‌اللّهم لبّیک، لبّیک انّ‌الحمد والنعمة لک والملک لاشریک لک لبّیک / مصلّا: اسم مفعول از تصلیّه، نمازگزاردن، به جای اسم مکان نیز به کار می‌رود، نمازگاه، جای نماز، در اشعار خاقانی بیشتر به نمازگاه و جای نماز درکعبه اشارت دارد و آن مقام ابراهیم است که حاجیان در آنجا دو رکعت نماز می‌گزارند و از واجبات مناسک حجّ است که در قرآن بدآن اشاره شده است: وَٱتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى، مقام ابراهیم را نمازگاه خویش گیرید. (*بخشی از آیهٔ* ۱۲۵ سورهٔ *بقره* (۲))

۳۱. چله: چلّه‌نشینی، عبادت و ریاضت و خلوت چهل روزه است که در میان صوفیه معمول بوده است / پنجاهه: صوم نصاری است که پنجاه روز حیوانی نخورند. پنجاهه همان عید خمسین نصاری است که در چند بیت بعد هم به آن اشاره می‌کند؛ امّا مینورسکی حدس‌زده که ممکن است مراد از پنجاهه صوم چهل روزه باشد که عیسویهٔ مشرق پیش از عید قیامت نگاه می‌دارند به اضافهٔ هفته‌ای که مناسک مربوط به قیام عیسی از میان مردگان را اقامه می‌کنند؛ امّا «اگر مراد از آن روزهٔ بزرگ ترسایان باشد، ایّام روزه و توبهٔ مسیحیان است که مقدّمه‌ای برای عید فصح است که سابقهٔ آن به قرن چهارم میلادی می‌رسد و بنا به نوشتهٔ منابع

اسلامی هفت هفته است. این روزه از روز دوشنبه آغاز می‌شود و در آخر هفتهٔ هفتم به روز شنبه ختم می‌شود. روز یکشنبه را عید فطر می‌خوانند که در این روز مسیحیان به معابد خود می‌روند و به دعا و ذکر اشتغال می‌نمایند و طعام‌های معیّن می‌خورند. اعتقاد نصاری بر این است که در آخرین یکشنبه روزهٔ بزرگ که پس از آن هفتهٔ مقدّس آغاز می‌شود، حضرت مسیح به مسجد آمد، امر به معروف و نهی از منکر کرد و به سرزنش کاهنان پرداخت و ایشان آهنگ ایذای آن حضرت کردند و او پنهان شد و روز چهارشنبه با حواریان نشست و برای اظهار تواضع پاهای ایشان را شست و روز پنجشنبه فصح کرد و یاران خود را از مرگ خویش آگاهی داد و به سوی کوه بیرون رفت. یکی از شاگردان او خبر او را به جهودان داد تا جهودان در آخر روز پنجشنبه او را دستگیر کردند و روز جمعه در نیم‌روز او را بر دار زدند؛ پس از آن به خاکش سپردند. روز شنبه در قبر ماند و روز یکشنبه از گور خود قیام و به آسمان صعود کرد. امروزه مسیحیان قیام مسیح را به عنوان عید پاک جشن می‌گیرند. در روزگار قدیم غسل تعمید کسانی که کیش نصارا را قبول می‌کردند، به روز عید پنجاهه موکول می‌گردید و چون اشخاص نوآیین لباس سفید دربرمی‌کردند، آن روز را یکشنبهٔ سفید می‌نامند.» (*خار خار بند و زندان*، ۵۸)

لازم به ذکر است که از اعداد سی، چله و پنجاههٔ این بیت نمی‌توان حکم به سال سرودن این قصیده نمود. با توجّه به تولّد خاقانی که در سال ۵۲۰ بوده است؛ فقط شاعر صنعت تناسب را مدّ نظر داشته است.

معنی: آیا پس از آموختن دین از هفت مردان و یاد گرفتن قرائات مختلف از هفت قرّا و خواندن قرآن و اجرای حجّ و ریاضت، بروم مسیحی بشوم و روزه آنها را بگیرم؟!

۳۲. مشتی: عدّه‌ای، گروهی / یهودی‌فعل: یهودی‌کردار، یهودی‌صفت، کسانی که چون یهودیان با عیسی(ع) رفتار خصمانه دارند / طعن مفاجا: سرزنش و ملامت ناگهانی.

۳۳. یهودی: منظور یهودی فعل بیت قبل است / سکوبا: مینورسکی می‌نویسد: دیرسکوبا در بین دیرهای متعدّدی که یاقوت در «معجم‌البلدان» ذکر آنها را آورده است نیست؛ سکوبا ظاهراً به معنی اسقف باشد. در برهان قاطع آمده است که: سکوبا به ضمّ اوّل و ثانی نام عابدی است نصاری که دیرهایی ساخته بود که به نام او مشهور شد. گویند: عیسی(ع) به دیر او رفت و از آنجا به آسمان صعود کرد.

۳۴. صدر والا: فراز مجلس در برابر آستانه.

۳۵. ابخازیان: قوم سرزمین ابخاز در شمال غربی گرجستان؛ به قول مینورسکی در اینجا مقصود گرجیانند ← ۱۵/۷۶.

۳۶. محراب اقصا: محراب مسجدالاقصی در بیت‌المقدّس.

۳۷. پنجه‌ساله: شاعر هنگام سرودن این قصیده که در سال ۵۶۹ یا ۵۷۰ هـ.ق است، در حدود پنجاه سال داشته است و این یکی از دلایلی است که مشخّص می‌شود که سال تولّد خاقانی ۵۲۰ هـ.ق. است / صلیبی: مسیحی، راهب نصرانی / بندبرپا: صنعت استخدام دارد: ۱ـ در رابطه با شاعر اشاره است به بندبرپای بودن خاقانی در زندان ۲ـ در ارتباط با «صلیبی» تلمیحی است به ریاضت کشیدن راهبان ترسایی که دست و پا و گردن خود را می‌بستند.

۳۸. ناقوس: ساز نماز نصاری است، و آن زنگی است بزرگ که در وقت نماز آن را حرکت دهند تا به آواز آن خلق آگاه شوند / زنّار: کمربندی بوده که ذمّیان مسیحی در مشرق‌زمین به امر مسلمانان مجبور بودند که داشته باشند تا بدین وسیله از مسلمانان ممتاز گردند؛ چنانکه یهود مجبور بودند برشانهٔ خود تکّه‌پارچهٔ زردی به نام عسلی بدوزند. در ادبیّات زنّار رمز کفر و از دین خارج شدن است / ناقوس بوسیدن و زنّار بستن: کنایه از مسیحی شدن / تحکّم: زورگویی، خودکامگی / تعدّا: جور و ظلم.

۳۹. سریانی: یکی از زبان‌های سامی که درحقیقت یکی از اشکال زبان آرامی است که در شمال غرب بین‌النّهرین در شهر اِدِسا رواج داشته است. این شهر در قرن دوم میلادی یکی از مراکز مهمّ عیسویان گردید و هنوز هم در بعضی نقاط ممالک عربی لهجهٔ سریانی وجود دارد. لهجهٔ آشوری‌ها و کلدانی‌های سوریه و عراق و ترکیه به همین زبان است. از قرن دوم میلادی به بعد زبان سریانی برای تحریر مسایل دینی و فلسفی و علمی، زبان رسا و بلیغی به شمار می‌رفته است و آثار باقی‌مانده از تفسیر انجیل و سروده‌های مذهبی به همین زبان است / خط عبری: خطّ زبان عبری که از شعبه‌های زبان‌های کنعانی است و در شمار زبان‌های سامی محسوب است. کتاب عهد عتیق و ادبیّات قوم یهود به آن خط نوشته شده است. نبودن حرکات در خط عبری از دشواری‌های آن است / معمّا: رمز.

معنی: می‌توانم انجیل را به زبان سریانی شرح دهم و رمز و معمّای خطّ عبری را حل کنم.

۴۰. ناجرمکی: مقرّ تابستانی سلاطین بقراطی در قرن دوازدهم میلادی، و نیز در لغت‌نامه آمده است: «نام زاهدی است از ترسایان» / مخران: مینورسکی می‌نویسد: در لغت به معنی بلوط‌زار و بیشهٔ بلوط، ناحیه‌ای است واقع بین دو شعبه از رود کر و دیر مخران، شاید دیری بوده در آن ناحیه. شارحان مخران را نام شخص و صاحب و بانی آن دیر دانسته‌اند / بقراطیان: شهریاران خاندان بغراتیان (بگراتیان) که در گرجستان و ارمنستان فرمانروایی داشتند / ملجا: پناه، پناهگاه.

معنی: می‌توانم به ناجرمک و دیر مخران بروم و دربار بقراطیان جا و پناهگاه من باشد.

۴۱. مولو: نی‌ای که ترسایان در کلیساها و دیرها می‌نوازند / چوخا: جامهٔ خشن پشمین که راهبان و کشیشان مسیحی بر تن کنند.

معنی: مرا در سوراخ غاری می‌بینند؛ در حالی که نی می‌نوازم و لباس پشمی راهبان مسیحی بر تن کرده‌ام.

اشاره است به ریاضت‌کشی راهبان مسیحی در شکاف کوه‌ها و سوراخ غارها.

۴۲. صدره: سینه‌پوش، نیم‌تنه، جامه‌ای که سینه را بپوشاند / خارا: در مصراع اوّل: نوعی پارچهٔ ابریشمی موج‌دار، و در مصراع دوم: نوعی سنگ سخت / بطریق: مأخوذ از بطریقوس یونانی، مجتهد و رییس مذهب نصاری که به معنی پدر است و یکی از شش مقام و منصب مشهور مسیحیان مشرق‌زمین و والاترین آن مناصب که به ترتیب عبارتند از: بطریق، جاثلیق، مطران، اسقف، قسّیس و شمّاس / پلاس: پشمینهٔ ستبر که درویشان پوشند و نیز به معنی قسمی پشمینهٔ گستردنی باشد شبیه به جاجیم، گلیم درشت و ستبر.

معنی: به جای لباس ابریشمین همچو بطریق پلاس پوشیده، در میان کوه‌ها زندگی کنم.

۴۳. عودالصّلیب: نام دیگر آن فاوانیاست. صاحب تحفه می‌نویسد: «بیخ نباتی است کمتر از زرعی و پرشعبه و قسم نر او شبیه به نبات زردک و بیخش یک عدد و به قدر شبری و به ستبری انگشتی و چون بشکنند، دو خط صلیبی از جوف او مشاهده گردد و لهذا آن را عودالصّلیب نامند. و گویند: در خانه‌ای که او باشد، جنّ و جانوران گزنده داخل نمی‌شوند. (تحفه حکیم مؤمن، ۶۲۹ و ۳۰). و صاحب مخزن آورده است: «بعضی گفته نر آن را چون در جوف آن خطوط صلیبی است، عودالصّلیب و مادّهٔ آن را که ندارد، فاوانیا خوانند و نافع است جهت صداع و صرع حتّی تعلیق آن» *(مخزن‌الادویه، ۶۴۵)*. قدما آویختن عودالصّلیب را بر گردن کودکان جهت دفع صرع نافع می‌دانستند. خاقانی عودالصّلیب را بسیار به کار برده و به خاصیّت اصلی آن در درمان صرع کودکان نیز اشاره کرده است:

دهر پیر بوالفضول است، امّ‌صبیان یافته　　　کز نبات فکر او عودالصّلیبش یافتم

(دیوان، ۹۰۷)

***

کعبه را از خاصیت پنداشته عودالصّلیب　　　کز دَم ابن‌اللّه او را امّ صبیان آمده

(دیوان، ۳۷۰)

← ۲۹/۱۱۷ / عمدا: از روی قصد و نیّت.

معنی: همان گونه که عودالصّلیب را برای دفع صرع کودکان بر گردن آنها می‌آویزند، من نیز آشکارا و از روی عمد صلیبی را به نشانهٔ مسیحی شدن بر گردن می‌آویزم.

۴۴. ابخاز: ← همین قصیده بیت ۳۵ / روم: در اوایل قرن چهارم پس از تقسیم کشور روم به دو قسمت روم شرقی و روم غربی کنستانتین فاتح در محلّ شهر بیزانس شهر جدیدی به نام روم جدید ایجاد کرد که به شهر کنستانتین شهرت یافت؛ این همان شهری است که بعدها به قسطنطنیّه معروف شد و باید گفت که در مآخذ اسلامی مراد از روم همان یونان و سرزمین امپراطوری بیزانس و آسیای صغیر است / مبدا کردن: آغاز و ابتدا کردن.

۴۵. دبیرستان: مکتب‌خانه / هیکل: عبادتگاه ترسایان که در آن صور و تماثیل باشد / هیکل روم: مراد مسجد ایاصوفیای امروزی در استانبول است که سابقاً کلیسا بوده و در سدهٔ چهارم میلادی بنا شده و بعدها توسّط امپراطوران روم مرمّت شده است. / مطران: یکی از مناصب شش‌گانه مسیحیان مشرق ← همین قصیده بیت ۴۲ / آیین مطران: در اینجا مراد آیین مسیحیّت است / مطرّا: تر و تازه، باطراوت / بین «مطران» و «مطرّا» جناس مذیّل است.

معنی: در روم، که مرکز مسیحیان است، مکتب‌خانه دایر می‌کنم و آیین مسیحیت را رونق و طراوت می‌بخشم.

۴۶. زنّار: ← همین قصیده بیت ۳۸ / برنس: کلاهی است دامن‌دار که مسیحیان بر سر نهند / ردا: بالاپوش، جبّه، عبا / طیلسان: ردایی که بزرگان و خطیبان بر دوش می‌انداخته‌اند. این واژه ممکن است منسوب به طالش و لباس اهل آنجا باشد / پور سقّا: خاطره پور سقّا و ابن سقّا در قرن ششم هجری تازه بوده و خاقانی در شعر آورده است. ابن اثیر در حوادث سال ۵۰۴ و ۵۳۵ ه.ق نوشته است که: چون یوسف بن ایّوب همدانی به بغداد آمد، ابن سقّا در مجلس درس از او سؤالاتی کرد که بوی کفر می‌داد و ابن ایّوب گفت که وی خارج از دین اسلام خواهد مرد و چنان اتّفاق افتاد که او به روم رفت و مسیحی شد و به این دین از دنیا رفت و ابوالفرج جوزی و ابن اثیر حادثه را در سال ۵۰۵ یا ۵۰۶ ه.ق دانسته‌اند. مرحوم علی عبدالرّسولی او را شیخ صنعان دانسته است. (*فرهنگ خاقانی*) / بین «زنّار»، «برنس»، «ردا» و «طیلسان» تناسب است.

معنی: مانند پور سقّا ردا و جبّه را به زنّار و برنس بدل می‌کنم و مسیحی می‌شوم.

۴۷. طورسیقوس: در برهان قاطع و آنندراج آمده است که: نام زاهدی و حکیمی و پادشاهی بوده

از نصاری. مینورسکی در شرح قصیدهٔ ترسایی، ۶۳ می‌نویسد: «عنوان و لقبی به این شکل در فهرست طبقات روحانی بوزنطیا که در «آثارالباقیه»، ۲۹۰ مندرج است، دیده نمی‌شود؛ مگر اینکه این کلمه تحریف‌گونه‌ای باشد از اسطرطیقوس (Strategos) که به صورت اصریثقوس درآمده باشد و بعد همزهٔ اوّل کلمه را بر سر صاد نهاده باشند.» / روح‌القدس، ابن و اب: سه اصل یا سه اقنوم ثلاث مسیحیّت است؛ اقنوم‌اب: اقنوم اوّل از اقانیم ثلاث که مراد ظهورات باری‌تعالی است؛ اقنوم ابن: مراد ابن‌اللّٰه که همان حضرت عیسی(ع) است و روح‌القدس: اقنوم سوم است که واسطهٔ میان اب و ابن می‌باشد ← ۶/۲ / مجارا: برابری کردن و در این بیت ظاهراً به معنی مناظره و گفتگو کردن آمده است.

معنی: می‌توانم در پیش بلندپایه‌ترین مقام روحانی مسیحیت از اب و ابن و روح‌القدس گفتگو و مباحثه کنم.

۴۸. سه‌خوان: سه‌خواننده، نصاری که به اقانیم ثلاثه معتقدند و اب و ابن و روح‌القدس می‌گویند؛ سه‌خوان قایل به تثلیث، چنانکه دوگوی ثنوی است؛ در اینجا مراد طورسیقوس اعظم است در بیت قبل / چه شک و صحرای یقین: اضافهٔ تشبیهی، چاه شکّ و دودلی، بیابان یقین و اطمینان و خالی از شک / به صحرا آوردن: کنایه از روشن و آشکار ساختن / همانا: به‌درستی، به‌یقین.

معنی ۱: با یک لفظ و کلمه آن طورسیقوس اعظم را از چاه شکّ و تردید می‌رهانم و به صحرای یقین و اطمینان می‌آورم.

اگر «سه خوان» را «روح‌القدس و ابن و اب» در بیت قبل بگیریم، می‌توان معنی دیگری برای بیت در نظر گرفت:

معنی ۲: می‌توانم با یک کلمه روح‌القدس و ابن و اب را از چاه شک به صحرای یقین بیاورم و پیچیدگی‌ها و ابهامات آن را حل نمایم.

۴۹. اسقف: یکی از درجات شش‌گانهٔ مسیحیت ← همین قصیده بیت ۴۲ / محقّق‌تر: درست‌تر و بهتر / یعقوب، نسطور و ملکا: رییس فرقهٔ یعقوبیّه، او را یعقوب برأدیا خوانند که در قرن ششم میلادی بود و یکی از سه فرقهٔ معروف مسیحی و آنها معتقد به طبیعت واحدهٔ لاغیر در حضرت عیسی(ع) می‌باشند.

- رییس فرقهٔ نسطوریه که در قرن پنجم میلادی ظهور کرد، از فرق مسیحیان که گویند پسر از پدر به وجود آمد بر سبیل نور از آفتاب، نه بر سبیل توالد و تناسل.

ـ بنا بر نوشتهٔ «بیان‌الادیان» و بعضی کتب دیگر، ملکا را رییس فرقهٔ ملکائیه می‌دانند که عقیده دارند: مسیح جوهری است پاک و در گوش مریم شد و از پهلوی راست او بیرون آمد و حقیقت آن است که ملکایی؛ یعنی شاهی و ملکا نام شخص معیّنی نیست؛ بلکه پیروان مذهب ملک روم را ملکایی گفته‌اند. آنها در زهد و تقوا به درجهٔ وسواس رسیدند.

۵۰. لاهوت: عالم علوی، مرتبت احدیّت که از آن تعبیر به مرتبت وجود جامع از لحاظ جامعیّت اسما و صفات می‌شود / تفرّد: یگانگی، احدیّت و وحدانیّت / نمایم: نشان می‌دهم، روشن می‌کنم / ساز: ساخته شدن، درست شدن و سامان یافتن / ناسوت: عالم سفلی و عالم طبیعت و اجسام و شهادت / هیولا: مادّهٔ اوّلیهٔ عالم که همواره قابل پذیرش به صورتی است و از هیچ صورتی هم خالی نیست که گویند آن واحد و بسیط است.

معنی: اسرار لاهوت را که از ذات احدیّت باری‌تعالی متحقّق شده است، می‌گشایم و راز به وجود آمدن عالم ناسوت را از هیولا آشکار می‌سازم.

۵۱. قسّیس: معرّب کشیش، از مناصب دینی مسیحیان ← همین قصیده بیت ۴۲ / بین «کشش» با «کشیش» و «کوشش» جناس زاید و نیز بین «کوشش» و «کشیش» نوعی جناس لاحق است.

۵۲. بطلمیوس: حکیم معروف یونانی در قرن دوم میلادی و صاحب کتاب «المجسطی» و عالم معروف حوزهٔ علمی اسکندریه است و نظریات او در هیئت مبنی بر مرکزیت زمین و حرکات افلاک تا قرن ۱۶ میلادی (ظهور کپرنیک) مورد قبول همه بود / فیلاقوس: مینورسکی در شرح این کلمه می‌نویسد: «تصحیف معروف قدیمی کلمهٔ فیلیپوس می‌باشد که پس از تعریب در آن «ف» به «ق» تصحیف شده است؛ چنانکه پنطاس معرّب به صورت نیطاس مصحّف گردیده است. در بادی امر، چنین به ذهن متبادر می‌شود که «فیلاقوس اعظم» باید نام یکی از فضلا و حکما باشد در ردیف بطلمیوس؛ امّا در کتاب بزرگ «مقدّمه‌ای بر تاریخ علم» تألیف جی. سارتن از صاحبان این نام هیچ کس که مناسب این مقام باشد، دیده نمی‌شود؛ از طرف دیگر، مسلمین با سرگذشت و نام یولیوس فیلیپوس ملقّب به عرب که روایات و سنن نصاری او را نخستین امپراطور مسیحی حتّی قبل از قسطنطین می‌شمرد، آشنا بوده‌اند. طبق قول مسعودی در «التّنبیه»، ۱۳۳ فیلیپوس به دین نصاری درآمد و آیین صابئین را ترک کرد. مراد خاقانی از اشارهٔ بدو ظاهراً بیان این نکته است که چگونه یکی از قدمای غیر نصاری با قبول دین به ذروهٔ قبول وصول یافته است.» (شرح *قصیدهٔ ترسائیه، ۶۴*)

۵۳. ثالث‌ثلاثه: سوم از سه، یکی از سه، اشاره است به آیهٔ ۷۳ سورهٔ مائده (۵): لَقَدْ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓا إِنَّ ٱللَّهَ ثَالِثُ ثَلَٰثَةٍ وَ مَا مِنْ إِلَٰهٍ إِلَّآ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ وَ إِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ، آنان که گفتند: «اللّٰه» سومین سه خداست، کافر شدند؛ در حالی که هیچ خدایی جز «اللّٰه» نیست. اگر از آنچه می‌گویند، بازنایستند، به کافران عذابی دردآور خواهد رسید.

نسخهٔ ثالث ثلاثه شاید مراد انجیل باشد و یا کتابی بوده که خاقانی دربارهٔ دین مسیحیت و تثلیث می‌خواسته بنویسد / سوق‌الثّلاثا: سه‌شنبه‌بازار، بازاری است در بغداد که روز سه‌شنبه در آنجا خرید و فروش می‌شود و در قدیم خانه‌های فحول عامّهٔ ترسایان در آنجا بود. (*لغت‌نامه*)

معنی: کتابی را در آیین مسیحیت خواهم نوشت و به سه‌شنبه‌بازار بغداد خواهم فرستاد.

۵۴. قسطنطین: مراد قسطنطنیه است، شهر بیزانس را قسطنطین اوّل، امپراطور روم، تجدید بنا کرد که امروز استانبول نامیده می‌شود ← همین قصیده بیت ۴۴ / حنوط: چند مادّهٔ خوشبو که پس از غسل دادن میّت بر هفت اندام سجدهٔ او می‌زنند / غالیه: بوی خوشی است مرکّب از مشک و عنبر و جز آن و سیاه‌رنگ که موی را بدآن خضاب کنند / موتی: جمعِ میّت، مردگان / احیا: جمع حیّ، زندگان / «حنوط» و «غالیه» استعارهٔ مصرّحه از اشعار معطّر و دلنشین شاعر است و نیز در مصراع دوم صنعت لفّ و نشر مرتّب است.

معنی: در شهر قسطنطنیه از نوک قلم من زندگان غالیه و مردگان حنوط می‌برند؛ یعنی اشعار من موجب خوشی دماغ زندگان و سبب آرامش ارواح مردگان می‌شود.

۵۵. چلیپا: از سریانی سلیبا، از آرامی صلیبا، و آن چوب چهارپرّه باشد که مسیحیان به نشانهٔ دار اعدام حضرت عیسی(ع) بر گردن می‌آویزند و یا با خود دارند. برخی از نصاری معتقدند که چون عصای عیسی(ع) بر روی عصای موسی(ع) قرار گرفت، شکل چلیپا حاصل شد و این شکل نشان‌دهندهٔ اکمال آیین یهود است.

معنی: شاعر می‌گوید: من نیز می‌توانم دین عیسی(ع) را کامل کنم.

۵۶. خر عیسی: «الاغی» بود که آن حضرت بر او سوار می‌شد و به هنگام مسافرت و سیاحت انجیل بر او بار می‌کرد. در انجیل آمده است: و چون نزدیک به اورشلیم رسیده، وارد بیت فاجی نزد کوه زیتون شدند، آنگاه عیسی دو نفر از شاگردان خود را فرستاده، بدیشان گفت: در این قریه‌ای که پیش روی شماست، بروید و درحال، الاغی با کرّه‌اش بسته خواهید یافت، آنها را بازکرده نزد من آورید... پس شاگردان رفته آنچه عیسی بدیشان امر فرمود، به عمل

آوردند و الاغ را با کرّه آورده، رخت خود را بر آنها انداختند و او بر آنها سوار شد... . پرفسور مینورسکی در شرح قصیدهٔ مسیحیت نوشته: خر عیسی در مناسک و آداب خاص نصاری ظاهراً محلّی و تأثیری ندارد؛ لیکن در نظم و نثر فارسی مکرّر بدآن اشاره می‌شود. به هرحال، خر عیسی در نظم و نثر فارسی بسیار آمده و به صورت امثال نیز به‌کار رفته است.» (*فرهنگ خاقانی*) / رعاف: رفتن و روان شدن خون از بینی، اشاره به آن است که خون از بینی آمدن را که اصطلاحاً خون‌دماغ می‌گویند، سابقاً با دود گرفتن سرگین خر معالجه می‌کردند / سرگین خر: سعوط «عبارت از چیزی است که در بینی کنند... آنچه در بینی کشند و مایع باشد، به این اسم نامند و از اختراعات جالینوس است و عودالعطاس را نیز نامند.» فرق آن با نشوق این است که سعوط را در بینی می‌چکانند؛ ولی نشوق را می‌بویند؛ یعنی سعوط چکاندنی است؛ ولی نشوق بوییدنی. سعوطات مختلفند و در مداوای بیماری‌ها سعوط یا سعوطات ویژه‌ای را به‌کار می‌برند؛ مثلاً در گذشته برای بند آوردن رعاف (خونریزی بینی) معتقد بودند: «سعوط عصیر سرگین حمار (خر) و نفوخ سرگین محرق او بسیار قوی‌الاثر است و سعوط با آب برف و گندنا نیز نافع است.»

ابن سینا گوید: «داروهایی که در بندآوردن خونریزی بینی و ریشه‌کن کردن آن خاصیت ویژه دارند؛ به ترتیب اولویت از این قرارند: سرگین الاغ، آب ریحان کوهی، آب نعناع... افشرهٔ سرگین تر الاغ بسیار تأثیربخش است.» «سرگین خر خواه ناسوخته و خواه سوخته قطع سیلان خون بکند، خاصه چون با سرکه بیامیزد و اگر سرگین تازه بیفشارند و آب آن در بینی کنند، رعاف زایل کند.» (*فرهنگ اصطلاحات طبّی در فارسی*) / جاثلیق: یکی از مراتب شش‌گانهٔ روحانیت مسیحی ← همین قصیده بیت ۴۲.

معنی: می‌توانم به وسیلهٔ سرگین خر عیسی(ع) خون بینی جاثلیق ناتوان را درمان سازم.

۵۷. خاقان: لقب پادشاه ترکان و پادشاه چین؛ پادشاه بزرگ ترک و آن اصلش خان خان است؛ یعنی رییس رؤسا؛ این لقب را به پادشاهان ترک داده‌اند؛ چنانکه پادشاهان عجم را کسری و پادشاهان چین را فغفور و سلاطین روم را قیصر و پادشاه مصر قدیم را فرعون می‌گفتند: امّا مطلقاً به پادشاهان نیز اطلاق می‌شود. (*لغت‌نامه*) / بین «افسار» و «افسر» جناس زاید است.

معنی: از افسار خر حضرت عیسی(ع) برای پادشاهان سمرقند و بخارا تاج می‌فرستم.

۵۸. سم آن خر (خر عیسی): «بر پایهٔ معتقدات برخی از نصاری سم خر حضرت عیسی مورد احترام آنان بوده است. این اعتقاد گه‌گاه در آثار نظم و نثر فارسی نیز مطرح است. نخست

باید متذکّر شویم که اگر سم خر در ادب فارسی گه‌گاه محلّی برای خود یافته است، به پاس بزرگداشت آن نیست؛ بلکه به‌اصطلاح امروزی به مناسبت بهره‌جویی تبلیغاتی از یک اعتقاد خرافی نصرانی یا راهبان، شاعران و نویسندگان از آن سود برده‌اند. ولادیمیر مینورسکی نیز خود به این مسأله واقف بوده است و در حاشیهٔ شمارهٔ پنجاه و دوم که بر مقدّمهٔ شرح خود نوشته است، می‌گوید: گویا بعضی راهبان از روی بی‌احتیاطی به آن به دیدهٔ تکریم نگریسته‌اند؛ امّا ظاهراً مسأله چنین نیست و از روی بی‌احتیاطی به تکریم آن نپرداخته‌اند؛ بلکه بر مبنای اعتقاد چنین کرده‌اند. اگر نوشته‌های برخی از مورّخان مقرون به حقیقت باشد، سم خر از نظرِ مسیحیان مورد توجّه و عنایت خاص بوده است که از اقصای روم محتشمان و پادشاهان به قصد زیارت آن در یکی از صومعه‌های دوردست حرکت می‌کردند و بدآن مفتخر بودند. بلعمی در این‌باره می‌گوید: رسول کافر گفت: شهری است در میان دریای بزرگ آن را «کله» خوانند از عمان شش ماه به دریا همی‌باید رفتن تا آنجا رسند و چندان چیزهای قیمتی خیزد؛ از آنجا که خدای داند از مشک و کافور و عود و قاقله و جوز هندی و مروارید و جواهر و بازرگانان آنجا بسیار شوند و همه دین ترسا دارند و در میان آن شهر کلیسایی است آن را «کنیسةالحافر» خوانند و حافر سم ستور بود و آن را بدآن بازخوانند. اندر آن کلیسا صومعه‌ای است و در آن صومعه حقّه‌ای زرّین و اندر آن حقّه سمی از سم‌های خر عیسی به دیبا و مشک خوشبوی کرده و قفل زرّین بر آن نهاده و آن خانه که آن در آنجاست، همه به زر و دیبا و مشک درگرفته است و همیشه مشک و عنبر همی‌سوزانند از حرمت عیسی علیه‌السّلام. و از اقصای روم هر کجا محتشمی و پادشاهی بود، قصد زیارت آن کنند و بدآن تفاخر کنند. و دو سال و سه سال باشد که بیرون مانند و مال‌ها خرج کنند تا بدآن رسند؛ بدآن سبب که روزی عیسی بر آن خر نشسته است آن را چنین عزیز دارند. و نیز در یکی از مختارنامه‌ها مختار خطاب به ابراهیم اشتر پسر مالک اشتر می‌گوید: این امّت با اهل بیت پیغمبر نه نیکویی کردند که این امّت به صدهزار مرتبه از جهودان (ظاهراً از نصاری) کمترند که ایشان در این بی‌راهی و سختی‌اند که می‌دانی، چندانی مهربانی کردند بر یاد پیغامبران خود ـ علیهم‌السّلام ـ و افزون از صدهزار سم خر در سیم و زر گرفته‌اند به امید آن رااند که باشد که یکی از آن سم خر عیسی(ع) باشد. تا مگر ایشان را بدآن کرامتی باشد و از آن دوزخ برهند.

مؤلّف «مقامات حمیدی» در مقامهٔ سیزدهم در بحثی شورانگیز از این مطلب یاد می‌کند

و از قول بزرگی می‌گوید: و از این واضح‌تر و لایح‌تر چه گویی در عبدهٔ نار و متعبّدان چلیپا و زنّار و آنها که بتی در پیش نهاده‌اند و آنان که مسخّر سم خری مانده‌اند، اینها جماعت عقلااند یا مجانین. خاقانی نیز می‌گوید:

جویم رضات، شاید اگر دولتی نجویم دارم مسیح، چیست که سم خری ندارم؟

(دیوان، ۲۸۲)

مجیر بیلقانی، معاصر و شاگرد خاقانی، نیز بر سبیل تهکّم از این اعتقاد بهره برده و تصویر ساخته و در قصیده‌ای در مدح اتابک قزل ارسلان (۵۸۱-۵۸۷ ه. ق.) گفته است:

نعل اسبش میخ چشم آمد، ولیک آن فرقه را

کز خری حاشا دل اندر یک سم خر بسته‌اند!

(دیوان مجیر، ۶۹)

و در قصیده‌ای دیگر در مدح ارسلان بن طغرل سلجوقی (۵۵۵-۵۷۱ ه. ق.) گفته است:

گر سگ ابخار سر ز حکم تو برتافت هست بر او راه اعتذار گرفته

آن ز خری می‌کند نه از ره دانش ای تو کم خصم نابکار گرفته

گر نه خر است او چراست سمّ خری را در گهر و درّ شاهوار گرفته

هست امیدم به فضل حق که ببینم لشکر منصورت آن دیار گرفته

(دیوان، ۱۹۰)

(خارخار بند و زندان، ۹۳)

/ یاقوت حمرا: یاقوت سرخ / در این بیت شاعر اشک چشم را به یاقوت حمرا و چهره را در زردی به زر مانند کرده است و نیز بیت دارای صنعت لفّ و نشر مشوّش است.

معنی: سم خر حضرت عیسی(ع) را با اشک خونینم و رخ زردم در زر و یاقوت خواهم گرفت؛ یعنی آن را می‌بوسم و بر دیده می‌نهم و محترم می‌شمارم.

۵۹. سه اقنوم: سه اصل و بنیاد که در اینجا منظور اقنوم وجود، اقنوم علم و اقنوم حیات است که از آن به اب و ابن و روح‌القدس تعبیر می‌شود. معتقدان به تثلیث می‌گویند: الهیت میان خدا و مریم و عیسی(ع) مشترک است و این اشتراک را به انحای مختلف تبیین می‌کنند و غالباً از همین راه به فرقه‌های مختلف تقسیم می‌شوند ← همین قصیده بیت ۴۷ / سه فرقت: سه فرقهٔ معروف نصاری که عبارتند از: نسطوریان، یعقوبیه و ملکائیه ← همین قصیده بیت ۴۹ / موفّا: کامل و تمام.

۶۰. نفخ روح: دمیدن روح‌القدس، مراد دمیدن جبرئیل است که مریم از آن دم باردار شد ← همین قصیده بیت ۷۸ / غسل: غسل مریم است که در روایات آمده است که مریم برای شستشوی تن خویش جایگاه دوردستی را برای غسل برگزیده بود که جبرئیل بر او نازل گشت / روزه: روزهٔ مریم است و آن روزهٔ سکوت بود که به او فرمان داده شده بود ← ۲/۳۸ / عور: برهنه / روح: ← ۶/۲.

معنی: راز بارداری مریم و دمیدن روح‌القدس در آستین او و دلیل روزهٔ سکوتش را و چگونگی نزول جبرئیل بر او را در هنگام غسل توضیح می‌دهم.

۶۱. درج: صندوقچهٔ جواهر / درج رحم: اضافهٔ تشبیهی، صندوقچهٔ رحم و زهدان / مهر بر درج رحم داشتن: باکره و دوشیزه بودن / جان‌افروزگوهر: استعاره از حضرت عیسی(ع) / بین «درج» و «گوهر» تناسب است.

۶۲. نطق عیسی و صوم مریم: ← ۲/۳۸ / اصغا: گوش کردن، شنیدن.

معنی: راز سخن گفتن عیسی(ع) را به هنگام تولّد و روزهٔ سکوت حضرت مریم(ع) را هنگام شنیدن طعن مردم بیان می‌کنم.

۶۳. مرغ: ← همین قصیده بیت ۱۱ / شخص: کالبد و جسم / عازر: نام مردی بود که پس از مرگ به دعای حضرت عیسی(ع) زنده شد. نام وی در قرآن کریم نیامده است؛ ولی در تفسیرها نام یکی از چهار کسی است که حضرت عیسی(ع) او را به اذن خدا زنده کرد. در کتاب «قاموس مقدّس» ذیل ایلعازر آمده است: «مردی که با خواهر خود در بیت عنیا سکونت می‌داشت و خداوند عیسی مسیح بسیار در خانهٔ او آمد و شد می‌نمود. ناگاه بیمار شده بمرد؛ پس از آنکه چهار روز از موتش گذشته بود، در نزدیکی اورشلیم مسیح در حضور خانوادهٔ وی و جمعی از یهود وی را از مردگان برخیزانید؛ بنا بر این، یهود تنگ‌ظرف و کم‌حوصله پذیرایی این مطلب را از آن وجود حلیم و مقدّس نداشته، درصدد آن شدند که مسیح را با ایلعازر مقتول سازند و تا امروز بیت عنیا را نظر به آن معجزهٔ مبارکه ایلعازریّه گویند.» امّا در اناجیل به نام «لازاروس» و «لازار» از او نام برده شده و در تاریخ یعقوبی به همین نام خوانده شده است. (*تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ۵۹ و ۶۰) / احیا: زنده کردن.

۶۴. عیسی بر سر دار: مطابق معتقدات مسلمانان حضرت عیسی(ع) بر سر دار نرفته است؛ بلکه امر بر یهودیان مشتبه شده است؛ این مطلب در آیات ۱۵۷ و ۱۵۸ سورهٔ نسا (۴) چنین آمده است: وَ قَوْلِهِمْ اِنّا قَتَلْنَا الْمَسيحَ عيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللّهِ وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَ اِنَّ

اَلَّذینَ اَخْتَلَفُوا فیهِ لَفی شَکٍّ مِنْهُ مٰالَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلاَّ اَتِّبٰاعَ اَلظَّنِّ وَ مٰا قَتَلُوهُ یَقیناً، بَلْ رَفَعَهُ اَللّٰهُ اِلَیْهِ وَکٰانَ اَللّٰهُ عَزیزاً حَکیماً، و نیز بدآن سبب که گفتند: ما مسیح پسر مریم پیامبر خدا را کشتیم و حال آن که آنان مسیح را نکشتند و بر دار نکردند؛ بلکه امر بر ایشان مشتبه شد. هرآینه آنان که دربارهٔ او اختلاف می‌کردند، خود در تردید بودند و به آن یقین نداشتند. تنها پیرو گمان خود بودند و عیسی را به یقین نکشته بودند / آهنگ پدر دارم به بالا: در اخبار آمده که چون عیسی را رفع می‌کردند، گفت: من پیش پدر خود و شما می‌روم؛ شما باشید تا من بازآیم. در این باره شیخ محمود شبستری در گلشن راز چنین می‌سراید:

از آن گفته‌ست عیسی گاه اسرا   که آهنگ پدر دارم به بالا

(شرح گلشن راز لاهیجی، ۵۷۰)

و نیز ← تعلیقات کتاب مفاتیح‌الاعجاز فی‌شرح گلشن راز لاهیجی، ۷۰۰.

۶۵. قیصر: عنوان و لقب امپراطوران روم عموماً و عنوان و لقب امپراطوران روم شرقی خصوصاً. قیصر لقب یولیوس، امپراطور روم، بود و پس از وی امپراطوران روم از خاندان وی را به لقب قیصر خواندند و بعدها لقب عموم امپراطوران روم شد / سگالیدن: اندیشه کردن / زردشت: نام پیامبر باستانی ایران، محلّ تولّد او را بیشتر آذربایجان و بعضی هم تولّد او را باختر یا بلخ دانسته‌اند. در زمان تولّد و بعثت او اختلاف است و آن را میان قرن ششم و قرن یازدهم پیش از میلاد مسیح گفته و بیشتر تولّد او را ۶۶۰ ق.م. و سال شهادت او را ۵۸۳ق.م. می‌دانند / زند: تفسیر اوستا به زبان پهلوی که در زمان اشکانیان پهلوی اشکانی و در زبان ساسانیان به پهلوی ساسانی درآمد / استا: گونهٔ دیگر لفظ اوستاست که کتاب مذهبی زردشتیان است.

معنی: اگر قیصر بخواهد اسرار دین زردشت را بداند، کتاب زند و اوستا را برای او زنده می‌کنم و شرح می‌دهم.

۶۶. پازند: عبارت از خطّ و زبانی است که به علّت صعوبت خطّ پهلوی زند را بعدها به آن خطّ و زبان نوشته‌اند و چون در آغاز، آن را مانند حاشیه در پای (ذیل) اوراق می‌نوشته‌اند، به پازند مشهور شده است. در پازند لغات آرامی به لغات ایرانی تبدیل شده و جای خطّ پهلوی را خطّ اوستایی گرفته است / مسمّا: اسم مفعول از تسمیه، نام گرفته، نامیده شده / در بیت ایهام تناسب زیبایی به کار رفته است؛ بدین صورت که «زند» به معنی «چوب آتش‌زنه» و «پازند» «چوب پایین» آن است که خرّاطان بر بالای یکدیگر گذارند و بگردانند تا آتش به همه رسد و نیز آهنی که بر سنگ زنند تا آتش بجهد «زند» است.

معنی: شرح می‌دهم که چگونه زند و آتش بعدها به زند و پازند نامیده شد.

۶۷. اخگر: شراره و پارهٔ آتش / خلیل‌اللّه: لقب حضرت ابراهیم که در قرآن آیهٔ ۱۲۵ سورهٔ نسا (۴) بدآن اشاره شده است: وَٱتَّخَذَ ٱللَّهُ إِبْرٰاهِیمَ خَلِیلاً، و خدا ابراهیم را به دوستی خود برگزید / دروا: معلّق و سرنگون، سرگشته و حیران.

معنی: توضیح می‌دهم که چگونه آتش به گلستان تبدیل شد وقتی که حضرت ابراهیم در آن سرنگون افتاد.

در برخی از تفسیرها آمده است که اخگر گل‌هایی است که از آتش شکفته شده است. (*کشف‌الاسرار، جلد۶*، ۲۷۳)

۶۸. قسطاس: ترازو، میزان / موبد: روحانی و رییس دین زرتشتی، به معنی مطلق روحانی و پیشوای مذهبی؛ چه زرتشتی باشد و چه از دیگر مذاهب / جوسنگ: هم‌سنگ و هم‌وزن جو، و آن یک قسمت از هفتاد و دو قسمت مثقال بوده است / قسطای لوقا: قسطابن لوقا حکیم و ریاضی‌دان معروف نصاری اهل بعلبک که در نیمهٔ دوم قرن نهم میلادی می‌زیسته که در اکثر علوم تبحّر داشت و در زبان یونانی فصیح بود و عربی و سریانی نیز می‌دانست / بین «قسطاس» و «قسطا» جناس مذیّل است.

معنی: اسرار موبد را با ترازویی می‌سنجم که کمترین سنگ آن قسطای لوقاست.

۶۹. دستار: سربند و مندیل و هر چیزی که به دور سر پیچیده شود / فوطه: کلمهٔ فوطه که اصلاً هندی است، به قول شارحان و لغویون عرب، در اصل به معنی نوعی از پارچه بوده که از هند می‌آوردند؛ ولی بعدها آن را دربارهٔ البسهٔ مختلفی که از این پارچه درست می‌شده، به کار برده‌اند؛ و نیز به معنی عمامه و قطعه‌پارچه‌ای که به سر پیچند، به کار رفته است / رانین دیبا: شلوار و ران‌پوش از حریر و نوعی جامهٔ ابریشمین.

معنی: می‌توانم بگویم که چرا مگس بر سرش دستار فوطه پیچیده است و چرا ملخ رانین دیبا پوشیده است.

۷۰. قیصران: جمعِ قیصر ← همین قصیده بیت ۶۵ / تصانیف: جمعِ تصنیف، کتاب‌ها / ارتنگ: ارتنگ، ارژنگ؛ کتابی بوده مصوّر منسوب به مانی / ارتنگ چین: اگر ارتنگ به چین منسوب شده است، شاید به این خاطر باشد که برخی مانی را از نقّاشان چین می‌دانستند و یا در شرح‌حال مانی نوشته‌اند که وی چندی را در چین گذرانده و آیین خود را در آنجا ترویج نموده است و یا به این جهت که کتاب مانی کتابی است دارای نقش و نگار و چینیان از قدیم

در نقّاشی مهارت داشته‌اند؛ مجموعهٔ این عوامل ممکن است سبب شده باشد که شاعر ارتنگ چین را به‌کار برده است / تنگلوشا: کتابی است در صورت‌های نجومی و دلالت آنها بر حوادث زندگی نوزادان نوشتهٔ تئوکروس یونانی. متقدّمان آن را به کتابی پر از تصویر و صورت تعبیر کرده‌اند. ظاهراً تئوکروس یونانی به تنگلوشای بابلی تصحیف شده است.

معنی: به نام قیصران روم کتاب‌هایی بهتر از ارتنگ مانی و تنگلوشا می‌نویسم.

۷۱. سودای فاسد: خیال باطل ← ۳/۷ / تلقین: در دل افکندن، تعلیم دادن.

۷۲. رفیق دون: یار و دوست پست و فرومایه، در اینجا کنایه از یهودای اسخریوطی؛ هنگامی که یهودیان درصدد کشتن مسیح برآمدند، او با حواریان خود گریخت؛ امّا یکی از ایشان به نام یهودای اسخریوطی به‌ازای سی درم رشوه نهانگاه عیسی را آشکار کرد؛ امّا یهودیان به دستگیری عیسی موفّق نشدند؛ زیرا خداوند ایشوع، رییس یهودی‌ها و یا شمعون را به صورت عیسی درآورد و او را به جای عیسی بر دار زدند و او هفت‌روز بر دار ماند و حال آنکه عیسی به آسمان رفته بود. مریم بر پای درخت می‌گریست. در شب هفتم، عیسی به زمین برگشت و مادر خود را آرامش بخشید و سحرگاه به آسمان برگشت و آن شب، هفت نفر از حواریون او را دیدند. به ایشوع مسیح یکشبه گویند. (*فرهنگ تلمیحات ذیل عیسی*) / وزیر بد: کنایه از دو وزیر داراست که او را شب‌هنگام به قتل رساندند / انداختن: طرح ریختن، اندیشیدن / دارا: پسر داراب (پسر بهمن) پادشاه کیانی است و به او دارای اصغر گویند در مقابل پدرش که به دارای اکبر معروف است و از این رو، دارای بن دارا نیز خوانده شده است. او را از نظر تاریخی همان داریوش سوم می‌دانند. دارا در دوازده سالگی به سلطنت رسید و از رومیان باج خواست. اسکندر که پسر دیگر داراب بود، با او به جنگ برخاست و دارا را شکست داد. در باب اینکه دارا و اسکندر برادر بوده‌اند، در ترجمهٔ تاریخ طبری، ۷۲ آمده است: «چون فیلقوس بمرد، او را پسری بود به نام اسکندر و در مملکت بنشست. و گویند که اسکندر دخترزاده فیلقوس بود و دختر، زن دارا بود و او را علّتی پیدا شد و او را نزد فیلقوس بازفرستاد و او به اسکندر آبستن بود.» کیفیت قتل او به این ترتیب است که دو تن از وزیران یا سرداران یا سرهنگان خائن او به نام‌های جانوسیار و ماهیار که با اسکندر مکاتبه و مراوده داشتند، بدون اطّلاع اسکندر شبانگاه با دشنه دارا را کشتند؛ چنانکه فردوسی گوید:

همی‌رفت با او دو دستور اوی که دستور بودند و گنجور اوی

مهین بر چپ و ماهیارش به راست / چو شب تیره گشت، از هوا باد خاست
یکی دشنه بگرفت جانوسیار / بزد بر سر و سینهٔ شهریار
نگون شد سر نامبردار شاه / وز او بازگشتند یکسر سپاه

(شاهنامه، ۱۰۹۷)

اسکندر به بالین دارا آمد و مویه کرد و به او گفت که برادر اوست. دارا به اسکندر وصیّت کرد و جان سپرد. اسکندر آن دو سردار را به مکافات قتل دارا کشت. *(فرهنگ تلمیحات)*

۷۳. کفر: بی‌ایمانی و ناسپاسی / تازه گرداندن: تازه و تجدید کردن، احیا نمودن / استغفراللّه: کلمه‌ای است که در مقام توبه گویند، طلب بخشش و آمرزش می‌کنم / تمنّا: میل و آرزو، هوا و هوس.

۷۴. **معنی:** پس بگو و شهادت بده که همانا خدا یکتاست و از گفته‌های من بالاتر است.

۷۵. روم: ← همین قصیده بیت ۴۴ / ذل: خواری / عظیم‌الرّوم: لقب سلاطین و قیاصرهٔ روم، صاحب «بیان‌الادیان»، ۱۶ نوشته است: و قیصر را عظیم‌الرّوم و طاغیة‌الرّوم و کلب‌الرّوم خوانند. *(فرهنگ خاقانی)* در اینجا منظور آندرونیکوس‌کمننوس است ← مقدّمهٔ همین قصیده / عزّالدّوله: ارجمندی و عزّت دولت و حکومت، لقب دیگر آندرونیکوس کمننوس است.

معنی: شاعر خطاب به خود می‌گوید: چرا باید از سر خواری به روم بروم وقتی بزرگ و عزیز دولت اینجاست.

۷۶. یمین: دست راست، کنایه از یار و یاور / یمین عیسی: یاری‌دهندهٔ آیین و دین حضرت عیسی(ع) / حواری: یار برگزیده و یاری‌دهنده، به یاران مخلص حضرت مسیح اطلاق می‌شود که دوازده تن بودند و پس از حضرت عیسی(ع) برای تبلیغ دین او در عالم پراکنده شدند که عبارتند از: شمعون‌الصّفا، شمعون‌القنافی، یعقوب بن زیدی، یعقوب بن حلفا، قولیین، مارقوس، اندراوس، تمریلا، یوحنّا، لوقا، توما و متی. *(فرهنگ خاقانی)* / امین مریم: امانت‌دار مریم، طرف اعتماد مریم / کهف‌النّصاری: پناهگاه امّت مسیح / نصاری: جمعِ نصرانی، و نصرانی منسوب است به ده نصرانه که آن را ناصره و نصوریّه نیز گفته‌اند. حضرت عیسی(ع) بدآن ده منسوب بوده است و او را عیسای ناصری نیز گفته‌اند و هر یک از پیروان او را نصرانی نامیده‌اند. شاعر ممدوح را با این القاب مورد خطاب قرار داده است.

۷۷. مسیحاخصلت: با خوی و خلق و صفت مسیح، مانند مسیح (ع) / قیصرنژاد: آن که نسبش به

قیصر می‌رسد ← همین قصیده بیت ۶۸ / حقّا: به‌راستی، به‌درستی.

۷۸. روح‌القدس: جبرئیل روان‌بخش ← همین قصیده بیت ۴۷ و نیز ۶/۲ / نفخ روح: دمیدن روح در آستین مریم، مادر حضرت عیسی(ع)، که در آیهٔ ۹۱ سورهٔ انبیا (۲۱) چنین آمده است: وَالَّتِي اَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَ جَعَلْنَاهَا وَابْنَهَآ اٰيَةً لِلْعَالَمِينَ، و آن زن را یاد کن که شرمگاه خود را نگاه داشت و ما از روح خود در او دمیدیم و او و فرزندش را برای جهانیان عبرتی گردانیدیم.

و نیز در چندین جای قرآن به این ماجرا اشاره شده است؛ آیهٔ ۱۷ سورهٔ مریم (۱۹)، آیهٔ ۱۷۱ سورهٔ نسا (۴) و آیهٔ ۱۲ سورهٔ تحریم (۶۶).

۷۹. مهد راستین: ترکیب وصفی، گهوارهٔ حقیقی و راست، در شعر خاقانی مقصود گهوارهٔ عیسی(ع) است که در آن به سخن درآمد و بر پاکی مریم گواهی داد ← ۲/۳۸ / حامل بکر: آبستن دوشیزه، مقصود مادر حضرت عیسی(ع) است / مراد از دست و آستین، دست و آستین مریم است که روح‌القدس در آن دمید ← توضیح بیت قبل / مجرا: محلّ جاری شدن و روان گشتن / باد مجرا: منظور نفحه و بادی است که در آستین مریم جاری و روان گشت.

۸۰. اقصا: مراد مسجدالاقصاست که در نخستین آیهٔ سورهٔ اسرا (۱۷) ← ۳/۱۵ / صخره: سنگی است در بیت‌المقدس که آن را صخرهٔ صمّاء نیز گویند و مانند حجرالاسود زیارتگاه است و چون حجرین گویند مراد، آن صخره و حجرالاسود است. در روایات اسلامی آغاز معراج پیامبر(ص) از آنجاست و آن را ناف و مرکز زمین می‌شمرده‌اند. عبدالملک اموی گنبدی بر فراز آن ساخت که به گنبد سنگ یا قبّةالصخره معروف شده است. خاقانی در جای دیگر گفته است:

آستان و حضرتش را از شرف   صخره و محراب و اقصی دیده‌ام

(دیوان، ۲۷۳)

ناصرخسرو توصیف زیبایی از آن آورده است: «و گویند: شب معراج رسول (ص) اوّل به قبّهٔ صخره نماز کرد و دست بر صخره نهاد، و چون بیرون می‌آمد، صخره از برای جلالت او برخاست و رسول(ص) دست بر صخره نهاد تا باز به جای خود شد و قرار گرفت و هنوز آن نیمه‌معلّق است.» *(سفرنامه، ۵۳)* / تقدیسات انصار: تشریفات و مقدّسات یاران / شلیخا: در سریانی به معنی رسول و حواری است.

۸۱. ناقوس و زنّار و قندیل: ← همین قصیده بیت ۳۸ و ۱۸ / یوحنّا: از یاران معروف حضرت

عیسی(ع) که یکی از انجیل‌های چهارگانه به او منسوب است ← همین قصیده بیت ۷۶ ذیل حواری / شمّاس: خادم کلیسا، و آن پایین‌ترین مقام و منصب روحانی مسیحیان مشرق‌زمین است ← همین قصیده بیت ۴۲ / بحیرا: راهبی از نصارای عرب که اسم او در نزد نصارا جرجیس بود. زمانی که حضرت محمّد(ص) در حدود ۱۲ سالگی با عمّ خویش، ابوطالب، برای تجارت به شام رفت، بر بحیرا گذشت. بحیرا که در صومعهٔ خویش بود، حضرت رسالت را به قراین و امارات شناخت و به او گروید. پیامبر بسیار او را دوست داشت. بحیرا در زمان بعثت درگذشته بود. *(فرهنگ تلمیحات)*

۸۲. خمسین: همان روزهٔ پنجاههٔ نصاری است ← همین قصیده بیت ۳۱ / دنح: مأخوذ از سریانی به معنی طلوع و مراد طلوع عیسی(ع) است؛ از اعیاد مسیحیان است و آن مطابق با روز ششم فوریه و آن روزِ غسل حضرت عیسی(ع) است. ابوریحان بیرونی در «التّفهیم»، ۲۴۸ می‌نویسد: «ششم روز است از کانون آخر و بدین روز یحیی بن زکریا عیسی بن مریم را به جوی اردن تعمید کرد و بشست.» *(فرهنگ خاقانی)* / لیلةالفطر: شب فطر، روزهٔ مسیحیان هفت هفته است. آخرین یکشنبهٔ هفتهٔ هفتم را که برای روزه گشادن به معبد می‌روند و به دعا و ذکر می‌پردازند، عید فطر می‌گویند و شب آن یکشنبه را شب فطر می‌نامند / عید هیکل: نخستین یکشنبه پس از تولّد حضرت مسیح را عید هیکل می‌گویند / صوم‌العذری: روزهٔ سه‌روزه‌ای که از روز دوشنبه بعد از عید دنح آغاز می‌شود و تا روز پنج‌شنبه ادامه دارد. مینورسکی می‌نویسد: «صوم‌العذری دوشنبه بعد از عید تجلّی آغاز می‌شود و سه روز طول می‌کشد» *(شرح قصیدهٔ ترسائیه، ۷۲)*. ابوریحان بیرونی در وجه تسمیهٔ آن چنین آورده است: «و گفته‌اند که سبب آن این است که پادشاه حیره پیش از اسلام از دخترهای دوشیزه عبادی چندین نفر را انتخاب کرد تا آن که آنان را به زنی بگیرد و این دوشیزگان سه روز روزهٔ وصال گرفتند و پادشاه در روز آخر این روزه بمرد. و برخی گفته‌اند که این روز را دوشیزگان عبادی عرب از راه سپاسگزاری به خداوند که عرب بر عجم در روز ذی‌قار غلبه کرد و نتوانستند ایرانیان به عنقفیر، دوشیزهٔ دختر نعمان، ظفر بیابند، روزه داشتند.» *(ترجمهٔ آثارالباقیه، ۵۰۲)*

۸۳. یوسف: ← ۷/۶۹ / عیشا: رحم و زهدان، قرارگاه طفل در رحم مادر.

معنی: تو را به پاکی مریم از آمیزش با یوسف نجّار و دوربودن حضرت عیسی از در رحم قرار گرفتن مادر سوگند می‌دهم.

۸۴. روح معلّا: روح بلند و رفیع که منظور روح‌القدس و جبرئیل است.

با توجّه به بیخ و شاخ درخت بیت را دوگونه می‌توان معنا نمود:
۱ـ اگر مصراع اوّل را همان نخل خشک خرما بدانیم که به فرمان خدا بارور شد، معنی بیت چنین می‌شود: ای ممدوح، تو را به ریشه و شاخ و برگ آن نخل خشک‌شده، که به فرمان خدا میوه آورد، سوگند می‌دهم ← همین قصیده بیت ۱۵.
۲ـ امّا اگر درخت را استعاره از حضرت داوود بگیریم که حضرت مریم از نسل اوست، میوه استعاره از حضرت عیسی(ع) می‌شود و در این صورت بیت را می‌توان بدین‌گونه معنا نمود: ای ممدوح، تو را به شجرهٔ داوود و میوه‌اش حضرت عیسی که بر اثر دمیدن روح‌القدس به وجود آمد، سوگند می‌دهم.

۸۵. نیسان: مینورسکی می‌نویسد: «دوست دانشمند من سیّد حسن تقی‌زاده اطّلاع داد که ۲۵ مارچ (روز بشارت) سالی که در آن سال عیسی متولّد شد، مربوط است به اوّل نیسان یهودیان و همین تاریخ مطابق است با ۳۰ تیرماه فارسیان. بیرونی در «آثارالباقیه»، ۲۹۴ صریحاً تعیین می‌کند که بشارت (سبار) ۲۵ آزار (مارچ) بود و از این روز تا روز تولّد او بیشتر از نه ماه و پنج روز شد، ... امّا چند صفحهٔ بعد (۳۰۹ و ۳۱۰) اضافه می‌کند که نسطوریها سبار را در اوّلین یکشنبه از کانون اوّل (دسامبر) یا آخرین یکشنبه از تشرین دوم (نوامبر) برپا می‌دارند و یعقوبیه آن را در دهم ماه نیسان می‌گیرند. این روز در سالی که بلافاصله پیش از ولادت مسیح می‌باشد، در شانزدهم ماه آزار واقع گردید. از طرف دیگر آن طور که در این بیت واضح است، معجزهٔ درخت خرما را به آن زمان؛ یعنی زمان مطابقهٔ تیر و نیسان مربوط می‌کند و اعجاز مذکور که در بیت ۱۵ نیز اشاره شده است، در هرحال، بعد از ولادت مسیح واقع شده.» (*شرح قصیدهٔ ترسائیه*، ۷۴)

بنابراین لازم به ذکر است که در گاه‌شماری متقدّمین ۲ ماه نیسان وجود داشته است؛ یکی نیسان سریانیان و رومیان که از بیستم آذار تا بیستم اردیبهشت بوده است، و دیگر نیسان یهودیان که متغیّر است؛ زیرا سال عبرانیان همچون سال هجری قمری ۳۵۴ روز است؛ پس می‌تواند هنگام تولّد حضرت عیسی(ع) با تیرماه پارسیان برابر بوده باشد / نخل پیر: ← معنی اوّل بیت قبل / برنا: جوان.

۸۶. مولو: ← همین قصیده بیت ۴۱ / اسقف ← همین قصیده بیت ۴۲ / دیر: ← ۸/۲ / بند آهن: مراد غل و زنجیری است که برخی از ریاضت‌کشان مسیحی بر دست و پای خود می‌بستند و آن را عبادت می‌دانستند.

۸۷. تثلیث و تربیع و تسدیس: از اصطلاحات نجومی است؛ **تثلیث** حالتی است که در آن، میان دو سیّاره ۱۲۰ درجه یا چهار برج فاصله باشد؛ یعنی چون برج یا سیّاره‌ای به میزان یکصد و بیست درجه به راست یا چپ خود میل کند تا به برج یا سیّاره دیگر بنگرد، چنین حالتی را تثلیث گویند و این حالت را سعد نامند.

تربیع: حالتی است که بین دو سیّاره به اندازهٔ سه برج یا ۹۰ درجه فاصله باشد و آن نحس است.

تسدیس: حالتی است که میان دو سیّاره و دو برج ۶۰ درجه فاصله باشد؛ این حالت دلالت بر حدّ وسط میان سعد و نحس دارد؛ امّا برخی از منجّمین تثلیث و تربیع و تسدیس را چنین گفته‌اند:

تثلیث: قرار گرفتن ماه است؛ در حالی که فاصلهٔ آن تا خورشید یک سوم فلک (۱۲۰ درجه) می‌باشد و آن سعد است.

تربیع: قرار گرفتن ماه است در محلّی که فاصلهٔ آن تا خورشید یک چهارم فلک (۹۰ درجه) باشد و آن نحس است.

تسدیس: قرار گرفتن ماه است در نقطه‌ای که فاصلهٔ آن تا خورشید یک‌ششم فلک (۶۰ درجه) باشد / بروج: جمعِ برج، و برج یک قسمت از دوازده قسمت فلک‌البروج است و فلک‌البروج به اعتبار شش دایره‌ای که بر آن توهّم کنند، به دوازده قسم متساوی تقسیم شود و هر نصفی به شش؛ هر قسمی را از آن برجی خوانند به نام‌های: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو و حوت / ثلاثا: شاید منظور خاقانی سه اصطلاح تثلیث و تربیع و تسدیس باشد و به‌ضرورت قافیه ثلاثا به کار برده است.

معنی: ای ممدوح، تو را به حالات تثلیث و تربیع و تسدیس ماه و سیّارات سوگند می‌دهم.

۸۸. فرمان خواستن / شاه دنیا: مراد جلال‌الدّین ابوالمظفّر اخستان بن منوچهر است که بین سال‌های ۵۹۰ تا ۵۹۷ هـ. ق. درگذشته است.

۸۹ و ۹۰. خطّ استوا و خطّ محور: ← ۷/۱۲ / تثلیث: ← همین قصیده بیت ۸۷ / کجا: که / تربیع صلیب: خاقانی در مواردی صلیب را با تربیع آورده است که مراد چهارپاره یا چهار قسمت بودن صلیب است و نیز تربیع مجازاً تقویت و حمایت کردن است / پروا: التفات و توجّه.

این بیت و بیت قبل شریطهٔ قصیده است و دعای شاعر است برای ممدوح.

معنی: تا زمانی که از تقاطع خطّ استوا و خطّ محور صلیب در آسمان پدید می‌آید و تا زمانی که تثلیث فلک سعد و خوش‌یمن است، پیوسته در کنف حمایت و تقویت صلیب باشی!

۹۱. راهب: در لغت به معنی ترسنده؛ آن که از دنیا می‌برد و در دیر به خدای روی آورد و او را عبادت کند / دیر هرقل: کلیسا و معبد هرقل / هرقل: بعضی از شارحان قصیده، او را ملک روم دانسته و دیر را از بناهای او خوانده و گفته‌اند که هم اوست که پیامبر اسلام(ص) به او نامه نوشت و او را به قبول دین اسلام دعوت نمود. یاقوت در «معجم‌البلدان» دیر هرقل ضبط کرده و اصل آن را حزقیل دانسته و می‌گوید: آن دیر مشهوری است بین بصره و عسکر و مکرم (*فرهنگ خاقانی*) ← ۴۴/۴۳ / تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن و نیز مهره‌هایی است که به رشته کشند و وسیلهٔ عبادت و ذکر است / غرّا: روشن و نورانی، فصیح و استوار.

۹

این قصیده در جواب قصیدهٔ امام رشیدالدّین وطواط گوید

مگر به ساحت گیتی نماند بوی وفا — که هیچ اُنس نیامد ز هیچ اِنس مرا
فسردگان را همدم چگونه برسازم؟! — فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا؟!
درخت خرما از موم ساختن سهل است — ولیک از او نتوان یافت لذّت خرما
مرا ز فُرقت پیوستگان چنان روزی است — که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا
اگر به گوش من از مردمی دمی برسد — به مژده مردمک چشم بخشمش عمدا
اگر مرا ندی *اِرْجِعی* رسد امروز — وگر بشارت *لاتَقْنَطُوا* رسد فردا،
به گوش هوش من آید خطاب اهل بهشت — نصیب نفْس من آید نوید مُلک بقا،
ندای هاتف غیبی ز چارگوشهٔ عرش — صدای کوس الهی به پنج نوبهٔ لا،
خروش شهپر جبریل و صور اسرافیل — غریو سبحهٔ رضوان و زیور حَورا،
لطافت حرکات فلک به‌گاه سماع — طراوت نغمات زبور گاه ادا،
صریر خامهٔ مصری میانهٔ توقیع — صهیل ابرش تازی میانهٔ هیجا،
نوای بارید و ساز بربط و مزمار — طریق کاسه‌گر و راه ارغنون و سه‌تا،
صفیر صلصل و لحن چکاوک و ساری — نفیر فاخته و نغمهٔ هزارآوا،
نوازش لب جانان به شعر خاقانی — گزارش دَم قُمری به پردهٔ عنقا،
مرا از این همه اصوات آن خوشی نرسد — که از دیار عزیزی رسد سلام وفا
چنانکه دوشم بی‌زحمت کبوتر و پیک — رسید نامهٔ صدرالزّمان به دست صبا
درست گویی صدرالزّمان سلیمان بود — صبا چو هدهد و، محنت‌سرای من چو سبا
از آن زمان که فروخواندم آن کتاب کریم — همی‌سرایم *یا أَیُّهَا المَلَأُ* به مَلا
بهار عام شکفت و بهار خاص رسید — دو نوبهار کز آن طبع و عقل یافت نوا،
بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج — بهار خاص مرا شعر سیّدُالشُّعرا
سزد که عید کنم در جهان به عزّ رشید — که نظم و نثرش عید مؤبّد است مرا
اگر به کوه رسیدی روایت سخنش — زهی رشید جواب آمدی به جای صدا!
ز نقش خامهٔ آن صدر و نقش نامهٔ او — بیاض صبح و، سواد دل مراست ضیا
ز نظم و نثرش پروین و نعش خیزد و، او — به هم نماید پروین و نعش در یک جا!
عبارتش همه چون آفتاب و، طرفه‌تر آن — که نعش و پروین در آفتاب شد پیدا!

برای رنج دل و عیش بدگوارم ساخت
جُوارشی ز تحیّت، مفرّحی ز ثنا

معانیش همه یاقوت بود و زر، یعنی
مفرّح از زر و یاقوت بِه بَرَد سودا

زبون‌تر از مه سی‌روزه‌ام مهی سی روز
مرا به طنز چو خورشید خواند آن جوزا!

به صد دقیقه ز آب درمنه تلخ‌ترم
به سخره چشمهٔ خضرم چه خواند آن دریا؟!

طویلهٔ سخنش سی و یک جواهر داشت
نهادمش به بهای هزار و یک اسما

به سال عمرم از او بیست و پنج بخْریدم
شش دگر را شش روز کون بود بها

مگر که جانم از این خشکسال صرف زمان
گریخت در کنف او به وجه استسقا،

که او به پنج انامل به فتح باب سخن
ز هفت کشور جانم ببرد قحط و وبا

حیات‌بخشا! در خامی سخن منگر
که سوخته شدم از مرگ *قُدْوَةُالحُکَما*

شکسته‌دل‌تر از آن ساغر بلورینم
که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها

فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود
چو عم بمرد، بمرد آن همه فروغ و صفا

جهان به خیره‌کشی در کسی کشید کمان
که برکشیدهٔ حق بود و برکشندهٔ ما

از این قصیده نمودار ساحری کن، از آنک
بقای نام تو است این قصیدهٔ غرّا

به هر کسی ز من این دولت ثنا نرسد
خُنُک تو که این همه دولت مسلّم است تو را!

اگر خری دَم این معجزه زند که مراست
دَمش ببند که خر گنگ بهتر از گویا

کمان‌گروههٔ گبران ندارد آن مهره
که چارمرغ خلیل اندرآورد ز هوا

اگرچه هرچه عیال منند خصم منند
جواب ندهم *اَلا اِنَّهُمْ هُمُ‌السُّفَها!*

که خود زبان زبانی به حبسگاه جحیم
دهد جواب به واجب که: *اَخْسَئُوا فیها*

محقّقان سخن زِاین درخت میوه برند
وگر شوند سراسر درختک دانا

دعای خالص من پس‌رَو مراد تو باد!
که بِه ز یاد توام نیست پیشوای دعا

وزن: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتثّ مثمّن اخرب)

خاقانی این قصیده را در جواب قصیدهٔ رشیدالدّین وطواط، شاعر و کاتب و دبیر معروف قرن ششم هجری متوفّای ۵۷۳ ه.ق سروده است. این دو شاعر قرن ششم نخست با یکدیگر دوستی و مراودتی داشتند که بعدها کدورت و نقاری بین آن دو پیش آمد. قصیدهٔ وطواط با این مطلع آغاز می‌شود:

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وِایْ سریر فضل را دستور و شاه

مرحوم سعید نفیسی در مقدّمهٔ دیوان رشیدالدّین وطواط، ۷ می‌نویسد: «امّا این اشعار در هیچ یک از نسخه‌های دیوان رشید نیست و به همین جهت این گفته سست می‌نماید. قطعهٔ دیگری بدین گونه از رشید در مدح خاقانی آورده‌اند:

گرچه کان خرد مرا دانی عاجزم در نهاد خاقانی
صورت روح پاک می‌بینم متورع به شخص انسانی
افضل‌الدّین امیر ملک سخن شارح رمزهای یزدانی

این قطعه نیز در نسخه‌های دیوان رشید نیست. یگانه قصیده‌ای که رشید در مدح خاقانی سروده است، به مطلع زیر است:

ز دور جنبش این چرخ سیمگون‌سیما چو سیم و زر شده گیر اشک ما و چهرهٔ ما»

(دیوان رشیدالدّین وطواط، ۲۴)

ولی عبدالرّحمان جامی در «بهارستان» روضهٔ هفتم این دو بیت را به رشیدالدّین وطواط نسبت داده است:

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وِای سریر فضل را دستور و شاه
افضل‌الدّین بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین‌فزای کفرکاه

(بهارستان و رسائل جامی، ۱۴۱)

۱. مگر: قید تأکید، همانا، به‌درستی / ساحت گیتی: میدان و عرصهٔ دنیا / وفا: ← ۲/۲۸ / بوی وفا: اثر و نشان وفا / اُنس: الفت و دوستی / اِنس: اسم جمع عربی، مردم، در مقابل جن / بین «اُنس» و «اِنس» جناس ناقص است.

۲. فسردگان: کوتاه‌شدهٔ افسردگان، غمگینان، دلمردگان، افراد بی‌محبّت و بی‌عاطفه ← ۴۵/۴۰ / دم صفا: نفسی که از روی خلوص و پاکی و صفا برآید.

۳. درخت خرما از موم ساختن: با موم درخت خرما ساختن که سعدی آن را نخلبندی می‌خواند: نخلبندی دانم، ولی نه در بستان. *(کلّیات سعدی، ۳۵)*

معاصران، خواجوی کرمانی را از باب طنز «نخلبند شعرا» نامیده‌اند؛ زیرا او همه نوع شعر مثل نمونه‌های کار شاعران می‌ساخته است؛ امّا نخل مومین او حلاوت و شیرینی خرمای واقعی را نداشته است.

خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

بلی! نخل خرمای مـریم بـخندد　　　بر آن نخل مومین که علّان نماید

(دیوان، ۱۳۲)

***

نـــقش بـــهاری کـه نـخل‌بند نـماید　　　عین خزان است، از این بهار چه خیزد؟!

(دیوان، ۷۷۲)

معنی: به آسانی می‌توان از موم درخت خرما ساخت، ولی نـمی‌توان از آن حـلاوت و شیرینی خرما را یافت.

این بیت تمثیل است برای تأکید معنی بیت قبل؛ یعنی همنشینان من از نظر ظاهر و شکـل مانند انسانند؛ ولی بی‌ذوقند و من از همنشینی و مصاحبت با آنها لذّتی نمی‌برم.

۴. فـرقت: جـدایـی، مـفارقت / پـیوستگان: خـویشاوندان و نـزدیکان / روزی: ایـهام دارد: ۱ـ روزی و قسمت ۲ـ روزگار و زمان / از سایه جدا ماندن: تک و تنها و بی‌کس شدن؛ زیرا سایه نزدیک‌ترین چیز به انسان است و از سایه جدا ماندن؛ یعنی حتّی از نزدیک‌ترین چیز دور و جدا شدن.

۵. مردمی: انسانیت، مروّت / دمی: نفسی / مردمک: مردمهٔ چشم، سیاهی کوچک که در میان سیاهی چشم باشد و مردمک بدین سبب گویند که صورتی کوچک به شکل آدمـی در آن می‌نماید و از این جهت در عربی انسان‌العین گویند / عمدا: از روی قصد و نیّت / بین «دمی» و «مردمی» جناس زاید و بین «مردمی» و «مردمک» جناس مطرّف است.

معنی: اگر از انسانیت نفسی به گوش من برسد، به مژده چشم خودم را از روی قصد و نیّت می‌بخشم.

۶. ندی: ندای / ارجعی: بازگرد به سوی من، بخشی از آیـهٔ ۲۸ سـورهٔ فـجر (۸۹) ← ۲/۶۵ / لاتقنطوا: ناامید مشوید، اشاره است به بخشی از آیهٔ ۵۳ سورهٔ زمر (۳۹): قُلْ یاٰعِباٰدِیَ ٱلَّذینَ اَسْرَفُوا عَلیٰٓ اَنْفُسِهِمْ لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ ٱللّٰهِ اِنَّ ٱللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً اِنَّهُ هُوَالْغَفُورُالرَّحیمُ، بگـو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید؛ زیرا خدا همهٔ گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان / امروز و فردا: کنایه از این جهان و آن جهان.

۷. گوش هوش: استعارهٔ مکنیّه، گوش عقل و زیرکی و حقیقت‌شناسی / نوید: بشارت و مژده / ملک بقا: سرای جاودان.

۸. هاتف غیبی: فرشتهٔ غیبی، فرشته‌ای که از غیب آواز دهد، سروش عالم غیب / کوس: طبل / کوس الهی: ندا و بانگ الهی / پنج نوبهٔ لا: کنایه از نمازهای پنجگانه ← ۲/۱.

۹. شهپر جبریل: شاهپر جبرئیل که مقدّس و فرخنده است ← ۱۱/۶۲ / صور اسرافیل: ← ۴/۳۸ / غریو: بانگ و فریاد / سبحه: مهرهٔ تسبیح و در فارسی گویند، دعا و ذکر / رضوان: ← ۷/۲۲ / حورا: ← ۴/۱۲.

۱۰. لطافت حرکات فلک: گردش‌های موزون و پیوستهٔ فلک، حکما می‌گویند فلک متحرّک بالذّات است و حرکتش شوقی است و موسیقی معلول صداهای ناشی از تحرّک افلاک است و افلاک اصواتی دارند موزون و آن را ارغنون فلک نیز نامیده‌اند؛ (*واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین* ذیل *موسیقی*)؛ چنانکه مولانا می‌فرماید:

پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها — از دوار چرخ بگرفتیم ما
بانگ گردش‌های چرخ است این که خلق — می‌سرایندش به طنبور و به حلق
مؤمنان گویند کآثار بهشت — نغز گردانید هر آواز زشت
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم — در بهشت آن لحن‌ها بشنوده‌ایم
گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی — یادمان آمد از آنها چیزکی
لیک چون آمیخت با خاک کرب — کی دهند این زیر و این بم آن طرب؟

(*مثنوی*، دفتر چهارم، ابیات ۸ـ۷۳۳)

/ سماع: وجد و سرور و دست‌افشانی و پایکوبی ← فرهنگ شاخ نبات حافظ / طراوت: تازگی / نغمات: جمع نغمه، آوازها و ترانه‌ها / زبور: لغتی است عبری به معنی کتاب و نوشته؛ کتابی است آسمانی که بر داوود نبی(ع) نازل گشت و سروده‌های آن را مزامیر گویند / گاه ادا: هنگام آواز و خواندن.

۱۱. صریر: صدای قلم هنگام نوشتن و حرکت روی کاغذ / خامهٔ مصری: قلم مصری، خامه‌ای که از مصر آورند و ظاهراً در خوبی شهرت داشته است / توقیع: فرمان و دست‌خط پادشاه / صهیل: صدا و شیههٔ اسب / ابرش: اسب سرخ و سفید، اسب خالدار، مطلق اسب / هیجا: جنگ، نبرد.

۱۲. نوا: نغمه و آهنگ / باربد: نام مطرب خسروپرویز است. گویند: اصل وی از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فنّ بربط‌نوازی و موسیقی‌دانی عدیل و نظیری نداشته است و سرود مسجّع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده بود.

باربد پس از تقرّب به خسروپرویز برای ایّام هفته هفت نغمه و برای سی روز سی نغمه و برای ۳۶۰ روز سال سیصد و شصت نغمه ساخته بود (فرهنگ خاقانی) / ساز: آهنگ / بربط: کلمهٔ یونانی است؛ یکی از متداول‌ترین و مهم‌ترین سازهای دوره‌های گذشته و تاریخ ایران و عرب بوده است؛ سازی است مانند عود و طنبور دارای کاسهٔ بزرگ و دستهٔ کوتاه. بربط چهار تار مزدوج ـ یعنی هشت رشته سیم ـ داشته است. خاقانی بربط را زیاد به کار برده و از شکل و تارهای آن تعبیرات و تشبیهات گوناگون خلق کرده است / مزمار: از تعاریف مختلف مزمار به نحوی که بوعلی نیز بیان داشته است و از آن به آلتی چوبی به شکل لوله که نوازنده از یکی از دو انتهای آن به داخل لوله می‌دمد یاد نموده، چنین دریافت می‌شود که مزمار در عرب شئ لوله‌مانندی است که در آن دمند؛ و به همین مناسبت واژهٔ مزمار مفهومی عام برای تمامی سازهای بادی (مانند نای در فارسی) و در معنای اخصّ اطلاقی به لوله‌های صوتی دارای قمیش یا زبانه بوده است؛ کما اینکه از بین سازهای مصر باستان قره‌نی مضاعف (دوزبانه‌ای با یک صدا) را می‌توان با زمر (Zamr) نی امروز عرب مقایسه نمود. البتّه فارابی صدای مزمار را قوی‌تر از نای متذکّر شده است. مزمار در معنی کلّی‌تر گاهی به دیگر آلات موسیقی مانند عود نیز اطلاق شده؛ لیکن از روی سهو و اشتباه فرهنگ‌نویسان از مزمار به آواز خوش و سرود و شعری که با آن نی نوازند و همچنین دعایی که با ترنّم و آواز خوانده شود، تعبیر شده است. *(واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین)* / طریق: راه، نغمه و آهنگ، مقام و پرده / کاسه‌گر: سازندهٔ کاسه، نقاره‌نواز و نقاره‌چی، از راه‌ها و الحان عهد ساسانیان.

کاس بخندید کز نشاط سحرگاه   کوس بشارت نوای کاسه‌گر آورد

(دیوان، ۱۴۷)

خاقانی در بیت فوق اشاره می‌کند به نواختن در صبحگاه، کاسه‌گر به معنی نقاره‌نواز است؛ زیرا صحبت بر سر کوس و کاس و نواختن در صبحگاهان است. در جای دیگر نیز به همین معنی اشارت دارد که:

کاس می و قول کاسه‌گر خواه   چون کوس بگه فغان برآورد

(دیوان، ۵۰۶)

از آن به نام خنیاگری مخترع قول کاسه‌گر و یا نام مردی مطرب که کاس‌های چینی را خوب می‌نواخته، تعبیر شده است. *(واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین)* / راه: نغمه و آهنگ، پرده و مقام و اصول خوانندگی و نوازندگی / ارغنون: ← ۳/۱۲ / سه‌تا: سه‌تار ← ۴/۵۵.

۱۳. صفیر: بانگ و آواز / صلصل: فاخته، کالنجه، مرغی است خاکستری‌رنگ مطوّق به طوق سیاه که آن را قلیل‌الالفت دانسته‌اند و به جهت آوازش آن را کوکو نیز گویند. *(فرهنگ‌نامهٔ جانوران)* / لحن چکاوک: نغمه و آهنگ چکاوک؛ چکاوک یا چکاو در موسیقی قدیم ایران یکی از دوازده مقام بوده و در موسیقی کنونی هفتمین گوشه است و نغمه چکاوک هشتمین گوشهٔ دستگاه همایون است؛ چکاوک پرندهٔ خوش‌آوازی است بزرگتر از گنجشک و او را ابوالملیح خوانند؛ در اینجا به قرینهٔ صلصل، ساری، فاخته و هزارآوا منظور پرنده است / ساری: پرنده‌ای است کوچک و خوش‌آواز و به رنگ سیاه و خالدار که آن را سار و سارجه هم می‌گویند / نفیر فاخته: بانگ و آواز فاخته، به نظر می‌رسد که خاقانی بین صلصل و فاخته فرق گذاشته است. در واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین آمده است: «اصلی از اصول قدیمی موسیقی؛ یکی از بحور اصول موسیقی قدیمی به نام فاختهٔ ضرب و نوعی از نواختن ساز با انواع فاختهٔ ثقیل، فاختهٔ صغیر و فاختهٔ کبیر.» / هزارآوا: هزاردستان، مرغی است معروف، نوعی از بلبل، فرهنگ معین با استناد به این شعر حافظ:

صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست

عندلیبان را چه پیش آمد، هزاران را چه شد؟

(شاخ نبات حافظ، ۴۲۶)

هزار را غیر از بلبل و عندلیب و شاید نوعی از آنها ذکر نموده است / بین «صفیر» و «نفیر» جناس لاحق است.

۱۴. نوازش: ترنّم و تغنّی / گزارش: تفسیر و بیان، ترنّم و نغمه / دم قمری: پرده‌ای قدیمی در موسیقی که امروز ذکری از آن نیست. *(واژه‌نامه موسیقی ایران‌زمین)* / پردهٔ عنقا: از نواها و آهنگ‌های موسیقی قدیم که امروز به چشم نمی‌خورد، عنقا نیز به معنی آهنگی از موسیقی و سازی مخصوص است. *(واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین)*

۱۵. دیار: جمعِ دار، خانه و سرا، شهر / سلام وفا: سلامی که از وفا خبر می‌دهد ← ۲/۲۸ / از بیت ۶ تا بیت ۱۴ شرط است و بیت ۱۵ جواب و جزای شرط.

۱۶. صدرالزّمان: بالای قصر روزگار و زمانه، لقبی است که خاقانی به رشیدالدّین وطواط داده است / صبا: ← ۷/۲.

۱۷. سلیمان: ← ۳/۴۵، ۳۸/۳۲ و ۴۱/۲۷ / هدهد: ← ۷/۵۱ / محنت‌سرا: اضافهٔ مقلوب، سرای محنت و رنج، خانه شاعر مقصود است / سبا: نام قوم و کشوری در جنوب غربی

جزیرةالعرب، در هزارهٔ اوّل پیش از میلاد در عهد عتیق سفر پیدایش به نام «شبا» از ایشان یاد شده است. کشور سبای عهد عتیق احتمالاً مشتمل بر یمن و حضرموت کنونی بوده است. ثروت آن در شرق زمین شهرت داشت. در کتاب اوّل پادشاهان تورات، قصّه رفتن ملکهٔ سبا به دربار سلیمان نبی آمده و در روایات اسلامی اسم بلقیس به ملکه سبا داده شده است / بین «سلیمان»، «هدهد» و «سبا» تناسب و بین «صبا» و «سبا» جناس لاحق و لفظ است.

معنی: همان گونه که هدهد از طرف سلیمان به سرزمین سبا پیام برد، باد صبا از رشیدالدّین وطواط به خانهٔ من پیام آورده است. *(اشاره است به شعر وطواط)*

۱۸. کتاب کریم: نامهٔ گرانمایه که مقصود شعر رشیدالدّین وطواط است / یا ایّهاالملا: ای جماعت و گروه، اشاره است به آیهٔ ۲۹ سورهٔ نمل (۲۷): قَالَتْ يَآ أَيُّهَا ٱلْمَلَؤُا إِنِّيٓ أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ، زن گفت: ای بزرگان، نامه‌ای گرامی به سوی من افکنده شد / بین «ملأ» و «مَلا» جناس ناقص است.

۱۹. بهار: ایهام دارد، ۱ـ فصل بهار ۲ـ شکوفه‌های تازه و نورسته گل درخت نارنج و نوعی گل گاوچشم و اقحوان اصفر است؛ بستان‌افروز که آن را تاج‌خروس گویند و گلی سرخ‌رنگ است و به عنوان گل زینتی نیز در باغ‌ها کاشته می‌شود. *(گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی)* در اینجا منظور از «بهار عام» بهار طبیعت و «بهار خاص» نامه و شعر رشیدالدّین وطواط است / نوا: قوت و توشه، بهره.

۲۰. اعتدال مزاج: مقصود اعتدال ربیعی است؛ چون در اوّل بهار شب و روز مساوی می‌شود / سیّدالشّعرا: سرور شاعران، لقب رشیدالدّین وطواط.

۲۱. عید کردن: جشن گرفتن، جشن بر پا داشتن / عید مؤبّد: عید ابدی و جاودانی.

۲۲. روایت: خواندن و بازگوکردن شعر کسی / زهی: ادات تحسین، آفرین / صدا: بازتاب صدا، پژواک.

۲۳. نقش خامه: اثر و نشان قلم / نقش نامه: نوشته و شعر رشیدالدّین وطواط / بیاض صبح: روشنی و سفیدی صبح / سواد دل: ← ۵/۱۳ / بین «خامه» و «نامه» جناس لاحق و بین «سواد» با «بیاض» و «ضیا» تضاد و بین «بیاض» و «ضیا» جناس شبه‌اشتقاق است.

۲۴. پروین: ← ۴/۵۸ / نعش: در اصطلاح نجوم، بنات‌النّعش است و آن هفت کوکب‌اند که چهار تا از آن هفت کواکب را نعش گویند و سه کوکب دیگر را بنات. بنات‌النّعش در نگاه نخستین هفت کوکب دور از هم‌اند که در فاصله‌هایی تقریباً دور از هم واقع شده‌اند؛ بدین سبب

ادیبان و شاعران آن را مظهر تفرقه پنداشته‌اند و با توجّه به معنی لغوی نثر (= پراکندگی) بنات‌النّعش را مشبّه‌به نثر قرار داده‌اند. در مقابل، خوشهٔ پروین را مظهر تشکّل و تجمّع دانسته و مشبّه‌به نظم پنداشته‌اند ← ۱۰/۱۰.

معنی: از نظم و نثر او پروین و بنات‌النّعش به وجود می‌آید و شگفتا که او پروین و بنات‌النّعش را با هم در یک جا جمع کرده است!؛ یعنی هم صاحب شعر نکو و هم دارای نثر فصیح است.

۲۵. عبارت: بیان و سخن، تکلّم / طرفه: شگفت و عجیب.

معنی: سخنش چون آفتاب می‌درخشد و همه جا را روشن کرده است و شگفت آن که نظم و نثرش که چون پروین و نعش است، در آفتاب پدیدار گشته است و حال آن که ستارگان هنگام طلوع خورشید ناپدید می‌شوند!

۲۶. عیش بدگوار: زندگی ناگوار و تلخ / جوارش: جمع آن جوارشات، معرّب گوارش و به معنی داروی گوارنده است؛ صاحب تحفه چنین می‌نویسد: «از اختراعات حکمای فرس است و او عبارت است از تراکیبی که مقوّی معده و محلّل ریاح و مصلح اغذیه باشد و بعد از سرشتن ادویه با شکر و امثال آن در صحنی پهن کرده پاره‌پاره کنند و مدّتی جهت مزاج او منظور نیست. و بعضی از انواع آن: جوارش لؤلؤ، جوارش عود، جوارش زرعونی، جوارش التّفاح، جوارش بلادری، جوارش شکر، جوارش کافور، جوارش خوزی (خوزستانی)، جوارش مفرّح و جوارش سفرجل است.» (*تحفه حکیم مؤمن*، ۶ـ۹۹۴). و در لغت‌نامه آمده است: «فرق آن با معجون این است که معجون تلخ و شیرین و بدبو و خوشبو تواند بود، ولی جوارش جز خوش‌طعم و خوشبو نیست.» / تحیّت: درود و ستایش / مفرّح: اسم فاعل از تفریح، شادکننده و هر چیز شادی‌بخش و نشاط‌آور؛ «و آن دوایی را نامند که تعدیل مزاج و تلطیف اخلاط و روح حیوانی و انسانی نماید و منبسط سازد آنها را و میل دهد به سوی خارج و حزن را زایل سازد و دماغ را قوّت بخشد و حواس را نیکو گرداند و ذهن را صافی سازد و کسالت را دور کند.» (*مخزن‌الادویه*، ۵۳) «و هرچه نفس را از مشاغل خارجه بازداشته، مشغول به عالم تجرّد خود و ادراک کمالات گرداند، مفرّح حقیقی است و هرچه باعث ادراک لذّاتی خارجی و محسوسه به‌حسب تقاضای هر یک از قوّت‌ها کرد، مفرّح مجازی.» (*تحفه حکیم مؤمن*، ۱۰۳۸) ← ۲۲/۶۲.

خاقانی مفرّح را به معنی داروی نشاط‌آور و روح‌پرور و تقویت‌کننده بسیار به کار برده است و

مفرّحی را که زر و یاقوت داشته باشد، برای دفع سودا سودمندتر می‌داند که در بیت بعد به آن اشاره می‌کند. بیت دارای صنعت لفّ و نشر مشوّش است؛ برای رنج دل مفرّح ثنا و برای عیش بدگوار جوارش تحیّت آورده است.

۲۷. سودا: ← ۳/۷.

خاقانی معانی شعر وطواط را به زر و یاقوت تشبیه کرده است؛ زیرا قدما در مفرّح شراب مقداری گرد ساییده‌شده سنگ‌های قیمتی می‌ریختند و آن را سبب شادی و نشاط می‌دانستند.

۲۸. مه سی‌روزه: ترکیب وصفی، ماه کاملاً تاریک که در محاق واقع شده است / مهی سی‌روز: سی روز ماه، سراسر و همهٔ ماه، کنایه از همیشه و دایم / طنز: شوخی و ریشخند / جوزا و خورشید: جوزا استعاره از رشید وطواط ← ۴/۵۸، و خورشید استعاره از خاقانی که رشید او را به آن مانند کرده است / بین «ماه» و «خورشید» و «جوزا» تناسب است.

۲۹. دقیقه: نکتهٔ باریک و لطیف و ظریف / درمنه: ← ۷/۵۹ / سخره: مسخره و ریشخند، طنز / چشمه خضر: ← ۳/۵۲ / دریا: استعاره از رشید وطواط / بین «آب» و «چشمه» و «دریا» تناسب است.

۳۰. طویلهٔ سخن: رشتهٔ سخن و شعر، اشاره است به قصیدهٔ رشیدالدّین وطواط در مدح خاقانی که سی و یک بیت داشته است / هزار و یک اسما: هزار و یک نام خدای‌تعالی که نود و نه اسم آن اسمای حسنیٰ نامیده شده و بعضی هزار و یک نام را حسنی گفته‌اند. در قسمتی از آیهٔ ۱۸۰ سورهٔ اعراف (۷) آمده است: وَلِلّٰهِ الاَسْمٰآءُ الْحُسْنیٰ فَادْعُوهُ بِهٰا، از آنِ خداوند است نیکوترین نام‌ها بدآن نام‌هایش بخوانید.

۳۱. به سال عمرم: به اندازهٔ عمر، برابر با سال‌های عمرم؛ خاقانی در سنّ ۲۴ سالگی قصیده‌ای در مدح اتسز بن محمّد خوارزمشاه سروده و به حضرت خوارزم فرستاد بدین مطلع:

هین که به میدان حسن رخش برافکند یار   بیش بهاتر ز جان نعل‌بهایی بیار

(دیوان، ۱۷۸)

رشیدالدّین وطواط که دبیر اتسز خوارزمشاه بود، قصیده‌ای مشتمل بر سی و یک بیت در مدح خاقانی گفت و نزد او فرستاد؛ پس از یک سال ـ یعنی در بیست و پنج سالگی ـ خاقانی این قصیده را در مدح وطواط سرود ← مقدمهٔ همین قصیده / شش روزکون: اشاره است به آفرینش جهان در شش روز که در تورات «سفر پیدایش» و در چندین جای قرآن بدآن اشاره

شده است؛ از جمله: آیهٔ ۷ سورهٔ هود (۱۱): وَ هُوَ الَّذي خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ في سِتَّةِ اَيّامٍ، اوست که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید.

معنی: بیست و پنج گوهر از سی و یک گوهر را با سال‌های عمر خودم خریدم و شش گوهر باقی‌مانده برابر با شش روز خلقت بود.

۳۲. مگر: همانا، به‌درستی / خشکسال: سال قحطی / صرف زمان: گردش روزگار، حوادث و شداید و دشواری‌های زمان / کنف: پهلو و جانب، پناه / به وجه: به طریقِ، از راهِ / استسقا: در لغت به معنی آب خواستن و طلب آب کردن است و در اصطلاح «آن است که کسی آب بسیار خورد و سیراب نشود و از بسیاری خوردن پاها و ساقهایش بیاماسد. درمان آن به وسیلهٔ سکنگبین و ضمادهای خنک است.» (*هدایة‌المتعلّمین فی‌الطّب*، ۴۵۰ و ۴۵۸)

۳۳. انامل: جمعِ انمله، سرانگشتان / فتح باب: ← ۵/۳۴ / هفت کشور جان: اضافهٔ تشبیهی، هفت اقلیم جان، تمام و سراسر جان ← ۷/۲۷ / وبا: وبا را بیماری عام و مرگامرگی نیز گفته‌اند. «معنی وبا آن بود که جوهر هوا گنده گردد و چون جوهر هوا گنده گردد، موتان آرد و بیماری‌های وبایی بسیار گردد.» (*هدایة‌المتعلّمین فی‌الطّب*، ۱۴۷)

معنی: شاعر در توصیف شعر رشیدالدّین وطواط گفته است که: جانم از برای خواستن آب از خشکسال زمان در پناه اوگریخت و او با پنج انگشت خود شعری نوشت و باران لطفی جاری کرد که قحطی و وبا را از سراسر وجودم برد. خاقانی به این اعتقاد قدما که وبا را نتیجهٔ فساد هوا می‌دانستند و چارهٔ آن را بارش باران‌های شدید می‌پنداشتند، اشاره می‌کند.

۳۴. حیات‌بخشا: خطاب است به رشیدالدّین وطواط / قدوةالحکما: پیشوای فرزانگان، مقصود کافی‌الدّین عمر بن عثمان، طبیب و فیلسوف و عموی خاقانی بود که در آن هنگام درگذشته بود / بین «حیات» با «مرگ» و «خام» با «سوخته» تضادّ است.

۳۵. خارا: سنگ سخت / شاعر شدّت شکسته‌دلی خود را بیان می‌کند.

۳۷. خیره‌کشی: بیهوده و بی‌جهت کشتن / کمان کشیدن: تیراندازی کردن / برکشیده: بالابرده، برآورده / برکشنده: بالاآورنده، برآورنده / بین «کشید» و «کشیده» و «کشنده» جناس اشتقاق است.

۳۸. نمودار: نشان و علامت / غرّا: روشن و نورانی، فصیح و استوار.

۳۹. دولت ثنا: اضافهٔ تشبیهی، اقبال و بخت ستایش و درود / مسلّم است: ثابت و روشن است.

۴۰. خری: استعاره از ابلهی و نادانی / دم زدن: ادّعا و دعوی کردن / معجزه: کنایه از شاعر / دم

بستن: خاموش کردن / گنگ: بی‌زبان و لال.

۴۱. کمان‌گروهه (کمان‌گلوله): نوعی کمان که با آن گلوله و مهرهٔ گلین اندازند / گبران: در این بیت به معنی مطلق کافران است / چار مرغ خلیل: ابراهیم(ع) از خداوند خواست تا زنده‌کردن مرده را بدو نشان دهد تا به اطمینان او فزوده شود. «یا ابراهیم چهار مرغ بگیر و بکش و پاره‌پاره کن؛ پس بر سر هر کوهی پاره‌ای بنه، آنگاه بخوان ایشان را تا نزدیک تو آیند، پس به کوه لبنان شد و چهار مرغ بیاورد: بط، طاووس، زاغ و خروه (خروس) و هر چهار را بکشت و چهارپاره کرد و با یکدیگر آمیخت و مخالف آن گوشت‌ها از هر مرغی یک پاره به چهار کوه بر سر هر کوهی پاره‌ای بنهاد و خود تسبیح همی‌کرد؛ آنگاه بخواند ایشان را، هر چهار برخاستند و بیامدند به نزدیک ابراهیم و هفت بار گرد بر گرد ابراهیم بگشتند و می‌گفتند: لااله‌الاالله، محمّدرسول‌الله.» (*قصص‌الانبیای نیشابوری*، ۷۴)

در قرآن آیهٔ ۲۶۰ سورهٔ بقره (۲) در این باره آمده است: وَ اِذْ قٰالَ اِبْراهیمُ رَبِّ اَرِنی کَیفَ تُحْیِ الْمَوْتیٰ، قال: اَوَلَمْ تُؤْمِنْ، قٰالَ: بَلیٰ، وَ لٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی، قٰالَ: فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَیْکَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلیٰ کُلِّ جَبَلٍ مِنهُنَّ جُزءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتینَکَ سَعْیاً وَاعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَزیزٌ حکیمٌ، ابراهیم گفت: ای پروردگار من، به من بنمای که مردگان را چگونه زنده می‌سازی. گفت: آیا هنوز ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: بلی، ولکن می‌خواهم که دلم آرام یابد. گفت: چهار پرنده برگیر و گوشت آنها را به هم بیامیز و هر جزئی از آنها را بر کوهی بنه؛ پس آنها را فراخوان. شتابان نزد تو می‌آیند و بدان که خدا پیروزمند و حکیم است.

مولانا این داستان را در مثنوی با لطایف عرفانی در دفتر پنجم از بیت ۳۱ تا ۴۳ بیان کرده است.

شاعر مدّعیان خود را به کافر و خود را به خلیل مانند کرده است.

معنی: مدّعیان من آن توان و قدرت را ندارند که شعر مرا از آسمان به زمین آورند و بر خاک افکنند.

۴۲. عیال: روزی‌خور و نانخور / الا انّهم هم‌السّفها: بخشی از آیهٔ ۱۳ سورهٔ بقره (۲): آگاه باشید که آنان خود بی‌خردانند و نمی‌دانند.

معنی: اگرچه همهٔ شاعران ریزه‌خوار طبع منند، دشمن منند. سخنی به آنها نمی‌گویم، جز آنکه ابلهند و جواب ابلهان خاموشی است!

۴۳. زبانی: ← ۳/۹ / به‌واجب: لازم و حتمی / اخسئوا فیها: بخشی از آیهٔ ۱۰۸ سورهٔ مؤمنون

(۲۳): قٰالَ اَخْسَئُوا فیهٰا وَ لاتُکَلِّمُونِ، گوید: در آتش گم شوید و با من سخن مگویید / بین «زبان» و «زبانی» جناس مذیّل و بین «جواب» و «واجب» نوعی صنعت قلب بعض است.

۴۴. محقّقان سخن: سخنوران و شعرا / زاین درخت: مراد درخت وجود و شعر شاعر است / درختک دانا: در شرح خاقانی نوشته: «مقصود درختی است در اندلس که برگ آن این خاصیّت دارد که هر که فراموش کرده باشد، آن را زیر سر نهد و بخوابد، یادش آید.» در برهان قاطع این گونه معنی شده: «به کسر کاف درختی است که به هر جانب آفتاب بگردد، برگ‌های آن رو به جانب آفتاب کند و بعضی گویند درخت وقواق است. در فرهنگ رشیدی این طور نوشته: «یعنی درخت وقواق که چون آدمی سخن کند و گویند صدایی از آن برمی‌آید که به واق‌واق شبیه است و بعضی گویند: وقواق جزیزه‌ای است که آن درخت در آن است و بر او مادام در درخت باشد. چون آدمی حرف زند، واللّه‌اعلم.» «جزایر واقواق که شاید آخرین نقطهٔ سفرهای دریایی بوده است [در زمان ساسانیان] ظاهراً همان جزایر سوماتراست.» *(فرهنگ اشارات ذیل وقواق)*

۴۵. پس‌رو: بدرقه، دنباله‌رو / مراد: آرزو و مقصود / پیشوای دعا: مقدّمه و ابتدای دعا.

معنی: دعای پاک و خالص من بدرقهٔ خواست و آرزوی تو باد! زیرا که ابتدای دعای من بهتر از یاد تو نیست.

۱۰

تهنیت فتح روس و مدح ابوالمظفّر جلال‌الدّین شروانشاه اخستان بن منوچهر

صبح است کمانکش اختران را / آتش‌زده آب‌پیکران را
هنگام صبوح، موکب صبح / هنگامه دریده اختران را
بر صرع ستارگان، دم صبح / مانَد نفَس فسونگران را
یک می به دو گنج شایگان خر / رغم دل رایگان‌خوران را
دریا کش از آن چمانهٔ زر / کُاو مانَد کشتی گران را
می تا خط ازرق قدح کش / خط درکش زهدپروران را
از سیم صراحی و زر می / دستارچه ساز دلبران را
دستارچه بین ز برگ شمشاد / طوق غبب سمن‌بران را
خورشید چو کعبتین همه چشم / نظّاره هلال‌منظران را
زهره به دو زخمه از سر نعش / در رقص کشد سه‌خواهران را
از باده چو شعله در صنوبر / گلنار به کف صنوبران را
نرّاد طرب به مهره‌بازی / از دست بنفش کرده ران را
در گوهر می زر است و یاقوت / تریاک‌مزاج گوهران را
یاقوت و زرش مفرّح آمد / جان‌داروی درد غم‌بران را
می درده و مهره نِه به‌تعجیل / این ششدرهٔ ستمگران را
هر کس را جام درخورش ده / از سوخته فرق کن تران را
گر قطره رسد به بددلان می / یک دریا ده دلاوران را
دُردی و سفال مفلسان راست / صافی و صدف توانگران را
شش‌پنج زنند برتران نقش / یک نقش رسد فروتران را
چون جرعه فلک به خاکبوسی / خاکی شده جرعهٔ سران را
خاقانی خاک جرعه‌چین است / جام زر شاه کامران را
وز درّ دری نثارساز است / شروان‌شه صاحب‌القران را
خاقان کبیر ابوالمظفّر / سرجمله شده مظفّران را
در گردن گردنان خزران / افکنده کمند خیزران را
دریا ز کفش غریق گوهر / او گوهر تاج‌گوهران را

با موکبش آب شور دریا ماند عرق تکاوران را
باکو به دعای خیرش امروز ماند بسطام و خاوران را
باکو به بقاش باج خواهد خزران و نی و زره‌گران را
شمشیرش از آسمان مدد یافت فتح دربند و شابران را
گشتاسب معونت از پسر خواست کآوزد به دست دختران را
این قطعه کنم به مدح تضمین کُاستاد منم سخنوران را

مطلع دوم

ای رای تو صیقل اختران را افسر تویی افسر سران را
خاک در تو به عرض مصحف جای قسم است داوران را
هر هفته ز تیغ تو عطیّت هفت اقلیم است سروران را
در کعبهٔ حضرت تو جبریل دست‌آب دهد مجاوران را
چون شاخ گوزن بر در تو قامت شده خم غضنفران را
دایه شده بر قریش و برمک صدق و کرم تو جعفران را
تا محضر نصرتت نوشتند آوازه شکست دیگران را
کآنجا که محمّد اندرآمد دعوت نرسد پیمبران را
گر دهر حرونیی نموده‌ست چون رام تو گشت، منگر آن را
بنگر که چو دست یافت یوسف چه لطف کند برادران را!
از عالم زاده‌ای و، پیشت عالم تبع است چاکران را،
هم رد مکنش که رادمردان حرمت دارند مادران را
قَدرت ز برای کار تو ساخت این قبّهٔ نغزپیکران را
گر خاتم دست تو نزیبد هم حلقه نشاید استران را
صحن فلک از نران انجم ماند رمهٔ مضمّران را
هست از پی برنشستِ خاصت امّید خصی شدن نران را
صاحب‌غرضند روس و خزران منکر شده صاحب‌افسران را
تیغ تو مزوّری عجب ساخت بیماری آن مزوّران را
فتح تو به جنگ لشکر روس تاریخ شد آسمان‌قران را

رایات تو روس را علی‌روس ‌ ‌ ‌ ‌ صرصر شده ساق‌ضیمران را
پیکان شهاب‌رنگ چون آب ‌ ‌ ‌ ‌ آتش‌زده دیولشکران را
در زهرهٔ روس رانده زهرآب ‌ ‌ ‌ ‌ کانداخته یَغلِقِ پران را
یک سهم تو خضروار بشکافت ‌ ‌ ‌ ‌ هفتاد و سه کشتی ابتران را
مقراضهٔ بندگان چو مقراض ‌ ‌ ‌ ‌ اَوداج بریده منکران را
بس دوخته سگ‌زنت چو سوزن ‌ ‌ ‌ ‌ در زهره جگر مبتّران را
اقبال تو کآب خضر خورده‌ست ‌ ‌ ‌ ‌ دل داده نهنگ‌خنجران را
وز بس که ز خصم بر لب بحر ‌ ‌ ‌ ‌ خون رفت بریده‌حنجران را،
هم بر لب بحر بحرکردار ‌ ‌ ‌ ‌ خون شد چو شفق دل اشقران را
تا ترکشت اژدهای موسی ‌ ‌ ‌ ‌ بنمود مجوس‌مَخبران را،
در روم ز اژدهای تیرت ‌ ‌ ‌ ‌ زهر است نواله قیصران را
چون از مه نو زنی عطارد ‌ ‌ ‌ ‌ مرّیخ هدف شود مر آن را
گر زال نهاد پرّ سیمرغ ‌ ‌ ‌ ‌ بر تیر هلاک صفدران را،
بر تیر تو پرّ جبرئیل است ‌ ‌ ‌ ‌ آفت شده دیوجوهران را
آن بیلک جبرئیل‌پرّت ‌ ‌ ‌ ‌ عزرائیل است جانْوران را
بسته کمر آسمان چو پیکان ‌ ‌ ‌ ‌ مانَد به درت مسخّران را
شیران شده یاوران رزمت ‌ ‌ ‌ ‌ اقبال تو نجده یاوران را
سیمرغ به نامه بردنِ فتح ‌ ‌ ‌ ‌ می‌رشک بَرَد کبوتران را
نُصرت که دهد به بدسگالت؟! ‌ ‌ ‌ ‌ هرّا که برافکند خران را؟!
با لطف تو در میان نهاده‌ست ‌ ‌ ‌ ‌ خاقانی امید بیکران را
کز لطف تو هم نشد گسسته ‌ ‌ ‌ ‌ امّید بهشت کافران را
در مدحت تو به هفت اقلیم ‌ ‌ ‌ ‌ شش ضربه دهد سخنوران را
شهباز سخن به دولت تو ‌ ‌ ‌ ‌ منقار برید نوپران را
با گاو زری که سامری ساخت ‌ ‌ ‌ ‌ گوساله شمار زرگران را
گر هست گهر سخن، چرا نیست ‌ ‌ ‌ ‌ آهنگ بدو گوهرخران را؟!
گر شادی دل ز زعفران خاست ‌ ‌ ‌ ‌ چون رنگ غم است زعفران را؟!
تا حشر فذْلِک بقا باد ‌ ‌ ‌ ‌ توقیع تو دادگستران را!

در جــــنّت مــــجلست چــــراگــــاه آهــــــوحرکات احـــــوران را
بزمت فلک و سرات منزل
مــاهان ســتاره‌زیوران را

وزن: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب)

ابوالمظفّر جلال‌الدّین شروانشاه اخستان بن منوچهر ← همین قصیده بیت ۲۳.

۱. کمانکش: کماندار و تیرانداز، این نکته قابل ذکر است که در قدیم دو نوع تیر و کمان بوده است؛ یکی اینکه فقط با آن تیر پرتاب می‌شده است و دیگر آن‌که علاوه بر تیر شعلهٔ آتشی را برای آتش زدن با خود بـه هـمراه داشـته است / آب‌پیکران: کـنایه از سـتارگان، اطـلاق آب‌پیکران به ستارگان به مناسبت درخشندگی و شفّافیّت آنهاست؛ زیرا وقتی از زمین دیده می‌شوند، مانند آب لطیف و لرزانند و گویی موج می‌زنند.

شاعر صبح را به صورت تیراندازی مانند کرده است که برای راندن اختران کمان می‌کشد و همچنین خاقانی خاموش شدن اختران را به سوخته شدن و آتش گرفتن آنها تشبیه کرده است که این تشبیه در دفتر اوّل مثنوی بیت ۶۶ در داستان شاه و کنیزک آمده است:

چون رسید آن وعده‌گاه و روز شـد آفــتاب از شــرق اخـترسوز شــد

۲. صبوح: شراب خوردن صبحگاهی، پگاه و صبح زود / موکب صبح: لشکر صـبح ← ۷/۲ / هنگامه: جمعیّت و انجمن / بین «هنگام» و «هنگامه» جناس مذیّل و بین «صبوح» و «صبح» جناس زاید است / در اینجا طلوع آفتاب که سلطان فلک است، به عبور موکب پادشاه مانند شده است که وقتی آن مـوکب بـه حـرکت درمـی‌آید، جـمعیّت مـردم بـه حـکم فـرّاشـان دورباش‌گوی پراکنده می‌شوند.

۳. صرع: در لغت به معنی به زمین افکندن و چون این بیماری صاحب خود را به زمین افکنده، نقش بر آن می‌گرداند، آن را صرع و داءالارض نامیده‌انـد. در زمـان بـاستان ایـن مـرض را بیماری کاهنی، بیماری مقدّس، دیوزدگی و پری‌گرفتگی می‌خواندند و عقیده داشتند که بر اثر حلول جنّ و شیطان و ارواح خبیث در وجود آدمی عـارض مـی‌گردد و گـاه آن را کـار جــادوگران مــی‌شمردند و در درمـان آن نـیز از کـاهنان و جـادوگران و افسـونگران کـمک می‌طلبیدند. (*فرهنگ اصطلاحات طبّی در ادب فارسی*) / صرع ستارگان: لرزش و چشمک زدن ستارگان / دم صبح: اوّل صبح، سپیده‌دم، نفس صبح، شاعر دم صبح را به طبیبی مانند کرده

است که با نفس خود صرع و لرزش ستاره را از بین می‌برد. لازم به ذکر است که در گذشته برای درمان بیماری صرع یا دیوزدگی از افسونگران و جادوگران استفاده می‌کردند.

۴. یک می: یک جام می، یک جرعه می /گنج شایگان: گنج شاهانه، گنج درخور و لایق شاه؛ به خسرو پرویز هشت گنج به نام‌های زیر نسبت داده‌اند: ۱ـ گنج عروس ۲ـ گنج بادآورد ۳ـ دیبه خسروی ۴ـ گنج افراسیاب ۵ـ گنج سوخته ۶ـ گنج خضرا ۷ـ گنج شادآور و ۸ـ گنج بار.

فردوسی هفت گنج گفته و گنج بار را متذکّر نشده است. در مورد هر یک از این گنج‌ها داستانی پرداخته و مثلاً گفته‌اند: گنج افراسیاب گنجی است که افراسیاب آن را جمع آورده بود و خسرو آن را بیافت. و گنج بادآورد یا گنج باد، خزاین پدران قیصر روم بود که از بیم خسرو به کشتی‌ها نهاده، به جانب دریا گریزانیده بود و اتّفاقاً بادی و طوفانی برخاست و آن کشتی‌ها را به جایی که خسرو بود آورد.» (*فرهنگ تلمیحات ذیل خسروپرویز*) / رغم: برخلاف میل کسی عمل کردن / رایگان‌خوران: مفتخواران، کسانی که برای دنیا ارزشی قایل نیستند مانند زاهدان.

معنی: زاهدان و مفتخواران ارزش می را نمی‌دانند؛ ولی تو آن را به دو گنج شاهانه بخر، زیرا ارزش آن را می‌دانی.

۵. کشیدن: نوشیدن / دریا کشیدن: کنایه از بسیار شراب نوشیدن / چمانهٔ زر: جام و پیالهٔ طلا، شاید همان کدو یا نیم‌کدوی زرد منقّشی باشد که در آن شراب می‌نوشیدند / کشتی گران: پیاله و جام بزرگ شراب، نوعی از کاسهٔ کلان به صورت کشتی که اکثر قلندران با خود دارند و شراب و جز آن بدآن نوشند.

۶. خط ازرق: نام خطّ چهارم از خطهای جام شراب و آن را خطّ سیاه نیز گویند؛ گفته‌اند: جام جمشید هفت خطّ موازی داشت و در مجلس بزم به هر یک از حاضران به اندازهٔ ظرفیت او تا خطّ معیّنی شراب می‌دادند. نام این هفت خط از بالا به پایین چنین است: خط جَور، خط بغداد، خط بصره، خط ازرق یا سیاه یا شب، خط اشک یا رشک و خط کاسه‌گر و خط فرودینه. ادیب‌الممالک فراهانی این هفت خط را چنین به نظم کشیده است:

رخ برافروخت همچو آیینه … آن پری‌پیکر سمن‌سینه
پس ز بحر خفیف بازآورد … این گهرها درون گنجینه
فاعلاتن مفاعلن فعلن … در قدح کن شراب دوشینه
هفت خط داشت جام جمشیدی … هر یکی در صفا چو آیینه

جــور و بــغداد و بـصره و ازرق اشک و کـــاسه‌گــر و فــرودینه

/ خط درکشیدن: خطّ بطلان کشیدن، کنایه از گذشتن و رها کردن / زهدپروران: زاهدان / بین دو «خط» و دو «کش» جناس تامّ است.

۷. سیم صراحی: جام نقره‌ای / زر می: میِ همچون زر باارزش و گرانبها و یا ممکن است به اعتبار رنگ شراب باشد / دستارچه: دستمال و روپاک‌کن کوچک / دستارچه ساختن: کنایه از هدیه دادن و استمالت کردن، تحفه فرستادن؛ باید توجّه داشت که مطربان و ساقیان در مجالس معمولاً دستمال به گردن می‌انداختند که از حریر قرمز و منقّش بوده و جزو آرایش و زیور آنها به شمار می‌رفته است؛ و شاید دستارچه ساختن به معنی زیور و زینت دادن باشد.

۸. شمشاد: درختی است همیشه سبز و چون خوش‌نماست، آن را از اقسام سرو دانند و در ادبیات فارسی شاعران به سبب باریکی و انبوهی و رنگ سبز مایل به سیاهی برگ‌هایش زلف تابدار و پیچیدهٔ معشوق را بدآن تشبیه کرده‌اند / طوق: گردنبند و زیوری که بر گردن آویزند / غبب (غبغب): گوشت آویختهٔ زیر زنخ و چانه و آن را طوق گلو نیز گویند و در قدیم از لوازم حسن بوده است / سمن‌بران: کسانی که دارای بر و سینهٔ سفید و خوشبو هستند.

شاعر در این بیت زلف سیاه دستارچه‌مانند آویخته از دو طرف صورت معشوق را به طوقی مانند کرده که بر گرد غبغبش پیچیده شده است.

۹. کعبتین: ← ۵/۲۹ / نظّاره: بیننده و تماشاگر / هلال‌منظران: خوب صورتان و صاحبان حسن.

۱۰. زهره: ← ۲/۴۹ / دوزخمه: دو مضراب، دو ضربه / نعش: ← ۹/۲۴ / سه‌خواهران: سه ستاره که بر طول واقع شده در صورت دبّ اکبر (هفت اورنگ) به دنبال نعش و سه ستاره به همین شکل در دبّ‌اصغر است که اوّلی را بنات‌النّعش کبری و دومی را بنات‌النّعش صغری گفته‌اند. آنها را سه‌دختر و سه‌خواهر و دختر نعش یا دختران نعش هم گفته‌اند. نام هر سه عبارتند از: جون، سها و عناق (*فرهنگ اصطلاحات نجومی ذیل بنات*) ← ۹/۲۴ در اینجا شکل ظاهری صورت فلکی بنات‌النّعش هم می‌تواند مورد نظر شاعر باشد؛ بدین صورت که چهار ستاره در جلو به شکل مستطیل و سه ستاره به دنبال آن، تصویری از یک تشییع جنازه را نشان می‌دهد که گویی خواهران نعش پدر خود را مشایعت می‌کنند.

معنی: زهره، خنیاگر فلک، با مهارتی که در نواختن دارد، می‌تواند با دو زخمه از سر نعش سه‌خواهران را به رقص آورد.

۱۱. گلنار و صنوبران: استعاره از شراب سرخ و ساقیان و معشوقان و محبوبان بلندقامت.

معنی: شعله‌ای که بر درخت صنوبر افتاده باشد، همچون شراب سرخی است که در دست معشوقان بلندبالا باشد.

۱۲. نرّاد طرب: اضافۀ تشبیهی، نردباز شادی و خوشی / مهره‌بازی: بازی با مهره‌های تخته نرد / بنفش کردن: کبود و سیاه کردن، اشاره است به عادت نردبازان که به هنگام بازی وطاس انداختن بر ران خود می‌کوفتند.

۱۳. گوهر: سرشت، باطن و حقیقت / تریاک‌مزاج: تلخ مثل تریاک.

معنی: می اگرچه در باطن و حقیقتش زر و یاقوت است؛ امّا تلخی هم دارد.

۱۴. مفرّح: ← ۹/۲۶ / جان‌دارو: اضافۀ مقلوب، داروی جان، کنایه از تریاک / غم‌بر: «بر» به معنی «بردن» نیست؛ در اینجا به معنی تحمّل کردن است؛ یعنی کسی که تحمّل غم می‌کند / مرجع ضمیر «شین» به شراب برمی‌گردد.

۱۵. مهره نهادن: مهره چیدن در خانه‌های نرد برای بازی کردن / ششدر: از اصطلاحات بازی نرد است و آن حالتی است که حریف یک یا چند مهره در خانۀ یکم داشته باشد و جلوی آن شش خانه بر او بسته باشند؛ لذا حتّی اگر شش هم بیاورد، امکان حرکت مهره‌ها را ندارد / ششدرۀ ستمگران: استعاره از دنیا و روزگار.

معنی: جام باده را به گردش دربیاور و مهره را به تعجیل بچین تا با این روزگار ستمگری که همه را مغلوب خود کرده است، آمادۀ بازی بشوی.

۱۶. سوخته: دل‌سوخته، شاید منظور خود شاعر باشد / تران: تردامنان، ناپاکان.

۱۷. بددلان: افراد ترسو و کم‌ظرفیت که با یک قطره می مست می‌شوند. شاید مراد دشمنان خاقانی باشند / دلاوران: پردلان و کسانی که دارای ظرفیتند.

۱۸. درد و صاف: درد، گل و لای ته شراب که شرابخواران کم‌بضاعت به بهای کم می‌نوشند و مستی آن بیشتر است. و صاف، شراب پاکیزۀ سر خم است که به درد آمیخته نباشد و توانگران آن را می‌نوشند / سفال: آنچه که از گل پخته سازند، جام و کوزۀ شراب گلین / صدف: نوعی جام بلورین به شکل صدف.

۱۹. شش پنج زدن: کسی که در بازی قمار نقش شش یا پنج بیاورد که دستِ برد با اوست / یک نقش رسیدن: نقش یک آوردن که سبب باختن به حریف است.

۲۰. خاکی شده جرعۀ سران را: اشاره است به رسم جرعه بر خاک ریختن ← ۱۴/۹ / شاعر از این بیت وارد مدح ممدوح شده است.

معنی: فلک مانند جرعه‌ای خاکبوس درگاه اوست و برای جرعه ریختن بزرگان درگاه او خاک شده است.

۲۱. خاک جرعه‌چین: موصوف و صفت فاعلی مرکّب، خاک جرعه‌خوار.

معنی: خاقانی همچون خاکی است که از جام زر پادشاه جرعه می‌نوشد.

۲۲. درّ دری: اضافهٔ تشبیهی؛ زبان زیبا و شیرین فارسی در قدر و ارزش به مروارید مانند شده است / دری: منسوب به در (دربار) زبانی فارسی (از شعب زبان‌های ایرانی) که در عهد ساسانیان به موازات پهلوی رایج بود و پس از اسلام زبان رسمی و متداول ایران گردید. گویندگان و نویسندگان ایرانی پس از اسلام بدین زبان سخن گفته و نوشته‌اند و اکنون نیز زبان رسمی ایران است / صاحب‌القران: لقبی است که به برخی از پادشاهان و امیران و وزرا می‌دادند و این عنوان از زمان غزنویان فراتر نمی‌رود و تا اواخر قاجاریه در ایران معمول بوده است؛ لقب پادشاهی بوده است که در قران دو سیّاره مانند زحل و مشتری یا زهره و مشتری به‌دنیا آمده باشد و پادشاهی را گویند که ظفر و نصرت با وی همراه باشد.

۲۳. خاقان کبیر: لقب ابوالمظفّر جلال‌الدّین اخستان بن منوچهر، ممدوح خاقانی است که دوازده قصیده و هفت ترکیب‌بند در مدح او دارد و آغاز و انجام شهریاری او معلوم نیست؛ امّا در سال ۵۶۳ هـ. ق. فرمانروایی داشته و در فاصلهٔ سال‌های ۵۹۰ و ۵۹۷ هـ. ق. درگذشته است. خاقانی به لقب او هشت مورد اشاره می‌کند / سرجمله شدن: خلاصه و برگزیده شدن.

۲۴. گردنان: بزرگان و صاحب‌قدرتان و سران / خزران: نام ناحیتی است در گیلان، خزر، نام کسانی که در ساحل دریای آبسکون (دریای مازندران) سکنا دارند / خیزران: نوعی از چوب و نی باشد که به خم شدن نشکند و از آن تازیانه سازند؛ درختی است ریشه‌دار که از ریشهٔ آن حصیر و جز آن بافند وکمان سازند / بین «خزران» و «خیزران» جناس زاید و بین «گردن» و «گردنان» جناس مذیّل است.

۲۵. تاج‌گوهران: کسانی که تاجی از گوهر دارند، پادشاهان تاجدار / بین «کف» در معنی «کف و حباب روی آب» که در اینجا مراد نیست، با «دریا» و «غریق» ایهام تناسب و بر اساس کلمهٔ «گوهر» صنعت تکرار است.

۲۶. موکب: حشمت و جلال ← ۷/۲ / تکاوران: اسبان و مرکبان تندرو.

معنی: در برابر موکب او دریا همچون عرق اسبان حقیر و ناچیز است.

۲۷. باکو: نام بندری در ساحل دریای خزر، بادکوبه، باکویه / بسطام: شهری است در یک

فرسخی شاهرود بر سر راه شاهرود به گرگان / خاوران: خابران، نام دیگر ابیورد است که مرکز مهنه یا میهنه می‌باشد؛ در گذشته به منطقهٔ خراسان و شرق کویر لوت تا ماوراءالنّهر خاوران گفته می‌شد.

۲۸. خزران: ← همین قصیده بیت ۲۴ / نی: نام محلّی است که دو بار در دیوان خاقانی همراه با خزران به کار رفته است و ظاهراً ناحیه‌ای در خزران است.

ز آب سنان بر آن نی چون شاخ خیزران   بـازار آتـل و نـی و خـزران شکستنش

(دیوان، ۵۳۰)

/ زره‌گران: نام ولایتی است در طرف دربند شروان.

۲۹. دربند: نام شهری است نزدیک شروان که عرب‌ها آن را باب‌الابواب نیز گویند / شابران: در «نزهة‌القلوب» آمده است: آن را انوشیروان عادل ساخت، هوایش گرم و آبش ناگوارنده است، از توابع دربند و باب‌الابواب است، میان آن و شهر شروان بیست فرسنگ راه است.

۳۰. ارجاسب تورانی دختران گشتاسب، همای و به‌آفرید، را اسیر کرده بود و گشتاسب به فرزند خود، اسفندیار، فرمان داد که به جنگ ارجاسب رفته، خواهران خود را از قلعهٔ رویین‌دژ خلاص کند. اسفندیار با گذشتن از هفت‌خوان و تحمّل رنج‌های بسیار آنان را نجات داد. این داستان در شاهنامه آمده است.

۳۱. تضمین کردن: شفیع قرار دادن، در پناه آوردن.

معنی: همان گونه که گشتاسب از اسفندیار برای آزادی دختران یاری گرفت، من نیز از شعر خود که در مدح توست، مدد می‌گیرم و آن را شفیع قرار می‌دهم.

۳۲. **معنی:** ای که رای تو روشن‌کنندهٔ اختران است، از همهٔ تاجداران بالاتری.

۳۳. به عرض مصحف: همپای و برابر قرآن / داوران: دادوران، صاحبان داد، حاکمان و قاضیان.

معنی: خاک درگاه تو برای قاضیان و حاکمان مثل قرآن است که بدآن سوگند می‌خورند.

۳۴. عطیّت: چیزی که به کسی عطا کنند، بخشش / هفت اقلیم: هفت کشور، اقالیم سبعه، بخش‌های هفتگانهٔ زمین طبق نظر قدما.

ابوریحان بیرونی هفت کشور را به‌حسب تقسیم پارسیان چنین آورده است: کشور نخستین: هندوان. دوم: کشور عرب و حبشیان. سوم: کشور مصر و شام. چهارم: کشور ایران‌شهر. پنجم: کشور صقلاب و روم. ششم: کشور ترک و یأجوج و هفتم: کشور چین و ماچین. (*التّفهیم*، ۱۹۶). این هفت اقلیم را به‌گونهٔ دیگری نیز ذکر کرده‌اند ← ۷/۲۷.

معنی: با شمشیر فتح می‌کنی و هر هفته هفت اقلیم به سروران می‌بخشی.

۳۵. کعبهٔ حضرت: اضافهٔ تشبیهی، درگاه و پیشگاه ممدوح به کعبه مانند شده است / دست‌آب: آبی که برای شستن دست و روی به کار می‌برند، آب وضو / مجاور: همسایه، در پهلو و در کنار؛ کسی که در اماکن مقدّس و مشاهد متبرّک مانند: مکّه، مدینه، نجف و کربلا اقامت گزیند.

معنی: جبرئیل خدمتکار مجاوران درگاه توست.

۳۶. شاخ گوزن: استعاره از خم شدن و تعظیم کردن / چون شاخ گوزن بر در تو: شاید اشاره باشد به این رسم پیشینیان که شاهان بر بالای درگاه خود شاخ گوزن نصب می‌کردند که نشان‌دهندهٔ شوکت و شجاعت آنها بود. / غضنفران: شیران بیشه، شاید استعاره از شجاعان زمان باشد.

معنی: دلاوران وقتی به درگاه تو می‌آیند، همانند شاخ گوزن خم می‌شوند و زمین را بوسه می‌دهند.

۳۷. دایه شدن: پروراندن و شیر دادن / قریش: نام قبیلهٔ معروف که پدر این قبیله نضر بن کنانه است؛ از آن جهت این قبیله را قریش نامند که گرد حرم فراهم آمدند / برمک: عنوان اجداد افراد خاندان برمکیان و آن در اصل عنوان و لقبی بود که به رییس روحانی معبد بودایی می‌دادند. برمک معروف پدر خالد و او پدر یحیی، وزیر مشهور هارون‌الرّشید است. خاقانی سه مورد در دیوان برمک را آورده و همه جا مقصودش جدّ برمکیان و به‌خصوص جعفر برمکی است / جعفران: امام جعفر صادق(ع) و جعفر برمکی مراد است که یکی در صدق و دیگری در کرم معروفند ← ۲۲/۳۲ و یا شاید منظور از صدق جعفر، جعفر بن ابی‌طالب معروف به طیّار باشد که مظهر صدق و اخلاص در دین بود.

چنانکه خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

جعفر صادق به قول، جعفر برمک به جود   با هنر هاشمی، با کرم برمکی

(دیوان، ۱۹۴)

۳۸. محضر نوشتن: استشهاد و گواهی نوشتن.

۴۰. حرونی نمودن: سرکشی و نافرمانی نشان دادن، اشاره است به جنگ شاه با روس‌ها و غلبه بر آنها.

معنی: اگر دشمنان تو سرکشی کردند، عاقبت بر آنها پیروز شدی؛ پس گناهانشان را مبین و عفو کن.

۴۱. دست یافتن: کنایه از ظفر یافتن و غالب شدن، به آرزو رسیدن.

۴۲. **معنی:** هر چند این عالم تو را به وجود آورده و پرورانده است؛ ولی عالم مطیع و پیرو چاکران توست.

۴۴. قبّه: گنبد، استعاره از آسمان / نغزپیکران: کنایه از ستارگان.

۴۵. حلقهٔ استر: «حلقهٔ زر و نقره است که بر فرج استر بند کنند تا نر با او جفت نتواند شد و استر حامله نگردد؛ زیرا که چون استر حامله شود، به سبب ضیق فرج بچه زادن نتواند ناچار شکمش شکافته بچه بکشند و استر ضایع شود.» *(مصطلحات‌الشّعرا به نقل از فرهنگ اشارات)*
خاقانی در جای دیگر گفته است:

با ارزن است بیضهٔ کافور هم‌قرین　　　با فرج استر است زر پاک هم‌قران

(دیوان، ۳۱۳)

***

در ماه نو و ستارگانش منگر　　　کآن حلقهٔ فرج اوست، و این ساختِ به زر

(دیوان، ۷۱۹)

معنی: اگر خاتم و انگشتری زرّین دست تو، زینت‌دهندهٔ دست تو، نباشد؛ شایسته نخواهد بود که پس از این، حلقه بر استر بیندازند و بدآن مهر کنند.

می‌توان این بیت را با بیت قبل موقوف‌المعانی گرفت و معنی دیگری از آن اراده کرد؛ بدین‌ترتیب که: اگر آسمان همانند خاتم انگشتری زینت‌دهندهٔ دست تو نباشد، شایسته نیست حتّی حلقهٔ استران شود.

۴۶. نران انجم: منجمّان احکامی برج‌های دوازده‌گانه را به دو قسمت نر و ماده تقسیم می‌کردند؛ به این ترتیب که برج‌های دارای طبیعت گرم را نر و نحس و برج‌های دارای طبیعت سرد را ماده و سعد می‌پنداشتند و نیز معتقد بودند که ستارگان نر در برج‌های نر از قدرت و قوّت بیشتری برخوردارند.

ابوریحان می‌نویسد: «اتّفاق همگان بر آن است برج‌های نران همه روزی‌اند و مادگان همه شبی. و ستارگان روزی به برج روزی قوی باشند. و شبی اندر برج شبی قوی گردد. و اندر بزیذج رومی چنان است که گروهی گفتند حمل و سرطان و اسد و قوس روزی‌اند. و نظیرهای ایشان میزان و جدی و دلو و جوزا شبی‌اند. و باقی مشترک هم شب را و هم روز را. و هندوان گویند که حمل و ثور و جوزا و سرطان و قوس و جدی قوی باشند. و شش برج

باقی نظیر ایشان قوی باشند به روز.» (*التّفهیم*، ۳۱۸) / مضمّران: جمع مضمّر، اسبان تیزرفتار لاغرمیان.

۴۷. از پی: از برای، به خاطر / خصی شدن: اخته شدن، در قدیم رسم چنان بود که برای قوی کردن اسب آن را اخته می‌کردند و معمولاً شاهان و بزرگان سوار اسب اخته‌شده و یا مادیان می‌شدند.

معنی: نران فلک امید اخته شدن دارند تا مرکب خاص تو بشوند.

۴۸. خزران: ← همین قصیده بیت ۲۴.

۴۹. مزوّر (مزوّره): غذایی است که بدون گوشت برای بیماران تهیه می‌کنند؛ طعامی که صورت طعامی معلوم دارد؛ لیکن درحقیقت آن نیست و بیمار را بدآن بفریبند؛ طعامی بی‌رمق و برساخته و خوش‌صورت که بیماران را پزند. (*لغت‌نامه*) / بین «مزوّر» و «مزوِّر» جناس ناقص است.

۵۰. آسمان‌قران: قران دو ستاره در آسمان / قران یا اتّصال (= گرد آمدن، مقارنه): در مقابل انفصال یا انصراف است و بین دو کوکب که یکی در مدار بالاتر و دیگری در مدار پایین‌تر است، روی می‌دهد. این دو کوکب چون در یک برج به یک درجه رسند، در نجوم احکامی آن دو را متّصل یا مقترن گویند. قران اگر به طور مطلق باشد، قران یا اجتماع زحل و مشتری است و اگر مقصود قران دو اختر دیگر باشد، آن اختران به دنبال کلمهٔ قران ذکر می‌شوند؛ مانند قران مشتری و ماه یا قران مرّیخ و ماه و غیره. برای قران‌ها در نجوم احکامی آثار و احکام مختلف ذکر شده است. (*فرهنگ اصطلاحات نجومی*)

۵۱. رایات: جمعِ رایت، نشانه‌های لشکر، علم‌ها و بیرق‌ها / علی‌روس؛ کوتاه‌شدهٔ عَلیٰ روؤس‌الْاَشهاد، بر سر جمع و در حضور همگان و در ملأ عام / ضیمران: نوعی ریحان دشتی / بین دو «روس» جناس تام، و «رایات» به «صرصر» و «روس» به «ساق نازک ضیمران» مانند شده است.

معنی: رایات تو در حضور همگان با روس آن کرد که باد تند با ساق نازک ریحان.

۵۲. شهاب‌رنگ: به رنگ شهاب، درخشان و آتشین / دیولشکران: لشکریان دیو، سپاهیان دیو مانند. بیت اشاره است به راندن شیاطین و دیوان به‌وسیلهٔ شهاب ← ۲۴/۲۹.

۵۳. زهرآب: آب زهرآلود، آب آمیخته به زهر که لب شمشیر و تیر می‌دادند / یغلق: مأخوذ از ترکی، تیر پیکان‌دار.

۵۴. سهم: تیر، تیر پیکان‌دار / خضر: ← ۳/۱۶ / ابتران: ناقصان و ناتمامان.

۵۵. مقراضه: پیکان تیز دوشاخ / مقراض: قیچی / اوداج: جمعِ وداج و ودج، رگ‌های گردن.

۵۶. سگزن: نوعی از تیر باشد که پیکان آن به‌غایت تیز و باریک باشد؛ تبر کوچکی است که آن را به عربی کثاب گویند / مبتّران: ناقصان و دم‌بریدگان.

۵۷. آب خضر: ← ۳/۵۲ / دل دادن: کنایه از دلیر ساختن و جرأت دادن / نهنگ‌خنجران: کنایه از دلیران و شجاعانی که خنجری چو نهنگ خون‌آشام و حمله‌آور دارند.

۵۸ و ۵۹. اشقر: اسبی که یال و دم او سرخ باشد؛ مرد سرخ و سفید که سرخی آن غالب باشد و ظاهراً در اینجا به معنی اخیر است و به مردم روس اشاره دارد.

معنی: از بس که از دشمن بریده‌حنجر بر لب دریا خون رفت، دل روس‌ها مثل شفق پرخون شد.

۶۰ و ۶۱. ترکش: تیردان / مجوس‌مخبران: کسانی که باطنشان مثل کافران است، سیاه‌دلان / نواله: طعام و لقمه / قیصران: ← ۸/۶۵.

معنی: از آن هنگام که ترکش تو به سیاه‌دلان اژدهای موسی را نشان داد، قیصران در روم از ترس اژدهای تیر تو زهر می‌خورند.

۶۲. مه نو: استعاره از کمان ممدوح / عطارد: نام فارسی آن تیر است، شاعر در این بیت بازی هنری شاعرانه‌ای به کار برده و از نام دیگر عطارد تیر ممدوح را اراده نموده است / مرّیخ: جنگاور فلک ← ۷/۲۶ / بین «مه»، «عطارد» و «مرّیخ» تناسب و بین «مه» و «مر» جناس مطرّف است.

۶۳. زال و پر سیمرغ: تلمیحی است به داستان رستم و اسفندیار که زال پر سیمرغ را در آتش نهاد و سیمرغ ظاهر شد و رستم را به درخت گز راهنمایی کرد تا از چوب درخت تیری بسازد برای نبرد با اسفندیار. در شاهنامه تنها زال پر سیمرغ را در آتش نهاد، نه بر تیر گز و این تخیّل شاعرانهٔ خاقانی است که پر سیمرغ را بر تیر نهاده است / صفدران: جمعِ صفدر، شکنندگان و برهم‌زنندگان صف دشمن در روز جنگ که در اینجا کنایه از اسفندیار است.

۶۴. پرجبرئیل: منظور شاهپر جبرئیل که مقدّس و فرخنده است ← ۳۹/۸۷ / دیوجوهران: کسانی که دارای باطن و درونی چون دیوند.

۶۵. بیلک: نوعی از تیر که دارای پیکان دوشاخ است؛ نوعی از پیکان که آن را مانند بیل کوچک سازند / جانوران: جانداران / بین «جبرئیل» و «عزرائیل» تناسب و بین «عزرائیل» و «جانوران» تضادّ معنوی است.

۶۶. کمر بستن: کنایه از آمادهٔ کاری شدن و برای خدمت ایستادن / پیکان: جمعِ پیک، قاصدان / مسخّران: جمعِ مسخَّر، رام و مطیع‌شدگان.

معنی: آسمان مانند رسولان و مطیعان آمادهٔ خدمت به توست.

۶۷. نجده: قوّت و دلیری.

۶۹. هرّا: ← ۴/۲۴ / بدسگال: بداندیش و بدخواه، دشمن / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۷۲. هفت اقلیم: ← همین قصیده بیت ۳۴ / شش ضربه دادن: داو شش زدن در بازی نرد یا شش آوردن، کنایه از غلبه و پیروزی بر حریف.

۷۳. شهباز سخن: استعاره از خاقانی که در سخنوری چون باز بلندپرواز و قوی است / منقار بریدن: کنایه از مغلوب کردن و خاموش ساختن / نوپران: استعاره از شاعران تازه بال و پر درآورده که در اینجا رقیبان خاقانی‌اند / بین «شهباز»، «منقار» و «پر» تناسب است.

۷۴. سامری: مردی از پیروان موسی یا خویشاوند او و یا برطبق برخی از روایات، خاله‌زادهٔ موسی که منسوب به قبیلهٔ سامره از عظمای بنی‌اسرائیل بود. در بعضی از تفاسیر (*ابوالفتوح، جلد ۷، ۴۸۲*) او را اهل کرمان گفته‌اند. قصّهٔ سامری و ساختن گاو زر و به صدا درآمدن آن گوساله در تورات نیامده است؛ امّا در تفاسیر چنین است: موسی برای آوردن الواح به طور سینا رفته بود و به قوم خود وعده داده بود که بعد از سی روز بازگردد؛ امّا چون به فرمان الهی ده روز به آن مدّت افزوده گشت، مردم گفتند که: موسی خلف وعده کرده است. سامری در این فرصت از جواهر خود و مردم در عرض سه روز گوسالهٔ زرّینی ساخت؛ هنگامی که باد به زیر گوساله دمیده می‌شد، در شکم او می‌رفت و از گلوی او آواز گاو بیرون می‌آمد. مردم به تماشای آن فریفته شدند و از دین برگشتند. در تفسیر ابوالفتوح، جلد ۷، ۴۸۳ آمده است که: چون قبطیان و خود فرعون (پیش از آن‌که: دعوی خدایی کند) در اصل گاوپرست بودند، سامری برای نقشهٔ خود گوساله را اختیار کرده بود. در برخی از مآخذ آمده است که: سامری زرگر خاک زمینی را که اسب جبرئیل در روز غرق شدن فرعون بر آن پای نهاده بود، به دست آورد و در دهان گوسالهٔ زرّین ریخت تا به صدا درآمد. فَاَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ فَقالُوا: هٰذا اِلٰهُکُمْ وَ اِلٰهُ موسىٰ فَنَسِیَ (*آیهٔ ۸۸ سورهٔ طه (۲۰)*)، و بر ایشان تندیس گوساله‌ای که نعرهٔ گاوان را داشت بساخت و گفتند: این خدای شما و خدای موسی، و موسی فراموش کرده بود. (*فرهنگ تلمیحات*) / سامری و زرگران: در اینجا استعاره از شاعر (که در سخنوری ساحر است) و شاعران دیگر.

۷۶. زعفران: گیاهی است دارای گل‌هایی زرد و معطّر که بوی عطرش تند و طعمش تلخ می‌باشد. خاصیّت آن تقویت و شادی‌افزایی و نشاط‌آوری و خندان ساختن آدمی است.

معنی: اگر زعفران شادی‌آور است، چرا خودش زرد است و رنگ غم دارد؟!

۷۷. فذلک: باقی و بقیّهٔ چیزی، نتیجه و خلاصه / توقیع: فرمان و دست‌خط.

۷۸. آهوحرکات: کسی که رفتار و حرکاتش مانند آهو زیباست / احوران: سیاه‌چشمان ← حورا ۴/۱۲.

۷۹. ماهان ستاره‌زیور: استعاره از زیبارویانی که زیور آنها از ستاره است.

۱۱

در صفت عشق و مدح خواجه امام ناصرالدّین ابراهیم گوید

عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا / برد به دست نخست هستی ما را ز ما
ما و شما را به‌نقد بی‌خودیی درخور است / زآن که نگنجد در او هستی ما و شما
چرخ در این کوی چیست؟ حلقهٔ درگاه راز / عقل در این خطّه کیست؟ شحنهٔ راه فنا
بر سر این سرّ کار کی رسی ای ساده‌دل؟! / بر در این دار مُلک کی شوی ای بینوا؟!
هست به معیار عشق گوهر تو کم‌عیار / هست به بازار دل یوسف تو کم‌بها
دیدهٔ ظاهر بدوز، بارگه آنک ببین! / جوشن صورت بدر، معرکه اینک درآ!
از سوی درگاه دان هم خطر و هم خطاب / بهر شهنشاه دان هم صفت و هم صفا
در صف مردان بیار قوّت معنی، از آنک / در ره صورت یکی است مردم و مردم‌گیا
اوّل غسلی بکن زِاین سوی نیل عدم / پس به تماشا گذر زآن سوی مصر بقا
گیرم چون گل نه‌ای ساخته خونین‌لباس / کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی‌وطا
خیز که استاده‌اند راهروان ازل / بر سر راهی که نیست تا ابدش منتها
مرکب همّت بتاز یک‌ره و بیرون جهان / از سر طاق فلک تا محل استوا
مردمهٔ چشم ساز نعل پی صوفیان / دانهٔ دل کن نثار بر سر *اصحابُنا*
در کنف فقر بین سوختگان خام‌پوش / بر شجر لا نگر مرغ‌دلان خوش‌نوا
هر یکی از رنگ و رای چون فلک و آفتاب / هر یکی از قرب و قدر چون مَلَک و پادشا
خادم این جمع دان وآبده دستشان / قبّهٔ ازرق‌شعار خسرو زرّین‌غطا
صاحب دلق و عصا چون خَضِر و چون کلیم / گنج روان زیر دلق، مار نهان در عصا
کرده به دیوان دل چرخ و زمین را لقب / پیر بَشَخْشَم‌نهاد زشت شبانگه‌لقا
از گه عهد *الست* چیره‌زبان در *بلیٰ* / پیش در *لاالَه* بسته‌میان همچو لا
کرده به هنگام حال حلّهٔ نُه چرخ چاک / داده به وقت نثار نقد دو عالم عطا
رستهٔ دهر و فلک دیده و بشناخته / رایج این را دغل، بازی آن را دغا
بهر فریدون راز کرده ز عصمت علم / در صف فغفور آز کرده به همّت غزا
بر اثر داغشان هر دم سلطان عشق / گوید: خاقانیا، خاک توام مرحبا!
رَو به هنر صدر جوی بر در صدر جهان / رَو به صفت بازگرد بر در اصحاب ما
جاه براهیم بین گشته براهیم‌وار / مُکرِم اخوان فقر بر سر خوان رضا

حافظ اَعلام شرع ناصر دین رسول   کز مدد علم اوست نصرت حزب خدا

مطلع دوم

ای صفت زلف تو غارت ایمان ما   عشق جهان‌سوز تو بر دل ما پادشا
بر در ایوان توست پای‌شکسته خرد   بر سر میدان توست دست‌گشاده هوا
صد لَطَف از کردگار، وز لب تو یک سخن   صد ستم از روزگار، وز دل تو یک جفا
از رخ تو کس نداد هیچ نشانی تمام   وز مژهٔ تو نکرد هیچ خدنگی خطا
ای ز تو ما بی‌خبر، ما به تمنّای تو   بس که بپیموده‌ایم عالم خوف و رجا
گاه بدزدیم چشم از تو ز بیم رقیب   گه به نظر بشکنیم چشم رقیب تو را
لعل تو طرْف زر است بر کمر آسمان   وصل تو مُهر تب است در دهن اژدها
بر سر کوی تو من نایب خاقانی‌ام   بو که به دیوان عشق نام برآید مرا!
صبح امید منی *طابَ عَلَیکَ الصَّبُوح!*   گرچه به شب‌های هجر *طالَ عَلَیَّ الْبَلا!*
موی شکافم به شعر، موی شده‌ستم ز غم   لیک نگنجم همی در حرم مقتدا
صدر براهیم‌نام، راد سلیمان‌جلال   خواجهٔ موسی‌سخن، مهتر احمدسخا
یافت ز اخلاق او عالم فرتوت فر   برد ز انصاف او فصل بهاران بها

مطلع سوم

نافهٔ آهو شده‌ست ناف زمین از صبا   عقد دوپیکر شده‌ست پیکر باغ از هوا
طلق روان است آب بی‌عمل امتحان   زرّ خلاص است خاک بی‌اثر کیمیا
شاخ شکوفه‌فشان سُنقرکانند خرد   هر نفسی بال و پر ریخته‌شان از قضا
دفتر گل را فلک کرد به شنگرف رنگ   زرّین‌شیرازه زد هر ورقی را جدا
بر قد لاله قمر دوخت قباهای رش   خشتک نفطی نهاد بر سر چینی‌قبا
دوش نسیم سحر بر در من حلقه زد   گفتم: کآن کیست؟ گفت: قاصدی‌ام آشنا
گفتم: زَاسرار باغ هیچ شنیدی؟ بگو   گفت: دل بلبل است در کف گل مبتلا
گفتم: کِامْروز کیست تازه‌سخن در جهان؟   گفت: که خاقانی است بلبل باغ ثنا،
مادح شیخ امام، عالم عامل که هست   ناصر دین خدای، مفتخر اولیا

مطلع چهارم

داد مــــرا روزگــار مــالش دست جــفا / با که توانم نـمود نـالش از ایـن بـی‌وفا؟!
در سرم افکند چرخ، با که سپارم عـنان؟ / بــر لبـم آورد جـان، بـاکـه گـزارم عـنا؟
محنت چون خون و گوشت درتنم آمیخته‌ست / تا نشود جـان ز تـن، زو نـتوان شـد رهـا
بــرنتوانــم گــرفت پــرّهٔ کـاهی ز ضـعف / گرچه به صورت یکی است روی من و کـهربا
گر ز غمم صد یکی شرح دهـم پـیش کـوه / آه دهــد پــاسخم کــوه بــه جـای صـدا
پای نهم در عـدم، بـو کـه بـه دست آورم / هــــمنفسی تــــا کــــند درد دلم را دوا
این همه محنت کـه هست، درد دوچشـم‌من است / هــیچ نکـوعهد نـیست کُـاو شـودم تـوتیا
هـیچ نکـرده گـناه، تـا کـی بـاشم بگـوی / خســتهٔ هــر نــاحفاظ بسـتهٔ هـر نـاسزا؟
از لگــد حــادثات ســخت شکســته‌دلم / بسته‌خیالم که هست ایـن خـلل از بـوالعـلا
پیش بـزرگان مـا آبِ کسـی روشـن است / کآب ز پس مــی‌خورَد بــر صـفت آسـیا
رنــج دلم را ســبب گـردش ایّـام نـیست / فـعل سگ گـنجه است، قـدْح خـر روسـتا
خود به حـضور سگـی بـحر نگـردد نـجس / خــود بــه وجـود خـری خـلد نـیابد وبـا
این چو مگس می‌کند خوان سخن را عـفن / و آن چو مـلخ مـی‌برد کِشـتهٔ دیـن را نـما
من شده چون عنکبوت در پی آن دربـه‌در / بانگ کشیده چو سار در پی این جا به جـا
یــاربِ خــاقانی است بـانگ پـر جـبرئیل / خــانه و کـاشانه‌شان بـاد چـو شـهر سـبا!
هم بـنماند چـنین، هـم بـوَد از قـدر صـدر / درد ورا انــــحطاط، رنـــج ورا انــتها!
عــازر ثــانی مـنم، یـافته از وی حـیات / عـیسی دل‌هـا وی است، داده تـنم را شـفا
آســتر نــطعِ اوست قُــبله‌گــه آســمان / مــنتظم جــمعِ اوست قِــبله‌گـه مـصطفیٰ
گر دو شود قبله‌مان، بس عجبی نی، از آنک / او بــه شــماخی نــهاد کــعبهٔ دیگـر بـنا
در ازل آن کــعبه بــود قـبلهٔ دیـن هـدی / تـا ابـد ایـن کـعبه بـاد قـبلهٔ مـجد و ثـنا!
ای فـضلاپروری کــز شــرف نــام تــو / مــــدّعیان را زنـــد قــافیهٔ مــن قــفا
تا بـه نـوای مـدیح وصـف تـو بـرداشـتم / رود ربــاب مــن است رودهٔ اهــل ریــا
بــهر خــواص تـو ار مـایدهٔ خـوش‌مذاق / ساختم از جـان پـاک، بـنگر و درده صـلا
هست طـریق غـریب ایـنکه مـن آورده‌ام / اهــل ســخن را ســزد گــفتهٔ مـن پـیشوا
خصم نگردد به زرق هم‌سخن من، از آنْک / هــمدم بــلبل نشــد بـوالعجب از گـندنا
گر ز درت غایبم، جان برِ تـو حـاضر است / مهره چو آمد به دست، مار به کف گـو مـیا

بـر مـحک رغـبتم بـیش مـزن، بـهر آنْک　　　ردشـدهٔ عـالمم، قـلب هـمه دست‌هـا

۷۵ نایدت از بودِ من هیچ غـرض جـز سـخن　　　نیستم از نـفْس تـو هـیچ عـوض جـز دعـا

بر در صدر تو باد خیمه زده تا ابد

لشکر جاه و جلال، موکب عزّ و علا!

وزن: مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات (بحر منسرح مثمّن سالم)

امام ناصرالدّین ابواسحاق ابراهیم باکویی از دانشمندان معاصر خاقانی که چند قصیده در مدح او و یک قصیده در مرثیهٔ او دارد؛ همچنین یکی از نامه‌های خاقانی به عنوان اوست که در آغاز نامه او را ظهیرالاسلام، فاروق‌الفرق و علّامة‌المشرقین لقب داده است.

۱. پای فشردن: پافشاری کردن، ایستادن، استوار بودن / نمط: روش و طریقه، بساط و فرش، بساط و نطع شطرنج و صفحهٔ نرد که در این بیت به قرینهٔ «برد به دست نخست» شاید به معنی اخیر است / نمط کبریا: بساط عظمت و بزرگی

خاقانی در جای دیگر گفته است:

طاق‌پذیر است عشق، جفت نخواهد حریف　　　بر نمط عشـق اگـر پـای نـهی، طـاق نِـه

(دیوان، ۶۵۹)

/ دست نخست: نوبت و داو اوّل در بازی نرد.

۲. به‌نقد: نقداً، در حال و همین لحظه / بی‌خودی: مقام سکر و وله، از خود بی‌خود شدن، ترک خودخواهی و هوا و هوس / درخور: شایسته و سزاوار / او: مرجع ضمیرش عشق در بیت قبل است.

۳. در این کوی و در این خطّه: در این کوی و سرزمین عشق / حلقهٔ درگاه راز: حلقهٔ آستانه و پیشگاه سرّ عشق / شحنهٔ راه فنا: حاکم و داروغهٔ راه محو و بی‌خودی.

۴. دار ملک: مرکز و پایتخت و در اینجا منظور مرکز عشق است.

۵. معیار: میزان، وسیلهٔ سنجش مخصوصاً سنجش عیار زر و سیم /کم‌عیار: ناخالص و غش‌دار / گوهر و یوسف تو: استعاره از نقد و متاع تو که در بازار کائنات کم است. مصراع دوم اشاره است به ماجرای حضرت یوسف(ع) که برادرانش او را به بهای کم به کاروانیان فروختند ← ۷/۶۹ / بین «معیار» و «عیار» جناس مزید و بین «معیار»، «عیار»، «بازار» و «بها» تناسب است.

۶. جوشن صورت: ← ۱/۱ / معرکه: میدان کارزار.

۷. خطر: بزرگی و عظمت / خطاب: عتاب و سرزنش / صفت: منظور خصال و ویژگی‌های پسندیده و نیکوست / صفا: روشنی و پاکی، اخلاص و مودّت.

معنی: هر بزرگی و عتابی از حق‌تعالی ست و هر صفت خوب و پاکی را برای او بدان.

۸. مردان: کنایه از پاکان و اولیای الهی / قوّت معنی: نیروی باطن / صورت: ظاهر / مردم‌گیا: ← ۶/۱۸.

۹. نیل عدم، مصر بقا: اضافهٔ تشبیهی، نیل و رودخانهٔ فنا و نیستی که در اینجا منظور عالم مادّه است؛ مملکت همیشگی و جاودانگی که مراد عالم ملکوت و جهان آخرت است.

اوّلین مرحلهٔ سلوک الی‌اللّه شستشو و پاک شدن از عالم مادّه است. حافظ نیز می‌فرماید:

شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام   تا نگردد ز تو این دیر خراب، آلوده

(شاخ نبات حافظ، ۹۴۹)

/ بین «نیل» و «مصر» تناسب و بین «عدم» و «بقا» تضادّ است.

۱۰. خونین‌لباس: لباس و پوشش خونین، لباس سرخ، کنایه از گل‌برگ‌های گل سرخ / نیلی‌وطا: پوشش نیلی و کبود یا بنفش‌رنگ، کنایه از گل‌برگ‌های تیرهٔ بنفشه.

معنی: اگر نمی‌توانی از شهیدان راه عشق باشی، دست‌کم همچون بنفشه جزو عزاداران باش.

۱۱. راهروان ازل: کنایه از زاهدان و شب‌زنده‌داران و رهروان سرای ازل.

۱۲. مرکب همّت: اضافهٔ تشبیهی، اسب کوشش و توجّه خاص ← ۲/۲۰ / یک‌ره: یک‌بار، یک‌دفعه / طاق فلک: سقف و بام فلک / استوا: ← ۷/۱۲.

۱۳. مردمهٔ چشم: مردمک چشم: ← ۹/۵ / نعل‌پی: کفش و پاافزار پا / دانهٔ دل: سویدا و حبّةالقلب و سیاهی دل که در نزد عارفان «معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنّی و منبع حکمت و گنجینهٔ اسرار الهی سبحانه و تعالی و محلّ علّم اسما «و علّم آدم‌الاسماء کلّها»ست و در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محرومند.» (*فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*) / اصحابنا: اصحاب و یاران ما، در اینجا منظور صوفیان و اهل خانقاه است.

۱۴. کنف: جانب و طرف، حمایت ← ۱/۱۰ / سوختگان: کنایه از عاشقان و عارفان / خام‌پوش: خام‌پوشنده، و خام پوست دباغت نکرده و جامهٔ چرمین است / شجر لا: اضافهٔ تشبیهی، درخت لااله‌الّااللّه، درخت توحید / مرغ‌دلان: کنایه از ترسندگان، و در اصطلاح تصوّف

خائفان از خداوند است / بین «سوخته» و «خام» تضاد و بین «شجر» و «مرغ» و «خوش‌نوا» تناسب است.

۱۵. در توصیف صوفیان بیت قبل است / بیت دارای صنعت لفّ و نشر مرتّب است.

۱۶. آبده دست: آب‌دهنده و ریزنده بر دست، کنایه از غلام و چاکر / قبّهٔ ازرق‌شعار: گنبد کبودجامه، استعاره از آسمان / غطا: لباس و پوشش / خسرو زرّین‌غطا: پادشاه زرّین‌جامه، استعاره از خورشید که سلطان فلک است.

۱۷. دلق: لباس ژنده‌ای که درویشان به تن کنند ← خرقه در فرهنگ شاخ نبات حافظ / عصا: منظور عصای حضرت موسی(ع) است که از معجزات وی بود که پس از انداختن تبدیل به مار و اژدها می‌گشت / خضر: ← ۷/۳۱ / کلیم: لقب حضرت موسی(ع) زیرا که اغلب با حق‌تعالی سخن می‌گفت و در آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ اعراف (۷) بدآن اشاره شده است: وَلَمّا جاءَ مُوسیٰ لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانی، چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید /گنج روان: نام گنج قارون است. گویند: پیوسته در زیر زمین حرکت می‌کند. در اینجا مراد علم و معرفت خضراست ← ۷/۴۳.

۱۸. دیوان دل: اضافهٔ تشبیهی، دفتر دل، لوح ضمیر / بشخشم: «کلمهٔ بشخشم را در دیوان خاقانی به صورت‌های مختلف نوشته‌اند؛ از جمله: در چاپ دکتر سجّادی «تجشّم» آمده و در چاپ عبدالرّسولی در متن «مجسّم» به کار رفته و در پاورقی‌ها به صورت «مُحَجْشَم» و در یک نسخه «تجشم» آمده است که باید «پیر بَشَخْشَم» باشد که در برهان قاطع به معنی پیر لرزان آمده که با حرکت چرخ متناسب است. در حدیقهٔ سنایی، ۳۶۱ «بَشَخْتَم» آمده است که باید تصحیف‌شدهٔ «بشخشم» باشد.

آن خوش از نفس شهوت و شره است ورنه جای بَشَختَم و تبه است

«پیر «تجشّم‌نهاد» معنا ندارد؛ بلکه باید «پیر بشخشم‌نهاد» باشد؛ یعنی پیر لرزان.» *(از تقریرات کلاس درس خاقانی استاد دکتر سیّد جعفر شهیدی)*

معنی: ممدوح خاقانی، ناصرالدّین ابراهیم، در دفتر دل، آسمان را پیر لرزان و زمین را زشت سیاه‌منظر لقب کرده است؛ یعنی به هر دو بی‌اعتناست.

۱۹. عهد الست: زمان الست؛ روزی که خداوند به فرزندان آدم(ع) فرمود: اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلیٰ، آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی! (آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف (۷)). و این روز الست و

عهد الست زمان پیمان آدمیان با خداوند است / میان بستن: کمر بستن، کنایه از آماده شدن برای کار.

معنی: به پیمان الست بلی گفت و «لااله‌الّاالله» را پذیرفت و کمر به خدمتش بست.

۲۰. حال: خوشی و سرمستی عارفانه را گویند و آن موهبتی است که بر دل پاک سالک طریقت از جانب حق وارد می‌شود / حلّه: جامه و پوشش / حلّهٔ نه چرخ چاک کردن: نظیر خرقه چاک کردن و سوختن صوفیان است ← (*شاخ نبات حافظ*، ۴۸) و در اینجا کنایه از ترک تعلّق کردن است.

۲۱. رستهٔ دهر و فلک: اضافهٔ تشبیهی، بازار روزگار و چرخ / رایج: پول و سکّه رایج و روا / دغا و دغل: مکر و حیله / مرجع ضمیر این، دهر، و آن، فلک است / بین «دغل» و «دغا» جناس مطرّف است.

۲۲. فریدون راز: اضافهٔ تشبیهی، راز بزرگ و عظیم همشأن فریدون /کرده به عصمت علم: علم و بیرق عصمت برداشتن / فغفور آز: اضافهٔ تشبیهی، آز و طمع غالب و چیره بر همه همچون فغفور شاه چین / همّت ← ۲/۲۰ / بین «راز» و «آز» جناس مزید و بین «عصمت» و «همّت» جناس لاحق است.

معنی: بیرق عصمت و رازداری را برافراشته و با همّت خود به جنگ حرص و طمع رفته است.

۲۳. **معنی:** در اثر داغ بندگی و ارادت عاشقان و عارفان که بر جبین من است، سلطان عشق هر لحظه به من مرحبا می‌گوید!

۲۴. هنر: فضل و فضیلت / صفت: منظور خصال و ویژگی‌های پسندیده و نیکوست / اصحاب ما: دوستان و یاران ما که همان «اصحابنا» در بیت ۱۳ است.

معنی: سلطان عشق در ادامهٔ بیت قبل به خاقانی می‌گوید: اوّل برو فضیلت را بر درگاه آن بلندپایهٔ جهان؛ یعنی خواجه امام ناصرالدّین ابراهیم بجوی؛ سپس با خصال نیکو و پسندیده جزو یاران ما باش.

۲۵. جاه ابراهیم: مقام و منزلت خواجه امام ناصرالدّین ابراهیم / براهیم‌وار: مانند ابراهیم خلیل (ع) از صفات حضرت ابراهیم(ع)؛ مهمان‌نوازی و بخشندگی است / مکرم: اسم فاعل از اکرام، کرم‌کننده و بخشنده / اخوان فقر: دوستان و برادران فقر و درویشی ← ۱/۱۰ / خوان رضا: سفره و طبق خشنودی و رضایت ← ۳/۵۸ / بین «اخوان» و «خوان» جناس مزید است.

معنی: مقام و منزلت ممدوح من همچو ابراهیم خلیل است، از خوان رضا به دوستان فقر و درویشی می‌بخشد.

۲۶. اعلام شرع: بیرق‌ها و رایت‌های شریعت و دین، نشانه‌های شرع و دین / حزب خدا: حزب‌اللّٰه، کنایه از مؤمنان و صالحان و عارفان، اشاره است به بخشی از آیهٔ ۲۲ سورهٔ مجادله (۵۸): اَلآ اِنَّ حِزْبَ ٱللّٰهِ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ، آگاه باش که حزب خدا رستگارانند.

۲۸. دست‌گشاده: گدا و دست‌دراز، آزاد و رها.

برای این بیت دو معنای نزدیک به هم را می‌توان در نظر گرفت:

معنی ۱: خرد لنگ و عشق گدای درگاه توست.

معنی ۲: عقل در درگاه تو اسیر و بسته است؛ ولی عشق آزاد و رهاست.

۲۹. **معنی:** یک دعا از لب تو سبب صد لطف خداست و یک نفرین تو سبب صد ستم روزگار می‌شود.

۳۰. خدنگ: نام درختی است که چوب آن در نهایت محکمی و صافی است و چون اکثر از چوب آن تیر سازند، بنابراین مجازاً اسم تیر شده است، مطلق تیر.

معنی: کسی تو را نشناخت و همه را با تیر نگاه کشتی.

۳۲. چشم دزدیدن: دزدیده و پنهان نگاه کردن / رقیب: نگهبان و مراقب؛ کسی که مواظب معشوق است و عاشق را از او دور می‌کند؛ معمولاً دایهٔ دختر این نقش را بر عهده داشت. و گاهی نیز عاشق و معشوق از غفلت رقیب استفاده کرده، با اشارات چشم و ابرو قول و قرار می‌گذاشتند و سخنان خود را با یکدیگر می‌گفتند / نظر: چشم‌زدن و چشم‌زخم رساندن، و آن آزار و نقصانی که از اثر نظر بد به کسی و یا چیزی رسد.

۳۳. لعل: استعاره از لب / طرف زر: زر و نقره که بر کمر بندند / مهر تب: خاقانی در بسیاری از موارد مهر تب را به جای مهرهٔ تب به کار برده و به معنی مهره‌ای که دفع تب کند؛ «در قدیم دعانویس دعایی می‌نوشت، آن را در آب می‌انداختند تا مرکّبش حل شود؛ به شربتی که به دست می‌آمد، مهر تب می‌گفتند و آن را در دفع تب نافع می‌دانستند.» *(فرهنگ اشارات ذیل تب)*

از فقر ساز گلشکر عیش بدگوار   وز فقر خواه مهر تب جان ناتوان

(دیوان، ۳۰۹)

***

در تب هجرانش افکندی و آنگه مهر تب   از ثنای خسرو صاحب‌قران انگیختی

(دیوان، ۶۶۸)

/ در دهان اژدها بودن: کنایه از غیرقابل دسترس بودن.
شاعر می‌خواهد بگوید: به لب لعل و وصل درمانگرت نمی‌توان رسید.

۳۴. بوکه: بود که، باشد که / دیوان عشق: دفتر و جریدهٔ عشق / نام برآمدن: نامدار شدن و شهرت گرفتن نام.

۳۵. طاب علیک‌الصّبوح: جمله دعایی؛ یعنی خوش و خوب و پاک باد بر تو بادهٔ صبحگاهی / طال علیّ‌البلا: دراز شد بر من مصیبت و گرفتاری.

۳۶. موی شکافتن: کنایه از دقّت و باریک‌اندیشی / موی شدن: کنایه از بسیار لاغر و نحیف و باریک شدن / حرم مقتدا: مراد بارگاه امام ناصرالدّین ابراهیم است.

۳۷. صدر: بزرگ و مهتر / سلیمان‌جلال، موسی‌سخن، احمدسخا: صفت مرکّب، با جلال و جاه سلیمان، در سخن‌گویی مانند موسی کلیم‌اللّٰه، با جود و بخشش و کرم پیامبر اکرم (ص).

۳۹. نافه: کیسه‌ای است به حجم یک نارنج که در زیر شکم جنس نر آهوی ختن در زیر پوست نزدیک عضو تناسلی حیوان قرار دارد و دارای منفذی است که از آن مادّه‌ای سیاه‌رنگ روغنی شکل خارج می‌گردد که بسیار خوشبو و معطّر است و مشک گفته می‌شود / ناف زمین: مرکز و میان زمین، مسلمانان مکّه را مرکز زمین و عالم می‌دانند / عقد دو پیکر: گردنبند جوزا که مراد کلب‌الجبّار است ← ۴/۵۸. / پیکر: شکل و نقش و صورت / بین «نافه» و «ناف» جناس مذیّل و بین «دوپیکر» و «پیکر» جناس مزید است.

۴۰. طلق روان: استعاره از شراب، و طلق سنگی است سفید و برّاق چون بر چیزی بمالند، آتش آن را نسوزد و اگر حل گردد، مثل آب شود و اکسیر گردد که در کیمیاگری به کار رود و شراب هم اکسیر باشد / امتحان: رنج و محنت / خلاص: خالص و بی‌غش / کیمیا: ← ۲/۵۹ / بین «طلق روان» در معنی «اکسیر» با «کیمیا» ایهام تناسب است.

معنی: با فرا رسیدن بهار آب بی‌هیچ رنجی چون شراب مست‌کننده و خاک بدون کیمیاگری زر خالص گشته است.

۴۱. سنقرکان: سنقرهای کوچک، و سنقر مرغ شکاری کوچک از جنس چرغ است که پیوسته شاهان بدآن شکار می‌کنند / ازقضا: از روی حکم و فرمان، از گردش روزگار / شکوفه‌هایی که از شاخه ریخته می‌شود و بر زمین پراکنده می‌گردد، به بال و پر سنقرکان مانند شده است که به سبب گردش روزگار ریخته می‌شود.

۴۲. دفتر گل: اضافهٔ تشبیهی، ورق و صفحهٔ گل / شنگرف: مادّه‌ای مرکّب از گوگرد و جیوه که گرد

سرخ‌رنگ آن در نقّاشی به کار می‌رود / شیرازه زدن: ته‌بندی و ته‌دوزی کتاب و دفتر / بین «دفتر»، «شیرازه» و «ورق» تناسب است.

۴۳. رش: نوعی جامهٔ ابریشمین گرانبها / خشتک: پارچهٔ چهارگوشه زیر بغل جامه، سجاف و بغلک / نفطی: تیره و سیاه / خشتک نفطی: استعاره از داغ و سیاهی وسط لاله / چینی‌قبا: قبای سرخ چینی.

پیشینیان ماه را صبّاغ و مشّاطهٔ گل‌ها می‌پنداشتند و معتقد بودند که رنگ سرخ گل و لاله بر اثر رنگرزی ماه است و شاید همین باور در ذهن خاقانی سبب شده که قمر را خیّاطی بپندارد که بر اندام لاله قبای ابریشمین می‌دوزد.

۴۴. حلقه زدن: درکوفتن ← ۷/۳.

۴۵. مبتلا: گرفتار بلا، رنجور.

۴۷. عالم عامل: عمل‌کنندهٔ به علم، عالم با عمل.

۴۸. مالش: گوشمال، عذاب و شکنجه / بین «مالش» و «نالش» جناس لاحق است.

۴۹. در سر افکندن: به سر افکندن، با سر به زمین زدن / عنان سپردن: کنایه از اختیار دادن / گزاردن: گزارش کردن، شرح و بیان نمودن.

۵۰. مرجع ضمیر «او» محنت است.

۵۱. پرّهٔ کاه: ریزه و برگ کاه، کنایه از هر چیز بسیار سبک / کهربا: کوتاه‌شدهٔ کاه‌ربا، ربایندهٔ کاه، صمغ درختی است که چون مالیده شود، کاه را جذب کند. و به قولی حجری کانی است که بیجاده نام دارد. (*لغت‌نامه*)

معنی: زردی صورتم همانند کهرباست، ولی از آن هم ناتوان‌ترم که از ضعف نمی‌توانم پر کاهی را برگیرم.

۵۳. پای در عدم نهادن: کنایه از مردن / بوکه: بودکه، باشد که، امید است که / همنفس: همدم و هم‌صحبت.

۵۴. نکوعهد: باوفا و کسی که عهد خود نشکند / توتیا: ← ۶/۱۳.

۵۵. خسته: زخم‌خورده و مجروح و آزرده / ناحفاظ: بی‌شرم و حیا / بسته: اسیر و زندانی / ناسزا: ناسزاوار، نالایق و فرومایه.

۵۶. حادثات: سختی‌ها و بلاها، شاعر سختی‌ها و ناملایمات روزگار را به ستوری سرکش مانند کرده است که لگد می‌پراکند / خیال بستن: تصوّر کردن، پنداشتن / بوالعلا: ابوالعلای

گنجوی، نظام‌الدّین محمود، استاد و پدرزن خاقانی که وی به وسیلهٔ او به دربار شروانشاه راه یافت و تخلّص خاقانی گرفت و خاقانی بعدها او را هجو کرد و رنجیده‌خاطر ساخت. وفات او بنا بر قولی ۵۵۴ هـ.ق. بوده است. خاقانی در یک جا بوالعلا گفته و در موارد دیگر به ایهام و کنایه از او سخن رانده و حتّی او را اسماعیلی‌مذهب خوانده است.

۵۷. آب کسی روشن بودن: کنایه از عزیز و محترم و مقدّم بودن و رونق و آبرو داشتن / آب از پس خوردن: کنایه از ملوّط و مخنّث بودن و کار شنیع با مردان و کودکان کردن.

۵۸. سگ گنجه: استعاره از ابوالعلاگنجه‌ای / قدح: طعن و سرزنش / خر روستا: شاید استعاره از مجیر بیلقانی شاگرد خاقانی باشد که با وی در ستیز و نزاع بود.

۵۹. خود به وجود خری خلد نیابد وبا: در طبّ قدیم وبا را خاص انسان نمی‌دانستند، بلکه حیواناتی مانند گاو و خر و... هم بدآن مبتلا می‌شدند.

از قضا در ده وبای گاو خاست — از اجل آن روستایی داو خاست
گاو را بفروخت، حالی خر خرید — گاویش بود و خری بر سر خرید
چون گذشت از بیع ده روز از شمار — شد وبای خر در آن ده آشکار

(فرهنگ اصطلاحات طبّی در ادب فارسی)

← ۹/۳۳.

۶۰. کشتهٔ دین: زراعت و کاشته و حاصل دین / نما: رشد و نموّ.

۶۱. عنکبوت دشمن مگس و سار سبب هلاک ملخ است.

۶۲. پر جبرئیل: جبرئیل با پر خود به فرمان خداوند چندین شهر را نابود کرد؛ از جمله شهر قوم لوط و ملک سبا. سبا شهری بود خوش آب و هوا و با نعمت‌های بسیار؛ امّا مردم آن ناسپاس بودند. خداوند دوازده پیغمبر بر ایشان فرستاد و آنان بر هر دوازده طغیان کردند و سرانجام خداوند آنان را پراکنده کرد. (*قصص‌الانبیای نیشابوری*، ۳۵۸؛ *قصص قرآن مجید سورآبادی*، ۳۵۱ و ۵۲) / سبا: ← ۹/۱۷.

۶۴. عازر: ← ۸/۶۳ / عیسی دل‌ها: استعاره از خواجه امام ناصرالدّین ابراهیم / دربارهٔ شفابخشی عیسی (ع) ← ۸/۲۰.

۶۵. آستر: لای و تای زیرین جامه / نطع: بساط و فرش چرمین، مطلق فرش و گستردنی، در اینجا مجازاً درگاه / قبله‌گه: بوسه‌گاه / قبله‌گه مصطفی: خانهٔ کعبه، مسجدالحرام.

معنی: آسمان بر درگاه وی بوسه می‌زند و قبلهٔ پیامبر(ص) جمع او را منتظم می‌سازد.

۶۶. شماخی: از نواحی شروان نزدیک بحر خزر /کعبهٔ دیگر: استعاره از درگاه.

۶۷. دین هدی: دین راهنمایی و هدایت، کنایه از دین اسلام / قبلهٔ مجد و ثنا: قبله و روی‌گاه بزرگواری و ستایش، آنجا که بزرگی و ستایش رو به سوی او دارد / بین «بود» و «باد» جناس اشتقاق است.

۶۸. مدّعیان: ادّعاکنندگان و لاف‌زنان و کسانی که دعوی هنر و فضیلت کنند؛ ولی کم‌مایه و دروغگو هستند / قافیه: مجازاً شعر / قفا زدن: پس‌گردنی و سیلی زدن.

۶۹. مدیح: آنچه بدآن کسی را بستایند و مدح گویند از شعر و جز آن، ستایش و آفرین / برداشتن: از اصطلاحات موسیقی ← ۵/۶ / رود رباب: سیم و تار رباب، سیم ساز ← ۱۳/۲۵ / بین «رود» و «روده» جناس مذیّل و بین «نوا»، «برداشتن» و «رود رباب» تناسب است.

۷۰. مایده: سفره و خوان پر از نعمت و طعام / خوش‌مذاق: خوش‌مزه و خوش‌طعم / صلا دادن: دعوت کردن و آواز دادن برای طعام، خواندن و طلبیدن.

۷۱. شاعر با آنکه کلام خود را غریب خوانده است، آن را پیشوای شاعران دیگر می‌شمارد و در بیت بعد شاعران دیگر را مقلّد خود می‌داند که شعر آنها همانند صدای شعبده‌بازانی است که با برگ گندنا که در دهان می‌گذارند، به تقلید صدای بلبل می‌پردازند که لطف آواز بلبل حقیقی را ندارد.

۷۲. بوالعجب: صاحب شگفتی، شعبده‌باز /گندنا: تره و سبزی معروف، و برای رابطهٔ آن با بوالعجب و بلبل ← ۵/۳۰.

۷۳. مهره و مار: ← ۷/۷.

۷۴. محک: سنگی که بدآن عیار زر و سیم را بسنجند/ محک رغبت: اضافهٔ تشبیهی، محک میل و خواستن / قلب: ناسره و تقلّبی.

۷۵. بود: بودن و وجود / سخن: شعر / نفس: شخص.

۷۶. موکب: ← ۷/۲ / عزّ و علا: ارجمندی و بلندی و بزرگی

۱۲

در معارضهٔ شیخ‌الشّیوخ بغداد

جام می تا خط بغداد ده ای یار مرا / باز هم در خط بغداد فکن بار مرا
باجگه دیدم و طیّار و ز آراستگی / عیش چون باج شد و، کار چو طیّار مرا
رخت کَاوّل ز در مصطبه برداشتیَم / هم بدآن منزل برداشت فرودآر مرا
سفر کعبه به صد جهد برآوردم و رفت / سفر کوی مغان است دگربار مرا
پیش من لاف ز شونیزیه شو نیز مزن / دست من گیر و به حانوتیه بسپار مرا
گویی‌ام: حجّ تو هفتاد و دو حج بود امسال / این‌چنین سُفته مکن تعبیه در بار مرا!
گویی‌ام: کعبه ز بالای سرت کرد طواف / این‌چنین بیهده‌پندار مپندار مرا
من درِ کعبه زدم، کعبه مرا در نگشاد / چون ندانم زدن آن در، ندهد بار مرا
دامن کعبه گرفتم، دم من درنگرفت / درنگیرد چو نبیند دمِ کردار مرا
مغکده دید که من ردشدهٔ کعبه شدم / کرد لابه که ز من مگذر و مگذار مرا
شیرمردانِ درِ کعبه مرا نپذیرند / که سگانِ درِ دیرند خریدار مرا
سوخته‌بید منم، زنگ‌زدای می خام / ساقی میکده بِه داند مقدار مرا
حجرالاسود نقد همگان را محک است / کم‌عیارم من، از آن کرد محک خوار مرا
زِاین سپس خال بتان بس حجرالاسود من / زمزم آنک خم و، کعبه در خمّار مرا
خانقه جای تو و، خانهٔ می جای من است / پیر، سجّاده تو را داده و، زنّار مرا
با ریا دین به بهشتت نبرد، وز سر صدق / برهاند هم زنّارِ من از نار مرا
نیست در زهد ریاییت به جوسنگ نیاز / وَاندر این فسق نیازی است به خروار مرا
اندر آن شیوه که هستی تو، تو را یار بسی است / وِاندر این ره که منم، نیست کسی یار مرا
مَی خوری بِه که رَوی طاعت بی‌درد کنی / اندکی درد بِه از طاعت بسیار مرا
لاله مَی خورد که از پوست برون رفت، تو نیز / لاله خوردم کن و از پوست برون آر مرا
گِل به بیل تو ندارم من و، گلگون‌قدحی / مَی خورم تا ز گِل گور دمد خار مرا
می‌خورم می که مرا دایه بر این ناف زده‌ست / نبرد سرزنش تو ز سرِ کار مرا
چند تهدید سر و تیغ دهی؟ کاش بُدی / دست در گردن تیغ تو حُلی‌وار مرا!
از تو منّت نپذیرم که ملک‌وار چو شمع / تخت زرّین نهی اندر صف احرار مرا
منّتی دارم اگر بر سر نطعم چو چراغ / بنشانی خوش و آنگه بکُشی زار مرا

کس به عیّار فرستادی و گفتی که بهسِر خون بریزد به سَر خنجر خونخوار مرا
وز پی آنکه ز سرّ تو خبردار شوم «کس فرستاد بهسراندر عیّار مرا»
تیغ عیّار چه باید ز پی کشتن من؟ هم تو کش کز تو نیاید بهدل آزار مرا
تو نکوتر کشی، ایرا تو سبکدستتری خیز بِژهان ز گراندستی اغیار مرا
کافر و مست همیخوانی خاقانی را
کس مبیناد چو تو مؤمن هشیار مرا!

وزن: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون)

۱. خط بغداد: در مصراع اوّل: خط دوم از هفت خط جامجم ← ۱۰/۶ و در مصراع دوم: خطّه و سرزمین بغداد / کسی را در شهر یا خط شهری افکندن: کنایه از آماده کردن کسی برای رفتن به آن شهر و یا مقیم ساختن در آن شهر / بین دو «خط» و دو «بغداد» جناس تام و بین «خط بغداد» (مصراع دوم) با «جام می» ایهام تناسب و بین «یار» و «بار» و «باز» جناس خطّ است.

۲. باجگه: باجگاه، محلّ وصول باج که در کنار دجله قرار داشت و از مسافران عوارض میگرفتند، گمرکخانه / طیّار: ترازو، ترازوی بزرگ که در تداول به آن قپان میگویند / باج: طلا و نقره که به سلطان دهند، خراج و مالیات / عیش و خوشی از لحاظ آسایش به باج و کار از جهت میزان بودن و سر و سامان یافتن به طیّار مانند شده است.

۳. رخت برداشتن و فرود آوردن: کنایه از رفتن و کوچ کردن، اقامت نمودن و ماندن / مصطبه: به فتح و کسر اوّل است، و فرهنگنویسان آن را به «سین» و «صاد» ضبط کردهاند؛ سکّوی میخانه که میخواران بر آن نشینند و شراب نوشند.

معنی: گویا شاعر از توبهٔ خود پشیمان شده و دو باره میخواهد به مصطبه برگردد؛ به همین سبب میگوید: مرا به آن جایی ببر که از آنجا برداشتی.

۴. برآوردن: انجام دادن / رفتن: گذشتن و سپری شدن / کوی مغان: گذر و محلّهٔ مریدان و روحانیون زردشتی؛ آتشکده که شراب از آنجا تهیّه میکردند، شرابخانه.

۵. شونیزیه: مقبرهای است در مغرب بغداد که جمع کثیری از صلحا در این مکان دفن شدهاند؛ جنید، سریّ سقطی، جعفر خلدی، رویم و سمنون محب. مسجد جنید نیز اینجاست که پهلویش خانقاهی از برای صوفیان دارد (*لغتنامه*) / حانوتیه: دکّان میفروشان، میخانه و خرابات / بین «شونیزیه» و «شونیز» نوعی جناس مرکّب است.

۶. هفتاد و دو حج: مشهور است که اگر عید قربان با جمعه مقارن شود، آن سال حج حجّ‌اکبر است که برابر با هفتاد و دو حج می‌باشد *(فرهنگ خاقانی)* / سفته: تحفه و هدیه، چیزی باشد که شخصی از ملکی به ملک دیگر به رسم تکلّف یا بضاعت بفرستد / تعبیه کردن: آماده کردن، آراستن، جای دادن / سفته در بار کسی تعبیه کردن: کنایه از تملّق و چاپلوسی کردن، فریب دادن و یا زیرکانه چیزی را به کسی قبولاندن.

۷. طواف کردن کعبه بالای سر کسی: کنایه از قداست و مقام بالای روحانی داشتن کسی / بیهده‌پندار: یاوه‌پندار، باطل‌پندار.

معنی: به من می‌گویی که: کعبه بالای سرت طواف کرده است و تو دارای مقامات روحانی و معنوی هستی؛ تا این حد مرا باطل‌اندیش گمان مکن!

شاید در ذهن خاقانی اشاره به داستان رابعه، که کعبه به دیدار و استقبال وی آمد، باشد که عطّار آن را نقل کرده است. *(تذکرةالاولیاء، ۶۱)*

۹. دامن گرفتن: کنایه از متوسّل شدن و پناه بردن / دم: سخن / درگرفتن: اثر کردن و کارگر شدن / دم‌کردار: سخن همراه با عمل.

۱۰. مغکده: دیر مغان که در اینجا میخانه منظور است / بین «مگذر» و «مگذار» جناس اشتقاق است.

۱۱. شیرمردان و سگان: استعاره از پارسایان و سالکان راه حق؛ مستان لاابالی نااهل.

۱۲. سوخته‌بید: بید سوخته، زغال بید که برای صاف کردن شراب به کار می‌بردند. خاقانی می‌گوید:

مجلس غم ساخته‌ست و من چو بید سوخته تا به من راوق کند مژگان می‌پالای من

(دیوان، ۳۲۰)

***

گرچه صهبا را به بید سِوخته راوق کنند بید را کاسات صهبا برنتابد بیش از این

(دیوان، ۳۳۸)

/ زنگ‌زدا: پاک‌کنندهٔ زنگ / می خام: شرابی که با جوشش طبیعی و بی‌واسطهٔ آتش به عمل آید، مقابل شراب پخته ← ۶/۱۳ / مقدار: قدر و ارزش / بین «سوخته» و «خام» تضادّ است / شاعر خود را در سوختن و رنج کشیدن به بید سوخته مانند کرده است.

۱۳. حجرالاسود: سنگی است سیاه‌رنگ که بر دیوار رکن کعبه منصوب است و حاجیان هنگام

طواف کعبه از روی تبرّک آن را لمس کنند که مسّ آن موجب ازالهٔ معاصی است. «در روایات آمده که اگر هر کس به حجرالاسود دست بکشد، حال درونی و باطنی او معلوم می‌شود.» *(از تقریرات درس خاقانی استاد دکتر سیّد جعفر شهیدی)*

کعبه صرّافی، دکانش نیمه‌بام آسمان　　　بر یکی دستش محکّ زرّ ایمان آمده

(دیوان، ۳۷۰)

/ نقد: مال و سرمایه، کنایه از دل و باطن / محک: سنگی که بدآن عیار زر و سیم را بسنجند / عیار: میزان و درجهٔ خالص بودن طلا و نقره / حجرالاسود به محک مانند شده است.

۱۴. بس: کافی است، بس است / زمزم: نام چشمه یا چاهی مقدّس است در جنوب شرقی کعبه که با سودن پای اسماعیل پسر ابراهیم(ع) بر زمین گشاده شد که بنا به اعتقاد مسلمانان آب آن شفابخش است و حاجیان برای تبرّک از آن آب می‌نوشند و به همراه می‌آورند / خمّار: باده‌فروش / حجرالاسود و زمزم و کعبه به خال بتان و خم و در خمّار مانند شده است.

۱۵. خانهٔ می: میخانه / زنّار: ← ۸/۳۸.

۱۶. بین «زنّار» و «نار» جناس مزید است.

۱۷. جوسنگ: کنایه از هر چیز کم و اندک ← ۸/۶۸ / خروار: کنایه از بسیار و فراوان که با جوسنگ متضاد است.

معنی: اندکی از زهد ریایی تو را نمی‌خواهم؛ ولی فراوان به فسق خودم نیازمندم.

۲۰. از پوست بیرون رفتن لاله: شکفتن و بازشدن لاله / لاله‌خوردم کن: «میم» در حالت مفعولی است، مانند لاله مرا شراب بنوشان.

خاقانی مضمون بیت‌های ۱۶ تا ۲۰ را در جای دیگر به شکل زیبایی چنین بیان کرده است:

بامدادان سوی مسجد می‌شدم　　　پیری از کوی مغان آمد برون...
دست من بگرفت و در میخانه برد　　　با من از راز نهان آمد برون
گفت: می خور تا برون آیی ز پوست　　　لاله نیز از پوست زآن آمد برون
می خوری بِه کز ریا طاعت کنی　　　گفتم و تیر از کمان آمد برون

(دیوان، ۴۹۲)

۲۱. گل به بیل کسی داشتن: کنایه از زیر بار منّت کسی بودن و بدو محتاج گشتن؛ در حدّ کسی بودن و در قدرت با او برابری داشتن.

۲۲. دایه: قابله / ناف زدن: ناف بریدن، کنایه از دلبستگی و به دنبال چیزی رفتن.

۲۳. حلی‌وار: مانند حلی، آرایش‌گونه، زیورگونه.

معنی: تا کی تهدید به بریدن سر با تیغ می‌کنی، کاش همچون زیور، دست در گردن تیغت می‌انداختم؛ یعنی از مرگ و شمشیر تو بیم ندارم.

۲۴. **معنی:** اگر مرا همچون شمع بر روی تخت زرّین پادشاهان در صف نیکان بنشانی، منّتی از تو نخواهم پذیرفت.

۲۵. نطع: بساط چرمی که در روی آن شخص گناهکار را سر می‌برند / واژهٔ «بکشی» دارای صنعت استخدام است: ۱ـ در رابطه با «چراغ» به معنی «خاموش» کردن آن است و ۲ـ در ارتباط با شاعر به معنی «کشتن و هلاک کردن» است.

معنی: اگر مرا چو چراغ بر سر بساط چرمی بنشانی و بکشی، منّت تو را خواهم پذیرفت.

۲۶. کس به عیّار فرستادی: کسی را به نزد عیّار فرستادی؛ عیّاران طبقه‌ای از طبقات اجتماعی ایران را تشکیل می‌دادند متشکّل از مردم جلد و هوشیار از طبقهٔ عوام‌النّاس که آداب و رسوم و تشکیلاتی خاص داشتند و در هنگامه‌ها و جنگ‌ها خودنمایی می‌کردند.

این گروه بیشتر دسته‌هایی را تشکیل می‌دادند و گاهی به یاری امرا یا مخالفان آنان برمی‌خاستند و در زمرهٔ لشکریان ایشان می‌جنگیدند. آنان مردمی جنگجو، شجاع، جوانمرد، ضعیف‌نواز، رازنگه‌دار، دستگیر بیچارگان و درماندگان بودند و در چالاکی و حیله‌گری معروف و مشهور. آنان از راه راهزنی امرار معاش می‌کردند و عیّاری بعدها با تصوّف درآمیخت / به‌سِر: پوشیده و پنهان / بین «سِر» و «سَر» جناس ناقص است.

۲۷. مصراع دوم مأخوذ از رودکی است:

کس فرستاد به‌سراندر عیّار مرا   که مکن یاد به‌شعراندر بسیار مرا

(محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ۴۹۲)

۲۹. ایرا: زیرا، به این جهت / سبک‌دست: کنایه از شخص جلد و چالاک و تند و تیز که با «گران‌دست» در تضادّ است. وگران دست: کنایه از کسی که کارها را به تأنّی و بسیار دیر انجام می‌دهد.

۳۰. بین «کافر» و «مؤمن»، «مست» و «هشیار» تضادّ است.

۱۳

این قصیده را منطق‌الطّیر گویند؛ مطلع اوّل صفت صبح و مدح کعبه و مطلع ثانی صفت بهار و تخلّص به مدح سیّد کائنات (ص)

زد نفس سربه‌مهر صبح ملمّع‌نقاب — خیمهٔ روحانیان کرد معنبرطناب
شد گهر اندر گهر صفحهٔ تیغ سحر — شد گره اندر گره حلقهٔ درع سحاب
بال فروکوفت مرغ، مرغِ طرب گشت دل — بانگ برآورد کوس، کوس سفر کوفت خواب
صبح برآمد ز کوه، چون مه نخشب ز چاه — ماه برآمد به صبح، چون دم ماهی ز آب
نیزه کشید آفتاب، حلقهٔ مه درربود — نیزهٔ این زرّ سرخ، حلقهٔ آن سیمِ ناب
شب عربی‌وار بود، بسته نقاب بنفش — از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب؟!
بر کَتِفِ آفتاب باز ردای زر است — کرده چو اعرابیان بر در کعبه مآب
حقّ تو خاقانیا کعبه تواند شناخت — زآخور سنگین طلب توشهٔ یوم‌الحساب
مرد بود کعبه‌جوی، طفل بود کعب‌باز — چون تو شدی مرد دین، روی ز کعبه متاب
کعبه که قطب هدی است معتکف است از سکون — خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب
هست به پیرامنش طوف‌کنان آسمان — آری! بر گرد قطب چرخ زند آسیاب
خانه‌خدایش خداست، لاجرمش نام هست — شاه مربّع‌نشین، تازی رومی‌خطاب

مطلع دوم

رخشِ به‌هرّا بتاخت بر سر صفر آفتاب — رفت به چرب‌آخوری گنج روان در رکاب
کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل به شکل — عودی خاک از نبات گشت مهلهل‌ثیاب
روز چو شمعی به شب زودرو و سرفراز — شب چو چراغی به روز کاسته و نیم‌تاب
دُردی مطبوخ بین بر سر سبزه ز سیل — شیشهٔ نارنج بین بر سر آب از حباب
مرغان چون طفلکان ابجدی آموخته — بلبلِ الحمدخوان گشته خلیفه‌یْ کُتاب
دوش ز نوزادگان مجلس نو ساخت باغ — مجلسشان آب زد ابر به سیم مذاب
داد به هر یک چمن خلعتی از زرد و سرخ — خلعه‌نوردش صبا، رنگرزش ماهتاب
اوّل مجلس که باغ شمع گل اندرفروخت — نرگس با تشت زر کرد به مجلس شتاب
ژاله بر آن جمع ریخت روغن طلق از هوا — تا نرسد جمع را زآتش لاله عذاب
هر سوی از جوی‌جوی رقعهٔ شطرنج بود — بیدق زرّین نمود غنچه ز روی تراب

شاخ جواهرفشان ساخته *خیرالنّثار*   سوسن سوزن‌نمای دوخته *خیرالثّیاب*
مجمره‌گردان شمال، مروحه‌زن شاخ بید   لعبت‌باز آسمان، زوبین‌افکن شهاب
پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند   شب شده چون شکل موی، مه چو کمانچهٔ رَباب
فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که: نحل   سازد از آن برگ تلخ مایهٔ شیرین‌لعاب
بلبل گفتا که: گل بِه ز شکوفه‌ست، از آنْک   شاخ جنیبت‌کش است، گل شه والاجناب
قمری گفتا: ز گل مملکت سرو بِه   کَانْدک بادی کند گنبد گل را خراب
ساری گفتا که: سرو هست زَمِن پای‌لنگ   لاله از او بِه که کرد دشت به دشت انقلاب
صلصل گفتا: به‌اصل لاله دورنگ است، از او   سوسنِ یک‌رنگ بِه، چون خط *اهلُ‌الثّواب*
تیهو گفتا: بِه است سبزه ز سوسن، از آنْک   فاتحهٔ صُحُف باغ اوست گه فتح باب
طوطی گفتا: سمن بِه بود از سبزه، کُاو   بوی ز عنبر گرفت، رنگ ز کافور ناب
هدهد گفت: از سمن نرگس بهتر، که هست   کرسی جم مُلک او وَافْسر افراسیاب
جمله بدین داوری بر در عنقا شدند   کُاوست خلیفهٔ طیور، داور مالک‌رقاب
صاحب‌ستران همه بانگ بر ایشان زدند: کِاین حرم کبریاست، بار بود تنگ‌یاب
فاخته گفت: آهِ مِن کِلّهٔ خضرا بسوخت   حاجب این بار کو؟ ورنه، بسوزم حجاب
مرغان بر در به‌پای، عنقا در خلوه‌جای   فاخته با پرده‌دار گرم شده در عتاب
هاتفِ حال این خبر چون سوی عنقا رساند   آمد و درخوانْدشان، کرد به پرسش خطاب
بلبل کردش سجود، گفت: *اَلَا اَنْعِمْ صباح!*   خودبه‌خودی بازداد *صَبَّحَکَ‌اللّه* جواب
قمری کردش ندا: کِای شده از عدل تو   دانهٔ انجیر رز دام گلوی غراب!،
وِایْ که ز انصاف تو صورت منقار کبک   صورت مقراض گشت بر پر و بال عقاب،
ما به تو آورده‌ایم درد سر، ارچه بهار   درد سر روزگار برد به بوی گلاب
دان که دواسبه رسید موکب فصل ربیع   دهر خَرِف باز یافت قوّت فصل شباب
خیل ریاحین بسی است، ما به که شادی کنیم؟   زِاین همه، شاهی که راست؟ کیست بِر تو صواب؟
عنقا برکرد سر گفت: کز این طایفه   دستِ یکی در حناست، جعدِ یکی پرخضاب
این همه نورُستگان بچّهٔ حورند پاک   خورده گه از جوی شیر گاه ز جوی شراب
گرچه همه دلکشند، از همه، گل نغزتر   کُاو عرق مصطفاست، وِاین دگران خاک و آب
هادی مهدی‌غلام، امّی صادق‌کلام   خسرو هشتم‌بهشت، شحنهٔ چارم‌کتاب
باج‌ستان ملوک، تاج‌ده انبیا   کز در او یافت عقل خطّ امان از عِقاب

احمد مرسل که کرد از تپش و زخم تیغ — تخت سلاطین زکال، گُردهٔ شیران کباب
جمله رسل بر درش مفلس طالب‌زکات — او شده تاج رسل، تاجر صاحب‌نصاب
عطسهٔ او آدم است، عطسهٔ آدم مسیح — اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب!
گشت زمین چون سَفَن، چرخ چو کیمخت سبز — تا ز پی تیغ او قبضه کنند و قِراب
ذرّهٔ خاک درش کار دوصد دِرّه کرد — راند بدآن، آفتاب بر ملکوت احتساب،
لاجرم از سهم آن بربط ناهید را — بند رهاوی برفت، رفت بریشم ز تاب
دیده نه‌ای روز بدر کآن شه دین بدروار — راند سپه در سپه سوی نشیب و عِقاب؟
بهر پلنگان دین، کرد سراب از محیط — بهر نهنگان کین، کرد محیط از سراب
از شغب هر پلنگ شیر قضا بسته دم — وز فزع هر نهنگ حوت فلک ریخت ناب
از پی تأیید او صفّ ملائک رسید — آخته شمشیر غیب، تاخته چون شیرغاب
در علمش میر نحل نیزه کشیده چو نخل — غرقهٔ صد نیزه خون اهل طعان و ضراب
چون الف سوزنی نیزه و، بنیاد کفر — چون بن سوزن به قهر کرده خراب و بیاب
حامل وحی آمده: کآمد یوم‌الظّفر — ای مَلَکان الغَزاة! ای ثَقَلَین النِهّاب!
خاطر خاقانی است مدح‌گر مصطفی — زآن ز حقش بی‌حساب هست عطا در حساب
کی شکند همّتش قدر سخن پیش غیر؟! — کی فکند جوهری دانهٔ دُر در خلاب؟!
یا رب از این حبسگاه بازرهانش! که هست — شروان شرّالبلاد، خصمان شرّالدّواب

زِاین گُره ناحفاظ حافظ جانش تو باش!
کز تو دعای غریب زود شود مستجاب

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان (بحر منسرح مثمّن موقوف)

۱. نفس زدن: دم زدن و دمیدن / نفس سربه‌مهر: دم و نفس و نسیم تازه و دست‌نخورده و پاک / صبح ملمّع نقاب: صبحی که دارای نقاب رنگارنگ و درخشان است که اشاره به رنگ‌های مختلف صبحگاهی و اشعهٔ زرّین خورشید دارد / خیمهٔ روحانیان: استعاره از آسمان که جای فرشتگان است / معنبرطناب: طناب عنبرآگین و عنبرآلود، استعاره از اشعهٔ آفتاب / مصراع اوّل یادآور «وَالصُّبْحِ اِذاٰتَنَفَّسَ» (آیهٔ ۱۸ سورهٔ تکویر ۸۱)، و سوگند به صبح چون بدمد.

معنی: صبح با نسیم سحری برآمد و آسمان و زمین را معطّر کرد.

۲. گهر اندر گهر شدن: جواهرنشان و درخشان گشتن / تیغ سحر و درع سحاب: اضافهٔ تشبیهی،

اشعهٔ خورشید، سپیدهٔ صبح؛ ابر از جهت حلقه‌حلقه بودن به زره مانند شده است.

معنی: در صبح آسمان پرنور شد و ابرهای پیچ‌درپیچ همچون حلقه‌های زره پدید آمد.

۳. بال فروکوفتن مرغ: خواندن و آواز برآوردن مرغ، و مرغ در اینجا کنایه از خروس است که به هنگام طلوع صبح می‌خواند / مرغ طرب: مرغ شادی و نشاط؛ در برهان قاطع کنایه از بلبل دانسته شده است /کوس سفر کوفتن: طبل رحیل و حرکت زدن.

معنی: با خواندن خروس دل شاد شد؛ طبلِ صبح کوفته شد و خواب کوس رفتن نواخت.

۴. مه نخشب: ماه مزوّر مشهور به ماه مقنّع که حکیم بن عطا به سحر و شعبده برای اثبات دعوی نبوّت خود از سیماب و دیگر اشیا ساخته بود و آن ماه تا مدّت دو ماه هر شب از چاهی که در پایین کوه سیام بود، برمی‌آمد و تا چهار فرسنگ نورش می‌رسید. و نخشب نام شهری است در ماوراءالنّهر ← ۱۰۶/۱۵.

خاقانی از ماه نخشب با صفت مزوّر یاد کرده و گاهی دشمنان و معاندان خود را بدآن مانند ساخته است.

چون ماه نخشبند مزوّر، از آن چو من　　　انجم‌فروز گنبد هر انجمن نی‌اند

(دیوان، ۱۷۴)

***

مگزین درِ دونان چو بود صدر قناعت　　　منگر مه نخشب چو بود ماه جهان‌تاب

(دیوان، ۵۷)

شاعر در این بیت صبح را به ماه نخشب، ماه را به دم ماهی و آسمان را به آب دریا تشبیه کرده است.

معنی: سپیدهٔ صبح چون ماه نخشب از پشت کوه بردمید و ماه چون دم ماهی در آسمان پدیدار شد.

۵. نیزه کشیدن آفتاب: کنایه از طلوع خورشید و نیزهٔ آفتاب اشعهٔ آن است / نیزه کشیدن و حلقه ربودن: اشاره است به ربودن حلقه با نیزه که در قدیم نوعی بازی و مسابقه بوده است.

معنی: شعاع سرخ‌رنگ آفتاب حلقهٔ نقره‌گون ماه را ربود؛ یعنی روز برشب چیره شد.

۶. نقاب بنفش: نقاب تیره و سیاه؛ عرب‌ها برای جلوگیری از تابش نور تند آفتاب پیوسته نقاب تیره به چهره می‌بستند.

معنی: شب همچون عرب‌ها نقاب تیره بسته بود؛ پس چرا آفتاب چون عرب‌ها بر او نیزه

کشید و به جان او افتاد؟! (باید یادآوری کرد که اعراب به نیزه‌وری مشهورند؛ چنانکه فردوسی عربستان را دشت سواران نیزه‌گذار و نیزه‌وران نامیده است ← شاهنامهٔ فردوسی، ۹۸۹، ۱۴۵۸، ۱۵۱۱ و ۱۶۱۳)

۷. کتف آفتاب: استعارهٔ مکنیّه، شانه و دوش خورشید / ردای زر: پوشش و جامه‌ای از طلا، کنایه از اشعهٔ خورشید / اعرابی: تازی، بادیه‌نشین / مآب: بازگشت.

معنی: بر دوش آفتاب ردای زمین است و چون تازیان بادیه‌نشین به کعبه بازگشته است.

۸. آخور سنگین: در لغت‌نامه آمده است: سنگاب‌هایی است که بر چاه زمزم کرده‌اند. در سفرنامهٔ ناصرخسرو، ۱۳۴ آمده است: «بئر زمزم از خانهٔ کعبه هم سوی مشرق است و بر گوشهٔ حجرالاسود است و میانهٔ بئر زمزم و خانه چهل و شش اَرَش است. و فراخی چاه سه‌گز و نیم در سه‌گز و نیم است. و آبش شوری دارد، لیکن بتوان خورد و سر چاه را حظیره کرده‌اند از تخته‌های رُخام سپید، بالای آن دو ارش. و چهار سوی خانهٔ زمزم آخرها کرده‌اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند.»

ولی خاقانی آخور سنگین را در برابر چرب‌آخور در جایی دیگر به معنی جایی که در آن آب و علفی نباشد، به کار برده است که در این معنی استعاره از دنیاست و به تعبیر شاعر خشک‌آخور است و چیزی نصیب انسان نمی‌سازد.

رخش تو را بر آخر سنگین روزگار برگ گیا نه و خر تو عنبرین‌چرا

(دیوان، ۱۵)

***

ز خشک‌آخر خذلان برست خاقانی که در ریاض محمّد چرید کشت رضا

(دیوان، ۱۴)

/ یوم‌الحساب: روز شمار و قیامت.

معنی: ای خاقانی، کعبه است که می‌تواند حقّ تو را بشناسد؛ پس، از آبشخور زمزم و آبشخورخانهٔ‌خدا زاد و توشهٔ روز شمار را بجوی.

با توجّه به معنی دیگر آخر سنگین که استعاره از دنیاست، برای بیت می‌توان معنای دیگری در نظر گرفت: ای خاقانی، تنها کعبه است که می‌تواند حقّ تو را بدهد؛ ولی تو از این آخور خشک و سنگی دنیا توشهٔ خود را برگیر؛ زیرا پیامبر(ص) فرموده است: اَلدُّنْیا مَزْرَعةُالآخِرَةِ. (*احادیث مثنوی*، ۱۱۲)

۹. مرد: بالغ و کامل، کسی که به مقامات بالا رسیده باشد. و در مقابل آن طفل است؛ چنانکه خاقانی در جای دیگر گفته است:

طفلی هنوز بستهٔ گهوارهٔ فنا مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا

(دیوان، ۱۵)

/کعب: استخوان شتانگ که کودکان با آن قمار می‌کنند، قاب قماربازان، طاس بازی نرد / بین «کعبه» و «کعب» جناس مذیّل است.

۱۰. قطب: ← ۱۹/۷ / هدی: هدایت کردن و راه نمودن، بنا بر نوشتهٔ لغت‌نامه: کنایه از دین اسلام و دین حقّ است / قطب هدی: اضافهٔ تشبیهی، مرکز و محور راهنمایی و هدایت و دین اسلام / معتکف: اسم فاعل از اعتکاف، نشیننده برای عبادت در عبادتگاه، ساکن و گوشه‌نشین / منقلب: دگرگون و متغیّر / اضطراب: تشویش و بی‌تابی در برابر سکون و آرامش / بین «معتکف و سکون» با «منقلب و اضطراب» تضاد و بین «قطب و سکون» تناسب است.

معنی: کعبه که محور و مدار هدایت و دین اسلام است، از سر آرامش برجای مانده است و هیچ محور و قطبی از بی‌تابی و جنبش دگرگون نمی‌شود.

شاید منظور از اضطراب حرکات و جوش و خروش زائران و حاجیان در پیرامون کعبه باشد.

۱۱. طوف: گردش کردن، دور زدن / قطب: ← ۱۹/۷ / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۱۲. خانه‌خدای: اضافهٔ مقلوب، خداوند و صاحبخانه / شاه مربّع‌نشین: شاهی که بر چهار بالش تکیه زده و نشسته است، اشاره به اینکه قاعدهٔ کعبه چهارگوش است / تازی رومی‌خطاب: مراد کعبه است که از سنگ‌های سبز مایل به سیاه ساخته شده که مورد خطاب حاجیان سفیدپوش است / بین دو «خدا» جناس تام و بین «تازی و رومی» پارادوکس است.

۱۳. هرّا: ← ۲۴/۴ / رخش به‌هرّا: اسب آراسته و زینت‌شده / صفر: خاقانی به‌کرّات در دیوان خود از «صفر» به معنی «برج حمل» یاد می‌کند؛ چنانکه علامت و رقم برج حمل در کتاب‌های نجومی صفر است. ابوریحان بیرونی در جدولی رقم‌های برج‌های فلکی را چنین آورده است:

نام برج‌ها	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله
نشان برج‌ها	٥	ا	ب	ج	د	ه
نام برج‌ها	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
نشان برج‌ها	و	ز	ح	ط	ی	یا

(التّفهیم، ۵۵)

/ چرب‌آخوری: فراخ‌عیشی و پرنعمتی، فراوانی علف و آذوقهٔ چهارپایان / گنج روان: گنج قارون ← ۷/۴۳، در اینجا استعاره از اشعه و نور فراوان خورشید.

معنی: خورشید، در حالی که گنجی از نور به همراه داشت، برای عیش با اسب آراستهٔ خود به برج حمل تاخت.

۱۴. کحلی: منسوب به کحل (سرمه)، سرمه‌ای و کبود / کحلی‌چرخ: آسمان کبود / مسلسل: گره‌درگره و حلقه‌درحلقه / به شکل: از نظر شکل / عودی: به رنگ عود، تیره / عودی خاک: خاک سیاه به رنگ عود / مهلهل: اسم مفعول از هلهله، پارچه خشن و تنک‌بافته؛ پارچه‌ای که چشمه‌های بافت آن باز باشد؛ چنانکه در وصف زره نیز گویند درع مهلهله که حلقه‌های آن گشاده بود، و در این بیت گویا جای رستن نبات است از زمین؛ چنانکه سطح زمین را کاملاً نپوشانده باشد / ثیاب: جمعِ ثوب، لباس‌ها.

معنی: آسمان کبود از ابرها به شکل زنجیرهای به‌هم‌پیوسته درآمد و روی خاک سیاه از گیاهان پوشیده شد.

۱۵. سرفراز: سربلند و سرکش / کاسته و نیم‌تاب: کم‌شده و کم‌نور.

معنی: روز مانند شمعی که به شب بسوزد، تندرو و سربلند است و شب مانند چراغی که در روشنایی روز بسوزد، بی‌فروغ و کوتاه است. (اشاره است به بلندشدن روز و کوتاه شدن شب).

۱۶. دردی مطبوخ: ته‌نشین و رسوب هر چیز جوشانده‌شده / شیشهٔ نارنج: یکی از بازی‌های رایج کودکان در قدیم بوده است که درون پوست نارنج را خالی کرده تا شفّاف و شیشه‌ای گردد؛ سپس شمعی در میان آن روشن می‌کردند و بر روی آب روان می‌ساختند.

معنی: گل و لای ته‌نشین‌شدهٔ سیل که بر سبزه به جای مانده است، همانند ته‌ماندهٔ شراب پخته است و حبابی که بر روی آب جاری است، همچون شیشهٔ نارنجی است که کودکان بر روی آب روان ساخته‌اند.

۱۷. ابجدی: منسوب به ابجد ← ۴/۵۰ / بلبل الحمدخوان: بلبلی که حمد و ستایش خدا را می‌کند / خلیفهٔ کتاب: ← ۳/۴۹ و «کُتاب» کوتاه‌شدهٔ «کُتّاب» است.

معنی: مرغان در نغمه‌سرایی چون کودکان نوآموز ابجد آموخته‌اند و بلبل خوش‌آموز و ستایشگر پیشوا و ارشد آنها شده است.

۱۸. نوزادگان: استعاره از گل‌ها و گیاهان نورسته / آب زدن: آب پاشیدن و آب فشاندن، تر و تازه گردانیدن با آب / سیم مذاب: نقرهٔ آب‌شده، استعاره از قطره‌های باران.

۱۹. چمن: مجازاً باغ / خلعت زرد و سرخ: استعاره از گل‌های رنگارنگ / خلعه‌نورد: خلعت‌پیچ و خلعت‌باف، جامه‌بافنده / صبا: ← ۷/۲ / رنگرزش ماهتاب: ← ۱۱/۴۳.

معنی: چمن به هر یک از نوزادگان مجلس خلعتی از گل‌های زرد و سرخ داد که باد صبا خلعت‌پیچ و ماهتاب رنگرز آن بود.

۲۰. شمع گل: اضافهٔ تشبیهی، گلی که چون شمع روشن و درخشان است، مراد مطلق گل؛ یعنی گل سرخ / اندرفروختن: افروختن و روشن کردن، به وجود آمدن / تشت زر: استعاره از زردی وسط گل نرگس.

معنی: در آغاز مجلس که باغ، گل را به وجود آورد، ابتدا گل‌نرگس با شتاب به باغ وارد شد. (بیت اشاره است به زود شکفتن گل نرگس)

۲۱. ژاله: باران / طلق: سنگی است سفید و برّاق که آن را ابرک گویند و چون بر چیزی بمالند، آتش آن را نسوزد. و روغن طلق حل‌کردهٔ طلق که همچون روغن باشد و در تنسوخ‌نامه، ۱۷۰ آمده است: «و خاصیّت او آن است که چون حل کنند و در دست و پای مالند یا دیگر اندام‌ها، و در آتش روند نسوزند. و اگر کرباس بدو تر کنند و خشک، در آتش اندازند نسوزد.» *برای اطّلاع بیشتر* ← مخزن‌الادویه، ۵۸۷ و ۸.

معنی: برای آنکه از آتش لاله به گل‌های باغ آسیبی نرسد، باران از هوا روغن طلق بر روی آنها ریخت.

۲۲. رقعهٔ شطرنج: بساط و صفحهٔ شطرنج که خانه‌خانه است / بیدق: معرّب پیادهٔ فارسی و آن مهرهٔ پیادهٔ شطرنج است / نمودن: نشان دادن / تراب: خاک / بین «سوی»، «جوی» و «روی» جناس لاحق است.

معنی: در هر یک از تقاطع جوی‌ها زمین مانند رقعهٔ شطرنج بود و غنچهٔ زرّین همچون مهرهٔ پیادهٔ شطرنج جلوه‌گری می‌کرد.

۲۳. شاخ جواهرفشان: شاخه‌ای که افشانندهٔ گل‌ها و شکوفه‌هاست / خیرالنّثار: بهترین بخشش‌ها و شاباش‌ها / سوسن سوزن‌نمای: گل سوسن به علّت باریکی و تیزی نوک گل‌برگ‌هایش به سوزن تشبیه شده است ← ۴/۵۴ / ثیاب: جمعِ ثوب، لباس‌ها / خیرالثّیاب: بهترین لباس‌ها که لباس سفید است و حضرت رسول(ص) فرموده است: خَیْرُ ثِیٰابِکُمُ البَیاضُ: أَلْبِسُوهٰا أَحیٰاءَکُمْ، وَ کَفِّنُوا فیهٰا مَوتاکُمْ. (*جامع‌الصّغیر، جلد اوّل، ۶۲۶*) / بین «سوسن» و «سوزن» جناس لاحق است.

۲۴. مجمره: عودسوز، بخوردان / مجمره‌گردان: مجمره‌گرداننده، آن که آتشدان را در مجلس می‌گرداند و به هر طرف می‌برد / مروحه: بادبزن / بید: «درختی است بی‌میوه و سایه‌دار. انواع مختلف آن بید سفید، بید زرد و بید معلّق (بیدمجنون) است. مقاومت درخت بید در مقابلِ وزش باد کم است و با اندک‌نسیمی به حرکت درمی‌آید.» *(گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی)* / لعبت‌باز: شعبده‌باز، بازیگر / زوبین‌افکن: نیزه‌افکن، پرتاب‌کنندهٔ نیزه؛ و زوبین‌افکن بودن شهاب اقتباس قرآنی است ← ۲۴/۲۹.

معنی: در مجلس باغ باد شمال بوی خوش می‌پراکند، شاخ بید بادزننده است، آسمان شعبده‌بازی می‌کند (ستارگان را می‌آورد و می‌برد) و شهاب نیزه می‌افکند.

۲۵. شکل: مانند (از حیث رنگ) / شب شده چون شکلِ موی: شب از جهت سیاهی همچون موی گشت، تناسب موی تار رباب هم درنظر شاعر بوده است / کمانچه: کمانهِ یا کمانک که با آن رباب را می‌نوازند و امروزه به آن آرشه می‌گویند و معمولاً با موی اسب ساخته می‌شود. / رباب: در لغت به فتح اوّل است، ولی به غلط به ضمّ اوّل رایج گشته است، تنبور، از سازهای زهی شبیه تار که در قدیم آن را با انگشت یا زخمه یا آرشه می‌نواختند و یکی از انواع کمانچه است. صورت تکاملِ‌یافتهٔ آن ویلن امروزی است. *(واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین)* / ماه از جهت خمیدگی به کمانچه رباب مانند شده است / شاعر مصراع دوم را با کمی تغییر در قصیدهٔ ۴۵/۱۸ آورده است.

۲۶. فاخته: کوکو و صلصل ← ۹/۱۳ / از نخست: از آغاز و ابتدا / نحل: زنبور عسل / شیرین لعاب: شهد عسل.

۲۷. گل: در اینجا به معنی گلِ سرخ است / جنیبت‌کش: یدک‌کش، کسی که اسب یدک و کتلِ را می‌کشد، کنایه از بنده و غلام ← ۲/۴۲ / جناب: درگاه و آستان / والاجناب: کنایه از بلندمرتبه.

۲۸. قمری: نام پرنده‌ای است از فاخته کوچک‌تر و طوق‌دار و بسیار مأنوس و خوش‌منظر و خوش‌آواز که به آن یاکریم هم گفته می‌شود *(لغت‌نامه)* / مملکت سرو و گنبد گل: اضافهٔ تشبیهی، پادشاهی و مُلک کشور سرو؛ غنچه گل.

۲۹. ساری: ← ۹/۱۳ / زمن: زمین‌گیر و برجای‌مانده / پای‌لنگ: ساکن و بی‌حرکت / انقلاب: تغییر و دگرگونی.

معنی: سار گفت که: سرو زمین‌گیر و بی‌حرکت است و لاله از او بهتر است؛ زیرا سبب سرخی

دشت‌ها شده است و یا بی‌قرارانه همهٔ دشت‌ها را درنوردیده و از خود پر کرده است.

۳۰. صلصل: ← ۹/۱۳ / به‌اصل: دراصل و دراساس، درحقیقت / دورنگ بودن لاله: به جهت داغ سیاهی است که در دل دارد / سوسن: گل سپید یک‌رنگی که بدآن سوسن آزاد نیز می‌گویند ← ۴/۵۴ / خط اهل‌الثّواب: خطّ ثوابکاران و درستکاران و افراد باتقوا که خطّ و نوشتهٔ سپید دارند، در برابر بدکاران که نامهٔ سیاه دارند.

۳۱. تیهو: مرغی است بزرگتر از سار و کوچکتر از کبوتر و گوشتی به‌غایت لطیف و خوش‌طعم دارد و معرّب آن تیهوج باشد / فاتحه: آغاز و ابتدا / صحف: جمعِ صحیفه، نامه‌ها و کتاب‌ها / صحف باغ: اضافهٔ تشبیهی، گشایش و آغاز صحیفه‌ها و نامه‌های باغ / فتح باب: ← ۵/۳۴.

معنی: تیهو گفت: که سبزه از سوسن بهتر است؛ زیرا چون کتاب باغ را بگشایند، نخست سبزه به چشم می‌خورد. (با اوّلین باران سبزه سر برمی‌زند.)

۳۲. سمن: یاسمن، گلی سپید و خوشبو / عنبر: ← ۱۴/۴۰ /کافور ناب: کافور خالص: ← ۷/۴۴.

۳۳. هدهد: ← ۷/۵۱ / نرگس: نام گلی است خوشبو و معطّر که به آن شهلا نیز گویند و در ادب فارسی چشم زیبا و مخمور یار بدآن تشبیه شده است. *(گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی)*. سرزمین نرگس شیراز است و نرگس شیراز از همه مشهورتر است. / جم: «نام سلیمان و جمشید هم هست؛ در جایی که با نگین و وحش و طیر و دیو و پری گفته می‌شود، مراد سلیمان است و در جایی که با جام و پیاله مذکور می‌شود، جمشید پسر طهمورث و چهارمین شاه پیشدادی است و آنجا که با آیینه و سد نام برده می‌شود، اسکندر. پس از حملهٔ عرب و استقرار اسلام در ایران، داستان‌های ملّی با قصّه‌های سامیان آمیخته شد. پادشاهان و ناموران ایران با پیامبران و شاهان بنی‌اسرائیل رابطه یافتند.» *(لغت‌نامه)* / کرسی جم: شاید مراد شیراز باشد؛ از این جهت که جم در ادب فارسی گاهی به جای سلیمان نشسته و شیراز پایتخت ملک سلیمان ـ یعنی فارس ـ خوانده شده است / افسر افراسیاب: تاج افراسیاب که در اینجا استعاره از زردی وسط گل نرگس است.

۳۴. عنقا: طایری است درازگردن که دارای وجود فرضی است و کسی او را ندیده است. جایگاه عنقا مانند سیمرغ در کوه قاف بوده است. خاقانی عنقا را بیشتر با سیمرغ یکی دانسته است. در «نفائس‌الفنون» از تفاسیر مسطور است که: در زمین اصحاب‌الرأس مرغی بس عظیم با چهارپای و روی مانند آدمی و با پرهای الوان و به‌افراط درازگردن پیدا شده بود؛ هر جا که کودکی دیدی، ببردی. آن قوم پیش حنظلة بن صفوان ـ که پیغمبر ایشان بود ـ رفته، از آن

شکایت کردند. حنظله دعا کرد، حق‌تعالی آن مرغ را در بعضی از جزایر انداخت و آن در جزایر فیل و اژدها شکار کرده، می‌خورد. (*لغت‌نامه*) / خـلیفهٔ طـیور: حـاکـم و رییس و پیشوای پرندگان / مالک رقاب: مالک‌الرّقاب، دارندهٔ گردن‌ها، مجازاً صاحب اختیار مردمان / رقاب: جمعِ رقبه، گردن‌ها.

۳۵. صاحب‌ستران: حاجبان و پرده‌داران / حرم کبریا: بارگاه عظمت و بزرگی، بارگاه الهی / بار: اجازهٔ ورود / تنگ‌یاب: آنچه به دشواری به دست آید، کمیاب.

۳۶. آه فاخته: چون فاخته هوهو و کوکو می‌کند، به تعبیر شاعرانه نوعی آه می‌کشد / کلّه خضرا: ترکیب وصفی، چادر سبز، استعاره از آسمان / حاجب بار: پرده‌دار و دربان مخصوص دربار، مأمور اجازهٔ ورود / بسوزم: بسوزانم.

معنی: فاخته گفت: آهِ من سراپردهٔ آسمان را سوزاند، پرده‌دار این بارگاه کجاست؟ وگرنه، سراپردهٔ این درگاه را می‌سوزانم.

۳۷. خلوه‌جای: اضافهٔ مقلوب، جای خلوت و دور از اغیار / در عتاب گرم شدن: کنایه از خشمگین شدن و سرزنش کردن.

۳۸. هاتف حال: خبردهنده از حال و وضعیت، کسی که اخبار را به اطّلاع می‌رساند / به پرسش خطاب کردن: پرسیدن، سؤال کردن.

معنی: هاتف چون این خبر را به عنقا رسانید، عنقا به استقبال آمد و آنها را به درون دعوت کرد و از آنها سؤال نمود.

۳۹. الاانعم صباح: (اَلا اَنْعِمْ صباحاً، جملهٔ فعلی دعایی)، هان بامداد بر تو خوش باد / خودبه‌خودی بازداد: خودش جواب داد، شخصاً جواب داد / صبّحک‌اللّه: (کوتاه‌شدهٔ صَبَّحَکَ‌اللّه بِالْخَیرِ، جملهٔ فعلی دعایی)، خداوند بامداد تو را نیکو گرداناد.

۴۰. رز: باغ / غراب: کلاغ / مصراع دوم اشاره به آن است که انجیر را پرندگانی که منقارشان کج است، می‌توانند بخورند و برای زاغ که منقارش کج نیست، گلوگیر است. در فارسی هم مثل شده است که: مرغی که انجیر می‌خورد، نوکش کج است. (*امثال و حکم دهخدا*، ۱۵۲۶)

معنی: قمری گفت: ای کسی که از دادگری تو دانهٔ انجیر باغ برای زاغ، که از باغ دزدی می‌کند، گلوگیر شده است،

(در این بیت جیفه‌خواری و دزدی غراب در اعتقاد عامّه مورد توجّه شاعر بوده است.)

۴۱. **معنی:** ای کسی که از عدل و داد تو منقار کبک قیچی‌وار پر و بال عقاب را می‌برد و او را نابود

می‌کند؛ یعنی از اثر عدل تو همیشه عقاب در شکار کبک موفّق نیست و چه بسا در حین شکار کبک، خود مورد تعرّض قرار می‌گیرد.

تشبیه منقار کبک از نظر شکل و حالت به قیچی در بیت دیگری از خاقانی بدین صورت به کار رفته است:

نوک منقار کبک را عدلش   گاز ناخن‌بُرِ عقاب کند

(دیوان، ۸۵۲)

۴۲. درد سر: در مصراع اوّل: شکایت و مرافعه، زحمت و در مصراع دوم: سردرد. گلاب در قدیم برای دفع سردرد به کار می‌رفته است ← ۳۵/۱۶.

خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

گل در میان کوره بسی درد سر کشید   تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد

(دیوان، ۱۵۷)

تا درد سرم فرونشاند   این اشک گلاب‌سان مرا بس

(دیوان، ۵۱۰)

***

از نوحهٔ جغدالحق ماییم به درد سر   از دیده گلابی کن، درد سر ما بنشان

(دیوان، ۳۵۸)

۴۳. دو اسبه رسیدن: کنایه از تند و شتابان رسیدن / موکب فصل ربیع: هم‌رکابان فصل بهار، کنایه از گل‌ها و شکوفه‌ها / دهر خرف: روزگار پیر و ناتوان / بین «فصل ربیع» و «فصل شباب» تناسب که با «دهر خرف» تضادّ است.

۴۴. خیل ریاحین: گروه و دستهٔ گل‌ها.

معنی: گل‌ها بسیارند، ما به کدام گل شادی کنیم؟ از میان این همه گل شاهی از آنِ کیست؟ کدام گل به نظر تو پادشاهی را سزاوار است؟

۴۵. سر برکردن: سر بلند کردن، سر را بالا گرفتن / دست در حنا بودن: کنایه از سرخی گل لاله / جعد: پیچ و تاب مو / خضاب: رنگ کردن با حنا و گلگونه / در خضاب بودن جعد: ظاهراً اشاره دارد به رنگ گل بنفشه که تیره است.

معنی: عنقا سر بلند کرد و گفت: این گروه گل‌ها پر نقش و نگارند. لاله دست در حنا و بنفشه زلف رنگین دارد.

۴۶. نورستگان: گل‌ها و گیاهان تازه‌روییده / حور: ← ۴/۱۲ / جوی شیر و شراب: اشاره است به آیهٔ ۱۵ سورهٔ محمّد (۴۷). مَثَلُ ٱلْجَنَّةِ ٱلَّتِي وُعِدَ ٱلْمُتَّقُونَ فِيهَآ أَنْهَارٌ مِنْ مَآءٍ غَيْرِ اٰسِنٍ وَ أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَ لَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ ٱلثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي ٱلنَّارِ وَ سُقُوا مَآءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعَآءَهُمْ، وصف بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده است که در آن نهرهایی است از آب‌هایی تغییرناپذیر و نهرهایی از شیری که طعمش دگرگون نمی‌شود و نهرهایی از شراب که آشامندگان از آن لذّت می‌برند و نهرهایی از عسل مصفّا. و در آنجا هر گونه میوه که بخواهند هست و نیز آمرزش پروردگارشان. آیا بهشتیان همانند کسانی هستند که در آتش جاودانه‌اند و آنان را از آبی جوشان می‌آشامانند؛ چنانکه روده‌هایشان تکّه‌تکّه می‌شود؟

معنی: این گل‌ها و گیاهان نورسیده در زیبایی به حورانی می‌مانند که از جوی‌های بهشتی آشامیده و پرورده شده‌اند.

۴۷. گل: گل سرخ / نغزتر: خوشتر، بهتر / عرق مصطفی: گفته‌اند که عرق حضرت محمّد(ص) در شب معراج بر خاک ریخته شد و گل محمّدی رویید. اشاره است به حدیث: أَنَّ النَّبِی(ص) قال: ليلةَ أَسْرىٰ بِي إِلَى السَّماءِ سَقَطَ إِلَى الأَرض مِن عَرَقِي فَنَبَتَ مِنْهُ الْوَرْدُ فَمَنْ أَرادَ أَنْ يَشَمَّ رائحتي فَلْيَشَمَّ الْوَرْدَ. (*کشف‌الخفاء، جلد ۲، ۴۱۹*). و با کمی تغییر در جلد اوّل «کشف‌الخفاء» ۲۵۹ و نیز در «بحارالانوار»، ج ۷۳، ۱۴۷ آمده است. و نیز در حدیث نبوی آمده است: اَلْوَرْدُ الأَحمرُ مِنِّي.

۴۸. هادی مهدی‌غلام: هدایت‌کننده‌ای که هدایت‌شدگان غلام او هستند، کنایه از پیامبراکرم(ص) / امّی صادق‌کلام: درس‌ناخواندهٔ راستگو، کنایه از پیامبراکرم(ص)؛ امّی بودن پیامبر(ص) از آنجاست که آن حضرت از کسی تعلیم نگرفته بود تا فضیلت استادی بر آن حضرت برای کسی نباشد. این تعبیر برگرفته است از آیهٔ ۱۵۸ سورهٔ اعراف (۷): فَآمِنُوا بِٱللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ٱلنَّبِيِّ ٱلأُمِّيِّ ٱلَّذِي يُؤْمِنُ بِٱللّٰهِ وَ كَلِمَاتِهِ، پس به خدا و رسول او، آن پیامبر امّی که به خدا و کلمات او ایمان دارد، ایمان بیاورید. / خسرو هشتم‌بهشت: پادشاه بهشت هشتم (علّیین)، کنایه از پیامبر اکرم(ص) ← ۱/۱۸ / شحنهٔ چارم‌کتاب: داروغه و نگهبان چهارمین کتاب آسمانی (قرآن)، کنایه از پیامبر اکرم(ص). و سه کتاب دیگر عبارتند از: زبور، تورات و انجیل.

۴۹. خطّ امان: ← ۴/۲۳ / عقاب: عذاب، جزای گناه. گناه.

۵۰. احمد مرسل: ← ۵/۳۷ / تپش: تبش، تافتن، حرکت و جنبش از گرمی / زخم: ضربت / زکال:

زگال، زغال / گردهٔ شیران: قلوهٔ شیران و دلاوران (شیر استعاره از شجاعان)

۵۱. زکات: «در فقه آنچه به حکم شرع درویش و مستحق را دهند.» *(لغت‌نامه)* / نصاب: حدّی از مال که زکات بر آن تعلّق می‌گیرد / صاحب‌نصاب: کسی که دادن زکات بر او واجب است / بین «تاج» و «تاجر» جناس مذیّل است.

۵۲. عطسه: زاده و پرورده و نتیجه / عطسهٔ او آدم است: اشاره است به حدیث نبوی: کُنْتُ نبیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ‌الرّوحِ وَالجَسَدِ *(احادیث مثنوی، ۱۰۲)* / اینت: کلمهٔ تحسین و تعجّب، زهی / خلف: بازمانده، جانشین.

معنی: آدم نتیجه و پرورده محمّد(ص) و عیسی(ع) نتیجه و پروردهٔ آدم(ع) است؛ زهی فرزندی که پدرش نتیجه و پروردهٔ او بوده است!

۵۳. سفن: پوست درشت از ماهی یا نهنگ و غیره که بر قبضهٔ شمشیر وصل کنند. اسفان و سفون جمع آن است / کیمخت: پوست دبّاغی‌شده، ساغری / قبضه: دستهٔ شمشیر / قراب: نیام و غلاف شمشیر، جمعِ آن قِربان.

معنی: زمین چونْ چرم ستبر و درشت و آسمان همچون پوست سبز و دبّاغی‌شده گشت تا از آنها برای شمشیر او قبضه و نیام درست کنند؛ یعنی آسمان و زمین در خدمت او هستند.

۵۴. ذرّه: «هر جزو غبار منتشر در هوا و جز آن، چیزهای بی‌نهایت خرد که از روزن پدید آید چون آفتاب یا روشنی بر وی تابد.» *(لغت‌نامه)* / درّه: تازیانه، چرمی که محتسب بدآن حد زند / ملکوت ← ۱۵/۱۹ / احتساب راندن: اجرای حدود شرعی کردن؛ از جمله در مواردی تازیانه زدن.

معنی: ذرّه‌ای از خاک درگاه محمّد(ص) کار دو صد تازیانه را کرده و آفتاب با آن درّه بر عالم ملکوت اجرای حد کرده است،

مصراع دوم اشاره دارد به شکل و حالت درّه و تناسب آن با پرتوهای خورشید؛ علاوه بر آن ارتباط ذرّه و خورشید نیز در بیت مورد توجّه بوده است.

۵۵. سهم: بیم و هراس / بربط: ← ۹/۱۲ / ناهید: ← ۲/۴۹ / رهاوی: نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی و وقت سراییدن آن از صبح تا طلوع است؛ آوازی است که در آخر افشاری نواخته می‌شود و نصیحت‌آمیز و حالتش برعکس افشاری است و سوز و گداز و ناله و ندبه ندارد. *(فرهنگ خاقانی)* / بند رهاوی برفت: رفتن بند رهاوی کنایه از گسسته شدن نغمه و به هم خوردن آهنگ / بریشم: سیم و تار ساز که از ابریشم تافته درست می‌شده است / از تاب

رفتن ابریشم: بی‌تاب شدن ابریشم، بازشدن و از میان رفتن کوک ابریشم.

معنی: و ناچار از ترس و هراس آن تازیانه آهنگ بربط زهره از میان رفت و از کوک خارج شد.

۵۶. بدر: غزوهٔ معروف رسول اکرم(ص) با کفّار، و در اصل نام چاهی است میان مکّه و مدینه در جنوب غربی مدینه در فاصلهٔ ۲۸ فرسنگی آن و پایین وادی‌الصفراء؛ وگویند منسوب به بدر بن مخلد بن نضر بن کنانه است. نخستین جنگ مسلمانان با مشرکان در رمضان سال دوم هجرت در این محل روی داد / بدروار: مانند ماه تمام و شب چهارده / عقاب: جمعِ عقبه، گردنه‌ها / نشیب و عقاب: دشت وکوه، پست و بلند / بین دو «بدر» جناس تامّ است.

معنی: آیا ندیدی که شاه دین در جنگ بدر همچون ماه تمام لشکر انبوهش را به طرف کوه و دشت می‌راند؟

۵۷. پلنگان دین و نهنگان کین: استعاره از شجاعان و دلیران دین؛ دلیران و دلاوران کینه‌جو / محیط: دریا و بحر.

معنی: برای پلنگان خشکی دریا را سراب و برای نهنگان آبی سراب را دریا کرده است؛ یعنی میدان جنگ را برای همهٔ دلاوران اسلام آماده نموده است.

۵۸. شغب: بانگ و فریاد، ستیز / شیر قضا: اضافهٔ تشبیهی، شیر تقدیر، ایهامی هم به شیر فلک و برج اسد دارد / دم بستن: خاموش و ساکت ماندن / فزع: ترس و هراس / حوت فلک: ماهی فلک، دوازدهمین برج فلکی / ناب: دندان / دندان ریختن: کنایه از ترسیدن و سخت بیمناک گشتن.

۵۹. تأیید: یاری و کمک / آختن: کشیدن، برآوردن / غاب: بیشه و نیستان، جمع آن غابه / بیت اشاره دارد به یاری ملائکه مسلمانان را در جنگ بدر که در آیهٔ ۱۲۳ سورهٔ آل عمران (۳) آمده است: وَ لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّٰهُ بِبَدْرٍ وَ اَنْتُمْ اَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ، هرآینه خدا شما را در بدر یاری کرد و حال آن که ناتوان بودید؛ پس، از خدا بترسید، باشد که سپاسگزار شوید.

معنی: برای یاری آن حضرت صف فرشتگان، در حالی که شمشیر غیبی برکشیده بودند و مانند شیر بیشه می‌تاختند، رسیدند.

۶۰. میرنحل: ← ۷/۴۲ / صد نیزه خون: به اندازه و مقدار صد نیزه خون / طعان: به یکدیگر نیزه زدن / ضراب: به یکدیگر شمشیر زدن / بین «نحل» و «نخل» جناس خطّ است.

معنی: در زیر پرچم او (حضرت محمّد(ص)) علی(ع) همچو درخت نخل نیزه کشیده است و جنگاوران دشمن در دریای خون غرقه شده‌اند.

۶۱. الف سوزنی: الفی چون سوزن نازک و باریک و کوچک، الف خنجری که الفی است خرد که در رسم‌الخط کلام‌الله (قرآن) به جای فتحه نویسند. (*لغت‌نامه*) / بن: ته و سوراخ / یباب: خراب و ویران.

معنی: در برابر مسلمانان نیزهٔ کفر چون سوزن باریک و ناتوان است و بنیادش را با قهر و خشم همچون سوراخ سوزن خراب کرده است.

۶۲. حامل وحی: بردارنده و برندهٔ وحی، کنایه از جبرئیل / یوم‌الظّفر: روز پیروزی / الغزاة: کشتن و جنگ با دشمن دین / ثقلین: تثنیهٔ ثقل و ثقلان، مردمان و پریان و جنّ و انس / النّهاب: حمله کردن و غارت نمودن.

معنی: جبرئیل آمد و وحی آورد که روز پیروزی فرارسیده است؛ هان ای فرشتگان، به جنگ با کفّار بشتابید و ای جنّ و انس حمله آورید!

۶۴. همّت: ← ۲/۲۰ / جوهری: گوهرفروش، گوهرشناس / خلاب: گل و لای، لجن / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: کی همّت خاقانی ارزش سخن را با به کار بردن آن برای دیگری می‌شکند؟! و چه زمان گوهرشناس مروارید را در لجن‌زار می‌افکند؟!

۶۵. شروان شرّالبلاد: شروان بدترین شهرها ← ۴/۶۹ / شرّالدّواب: بدترین جنبندگان و حیوانات، دوابّ جمع دابّه؛ اصطلاح قرآنی است که در آیهٔ ۲۲ سورهٔ انفال (۸) به کار رفته است.

۶۶. گره: کوتاه‌شدهٔ گروه / ناحفاظ: بی‌شرم و گستاخ / دعای غریب: دعای شخص غریب.

معنی: ای خدا، خاقانی را از این گروه بی‌شرم و گستاخ حفظ کن! تو دعای کسی را که در شهر خود غریب است، زود اجابت می‌کنی.

۱۴

درمدح خاقان اکبر منوچهر شروانشاه و بستن سدّ باقلانی، با التزام صبح در هر بیت

جبهت زرّین نمود چهرهٔ صبح از نقاب
عطسهٔ شب گشت صبح، خندهٔ صبح آفتاب
غمزهٔ اختر ببست خندهٔ رخسار صبح
سرمهٔ گیتی بشست گریهٔ چشم سحاب
صبح چو پشت پلنگ کرد هوا را دورنگ
ماه چو شاخ گوزن روی نمود از حجاب
دهره برانداخت صبح، زَهره برافکند شب
پیکر آفاق گشت غرقهٔ صفرای ناب
صبح فَنَک‌پوش را ابر زره زد قبا
برد کلاه زرش قندز شب را ز تاب
مایده‌سالار صبح نزل سحرگه فکند
از پی جُلّاب خاص ریخت ز ژاله گلاب
صبح‌نشینان چو شمع ریخته اشک طرب
اشک فشرده قدح، شمع گشاده شراب
پنجهٔ ساقی گرفت مرغ صراحی به دام
زآتش صبح اوفتاد دانهٔ دل‌ها به‌تاب
صبح همه جان چو می، می همه صفوت چو صبح
جرعه شده خاکبوس، خاک ز جرعه خراب
چرخ ترنجی به صبح ساخته نارنج زر
از پی دست مَلِک، مالک رقّ رقاب
صبحِ سپهرِ جلال، خسرو موسی‌سخن
موسی خضراعتقاد، خضر سکندرجَناب

مطلع دوم

شاهد سرمست من صبح درآمد ز خواب
کرد صراحی طلب، دید صبوحی صواب
در برم آمد چو چنگ گیسودرپاکشان
من شده از دست صبح دست‌به‌سر چون رَباب
داد لبش چون نمک بوی بنفشه به صبح
بر نمکش ساختم مردم دیده کباب
رویِ چو صبحش مرا از الم دل رهاند
عیسی و آنگه الم؟! جنّت و آنگه عذاب؟!
صبحدم آب حیات خوردم از آن چاه سیم
عقل بر آن آب و چاه صرف‌کنان جاه و آب
یوسف من گرگ‌مست، باده‌به‌کف صبح‌فام
وز دو لب باده‌رنگ سرکه‌فشان در عتاب
یافت درستی که من توبه نخواهم شکست
کرد چو صبح نخست روی نهان در نقاب
گفت: چرا در صبوح باده نخواهی، کنونک
حجله برانداخت صبح حجره بپرداخت خواب؟
گفتمش: ای صبح‌دل، سکّهٔ کارم مبر
زرّ و سر اینک ز من! سکّهٔ رخ برمتاب
من نکنم کار آب، کاو ببرد آب کار
صبح خرد چون دمید، آب شود کار آب
من به تو ای زودسیر تشنهٔ دیرینه‌ام
دشنه مَکش همچو صبح، تشنه مکُش چون سراب
نقب زدم در لبت، روی تو رسوام کرد
کآفت نَقّاب هست صبحدم و ماهتاب

مرغ تو خاقانیَ است، داعی صبح وصال   منطق مرغان‌شناس، شاه سلیمان‌رکاب
شاه مجسطی‌گشای، خسرو هیئت‌شناس   رهرو صبح یقین، رهبر علم‌الکتاب

مطلع سوم

صبح‌دمان دوش خضر بر درم آمد به‌تاب   کرد به آوازِ نرم: *صَبَّحَکَ‌اللّه* خطاب
از قدمش چون فلک رقص‌کنان شد زمین   همچو ستاره به صبح خانه گرفت اضطراب
پیک جهان‌رَو چو چرخ، پیر جوان‌وش چو صبح   یافته پیرانه‌سر رونق فصل شباب
علم چهل صبح را مکتبی آراسته   روح، مثاله‌نویس، نوح، خلیفه‌یْ کُتاب
نکهت و جوشش ز عشق مشک‌فشان از فقاع   شیبت مویش به صبح، برف‌نمای از سُداب
دید مرا مست صبح، با دلم از هر دو کون   عشق نهاده گرو، فقر کشیده جِناب
زآینهٔ سینه دید، زلزلهٔ آه من   سقف فلک را به صبح کرد خراب و یباب
گفت: دمیده‌ست صبح، منشین خاقانیا   حضرت خاقان شناس، مقصد حسن‌المآب
زادهٔ خاطر بیار کز دل شب زاد صبح   کرد در این سبزتشت خایهٔ زرّین غراب
خاطر تو مرغ‌وار هست به پرواز عقل   یافته هر صبحدم دانهٔ *اهلُ‌الثّواب*
خیز به شمشیر صبح سر ببر این مرغ را   تحفهٔ نوروز ساز پیش شه کامیاب
شاه عراقین‌طراز کز پی توقیع او   کاغذ شامی است صبح، خامهٔ مصری شهاب

مطلع چهارم

دوش برون شد ز دلو یوسف زرّین‌نقاب   کرد بر آهنگ صبح جای به جای انقلاب
یوسف رسته ز دلو، ماند چو یونس به حوت   صبحدم از هیبتش حوت بیفکند ناب
باد بهاری فشاند عنبر بحری به صبح   تا صدف آتشین کرد به ماهی شتاب
تا که هوا شد به صبح کورهٔ ماوردریز   بر سر سیل روان شیشه‌گر آمد حباب
بوقلمون شد بهار از قلم صبح و شام   راند مثالی بدیع، ساخت طلسمی عُجاب
از شِکُفه شاخسار جیب گشاده چو صبح   ساخته گوی‌انگُله دانهٔ درّ خوشاب
گشته زمین رنگ‌رنگ چون فلک از عکس خون   کَافْسر شاهان کشید تیغ چو صبح از قِراب
خسرو خورشیدچتر آن که ز کلک و کفش   پرچم شب یافت رنگ، رایت صبح انتصاب
رای مَلِک صبح‌خیز، بخت عدو روزخسب   شبروی از رستم است، خواب ز افراسیاب
صبح ظفر تیغ اوست حوروش و روضه‌رنگ   روضهٔ دوزخ‌اثر، حور زبانی‌عِقاب

مشـرق دیـن راست صبح، صبح هـدی را ضیا / خانهٔ دین راست گنج، گنج هـدی را نـصاب
شـاه، چـو صـبح دوم هست جـهانگیر، از آنْک / هـم‌دل بـوالقـاسم است، هـم‌جگر بـوتراب
زَهرهٔ اعـدا شکـافت چـون جگـر صـبحدم / تـا جگـر آب را سُـدّه بـبست از تـراب
گـر بـدرد صـبح حشـر سـدّ سـواد فـلک / نـاخنی از سـدّ شـاه نشکـند از هـیچ بـاب
صبح دلش تـا دمـید، عـالم جـافی نـجُست / جـیفه نـجوید هـمای، پشّـه نگـیرد عـقاب
از دل عـــالَم مـــپرس حـالت صـبح دلش / بر کـر عـنّین مـخوان قـصّهٔ دعـد و رَبـاب
ای کف تو جان جود، رای تو صبح وجـود / بخت تو خیرالطّیور، خـصم تـو شـرّالدّواب
دامن جاه تو راست پروز رنگـین ز صـبح / جیب جلال تو راست گـوی زر از آفـتاب
چرخ بدوزد چو تیر، صبح بسوزد چو مـهر / رمح تو گـاه طـعان، تـیغ تـو گـاه ضـراب
گر نه به کـار آمـدی خـیمهٔ خـاص تـو را / صبح نکردی عمود، خـور نـتنیدی طـناب
تا شب تو گشت صبح، صـبح تـو عـید بـقا / جامهٔ عیدی بدوخت بخت تو خـیرالثّیاب!
عدل تـو چـون صبحِ راست نـایب فـاروق گشت / دین عرب تازه کرد در عـجم از احـتساب
صـبح نـــهد طـرْف زر بـر کـمر آسـمان / آب کـــند دانـــه هـــضم در جگـر آسـیاب
صبح سـتاره‌نمای خـنجر تـوست انـدر او / گـاه، درخش جـهان، گـاه، بـدخش مـذاب
دهر شبانگه‌لقا تازه شـد از تـو چـو صـبح / تا به زبان قبول یـافت ز حـضرت جـواب
هست چو صبح آشکار کز رخ یـوسف بَـرَد / دیدهٔ یـعقوب کـحل، فـرق زلـیخا خـضاب
بهر ولیّ تو ساخت، وز پی خـصم تـو کـرد / صبح لباس عـروس، شـام پـلاس مـصاب
معجز خاقانیَ است مـدح تـو تـا در جـهان / صـــبح بَـرَد آب مـاه، مـیوه پـزد مـاه آب
سِـــحر دَم او شکست رونـــق گـــویندگان / چون دَم مرغان صبح نیروی شـیران غـاب
شـمّه‌ای از خـاطرش گـر بـدمد صبح‌وار / مـــهرهٔ نـــوشین کـــند در دَم افـعی لعـاب
تا نـبود صـبح را از سـوی مـغرب طـلوع / روزِ بـــقای تـو بـاد هـفتهٔ *یـوم‌الحسـاب!*

چار مَلَک در دو صبح داعـی بـخت تـوانـد
باد به آمین خضر دعوتشان مسـتجاب!

وزن: مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات (بحر منسرح مثمّن سالم)

خاقان اکبر منوچهر شروانشاه: ← مقدّمهٔ ۷ / سدّ باقلانی: ← مقدّمهٔ ۷.

۱. جبهت زرّین: پیشانی طلایی، استعاره از نور و روشنایی خورشید / نقاب: روبند، استعاره از

تاریکی و سیاهی شب / عطسه: نتیجه و زاده، فرزند / خندهٔ صبح: استعاره مکنیّه، طلوع صبح. / بین «جبهت»، «چهره» و «نقاب» تناسب است.

شب به زنی آبستن مانند شده که صبح را به وجود آورده است و آفتاب با پرتوهای درخشان خود گویی خنده‌ای است که بر لبان صبح نمایان گشته است.

معنی: صبح پیشانی طلایی خود را از زیر نقاب شب نمایان ساخت؛ یعنی شب صبح را به وجود آورد و صبح آفتاب را بر لبان خندان خود نقش بست.

۲. غمزه: اشاره به چشم و ابرو، ناز و عشوه / غمزهٔ اختر: لرزش و چشمک زدن ستاره، استعاره از روشنایی ستاره / خندهٔ رخسار صبح: استعاره از دمیدن صبح و طلوع خورشید / سرمهٔ گیتی: استعاره از سیاهی شب / گریه چشم سحاب: استعاره از باران / بین «غمزه»، «چشم»، «سرمه»، «گریه»، «خنده» و «رخسار» تناسب و بین «خنده» و «گریه» تضادّ است.

معنی: طلوع خورشید نور ستاره را از بین «برد» و «باران» سیاهی شب را شست. (باید توجّه داشت که با گریه کردن سرمه از چشم پاک می‌شود.)

۳. ماه چو شاخ گوزن: اشاره است به هلالی و خمیدگی ماه. شاعر در جای دیگر هلال ماه را به شاخ گوزن و آهو مانند کرده است:

شب گوزن افکند گویی شاخش آنک در هوا — خونش از نیلوفر چرخ ارغوان انگیخته

(*دیوان*، ۳۹۴)

***

مه چون سروی آهو بنمود کنون در پی — آهوی فلک را هم آثار پدید آید

(*دیوان*، ۴۹۹)

معنی: صبح آسمان را همچون پشت پلنگ دورنگ و سیاه و سفید کرد و ماه مانند شاخ گوزن در افق آشکار شد.

۴. دهره: دشنه، داس کوچک، شمشیری است کوچک، و دو دمه و سر آن مانند سر سنان باریک و تیز (*لغت‌نامه*) / دهره انداختن صبح: کنایه از سپیدی و روشنایی اوّل صبح، اشعهٔ خورشید / زهره: پوستی باشد پرآب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است، زردآب. (*لغت‌نامه*) / زهره برافکندن: زهره پاره شدن و زهره ترکیدن، کنایه از مردن و نابود شدن / پیکر: تن و کالبد، صورت / آفاق: جمع افق، کرانه‌ها و سرزمین‌ها، جهان / صفرا: استعاره از اشعه و نور خورشید ← ۴/۱۴.

معنی: صبح نور و اشعهٔ خود را انداخت و شب از ترس زهره‌اش ترکید و روی آفاق و نواحی را زرد کرد.

۵. فنک: به نوع بسیار کوچکی از روباه و به بزرگی گربه اطلاق می‌شود که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند و آن پوستی است سفید وسرخ و ابلق / صبح فنک‌پوش: صبحی که فنک پوشیده و رنگ آن مانند فنک سفید است / زره زدن: زره بافتن و زره دوختن؛ خاقانی چندین بار ابر را از جهت حلقه‌حلقه بودن به زره مانندکرده است / قبا: جامه‌ای است بلند که جلوی آن تا پایین باز است و معمولاً با بند و قیطان بسته می‌شود /کلاه زر: استعاره از خورشید / قندز: نام جانوری است شبیه به روباه؛ پوستی باشد که سلاطین پوشند وکلاه نیز سازند. گویند پوست همان جانور است و بعضی گویند شبیه به سگ. و در ترکستان بسیار است و بعضی دیگر گویند سگ آبی است. و استعاره از شب تاریک باشد؛ چه قندز شب سیاهی‌شب را گویند /از تاب بردن: ایهام دارد: ۱ـ بی‌تاب و بی‌طاقت کردن، از توان انداختن و از بین بردن. ۲ـ با تابش و نور بردن / بین «قبا»، «کلاه» و «زره» تناسب است.

معنی: ابر بر صبح سپیدپوش زره پوشاند وکلاه زر صبح (خورشید) شب را از بین برد.

۶. مایده‌سالار: سالار خوان، خوان‌سالار / مایده‌سالار صبح را دو گونه می‌توان معنا نمود: ۱ـ اضافهٔ تشبیهی، صبح به مایده‌سالار تشبیه شده است ۲ـ استعاره از خورشید که شاعر در جای دیگر خورشید را خوان‌سالار گفته است:

خورشید گویی از نو سالار خوان او شد گُاو را ز ماهی اکنون بریان تازه بینی

(دیوان، ۴۳۳)

/ نزل: ماحضر، آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن / جلّاب: معرّب گلاب، شربتی که از قند وگلاب سازند و ایرانیان آن را به معنی مطلق شربت به کار برند، و در تقویت دل مفید است ← *(ذخیرهٔ خوارزمشاهی، ۷۱۴)* / ژاله: شبنم.

معنی: خوان‌سالار صبح سفرهٔ سحرگاهی را گسترد و برای تهیّهٔ شربت مخصوص این سفره گلابی از شبنم صبحگاهی ریخت.

۷. صبح‌نشینان: سحرخیزان، کنایه از شرابخواران صبحگاهی / اشک طرب: گریهٔ شادی / اشک فشردن قدح: کنایه از جرعه‌بخشی آخرین قطرات قدح / شمع گشادن شراب: تلألؤ و نورافشانی شراب.

معنی: شرابخواران صبحگاهی چون شمع اشک طرب می‌ریزند و قدح جرعه‌بخشی می‌کند و شراب همچون شمع نورافشان است.

۸. مرغ صراحی: اضافهٔ تشبیهی، ظرف بلورین با گردن باریک و دراز که از آن در پیاله شراب می‌ریزند و به شکل مرغ ساخته می‌شده است / آتش صبح: استعاره از شراب صبحگاهی و یا گرمی و روشنی آفتاب هنگام صبح / دانهٔ دل: ← ۱۱/۱۳ / به‌تاب اوفتادن: ۱ـ توان و قدرت یافتن، روشن شدن، حرارت و گرمی یافتن ۲ـ بی‌قرار گشتن / مصراع دوم ایهامی دارد به بالا و پایین پریدن دانهٔ اسفند و بی‌قرار گشتن آن در آتش.

معنی: پنجهٔ ساقی مرغ صراحی را صید نمود و از گرمی و حرارت شراب و یا خورشید بامدادی دل‌ها بی‌قرار گشت و یا گرمی و حرارت یافت.

۹. صفوت: پاک و خالص / جرعه بر خاک ریختن: اشاره است به یک رسم قدیمی یونانی که به رسم باکوس (ربّ‌النّوع شراب) معروف است که هنگام شرابخواری سهم و نصیب او را می‌دهند / خراب: مست و بی‌خود.

معنی: جان صبح چون می روشن و درخشان شد و می صبحگاهی همچون صبح پاک و خالص گشت. جرعه‌های می خاک را می‌بوسد و خاک بر اثر جرعه‌های شراب مست و بی‌خود شده است.

۱۰. چرخ ترنجی: آسمان و فلک ترنج‌مانند از جهت گردی و رنگ / ترنج: میوه‌ای است معروف و مشهور و بسیار معطّر که از نارنج بزرگتر و از جنس مرکّبات است. پوست آن را مرّبا سازند و به عربی «تفاح مائی» خوانند؛ به‌واسطهٔ کثرت چین و شکن به این نام موسوم است، بالنگ (*لغت‌نامه*) / نارنج زر: استعاره از آفتاب / رقّ: بنده و غلام / رقاب: جمع رقبه، گردن‌ها / مالک رقّ رقاب: کنایه از صاحب اختیار و سرور و پادشاه.

۱۱. سپهر: آسمان / موسی‌سخن: کسی که همانند موسی سخن می‌گوید ← ۱۱/۱۷ / موسی خضراعتقاد: موسایی با اعتقاد و یقینی چون خضر(ع) که به علم لدنّی متّصف بود ← ۷/۳۱ / خضر سکندرجناب: خضرِ با درگاه و آستانهٔ اسکندر محکم و استوار ← ۶/۲۴ / بین «موسی»، «خضر» و «سکندر» تناسب است.

معنی: او (ممدوح) همانند صبح آسمان بلندمرتبه پاک و روشن است؛ پادشاهی است که چون موسی فصیح و سخنور است؛ موسایی است با اعتقاد محکم خضر و خضری است با درگاه استوار اسکندر.

۱۲. شاهد: «در لغت به معنی بیننده و گواه است و در استعمال صوفیه به معنی مطلق خوب و خوب‌روی به کار رفته است؛ به این تعبیر که او شاهد صنع خدای است.» (*فرهنگ اشعار حافظ*)، معشوق زیبا / سرمست: سرخوش و شاد / صبوحی: شراب بامدادی، مجلس و بزم صبحگاهی / صواب دیدن: مصلحت دیدن، درست دانستن / در بیت بر اساس تکرار حرف «صاد» صنعت واج‌آرایی به کار رفته است.

۱۳. چنگ: از سازهای زهی قدیم که سری خمیده داشت و با انگشتان نواخته می‌شد و تارهای آن از بالا تا پایین کشیده بود / چو چنگ گیسو در پاکشان: زلف بلند معشوق به تارهای چنگ که از بالا تا پایین کشیده شده، مانند گشته است / دست به سر شدن: کنایه از حالت تأسّف و تحیّر و حیرانی است، رنجور و غمگین شدن و به فغان آمدن و نیز ایهامی به شکل ظاهری رباب دارد که دسته‌اش بر قسمت بالای آن متّصل بوده است ← ۱۳/۲۵.

معنی: معشوق همچو چنگ در آغوش من آمد، در حالی که گیسوان تا پشت پای داشت و من چون رباب به هنگام جدایی از یار از دست صبح به فغان آمدم.

۱۴. بوی بنفشه دادن نمک: شاید در قدیم نمک را با بنفشه مخلوط می‌کردند تا بوی خوش دهد و برای بهبودی بعضی امراض به کار می‌بردند؛ چنانکه در تحفهٔ حکیم مؤمن، ۸۲۲ آمده است: نمک «با صعتر جهت رفع عفونات و اخراج ریاح به آروغ» مفید است؛ چنانکه امروز مردم شمال ایران نمک را با نعناع مخلوط می‌سازند / بوی خوش دادن دهان: اطبّای قدیم می‌گفتند: اگر بوی دهان در صبح تغییر نکند و بوی خوب دهد، نشانهٔ سالم بودن انسان است / مردم دیده: مردمک چشم ← ۹/۵ / بین «نمک» و «کباب» تناسب است.

۱۵. الم: رنج و درد / شاعر در مصراع دوم معشوق را از جهت درمانگری به عیسی(ع) و از لحاظ آرامش دل و جان بودن به جنّت مانند کرده است.

۱۶. آب حیات: ← ۳/۵۲ / چاه سیم: چاه سیمین، استعاره از زنخدان و چانهٔ معشوق؛ در ادب فارسی چانهٔ معشوق به سبب فرورفتگی زیر آن به چاه مانند شده است / صرف‌کنان: صرف‌کننده و خرج‌کننده، به‌کاربرنده / جاه و آب: مقام و منزلت و آبرو / بین «آب» و «چاه» تناسب و بین دو «آب» جناس تام و بین «چاه» و «جاه» جناس خط و بین «آب» و «آن» جناس مطرّف است.

معنی: صبحدم با بوسیدن چانهٔ زیبای معشوق به آب حیات رسیدم و زندگی جاودانه یافتم و عقل نیز برای رسیدن به زنخدان دلربای یار از منزلت و آبروی خود گذشت.

۱۷. یوسف گرگ‌مست: استعاره از معشوق زیبای جفاکار و مست. در این ترکیب تناسبی بین یوسف و گرگ است که در ماجرای یوسف برادران پیراهن آلوده به‌خون گوسفند یوسف را نزد پدر آوردند و مدّعی گشتند که گرگ او را دریده است / صبح‌فام: روشن مانند صبح / لب باده‌رنگ: لب سرخ و قرمز، لب لعل / سرکه فشاندن: کنایه از طعنه زدن و تندخویی کردن.

معنی: معشوق زیبای مست جفاکار من صبحگاهان باده به دست به نزدم آمد؛ در حالی که با لب لعل‌گون خود عتاب و تندی می‌کرد.

۱۸. یافت درستی: به درستی یافت و فهمید / صبح نخست: صبح کاذب ← ۱/۲۲ / بین «درستی» با «شکست» ایهام تضادّ است.

۱۹. صبوح: در لغت به معنی شراب بامدادی است؛ ولی در اینجا مجازاً هنگام نوشیدن بادهٔ صبحگاهی است، صبح / حجله: سراپرده و اتاق عروس / حجله برانداختن صبح: کنایه از طلوع خورشید و دمیدن صبح / حجره: اتاق و خانهٔ کوچک، در اینجا استعاره از چشم است که جایگاه خواب است / حجره بپرداخت خواب: خواب از چشم رفت / بین «صبوح» و «صبح» جناس زاید است.

۲۰. صبح‌دل: صاف‌دل و روشن‌دل، پاکدل / سکّهٔ کار بردن: کنایه از بی‌رونق و بی‌اعتبار کردن کار / سکّهٔ رخ: اضافهٔ تشبیهی، روی در درخشندگی به سکّه تشبیه شده است.

معنی: به معشوق گفتم: ای پاکدل، بی‌اعتبارم مکن؛ جان و مالم فدای تو! از من روی برمگردان.

۲۱. کار آب و آب کار: ← ۴/۳۹ / صبح خرد: اضافهٔ تشبیهی، خرد در روشنی و درخشندگی به صبح مانند شده است / دمیدن صبح خرد: کنایه از رشد و کامل شدن / آب شدن: کنایه از بی‌رونق و بی‌اعتبار شدن، از میان رفتن.

معنی: میخوارگی نمی‌کنم؛ زیرا آبرو و اعتبار مرا از بین می‌برد. وقتی عقل نورانی و روشن به کمال برسد، دیگر شرابخواری بیهوده و باطل است.

۲۲. زودسیر: کسی که زود ملول و سیر می‌شود / تشنهٔ دیرینه بودن: کنایه از بسیار مشتاق و خواهان بودن / دشنهٔ صبح: اضافهٔ تشبیهی، سپیدی اوّل صبح / تشنه چون سراب کشتن: کنایه از بی‌نصیب و بی‌بهره کردن / بین «زود» با «دیرینه» و «سیر» با «تشنه» تضاد و بین «دشنه» و «تشنه» جناس لاحق و بین «مکَش» و «مکُش» جناس ناقص است.

۲۳. نقب در لب زدن: کنایه از پنهانی بوسیدن / نقّاب: نقب‌زن، کنایه از دزد / خاقانی خود را نقّاب

و روی زیبای معشوق را به صبح و ماه تشبیه کرده است.

معنی: پنهانی بر لب تو بوسه زدم؛ امّا روی روشن تو مرا رسوا کرد؛ آری! سپیدهٔ صبح و مهتاب آفت دزد نقب‌زن است.

۲۴. مرغ تو خاقانی است: خاقانی خود را به مرغان منطق‌الطّیر و هدهد مانند کرده است / داعی: خواهنده و طلب‌کننده / صبح وصال: اضافهٔ تشبیهی / منطق مرغان: ← ۳/۴۵ / منطق مرغان‌شناس: شناسندهٔ سخن مرغان، کنایه از ممدوح / سلیمان‌رکاب: آن که جاه و جلال سلیمان را دارد.

معنی: خاقانی همچون مرغانی است که شعر خود را منطق‌الطّیر می‌داند؛ کسی است که خواهندهٔ وصال شاه سخن‌شناس است و زبان مرغان می‌داند و دارای جاه و جلال سلیمانی است. باتوجّه به عبارت «منطق مرغان شناس»؛ یعنی «ای شاه، سخن مرغان را بشناس» بیت را می‌توان چنین معنا نمود: خاقانی همچون مرغانی است که شعر خود را منطق‌الطّیر می‌داند؛ کسی است که خواهان وصال توست؛ پس ای شاه سلیمان‌رکاب، شعر او را، که منطق‌الطّیر است، بشناس.

۲۵. مجسطی: نام کتابی است در علم ریاضی مشتمل بر دلایل و اصول اشکال علم هندسه، موجد آن بطلمیوس است و در اصل نام علمی است به هیئت افلاک و زمین و مقادیر حرکات و کمیّت ابعاد و اجرام و به زبان یونانی به معنی ترتیب است؛ زیرا که این علم پیش از بطلمیوس بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته‌اند که از حکیم اقلیدس است. *(لغت‌نامه)* / مجسطی‌گشای: حل‌کننده مسایل و مشکلات مجسطی / هیئت: علمی است که بدآن اشکال افلاک و مساحت کرهٔ زمین فهمیده می‌شود. از اصول علم ریاضی است و آن علمی است که به وسیلهٔ آن، حالات اجرام بسیطهٔ علوی و سفلی و اشکال و اوضاع آن و ابعاد بین آنها و حرکات افلاک و کواکب و مقادیر آنها دانسته می‌شود. *(لغت‌نامه)* / صبح یقین: اضافهٔ تشبیهی، یقین روشن و تابناک / علم‌الکتاب: علم نویسندگی و کتابت؛ از تعبیرات قرآنی است که در آیهٔ ۴۳ سورهٔ رعد (۱۳) آمده است.

۲۶. خضر: ← ۷/۳۱ / به تاب آمدن: تند و سریع آمدن / صبّحک‌اللّه: ← ۱۳/۳۹.

۲۷. خانه گرفتن اضطراب: از بین رفتن اضطراب، آرام شدن.

معنی: از قدمش زمین چون فلک به رقص آمد و اضطراب به‌سان ستاره در صبح از بین رفت.

۲۸. پیک جهان‌رو: پیکی که همهٔ جهان را درمی‌نورد و سیر می‌کند، از صفات خضر است / چو چرخ: مانند فلک سریع و تند / پیر جوان‌وش: پیری که شادمانی جوانان را دارد / چو صبح: مانند صبح تازه و با طراوت / پیرانه‌سر: سر پیری، روزگار پیری / فصل شباب: دوران و هنگام جوانی، در اینجا از صفات خضر است.

معنی: او قاصد تندروی است که چون فلک تمام جهان را درمی‌نوردد و پیر جوان‌مانندی است که همچو صبح، تازه و با طراوت است و در عین پیری شادابی و رونق جوانی را دارد.

۲۹. علم چهل صبح: علم و حکمتی که پس از چهل صبح برای انسان حاصل می‌شود، علم الهی و لدنّی؛ اشاره است به حدیث: مَنْ أَخْلَصَ لِلّٰهِ أَرْبَعِینَ یَوْماً ظَهَرَتْ یَنٰابِیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلٰی لِسانِهِ. (*جامع‌الصّغیر*، *جلد* ۲، ۵۶۰؛ *احادیث مثنوی*، ۱۹۶) / مکتب آراستن: کنایه از درس دادن / مثاله‌نویس: نویسنده و کاتب دستور و فرمان / خلیفه‌یْ کتاب: ← ۳/۴۹.

معنی: معلّم علم و حکمت الهی شده که روح، فرامین او را می‌نویسد، و نوح، ارشد کلاس اوست. (به این خاطر نوح را ارشد کلاس او گفته است که از همهٔ انبیا عمر بیشتری کرده و بزرگتر است.)

۳۰. نکهت: بوی خوش / مشک‌فشان: کنایه از عطرافشان و معطّر نمودن / فقاع: معرّب فوگان، شرابی که از جو و مویز و جز آن گیرند، آب جو، مویز، بوزا، بوزه، فقاع از مشروب‌های گازدار بوده و در کوزهٔ سنگین نگهداری می‌شده است و درِ کوزه را با پوستی می‌پوشانده و محکم می‌کرده و برای خنک ماندن، در یخ و برف می‌خوابانده‌اند و هنگام خوردن پوست را سوراخ کرده و با گاز آن می‌نوشیده‌اند. در مذهب اهل سنّت این مشروب حرام نبوده، حتّی در ماه مبارک رمضان که به تابستان می‌افتاده، روزه را با آن می‌گشوده‌اند. (*فرهنگ خاقانی*) / شیبت: سپیدی / سداب: گیاهی است دوایی شبیه پودنه که مهم‌ترین نوع آن سداب کوهی است. غالباً فقاع و سداب را با یکدیگر در حمام می‌نوشیده‌اند. در تحفهٔ حکیم مؤمن، ۴۷۴ آمده است: «و چون داخل نبیدها کنند، باعث خوشبویی او و شدّت اسکار و رفع ضرر او می‌گردد.» به همین دلیل خاقانی غالباً فقاع و سداب را با هم آورده است.

معنی: به سبب عشق بوی خوش و جوش و خروش او همچون بوی مشکی بود که از فقاع برآید و موی سپیدش در صبح همانند برف و یخی بود که بر روی کوزهٔ فقاع نهند.

۳۱. فقر: ← ۱/۱۰ / جناب: شرط و گروی باشد که دو کس با هم بندند، جناغ عامیانهٔ آن است. خاقانی کلمهٔ جناب را به معنی شرط و گروبندی و بازی معروف زیاد به کار برده و از آن

ترکیباتی ساخته است / جناب کشیدن: گرو کشیدن، شرط‌بندی کردن.

معنی: او (خضر) مرا دید که از بوی خوش صبحگاهی چنان سرمست و خوشم که از دو جهان گذشته‌ام و عشق و فقر با دل من پیمان بسته‌اند؛ یعنی به خاطر عشق و فقر دو جهان در نظرم نمی‌آید.

۳۲. آینهٔ سینه: اضافهٔ تشبیهی، آینهٔ دل، روشنی دل / یباب: ویران.

۳۳. حسن‌المآب: بازگشتگاه نیکو، تعبیری است قرآنی که در آیات متعدّد آمده است؛ از جمله: بخشی از آیهٔ ۱۴ سوره آل عمران (۳): وَاللّٰه عِندَهُ حُسنُ ٱلمَآبِ، در حالی که بازگشتنگاه خوب نزد خداست.

۳۴. زادهٔ خاطر: زاده و فرزند دل و ضمیر، کنایه از شعر / سبزتشت: استعاره از آسمان / خایهٔ زرّین: استعاره از آفتاب / غراب: کلاغ، استعاره از شب / بین «زاده» و «زاد» جناس مذیّل است.

معنی: ای خاقانی، فرزند زیبای طبع خود؛ یعنی شعر را به عرصهٔ وجود بیار، زیرا که صبح از دل شب زاده شد و شب تخم زرّین را در آسمان نهاد.

۳۵. پرواز: ۱ـ پریدن ۲ـ نشیمنگاه و آشیانهٔ مرغان / دانه: استعاره از صواب و پاداش و صله / اهل‌الثّواب: مردم درست‌کردار و ثوابکار / بین «مرغ» و «پرواز» و «دانه» تناسب است.

معنی: هر صبحگاه دل تو چون پرندگان به کمک پرواز عقل همانند اشخاص درست‌کردار و ثوابکار به صله و پاداش می‌رسد؛ یعنی شعرت مورد قبول واقع می‌شود.

با توجّه به معنی دوم «پرواز» بیت را بدین گونه نیز می‌توان معنا نمود: ای خاقانی، دل و طبع تو چون مرغی است که در آشیان عقل جای گرفته است؛ یعنی اشعار تو با عقل و خرد قرین است و هر صبح از اشخاص درستکار و ثوابکار صله و پاداش می‌گیرد.

۳۶. شمشیر صبح: اضافهٔ تشبیهی، روشنی صبح و نور خورشید به شمشیر مانند شده است.

معنی: ای خاقانی، با رسیدن صبح برخیز سر مرغ طبع خود را ببر؛ یعنی شعر نغز و زیبا بگو و آن را به عنوان پیشکش نزد پادشاه کامروا ببر.

۳۷. عراقین‌طراز: طرازنده و زینت‌دهندهٔ دو عراق (عراق عجم و عراق عرب) / توقیع: فرمان، دست‌خط / کاغذ شامی: کاغذی که در شام می‌ساختند که در سفیدی و خوبی معروف بود. ناصرخسرو شهر طرابلس شام را دیده و کاغذِ ساخت آنجا را در نیکویی و زیبایی مثل کاغذ سمرقندی و بلکه بهتر از آن دانسته است (*فرهنگ خاقانی*) / خامهٔ مصری: ← ۹/۱۱ /

شهاب: روشنایی چون شعلهٔ روان و گذرنده که گاه‌گاه در جو دیده می‌شود و دنباله‌دار است / شاعر صبح را از لحاظ سفیدی به کاغذ مانند کرده است و نیز در واژهٔ «شام» ایهامی است به شب که صبح از آن زاده می‌شود و همچنین شهاب از لحاظ نوک‌تیزی و دنباله‌دار بودن به قلم تشبیه شده است.

۳۸. دلو: یازدهمین برج از بروج دوازده‌گانهٔ فلک و آن ماه دوم زمستان است. آن را به صورت مردی تصوّر کرده‌اند که کوزه یا دلوی واژگون بر دست دارد و آب از آن روان است. خاقانی در اشعارش بیشتر به این معنی توجّه دارد و آن را با یوسف می‌آورد و به دلو یوسف اشاره می‌کند که برادرانش او را در چاه انداختند و کاروانی او را به وسیلهٔ دلو از چاه بیرون آوردند؛ برج دلو خانهٔ وبال آفتاب است. *(فرهنگ خاقانی)* / یوسف زرّین‌نقاب: استعاره از خورشید که دارای اشعه‌های زرّین است؛ به گونه‌ای که این اشعه‌ها همانند نقابی صورت آن را می‌پوشاند / آهنگ: وقت و هنگام *(لغت‌نامه)* / انقلاب: دگرگون کردن، تغییر دادن و در اصطلاحات نجومی به معنی تغییر فصل است / خاقانی در این بیت بیرون رفتن خورشید را از برج دلو، که خانهٔ وبال اوست، و رفتن آن را به برج حوت و نزدیک شدنش را به فصل بهار بیان می‌کند.

معنی: دیشب خورشید زرّین‌نقاب از برج دلو درآمد و به هنگام صبح همه جا را دگرگون کرد.

۳۹. یوسف رسته ز دلو: استعاره از خورشید که از برج دلو وارد برج حوت شده است / یونس: در قرآن در سورهٔ صافّات (۳۷) و سورهٔ قلم (۶۸) داستان او آمده است / حوت: ماهی، دوازدهمین برج از بروج فلکی که به صورت دو ماهی توهّم کنند. دم هر دو به هم پیوسته و کواکب آن سی و چهار است. *(فرهنگ خاقانی)* / ناب: دندان حیوانات / دندان حوت: در اینجا استعاره از برف و باران.

معنی: خورشیدِ رسته از برج دلو چون یونس در حوت گرفتار شد و درهنگام صبح از شوکت و هیبت آن، دندان‌های ماهی ریخته شد؛ یعنی در صبح برف و باران بارید.

۴۰. عنبر: مادّه‌ای است چرب و خوشبو و سیاه‌رنگ که از رودهٔ نوعی وال یا ماهی عنبر (کاشالو) گرفته می‌شود. این مادّه در عطرسازی به کار می‌رود. *(لغت‌نامه)* / صدف آتشین: استعاره از خورشید / بین «صدف» و «ماهی» با «بحر» ایهام تناسب است.

معنی: از زمانی که خورشید به برج حوت شتاب کرد و به طرف بهار رفت، صبحگاهان باد بهاری بوی خوش پراکند.

۴۱. ماورد: مرکّب از ماء + ورد = گلاب / شیشه‌گر: شیشه‌ساز.

معنی: از زمانی که هوا به وسیلهٔ باران در صبح گلابریز شد، بر روی سیل حباب به شیشه‌سازی مشغول شد. (خاقانی حباب را به شیشهٔ گلاب تشبیه کرده است که گویی می‌خواهد گلاب‌های ریخته‌شده از آسمان را جمع نماید.)

۴۲. بوقلمون شدن: رنگارنگ شدن / قلم صبح و شام: قلم روزگار / مثال: تمثال و تصویر / عجاب: عجیب و شگفت‌آور. خاقانی طلسم عجیب و شگفت‌آور را در بیت بعد توضیح می‌دهد.

۴۳. شکفه: شکوفه / جیب گشادن: گریبان و یقه چاک و بازکردن / گوی انگله (گوی‌انگُل): تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند؛ چه «گوی» به معنی «تکمه» و «انگله» به معنی «حلقه» باشد که گوی در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز گوی‌انگله می‌گویند؛ در این بیت استعاره از قطرات شبنم / درّخوشاب: مروارید آبدار و درخشان، استعاره از قطرات شبنم.

معنی: شاخسارِ پر از شکوفه مانند صبح گریبان‌چاک‌شده سپید شد و بر روی هر شکوفه دانه‌های شبنم چون تکمهٔ گریبان نمایان گشت.

۴۴. قراب: نیام و غلاف شمشیر.

معنی: وقتی شاه شاهان مثل صبح شمشیر از نیام کشید، زمین را مانند آسمان صبحگاهی گلگون کرد.

۴۵. خورشیدچتر: آن که خورشید چتر اوست، کنایه از بلندمقام بودن / پرچم: چیزی باشد سیاه و مدوّر که بر گردن نیزه و علم بندند ← ۳۴/۶۹ / رایت: علم و درفش / پرچم شب و رایت صبح: اضافهٔ تشبیهی / انتصاب یافتن: برقرار شدن، بر پا گشتن / در بیت لفّ و نشر مرتّب است؛ بدین صورت که کلک ممدوح پرچم شب را پر نقش و نگار ساخت و کفش رایت صبح را سپید و نورانی ساخت.

معنی: آن خسرو بلندمرتبه‌ای که از نوک قلمش شب پر از نقش و نگار می‌شود و صبح از دستان او سپیدی و نور می‌گیرد.

۴۶. روزخسب: صفت فاعلی مرکّب، کنایه از روزخسبنده، آن که در کارها کاهل و غافل و سست باشد.

مصراع دوم اشاره‌ای است به داستان بیژن و منیژه و گرفتار شدن بیژن در چاه و آمدن رستم

در لباس بازرگانان و نجات او و حملهٔ شبانهٔ رستم به قصر افراسیاب و غفلت افراسیاب چنانکه فردوسی می‌گوید:

ز دهلیز در رستم آواز داد / که خواب تو خوش باد و گردانت شاد
بخفتی تو بر گاه و بیژن به چاه / مگر باره دیدی ز آهن به راه
شکستم درِ بند زندان تو / که سنگ گران بد نگهبان تو

(شاهنامه، ۶۴۳)

در بیت رای شاه در هوشیاری و روشنی به رستم، و بخت دشمن در غفلت و کاهلی به افراسیاب مانند شده است.

۴۷. صبح ظفر: اضافهٔ تشبیهی، صبح پیروزی و چیرگی بر دشمن / حوروش: حورمانند، بسان حور ← ۴/۱۲ / روضه‌رنگ: سبزرنگ / زبانی (زبانیه): ← ۳/۳۷ / در این بیت شاعر شمشیر ممدوح را از لحاظ رنگ به حور و باغ بهشت مانند کرده است؛ زیرا لباس حوریان بهشتی سبز می‌باشد.

معنی: شمشیر او چون صبح پیروزی است که برای دوستان، حور و باغ بهشت است؛ ولی برای دشمنان بسان دوزخ و فرشتهٔ عذاب.

۴۸. هدی: هدایت کردن و راه نمودن، بنا بر نوشتهٔ لغت‌نامه کنایه از دین اسلام و دین حقّ است / نصاب: حدّی از مال که زکات بر آن تعلّق می‌گیرد / مشرق دین، صبح هدی، خانهٔ دین، گنج هدی: اضافهٔ تشبیهی و پادشاه به صبح، ضیا و گنجی که به حدّ نصاب رسیده، مانند شده است.

معنی: برای طلوع و روشنایی دین چون صبح است و برای صبح هدایت چون نوری است و برای خانهٔ دین گنجی است که گنج هدایت و راهنمایی‌اش به حدّ نصاب رسیده است که همگان را بهره‌مند می‌سازد؛ یعنی پادشاهی است که واجب است مردمان را هدایت و راهنمایی کند.

۴۹. صبح دوم: صبح صادق ← ۱/۲۲ / هم‌دل: کنایه از هم‌فکر و هم‌رای / بوالقاسم: لقب و کنیهٔ حضرت محمّد(ص) / هم‌جگر: کنایه از دلیر و شجاع / بوتراب: لقب و کنیه حضرت علی(ع).

۵۰. زهره: ← همین قصیده بیت ۴ / جگر صبحدم: استعاره مکنیّه / زهره شکافته شدن جگر صبحدم: کنایه از طلوع خورشید؛ در واقع شاعر خورشید را به زردآب مانند کرده است / جگر آب: دل و میان آب / سدّه: مرضی است که در رگ‌ها و روده‌ها پدید آید و مانع رسیدن

غذا و آب به معده و جگر گردد، و در اینجا مراد سدّ و بند است.

خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

از بس‌که خاک در جگر آب سدّه بست   مستسقی حسام ملک گشت جان آب

(دیوان، ۸۱۷)

معنی: از زمانی که شاه در میان آب از خاک سدّ باقلانی را ساخت، از هیبت و عظمت آن، جگر دشمنان چون جگر صبحدم شکافته شد.

۵۱. سواد: سیاهی، در اینجا کنایه از کرهٔ خاکی / سدّ سواد فلک: اضافهٔ تشبیهی، سواد فلک به سدّ مانند شده است / باب: بخش و قسمت.

معنی: اگر صبح قیامت کرهٔ خاکی فلک را از هم بدرد و زیر و رو کند، یک سر ناخن از هیچ قسمت سدّ شاه شکسته نخواهد شد.

۵۲. عالم جافی: جهان ستمکار و جفاکننده / جیفه: مردار / هما: «مرغی است افسانه‌ای که استخوان می‌خورد و مبارک و خوش‌یمن است و سایه‌اش بر سر هر کس افتد، به دولت و سلطنت رسد. در ادبیات فارسی، آن را مظهر فرّ و شکوه دانند و به فال نیک گیرند. *(لغت‌نامه)* / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل؛ در واقع ممدوح به هما و عقاب و دنیا به جیفه و پشّه مانند شده است.

۵۳. عنّین: کسی که نتواند با زنان نزدیکی کند / دعد و رباب: نام دو معشوق و یا عاشق و معشوقه‌ای عرب است که در ادب فارسی دعد را عاشق و رباب را معشوق پنداشته‌اند؛ در حالی که هر دو اسم زن است / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: صفا و پاکی دل او را از عالم مپرس؛ زیرا عالم او را نشناخته و درک نکرده است؛ همچنانکه قصّهٔ عشق دعد و رباب را برای کر عنّین بی‌خبر از عشق نباید خواند.

۵۴. صبح وجود: صبح عالم و هستی / خیرالطّیور: بهترین پرندگان، شاید کنایه از همای باشد؛ چنانکه سعدی می‌گوید:

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد   که استخوان خورد و جانور نیازارد

(کلّیات، ۵۰)

/ شرّالدّواب: ۱۳/۶۵ / بین «خیر» و «شر» تضاد و بین «جود» و «وجود» جناس مزید است.

۵۵. دامن جاه، جیب جلال: استعارهٔ مکنیّه / پروز: سجاف، وصله‌ها که بر اطراف جامه دوزند، طراز، حاشیه، زیور جامه / گوی زر: تکمهٔ طلا.

معنی: صبح رنگارنگ طراز دامن و خورشید تکمهٔ گریبان توست. (نشان‌دهندهٔ جاه و جلال و شکوه ممدوح است.)

۵۶. رمح: نیزه / طعان: نیزه زدن به یکدیگر / ضراب: مضاربه، با کسی شمشیر زدن / بیت دارای لفّ و نشر مرتّب است / بین «بدوزد» و «بسوزد» جناس لاحق است.

معنی: نیزهٔ تو چون تیر، فلک را به هم می‌دوزد و شمشیر تو مانند خورشید طراوت و لطافت صبح را از بین می‌برد.

۵۷. عمود صبح: روشنی صبح، و عمود چوب وسط خیمه است / تنیدن: بافتن و تابیدن.

معنی: اگر برای ساختن خیمهٔ مخصوص تو نبود، صبح عمود درخشان خود را نمی‌ساخت و خورشید طناب نورانی‌اش را نمی‌بافت.

۵۸. صبح گشتن شب: کنایه از متولّد شدن و به دنیا آمدن / عید بقا: جشن و خوشی جاودانی / خیرالثّیاب: ← ۱۳/۲۳.

معنی: تا به دنیا آمدی، همهٔ روزها عید جاودانه شد؛ پس لباس عید بدوز که بخت و اقبال تو سپید و درخشان است.

۵۹. صبح راست: صبح صادق ← ۱/۲۲ / فاروق: جداکنندهٔ بین حقّ و باطل، لقب عمر بن خطّاب است به اعتقاد اهل سنّت و جماعت / دین عرب: کنایه از اسلام / تازه کردن: با رونق کردن / احتساب: ← ۱۳/۵۴.

معنی: عدل تو مانند صبح صادق سیاهی را از سپیدی جدا کرد و در عجم جانشین فاروق گشت و دین اسلام را به‌واسطهٔ اجرای حدود شرعی رونق داد.

۶۰. طرف زر: کمربند زرّین، استعاره از خورشید / کمر: میان / هضم: شکستن و خرد کردن / جگر آسیاب: میان و وسط آسیاب / بین «زر» و «بر» و «در» جناس لاحق است.

معنی: از عدل تو صبح کمربند طلایی خود را بر میان آسمان می‌بندد و آب دانه را در درون آسیاب خرد می‌کند.

۶۱. درخش جهان: نور و برق جهنده، آذرخش / بدخش (بدخشان): ولایتی است در سرزمین افغانستان که لعل آنجا معروف بوده است، در اینجا مجازاً لعل / مذاب: گداخته و ذوب‌شده / بدخش مذاب: کنایه از خون.

معنی: صبح روشن مانند خنجر توست که گاهی درخشان و گاهی خونین است.

۶۲. دهر شبانگه‌لقا: روزگار و جهان تیره و تاریک مانند شب / تازه شدن: با رونق و جوان شدن / زبان قبول: استعارهٔ مکنیّه، زبان موافقت و پذیرفتن.

معنی: وقتی روزگار سیه‌روی از درگاه تو به زبان قبول و موافقت خوانده شد و به خدمتت آمد، چون صبح سپید و نورانی شد.

۶۳. مثل صبح آشکار بودن: روشن و واضح بودن، مشهور بودن؛ امروزه ما می‌گوییم: مثل روز روشن است / کحل: سرمه و هر آنچه که در چشم کشند جهت شفا و نور چشم / فرق: موی سر، سر / زلیخا: دختر شاه مغرب به نام طیموس و همسر عزیز مصر موسوم به فوطیفار بود. در فقه‌اللّغهٔ عامیانه زلیخا را از مادهٔ عربی «زَلَخَ» به معنی «لغزید» گرفته‌اند. تلفّظ صحیح زلیخا معلوم نیست. سودی می‌نویسد: «زلیخا به فتح «زا» و کسر «لام» یعنی زیبا، و صفت است از برای رائیل.»

زلیخا عاشق یوسف بود؛ امّا یوسف به عشق او وقعی نمی‌نهاد. سرانجام کار زلیخا در این عشق به رسوایی کشید. زنان مصر زلیخا را در عشق یوسف نکوهش می‌کردند؛ از این رو، زلیخا آنان را به تماشای یوسف گرد آورد تا به زیبایی یوسف مقرّ آیند و بر عاشقی زلیخا طعن نکنند. زنان هنگام مشاهدهٔ یوسف در خانهٔ زلیخا، چنان شیفتهٔ جمال او شدند که به جای ترنجی که در دست داشتند، کف دست خود را با کارد بریدند. در آیهٔ ۳۱ سورهٔ یوسف (۱۲) آمده است: فَلَمّا سَمِعَتْ بِمَکْرِهِنَّ اَرْسَلَتْ اِلَیْهِنَّ و اَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَأً وَ اٰتَتْ کُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِکّیناً وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَیْهِنَّ فَلَمّا رَاَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ وَ قُلْنَ حاشَ لِلّٰهِ ما هذا بَشَراً اِنْ هٰذا اِلاّ مَلَکٌ کَریمٌ، چون افسونشان را شنید، نزدشان کس فرستاد و برای هر یک تا تکیه دهد، متّکایی ترتیب داد و به هر یک کاردی داد و گفت: بیرون آی تا تو را بنگرند. چون او را دیدند، بزرگش شمردند و دست خویش ببریدند و گفتند: معاذاللّه! این آدمی نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست. (*فرهنگ تلمیحات*) / خضاب: رنگ کردن با حنا و گلگونه.

معنی: مثل صبح روشن است که ازچهرهٔ زیبای یوسف دیدهٔ یعقوب شفا پیدا می‌کند و موی زلیخا خضاب می‌شود؛ یعنی زلیخا جوان می‌گردد.

در قصص آمده است که وقتی حضرت یوسف به عزیزی مصر رسید، پس از چندی با زلیخا روبه‌رو شد و دعا کرد و او جوانی و زیبایی از دست‌رفتهٔ خود را به دست آورد.

۶۴. ولی: دوست و یار / پلاس مصاب: جامه و لباس مصیبت‌زده، لباس سیاه ← ۸/۴۲ / بیت دارای لفّ و نشر مرتّب است.

۶۵. آب ماه: رونق و اعتبار ماه / پختن میوه: رسیدن میوه / ماه آب: از ماه‌های رومی و سریانی است بین تموز و ایلول که برابر است با ۲۲ مرداد تا ۲۲ شهریور فارسی / بین «آب ماه» و «ماه آب» صنعت طرد و عکس و بین دو «آب» و دو «ماه» جناس تام و بین «برد» و «پزد» جناس خطّ است / این بیت شریطه است.

معنی: تا زمانی که صبح ماه را کم‌نور و بی‌رونق می‌کند و همهٔ میوه‌ها در مرداد و شهریور می‌رسند؛ یعنی تا دنیا بر پاست، مدح و ستایش تو برای خاقانی مایهٔ افتخار است.

۶۶. سحردم: دم و بیان سحرمانند که مراد شعر شاعر است که به مقام سحر رسیده است. اشاره است به حدیث: اِنَّ مِنَ الْبَیانِ لَسِحراً. (*احادیث مثنوی*، ۹۹) / غاب: بیشه و جنگل.

معنی: شعر او (خاقانی) شعر شعرای دیگر را از رونق انداخت؛ همچنانکه وقتی پرندگان صبحگاهی می‌خوانند، شیران بیشه آرام می‌شوند.

لازم به توضیح است که شیران شب‌هنگام به شکار می‌روند و هنگام صبح از شکار دست می‌کشند و به لانه بازمی‌گردند.

۶۷. شمّه‌ای: بویی، کمی / دمیدن: طلوع کردن / مهرهٔ نوشین: مهرهٔ شیرین و حبّهٔ قند، باید توجّه داشت که در نوشین به شیرینی در برابر تلخی نیش و زهر هم توجّه دارد. شاید نوش به معنی نوشدارو باشد و مهرهٔ نوشین همان مهرهٔ مار باشد که نوشدارو نیز هست ← ۷/۷ / دم: دهان / لعاب: آب دهان، در اینجا زهر افعی مراد است.

معنی: اگر اندکی از بوی خوش دل او چون صبح بوزد، آب دهان افعی چون قند شیرین می‌شود و یا زهر در دهان او به پادزهر و مهرهٔ مار بدل می‌گردد.

۶۸. طلوع صبح از مغرب: گویند روز قیامت آفتاب از مغرب طلوع می‌کند / یوم‌الحساب: کنایه از روز قیامت، این تعبیر چندین بار در قرآن آمده است؛ از جمله: آیهٔ ۲۷ سورهٔ مؤمن (۴۰)، آیات ۱۶ و ۲۶ و ۵۳ سورهٔ ص (۳۸). هٰذٰا مٰا تُوعَدُونَ لِیَوْمِ الْحِسٰابِ، این است آن چیزهایی که برای روز حساب به شما وعده داده‌اند / هفتهٔ یوم‌الحساب: هفتهٔ روز قیامت که هر روز آن پنجاه هزار سال است؛ قوله تعالی: یُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّمآءِ اِلَی الْاَرْضِ ثُمَّ یَعْرُجُ اِلَیْهِ فی یَوْمٍ کٰانَ مِقْدارُهُ اَلْفَ سَنَةٍ مِمّٰا تَعُدُّونَ (آیهٔ ۵ سورهٔ سجده ۳۲)، کار را از آسمان تا زمین سامان می‌دهد؛ سپس در روزی که هزار سال است، چنانکه می‌شمارید، به سوی او بالا می‌رود.

معنی: تا زمانی که دنیا باقی است، عمر و بقای تو هفته روز قیامت (۳۵۰۰۰۰ سال) باشد!

۶۹. چارملک: کنایه از چهار ملک مقرّب: جبرئیل، عزرائیل، میکائیل و اسرافیل / دو صبح: صبح کاذب و صبح صادق ← ۱/۲۲ / داعی بخت: دعاکننده به بخت و اقبال / آمین: برآور، بپذیر، چنین باد / مستجاب: پذیرفته شدن دعا و حاجت.

معنی: ملائکهٔ مقرّب الهی در دو صبح؛ یعنی از دل شب تا سحر دعاگوی بخت و اقبال تو باشند و خضر هم آمین‌گوی دعای آنان باد!

۱۵

سوگندنامه و مدح رضی‌الدّین ابونصر نظام‌الملک وزیر شروانشاه

مرا ز هاتف همّت رسد به گوش خطاب / کز این رواق طنینی که می‌رود دریاب
زبان مرغان خواهی، طنین چرخ شنو / درِ سلیمان جویی، به صدر خواجه شتاب
رواق چرخ همه پرصدای روحانی است / در آن صدا همه صیت وزیر عرش‌جَناب
نظام کشور پنجم، اجل رضی‌الدّین / رضای ثانی، ابونصربوتراب‌رکاب
علی‌یدی که به ملک یزیدیان قلمش / همان کند که به دین ذوالفقار نصرت‌یاب
فلک به پیش رکاب وزیر هارون‌رای / نِطاق‌بسته به هارونی آید، اینت عُجاب!
ستاره‌بین که فلک را جلاجل کمر است / که بر کمرگه هارون جلاجل است صواب
زهی به دست فلک‌ظل چو آفتاب رحیم! / زهی به کلک زحل‌سر چو مشتری‌وهّاب!
زکات دست تو، توفیر سورهٔالانفال / سفیر جان تو عنوان سورهٔالاحزاب
دو دست و کلک تو دیدم که در تمامی جود / دو قلّه‌اند، ولکن سه قبلهٔ طلّاب
به جان عاقلهٔ کائنات، یعنی تو / که کائنات قشوراند و، حضرت تو لباب
ولیّ و خصم تو مخصوص جنّت و سقرند / که این ندای *قَدْاَفْلَح* شنید و، آن *قَدْخاب*
مَلَک صفات وزیرا! مَلِک‌نشان صدرا! / به توست قلب من ابریز و، سلْب من ایجاب
به صدر شاه رساندند ناقلان که: فلان / گذاشت طاعت این پادشاه رقّ رقاب
خِلاص بود و کنون قلب شد، ز سکّه بگشت / مزوِّر آمد و خائن چو سکّهٔ قَلّاب
میان‌تهیّ و سر و بن یکی است از همه روی / چو شکل خاتم و چون حرف میم در همه باب
به عزّ عزّ مُهَیمن، به حقّ حقّ مِهین / به جان جان پیمبر، به سرّ سرّ کتاب،
به مُهر خاتم دل در *اَصابِعُ‌الرّحمن* / به مهر خاتم وحی از *مَطالِعُ‌الاَعراب*،
به مکتب جبروت و به *عَلَّمَ‌القرآن* / به مُبدء ملکوت و به *مُبْدِعُ‌الاَرباب*،
به خطّ احسن تقویم و آخرین‌تحویل / به آفتاب هویّت، به چارم‌اسطرلاب،
به میغ‌ها که سیه‌تر ز تخم پَرپَهن است / چو تخم پرپهن آرد برون سپیدلعاب،
به حقّ آن که دهد بچّگان بستان را / سپیدشیر ز پستان سرسیاهِ سحاب،
کند ز اهرمن دودرنگ خاکستر / چو سازد آتش و قاروره ز آسمان و شهاب،
چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر / در آب ظلمت ارحام ز آتش اصلاب،
بُرنده ناخنهٔ چشم شب به ناخن روز / کُننده ناخن روز از حنای صبح خضاب

به نـاف قـبلهٔ عـالم، بـه صـلب قـائم کـوه / به پشت راکع چرخ و، بـه سـجدهٔ مـهتاب
به خال و زلف و لب و حجلهٔ عروس عرب / که سنگ کعبه و حـلقه است و آسـتان و حـجاب
بـــه ســـرّ عـــطسهٔ آدم بـــه سـنّت الحـمد / به هیکلش که *یدُاللّه* سرشت از آب و تراب
به یک قیام و چهار اصل و چل صـباح، کـه هست / از این سه معنی الف دال مـیم بـی‌اعـراب
به تخم بوالبشـر و خشکسـال هـفت هـزار / به سال پـانصد آخـر کـه کـرد فـتحُ‌البـاب
بـه بـهترین خـلف و اربـعین صـباح پـدر / به صبح محشر و خمسین الف روز حساب
به بزم احمد و جلّاب خاص و حلق خواص / به سـی سـتارهٔ پـاکش گـذشته بـر جـلّاب
بـــه تـــاب یک سـر نـاخن قـوارهٔ مـه را / دو شاخ چون سر نـاخن‌بُرا نـمود بـه تـاب
به سوز مـجمر دیـن از بـلال سـوخته‌عود / به عـود سـوخته، دنـدان‌سـپیدی اصـحاب
به یار مـحرم غـار و بـه مـیر صـاحب‌دلق / به پیر کشتهٔ غـوغا، بـه شـیر شـرزهٔ غـاب
به بوتراب که شـاه بـهشت و کـوثر اوست / فـــدای کـعب و تـرابش کـواعب و اتـراب
به هفت نوبتی چـرخ و پـنج نـوبت فـرض / بـدین دو صـبح مـزوّر ز آتش و سـیماب
بـــه صـــوفیان بـــلادوست عـــافیت‌دشمن / بـه حـقّ عـافیت غـم، بـه جـان غـم‌برتاب
به هـفت مـردان بـر کـوه جـودی و لبـنان / هـــمه ســـفینهٔ بـی‌رخت و بـحر بـی‌پایاب
به عنکبوت و کبوتر کـه پـیش‌تُرس شـدند / هـمای بـیضهٔ دیـن را ز بـیضه‌خوارغـراب
بدآن سگی کـه وفـا کـرد و بـرد نـام ابـد / به پشّه‌ای که غزا کرد و یافت گـنج ثـواب
بـــه گـــوسپندی کُـاو را کـلیم بـود شـبان / بـه گـوسپندی کُـاو را خـلیل شـد قـصّاب
به کـنیت مَـلِکُ‌الشّـرق کآسـمانْش نـبشت / بـــه سکّـهٔ رخ خـورشیدبر بـه زرّ مـذاب
به سکّـه و بـه طـراز ثـنای او کـه بـر آن / خـدیو اعـظم و خـاقان اکـبر است القـاب
که بـعد طـاعت قـرآن و سـجده در کـعبه / پس از درود رسول و صحابه در مـحراب
نـــبردم و نـبرم جـز بـه بـزم شـاه سـجود / نکردم و نکنم جز به صـدر خـواجـه مآب
وگـــر ز سکّـــهٔ طـــاعت بگشـتـه‌ام، جـانم / چو سکّه باد نگـونسار زیـر زخـم عـذاب!
چو خاتمم همه چشم و چو سکّه‌ام هـمه روی / اگرچه نقش کژم هست، نیست جای عـتاب،
که موم و زر به کژی نـقش راسـتی یـابند / ز مـــهر خـــاتم ســـلطان و سکّـهٔ ضـرّاب
چو خاتمم، به دروغی به دست چپ مـفکن / که دسـتمال تـوام، پـایبند مـال و نـصاب
چـــو مـوم مـحرم گـوش خـزینه‌دار تـوام / نـی‌ام فسـرده، مـرا ز آتش عـذاب مـتاب
چـــو پشت آیـنه پـیش تـو حـلقه‌درگوشم / زمن چـو آیـنهٔ زنگ‌خـورده روی مـتاب

وگر ز ظلم گله کرده‌ام، مشو در خط / که منصفی، قسمی نو شنو به فصل خطاب
به چار نفس و سه روح و دو صحن و یک فطرت / به یک رقیب و دو فرع و سه نوع و چار اسباب
به تیزدستی نار و به کندپایی خاک / به خاک‌پاشی باد و به بادساری آب
بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی / درم‌خرید دو خاتون خرگه سنجاب
به هشت بَهْوِ بهشت اندر این سه غرفهٔ مغز / به هفت حجلهٔ نور اندر این دو حجرهٔ خواب
به رشتهٔ زر خورشید نوربافنده / که بافت بر قد گیتی قبای گوهرتاب
به چتر شام ز انفاس بحر کرده سواد / به تیغ صبح ز کیمخت کوه کرده قِراب
به کوه برق‌مثانه، ز سنگ‌پارهٔ لعل / به بحر ماه‌مشیمه، ز نور بچّهٔ ناب
به آیت یک و آنگه به ده به صد به هزار / به آدمّی و به مرغ و به ماهی و به دواب
بدآن نفَس که برافروزد این یتیم عَلَم / بدآن زمان که براندازد این عروس نقاب
به تاب آینهٔ دل در این سیاه‌غلاف / به آب آینهٔ جان در این کبودسراب
به مطلع خرد و مقطع نفَس، که در او / خلاص جان خواص است از این خراس خراب
به تیر ناوکی از شست آه یاوگیان / که چاربالش سلطان دَرَد به یک پرتاب
به اشکِ چون نمک من که بر سه‌پایهٔ غم / تنم زکال و دلم آتش است و سینه کباب
به عدل تو که تویی نایب از خدا و خدیو / به فضل تو که تویی تائب از شرور و شراب
که بر من از فلک امسال ظلم‌ها رفته‌ست / که هم فلک خجل آید به بازپرس جواب
بود که روز *إِذَا‌الشَّمسُ کُوِّرَت* بینام / بنات نعش فلک را بریده‌موی و مصاب!
همای‌کش‌تر از این کرکسان جیفه‌نهاد / ندیده‌ام که ز عنقا کنند طُعمِ عقاب
بمانده‌ام ز نوا چون کمان حاجب راست / نخورده چاشنی خوان حاجب‌الحجّاب
ز بند شاه ندارم گله معاذاللّه! / اگرچه آب مه من ببُرد در مه آب
سیاه‌خانه و غیلانِ سرخ بر دل من / حریف رضوان بود و حدائق و اعناب
ولی بجوشم از این خام‌جوش یک‌سبلت / قراطغانشه پشمین گه طعان و ضراب
که گفته است: فلان می‌گریزد از پی آن / که شاه بشنَود و بازداردم به عِقاب
کجا گریزم سوی عراق یا ارّان؟ / کجا روم سوی ابخاز یا به بابُ‌الباب؟
به شام یا به خراسان؟ به مصر یا توران؟ / به روم یا حبشستان؟ به هند یا سقلاب؟
مرا گریز ز خانه به خانقاه بود / چو طفل کُاو سوی مادر گریزد از برِ باب
به مهر مام و دو پستان و زَقّهٔ خرما / به جان باب و دبستان و تختهٔ آداب

به عید و نشره و آدینه و نمازدگر
به حقّ مهر زبان و سر خلیفه کُتاب

به فرفره به مشاق و به کعب و سرمامک
به خردچاهک و چوگان و گوی در طبطاب

به خایه‌های بط از نان خرده در دامن
به شیشه‌های بلور از خَیوُ به شکل حباب

به کلبه و به سفال و ترازوی نارنج
به جفت و طاق آلوی جُنابه و به جِناب

به مشتگاه و به کشتی‌گه و به پیچیدن
فراز لب‌لب جوی محلّه چون لبلاب

به سربزرگی جدّان من که بودیشان
درازگوش ندیم و درازدم بوّاب

به باد فتق براهیم و غُلمهٔ عثمان
به دبّهٔ علی موش‌گیر وقت دَباب

به دفّهٔ جد و ماسوره و کلاوهٔ چرخ
به آبگیر و به مَشتوت و میخکوب و طناب

به لوحِ پای و به پاچال و قرقره و بَکْرَه
به نایژه به مکوک و به تاروپود ثیاب

به ارّهٔ پدر و مِثقَب و کمانه و مُقْل
به خرط‌مهرهٔ گردون و پرّهٔ دولاب

به ریزه‌رندهٔ او همچو جعد زنگی پیر
به نوک تیشهٔ او همچو زلف رومی شاب

به دوستان دغل‌رنگ من که بیزارم
به عهد ماضی از اسلاف و حالی از اعقاب

فلک برات براءت میان ما رانده‌ست
ز یوم *یُنْفَخُ فِی‌الصُّور* تا *فَلاَأنساب*

به دنبهٔ بُش بوسعد طُغلی از بوشهر
به قندز لب بونجم روبه از تهلاب

به طبله‌های عقاقیر میر ابوالحارث
به میله‌های بواسیر میر ابوالخطّاب

به طبل نافهٔ مستسقیان، به خورد جراد
به باد رودهٔ قولنجیان، به پشک ذباب

به چارپارهٔ زنگی، به باد هرزهٔ دزد
به بانگ زنگل نبّاش و کُم‌کُم نَقّاب

به ریش تیس و به بینی فیل و غبغب گاو
به خرس رقص‌کن و بوزینهٔ لعّاب

به سیرکوبهٔ رازی، به دست حیدر رند
به گوپیازهٔ بلخی، به خوان جعفر باب

به روی زال و به سرخاب‌پنبه و ابره
به حیز و خُشنی این زال گشته، آن سرخاب

به غُلمهٔ طبقات طبق‌زنان سرای
به آبگینه و مازو و کندر و گلّاب

به زلف مقری مصر و، به مؤذن بسطام
به سرمنارهٔ مؤذن، به لب‌تنور قُطاب

به زرّ سفرهٔ پشت از فشارش امعا
به سیم گاز میان‌ران ز جنبش اعصاب

به شطّ بی‌بی‌شمس و به شرب بابا خمس
به مصطکی و به بادام و پسته و عُنّاب

به باد نمرود از سهم کرکس پرّان
به ریش فرعون از نظم لؤلؤی خوشاب

به حیض هند و بروت یزید و سبلت شمر
به تیز عتبه و ریش مسیلمهٔ کذّاب

به زیبقی مقنّع، به احمقی کیّال
به روزکوری صبّاح و، شبروی احباب

به عمروخاص کـه عـمرش سه بـاره کـرد جـهان   به عمروعاص که عـمرش دو بـاره یـافت شـباب
بـــه گـربزیّ کـف نـفط و، سـربزی شـیرو   به خشک‌ریشـهٔ یـونان و، شَـنْقَصهٔ داراب
به جان آن که چو عیسیم بُـرد بـر سـر دار   نشست زیر و جهودانه مـی‌گریست بـه‌تاب
بـــه مـــوش‌ریزه‌بر و گـــربهٔ خـــیانتگر   که این هزبر به چنگ است و، آن پلنگ به ناب
به ناب موش کز او سرفکنده‌ام چون چنگ   به چنگ گربه کز او دست‌برسرم چو رَبـاب
به ابن صبح که سرپنجه‌ها کـند چـو نـجوم   به ابن عِرس که دُم لابه‌ها کند چـو کـلاب
به سـام ابـرص و حـربا و خُـنْفُسا و جـعل   به جیفه‌گاه و به ناووس و مستراح و خلاب
کز ایـن نشـیمن احسـان و عـدل نگـریزم   وگرچه بـنگه عـمرم شـود خـراب و یـباب
طریق هزل رها کـن بـه جـان شـاه جـهان   که مـن گـریختنی نـیستم بـه هـیچ ابـواب
ز من حکـیمی سـوگندنامه‌ای درخـواست   بـــه نـــام شـــاه جـهان قـبلهٔ *اولوالالباب*
از این قصیده کـه گـفتم، سـخنوران جـهان   بـه حـیرتند، چـو از مـنطق طـیور، غـراب
زهـــی تـــمیمهٔ حسّـــان ثـــابت و اعشـــی!   زهـــی یـــتیمهٔ ســحبانِ وائـــل و عَـتّاب!
سخن کـه خـیمه زنـد در ضـمیر خـاقانی   طـناب او هـمه *حَـبلُ‌اللّـه* آیـد از اطـناب
بـقای شـــاه جـــهان بـاد! تـا دهـد سـایه   زمین به شکل صنوبر، فلک به لون سُداب
مَـلَک هـرآیـنه آمـین کـند کـه بـختش را   *دَعَـوْتُ، قَـدْ سَـمِعَ‌اللّـهُ دَعـوَتي و اَجـاب*

دعاش گفتم و اکنون امید مـن بـه خـداست
اِلَــیه اَدْعُــوا بـرخـوانـم و *اِلَـیْهِ اَنـاب*

وزن: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتثّ مثمّن اخرب)

«خاقانی این قصیده را در زندان به نام خاقان اکبر، خدیواعظم، شاه جهان، ملک‌الشّرق، شروانشاه نوشته است و به وزیر شروانشاه، رضی‌الدّیـن ابـونصر نـظام‌المـلک مـی‌فرستد. ابونصر در سال‌های سلطنت منوچهر وزیر اعظم شروان بوده که پس از وفات منوچهر و به سلطنت رسیدن اخستان جای خود را به صدر اعظم دیگری می‌دهد. فلکی شروانی دربارهٔ این ابونصر چنین سروده است:

قـوام دولت ابــوالنّـصر سیّدالوزرا   نظام ملک ملک مشعر بن عبداللّه...
حـریم او عـلما را ز نـایبات کـنف   جـناب او فـضلا را ز حـادثات پـناه»

(دیوان، ۵۸)

(خاقانی شروانی حیات، زمان و محیط او ۳۴۵)

۱. هاتف: فرشته‌ای که از عالم غیب آواز دهد و خود او دیده نشود، سروش غیبی / هاتف همّت: اضافهٔ تشبیهی، بانگ‌دهنده و آوازدهندهٔ همّت و کوشش و توجّه معنوی و قلبی ← ۲/۲۰ / خطاب: رویاروی سخن گفتن، سخنی که به کس بگویند و پاسخ شنوند / گوش خطاب: استعارهٔ مکنیّه / رواق: پیشگاه و سقف خانه، در اینجا استعاره از چرخ و فلک / طنین: صدای نرم و لطیف.

قدما معتقد بودند که از گردش افلاک به دور یکدیگر، از فلک آواز لطیف و نرم خیزد که آن را فقط کاملان و واصلان حق شنوند؛ چنانکه مولانا فرموده است:

بانگ گردش‌های چرخ است، اینکه خلق   می‌نوازندش به تنبور و به حلق

(*مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۴*)

۲. زبان مرغان: ← ۳/۴۵ / صدر: پیشگاه، مجلس.

۳. رواق چرخ: اضافهٔ تشبیهی، سقف و ایوان فلک و آسمان / صدای روحانی: صدای فرشته و ملک، و روحانی: منسوب به روح؛ یعنی آنچه از مقولهٔ روح و جان باشد / صیت: آوازه و شهرت / عرش جناب: کنایه از بلندمرتبه و والامقام.

۴. نظام: واسطهٔ نظم و آراستگی، سامان و نظم و ترتیب، رشتهٔ مروارید و جز آن / کشور پنجم: ← ۷/۲۷ / اجل: جلیل‌تر و عظیم‌تر / رضای ثانی: شاید به قرینهٔ بوتراب، امام هشتم(ع) منظور نظر خاقانی باشد / بوتراب‌رکاب: دارای شکوه و جلال بوتراب.

۵. علی‌ید: با دست و قدرت حضرت علی(ع) / یزیدیان: خاقانی شروانشاهان را یزیدیان یا آل یزید می‌خواند؛ از آن جهت که یک خاندان از شروانشاهان، به نام کسرانی منسوب به محمّد بن یزید، مؤسّس آن خاندان بوده و این شخص با مسعودی صاحب «مروج‌الذّهب» معاصر بوده و به گفتهٔ او نسبتش به بهرام گور می‌رسد. (*فرهنگ خاقانی*) و شماخی که مرکز حکومت شروانشاهان بوده، یزیدیّه خوانده شده است / ذوالفقار: نام شمشیر منبّة بن‌الحجّاج که به روز بدر کشته شد و آن شمشیر را رسول اکرم(ص) برای خود نگاه داشت و در روز بدر آن را به حضرت علی بن ابی‌طالب(ع) عطا فرمود. و بعضی گفته‌اند شمشیر عاص بن منبّه بود، چون در غزوهٔ احد علی(ع) با ذوالفقار دلیرانه حرب کرد و از راست و چپ می‌زد و می‌کشت؛ رسول اکرم(ص) فرمود: لافتی الّا علی لاسیف الّا ذوالفقار. (*فرهنگ خاقانی*)

۶. هارون‌رای: با رای و تدبیر هارون برادر و مشاور موسی(ع) / نطاق: کمربند / هارونی: منسوب به هارون، پیک و قاصد که زنگ بر کمر داشته تا کس از راهداران و حجّاب مانع او

نشوند و مردم وی را بشناسند؛ پیکی و قاصدی./ عجاب: شگفت و عجیب.

۷. جلاجل: جمعِ جلجل، زنگوله‌های خرد که در گردن شتر و اسب می‌اندازند و در اینجا مراد زنگوله‌هایی باشد که قاصدان در کمر بندند.

۸. زهی: از ادات تحسین، آفرین، احسنت / دست فلک ظل: دست سایه‌گستر بر فلک، بلندمرتبه و بلندپایه / چو آفتاب رحیم: بخشنده مثل آفتاب / کلک زحل‌سر: قلم سرسیاه و مانند زحل (کیوان) که سیاه است ← ۷/۲۶ / مشتری‌وهّاب: بخشنده همچون مشتری؛ زیرا مشتری خواجهٔ اختران و سعد فلک است ← ۷/۱۹.

معنی: آفرین بر دستت که سایه‌گستر فلک و چون آفتاب بخشنده است! و آفرین بر قلم سیاهت که همانند مشتری سعد و نیک‌خواه است!

۹. زکات دست: بخشش دست ← ۱۳/۵۱ / توفیر: کثرت دخل، سود و منفعت / سورةالانفال: هشتمین سورهٔ قرآن، انفال جمعِ «نَفَل» است که به معنی غنیمت می‌باشد / سفیرجان: پیک و رسول جان و روح / عنوان سورةالاحزاب: سرآغاز سورهٔ احزاب که سی و سومین سورهٔ قرآن است و ظاهراً مقصود نخستین آیهٔ این سوره است: یٰٓا اَیُّهَاالنَّبِیُّ اتَّقِ اللّٰهَ وَ لاٰتُطِعِ الْکٰافِرینَ وَالْمُنٰافِقینَ اِنَّ اللّٰهَ کٰانَ عَلیماً حَکیماً، ای پیامبر، از خدا بترس و از کافران و منافقان اطاعت مکن؛ زیرا خدا دانا و حکیم است.

معنی: بخشش دست تو مانند سود و بخشش سورهٔ انفال است و اوّلین آیهٔ سورهٔ احزاب چون رسولی برای جان و دل توست که در جنگ به تو قدرت و نیرو می‌بخشد.

لازم به توضیح است که سورهٔ انفال دربارهٔ مال و غنایم جنگی است که در جنگ بدر به دست مسلیمن افتاد. و اوّلین آیهٔ سورهٔ احزاب دربارهٔ پیروی نکردن رسول خدا (ص) از پیشنهاد کافرین و منافقین، و تبعیت از وحی الهی و نهراسیدن از کسی و توکّل بر خداست.

۱۰. دوقلّه: دو پیمانهٔ بزرگ، هرقلّه سیصد صاع است و در مذهب شافعی این مقدار کر است. در حدیث آمده است: اِذٰا بَلَغَ الْمٰاءُ قُلَّتَیْنِ لَمْ یَحْمِلِ الْخَبَثَ. (*جامع‌الصّغیر، جلد اوّل*، ۸۱) / سه قبلهٔ طلّاب: سه قبلهٔ طالبان و خواهندگان، در شعر خاقانی دو دست و قلم ممدوح مقصود است که بدآنها می‌بخشد. سه قبله شاید مراد قبلهٔ مسلمانان و قبلهٔ یهود و قبلهٔ نصاری باشد، و یا خانهٔ کعبه و مسجدالاقصی و بیت‌المعمور که قبلهٔ ملائکه است / شاعر دو دست و قلم ممدوح را یک بار به دو قلّه که کنایه از بسندگی و تمامی است و بار دیگر به سه قبلهٔ خواهندگان و جویندگان مانند کرده است.

۱۱. عاقلهٔ کائنات: عاقلهٔ موجودات، نفس ناطقهٔ کائنات، عقل فعّال / قشور: جمعِ قشر، پوست‌ها، رویه‌ها / لباب: خالص هر چیزی، مغز.

۱۲. قدافلح، قدخاب: اشاره است به آیات ۹ و ۱۰ سورهٔ شمس (۹۱): قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّٰها، وَ قَدْ خٰابَ مَنْ دَسّٰها، هر که در پاکی آن کوشید: رستگار شد؛ و هر که در پلیدی‌اش فروپوشید، نومید گردید / لازم به ذکر است که برخلاف امروز در عهد خاقانی «این» برای اشاره به دور و «آن» برای اشاره به نزدیک به کار می‌رفته است / بیت دارای لفّ و نشر مرتّب است.

۱۳. ملک‌صفات: با صفات و خوی‌های فرشته / ملک‌نشان: کسی که از طرف پادشاه گماشته و منصوب می‌شود / قلب: تقلّبی و ناسره / ابریز: زر خالص و بی‌عیب / سلب: نفی و نه گفتن / ایجاب: پذیرفتن و قبول کردن / بین «مَلَک» و «مَلِک» جناس ناقص و بین «قلب» با «ابریز» و سلب با «ایجاب» تضادّ است.

۱۴. صدر: وزیر / ناقلان: راویان و سخن‌چینان / گذاشتن: ترک و رها کردن / رقّ: بنده و غلام / رقاب: جمعِ رقبه، گردن‌ها / پادشاه رقّ رقاب: پادشاهی که اطاعت و بندگی مردمان از آن اوست.

۱۵. خلاص: خالص و سره، زر خالص / قلب شدن: دگرگون شدن، تقلّبی و ناخالص و غش‌دار شدن / از سکّه شدن: از سکّه افتادن و بی‌رونق شدن / مزوّر: تزویرکننده و دروغ‌زن، فریبنده / سکّهٔ قلّاب: سکّه تقلّبی.

۱۶. میان‌تهی: توخالی و پوک / سر و بن یکی بودن: بی‌سروپا بودن کنایه از بی‌ارزش و بی‌مقدار بودن / از همه روی، در همه باب: از همه جهت، درهرحال / خاتم: انگشتری / بین«روی» و «میان» در معنی «عضو بدن» با «سر» ایهام تناسب است.

معنی: اینها پوک و توخالی‌اند و مانند انگشتری و حلقهٔ سر حرف میم میان‌تهی و بی‌سروپایند.

۱۷. مهیمن: از اسمای حسنای الهی، ایمن‌کننده از خوف، نگاهبان / مهین: بزرگتری، عالی‌ترین / جان جان: حقیقت جان / سرّ سرّ: سرّ مخصوص، سرّ حقایق / کتاب: از نام‌های قرآن، کتاب‌اللّه.

۱۸. مهر خاتم دل: نشان و علامت دل، نگین انگشتر دل؛ و خاتم دل: اضافهٔ تشبیهی / اصابع‌الرّحمن: انگشتان خداوند، اشاره است به حدیث: اِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ کُلَّهٰا بَیْنَ اصبَعَینِ مِنْ اَصٰابعِ الرَّحمنِ کَقَلْبٍ وٰاحِدٍ یُصَرِّفُهُ حَیْثُ شٰاءَ. (*جامع‌الصّغیر، جلد اوّل،* ۳۵۷) / مهر خاتم وحی: اگر

«مهر» را به قرینهٔ «خاتم» به ضمّ اوّل بخوانیم، شاید منظور خاقانی مُهر نبوّت بوده که بر شانهٔ رسول اکرم(ص) قرار داشت؛ ولی اگر «مهر» را به قرینهٔ «مطالع» به کسر اوّل در معنی «خورشید» در نظر بگیریم، در این صورت خاتم وحی کنایه از حضرت رسول (ص) است که به خورشید مانند شده و از جزیرةالعرب طلوع نموده است / مطالع: جمعِ مطلع، مشرق‌ها و محلّ طلوع‌ها.

۱۹. جبروت: حدّ فاصل میان جهان ملک و ملکوت را عالم جبروت گویند و آن یکی از عوالم چهارگانه است که به ترتیب عبارتند از: لاهوت، ملکوت، جبروت و ناسوت. حکمای اسلامی از جمله ملّاصدرا و حاج ملّاهادی سبزواری آن را عالم عقول می‌دانند و در اصطلاح سالکان، عالم عظمت و جلال اسمای صفات الهی و مرتبهٔ وحدت را گویند که حقیقت محمّدی است و تعلّق به مرتبهٔ صفات دارد / علّم‌القرآن: آموخت قرآن را، آیهٔ ۲ سورهٔ رحمن (۵۵) / ملکوت: در اصطلاح، عالم معنی که عالم ارواح است و بعضی به معنی عالم غیب و موجودات غیرمادّی نوشته‌اند؛ عالم مجرّدات را به طور مطلق عالم ملکوت گویند. عوالم نزد حکما سه است: عالم عقول که عالم جبروت است و عالم نفوس که عالم ملکوت است و عالم ملک که عالم اجرام مادّی است / مبدء: آغازکننده و آفریننده / مبدع‌الارباب: آفریننده و ابداع‌کنندهٔ ارباب انواع؛ یعنی انواع موجودات و مخلوقات.

۲۰. احسن تقویم: بخشی از آیهٔ ۴ سورهٔ تین ۹۵: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، که ما آدمی را در نیکوتر اعتدالی بیافریدیم / خطّ احسن تقویم: استعاره از آدمی که به نیکوترین و زیباترین وجه آفریده شده است / آخرین تحویل: صفت و موصوف مقلوب، دگرگونی آخرین، شاید اشاره است به آیهٔ ۵ سورهٔ تین (۹۵): ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ، آنگاه او را فروتر از همهٔ فروتران گردانیدیم.

و یا ممکن است مراد برگرداندن انسان به دوران ضعف قوای ظاهری و باطنی‌اش در پیری باشد که قد و قامتش از استقامت به انحنا می‌گراید و هوش و حواسش ناتوان می‌شود / آفتاب هویّت: فیضان نور حق‌تعالی از عرش تا فرش. اشاره است به آیهٔ ۳۴ سورهٔ نور (۲۴): اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... / چارم اسطرلاب: استعاره از قرآن کریم که چهارم کتاب نیز گفته شده؛ زیرا بعد از زبور و تورات و انجیل آمده است.

۲۱. پریهن: بروزن نسترن، رستنی‌ای باشد و آن را خُرفه و به عربی بقلة‌الحمقاء و فرفخ خوانند؛ به سبب آن که پیوسته در سر راه‌های آب و گنداب‌ها روید و استشمام آن غش را زایل کند،

فرفهن معرّب آن است / سپیدلعاب‌آوردن پرپهن: اشاره است به اینکه پس از شستن و خیس کردن خرفه کف کرده و روی آب سفید می‌شود / سپیدلعاب: لعاب سپید، استعاره از باران.

معنی: قسم به ابرهای سیاه‌تر از تخم خرفه که از آنها قطره‌های سپید باران می‌بارد.

۲۲. بچّگان بستان: استعاره از گل‌ها و گیاهان / سپیدشیر: شیرسپید، استعاره از باران.

۲۳. دودرنگ: سیاه / خاکستر کردن: سوختن و آتش زدن، کنایه از نابود کردن / آتش و قاروره: در این بیت آسمان و شهاب به قاروره و آتش تشبیه شده است؛ ظرف شیشه‌ای آتش‌دار که آن را پرتاب می‌کردند / بیت اشاره دارد به آیهٔ ۱۰ سورهٔ صافّات (۳۷): اِلاّ مَنْ خَطِفَ ٱلْخَطْفَةَ فَاَتْبَعَهُ شِهٰابٌ ثاقِبٌ، مگر آن شیطان که ناگهان چیزی برباید و ناگهان شهابی ثاقب دنبالش کند ← ۲۴/۲۹.

معنی: به حقّ آن که از آسمان و شهاب ظرف شیشه‌ای آتش‌دار سازد که با آن شیطان سیاه را نابود کند.

۲۴. چراغ علم: اضافهٔ تشبیهی، پرتو و روشنایی علم / خضر و اسکندر: ← ۷/۳۱ / اصلاب: جمعِ صلب به معنی استخوان پشت که محلّ نطفهٔ مرد است.

معنی: قسم به خدایی که از ظلمت ارحام و آتش سوزان اصلاب (مثل خضر و اسکندر) چراغ علم را روشن می‌کند.

۲۵. ناخنه: ← ۳/۲۴ / ناخنهٔ چشم شب: استعاره از ماه نو / ناخن روز: استعاره از آفتاب / حنای صبح: سرخی صبح، فلق / خضاب: رنگ کردن با حنا و گلگونه / بین «ناخنه» و «ناخن» جناس مذیّل است.

معنی: قسم به آن که ماه را به وسیلهٔ روز از چشم شب می‌کَند و آفتاب را از درون صبح خضاب‌شده به وجود می‌آورد.

۲۶. قبلهٔ عالم: کعبه / ناف قبلهٔ عالم: حجرالاسود، و نیز می‌توان قبلهٔ عالم را مکّه دانست و ناف آن را کعبه که در وسط مکّه قرار دارد / صلب قائم کوه: پشت سخت و استوار کوه / پشت راکع چرخ: پشت خمیدهٔ چرخ / سجدهٔ مهتاب: بر خاک افتادن و تابش مهتاب / شاعر چهار رکن نماز را به ترتیب بیان کرده است: قبله، قائم، راکع و سجده.

۲۷. عروس عرب: استعاره از کعبهٔ معظّمه است که خاقانی خاتون عرب نیز گفته است / خال و زلف و لب و حجله: به ترتیب استعاره از حجرالاسود، حلقهٔ درِ کعبه، آستان درِ کعبه و حجاب پردهٔ کعبه.

۲۸. سرّ عطسهٔ آدم: راز عطسه‌ای که آدم ابوالبشر پس از رسیدن روح به بینی‌اش زد و الحمدللّٰه گفت و یرحمک رَبُّک شنید؛ امّا برهان قاطع و آنندراج سرّ عطسهٔ آدم را عیسی(ع) دانسته‌اند که از بخار عطسهٔ آدم با دمیدن در گریبان یا آستین مریم به وجود آمده است و خاقانی در بیت دیگر آورده که آدم خود عطسه و نتیجهٔ حضرت محمّد(ص) و عیسی(ع) عطسهٔ آدم است.

عطسهٔ او آدم است، عطسهٔ آدم مسیح ‌‌ ‌ اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب!

(دیوان، ۴۴)

/ سنّت الحمد: اشاره به الحمدللّٰه گفتن آدم پس از عطسهٔ اوست و این کار سنّت شده است که پس از عطسه زدن الحمدللّٰه می‌گویند.

تو بر آن عطسه هم بخوان الحمد ‌ ‌ کَاهْل سنّت چنینت فرماید

(دیوان، ۸۶۳)

/ هیکل: صورت و شخص / یداللّه: اشاره است به حدیث قدسی: خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعینَ صَباحاً (*احادیث مثنوی*، ۱۹۸)

۲۹. یک قیام: یک برخاستن از جای، مقصود برخاستن آدم از خاک پس از دمیده شدن روح / چهار اصل: کنایه از چهار عنصر / چل صباح: چهل صبح که گل آدم در آن مدّت سرشته شد ← حدیث قدسی بیت قبل / الف دال میم: آدم ابوالبشر، به حساب ابجد، الف = یک، دال = چهار، میم = چهل است که خاقانی در مصراع اوّل نیز بدآن اشاره دارد / بی‌اعراب: غیرمنصرف، چون کلمهٔ آدم اعراب نمی‌پذیرند.

۳۰. تخم بوالبشر: نسل و تبار آدم ابوالبشر / خشکسال هفت هزار: قحطی و تنگسالی هفت هزار سال بعد از هبوط آدم یا خلقت او. و هفت هزار: هفت هزار سال از خلقت آدم تا ظهور حضرت خاتم‌الانبیا که در اخبار اسلامی هفت هزار سال نوشته شده است و هر هزار سال را یک دور گویند و هر دوری به کوکبی منسوب است و این دوری که اکنون می‌گذرد و دور قمری است، پانصد سال گذشته بود که خاقانی در وجود آمد و فتح باب شد و قحط شاعران عجم برفت ← برای اطّلاع بیشتر ← *شاخ نبات حافظ*، ۱۷۰ / فتح‌الباب: گشایش کار ← ۵/۳۴.

معنی: به مدّت هفت هزار سال از هبوط آدم که خشکسال شاعران و فاضلان بود، سوگند یاد می‌کنم که در پانصد سال آخرِ این هفت هزار سال فتح باب شد و خاقانی به جهان آمد.

چو من ناورد پانصد سال هجرت ‌ ‌ دروغی نیست ها برهان من ها!

(دیوان، ۲۴)

۳۱. بهترین خلف: بهترین جانشین، کنایه از حضرت محمّد(ص) / پدر: کنایه از حضرت آدم ابوالبشر / اربعین صباح پدر: اشاره است به سرشته شدن گل آدم در چهل صبح ← همین قصیده بیت ۲۸ / روز حساب: کنایه از روز قیامت که هر روز آن برابر است با پنجاه هزار سال زمینی ← ۱۴/۶۸.

۳۲. احمد: ← ۵/۳۷ / جلّاب خاص: شربت خاص و مخصوص ← ۱۴/۶ / خواص: کنایه از چهار یار پیامبر(ص) و یا اولیا و کاملان / سی ستاره: استعاره از سی دندان درخشان و مبارک پیامبر(ص) که دو تای آن در جنگ احد شکسته شد / بر جلّاب گذشتن: با شربت و گلاب آمیخته شدن.

۳۳. تاب: در مصراع اوّل: توان و قدرت، و در مصراع دوم: نور و تابش / قواره: به فتح یا ضمّ اوّل: پارچه‌ای که گرد بریده باشند و خیّاط از گریبان جامه و پیراهن و مانند آن برمی‌آورد *(لغت‌نامه)* / قوارهٔ مه: اضافهٔ تشبیهی / ناخن‌برا: مقراض، قیچی، ناخن‌گیر / بیت دارای صنعت ردّالصّدر علی‌العجز است.

معنی: قسم به توان و قدرت یک ناخن سرانگشت که لباس ماه را در تابش و نور، مانند دو سر ناخن‌برا از هم شکافت.

بیت اشاره است به آیهٔ اوّل سورهٔ قمر (۵۴): اِقْتَرَبَتِ ٱلسّاعَةُ وَٱنْشَقَّ ٱلْقَمَرُ، قیامت نزدیک شد و ماه دوپاره گردید.

۳۴. مجمر دین: اضافهٔ تشبیهی، آتشدان دین / بلال: بلال بن ربّاح حبشی مکنّی به ابوعبداللّه، مؤذّن و خزانه‌دار بیت‌المال رسول اکرم (ص) از مولدین و عرب‌های غیرخالص بود. در غزوه‌های مختلف همراه پیامبر (ص) شرکت داشت. آخرین بار در وفات پیامبر اکرم (ص) اذان گفت و بعد از آن هیچ اذان نگفت. او به شام رفت و در سال ۲۰ ه.ق در ۶۰ سالگی به بیماری طاعون درگذشت. *(فرهنگ خاقانی)* / سوخته‌عود: عود سوخته که برای سفید کردن و پاک کردن دندان به‌کار می‌بردند و جویدن آن مقوّی دندان و لثه و نیکوکنندهٔ بوی دهان است ← *مخزن‌الادویه، ۶۲۶* و *تحفهٔ حکیم مؤمن، ۶۱۶.*

خاقانی گفته است:

خوش خوش به روی ساقیان لب گشت خندان صبح را
گویی به عود سوخته شستند دندان صبح را
(دیوان، ۴۵۰)

***

صبح دندان چو مطرّا کند از سوخته‌عود عـودی خـاک ز دنـدانش مـطرّا بـینند

(دیوان: ۹۵)

بلال سوخته‌عود: اضافهٔ تشبیهی، بلال از جهت سیاهی و لاغری به عود سوخته مانند شده است / دندان‌سپیدی: کنایه از خوشحالی و خندان بودن، و نیز ایهامی به حدیث نبوی است که دربارهٔ بلال پیامبر(ص) فرمودند: یٰا بِلاٰلُ، اَرِحْنٰا بِـالصَّلاةِ. *(احـادیث مـثنوی، ۲۱)* / بـین «سوخته‌عود» و «عود سوخته» صنعت عکس است.

معنی: قسم به سوز و گداز دین بلال سیاه کـه هـمچون عـود سـوخته سـبب شـادی و خوشحالی اصحاب بود.

۳۵. یار محرم غار: یار رازدار در غار، کنایه از ابوبکر که با پیامبر اکرم (ص) در غار ثور بود / میر صاحب‌دلق: امیر صاحب‌دلق، کنایه از خلیفهٔ دوم عمر بن خطّاب / پیر کشتهٔ غوغا: کنایه از عثمان بن عفّان خلیفهٔ سوم است که در سال ۳۵ هـ. ق. در خانه‌اش به سبب شورش مردم به قتل رسید / شیر شرزهٔ غاب: شیر خشمگین بیشه، استعاره از اسـداللّـه‌الغـالب، عـلی بـن ابی‌طالب(ص) / بین «یار» با «غار» و «میر» با «پیر» و «شیر» جناس لاحق است.

۳۶. بوتراب: کنیهٔ حضرت علی(ع) / شاه بهشت و کوثر: امیر بهشت و کوثر که حضرت علی(ع) است. در غیاث‌اللغات آمده است که: حضرت علی(ع) از جانب پیامبر(ص) سـاقی کـوثر خواهند شد ← ۲/۱۲ /کعب: استخوان مچ پا و استخوان بلند پشت پا / تراب: خاک /کواعب: جمع کاعبه، دختران نارپستان / اتراب: جمع تِرب، دختران و دوشیزگان همسال. و کواعب و اتراب: اشاره است به آیهٔ ۳۳ سورهٔ نبأ (۷۸): وَکَوٰاعِبَ اَتْراباً، و دخترانی همسال با پستان‌های برآمده / بین «کعب» و «کواعب» و «تراب» و «اتراب» جناس اشتقاق است.

۳۷. نوبتی: طبل‌زن و نقاره‌چی / هفت نوبتی چرخ: استعاره از هفت سیّاره / پنج نوبت فرض: پنج نماز واجب: نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا / دو صبح مزوّر: دو صبح آراسـته و زینت‌شده؛ صبح کاذب و صادق که اوّلی سفیدرنگ و دومی قرمزرنگ و نورانـی است ← ۱/۲۲ / سیماب: سفید نقره‌ای / بین «نوبتی» و «نوبت» جناس مذیّل است.

۳۸. صوفیان بلادوست: صوفیان دوستدار بلا؛ کسانی کـه بـلا و مـصیبت و سـختی را طـالبند / عافیت غم: شادی و خوشحالی پس از غم؛ چنانکه مولانا فرموده است:

آخر هر گریه آخر خنده‌ای است مرد آخربین مبارک‌بنده‌ای است

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۹)

و در ضرب‌المثل آمده است:

در نومیدی بسی امید است　　　پایان شب سیه سفید است

(امثال و حکم دهخدا، ۴۹۸)

/ غم‌برتاب: غم‌برتابنده، تحمّل‌کنندهٔ غم.

۳۹. هفت مردان: ← ۸/۲۸ / کوه جودی: ← ۵/۳۹ / کوه لبنان: کوهی معروف در آسیای غربی که از سابق به داشتن درختان سدر زیبا معروف است. یاقوت می‌گوید: نام کوهی است در میان مکّه و مدینه که تا به شام کشیده است. *(لغت‌نامه ذیل لبنان)* / سفینهٔ بی‌رخت: سفینهٔ بی‌باروبنه، سفینهٔ تندرو / هفت مردان به سفینهٔ تندروی بی‌رخت و دریای ژرف و عمیق مانند شده است / بین «جودی» و «سفینه» تناسب است؛ زیرا سفینهٔ نوح بر کوه جودی آرام گرفت.

معنی: قسم به اولیای خاص خداوند که بر کوه جودی و لبنان عبادت می‌کنند و همگی در سیر و سلوک چون کشتی تندسیر و در معنویّت چون دریای بی‌پایاب هستند.

۴۰. عنکبوت و کبوتر: اشاره به عنکبوتی که بر در غار ثور تار تنید و کبوتری که آنجا بیضه نهاد و دشمنان پنداشتند کسی در غار نرفته است / پیش‌ترس: سپرپیشین و جلو / همای بیضهٔ دین: همای بیرون‌آمده از بیضهٔ دین که استعاره از سرور کائنات حضرت محمّد(ص) ← ۱۴/۵۲ / بیضه‌خوارغراب: کلاغ بیضه‌خوار که تخم پرندگان را می‌خورد، استعاره از دشمنان پیامبر(ص) / بین «کبوتر»، «هما»، «بیضه» و «غراب» و بین «عنکبوت» و «کبوتر» تناسب است.

۴۱. سگ: کنایه از سگ اصحاب کهف است که با وفاداری کردن نام جاوید در قرآن پیدا کرد. اشاره است به آیهٔ ۱۸ سورهٔ کهف (۱۸): وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ، و سگشان بر درگاه غار دو دست خویش درازکرده بود ← ۴/۳۲ / مصراع دوم اشاره است به داستان نمرود که تصمیم گرفت با خداوند نبرد کند. خداوند لشکری از پشّه را به جنگ لشکر نمرود فرستاد، لشکر نمرود نابود شدند و نیز پشّه‌ای در بینی نمرود رفت و آن قدر مغز سر او را خورد تا نمرود درگذشت. در تفاسیر آمده است که پشّه ۴۰ سال در سر نمرود بود. *(فرهنگ تلمیحات ذیل نمرود)* ← همین قصیده بیت ۱۰۴ / گنج ثواب: اضافهٔ تشبیهی.

۴۲. شبان بودن کلیم: اشاره است به شبانی‌کردن موسی گوسفندان شعیب را که ماجرای آن در آیهٔ ۲۷ سورهٔ قصص (۲۸) آمده است / قصّاب شدن خلیل: اشاره است به ماجرای ذبح

اسماعیل که پدرش او را به فرمان خدای‌تعالی و بر اساس خوابی که دیده بود، به قربانگاه برد تا ذبح کند و چون کارد بر گلوی پسر نهاد، آوازی شنید: که ای ابراهیم، به‌درستی که راست گردانیدی خواب خود را و چون بازپس نگریست، گوسفندی دید، او را گرفت و در منا قربانی نمود. در قرآن آیات ۱۰۱ تا ۱۰۸ سورهٔ صافّات (۳۷) شرح این ماجرا آمده است.

۴۳. کنیت: کنیه، اسم علمی است برای بزرگداشت شخص غیر از نام مانند: ابوالحسن و امّ‌الخیر / ملک‌الشّرق: پادشاه شرق و ممالک شرقی / سکّهٔ رخ: اضافهٔ تشبیهی، رخسار و چهرهٔ چون سکّه / زرّ مذاب: زر گداخته و آب‌شده، زر خالص.

معنی: آسمان با زر خالص بر روی خورشید لقب پادشاه شرق را برای ممدوح من نوشت.

۴۴. طراز: نقش و نگار حاشیهٔ جامه و پارچه / طراز ثنا: اضافهٔ تشبیهی / خدیو اعظم: پادشاه و امیر بزرگ / خاقان اکبر: پادشاه بزرگ ← ۸/۵۷.

۴۶. صدر: مجلس و محفل / مآب: بازگشتن.

۴۷. سکّهٔ طاعت: اضافهٔ تشبیهی / نگونسار: سرنگون و واژگون / زخم عذاب: عذاب ضرب و زدن سکّه مراداست.

۴۸. خاتم: انگشتری / نقش کژ: نقش ناراست و بی‌اندام.

معنی: هر چند چشم و روی من همچو موم انگشتری و زر ضرب‌نشده کژ و ناراست است، جای سرزنش نیست،

۴۹. مهر خاتم سلطان: مهر و نگین انگشتری سلطان که با آن کاغذ و غیره را مهر کنند / ضرّاب: سکّه‌زن، درم‌زن / بین «موم»، «خاتم» و «نقش» و بین «سکّه» و «ضرّاب» تناسب و بین «کژی» و «راستی» تضادّ است.

معنی: زیرا مهر و خاتم سلطان و ضرّاب او موم و زر مرا به راستی و درستی بدل می‌سازد.

۵۰. به دروغی: به‌نابه‌جایی و بی‌اعتنایی / به دست چپ افکندن: کنایه از خوار و ذلیل کردن / دستمال: مالیدهٔ دست، اسیر و گرفتار / پایبند: دربند و گرفتار / نصاب: حدّی از مال که زکات بر آن تعلّق می‌گیرد.

معنی: چو انگشتری‌ای هستم، مرا با بی‌اعتنایی در دست چپ قرار مده که دست راست شرف و فضیلت دارد و مایهٔ اعتبار است؛ زیرا من گرفتار و نیازمند مال و زکات توام.

۵۱. موم گوش خزینه‌دار: مومی باشد که خزینه‌دار هنگام گشودن در خزانه بر پشت گوش خود نهد تا گرم و نرم بماند تا به هنگام بستن بر در نهد و دو باره مهر کند.

خـــاقانیا، زمـــانه تـــو را پـــند مـــی‌دهد پند ارچه تلخ هست، کم از نوش چون نهی؟

بـــر خـــازنان فکـــر بـیارش ز راه گـوش چون موم خازنانش پس گوش چون نـهی؟

(دیوان، ۹۳۴)

/ فسرده: افسرده، جامد و منجمد.

معنی: چون موم گرم و نرم رام و مطیعم و مانند مومِ منجمد سخت و سرکش نیستم. مرا با آتش عذاب مسوزان. (لازم به توضیح است که موم منجمد را حرارت می‌دادند تا نرم گردد.)

۵۲. حلقه در گوش بودن: کنایه از بنده و مطیع بودن / آینهٔ زنگ‌خورده: آینهٔ زنگ‌گرفته، آینهٔ بی‌صیقل و بی‌جلا، آینهٔ غبارگرفته که در آن چهره را خوب و پسندیده نشان نمی‌دهد. لازم به توضیح است که برای نصب آینه، در پشت آن حلقه‌ای قرار می‌دادند و در این بیت خاقانی خود را به پشت آینهٔ حلقه‌دار تشبیه کرده است.

۵۳. در خط شدن: کنایه از خشمگین شدن / منصف: دادگر / فصل خطاب: کلامی بلیغ که حق را از باطل جدا کند؛ هر کلامی که روشن و فصیح باشد.

۵۴. چهار نفس: چهار نفس امّاره، لوّامه، ملهمه و مطمئنّه / سه روح: سه روح نباتی، حیوانی و انسانی / دو صحن: آسمان و زمین / یک فطرت: فطرت توحیدی، یک آفرینش، منظور آفرینش آدم است / یک رقیب: یک مراقب، خدای بزرگ؛ رقیب از صفات خداوند است. و نیز نام ملکی است بر دست راست که حسنات و نیکوکاری‌ها را نویسد / دو فرع: هیولا و صورت و یا روح و نفس و یا نر و ماده / سه نوع: موالید ثلاثه: معدن، نبات و حیوان / چار اسباب: چهار عنصر و یا چهارعلّت: فاعلی، مادّی، صوری و غایی.

۵۵. تیزدستی: جلدی و چالاکی / کندپایی: کندروی، آهسته‌روی / خاک‌پاشی: خاک پراکندن، پراکندن و خاک ریختن / بادساری: سبکسری، تهوّر و گردنکشی.

۵۶. دو خادم رومی و حبشی: استعاره از روز و شب به مناسبت سپیدی و سیاهی / درم‌خرید: کنایه از بندهٔ زرخرید / دو خاتون: استعاره از آفتاب و ماه / خرگه سنجاب: استعاره از آسمان.

۵۷. بهو: خانه و کوشک / هشت بهو: هشت خانه و غرفه و باغ بهشت ← ۱/۱۸ / سه غرفهٔ مغز: سه غرفهٔ دماغ که محلّ فکر و خیال و حافظه است / هفت حجلهٔ نور: کنایه از هفت‌پرده و

طبقهٔ چشم که عبارتند از: ملتحمه، قرنیّه، عنبیّه، عنکبوتیّه، شبکیّه، مشیمیّه و صلبیّه / دو حجرهٔ خواب: استعاره از دو چشم.

خاقانی در مصراع اوّل می‌خواهد بگوید که بهشت در وجود و فکر توست.

۵۸. رشتهٔ زر خورشید: استعاره از شعاع و اشعهٔ خورشید / قبای گوهرتاب: جامهٔ گوهرتابنده، استعاره از روز روشن و نورانی است / بین «رشته»، «بافنده»، «بافت» و «قبا» تناسب است.

۵۹. چتر شام: اضافهٔ تشبیهی، چتر شب و تاریکی / انفاس بحر: نفس‌های بحر، استعارهٔ مکنیّه، ابرهای سیاهی که از بخار دریا تشکیل می‌شود / سواد کردن: سیاه و تاریک کردن / تیغ صبح: اضافهٔ تشبیهی، روشنی و سپیدی صبح / کیمخت: پوست دبّاغی‌شده، ساغری / کیمخت کوه: اضافهٔ تشبیهی، پوشش کوه / قراب: نیام و غلاف شمشیر.

معنی: قسم به سیاهی شب که از ابرهای تیره خود را سیاه کرد و قسم به سپیدهٔ صبح که از پوشش کوه برای خود نیام ساخت.

۶۰. کوه برق‌مثانه: کوهی که درون او و از روشنی لعل مانند برق درخشنده است. خاقانی لعل را به‌منزلهٔ مثانهٔ کوه به کار برده است / بحر ماه‌مشیمه: دریایی که دارای مشیمه‌ای گرد چون مشیمهٔ ماه است. خاقانی با پنداری شاعرانه عکس ماه را درون دریا به‌منزلهٔ مشیمه و زهدان دریا تصوّر کرده است / بچّهٔ ناب: شاید مراد درّ و مروارید باشد که در مشیمهٔ دریا قرار دارد که در این صورت ناب صفتی است که جانشین موصوف گشته است.

معنی: قسم به کوهی که درون او به خاطر لعل‌های درخشان مانند برق می‌درخشد و سوگند به دریایی که بر اثر نورِ بچّگان مروارید درخشانش همچون مشیمهٔ ماه سپید و نورانی شده است.

مصراع دوم را به گونهٔ دیگری نیز می‌توان معنا نمود: بدین ترتیب که بحر را استعاره از آسمان بگیریم که در ادبیات فارسی سابقه دارد و ماه را به‌منزلهٔ زهدان آن تصوّر نماییم که در این صورت نور بچّهٔ ناب نور ماه و مهتاب می‌شود؛ یعنی قسم به آسمانی که ماه مشیمهٔ آن است که به وسیلهٔ نور بچّه‌اش، مهتاب، روشن شده است.

۶۱. آیت یک: نخستین نشانه و آیهٔ حق، اوّلین نشانهٔ خلقت / دواب: جمعِ دابّه، مطلق جنبندگان و جانوران و بیشتر به معنی ستوری که سواری می‌دهد و بار می‌کشد، به کار می‌رود.

معنی: سوگند به اوّلین و دهمین و صدمین و هزارمین نشانهٔ خلقت و به آدمی و مرغ و ماهی و چهارپایان.

۶۲. نفس: لحظه و دم / یتیم: استعاره از خورشید که در آسمان تنهاست / علم افروختن: درفش و پرچم بلند کردن، کنایه از طلوع خورشید / عروس: استعاره از صبح / نقاب انداختن: کنایه از رفتن شب و آمدن صبح.

۶۳. آینهٔ دل، آینهٔ جان: اضافهٔ تشبیهی / تاب آینهٔ دل: نور و فروغ دلِ چون آینه / سیاه‌غلاف، کبودسراب: استعاره از تن و جسم / آب آینهٔ جان: ارزش و اعتبار جانِ چون آینه تابناک و روشن.

۶۴. مطلع خرد: ابتدای عقل که طبق عقیدهٔ حکما عقل بالقوّه و هیولانی است و یا ممکن است به حدیث: اَوَّلُ مٰاخَلَقَ‌اللّٰهُ‌الْعَقل اشاره داشته باشد ← شرح *گلشن راز* لاهیجی، به تصحیح *نگارنده*، ۶۲۶ / مقطع نفس: پایان نفس و مرگ / خراس خراب: استعاره از فلک و آسمان، در این بیت مراد دنیای مادّی است / بین «خراس» و «خراب» جناس مطرّف است.

۶۵. ناوکی: (اسم منسوب) ناوک‌انداز، تیرانداز / شست: زهگیر، انگشترمانندی که از استخوان و جز آن سازند و در انگشت ابهام کرده، در وقت کمانداری زه کمان را بدآن گیرند و آن را به اعتبار انگشت ابهام شست گویند / یاوگیان: درماندگان و بیچارگان / چاربالش (چهار بالش): ← ۲/۱.

۶۶. اشک چون نمک: اشک شور / سه‌پایه: آلتی فلزی بوده که در طبّاخی از آن استفاده می‌کردند و دیگ بر سر آن می‌گذاشتند / سه‌پایهٔ غم: اضافهٔ تشبیهی / زکال: زگال، زغال، انگِشت و اخگرِ کشته.

۶۷. خدیو: پادشاه و امیر بزرگ / تائب: توبه‌کننده.

۶۸. بازپرس جواب: بازپرسیدن جواب، جواب پرسیدن.

۶۹. بود که: امید است که، باشد که / اذاالشّمس کوّرت: چون خورشید بی‌فروغ شود (آیهٔ اوّل سورهٔ تکویر ۸۱) / روز اذاالشّمس کوّرت: روز قیامت / بینام: فعل دعایی، الهی که ببینم، امید است که ببینم / بنات نعش: دختران نعش که آنها را سه‌خواهران نیز گفته‌اند ← ۱۰/۱۰ / بریده‌موی: موی‌بریده و موی‌کنده‌شده به سبب مصیبت و حادثهٔ جانگداز ← ۴۶/۴۵ / مصاب: اسم مفعول از اصابه، مصیبت‌دیده.

معنی: امید است که روز قیامت دختران فلک را در عزای پدرشان موی‌کنده و پریشان ببینم.

۷۰. همای‌کش: همای‌کشنده، ازبین‌برندهٔ سعادت و خوشبختی ← ۱۴/۵۲ / کرکسان جیفه‌نهاد: کرکسان مردارنهاد پست‌طبع که استعاره از دشمنان خاقانی است ← ۱۳/۳۴ / طعم: طعمه، طعام و خوردنی.

معنی: پست‌تر و سعادت برنده‌تر از این دشمنان خودم ندیدم که حتّی حاضرند عنقارا از بین برده، طعمهٔ عقاب کنند.

۷۱. نوا: نغمه و آهنگ، سامان / از نوا ماندن: خاموش ماندن و بی‌سامان شدن / کمان حاجب: کمان ابرو / راست: گویی، به‌حقیقت / چاشنی: اندکی از طعام برای چشیدن طعم و مزّهٔ آن، طعام اندک / حاجب‌الحجّاب: بزرگ و رییس حاجبان، سرور پرده‌داران / بین «راست» در معنی «مستقیم» با «کمان» ایهام تضاد و بین «حاجب» در مصراع اوّل در معنی «ابرو» و در مصراع دوم در معنی «پرده‌دار» جناس تامّ است.

۷۲. معاذاللّٰه: پنا می‌برم به خدا، این عبارت در معنی انکار شدید به کار می‌رود. معاذ مصدر میمی است که در ترکیب مفعول مطلق فعل محذوف واقع شده و آن «اعوذ» باشد؛ پس در اصل «اَعوذمعاذاللّٰه» است؛ یعنی پناه بر خدا، پناه خواستن از خدای‌تعالی / آب مه: آب‌روی، مه استعاره از روی است / مه آب: ← ۱۴/۶۵ / بین «آب مه» و «مه آب» صنعت طرد و عکس و بین دو «آب» و دو «مه» جناس تامّ است.

۷۳. سیاه‌خانه: خانهٔ سیاه و تاریک، استعاره از زندان / غیلان: جمعِ غول / غیلان سرخ: استعاره از نگهبانان سرخ‌پوش زندان / بر دل من: در نظر من / رضوان: ← ۷/۲۲ / حدائق: باغ‌ها / اعناب: جمعِ عنب، انگُورها / حدائق و اعناب: اشاره است به آیهٔ ۳۲ سورهٔ نبأ (۷۸): حَدائقَ وَ اَعْناباً، بستان‌ها و تاکستان‌ها.

۷۴. به‌جوش بودن: کنایه از خشمگین و عصبانی بودن / خام‌جوش: غذای نپخته، کنایه از ناپخته و ادب‌ناشده / یک‌سبلت: صفتی که جانشین موصوف است، شخصی که دارای یک سبیل است، کنایه از مسخره و دیوانه، ترسو / قراطغانشه پشمین: صورتی است که از پشم به صورت طغانشه ساخته باشند که به هنگام شمشیرزنی و پرتاب نیزه هیچ کار از او برنیاید؛ صورتی و هیأتی بوده از پشم که برای بازی یا تمرین نیزه‌زنی و ضربه‌زنی و دست و پنجه نرم کردن می‌ساخته‌اند.

۷۵. از پی آن: از برای آن / بازداشتن: ممانعت نمودن، زندانی کردن.

۷۶. ارّان: سرزمینی در شمال غربی ایران، مغرب بحر خزر در قفقاز که روس‌ها بدآن نام

آذربایجان شوروی داده‌اند / ابخاز: نام ناحیه‌ای است از جبل قفقاز متّصل به باب‌الابـواب مجاور بلاد ارّان و در آن قومی از نصاری موسوم به گرج سکونت دارند. امروزه به دو بخش ابخاز کوچک و بزرگ تقسیم می‌شود که جزو گرجستان به شمار می‌رود / باب‌الباب: دربند شروان است که باب‌الابواب نیز گویند و این نام را جغرافیون عرب به شهر دربند واقـع در دامنه‌های قفقاز و ساحل غربی بحر خزر اطلاق نمایند و آن را الباب نیز گویند.

۷۷. شام: نام سرزمینی که شامل سوریه، لبنان، اردن و فلسطین بوده است / توران: ← ۸/۱۲ / روم: ← ۸/۴۴ / حبشستان: مملکت حبشه، کشور سیاهان، اتیوپی / سقلاب: ولایتی است از ترکستان به منتهای بلاد شمالی نزدیک روم که مردم آنجا سپیدسرخ‌مویند.

۷۹. زقّه: دارویی است که چون بچّه به دنیا آید، از خرما و جز آن ترکیب سـازند و در حـلق او ریزند / تختهٔ آداب: تختهٔ اطفال که در آن الفبا نویسند، لوح مشق کودکان.

۸۰. عید: شاید منظور عید قربان یا عید فطر باشد / نشره: ← ۴/۶۰ / نماز دگر: نماز عصر / مهر زبان: کنایه از بستن زبان و خاموشی است، در قدیم مکتبدار هنگام غروب پنج‌شنبه زبـان بچّه‌های مکتب را مهر می‌کرده تا در خانه اذیت نکنند و حرف دروغی نگویند و شنبه اوّل وقت به دهان بچّه‌ها نگاه می‌کرده تا مبادا آن مهر شکسته شده بـاشد / خـلیفه کـتاب: ← ۳/۴۹.

۸۱. فرفره: چرمی مدوّر که اطفال ریسمانی در آن گذارند و در کشاکش آورند، هر بازیچه که با کشیدن یا به کمک باد بچرخد، کاغذپاره‌ای را هم گفته‌اند که طفلان بر چوبی تعبیه کنند و به دست گیرند و رو به باد بایستند تا باد آن را به گردش درآورد / مشاق: باید یکی از بازی‌های کودکانه باشد که در چاپ عبدالرّسولی آمده است: بازی پشتک را گویند /کعب: ← ۱۳/۹ / سرمامک: نام یکی از بازی‌های کودکانه است و آن، چنان باشد که شخصی را مامک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگران گریخته، هر یک در گوشه‌ای پنهان شوند، بعد از آن طفلی که سر در کنار مامک داشته، برخیزد و در جستجوی اطفال شـود و طـفلان یک‌یک از کنار گوشه‌ها برآمده، دستی بر سر مامک رسانند، اگر طفلی را پیش از آنکه دست برسر مامک برساند، بگیرد، بر دوش آن طفل سوار شده، پیش مامک آورد و همان طـفل مرکوب سر در کنار مامک نهد و اگر نتوانست طفلی را بگیرد، همان خود سر بر کنار مامک نهد و بازی را ازسر گیرد، این بازی را در خراسان سرماشورک و در نقاط دیگر غائم‌موشک گویند / خردچاهک: نوعی از گوی بازی که گودالی کنند و گوی را بـه چـوگان بـاید چـنان

اندازند که در آن گودال رود؛ نوعی بازی مانند گلف به نظر امروزیان. (*لغت‌نامه*) / چوگان و گوی: چوبی با دستهٔ راست و باریک و سرکج که با آن در چوگان‌بازی گوی را می‌زنند؛ توپ و گلوله‌ای چوبی که در بازی چوگان از آن استفاده می‌شود / طبطاب: تختهٔ گوی‌بازی، چوگان، چوگانی است که سر آن مانند کفچه سازند و گوی در آن نهند و بر هوا افکنند، چون به فرودآمدن رسد، باز سر طبطاب بر او زنند.

۸۲. خایه‌های بط: تخم‌های مرغابی و ماکیان / خیو: آب دهان، تف، خدو.

معنی: سوگند به تخم مرغابی و نان‌خرده‌های دامن اطفال به هنگام غذا خوردن در مکتب و سوگند به شیشه‌های بلورین که با آن از آب دهان حباب ساخته می‌شد.

شاید مصراع اوّل را بتوان این گونه نیز معنا نمود: سوگند به نان‌خرده‌هایی که به شکل مرغابی ساخته می‌شد. (از قدیم‌الایّام در قزوین از کوبیدن نان‌های خشک و آب زدن آنها و با اضافه‌کردن پنیر و گردو و سبزیجات معطّر و پیازداغ و ادویه ماحضری تهیّه می‌شده است که به شکل تخم‌مرغ درمی‌آورند و عصرانه با ترشیجات میل می‌کردند که به آن دُیماج گفته می‌شود.)

۸۳. سفال: ریزه‌های شکستهٔ کوزه و سبو باشد که کودکان به شکل درم ساخته، در ترازوی نارنج می‌کشند / ترازوی نارنج: ترازویی که اطفال جهت بازی از پوست نارنج می‌سازند / جفت و طاق: نام بازی است که کسی چند عدد از چیزی را در مشت بسته می‌گیرد و از حریف می‌پرسد جفت و طاق؛ اگر حریف درست بگوید، آن چیز مال او می‌شود، والّا معادل آن باید به آن کس بدهد و اکنون در ایران این بازی را طاق و جفت نیز گویند / جنابه: جفت و دوتا / آلوی جنابه: آلویی که برای شرط‌بندی و بازی جفت و طاق کودکان به کار می‌رفته است / جناب: ← ۱۴/۳۱ / بین «جنابه» و «جناب» جناس مذیّل است.

۸۴. مشتگاه: جای مشت‌بازی و کشتی گرفتن / پیچیدن: کشتی گرفتن / لب‌لب: تکرار اسم برای تأکید / فراز لب‌لب جو: کنار و نزدیک لب جو / لبلاب: عشقه، گیاه پیچک که بر درختان می‌پیچد.

۸۵. سربزرگی: سربزرگ بودن، دارای مقام و افتخار بودن / درازگوش و درازدم: کنایه از الاغ و سگ / بوّاب: دربان و نگهبان.

۸۶. باد فتق: نام مرضی است که سبب بزرگ شدن خایه می‌گردد / غلمه: تیزی و غلبهٔ شهوت / دبّه: نام ظرفی است که از چرم خام باشد و اکثر در آن روغن پر کنند، خیک و در اینجا

استعاره از سرین است / دباب: لواط و اِغلام، کار شنیع با مردان و کودکان کردن / هـویت ابراهیم، عثمان و علی موشگیر معلوم نشد. باید از اهالی شروان در زمان خاقانی باشند.

۸۷. خاقانی در این بیت و بیت بعد به شغل جدّ خویش، که بافندگی بوده، اشاره می‌کند و به آلات شغل او سوگند می‌خورد؛ چنانکه در «تحفةالعراقین»، ۲۰۴ می‌گوید:

جـولاهه‌نژادم از سـوی جـد　　　در صـنعت مـن کـمال ابـجد

/ دفّه: آلت جولاهان که تار و جامه بدآن هموار کنند وقت آهار دادن؛ افزاری مانند شانه که تارهای تار از آن گذرانند / ماسوره: ماشوره، ماکو، در کارخانه‌های بزرگ به آن دوک گویند / کلاوه: کلافه، ریسمانی که بر چرخه پیچیده باشند / آبگیر: آبدان و ظرف آبی که شومالان و آهاردهندگان نخ‌ها بر آب زنند و آهار دهند تا محکم گردد / مشتوت: چوب جولاهان که بر آن پارچه وقت بافتن پیچند و نورد نیز گویند / میخکوب: میخ‌کوبنده، چکّش و مانند آن.

۸۸. لوح: تختهٔ چوبی که جولاهه به انگشتان پا محکم می‌گیرد / پـاچال: گـودالی را گـویند کـه جولاهان وقت بافتن پاهای خود را در آن آویزند / قرقره: غرغره، غلطکی که جولاهان بر آن ریسمان اندازند و کشند / بکره: چرخی که جولاهگان ریسمان بر ماسوره پیچند، به هندی چرخی نامند / نایژه: نای کوچک و باریک، ماسوره‌ای که جولاهگان بر آن ریسمان پیچند هنگام بافتن / مکوک: دست‌افزاری است که جولاهگان با آن جامه بافند / تاروپود: رشته‌های طولی و عرضی جامه / ثیاب: جمعِ ثوب، جامه‌ها.

۸۹. خاقانی در این بیت از پیشهٔ پدر خود، علی نجّار، یاد کرده است؛ چنانکه در «تحفةالعراقین»، ۲۱۳ می‌گوید:

از برّ خلایقم سـبکبار　　　بـر مـائدهٔ عـلیّ نـجّار

/ مثقب: متّه، وسیلهٔ سوراخ‌کننده، سوراخ‌کن / کمانه: چوب کجی را گویند که دوالی بر آن بندند و با آن متّه و مثقب را بگردانند تا چیزها را سوراخ کند / مقل: یک قسم صمغ است که به زه کمانه هنگام کشیدن می‌مالند برای چربی و آسانی حرکت / خرط‌مهرهٔ گردون: گلوله و یا گردهٔ سر گردونه و چرخ خرّاطی یا متّه باشد / پرّهٔ دولاب: دندانهٔ چرخ.

۹۰. جعد زنگی پیر: موی پیچیدهٔ سپید پیر، زلف زنگیان مجعد و پیچیده است ← ۷/۲۰ / زلف رومی شاب: موی بور و سرخ رومی جوان ← ۸/۴۴.

معنی: قسم به ریزه‌های رندهٔ پدر که همچو موی زنگی پیر سپید و پیچیده است و به نوک تیشه‌اش که چون موی رومی جوان مایل به سرخی است.

۹۱. دغل‌رنگ: حیله‌باز، نادرست، دغل‌باز / اسلاف: جمعِ سلف، پیشینیان و گذشتگان / اعقاب: آیندگان.

۹۲. برات براءت: حوالهٔ بیزاری و دوری جستن / ینفخ فی‌الصّور: دمیده شود در صور، بخشی است از آیات ۷۳ سورهٔ انعام (۶)، ۱۰۲ سورهٔ طه (۲۰)، ۸۷ سورهٔ نحل (۲۷) و ۱۸ سورهٔ نبأ (۷۸) / فلاانساب: بخشی است از آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ مؤمنون (۲۳): فَإِذَا نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَآءَلُون، چون در صور دمیده شود، هیچ خویشاوندی‌ای میانشان نماند و هیچ از حال یکدیگر نپرسند / بین «برات» و «براءت» جناس زاید است.

۹۳. دنبهٔ بش: دنبهٔ بزرگ پرواری / طغلی: این کلمه به همین شکل در متون قدیم آمده و نوعی گوسفند است که با ضمّ اوّل و دوم تلفّظ می‌شود؛ در اصل تغلی با ضمّ اوّل و دوم برّهٔ یکساله (*تحفهٔ حکیم مؤمن*). در گناباد خراسان برّهٔ یکساله از نوع میشینه را گویند. ترکیبات: برّهٔ تغلی، برّهٔ فربه و بوسعد ممکن است کنیهٔ گوسفند باشد؛ چنانکه بونجم کنیهٔ روباه است. (*فرهنگ خاقانی*) / قندز: ← ۱۴/۵ / قندز: استعاره از سبیل که سیاه است / تهلاب: نام محلّی است که دقیقاً محلّ آن مشخص نشد. شاید این کلمه دگرگون‌شدهٔ تلخاب و تخلاب باشد که نام دهی است از دهستان کاکی در بخش خورموج شهرستان بوشهر. (*لغت‌نامه ذیل تلخ‌آب*) / شاید بوسعد و بونجم نام دو نفر باشد که یکی دارای سرین بزرگ و دیگری دارای سبیل دراز بوده است. دقیقاً معلوم نشد.

۹۴. طبله: صندوقچهٔ کوچک، بوی‌دان عطّاران / عقاقیر: جمعِ عقار، ادویه و هر گیاهی که بدآن مداوا کنند / بواسیر: جمعِ باسور، نوعی از بیماری مقعد باشد / میله‌های بواسیر: میله‌هایی باشد که جرّاحان برای اندازه گرفتن بواسیر استفاده می‌کردند / میرابوالحارث و میرابوالخطّاب نام دو تن از درمانگران زمان خاقانی است.

۹۵. طبل نافهٔ مستسقیان: کنایه از شکم برآمده و آماس‌کردهٔ بیماران مستسقی ← ۹/۳۲ / جراد: ملخ، در کتب دارویی قدیم چنین آمده است که: اگر دوازده عدد از آن را سر ببرند و با درهم کردن مورد خشک به شخص مستسقی بخورانند، شفا یابد. برای اطّلاع بیشتر ← تحفهٔ حکیم مؤمن، ۲۴۱ / قولنج: «درحقیقت آن نوع از بیماری را گویند که سبب بیماری در رودهٔ ستبر و کلفت که نامش قولون است و در اطراف قولون منشأ دارد ایجاد می‌شود. سبب بیماری در حقیقت از اثر سردی‌ای است که بر قولون تأثیر گذاشته؛ زیرا مادّهٔ بیماری سردمزاج، انبوه و برهم انباشته است و پیه زیاد بر قولون جمع آمده است که درنتیجهٔ احساس درد زیاد از اثر

سردمزاجی قولون به وجود می‌آید. اگر چنین حالتی نه در قولون، بلکه در رودهٔ باریک باشد، نام راستین آن ایلاوس است و نباید آن را قولنج نامید؛ لیکن از آنجاکه در بسیاری از حالات، درد و اثر قولنج و ایلاوس با هم شباهت دارند، ایلاوس را نیز قولنج گویند. اقسام قولنج عبارتند از: قولنج بلغمی، بادی، مدفوعی، ورمی یا آماسی، پیچشی و فتق روده‌ای.

قدما درد شکم را هم جزو قولنج محسوب می‌کردند. اصولاً قولنج در اصطلاح قدما به مجموعه دردهای امعایی و احشایی و شکمی و ضمایم آن و عوارض ناشی از بیماری‌هایی که تولید درد در اندرونهٔ آدمی می‌نموده، اطلاق می‌گردیده است... قدما در برابر هر دردی که در اندرون شکم با آن مواجه می‌گردیدند و یا در تشخیص ماهیّت آن عاجز می‌ماندند، آن را به قولنج منسوب می‌نمودند.» *(فرهنگ اصطلاحات طبّی در ادب فارسی)* / پشک ذباب: سرگین مگس، در تحفهٔ حکیم مؤمن، ۴۰۳ آمده است: اگر سرگین مگس را با آب و عسل بنوشند، جهت ازالهٔ قولنج نافع است.

۹۶. چارپاره: نام سازی که چهار وصل دارد؛ یک جفت زنگ رقّاصی، نوعی از رقص؛ در واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین آمده است: «زنگ‌های کوچکی که به انگشت سبابهٔ رقّاصان کنند و هنگام رقص به هم کوبند و نام دیگر آن چلپ است. به مناسبت رقص رقّاصان با چهارپاره، آن را نوعی رقص هم نامیده‌اند، و به رقص چلپ یا چهارپاره و یا رقص چپ‌چپ معروف است.»

خاقانی در چند جای دیوان چارپاره را به همراه زنگی به‌کار برده است.

سار به شاخسار بر زنگی چارپاره‌زن　　　خنده‌زنان چو زنگیان ابر ز روی اغبری

(دیوان، ۴۳۰)

***

لاجرم شاید ار به رستهٔ بید　　　زنگی چارپاره‌زن شد سار

(دیوان، ۱۹۸)

شاید این ساز مخصوص زنگیان باشد.

/ باد هرزهٔ دزد: افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران بر او مستولی شود. و هرزگی باد بدآن سبب است که به هرسو بدون اجازه و بی‌پروا وارد می‌شود / نبّاش: آن که نبش قبر کند، کفن‌دزد / زنگل نبّاش: رسم بوده که کفن‌دزد به شب چون برای دزدیدن کفن می‌رود، زنگ در پای خود بندد تا چون مردم آواز زنگ بشنوند، پندارند که دیو است،

بگریزند و فرصت بیابد و کفن بدزدد / کم‌کم نقّاب: صدا و آواز چاه‌کن.

۹۷. تیس: بز نر / غبغب گاو: گوشت برجسته و آویزان که زیر زنخ و گلوی گاو باشد / لعّاب: بازیگر.

۹۸. سیرکوبهٔ رازی: هاون بزرگ سنگی ساخت ری / حیدر رند: شارحان خاقانی نوشته‌اند که نام طبّاخی بوده است در شروان (اللّه اعلم) / گوپیازه بلخی: طعامی است متعارف در بلخ و آن به گه‌پیازه بلخی شهرت دارد. *(لغت‌نامه)* / جعفر باب: شاید یکی از سرشناسان زمان خاقانی در بلخ بوده باشد.

۹۹. سرخاب: سرخی و غازه و گلگونه‌ای باشد که زنان با سفیداب به روی خود مالند / ابره: رویهٔ لباس / حیز: مخنّث و نامرد. و گفته‌اند این کلمه فارسی است و «هیز» صحیح است / خشنی: زن فاحشه، روسپی.

۱۰۰. غلمه: ← همین قصیده بیت ۸۶ / طبقات: جماعتی از مردمان، گروه و دستهٔ زنان / طبق‌زنان: کسانی که عمل طبق زدن را انجام می‌دهند، و طبق زدن مالیدن و ساییدن عضو مخصوص زنان به یگدیگر باشد، پشت شرم زن / آبگینه: شیشه، مجازاً ظرف شیشه‌ای خاصه ظرف شراب / مازو: ثمر درختی است که بدآن پوست دبّاغت کنند؛ برجستگی‌های کروی‌شکل بر روی جوانه‌های درخت بلوط مازو که تحت اثر گزش حشرهٔ مخصوصی ایجاد می‌شود. در صنعت از مازو جهت تهیّه مرکّب سیاه و رنگ کردن پارچه‌ها و نیز در چرم‌سازی از آن استفاده می‌کنند. در پزشکی به عنوان قابضی قوی مورد استعمال است. *(لغت‌نامه)* / کندر: مصطکی، اسم هندی آن کندر است؛ صمغی است خوشبو که از درخت کندر هندی به دست آورند و جهت استفاده از رایحهٔ مطبوعش آن را در آتش ریزند. *(لغت‌نامه)*

۱۰۱. مقری: قرائت‌کننده، قاری قرآن / مؤذن بسطام: اذان‌گوی شهر بسطام / مناره: گلدسته و مئذنهٔ مسجد / قطّاب: قسمی از نان روغنی شیرین و کوچک.

۱۰۲. سفرهٔ پشت: اضافهٔ تشبیهی / زرّ سفرهٔ پشت: استعاره از مدفوع انسان / امعا: جمعِ معی، روده‌ها / سیم گاز میان‌ران: استعاره از پیشاب، ادرار.

۱۰۳. شطّ: کنار رود و دریا، شاید به قرینهٔ ابیات بالا ایهامی به شرم زنان داشته باشد / بی‌بی شمس: نام زنی است که شناخته نشد / شرب: به ضمّ اوّل: نوشیدن و آشامیدن؛ به فتح اوّل: آب را با جرعه نوشیدن؛ به کسر اوّل: آب، قسمی از آب، هنگام و جای آب نوشیدن / باباخمس: نام مسخره‌ای است که دقیقاً معلوم نشد / مصطکی: صمغ زردرنگ که از درخت

فرو تراود؛ یک نوع صمغ سقّزی خوشبو شبیه به کندر. *(فرهنگ خاقانی)* / عنّاب: میوه‌ای است شبیه سنجد متمایل به سرخ و شفّاف و در مسهلات به کار رود. خوردن آن خون را صاف می‌کند و به عنوان مسکّن سرفه و نرم‌کننده خشونت سینه و حلق به کار می‌رود. *(فرهنگ خاقانی)*

۱۰۴. باد: غرور و خیره‌سری / مصراع اوّل اشاره است به جنگ نمرود با خدای ابراهیم. نمرود خواست تا با خدای ابراهیم جنگ کند؛ از این رو، چهارپاره گوشت بر چهار نیزه بست و آنها را در چهار طرف صندوقی قرار داد و بر چهار پایهٔ صندوق نیز چهار کرکس گرسنه بست و خود در صندوق نشست. کرکسان صندوق را به هوا بردند و نمرود تیری به طرف خداوند پرتاب کرد. خداوند تیر نمرود را خون‌آلود به پیش او بازگرداند و نمرود پنداشت که خداوند را مجروح ساخته است؛ به مناسبت همین پرواز به آسمان برخی او را با کاووس یکی پنداشته‌اند. *(فرهنگ تلمیحات)* ← همین قصیده بیت ۴۱ / سهم کرکسان پرّان: هیبت و عظمت و قدرت کرکسانی که تخت نمرود را به آسمان بردند / ریش فرعون: فرعون ریش خود را با مروارید زینت داده و بافته بود.

۱۰۵. حیض: قاعدگی، بی‌نمازی زن / هند: نام دختر عتبة بن ربیعة بن عبد مناف، از زنان قریش و مادر معاویة بن ابی‌سفیان و از شاعره‌های دورهٔ جاهلیّت است. وفات او در ۱۴ هجری واقع شده است. او در جنگ احد حاضر بود و پس از قتل حمزه، عموی پیامبر(ص)، پاره‌ای از جگر او را به دندان گرفت و به این سبب به هند جگرخوار معروف شد / بروت: سبیل، سبلت / تیز: صدای باد شکم / عتبه: در شعر خاقانی ظاهراً مقصود عتبة بن ابی‌سفیان بن حرب بن امیّه است که معاویه او را در سال ۴۳ ه.ق به ولایت مصر فرستاد و سپس به اسکندریّه رفت و در آنجا به سال ۴۴ ه.ق درگذشت / مسیلمهٔ کذّاب: ابن کثیر بن حبیب بن‌الحارث در عهد نبی(ص) ادّعای نبوّت کرد. در یمامه خروج کرد و با زنی به نام سجّاح، مدّعی نبوّت، متّحد شد و به سال یازدهم هجری خالد بن ولید به فرمان ابی‌بکر بن ابی قحافه او را بکشت.

۱۰۶. زیبق: سیماب و جیوه. و زیبقی: زیبق‌کار و استفاده‌کننده از زیبق / مقنّع: نقابدار، مقصود هاشم بن حکیم بن عطا، چون همواره نقابی بر چهره داشت، به مقنّع مشهور شد. او در زمان خلافت‌المهدی در خراسان قیام کرد و در سال ۱۶۹ ه. ق. شکست خورد. پیروان او در تاریخ به سپیدجامگان یا مبیّضه معروفند. مقنّع ماهی از سیماب ساخته بود و آن را هر شب از

چاهی که در بالای کوه سیام در قلعهٔ نخشب بود، به آسمان برمی‌آورد و گویند که نور آن به چهارفرسخ می‌رسید ← ۱۳/۴ / احمقی کیّال: حماقت و دیوانگی کیّال، و او مردی گول بود که پیوسته خاک وزن می‌کرد. شاید مراد در این بیت احمد بن کیّال از متفکّران اسماعیلی قرن سوم و واضع مذهب کیّالیّه باشد / روزکور: آن که در روز نتواند دید، مقابل شب‌کور / صبّاح: پدر حسن، پیشوای اسماعیلیّه، بوده است؛ امّا در هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی نوشتهٔ مرحوم نصراللّه فلسفی (ص ۲۰۰) آمده است: او حسن بن علی بن محمّد بوده و پدرش علی از کوفه به قم و از قم به ری آمده و در آنجا مسکن گزیده بود و چون جدّ بزرگش صبّاح حمیری بوده است، او را حسن صبّاح می‌گفتند؛ به این جهت در شعر خاقانی صبّاح مقصود حسن صبّاح است. (*فرهنگ خاقانی*) / شبروی: رفتن در شب / احباب: جمعِ حبیب، یاران.

۱۰۷. عمروخاص: کنایه از جرجیس نبی(ع) است که وی از پیغمبرانِ بعد از عیسی(ع) که سه بار یا چهار بار او را کشتند و باز زنده شد؛ از این رو، عذاب او مشهور است. علّت کشته شدن مکرّر او این بود که ملک وقت را از پرستیدن بت منع می‌کرد و سرانجام نیز توفیق یافت تا مردم را خداپرست کند / عمروعاص: عمرو بن عاص بن وائل سهی قریش از صحابهٔ رسول اکرم(ص) و از سرداران عرب که در دها و زیرکی به او مثل می‌زنند و در جنگ صفّین به حکمیّت از طرف معاویه تعیین شد و از ساده‌لوحی ابوموسی‌اشعری استفاده کرد و او را فریب داد و علی(ع) را از خلافت خلع کرد. او در زمان خلیفهٔ دوم در جنگ‌های اسلام با رومیان شرکت داشت. از طرف معاویه هم حاکم مصر شد و در سال ۴۳ ه.ق. درگذشت. ولادتش در سال ۵۰ قبل از هجرت بود. به دروغ گفته‌اند که عمروعاص به دعای پیامبر(ص) در پیری جوانی بازیافت و خاقانی در مصراع دوم به این امر اشاره کرده است / بین «خاص» و «عاص» جناس لاحق است.

۱۰۸. گربزی: زیرکی و دانایی، بزرگی / نفط: روشن و درخشان /کف نفط: شاید مراد ید بیضا باشد ← ۳۷/۶۹ / سربزی: ظاهراً به معنی سربزی بودن است که معنی دقیق آن روشن نشد؛ شاید کنایه از سرخری و مزاحمت باشد / شیرو: شیر کوچک، شیروی و شیرویه نام پسر ناخلف خسروپرویز که پدر را کشت. امّا شیرو و شیروی نام چند پهلوان دلیر نیز هست و در شعر خاقانی معلوم نیست که مراد کیست / خشک‌ریشه: کنایه از احمق و ابله، عقیم و نازا / خشک‌ریشهٔ یونان: طعن و طنزی است به حکمای یونان / شنقصه: به نهایت چیزی رسیدن، کوشش نمودن، استقصای زیاده از حد کردن، جور، تعدّی بر رعایا، توطئه و سایس، جمع

کردن مال / داراب (دارا): ← ۸/۷۲. امّا معلوم نیست که مقصود خاقانی در این بیت همان داراب باشد یا نه.

معنی: قسم به افسون دست موسی و مزاحمت‌های شیرو و فلسفهٔ عقیم و ناتوان یونانی و به جور و تعدّی داراب بر رعایا.

۱۰۹. جهودانه: مانند جهود، چون جهودی / جهودانه گریستن: کنایه از زار و نالان گریستن، در بیت تلمیحی است به داستان حضرت عیسی(ع) که یکی از حواریون به نام یهودای اسخریوطی پیمان‌شکنی کرد و جای حضرت عیسی(ع) را به سربازان رومی نشان داد ← ۸/۷۲ / به‌تاب: به‌شدّت، با حرارت و تندی.

معنی: سوگند به جان آن که مرا چو عیسی(ع) بر سر دار برد؛ سپس بر زیر دار من نشست و همانند یهودیان با حیله برایم به شدّت گریست.

۱۱۰. هزبر: شیر / ناب: دندان پیشین جانوران.

۱۱۱. چنگ: ← ۱۴/۱۳ / دست بر سر بودن رباب: اشاره است به اینکه دو طرف رباب کج و به طرف سر خم بوده است؛ گویی که دست بر سر دارد ← ۱۳/۲۵.

۱۱۲. ابن صبح: کنیهٔ گرگ / ابن عرس: کنیهٔ راسو / دم لابه کردن: دم جنباندن سگ، کنایه از چاپلوسی و تملّق.

معنی: قسم به گرگ که چنگال‌هایش را چون ستاره سفید و درخشان می‌کند و به راسو که چون سگ دم جنباند و چاپلوسی کند.

۱۱۳. سام ابرص: چلپاسه، وزغ بزرگ ← ۴/۷۳ / حربا: سمندر، آفتاب‌پرست، نوعی سوسمار، جانوری است که روی به آفتاب کند و هر طرف که آفتاب می‌گردد، او نیز به همان جانب بگردد / خنفسا: جانوری گندبوی، اُمّ‌الاسود، سرگین‌گردانک، گوگال، نوعی جعل / جعل: سرگین‌گردان، حشره‌ای سیاه پردار، گوی‌گردان / جیفه‌گاه: جای جیفه و مردار، استعاره از دنیا / ناووس: آتشکده و عبادتخانهٔ مجوس، گورستان مجوس / خلاب: گل‌ولای و لجن‌زار.

۱۱۴. نشیمن احسان و عدل: درگاه ممدوح / بنگه عمر: اضافهٔ تشبیهی، خانه و انبار عمر و زندگی / یباب: خراب و ویران.

۱۱۵. هزل: شوخی و مطایبه، سخن رکیک.

۱۱۶. سوگندنامه: قسم‌نامه، مراد خاقانی همین قصیده است.

۱۱۷. اشاره است به اینکه خاقانی سخن خود را منطق‌الطّیر یا منطق‌الطّیور می‌خواند و در موارد

بسیار این عنوان را به اشعارش می‌دهد و شاعران دیگر را در برابر خود چون غراب می‌داند. ← ۳/۴۵.

۱۱۸. تمیمه: تعویذ و مهره‌های سیاه و سفید که برای دفع چشم‌زخم به گردن آویزند / حسّان ثابت: ← ۶/۶ / اعشی: ابوبصیر میمون اعشی بن قیس بن جندل قیسی، از شعرای دورهٔ جاهلی، صاحب معلّقه، عمری دراز یافته و اسلام را درک کرده امّا مسلمان نشد و در سال هفتم هجری درگذشت / یتیمه: گوهر بی‌نظیر و بی‌مانند، استعاره از سخن / سحبان وائل: ← ۶/۶ / عتّاب: عتّاب بن ورقاء شیبانی شاعر عرب، ابن اسفندیار در «تاریخ طبرستان» آورده است که: عتّاب در سال ۲۲۶ هـ.ق. با طاهر بن عبداللّٰه بن طاهر در طبرستان بوده است که عتّاب در سال ۲۲۶ هـ.ق. با طاهر بن عبداللّٰه بن طاهر بوده و قصیده‌ای در آنجا گفته است / بین «تمیمه» و «یتیمه» صنعت قلب بعض است.

۱۱۹. خیمه زدن: فرودآمدن و مستقرّ شدن / حبل‌اللّه: ریسمان خدا، اشاره است به بخشی از آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ آل عمران (۳): وَٱعْتَصِمُوا بِحَبْلِ ٱللّٰهِ جَمِیعاً وَلاٰتَفَرَّقُوا، همگان دست در ریسمان خدا زنید و پراکنده مشوید / بین «طناب» و «اطناب» جناس مزید و بین «خیمه» با «طناب» و «طناب» با «حبل» تناسب است.

۱۲۰. صنوبر: درختی زینتی و همیشه سبز بابرگ‌های سوزنی و شکلی مخروطی / سداب: ← ۱۴/۳۰.

معنی: تا زمانی که زمین به شکل صنوبر سایهٔ مخروطی می‌دهد و آسمان به رنگ سداب سبز است، شاه جهان جاودانه باد!

۱۲۱. معنی مصراع دوم: دعا کردم، هرآینه خدا دعای مرا شنید و اجابت نمود.

۱۲۲. الیه‌ادعوا: به سوی او می‌خوانم و دعوت می‌کنم، اشاره است به بخشی از آیهٔ ۳۶ سورهٔ رعد (۱۳) / الیه‌اناب: به سوی او بازگشت می‌کنم. برگرفته از مضمون آیهٔ ۳۶ سورهٔ رعد (۱۳): اِلَیْهِ مَآبِ، و بازگشت من به سوی اوست.

۱۶

در مرثیه و تحسّر بر مرگ عمّ خویش، کافی‌الدّین عمر بن عثمان گوید

راه نفسم بسته شد از آه جگرتاب / کو همنفسی تا نفسی رانم از این باب؟
از همنفسان نیست مرا روزی، از آن‌سانک / در روزن من هم نرود صورت مهتاب
بی‌همنفسی خوش نتوان زیست به گیتی / بی‌دست شناور نتوان رست ز غرقاب
امّید وفا دارم، هیهات که امروز / در گوهر آدم بود این گوهر نایاب!
جز ناله کسی همدم من نیست ز مردم / جز سایه کسی همره من نیست ز اصحاب
آزردهٔ چرخم، نکنم آرزوی کس / آری! نرود گرگ‌گزیده ز پی آب
امروز منم روزفرورفته و شب‌خیز / سرگشته از این بخت سبک‌پای گران‌خواب
سوزنده و دل‌مرده‌تر از شمع به مجلس / لرزنده و نالنده‌تر از تیر به پرتاب
گرم است دمم چون نفس کورهٔ آهن / تنگ است دلم چون دهن کوزهٔ سیماب
با این همه، امّید به بهبود توان داشت / کآن قطرهٔ تلخ است که شد لؤلؤ خوشاب
راحت ز عنا زاید و، شک نی که به نسبت / زآن حصرم خام است چنین پخته می ناب
از دادهٔ دهر است همه زادهٔ سلوت / از بخشش چاه است همه ریزش دولاب
ای مرد، سلامت که شناسد روش دهر؟ / از مُهر خلیفه چه نویسد زر قَلّاب؟
از حادثه سوزم که برآورد ز من دود / و ز نایبه نالم که فروبرد به من ناب
سرگشته چو گویم که سر و پای ندارد / خسته به گه خرط و شکسته گه طبطاب
بیمارم و چون گل که نهی در دم کوره / گه در عرقم غرقه و گه در تبم از تاب
حاجت به جوآب است و جوم نیست، ولکن / دل هست بنفشه‌صفت و اشک چو عُنّاب
چون زال به طفلی شده‌ام پیر ز اَحداث / زآن است که ردکردهٔ احرارم و احباب
خرسندی من دل دهدم گر ندهد خلق / سیمرغ غم زال خورد گر نخورد باب
همّت به سرم کرد که: جاه آمد، مپذیر! / عزلت به دلم گفت که: فقر آمد، دریاب!
زآن دل که در او جاه بوَد، ناید تسلیم / زآن نی که از او نیشه‌کنی، ناید جلّاب
مگزین درِ دونان، چو بوَد صدر قناعت / منگر مه نخشب، چو بوَد ماه جهان‌تاب
ایّام به نقصان و، تو را کوشش بیشی / خورشید به سرطان و، تو را پوشش سنجاب
کی فربهی عیش دهد آخور ایّام؟! / کی پرورش پیل کند جانب سقلاب؟!
تکیه نکند بر کرم دهر خردمند / سکّه ننهد بر درم ماهی ضرّاب

دهرا، چه‌کشی دهره به خون ریختن من؟! خود ریخته‌گردد، تو مکش دهره و مشتاب
قصّاب چه آری ز پی کشتن ماهی؟! خود کشته شود ماهی بی‌حربهٔ قصّاب
هان ای دل خاقانی اگرچه ستم دهر برتافتنی نیست، مشو تافته، برتاب!
نقدی که قدر بخشد، چه قلب، چه رایج لفظی که قضا راند، چه سلب، چه ایجاب
خط برخط عالم کش و در خط مشو از کس دل طاق کن از هستی و بر طاق نِه اسباب
جاهل نرسد در سخن ژرف تو، آری! کف بر سر بحر آید پیدا، نه به پایاب
تحقیق سخنگوی نخیزد ز سخن‌دزد تعلیق رسن‌باز نیاید ز رسن‌تاب
کو آن که سخندان مِهین بود به حکمت؟! کو آن که هنربخش بهین بود به آداب؟!
کو صدر افاضل، شرف گوهر آدم؟! کو کافی دین، واسطهٔ گوهر انساب؟!
کو آنکه ولی‌نعمت من بود و عم من؟ عم چه؟ که پدر بود و خداوند به‌هرباب
آن فخر من و مفتخر ماضی اسلاف آن صدر من و مصدر مستقبل اعقاب
آن خاتمهٔ کار مرا خاتم دولت آن فاتحهٔ طبع مرا فاتح ابواب
در دولت عم بود مرا مادت طبعم آری! ز دماغ است همه قوّت اعصاب
زو دیو گریزنده و، او داعی انصاف زو حکمت نازنده و، او مُنهی الباب،
زآن، عقل به او گفته که: ای عمّر عثمان هم عمّر خیّامی و هم عمّر خطّاب
ادریس قضابینش و عیسیّ روان‌بخش داده لقبش در دو هنر واضع القاب
از نعش بدی تختش و از تیر فلک میل وز قوس و قزح زیجش وز ماه سطرلاب
دانم که دگرباره گهر دزدد از این عِقد آن طفل دبستان من، آن مردک کذّاب،
هندوبچه‌ای سازد از این ترک ضمیرم زآن تا نشناسند، بگرداند جِلباب

چون خیمهٔ ابیات چهل پنج شد از نظم
بگسست طناب سخن از غایت اطناب

وزن: مفعول مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف یا محذوف)

۱. آه جگرتاب: آه آتشین و سوزان و جگرسوز / همنفس: همدم، یار موافق / نفس راندن: دم زدن، دم برآوردن، سخن گفتن، کنایه از حال دل گفتن / از این باب: در این باره، در این خصوص / بین «راه» و «آه» جناس مزید و بین «تاب» و «باب» جناس لاحق است و بر اساس واژهٔ «نفس» صنعت تکرار است.

۲. روزی: نصیب و بهره / از آن‌سانک: از آن گونه، بدآن حدّی که.

معنی: از یاران موافق نصیبی ندارم، تا جایی که نور مهتاب که بی‌دریغ همه جا را روشن می‌کند، به پنجرهٔ خانهٔ من نمی‌تابد و به سراغم نمی‌آید.

۳. دست شناور: دستی که توان شنا داشته باشد، دست قوی / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل / بین «دست» و «رست» جناس لاحق و بین «دست»، «شناور» و «غرقاب» تناسب است.

معنی: در جهان بی‌یار نمی‌توان زندگی کرد؛ همچنانکه بدون کمک دست شناگر از غرقاب نمی‌توان رست.

۴. هیهات: ← ۱۹/۲۴ /گوهر آدم: سرشت و باطن آدمی / بین دو «گوهر» جناس تامّ است / شاعر در بیت وفا را به گوهر گرانبها مانند کرده است.

۵. اصحاب: جمع صاحب، یاران، همنشینان.

معنی: تنها همدم من ناله و زاری درونم است و تنها یار و همراه من سایهٔ من است؛ چنانکه خاقانی در جای دیگر دیوان می‌گوید:

نیست جز اشک کسش هم‌زانو   نیست جز سایه کسش هم‌پیوند

(دیوان، ۷۷۳)

۶. گرگ‌گزیده: بیماری هاری به‌ویژه از راه گزیدن سگ و گرگ به انسان انتقال می‌یابد. بیمار سگ‌گزیده یا گرگ‌گزیده دچار انقباضات حلق و حنجره می‌شود. عارضه به حدّی دردناک است که فکر آب یا دیدن آب این انقباض دردناک را شدید می‌کند؛ چنانکه در «تحفه حکیم مؤمن»، ۸۹۳ آمده است: «و سایر سباع دیوانه و انسانی که از گزیدن آن دیوانه شود و هر حیوانی و گویند الاغ و استر از گزیدن حیوان دیوانه، دیوانه نمی‌شود و گاه است که به‌نفسه مانند سایر حیوانات دیوانه شوند و سگ و سایر حیوان دیوانه گزیده اوّلاً تا چند روز بی‌عوارض می‌باشد و بعد از آن در او فکر فاسد و وسواس و خواب‌های هولناک و گرفتگی آواز و خلوت‌نشینی و خوف و غم و گریه عارض می‌گردد و از آب خوف می‌کند و چون در آب و آینه و امثال آن صورت حیوانی در نظرش می‌آید، بنا بر آن آب نمی‌خورد و چون اعراض قویتر گردد، باعث تشنّج و کزاز و ادرار و منی بی‌شهوت و گریختن از روشنی و جنون سبعی و فریاد کردن مانند سگ و حمله نمودن بر آشنا و بیگانه می‌گردد.» و نیز در «هدایةالمتعلّمین»، ۶۳۴ آمده است: «باز اگر کلب‌اکلب گزیده بود، کار دشوارتر بود، و نشان

این سگ دیوانه آن بود که این سگ را چشم‌ها سرخ بود و زفان از دهان بیرون آمده بود و کسی را نداند؛ نه آشنا و نه بیگانه و هر که را بیابد بگزد و دایم از دهان وی آب همی‌رود و دم بر آن اندر کشیده بود و سگان از وی همی‌گریزند؛ اگر نان یا خمیر به لعاب وی ترکنی، پیش سگ افکنی یا پیش مرغ نخورد و آن خون که از گزیدگی این سگ آید، اگر با خمیر بیامیزی یا به نان، سگ و مرغ نخورند و چون بر این کس چهل روز برآید، دیوانه گردد و از آب بترسد و آب نخورد و اندر آن هلاک شود و بود که تا چهار ماه بماند اندر این حال.»

سگ‌گزیده از آب ترسد از آن ترسم از آب دیدگان برخاست

(دیوان، ۶۱)

***

زآن آب آذرآسا زآنسان همی هراسم کز آب سگ‌گزیده و شیر سیه ز آذر

(دیوان، ۱۹۱)

***

چون منم گرگ‌گزیده ز فراق طلب چشمهٔ حیوان چه کنم؟

(دیوان، ۲۵۴)

***

گر ره خدمت نجست بنده عجب نیست، زآنک

گرگ‌گزیده نخواست چشمهٔ ماء معین

(دیوان، ۳۳۶)

۷. روز: استعاره از عمر و زندگی / روزفرورفته: کنایه از پیر و سالخورده؛ کسی که روز عمرش به پایان رسیده است / شب‌خیز: کنایه از کسی که شب از شدّت درد و رنج نمی‌خوابد / سبک‌پای: گریزپای / گران‌خواب: کسی که خواب سنگین دارد / بخت سبک‌پای گران‌خواب: اقبال و سعادت فرّار خواب‌رفتهٔ بی‌توجّه / بین «روز» و «امروز» جناس مزید و بین «روز» با «شب» و «سبک» با «گران» تضادّ است.

۹. گرم بودن دم: کنایه از آه آتشین و سینهٔ سوزان داشتن / کوزهٔ سیماب: کوزهٔ جیوه، چون جیوه فلزی مایع و لغزنده است، سر کوزه‌های جیوه برای رعایت احتیاط تنگ ساخته می‌شده است / بین «کوره» و «کوزه» جناس خط و بین «دم» در معنی «دهان» با «دهن» ایهام تناسب و بین «گرم» و «کوره» تناسب است.

۱۰. قطرهٔ تلخ: کنایه از باران / لؤلؤ خوشاب: مروارید آبدار و درخشان، قدما معتقد بودند که مروارید از قرار گرفتن قطرات باران نیسانی در دهان صدف به وجود می‌آید ← (*تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی*، ۸۵) / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۱۱. عنا: درد و رنج / به نسبت: در مقام مقایسه و سنجش، از جهت وابستگی و پیوند / حصرم: غورهٔ انگور، انگور نارس / پخته می ← ۶/۱۳ / بین «خام» و «پخته» تضادّ است / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل / مضمون این بیت در ادامهٔ معنی و مضمون بیت قبل است.

۱۲. دادهٔ دهر: بخشش و عطیّهٔ روزگار / سلوت: شادی و خوشی / دولاب: دلو آب، چرخی که با آن جهت آبیاری کردن زراعت از چاه یا رود آب کشند / بین «داده» و «زاده» جناس لاحق و بین «چاه» و «دولاب» تناسب است.

۱۳. مهر خلیفه: نشان خلیفه که بر سکّه‌ها می‌زدند و علامت سلامت و خلوص سکّه بود / چه نویسد: چه نشان و اثری دارد / زر قلّاب: زر و طلای قلّابی و تقلّبی / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: ای انسان، روزگار سلامت را نمی‌شناسد؛ همان گونه که زر یا سکّهٔ تقلّبی از مهر خلیفه بی‌خبر است.

۱۴. حادثه: پیشامد بد، بلا و مصیبت / دود برآوردن: کنایه از پریشان کردن، کشتن و هلاک نمودن / نایبه: مصیبت و سختی روزگار، و در اینجا استعارهٔ مکنیّه است که به جانوری مانند شده است که دندان‌های خود را فرومی‌برد / ناب: دندان نیش / بین «نایبه» و «ناب» جناس شبه‌اشتقاق است.

۱۵. گوی و طبطاب: ← ۱۵/۸۱ / خسته: مجروح و زخمی / خرط: تراشیدن چوب / بین «گوی»، «خرط» و «طبطاب» تناسب است.

۱۶. دم: دهان و دهانهٔ کوره، آلت انبان مانند که بدآن در کورهٔ زرگری و آهنگری و جز آن می‌دمند / کوره: جایی که در آن از گل سرخ گلاب می‌گیرند، کورهٔ گلابگیری / تاب: حرارت و گرما / بین «تب» و «تاب» جناس زاید و بین «گل»، «دم»، «کوره»، «عرق»، «دم» و «تاب» و بین «بیمار»، «عرق» و «تب» تناسب است.

۱۷. جوآب: آبی که جو در آن جوشانیده، به بیماران دهند و آن را آش جو نیز گویند، ماءالشّعیر؛ مایع تقطیرشده‌ای که پس از جوشاندن سنبله‌های جو تازه در آب حاصل می‌شود. این مایع

را با آبجو که مشروبی الکلی است، نباید اشتباه کرد.

سرسام جهل دارند این خرجبلتان　　　وز مطبخ مسیح نیاید جوآبشان

(*دیوان*، ۳۲۹)

/ بنفشه: گیاهی است دارای گل‌های نامنظّم، برگ‌های متناوب، کوچک، خوشبو و بنفش‌رنگ. در ادب فارسی شاعران نسبت غمگینی و سوگواری و یا سر به‌گریبان فروبردن را به آن داده‌اند. (*گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی*) / عنّاب: ← ۱۵/۱۰۳ / شاعر دل و اشک خود را از جهت کبودی و خونین بودن، به بنفشه و عنّاب مانند کرده است / بین «جو»، «عنّاب» و «بنفشه» تناسب و بین «جو» و «جوآب» جناس مذیّل است.

۱۸. زال: پدر رستم، فرزند سام که به مناسبت سپیدمویی او را زال نامیدند و سام او را از خود دور کرد و به دامنهٔ البرز برد تا از میان برود؛ امّا سیمرغ او را پرورش داد و بزرگ کرد و سرانجام به پدرش بازگردانید ← ۴۱/۲۴ / احداث: جمعِ حَدَث، سختی‌های زمانه / احرار: جمعِ حرّ، آزادگان / احباب: جمعِ حبیب، دوستان و یاران.

۱۹. خرسندی: قناعت و خشنودی / دل دادن: کنایه از استمالت و دلجویی، تقویت دل / سیمرغ: ← ۱۳/۳۴.

۲۰. همّت: ← ۲/۲۰ / به سر کردن: القا کردن و تلقین نمودن / عزلت: ← ۲/۲۱ / فقر: ← ۱/۱۰ / بین «همّت»، «عزلت» و «فقر» و بین «سر» و «دل» تناسب است.

۲۱. نیشه: نیچه، نی کوچک که شبانان نوازند / جلّاب: ← ۱۴/۶ / بین «نی» و «نیشه» جناس مذیّل است / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: دلی که حبّ جاه و مقام در آن باشد، آن دل تسلیم خواست حق نمی‌شود و از آن نی که نی چوپانان سازند، شربت به دست نمی‌آید.

۲۲. صدر: بارگاه و درگاه، بالای مجلس / مه نخشب: کنایه از هرچیز دروغین و مزوّر ← ۱۳/۴.

۲۳. ایّام به نقصان بودن: کنایه از پایان عمر / کوشش بیشی: افزون‌خواهی و حرص وطمع / سرطان: خرچنگ، از صورت‌های بروج شمالی در منطقةالبروج که میان برج جوزا و اسد است و برابر است با تیرماه که اوّل تابستان می‌باشد / سنجاب: ← ۳۸/۶۴ / پوشش سنجاب: پوستین سنجاب که در روزهای سرد پوشند / بین «نقصان» و «بیشی» تضاد و بین «کوشش» و «پوشش» جناس لاحق است / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل / بیت را می‌توان هم خبری و هم سؤالی معنا نمود.

۲۴. آخور ایّام: اضافهٔ تشبیهی / سقلاب: ولایتی است سردسیر که در روم واقع است ← ۱۵/۷۷ / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.
خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

پیل را کز گرمسیر هند بیرون آورند   در خزر بردن به سرما برنتابد بیش از این

(*دیوان*، ۳۴۰)

۲۵. سکّه: آهنی که بدآن بر روی سیم و زر نقش می‌زنند / درم (درهم): نوعی از نقرهٔ مسکوک و نقود، ده‌یک دینار، در اینجا استعاره از پولک ماهی / ضرّاب: سکّه‌زن، درم‌زن / بین «سکّه»، «درم» و «ضرّاب» تناسب و بین «کرم» و «درم» جناس لاحق است / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۲۶. دهره: ← ۱۴/۴، در اینجا استعاره از رنج و سختی و بلا / بین «دهر» و «دهره» جناس مذیّل است.

۲۷. حربه: ابزار کشتار، دشنه و کارد / بیت دارای صنعت ردّالصّدر علی‌العجز است.
مصراع اوّل را به دو گونه می‌توان معنا نمود: ۱ـ خطابی است به قصّاب؛ یعنی: ای قصّاب، چرا برای کشتن ماهی می‌خواهی حربه بیاوری ۲ـ چرا قصّاب را برای کشتن ماهی می‌خواهی بیاوری.

۲۸. برتافتنی: تحمّل‌کردنی / تافته شدن: کنایه از خشمگین شدن، برافروخته گشتن / برتاب: تحمّل کن / بین «تافتنی»، «تافته» و «برتاب» جناس اشتقاق است.

۲۹. نقد: پول و سرمایه / قضا و قدر: حکم و فرمان الهی، سرنوشت / قلب: سیم و زری که در آن مس یا روی باشد و بر روی آن ورقهٔ نازکی از زر یا نقره کشیده باشند؛ سیم و زر و یا سکّه‌ای که عیار آن ناخالص باشد / نقد سره: پول خالص و رایج / سلب و ایجاب: ردّ و قبول، نپذیرفتن و پذیرفتن / بین «نقد»، «قلب» و «رایج» تناسب و بین «سلب» و «ایجاب» تضادّ است.
معنی: نقد تقدیر را به هر صورت که هست، باید پذیرفت و حرف قضا را هرچه باشد، باید شنید. (اشارهٔ شاعر در این بیت به تسلیم انسان در برابر قضا و قدراست.)

۳۰. خط کشیدن: باطل گردانیدن / خط عالم: موجودات و تعلّقات مادّی / در خط شدن: کنایه از خشمگین شدن / دل طاق کردن: دل را منفرد و جدا ساختن از تعلّقات مادّی / بر طاق نهادن: کنایه از فراموش کردن / اسباب: جمعِ سبب، علّت‌های مادّی / بین سه «خط» و دو «طاق» جناس تام و بین «کش» و «کس» جناسِ خطّ است.

۳۱. پایاب: ته دریا، قعر آب / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل و نیز جاهل به کف نابودشوندهٔ آب مانند شده است که می‌تواند اشاره‌ای به آیهٔ ۱۷ سورهٔ رعد (۱۳) داشته باشد.

۳۲. تحقیق: بررسیدن، پژوهش / سخن‌دزد: منتحل، کسی که سخن دیگری را به خود نسبت می‌دهد / تعلیق: درآویختن / رسن‌باز: بندباز، کسی که بر روی طناب کارهای شگفت‌انگیز انجام دهد / رسن‌تاب: طناب‌باف، کسی که ریسمان می‌تابد.

معنی: از دزدیدن سخن دیگران پژوهش و تحقیق برنمی‌آید؛ همان گونه که کارهای شگفت‌آور بندباز از کسی که ریسمان می‌بافد، غیرممکن است.

۳۳. سخندان مهین و هنربخش بهین: کنایه از کافی‌الدّین عمر بن عثمان عموی شاعر / هنربخش: کسی که علم و دانش خود را به دیگران عرضه کند و بخلی در آموختن به دیگران نداشته باشد./ بین «مهین» و «بهین» جناس لاحق است.

۳۴. صدر افاضل: بزرگ دانشمندان / شرف گوهر آدم: مایهٔ مجد و بزرگواری نسل آدم / واسطه: ← ۶/۷ / انساب: جمعِ نسب، نژادها و اصل‌ها / واسطهٔ گوهر انساب: کنایه از با ارزش‌ترین فرد خانواده کافی‌الدّین عمر بن عثمان عموی خاقانی /گوهر انساب: اضافهٔ تشبیهی / بین دو «گوهر» جناس تامّ است.

۳۵. ولی‌نعمت: صاحب و مالک نعمت‌ها، آن‌که نعمت می‌دهد و حقّ نعمت دارد / به هر باب: به هر جهت، از هرگونه / بین «باب» در معنی «پدر» با «پدر» ایهام تناسب و بین «عم» و «پدر» تناسب است.

۳۶. اسلاف: پیشینیان / ماضی اسلاف: کسانی که درگذشته مردند / مصدر: اصل و منشأ / اعقاب: جمع عقب، بازماندگان، فرزندان / مستقبل اعقاب: فرزندانی که خواهند آمد / بین «فخر» و «مفتخر» جناس اشتقاق و بین «صدر» و «مصدر» جناس مزید و شبه‌اشتقاق و بین «ماضی» با «مستقبل» و «اسلاف» با «اعقاب» از جهتی تناسب و از جهت دیگر تضادّ است.

۳۷. خاتم: انگشتری، نگین انگشتری که بر روی آن نقش کنند و به وسیلهٔ آن فرمان‌ها و نامه‌ها را مهر نمایند / خاتم دولت: اضافهٔ تشبیهی، مهر تأیید و سعادت / فاتحهٔ طبع: آغاز استعداد و شکوفایی شعرسرایی / فاتح ابواب: گشایندهٔ درها، استعاره از کسانی که گره‌گشایی می‌کنند و مشکلات را حل می‌نمایند / بین «خاتمه» و «خاتم» و «فاتحه» و «فاتح» جناس مذیّل و بین «خاتمه» و «فاتحه» تضادّ است.

۳۸. مادت: جوهر، مایه و اساس / دماغ: ← ۳/۴۰ / اعصاب: جمع عصب، پی‌ها و عصب‌ها / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: همهٔ مایه و مدد استعداد شاعری من از دولت عمویم کافی‌الدّین عمر بود؛ همچنانکه همهٔ نیروی اعصاب آدمی از مغز اوست.

۳۹. داعی: دعوت‌کننده، خواننده / انصاف: عدل و داد / منهی: خبررساننده، مبلّغ / الباب: جمع لبّ، خردها.

۴۰. عمّر خیّام: حکیم غیاث‌الدّین ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیّام یا خیّامی نیشابوری از فلاسفه و ریاضی‌دانان مشهور نیمهٔ دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم است / عمّر خطّاب: عمر بن خطّاب، دومین خلیفه از خلفای راشدین که از سال ۱۳ تا ۲۳ هجری خلافت کرد.

دربارهٔ عمر نوشته‌اند که بر شیطان فایق آمد و در حدیث است که: اِنَّ‌الشَّیْطانَ لَیَفْرَقُ مِنْکَ یٰا عُمَرُ. و نیز در روایت آمده است: لَقِیَ ابلیسُ عُمَرَ بنَ‌الخطّابِ فَصارَعَهُ، فَصَرَعَهُ عُمَرُ، ابلیس با عمر روبه‌رو شد و به‌هم درآویختند و عمر بر او فایق شد. و نیز گفته‌اند: الشَّیطانُ یَفِرُّ من ظلِّ عمر. *(فرهنگ تلمیحات)*

خاقانی کافی‌الدّین عمر بن عثمان را در حکمت به عمر خیّام و در زهدورزی و فرار کردن شیطان از او به عمر خطّاب مانند کرده است.

۴۱. ادریس قضابینش: حکیمی که چون ادریس از رموز آگاه است و بینشی جامع و کامل مانند قضا دارد. این صفت به اعتبار حکیم بودن کافی‌الدّین به وی داده شده است ← ۱۹/۷۵ / عیسیّ روان‌بخش: پزشکی که مانند حضرت مسیح(ع) جان‌بخش است. این صفت هم به جهت طبیب بودن کافی‌الدّین عمر به وی داده شده است ← ۸/۲۰ / واضع القاب: وضع‌کننده و مقرّرکننده لقب‌ها، کنایه از خداوند.

۴۲. نعش: ← ۹/۲۴ / تخت: صفحه و لوح، مراد تخته‌ای است که منجمّان بر آن خاک نرم می‌ریختند و نقوش حساب طالع را بر آن رسم می‌کردند و آن را تخت حساب یا تختهٔ محاسب هم می‌نامیدند / میل: میلهٔ آهنی یا چوبی که منجمّان به وسیلهٔ آن بر روی تخت میل یا تختهٔ حساب نقوش حساب طالع را می‌کشیدند / قوس و قزح: رنگین کمان، یکی از حوادث جوّی است که به شکل کمانی از انعکاس اشعهٔ خورشید در ذرّات باران به الوان مختلف در آسمان پدید می‌آید / زیج: معرّب ریگ، و آن نزد منجمّان کتابی است محتوی جدول‌های مختلف در شناسایی احوال حرکات ستارگان که از آن تقویم استخراج می‌کنند /

سطرلاب (اسطرلاب): آینهٔ نجوم، ستاره‌یاب، صفحه‌ای است فلزی و مدوّر با اجزای خاصّ خود که از آن برای اختبار وقت و استخراج طالع و تعیین برخی مشخّصات زمان و مکان و آسمان و... استفاده می‌شود.

معنی: او ریاضی‌دان و منجّم والامقامی بود که تختهٔ حساب او ستارگان بنات‌النّعش و میل آن تخته، تیر فلک و زیج او قوس و قزح و اسطرلابش صفحهٔ مدوّر ماه بود.

۴۳. گهر: استعاره از شعر و سخن خاقانی / عقد: رشتهٔ جواهر، گردنبند، در اینجا استعاره از این قصیده است / طفل دبستان: شاید استعاره از مجیر بیلقانی، شاگرد خاقانی است که یکدیگر را هجو کردند.

۴۴. هندو: منسوب به هند، «سیاه از هر چیز» (لغت‌نامه)، مجازاً غلام سیاه / هندوبچه: در اینجا استعاره از شعر نازیبا / ترک ضمیر: اضافهٔ تشبیهی، شعر زیبا و دلنشین به اعتبار سفیدی چهرهٔ زیبای ترکان / جلباب: پیراهن و چادر / جلباب گردانیدن: تغییر شکل و ظاهر کردن / بین هندو و ترک تضادّ است.

۴۵. خیمهٔ ابیات: اضافهٔ تشبیهی، شاعر ابیات این قصیده را به خیمه و چادر مانند کرده است / طناب سخن: اضافهٔ تشبیهی، رشتهٔ سخن / بین ابیات (جمع بیت) به معنی «خانه» با «خیمه» ایهام تناسب و بین «خیمه» و «طناب» تناسب و بین «طناب» و «اطناب» جناس مزید است.

۱۷

در مدح قزل ارسلان فرمانروای آذربایجان گوید

ای عارض چو ماه تو را چاکر آفتاب   یک بندهٔ تو ماه سزد دیگر آفتاب
پیش رخ چو ماه تو بنهاده از جمال   هر نخوتی که داشته اندر سر آفتاب
تا بوی مشک زلف تو یابد، همی‌زند   دم از هزار روزن، چون مجمر آفتاب
کسوت کبود دارد و رخ زرد سال و ماه   در عشق رویت ای بت سیمین‌بر آفتاب
در آرزوی روی تو هر صبحدم چو من   رخسار زرد خیزد از بستر آفتاب
بی‌روی و موی تو نبَرَد هیچ کس گمان   بر آفتاب عنبر و، بر عنبر آفتاب
رویِ چو آفتاب به چشمِ چو نرگست   آن تازگی دهد که به نیلوفر آفتاب
در آفتاب، عبهر تو هست تازه‌تر   گر فرّ و تازگی بَرَد از عبهر آفتاب
بسیار کرده دفتر خوبی مطالعه   جز روی تو نیافته سردفتر آفتاب
عمری است تا به مشرق و مغرب همی‌رود   با کام خشک و چشم تر ای دلبر آفتاب
از روی تو ندید در اطراف شرق و غرب   وز رای شاه عادل روشن‌تر آفتاب
شاهنشه ملوک قزل ارسلان که هست   از رای و روی او به سپهر، انور آفتاب
خطبه به نام رفعت قدرش همی‌کند   در اوج برج جوزا بر منبر آفتاب
سکّه به نام بخشش و جودش همی‌زند   در قعر و جوف خارا بر هر زر آفتاب
وز بیم خوارداشت که بر زر رسید از او   در کان همی‌کند رخِ زر اصفر آفتاب
ای کان لطف و عنصر مردی، نپرورید   در صدهزار کان چو تو یک گوهر آفتاب
خاک درِ تو قبلهٔ آمال و، اندر او   خلقی نهاده روی چو حربا در آفتاب
خُلق تو بهره داد به مرد و زن، آنچنان   کز روشنی نصیب به خشک و تر آفتاب
گر چرخِ چنبری بکشد سر ز حکم تو   خردش چو ذرّه ذرّه کند چنبر آفتاب
سلطان یک‌سواره تویی، آن که تا ابد   از بهر تو برآید از خاور آفتاب
جایی که عرض داد سپه رای روشنت   تا حشر از آن طرف نبرد لشکر آفتاب
ای با اساس رفعت تو کوته آسمان   وِایْ در قیاس همّت تو ابتر آفتاب
از روشنی کنون نزدی کس بدو مثل   گر در ضمیر تو نشدی مضمر آفتاب
خاقانی‌ای که هست سخن‌پروری چنانک   روشن ز نظم اوست گهرپرور آفتاب
این شعر آفتابی بکرش نگر، که داد   از مهر سینه شیرش چون مادر آفتاب

بر وی چو هست نام تو، از منزلت همی / در پیش او ز سر بنهاد افسر آفتاب
گویا بد از تو تربیتی کان خاطرش / خندد ز قدر گوهر نظمش بر آفتاب
بر وی همای عدل تو چون سایه افکند / سیمرغ‌وار گیرد زیر پر آفتاب
تا چهرهٔ عقیق کند احمر از شعاع / بر اوج گنبد فلکِ اخضر آفتاب،
۳۰ سرسبز باش چون فلک و، رویت از نشاط / اقبال کرده همچو عقیق احمر آفتاب!
با بزمت اجتماع طرب سال و مه، چنانک
از بادهٔ هلال، لب ساغر آفتاب!

وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن مکفوف محذوف)

۳. دم زدن: نفس کشیدن، بو کشیدن / مجمر: آتشدان، منقل.

معنی: آفتاب برای آن که بوی مشک زلف تو را بیابد، همچو آتش در مجمر از هزاران روزن سر بر آورده است.

۴. کسوت کبود: جامهٔ تیره، استعاره از آسمان کبود / سال و ماه: سراسر سال و ماه، همه روزه.

۶. عنبر: ← ۱۴/۴۰ / بین «روی» و «موی» جناس لاحق است / مصراع دوم بر اساس «آفتاب و عنبر» صنعت عکس است.

معنی: هیچ کس گمان نمی‌برد که آفتاب با عنبر و عنبر با آفتاب در یک جا جمع گردد، جز در چهرهٔ چون آفتاب و زلف عنبرین تو که هر دو با هم در وجود تو جمع آمده است.

۷. نرگس: ← ۱۳/۳۳ / نیلوفر: نیلوفر یا پیچک نام گلی است که به دور درختان پیچد و دو نوع است؛ آفتابی و ماهتابی که آفتابی سرخ است و وقت طلوع آفتاب شکفته می‌شود و چند ساعت پس از طلوع آفتاب پژمرده می‌گردد؛ دیگر، ماهتابی که آن هم دو نوع است؛ یکی سفید و دیگری سفید مایل به کبودی که این هر دو نوع به وقت شام شکفته می‌شود.

معنی: روی زیبای چو آفتابت به چشم تو آن طراوت و تازگی را می‌دهد که آفتاب به گل نیلوفر.

۸. عبهر: گل نرگس که میان آن زرد باشد، به‌خلاف شهلا که سیاه است / بین «آفتاب عبهر» با «عبهر آفتاب» صنعت عکس است و بر اساس کلمهٔ «آفتاب» نوعی ردّالصّدرعلی‌العجز است.

معنی: هر چند که آفتاب تازگی و طراوت گل عبهر را می‌برد؛ امّا عبهر چشم تو در آفتاب صورتت با طراوت و تازه‌تر است.

۹. دفتر خوبی: دفتر حسن و زیبایی / سردفتر؛ عنوان، سرلوحه، دیباچه.

۱۰. کام خشک: دهان خشک و عطشناک و سوزان / چشم تر: چشم گریان به اعتبار چشمه بودن و عین‌الشّمس گفتن خورشید، شاید مراد اشعه و پرتو خورشید باشد.

۱۲. قزل ارسلان: اتابک مظفرالدّین قزل‌ارسلان، عثمان بن ایلدگز که مقرّ حکومتش آذربایجان بود و خاقانی از سال ۵۵۶ به او پیوست و در مدح او سه قصیدهٔ غرّا و یک ترکیب‌بند فصیح و عالی و یک قطعه دارد و ضمن این قصاید و اشعار دیگر از صلات و جوایز و الطاف او سخن رانده است.

۱۳. خطبه کردن: بر سر منبر پس از حمد خدا و ثنای رسول (ص) مدح و ثنای سلطان و خلیفه یا امیر را گفتن / جوزا: ← ۴/۵۸.

۱۴. سکّه: ← ۱۶/۲۵ / سکّه زدن: زر و سیم را به صورت مسکوک درآوردن / جوف: درون و میان.

معنی: آفتاب در عمق زمین و در میان سنگ سخت خارا سکّهٔ بخشش او را به زر می‌زند.

۱۵. اصفر: زرد، آنچه همچون زعفران و زر زردرنگ باشد.

۱۶. عنصرمردی: اصل و گوهر مردانگی و جوانمردی / گوهر پروراندن: قدما معتقد بودند که خورشید سنگ را لعل و عقیق می‌گرداند. در نجوم احکامی از میان فلزات، گرانبهاترین آنها یعنی زر به خورشید منسوب است و تکوین زر را در خاک بر اثر پرتو خورشید می‌دانستند؛ بدآن حد که از آفتاب گاهی با صفت زرگر چرخ در شعر یاد شده است.

از زرگـر چـرخ بـازدانـم   تا من چو زر از کدام کانم

(*تحفة‌العراقین*، ۲۶)

خواجه نصیرالدّین طوسی در «تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی» از صفحهٔ ۲۲-۱۶ بحث مبسوطی در این باره دارد.

۱۷. قبلهٔ آمال: جا و مرکز آرزوها / حربا: سمندر، آفتاب‌پرست، نوعی سوسمار.

۱۸. خشک و تر: تر و خشک، کنایه از همهٔ موجودات.

۱۹. چنبری: گرد و دایره‌ای.

معنی: اگر فلک گرد و خمیده از فرمان تو سر بپیچد، آفتاب حلقه و گردی فلک را ذرّه ذرّه خواهد کرد.

۲۰. سلطان یک‌سواره: سلطان تک‌سوار، شهسوار بی‌نظیر، و نیز می‌تواند استعاره از خورشید باشد.

۲۱. عرض دادن: نشان دادن، نمودن، سان دادن، در معرض دید امیر یا فرماندهی سپاهیان را قرار دادن.

معنی: آنجا که رای روشن تو آشکار شد، خورشید از شرمندگی تا ابد سپاه نور خود را از آنجا نمی‌برد.

۲۳. ضمیر: اندیشه، دل و باطن / مضمر: پوشیده و پنهان.

۲۴. گهرپرور: ← همین قصیده بیت ۱۶.

۲۵. شعر آفتابی: شعر روشن و تابناک چون آفتاب، اشاره است به این قصیده که با ردیف «آفتاب» سروده شده است.

معنی: این شعر نورانی و تازهٔ مرا ببین که آفتاب همچو مادری مهربان از سینهٔ خود او را شیر داده است.

۲۶. **معنی:** چون این قصیده به نام توست، آفتاب در برابرش به‌واسطهٔ مقام و منزلت تو تاج خود را از سر برداشت و تسلیم شد.

۲۷. کان خاطر، گوهر نظم: اضافهٔ تشبیهی، معدن و اندیشهٔ دل، نظم و شعر چون گوهر / بر آفتاب خندیدن: مسخره کردن آفتاب.

۲۸. همای عدل: اضافهٔ تشبیهی، همای عدل و انصاف ← ۱۴/۵۲ / سیمرغ: ← ۱۳/۳۴ / زیر پر گرفتن: کنایه از در پناه گرفتن و حمایت کردن.

۲۹. معنی: تا زمانی که آفتاب از بلندای آسمان سبز با نور خود بر کان می‌تابد و عقیق را می‌پرورد و سرخ می‌کند،

۳۰. سرسبز: خوش و خرّم.

معنی: همچو فلک سرسبز باشی و بخت و اقبال، رویت را از شادی و نشاط گلگون کرده باشد؛ همچنانکه آفتاب عقیق را گلگون می‌کند!

۳۱. بادهٔ هلال: هلال باده، گردی شراب در ساغر که به ماه مانند شده است / بین «اجتماع» در معنی نجومی آن که در اینجا مراد نیست، با «مه»، «هلال» و «آفتاب» ایهام تناسب است!

معنی: نشاط و شادی پیوسته با بزم تو قرین باشد؛ آنچنانکه آفتاب هلال باده با لب ساغر قرین است و ساغر را نورانی می‌سازد!

۱۸

در شکایت از حبس و بند

راحت از راه دل چنان برخاست / که دل اکنون ز بند جان برخاست
نفَسی در میان میانجی بود / آن میانجی هم از میان برخاست
چاردیوار خانه روزن شد / بام بنشست و آستان برخاست
سایه‌ای مانده بود هم گم شد / وز همه عالمم نشان برخاست
دل خاکی به دستخون افتاد / اشک خونین ندب‌ستان برخاست
آب شور از مژه چکید و ببست / زیر پایم نمکستان برخاست
بر دل من کمان کشید فلک / لرز تیرم ز استخوان برخاست
آه من دوش تیرباران کرد / ابرِ، خونبار از آسمان برخاست
غصّه‌ای بر سر دلم بنشست / که بدین سر، نخواهد آن برخاست
آمد آن مرغ نامه‌آور دوست / صبحگاهی کز آشیان برخاست،
دید کز جای برنخاستمش / طیره بنشست و دل‌گران برخاست
اژدها خفته بود بر پایم / نتوانستم آن زمان برخاست
پای من زیر کوه آهن بود / کوه‌برپای چون توان برخاست؟!
پای خاقانی ار گشاده‌ستی / داندی کز سر جهان برخاست
مار ضحّاک ماند بر پایم / وز مژه گنج شایگان برخاست
سوزش من چو ماهی از تابه / زِاین دو مار نهنگ‌سان برخاست
چون تنورم به گاه آه زدن / کآتشین‌مارم از دهان برخاست
در سیه‌خانه دل‌کبودی من / از سپیدیّ پاسبان برخاست
سگ دیوانه پاسبانم شد / خوابم از چشم سیل‌ران برخاست
سگ‌گزیده از آب ترسد، از آن / ترسم از آب دیدگان برخاست
در تموزم ببندد آب سرشک / کز دمم باد مهرگان برخاست
همه شب سرخ‌روی چون شفقم / کز سرشک آبِ ناردان برخاست
ساقم آهن بخورْد و، از کعبم / سیل خونین به ناودان برخاست،
بلکه آهن ز آه من بگداخت / زآهن آواز الامان برخاست!
تا چو بازم در آهنین‌خلخال / چون جلاجل ز من فغان برخاست

تن چو تار قز و، بریشم‌وار
ناله زِاین تار ناتوان برخاست

رنگ رویم فتاد بر دیوار
نام کهگِل به زعفران برخاست

خون دل زد به چرخ چندان موج
که گِل از راه کهکشان برخاست

بلبلم در مضیق خارستان
که امیدم ز گلسِتان برخاست

چند نالم؟ که گلبن انصاف
زِاین مغیلان باستان برخاست

جگر از بس که هم جگر خورده‌ست
معده را ذوق آب و نان برخاست

جان شد، اینجا چه خاک بیزد تن؟
کآبخوردش ز خاکدان برخاست

جامهٔ گازر آب سیل ببرد
شاید ار درزی از دکان برخاست

چرخ گویی دکان قصّابی است
کز سَحر تیغ خون‌فشان برخاست

بره زِاین سو ترازوی زآن سو
چرب و خشکی از این میان برخاست

قسم هر ناکسی سبک، فربه
قسم من لاغری گران برخاست

هر سقط گردنی است پهلوسای
زآن ز دل طمْع گرد ران برخاست

گر برفت آبروی، ترس برفت
گلّه مرد و غم شبان برخاست

کاروان منقطع شد از درِ شهر
رصد از راه کاروان برخاست

اشتر اندر وحل به برق بسوخت
باج اشتر ز ترکمان برخاست

نیک‌عهدی گمان همی‌بردم
یار بدعهد شد، گمان برخاست

دل خرد مرا غمان بزرگ
از بزرگان خرده‌دان برخاست

خواری من ز کینه‌توزی بخت
از عزیزان مهربان برخاست

ای برادر بلای یوسف نیز
از نفاق برادران برخاست

قوت روزم غمی است سال‌آورد
که نخواهد به سالیان برخاست

اینت کشتی‌شکاف طوفانی
که از این سبزبادبان برخاست!

قُضِیَ الْاَمْر کآفت طوفان
به بقای خدایگان برخاست

چیست غم؟ چون به خواستاری من
خسرو صاحبُ‌القران برخاست

بعد کشتن، قصاص خاقانی
از درِ شاه شه‌نشان برخاست

وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مسدّس مخبون)

۱. راه دل: اضافهٔ تشبیهی / از بند چیزی برخاستن: کنایه از قید چیزی رها شدن، ترک چیزی کردن.

۲. میانجی: واسطه / بر اساس کلمات «میان و میانجی» بیت دارای صنعت عکس است.

۳. خانه: استعاره از عمر و زندگی خاقانی / چار دیوار خانه روزن شدن، بام نشستن و آستان برخاستن: کنایه از ویران شدن و خراب گشتن خانه است.

۴. سایه: استعاره از وجود ضعیف و نزار خاقانی.

۵. دستخون: ← ۵/۲۹ / به دستخون افتادن: کنایه از به بلا و مصیبت گرفتار شدن / ندب: داو کشیدن برهفت در بازی نرد و آن را به عربی عذرا خوانند و اگر از هفت بگذرد و به یازده رسد، آن را تمامی ندب و داو افسرده گویند و به عربی وامق خوانند؛ افزونی کردن بازی نرد است؛ وقتی که بازی چرب شود وبه مرتبهٔ هفت رسد و چون از هفت به یازده رسد، نهایت افزونی بازی است؛ گویند که فرد برد و آن را تمامی ندب نامند و آن که پی‌درپی یازده ندب برد، گویند که عذرا برد.

معنی: دل خاکی من به آخرین مرتبهٔ بازی رسید (همه چیزش را از دست داد) و اشک خونینم نیز درگریه به آخرین مرحله رسید.

۶. آب شور: استعاره از اشک چشم / بستن: فسردن و منجمد شدن / نمکستان: زمین شوره‌زار و پرنمک.

۷. کمان کشیدن: کشیدن زه کمان و آمادهٔ تیراندازی شدن / برخاستن لرز از استخوان: سخت لرزیدن و ترسان شدن.

خاقانی در جای دیگر گفته است:

گر به زه ماندی کمان بهرام را　　　لرز تیر از استخوان برخاستی

(*دیوان*، ۴۹۴)

/ بین «تیر» و «کمان» تناسب و در معنی نجومی آن با «فلک» ایهام تناسب و نیز لرزش استخوان به لرزش تیر مانند شده است.

۹. بدین سر: بدین شیوه و طریق، به این خاطر؛ در این دنیا و سرا / بین دو «سر» جناس تام و بین «بر» و «سر» جناس لاحق است.

۱۰. مرغ نامه‌آور: کبوتر نامه‌رسان و قاصد.

۱۱. از جای برخاستن: کنایه از احترام کردن / طیره: دلتنگ و خشمگین / دل‌گران: کنایه از رنجیده و آزرده.

۱۲. اژدها: مار بزرگ، استعاره از بند و زنجیری که شاعر در زندان بر پای داشت.

۱۳. کوه آهن: استعاره از زنجیر بسیار گران.

۱۵. مار ضحّاک: استعاره از بند و زنجیر ← ۳/۱۰ / گنج شایگان: گنج شاهانه، استعاره از اشک بسیار ← ۱۰/۴.

۱۶. دو مار نهنگ‌سان: دو مار نهنگ‌مانند، استعاره از بند و زنجیری که در زندان بر پای خاقانی بسته بودند / بین «ماهی»، «مار» و «نهنگ» تناسب است.

۱۷. آتشین‌مار: استعاره از آه گرم و سوزان / بین «گاه» و «آه» نوعی جناس مزید است.

۱۸. سیه‌خانه: خانهٔ سیاه و بدیمن، استعاره از زندان / دل کبودی: دل‌سیاهی، کنایه از ناراحتی و غمگینی / سپیدی: کنایهٔ رمز از گستاخی و ستمگری / بین «سیه»، «کبود» و «سپید» ایهام تناسب و تضادّ است.

۱۹. سگ دیوانه: استعاره از زندانبان تندخو / چشم سیل‌ران: چشم سیل‌ریز و اشک‌بار.

۲۰. سگ‌گزیده: ← ۱۶/۶.

۲۱. تموز: ← ۳/۳۰ / ببندد: فسرده و منجمد شود / باد مهرگان: باد خزان، باد سرد پاییزی، استعاره از آه سرد.

معنی: از آه سرد من اشکم در تابستان هم فسرده و منجمد می‌شود.

۲۲. شفق: سرخی افق پس از غروب آفتاب / ناردان: دانهٔ انار، استعاره از اشک خونین.

۲۳. آهن: مجازاً زنجیر / کعب: استخوان مچ و قوزک پا، استخوان بلند پشت پا.

شاعر بر اساس کلمهٔ «کعب» و «ناودان» تلمیحی به کعبه و ناودان آن دارد و می‌خواهد بگوید: از مجروح شدن ساق پا به وسیلهٔ زنجیر، کعبه گریان شده است و از ناودان آن سیل خونین جاری است.

۲۴. گداختن: آب و ذوب شدن / الامان: امان خواستن، فریاد کردن / بین «آهن» و «آه» جناس مذیّل است.

۲۵. آهنین خلخال: حلقهٔ آهنین که بر پای بندند / جلاجل: ← ۱۵/۷.

معنی: تا زمانی که چون باز شکاری پایم در آهن است، مانند جلاجل ناله و فغان می‌کنم.

۲۶. تار قز: تار و رشتهٔ ابریشم / خاقانی تن لاغر و لرزان خود را به تار ابریشم مانند کرده است / بین «تار»

و «وار» جناس لاحق و بین «بریشم» در معنی «سیم ساز» با «ناله» و «تار» ایهام تناسب است.

۲۷. نام کهگل به زعفران برخاست: نام کاهگل به زعفران تبدیل گشت.

۲۸. کهکشان: کاهکشان، راه شیری و آن سفیدی‌ای باشد که شب‌ها به طریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستاره‌های کوچک نزدیک به هم است و عرب‌ها مجرّه می‌گویند.

۲۹. مضیق: تنگنا / خارستان: استعاره از زندان / شاعر خود را در شیرین‌سخنی و گویایی به بلبل مانند کرده است.

۳۰. گلبن انصاف: اضافهٔ تشبیهی، گلبن عدل و داد / مغیلان باستان: خارزار کهن و دیرینه، استعاره از جهان.

۳۱. جگرخوردن: کنایه از غم و غصّه خوردن، سختی کشیدن / ذوق: میل داشتن و خواستن.

۳۲. خاک بیختن: غربال کردن خاک، خاکبیزی کردن برای به دست آوردن زر از لابه‌لای خاکُ/ آبخور: روزی و قسمت، مجازاً منزل و جایگاه / خاکدان: استعاره از دنیای مادّی.

معنی: جان و روح تو از اینجا رفته است، چرا بیهوده خاک غربال می‌کنی؟ زر و سیمی از دکان عالم به دست نخواهی آورد؛ زیرا جان که دکان‌دار حقیقی است، دیگر در این عالم نیست.

۳۳. گازر: جامه‌شوی، قصّار / درزی: خیّاط و لباس‌دوز.

۳۴. تیغ خون‌فشان: استعاره از پرتوهای سرخ خورشید.

۳۵. بره: برج حمل، نخستین برج فلکی و ترازو یا میزان هفتمین برج فلکی است که مقابل بره (حمل) قرار دارد؛ پس بره در برابر ترازوست / چرخ به دکان قصّابی مانند شده است که در آن بره را می‌کشند و در ترازو می‌نهند و این کشتار از ابتدای سحر با تیغ خون‌فشان خورشید آغاز می‌شود / چرب و خشک: کنایه از زیاد و کم، سخا و بخل.

معنی: دنیا مانند دکان قصّابی است که در یک طرف آن ترازو و در طرف دیگرش بره قرار دارد و از این میان، سهم ناچیزی نصیب من شده است.

۳۶. سبک: راحت و سریع، به آسانی /گران: دشوار و مشکل / بین «سبک» با «گران» و بین «فربه» با «لاغر» تضادّ است.

۳۷. سقط‌گردن: دارای گردن سخت و ستبر / پهلوسای: پهلوزن، برابری‌کننده در مال و قدر و مرتبه / گردران: استخوان ران را گویند که بر آن گوشت بسیار باشد، قسمت پرگوشت ران گوسفند و گاو و مانند آن.

معنی: هر زورگویی ادّعای برابری با مرا دارد؛ به همین دلیل من از فکر به دست آوردن گرد ران (که حقّ من است) گذشتم.

شاعر به ارتباط گردن و گردران و این مثل که «گرد ران با گردن است» نیز توجّه داشته است ← (*امثال و حکم دهخدا*، ۱۲۹۰)

۳۸. **معنی:** اگر آبرویم رفته، ترس من نیز با آن از بین رفته است؛ چنانکه با مردن گوسفندان غم چوپان نیز پایان می‌گیرد.

۳۹. منقطع شدن: جدا و دور شدن / رصد: مراقب و نگهبان راه / بیت دارای نوعی صنعت ردّالصّدرعلی‌العجز است.

۴۰. وحل: گل و لای / برق: برق آسمان، صاعقه / باج اشتر: خراج و مالیات اشتر / ترکمان: شتربان، زیرا در قدیم ترکمانان شتربانان و باربران راه بودند.

۴۱. گمان برخاست: گمان از میان برخاست.

۴۲. دل خرد: دل کوچک / خرده‌دان: خرده‌بین و نکته‌گیر، کسی که بر قول و فعل کسی خرده و ایراد می‌گیرد / بین «خرد» و «خرده» جناس مذیّل و بین «خرد» و «بزرگ» تضادّ است.

۴۳. کینه‌توزی: کینه‌کشی و کینه‌ورزی / بین «خوار» و «عزیز» تضادّ است.

۴۴. نفاق: ریا و دورویی / بیت دارای نوعی صنعت ردّالصّدرعلی‌العجز است.

۴۵. سال‌آورد: سال‌آورده، در یک‌سال آمده و درست‌شده، یکساله.

معنی: هر روز غم یکساله را می‌خورم که با گذشت سالیان تمام نخواهد شد.

۴۶. اینت: کلمه‌ای است برای تحسین و تعجّب که گاه برای طعنه به کار می‌رود / طوفان: استعاره از بلا و گرفتاری / سبزبادبان: استعاره از فلک و آسمان / بین «کشتی» و «بادبان» تناسب است که با «طوفان» به نوعی تضادّ است.

۴۷. قضی‌الامر: تمام شد و گذشت کار، اشاره است به آیهٔ ۴۴ سورهٔ هود (۱۱) دربارهٔ طوفان نوح و فرونشستن طوفان و قرار گرفتن کشتی نوح بر جودی: وَ قِيلَ يٰا اَرْضُ ٱبْلَعِي مٰاءَكِ وَ يٰا سَمٰاءُ اَقْلِعِي وَ غيضَ ٱلْماءُ وَ قُضِيَ ٱلْاَمْرُ وَٱسْتَوَتْ عَلَى ٱلْجُودِيِّ، وگفته شد: ای زمین، آب خود فروبر و ای آسمان، بازایست. آب فروشد و کار به پایان آمد و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت.

۴۸. خواستاری: حمایت و طرفداری / صاحب‌القران: ← ۱۰/۲۲.

۴۹. شه‌نشان: شاه‌نشاننده، کسی که با نفوذ و سیاست خود بتواند کسی را به تخت پادشاهی نشاند، شاهنشاه.

۱۹

در حکمت و عزلت و فقر و شکایت

قلم بخت من شکسته‌سر است ... موی در سر ز طالع هنر است
بخت نیک آرزورسانِ دل است ... که قلم نقش‌بند هر صور است
نقش امّید چون تواند بست ... قلمی کز دلم شکسته‌تر است؟!
دیده دارد سپید بخت سیاه ... این سپید آفت سیاه‌سر است
بخت را در گلیم بایستی ... این سپیدی برص که در بصر است
چشم زاغ است بر سیاهی بال ... گر سپیدی به چشم زاغ در است
کوه را زر چه سود بر کمرش؟ ... که شهان را زر ازدر کمر است
تن چو ناخن شد استخوانم، از آنک ... بخت را ناخنه به چشم در است
استخوان پیشکش کنم غم را ... زآن که غم میهمان سگ‌جگر است
روز دانش زوال یافت، که بخت ... به منِ راست‌فعل کژنگر است،
بس به پیشین، ندیده‌ای خورشید ... که چو کژسر ببود کژنظر است؟
خوش نفس می‌زنم، کژم نگرد ... چرخ کژسیر کَاهُرمن‌سِیَر است
چون صفیرش زنی، کژت نگرد ... اسب کُاو را نظر بر آبخَور است
یا مگر راست می‌کند کژِ من؟ ... که مرا از کژی هنوز اثر است
تُرک از آن کژ نگه کند در تیر ... تا شود راست، کآلتِ ظفر است
همه روز اعور است چرخ، ولیک ... احول است آن زمان که کینه‌ور است
هر که را روی، راست، بخت، کژ است ... مار کژ بین که بر رخِ سپر است
بس نبالد گیابنی که کژ است ... بس نپرّد کبوتری که تر است
دهر صیّاد و، روز و شب دو سگ است ... چرخ بازِ کبودِ تیزپر است
همه عالم شکارگه بینی ... کِاین دو سگ زیر و، باز بر زبر است
عقل سگ‌جان هوا گرفت چو باز ... کِاین سگ و باز چون شکارگر است
من چو کبک آب زهره ریخته زآنک ... صید باز و سگی که بوی‌بر است
نیک بدحال و سخت سست‌دلم ... حال دل بر دو یک، نه بر خطر است؟
عافیت آرزو کنم، هیهات! ... این تمنّاست، یافتن دگر است
آرزو را ذخیره امّید است ... وَاصل امّید عمر جان‌ور است

آرزو چون نشانْد شاخ طمع   طلبش بیخ و یافت برگ و بر است
طمع آسان، ولی طلب صعب است   صعبیِ یافت از طلب بتر است
آرزویی که از جهان خواهم   بدهد، زآن که مست بی‌خبر است،
لیک آن داده را به هشیاری   واستانَد، که نیک بدگهر است
در دبستان روزگار مرا   روزوشب لوح آرزو به بر است
هیچ طفلی در این دبستان نیست   که ورا سورهٔ وفا ز بر است
چون کند آیت وفا فرموش؟   کآخر *اَوْفُوا بِعَهْدی* از سور است
خاطرم بکر و دهر نامرد است   نزد نامرد بکر کم‌خطر است
نالش بکر خاطرم ز قضاست   گلهٔ شهربانو از عمر است
سایهٔ من خبر ندارد، از آنْک   آه من چرخ‌سوز و کوه در است
جوش دریا دریده زهرهٔ کوه   گوشِ ماهی بنشنود که کر است
مَرَّ مُا مَرَّ مِنْ حِسابِ الْعُمر   چون به پنجه رسد حساب مر است
ناودان مژه ز بام دماغ   قطره‌ریز است و، آرزو خَضَر است
سبب آبروی آب مژه است   صیقل تیغ کوه، تیغ خَور است
نکنم زر طلب، که طالب زر   همچو زرّ نثار پی‌سپر است
عاقبت هر که سر فراخت به زر   سرنگون همچو سکّه زخم‌خَور است
روی عقل از هوای زر همه را   آبله‌خورده همچو روی زر است
از شمار نفس فذلک عمر   هم غم است، ارچه غم نفس‌شمر است
غم هم از عالم است و، در عالم   می‌نگنجد که بس قوی‌حشر است
عالم از جور مایه‌زای غم است   تبر از هیمه مادت شرر است
چون شرر شد قوی، همه عالم   طعمه سازد، چه حاجت تبر است؟
لهو یک جزو و، غم هزار ورق   غصّه مجموع و، حصّه مختصر است
قابل گُل منم، که گُل همه تن   رگ خون است و، خار نیشتر است
غم ز دل زاد و خورد خون دلم   خون مادر غذاده پسر است
آتشی کز دل شجر زاید   طعمهٔ او هم از تن شجر است
چرخ نارنج‌گون چو بازیچه   در کف هفت طفل جان‌شکر است
به دو خیط ملوّن شب و روز   در کشاکش به‌سان بادفر است

شب که ترکان چرخ کوچ کنند — کاروان حیات بر حذر است
خیل ترکان کنند بر سرِ کوچ — غارت کاروان که بر گذر است
خواجه چون دید دردمند دلم — گفت: کِاین دردناکی از سفر است
هان! کجایی؟ چه می‌خوری؟ گفتم: — می‌خورم خون خود که ماحضر است
چه خورش؟ کو خورش؟ کدام خورش؟ — دستخون‌مانده را چه جای خَور است؟
گوید: آخر چه آرزو داری؟ — آرزو زهر و، غم نه کام و گر است
نیم جنسیّ و یکدلی خواهم — آرزوم از جهان همین قدر است
از دو همدم که در جهان یابم — ناگزیر است و، از جهان گذر است
نگذرد دیگ‌پایه را ز حجر — بگذرد زآتشی که در حجر است
به مقامی رسیده‌ام، که مرا — خار و حنظل به جای گلشکر است
کو سر تیغ کآرزوی من است؟ — کُانْس وحشی به سبزه و شمر است
بر سر تیغ بِه سری که سر است — خرج قصّاب بِه بزی که نر است
ابله از چشم‌زخم کم‌رنج است — اکمه از درد چشم کم‌ضرر است
جاهل آسوده، فاضل اندر رنج — فضل مجهول و، جهل معتبر است
سفله مستغنی و، سخی محتاج — این تغابن ز بخشش قدر است
همه جور زمانه بر فضلاست — بوالفضول از جفاش زآستر است
سوس را با پلاس کینی نیست — کین او با پرند شوشتر است
حال مقلوب شد که بر تن دهر — ابره کرباس و، دیبه آستر است
عالَم از علم مشتق است، ولیک — جهل عالَم به عالَمی سمر است
معنی از اشتقاق دور افتد — کز صَلَف کِبر و از اَصَف کَبَر است
قوّت مرغ جان به بال دل است — قیمت شاخ گز به زال زر است
دل پاکان شکستهٔ فلک است — زال دستان فکندهٔ پدر است
جان دانا عجب بزرگ‌دل است! — تن ادریس بس بلندپر است!
در گلستان عمر و رَستهٔ دهر — پسِ گل خار و، بعدِ نفع ضر است
از پسِ هر مبارکی شومی است — از پسِ هر محرّمی صفر است
فقر کن نصب عین و، پیش خسان — رفع قصّه مکن، نه وقت جر است
دهر اگر خوان زندگانی ساخت — خورَد هر چاشنی که کام و گر است

سال کُاو خرمن جوانی دید　　سوخت هر خوشه‌ای که زیب و فر است
درزی‌ای صُدرهٔ مسیح برید　　عَلَمش برد و گفت: گوش خر است
کشت امّید چون نرویاند　　گریه کُاو فتح باب هر ظفر است؟!
وقت تب چون به نی نبُرّد تب　　شیر کز نیستانْش مستقر است؟!
دفع عین‌الکمال چون نکند　　رنگ نیلی که بر رخ قمر است؟!
دی همی گفتم: آه! کز ره چشم　　دل من نیم‌کشتهٔ عِبَر است
مرگ یاران شنیدم از ره گوش　　دلم امروز کشتهٔ فِکَر است
هر که از راه گوش کشته شود　　زَانْدرون‌پوست خون او هدر است،
آری! آری! هم از ره گوش است　　کشتن قندزی که در خزر است
نقطهٔ خون شد از سفر دل من　　خود سفر هم به نقطه‌ای سقر است
تا به غربت فتاده‌ام همه سال　　نُه مهم غیبت و سه مه حضر است
نی! نی! از بخت شکرها دارم　　چند شکوی که شوکِ بی‌ثمر است؟!
صورت بخت من طویلُ‌الذّیل　　در وفا چون قصیر با قَصَر است
بخت، ملّاح کشتی طرب است　　بخت، فلّاح کِشتهٔ بطر است
چشم بد دور! بر درِ بختم　　چرخ حلقه‌به‌گوش همچو در است
بخت، مرغ نشیمن امل است　　روز، طفل مشیمهٔ سحر است
هم ز بخت است کز مقالت من　　همه عالم غرایب و غرر است
استراحت به بخت یا نِعَم است　　استطابت به آب یا مدر است
فخر من یاد کرد شروان بِه　　که مباهات خور به باختر است،
لیک تبریز بِه اقامت را　　که صدف قطره را بهین‌مقر است
هم به مولد مقام نتوان کرد　　که صدف حبس‌خانهٔ درر است
گرچه تبریز شهره‌ترشهری است　　لیک شروان شریف‌ترثغر است
خاک شروان مگو که آن شرّ است　　کآن شرفوان به خیر مشتهر است
هم شرفوان نویسمش، لیکن　　حرف علّت از آن میان به در است
عیب شروان مکن، که خاقانی　　هست از آن شهر کِابْتداش شر است
عیب شهری چرا کنی به دو حرف　　کَاوّلِ شرع و آخرِ بشر است
جِرم خورشید را چه جُرم؟! بدانک　　شرق و غرب ابتدا شر است و غر است

گـرچـه زَاوّل غـر است حرف غـریب   مـرد نـامی غـریب‌بحر و بـر است
چـه کـنی نـقص مشک کـاشغری؟   کـه غـر آخـر حـروف کـاشغر است
گـرچـه هست اوّلِ بـدخشان بـد   نـه نـتیجه‌ش نکـوترین‌گهر است؟
نـه تب اوّل حـروف تـبریز است؟   لیک صـحّت‌رسان هـر نـفر است
دیدی آن جانور کـه زایـد مشک؟
نـامش آهـو و او هـمه هـنر است

وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مسدّس مخبون)

۱. قلم بخت: اضافهٔ تشبیهی، خانهٔ بخت و اقبال که بخت افراد را قلم می‌زند و می‌نگارد / شکسته‌سر: دارای سر شکسته، قلمی که درست نمی‌نویسد / موی در سر قلم بودن: کنایه از درست ننوشتن؛ زیرا موی در نوک قلم خط را از قاعدهٔ درست می‌اندازد / طالع: بخت و اقبال ← ۴۷/۳۴ / بین «بخت» و «طالع» تناسب است.

۲. نقش‌بند: نقّاش، صورتگر، نویسنده.

۳. نقش بستن: تصویر کردن، نوشتن.

۴. دیده سپید داشتن: کنایه از نابینا بودن / بخت سیاه: این ترتیب را به دو صورت می‌توان خواند: ۱ـ بخت‌سیاه: کسی که دارای بخت و اقبال سیاه و شوم است. ۲ـ بختِ سیاه: بخت نامبارک و شوم / سیاه‌سر: کنایه از انسان جوانی که دارای موی سیاه است.

۵. برص: پیسی، لکّه‌های سیاه و سفیدی است که بر روی پوست ایجاد می‌شود. ابن سینا می‌نویسد: برص غیر از لکّه‌هایی است که از خون مردهٔ خزیده به زیر پوست ناشی می‌شود و بر ۲ نوع است: سیاه و سفید (*قانون، جلد ۷*، ۱۵۸) / بین «برص» و «بصر» صنعت قلب بعض است.

معنی: این سپیدی برص که در چشم سیاهِ بخت است، در گلیم بخت من بایستی باشد. سپیدی گلیم بخت؛ یعنی نیکبختی، و سیاهی گلیم بخت؛ یعنی بدبختی و تیره‌روزی.

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد   گلیم بخت کسی را که بـافتند سیاه
(*دیوان کامل حافظ*، ۳۳۲)

***

گلیم بخت کسی را که بـافتند سـیاه   سفید کردن آن نوعی از محالات است
(*کلّیات عراقی*، ۱۵۲)

۶. زاغ: کلاغ سیاه که در چشم او دایره‌ای سفید باشد / چشم بر چیزی داشتن: کنایه از امید بر چیزی یا کسی داشتن.

معنی: اگرچه چشم زاغ سپید است؛ ولی امید به قدرت بال سیاه خود دارد؛ امّا چشم من سپید است و امیدی به بخت سیاه خود ندارم. خاقانی در جای دیگر گفته است:

بیچاره زاغ را که سیاه است جمله تن

ازجمله تن، سپیدی چشمش چه درخور است

(دیوان، ۵۶۸)

۷. کمر کوه: میان و دل کوه / ازدر: سزاوار و لایق.

معنی: زری که در میان کوه است، چه سودی برای او می‌تواند داشته باشد؟ بلکه این زر لایق و سزاوار کمر پادشاهان است.

۸. استخوان تن چو ناخن شدن: لاغر و نازک شدن استخوان تن / ناخنه: ← ۳/۲۴ / ناخنه در چشم بخت بودن: کنایه از نابینا و معیوب و ناتوان بودن بخت و اقبال / بین «ناخن» و «ناخنه» جناس مذیّل است.

۹. سگ‌جگر: کنایه از سگ‌جان، بی‌رحم و سنگدل.

۱۰. روز دانش: اضافهٔ تشبیهی، دانش به روز روشن و نورانی تشبیه شده است / زوال یافتن: زوال پذیرفتن، نقصان یافتن و از میان رفتن / راست‌فعل: راست‌کردار، درستکار / کژنگر: کج‌نگرنده، خشمگین، بی‌مهر.

۱۱. بس: قید است و در معنی بسیار به‌کار رفته است / پیشین: مقابل پسین، نیمروز، هنگام ظهر / کژسر: سرکج، متمایل به کج / کژنظر: کژبین.

معنی: آیا بسیار ندیده‌ای که هنگام ظهر چون خورشید از نصف‌النّهار می‌گذرد، تابش آن مایل و کم می‌شود؟ (به وقت زوال روز دانش، بخت هم کژنگر و بدمهر می‌شود.)

۱۲. خوش نفس زدن: خوش زیستن و زندگی کردن / کژ نگریستن: بد نگاه کردن که نشانهٔ بدخواهی و بدبینی است / چرخ کژسیر: فلک کژرفتار و ناراست؛ اشاره است به اینکه چون فلک از چپ به راست شروع به چرخش می‌کند؛ از این رو، آن را کج‌رو گویند که مطابق میل شاعر نمی‌گردد و او را از رسیدن به آرزوهایش بازمی‌دارد.

فلک کژ روتر است از خطّ ترسا مـرا دارد مسلسل راهب‌آسا

(دیوان، ۲۳)

/ اهرمن‌سیر: اهریمن‌خوی، اهریمن‌روش، دارای رفتار شیطانی، کژرفتاری که مانند دیو کاری را وارونه انجام دهد.

۱۳. صفیر زدن: سوت زدن / آبخور: آبشخور، محلّ آب خوردن / این بیت در ادامهٔ دو بیت بالاست که شاعر کج‌روی چرخ را به اسبی مانند کرده است که هنگام آب خوردن، وقتی او را صفیر زنند، کج می‌نگرد.

۱۴. **معنی:** آیا فلک با کج نگریستن بر من می‌خواهد کجی و ناراستی مرا راست و هموار سازد؟ امّا هنوز نشان کجی و ناراحتی فلک هست.

۱۵. ترک: جنگاور / راست شدن: مستقیم قرار گرفتن، در اینجا به نشانه و به هدف خوردن تیر.

۱۶. اعور: شخص یک‌چشم / احول: دوبین.

معنی: فلک هر روز یک‌چشم و تنگ‌نظر است، ولی هنگام کینه جویی و دشمنی دوبین است و بدی‌اش دوبرابر می‌شود.

۱۷. روی راست بودن: کنایه از درستی و راستکار بودن / کژبخت بودن: کنایه از تیره‌بختی و بدبختی / مصراع دوم اشاره است به صورت اژدها یا مار بزرگ که در گذشته بر روی سپر نقش می‌کردند و این تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۱۸. بالیدن: رشد کردن، بالا گرفتن /گیابن: ریشه و اصل گیا.

۲۰. بین «زیر» و «زبر» جناس خط و تضاد و بین «بر» و «زبر» جناس مزید است.

۲۱. سگ‌جان: کنایه از سخت‌جان و سختی‌کش / هوا گرفتن: بر هوا رفتن، پرواز کردن، و نیز ایهامی دارد به هوایی شدن و دیوانه گشتن.

معنی: عقل من پرید و رفت (و یا دیوانه شد) وقتی فلک و شب و روز را همچون صیّاد دید.

۲۲. آب زهره ریختن: زهره پاره کردن، زهره ترک شدن، کنایه از بسیار ترسیدن ← ۱۴/۴ / بوی‌بر: بوی‌کش و بوی‌شناس.

۲۳. بدحال: بدروز و بدبخت، مقابل خوشحال / سست‌دل: ضعیف و ناتوان / نیک و سخت: قید است به معنی بسیار / دو یک: دوخال و نقش یک از کعبتین و تاس بازی که نشانهٔ باختن و مغلوب شدن است، کنایه از به سختی و رنج افتادن و مردن.

۲۴. عافیت: سلامت و تندرستی / هیهات: اسم فعل عربی، چه دور است، در زبان فارسی در مقام تحسّر و تأسّف و نفی ابد به کار می‌رود، هرگز.

۲۵. **معنی:** اندوختهٔ آرزو امید است و داشتن امید مایهٔ زندگی جانداران است.

۲۶. یافت: یافتن.

۳۰. دبستان روزگار، لوح آرزو: اضافهٔ تشبیهی، مکتب و مدرسهٔ روزگار؛ تخته و صحیفهٔ آرزو.

معنی: در مکتب روزگار همیشه لوح آرزو در بغل دارم و همواره آرزومندم.

۳۱. سورهٔ وفا: سورهٔ نگهداری عهد و پیمان، چنین سوره‌ای در قرآن نیست، شاید مراد خاقانی آیه‌ای باشد که در بیت بعد آمده است.

معنی: در دبستان روزگار هیچ طفلی سورهٔ وفا را حفظ نکرده است و در زمانه وفا نیست.

۳۲. آیت وفا: آیهٔ وفاداری و بر سر پیمان بودن، شاعر مجازاً آیت وفا را سوره خوانده است / فرموش: فراموش / اوفوا بعهدی: به عهد من وفا کنید؛ بخشی از آیهٔ ۴۰ سورهٔ بقره (۲): اَوْفُوا بِعَهْدي اُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَ اِيّايَ فَاْرْهَبُونِ،به عهد من وفا کنید تا به عهدتان وفا کنم و از من بترسید.

۳۴. بکر خاطر: اضافهٔ تشبیهی / شهربانو: بنا بر معروف دختر یزدگرد پادشاه ساسانی و مادر امام زین‌العابدین(ع) است؛ زیرا دولت آنان در زمان عمر سپری شد. معروف است که عمر دستور داد شهربانو را با سایر اسیران در بازار بفروشند و حضرت علی(ع) او را از این کار منع کرد و از قول حضرت رسول(ص) فرمود: لَيْسَ اَلْبَيْعُ عَلَى اَبْناءِ الْمُلُوكِ، با دختران بزرگان و شاهان نمی‌شود چنین رفتاری کرد؛ او را آزاد بگذار تا از میان جوانان کسی را به شوهری اختیار کند و او حسین بن علی(ع) را پذیرفت. این داستان در باب بیست و هفتم قابوسنامه نیز آمده است.

تتبّعات اخیر نشان داده است که یزدگرد را دختری به نام شهربانو نبوده است. برای اطّلاع بر مآخذ داستان رجوع شود به ربیع‌الابرار زمخشری، قابوسنامه و مجمل‌التّواریخ. و شاید گلهٔ شهربانو به علّت دستور عمر برای فروش او بوده است. (*فرهنگ خاقانی*)

و خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

یعنی که نقاب شهربانو   فاروق عجم‌ستان گشاید

(*دیوان*، ۵۱۲)

***

شهربانووار چون رفتی به راه   من عمروار احتسابش کردمی

(*دیوان*، ۹۳۵)

۳۵. چرخ‌سوز: سوزندهٔ چرخ، آسمان‌سوز / کوه‌در: درندهٔ کوه، کوه‌شکاف.

معنی: به این سبب سایه با من همنشین است که از آه آسمان‌سوز و کوه‌شکاف من بی‌خبر است.

۳۶. جوش دریا: جوش و خروش دریا، تلاطم و امواج دریا / زهره: ← ۱۴/۴ / بین «جوش» و «گوش» جناس لاحق است / این بیت تمثیل است برای تأکید معنی بیت قبل.

معنی: کوه از جوش و خروش دریا هراسان است، ولی ماهی کر است و این جوش و خروش را نمی‌شنود؛ به همین سبب قرین و همنشنین دریاست.

۳۷. مرّ ما مرّ من حساب‌العمر: گذشت آنچه گذشت از شمار و حساب زندگی و روزهای عمر / مر: لغت‌نامه از جهانگیری و سایر فرهنگ‌ها نقل کرده که: عدد پنجاه را گویند؛ چه نزد محاسبان فارسی مقرّر است که چون عدد به پنجاه رسد، گویند یکی مر شد و چون به صد رسد، گویند دو مر شد.

۳۸. ناودان مژه: اضافهٔ تشبیهی، ناودان مژگان که اشک را مانند باران می‌ریزد / بام دماغ: اضافهٔ تشبیهی، سقف مغز و دماغ ← ۳/۴۰. قدما عقیده داشتند که خون جگر می‌سوزد و بخار می‌شود و بخار به دماغ می‌رود و به اشک گرم مبدّل می‌شود و سپس از راه چشم و ناودان مژه بیرون می‌آید؛ از این رو، منبع اشک خون جگر است. *(فرهنگ اشارات)*

سیل خون از جگر آرید سوی بام دماغ ناودان مژه را راه گذر بگشایید

(دیوان، ۱۵۸)

معنی: از قطرات اشک من که از مژگانم می‌چکد، آرزوهایم همیشه سبز است و هرگز به آنها نمی‌رسم.

۳۹. تیغ کوه: سر و قلّهٔ کوه / تیغ خور: شعاع نور خورشید، فروغ آفتاب / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: اشک سبب کسب آبروست؛ همان طور که شعاع خورشید زداینده و صیقلی دهندهٔ قلّهٔ کوه است.

۴۰. زرّ نثار: زری که بر سر عروس و داماد بریزند و نثار کنند / پی‌سپر: لگدمال و لگدکوب.

معنی: شاعر می‌خواهد بگوید: طالب زر و مال لگدمال خلق است و آبرویی ندارد.

۴۱. سر افراختن: سر بلند کردن، سر افراشتن، خودپسند و مغرور شدن / سرنگون: نگون‌سر و افتاده / سکّه: ← ۱۶/۲۵ / زخم‌خور: زخم‌خورنده، ضربه‌پذیر.

۴۲. روی عقل: صورت و چهرهٔ عقل / هوا: آرزو و میل شدید / آبله‌خورده: آبله‌رسیده و تاول‌زده.

۴۳. از شمار نفس: به حساب دم و نفس / فذلک: باقی و بقیهٔ چیزی، نتیجه و خلاصه / نفس‌شمر: شمارندهٔ نفس، کنایه از هلاک‌کننده / بین «شمار» و «شمر» جناس زاید است.

۴۴. حشر: سپاه و لشکر، و قوی‌حشر: دارای سپاه نیرومند و قوی.

۴۵. هیمه: هیزم / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: عالم به‌وسیلهٔ جور و ستمی که می‌کند، غم را به وجود می‌آورد؛ همچنانکه تبر به سبب هیزمی که می‌شکند، باعث پدید آمدن آتش می‌شود.

۴۷. لهو: شادی و نشاط / جزو: از جزء عربی، بخشی از چیزی، بخشی از کتاب، در اینجا مقصود مقدار مختصر و اندک است / ورق: برگ / حصّه: نصیب و قسمت، بهره / بین «غصّه» و «حصّه» جناس لاحق و بین «مجموع» در معنی «دفتر» با «جزو» و «ورق» ایهام تناسب است.

۴۸. قابل گل: درخور و شایستهٔ گل / گل همه تن رگ خون است: سراسر تن گل رگ خون است از جهت سرخی و قرمزی گل / خار نیشتر است: از جهت اینکه خار چون نیشتر در تن گل می‌خلد.

شاعر خود را درخور گل شمرده؛ از آن جهت که سراسر وجودش رگ خون است و نیشتر غم چون خار آن را می‌خلد.

۴۹. **معنی:** غم از دل من زاده شد و خون دل را خورد و خشکاند؛ همچنانکه خون مادر غذادهنده به فرزند است.

۵۰. این بیت در تأیید بیت قبل است.

معنی: آتش که از درون درخت زبانه کشد، طعمه‌اش تنهٔ همان درخت است.

۵۱. چرخ نارنج‌گون: آسمان چون نارنج در رنگ و شکل ← ۱۳/۱۶ / هفت طفل: استعاره از هفت سیّاره / جان‌شکر: شکارکنندهٔ جان.

۵۲. خیط: رشته / بادفر: فرفره ← ۱۵/۸۱.

معنی: هفت سیّاره چون طفلان آسمان را با دو رشتهٔ رنگین شب و روز مانند فرفره می‌گردانند و به حرکت درمی‌آورند.

۵۳. ترکان چرخ: استعاره از ستارگان و کواکب / کاروان حیات: قافلهٔ زندگی / بر حذر بودن: بر بیم و ترس بودن.

معنی: ستارگان که در شب به وسط آسمان می‌آیند و حمله می‌کنند، قافلهٔ زندگی در بیم و هراس است. (دزدان در قدیم معمولاً شب‌هنگام به کاروان حمله می‌بردند.)

۵۴. بر گذر: در حال حرکت و عبور، در مسیر و در گذرگاه.

۵۵. خواجه: لقبی است برای وزیران، خطاب احترام‌آمیز، آقا و سرور، شخص بزرگ و مهتر. و در اینجا به نظر می‌رسد که خواجه شخص معیّنی نباشد.

۵۶. ماحضر: آنچه حاضر است، غذای حاضری.

۵۷. دستخون‌مانده: کنایه از شکست‌خورده و هستی از دست‌داده ← ۵/۲۹

۵۸. کام و گر: مراد و مقصود، هوا و هوس.

۵۹. نیم‌جنس: در شعر خاقانی جنس منظور دوست و همدم است و نیم کنایه از اندک و قلیل؛ دوست کم و اندک ← ۲۰/۵.

در همه شروان مرا حاصل نیامد نیم دوست

دوست خود ناممکن است، ای کاش بودی آشنا!

(دیوان، ۲)

/ یکدل: دوست موافق و یکرنگ.

۶۰. **معنی:** از دو دوستی که در جهان پیدا می‌کنم، نمی‌گذرم؛ ولی از جهان می‌توانم بگذرم.

۶۱. دیگ‌پایه: سه‌پایه‌ای که دیگ بر آن نهند و در زیر آن آتش کنند و آن را دیگدان (ظرف دیگ) مانند گلابدان (ظرف گلاب) گویند؛ اجاق / بیت تمثیل است در تأکید معنی بیت قبل.

معنی: دیگ‌پایه از سنگ نمی‌گذرد، چون با آن ساخته می‌شود و به وجود می‌آید؛ ولی از آتش درون سنگ می‌گذرد، چون می‌توان آتش را از چیز دیگری تهیّه کرد.

۶۲. حنظل: کبست؛ هندوانهٔ ابوجهل؛ رستنی‌ای باشد به‌غایت تلخ همچون زهر و شبیه به دستنبوی که به آن خربزهٔ تلخ نیز گفته می‌شود. *(لغت‌نامه)* /گلشکر: گل‌قند و گل‌انگبین نیز گویند. در لغت‌نامه آمده است: «مرکّبی است از شکر و برگ گل و بهترین آن آفتابی است و گاهی به جای قند شهد اندازند و آن را گل‌انگبین خوانند.»

صاحب تحفه می‌نویسد: «ورد مربّای عسلی است که او را به فارسی گل‌انگبین نامند و معرّب او جلنجبین و شکری او را به فارسی گلشکر و گل‌قند گویند. و به عربی جلنجبین شکری و قوّهٔ گل‌انگبین تا چهار سال و گل‌قند تا دو سال باقی است و هر دو مقوّی دماغ و معده و مجفّف رطوبت غریبهٔ معده و بعد از غذا مانع صعود بخارات به دماغ اند.» *(تحفهٔ حکیم مؤمن، ۱۰۹۸)*

۶۳. وحشی: حیوان وحشی / شمر: آبگیر و برکه کوچک.

۶۴. خرج قصّاب: مورد مصرف و ذبح قصّاب.

۶۵. اکمه: نابینای مادرزاد.

۶۷. تغابن: در زیان افکندن.

۶۸. بوالفضول: ابوالفضول، بسیار یاوه‌گو / زآستر: کوتاه‌شدهٔ زآن سوتر.

۶۹. سوس: بید، کرمی باشد که جامه‌های ابریشمی را ضایع کند / پرند: پرنیان، حریر.

۷۰. مقلوب: وارونه و برعکس / ابره: رویهٔ لباس / دیبه: کوتاه‌شدهٔ دیباه، دیبا، حریر و نوعی جامهٔ ابریشمی گرانبها.

معنی: زمانه برعکس و حال او وارونه و دگرگون است؛ زیرا رویهٔ لباس روزگار از کرباس و آسترش از دیباست.

۷۱. سمر: قصّه، افسانهٔ مشهور و زبانزد.

۷۲. صلف: کبر و غرور، لاف و گزاف / اصف: به فارسی کبر گویند و کبر نباتی است خاردار و پرشاخ، و برگش باریک و ثمرش را خیارکبره نامند که آن را در سرکه پرورده کنند و خورند و در دواها نیز به کار برند / بین «کِبر» و «کَبر» جناس ناقص است.

معنی: معنی از اشتقاق لفظی دور و متفاوت است؛ همان گونه که کِبر با صلف و کَبَر با اصف هم‌معنی است؛ حال آن که به نظر می‌رسد که اصف از صلف و کبر از کبر مشتق شده باشد.

۷۳. مرغ جان: اضافهٔ تشبیهی، جان و روح به مرغ مانند شده است / شاخ گز: شاخه و چوب درخت گز که به وسیلهٔ آن رستم بر اسفندیار پیروز شد / زال زر: نام پدر رستم، زال و زر هر دو به معنی سپیدموی است ← ۱۶/۱۸ / بین «بال» و «زال» جناس لاحق است.

۷۴. دستان: لقب زال که به موجب روایت شاهنامه این نام را سیمرغ به زال داده بود. درآنندراج آمده است: زال به‌واسطهٔ شاگردی سیمرغ و آموختن علم غریبه او را به مکر و حیله منسوب می‌کرده و جادو می‌خوانده‌اند / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۷۵. ادریس: پیغمبری است که در مآخذ اسلامی صاحب سه نعمت: فرمانروایی، نبوّت و حکمت است. در آیهٔ ۵۷ و ۵۸ سورهٔ مریم (۱۹) و آیهٔ ۸۵ سورهٔ انبیا (۲۱) دربارهٔ او آمده است. بعضی ادریس را همان هرمس حکیم دانسته و داستان‌های آن دو را با هم آمیخته‌اند / تن ادریس بلندپر است: اشاره است به رفتن ادریس از زمین پست به رفیع‌ترین مکان‌ها (بهشت)؛ چنانکه در آیهٔ ۵۶ و ۵۷ سورهٔ مریم (۱۹) آمده است: وَٱذْكُرْ فِي ٱلْكِتَٰبِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ

کٰانَ صِدّیقاً نَبِیّاً، وَ رَفَعْنٰاهُ مَکاناً عَلیّاً، و در این کتاب ادریس را یاد کن. او پیامبری راستگفتاری بود. او را به مکانی بلند فرابردیم.

۷۶. گلستان عمر، رستهٔ دهر: اضافهٔ تشبیهی، عمر به گلستان و روزگار و زمانه به بازار تشبیه شده است / ضر: ضرر و زیان / بین «گل» و «خار»، «نفع» و «ضر» تضاد و بین «گلستان»، «گل» و «خار» تناسب است.

۷۷. محرّم: ماه نخستین از ماه‌های قمری، محرّم‌الحرام، علّت تسمیهٔ آن این است که در دورهٔ جاهلیّت در این ماه جنگ و قتال بر مردم حرام بوده است / صفر: ماه دوم سال قمری که مسلمانان این ماه را شوم می‌دانند و عامّهٔ مردم روز سیزدهم صفر را نحس می‌شمارند. در حدیث نبوی آمده است: مَنْ بَشَّرَنِي بِخُروجِ صَفَرٍ بَشَّرْتُهُ بِالْجَنَّةِ. (*احادیث مثنوی*، ۱۳۰)
بیت تمثیل است برای تأکید معنی بیت قبل.

۷۸. فقر: ← ۱/۱۰ / نصب عین: مدّنظر، مقابل چشم / رفع قصّه‌کردن: رفع کردن قصّه، نوشتن به بزرگی برای دادخواهی یا تقاضای صله و عطیّتی و به معنای عرض حال و دادخواهی نزد سلطان یا امیر و یا وزیر است و ظاهراً در قدیم عرض حال را به اختصار می‌نوشتند و بالای چوبی نصب می‌کردند و در بیرون قصر بر منظر پادشاه می‌داشتند؛ از این رو، اصطلاح مزبور پدید آمده است / جر: کشیدن و دراز کردن کلام، جرّ و بحث در تداول به کار می‌رود.

۷۹. خوان زندگانی: اضافهٔ تشبیهی / چاشنی: طعام و شراب اندک /کام و گر: مراد و مقصود، هوا و هوس / بین «کام» در معنی «دهان» با «خوان»، «خورد» و «چاشنی» ایهام تناسب و بین «اگر» و «گر» جناس مزید است.

۸۰. **معنی:** روزگار خرمن جوانی مرا، که مایهٔ زینت و آرایش من بود، سوزاند و تباه کرد.

۸۱. درزی: خیّاط / صدره: جامه، نیم‌تنه، سینه‌پوش / علم: حاشیه و زیور جامه / بردن: دزدیدن / گوش خر: عیسی پیوسته جامهٔ پلاس پوشیدی، ترسایی اندیشید که صدره از سندس برای بدن مبارک بدوزد. نزد درزی رفت و گفت: از این سندس صدره دوز؛ به شرط آنکه از این پارچه چیزی برنگیری. درزی پذیرفت. ترسا چون آمد صدره بازستاند، شاگرد درزی، که از استاد کینه در دل داشت، به ترسا گفت: استاد پاره‌ای از پارچه دزدیده. استاد دریافت، فوری قطعه‌ای به شکل گوش خر برید. چون ترسا بازخواست کرد، استاد گفت: چیزی ندزدیده‌ام، بلکه برای تبرّک به شکل گوش خر عیسی قطعه‌ای را برگرفتم و برای میمنت نگاه داشتم. (*فرهنگ خاقانی*)

۸۲. کشت امّید: اضافهٔ تشبیهی، کاشتهٔ آرزو / فتح باب ← ۵/۳۴ / بین «کشت»، «نرویاند» و «فتح باب» در معنی نجومی آن تناسب و بین «فتح» در معنی «پیروزی» با «ظفر» ایهام تناسب است.

۸۳. تب بریدن: درکتاب «تحفه حکیم مؤمن»، ۶۷۸ و «مخزن‌الادویه»، ۶۹۷ آمده است: اگر برگ نی را در زیر شخص تب‌دار فرش کنند (پهن کنند) و بر آن آب پاشند، برای رفع تب حارّه و شدّت گرمی هوا مؤثّر است.

خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

گر همی پیر سحرخیز به نی بـرّد تب | نی بجویید و سوی پیر گرایید همه
مگر این تب به شما طایفه خواهند برید | کز سر لرزه چو نی بر سر پایید همه

(دیوان، ۴۰۷)

معنی: اگر نی تب را می‌برد، پس چرا شیر در نیستان همیشه تب‌دار است؟!

قدما معتقد بودند که شیر همیشه تب‌دار است. *(حیاةالحیوان دمیری، جلد ۱، ۱۰)*

او شیر و نیستانْش دوات است، لاجرم | بـرّد تب نیاز به نیشکرّ سخاش

(دیوان، ۲۳۳)

در قصص قرآن مجید سورآبادی، ۱۳۰ در باب قصّهٔ نوح آمده است: «... آنگه از شیر بنالیدند که اهل کشتی را می‌رنجاند، نوح دعا کرد، خدای‌تعالی نرمه‌تبی بر شیر افگند تا به خویشتن درماند، از آن وقت باز شیر هرگز از تب خالی نبود؛ و اگرنه آنستی یک آدمی را بر روی زمین بنگذاردی.»

۸۴. عین‌الکمال: چشم‌زخم، معمول بوده که برای چشم بد به رخسار کودکان خطّی از نیل می‌کشیدند. نیل را معمولاً به صورت ضربدر یا به شکل جانوری مخوف می‌کشیدند. و نیز نیل اسپند سوخته را گویند که برای دفع چشم‌زخم بر پیشانی و بناگوش طفلان مالند؛ داغ سیاه که برای دفع چشم‌زخم بر چهره گذارند. *(فرهنگ اشارات ذیل نیل)* / رنگ نیلی که بر رخ قمر است: اشاره است به لکّه‌هایی که بر روی ماه قرار دارد.

معنی: اگر نیل برای دفع چشم‌زخم است، پس چرا رنگ سیاه و نیلی‌ای که ماه بر چهره دارد، برایش سودی ندارد و او لاغر و کاسته می‌شود.

۸۵. چشم: در اینجا مراد چشم‌زخم است / نیم‌کشته: نیم‌جان / عبر: جمع عبره، اشک‌ها.

۸۶. فکر، جمعِ فکرت، فکرها و اندیشه‌ها.

۸۷. **معنی:** هر کس با شنیدن خبر ناخوش مرگ دوستان از راه گوش آزرده‌روح شود، شایسته است که خون روان زیر پوستش ریخته گردد و جسمش نیز نابود شود.

۸۸. قندز: سگ آبی، فُک ← ۱۴/۵. وقتی که فک به زیر یخ می‌رود، صیّادان برای شکار او یخ را می‌شکنند و هر گاه او برای کسب خبر گوشش را جلو می‌آورد، صیّادان نیزه را در گوش او کرده و شکارش می‌کنند و نیز شاید به علّت گرانبها بودن پوست قندز او را از راه گوش شکار می‌کردند تا به پوستش آسیبی نرسد.

۸۹. دل چو نقطهٔ خون شدن: دل مانند یک قطره خون شدن و نابود گشتن / سقر: دوزخ.

بیت اشاره است به حدیث‌های: السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ‌السَّقَر. (*کشف‌الخفاء، جلد ۱، ۴۵۳*)
اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ‌العَذابِ. (*جامع‌الصّغیر، جلد ۲، ۶۸؛ مجمع‌الامثال میدانی، جلد ۱، ۳۴۴*) / بین «سفر» و «سقر» جناس خطّ است.

۹۰. حضر: مقابل سفر، در شهر بودن.

۹۱. شکوی: شکایت / شوک: خار و تیغ / بین «شکوی» و «شوک» شبه‌اشتقاق است / شاعر در مصراع دوم شکوی را به خار بی‌ثمر تشبیه کرده است.

۹۲. طویل‌الذّیل: درازدامن / قصیر: ندیم جذیمةالابرش که یکی از ملوکان حیره بود. جذیمه قصد ازدواج با زبّاء دختر پادشاه حیره را داشت؛ ولی قبلاً پدر زبّاء را کشته بود و دختر سوگند یاد کرد که قاتل پدر را بکشد؛ به همین خاطر جذیمه را به ملک خود دعوت کرد و جذیمه سخن مشاورش قصیر را نپذیرفت و به سرزمین زبّاء رفت و کشته شد، آنگاه قصیر نیرنگی ساخت، مردانی را در جوال‌ها بار کرد و به شهر زبّاء رفت و او را کشت. (*فرهنگ خاقانی*) / قصر: کوتاه شدن.

معنی: صورت و ظاهر بخت من طویل و گسترده است؛ ولی در عهد و وفا کم و کوتاه است؛ مانند کلمهٔ قصیر و قصر است که قصر از کلمهٔ قصیر کوتاه‌تر است.

۹۳. ملّاح: کشتیبان / فلّاح: کشاورز / کشتی طرب و کشته بطر: اضافهٔ تشبیهی / بطر: شادی و نشاط / بین «طرب» و «بطر» صنعت قلب بعض و بین «ملّاح» و «فلّاح» جناس لاحق و بین «ملّاح» با «کشتی» و «فلّاح» با «کشته» تناسب است.

۹۴. بین «چشم» با «گوش» و «در» با «حلقه» تناسب است.

۹۵. روز: غیر از معنی معمول آن در اینجا می‌تواند مجازاً صبح و یا خورشید باشد / مشیمه: زهدان، رحم.

معنی: همان طور که طفل روز از دل سحر بیرون می‌آید، مرغ سعادت و اقبال نیز همچو مرغی است که در آرزو آشیان دارد؛ یعنی بخت با امید و آرزو قرین است و انسان بدآن زنده است.

۹۶. مقالت: گفتار و سخن / غرایب: جمعِ غریبه: سخنان نو و شگفت‌آور / غرر: جمع غرّه، سپیدی‌های پیشانی، کنایه از سخنان استوار و سنجیده.

۹۷. استطابت: تطهیر و پاک کردن / مدر: کلوخ، گل خشک‌شده / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: آسایش از بخت یا از نعمت به دست می‌آید؛ همان‌گونه که تطهیر با آب یا با کلوخ حاصل می‌شود.

۹۸. یاد کرد: یاد کردن، به یاد آوردن، تذکار / باختر: در زبان فارسی اکثر به معنی مغرب آمده در برابر خاور، ولی گاهی نیز به معنی مشرق به کار رفته است.

معنی: یاد کردن از شروان بهترین افتخار من است؛ همچنانکه خورشید به مشرق و محلّ طلوع خود مباهات می‌کند و می‌بالد.

۹۹. اقامت را: برای اقامت / مقر: جایگاه / خاقانی به این عقیدهٔ قدما اشاره می‌کند که قطرات باران نیسان در صدف مروارید تولید می‌کند ← ۶/۲۵.

۱۰۱. ثغر: مرز و سرزمینی که نزدیک ملک کفّار باشد و باید از آن محافظت کرد تا دشمن حمله نکند.

۱۰۲. شرفوان: محلّ شرف، لقبی است که خاقانی به شهر شروان داده و جای شرف یا دارای شرف را اراده کرده است.

۱۰۳. به در بودن: بیرون بودن، محذوف بودن.

معنی: شروان را شرفوان می‌بینم و «واو» که حرف علّه است، افتاده است و شرفان می‌ماند که به معنی دو شرف است.

۱۰۵. **معنی:** چرا با دو حرف شر عیب شروان را می‌کنی که آن دو حرف در ابتدای شرع و انتهای بشر آمده است.

۱۰۶. غر: زن فاحشه و بدکار / از این بیت به بعد تمثیل است برای تأکید معنی بیت قبل / بین «جِرم» و «جُرم» جناس ناقص است.

۱۰۷. بین «بحر» و «بر» جناس زاید است.

معنی: هر چند کلمهٔ غریب با غر شروع می‌شود؛ ولی انسان نامدار سرآمد و یگانهٔ خشکی و دریاست.

۱۰۸. کاشغر: شهری است در چین واقع در غرب ایالت سین کیانگ که یکی از مراکز مهم بازرگانی بوده است / مشک کاشغری: مشک منسوب به کاشغر، مشک عالی و خوب.

۱۰۹. بدخشان: ← ۱۴/۶۱ / نتیجه: حاصل و ثمر.

۱۱۰. مصراع دوم اشاره است به این داستان که دربارهٔ زبیده‌خاتون، همسر هارون‌الرّشید، گفته‌اند که: بیمار و تب‌دار بود و وقتی به این ناحیه رسید، تب از او جدا گشت و بهبود یافت؛ از آن به بعد آنجا را تبریز گفته‌اند؛ ولی «لغت‌نامه» ذیل تبریز به نقل از «نزهة‌القلوب» چنین آورده است: «بنای تبریز را به سال ۱۷۵ هـ. (۷۹۱ م.) به زبیده، زن خلیفه هارون‌الرّشید، نسبت داده، شاید از اینجا ناشی شده است که پس از مصادرهٔ املاک امویان ورثان از اعمال آذربایجان در کنار ارس به زبیده رسید» ← ۲۴/۲۲.

۱۱۱. آهو: غزال که از نافه‌اش مشک به دست می‌آید و نیز در لغت به معنی عیب آمده است؛ مرکّب از «آ» به معنی «ضد» و «هو» به معنی «خوب». در این بیت شاعر از هر دو معنی کلمه استفاده کرده و معنای ایهام را به کار برده است / هنر: فضیلت و کمال.

۲۰

در مدح خاقان کبیر ابوالمظفّر اخستان و ملکه صفوةالدّین

دل روی مراد از آن ندیده‌ست — کز اهل دلی نشان ندیده‌ست
دل هر دو جهان سه‌باره پیمود — یک اهل در این میان ندیده‌ست
در شیب و فراز این دومنزل — یک پیکِ وفا روان ندیده‌ست
چرخ آمده کعبتینِ بی‌نقش — کس نقش وفا از آن ندیده‌ست
جنسی که من از جهان ندیدم — پیش از من هم جهان ندیده‌ست
از منقطعان راه امّید — یک تن رصد امان ندیده‌ست
روز آمد و روز شد جهان را — کس یک پیِ کاروان ندیده‌ست
تا پشت وفا زمانه بشکست — کس راستی از زمان ندیده‌ست
از پشت شکستهٔ وفا بِه — بازوی فلک کمان ندیده‌ست
خاقانی سود و مایهٔ عمر — الّا ز زبان زیان ندیده‌ست
آویختگی سر ترازو — الّا ز سر زبان ندیده‌ست
عالم ز همه ملوک عالم — جنس ملک اخِستان ندیده‌ست
خاقان کبیر کز جلالت — آن دید که خضرخان ندیده‌ست
شروانشه آفتاب دولت — کُاو را دوم، آسمان ندیده‌ست
جمشید کیان که دین جز او را — رویین‌تن هفت‌خوان ندیده‌ست
گو در ملک‌اخِستان نگر، آنک — کیخسرو باستان ندیده‌ست
گو رایت بوالمظفّری بین — آنک اختر کاویان ندیده‌ست
گویند که مرز تور و ایران — چون رستم پهلوان ندیده‌ست
آن کیست که در صف غلامانْش — صد رستم سیستان ندیده‌ست؟!
بر نیزهٔ او سماک رامح — کمتر ز زحل سنان ندیده‌ست
جز بانو و شاه، کوه و دریا — کس در یک دودمان ندیده‌ست
دو ابر و دو آفتاب و دو بحر — کس جز کف هر دوان ندیده‌ست
دو روح و دو نور کس جز ایشان — بر یک سرِ خوان و خان ندیده‌ست
گیتی افق سپهر عصمت — جز حضرت بانوان ندیده‌ست
جمشیدِ فلک نظیر بلقیس — جز بانوی کامران ندیده‌ست

قیدافهٔ مملکت که دهرش / جز رابعهٔ کیان ندیده‌ست
او رابعهٔ بنات نعش است / خود رابعه کس چنان ندیده‌ست
جز نُه زن سیّدش به ده نوع / کس مِثل به صدقران ندیده‌ست
روح‌القدس آن صفا کز او دید / از مریم پاک‌جان ندیده‌ست
بر پردهٔ مریم دوم چرخ / جز قیصر، پاسبان ندیده‌ست
از قصر جلالتش به صد دور / خورشید یک آستان ندیده‌ست
یک خوان شرف نساخت، کایّام / سیمرغش مور خوان ندیده‌ست
بر خوان کفش طفیل امّید / جز رضوان میزبان ندیده‌ست
در مجلس و خوانْش چاشنی‌گیر / جز جنّت، نقلدان ندیده‌ست
هر سو که همای بخت پرّید / الّا درش آشیان ندیده‌ست
تا نخل گرفت بوی عدلش / کس در رطب استخوان ندیده‌ست
بیند قلمش به گاه توقیع / هرک آتش دُرفشان ندیده‌ست
تا نآمد مهد دولت او / کس شروان خیروان ندیده‌ست
ملّاح خرد به کشتی وهم / در بحر دلش کران ندیده‌ست
در جنب سخاش بحر و کان را / کس قوّت امتحان ندیده‌ست
زِاین پس کفش آفتاب بخشد / کَانْدر خورِ بخش کان ندیده‌ست
کس بی‌کف راد صفوةالدّین / در جسم کرم روان ندیده‌ست
در پرده نهان چو راز غیب است / غیب از دل خود نهان ندیده‌ست
چون کعبه مجاور حجاب است / آن کعبه که کس عیان ندیده‌ست
ذات ملکه‌ست جنّت عدن / کس جنّت بی‌گمان ندیده‌ست
شاه ادریس است و خود جز ادریس / از مردان کس جنان ندیده‌ست
بر نُه فلک او ستارهٔ قطب / کس قطب سبک‌عنان ندیده‌ست
با قطب جز آن دو قرّةالعین / کس مرقد فرقدان ندیده‌ست
بر روس و حبش که روز و شب راست / کس داغ ادب نشان ندیده‌ست
این روس و حبش دو خادمش دان / کِاین هرگز روی آن ندیده‌ست
ای بانوی خاندان جمشید / جم زِاین بِه خاندان ندیده‌ست
ای ساره‌صفات و آسیه‌زهد / کس چون تو زبیده‌سان ندیده‌ست

هر کس که ثنات بر زبان راند   جز کوثر در دهان ندیده‌ست
بر آتش هر که مدح تو خواند   جز طوبی و ضیمران ندیده‌ست
خاک درِ تو هر آنکه بوسید   جز گوهر رایگان ندیده‌ست
چون تو ملکه نبود و، چون من   کس ساحر مدح‌خوان ندیده‌ست
من دانم داستان مدحت   کس زاین بِه داستان ندیده‌ست
آن دید ضمیرم از ثنایت   کز نیسان بوستان ندیده‌ست
و آن بیند بزمت از زبانم   کز بلبل گلسِتان ندیده‌ست
ذکر تو به باغ خاطر من   شاخی است که مهرگان ندیده‌ست
این مدحت تازه بر در تو   مشکی است که پرنیان ندیده‌ست
بنده ز دکان شعر برخاست   چون بازاری روان ندیده‌ست
حلّاج دکان گذاشت، ایرا   جز آتش در دکان ندیده‌ست
بانوی جهان نپرسدش حال   کُاو حال دل نوان ندیده‌ست
از هیچ کسی به هیچ دردی   تسکین شفارسان ندیده‌ست
از هر که علاج خواست، الّا   درد دل ناتوان ندیده‌ست
قرب دو سه سال هست کز شاه   یک حرمت و نیم نان ندیده‌ست
اقطاع و برات رفت و، از کس   یک پرسش غم‌نشان ندیده‌ست
شاه است گران‌سر، ارچه رنجی   زِاین بندهٔ جان‌گران ندیده‌ست
گفته‌ست به ترک خدمت اکنون   کِانْعام خدایگان ندیده‌ست
دستوری خواهد از خداوند   کز درگه شه مکان ندیده‌ست
زنهاری توست و از تو بهتر   یک داور مهربان ندیده‌ست
خواهد ز تو استعانت، ایرا   بهتر ز تو مستعان ندیده‌ست
دادش بده و فغانْش بشنو   کاندوخته جز فغان ندیده‌ست
این شعر وداعی از زبانم   سحر است و، کس این بیان ندیده‌ست
مرغ دوزبان چو کلک من کس   بر گلبن ده‌بنان ندیده‌ست
بر نطق سوارم و عطارد   این مرکب زیر ران ندیده‌ست
باغی است بقای بانوی عصر   کز باد فنا خزان ندیده‌ست
بر لوح فرشته، نامش ایّام   جز بانوی انس و جان ندیده‌ست

۸۰ جـــاوید زیـــاد! کـــز درش مـــلک جـــــز دولت جـــاودان نـــــدیده‌ست
صد عـید چـنین ضـمان کـند عـمر
دولت بِه از این ضـمان نـدیده‌ست

وزن: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف)

۳. شیب و فراز: پست و بلند / دومنزل: استعاره از جهان مادّی که بسیار کوتاه است.

۴. کعبتین بی‌نقش: کعبتین خالی و تهی از نقش ← ۵/۲۹.

معنی: فلک بسان کعبتین بی‌نقشی است که هیچ کس صورت و اثر وفا از آن ندیده است.

۵. جنس: دوست و همزبان ← ۱۹/۵۹.

۶. منقطعان راه امّید: واپس‌ماندگان و ماندگان در راه امید وآرزو، کسانی که امیدشان قطع شده است / رصد: مراقب، نگهبان، راهبان.

۷. **معنی:** روزها در جهان آمدند و رفتند؛ آنچنانکه هیچ کس اثری از کاروان‌ها ندید.

۸. پشت وفا: استعارهٔ مکنیّه / بین «زمان» و «زمانه» جناس مذیّل است.

۱۰. بین «زبان» و «زیان» جناس خط و بین «سود»، «مایه» و «زیان» تناسب است.

معنی: خاقانی در عمرش سودی غیر از زیان از زبانش ندیده است.

۱۱. **معنی:** زیان و سرافکندگی انسان از زبانش حاصل می‌شود؛ همان طور که آویختگی و کج بودن سر ترازو به سبب ناراست بودن زبانهٔ آن است.

۱۲. اخستان: ← ۱۰/۲۳.

۱۳. خضرخان: مقصود خضرخان بن طفغاج‌خان ابراهیم بن نصر ارسلان، معروف به ایلک بن علی موسی بن ستق که بعد از وفات برادرش، شمس‌الملک نصر بن ابراهیم، در سنهٔ ۴۷۴ ه.ق. بر تخت سلطنت ماوراءالنّهر نشست و بعد از اندک‌مدّتی وفات یافت. خاقانی هشت مورد این نام را آورده است. (*فرهنگ خاقانی*)

۱۵. جمشید: ← ۵/۴ / رویین‌تن هفت‌خوان: کنایه از اسفندیار که بنا به بعضی روایات، زرتشت او را رویین‌تن کرده بود.

۱۶. اخستان: ← ۱۰/۲۳ / کیخسرو: از پادشاهان کیانی و پسر سیاووش و فرنگیس دختر افراسیاب است. افراسیاب بعد از کشتن سیاووش دستور داد که فرنگیس را بزنند تا جنین او سقط شود؛ امّا پیران ویسه فرنگیس را از دست افراسیاب نجات داد و به خانه برد و چون

کیخسرو زاده شد، پیران او را به فرمان افراسیاب به شبانان سپرد تا از نژاد خود مطّلع نشود. هنگامی که گیو، پسر گودرز، در جستجوی کیخسرو به توران رفت، پس از هفت سال جستجو او را در مرغزاری یافت و از خال بازوی کیخسرو، که نشانهٔ شاهان کیانی بود، او را شناخت و همراه مادرش به ایران برد. رستم کیخسرو را فرهنگ و هنر آموخت. کیخسرو بعد از شصت سال پادشاهی از سلطنت کناره گرفت و به عبادت پرداخت و لهراسب را به جای خود پادشاه کرد و بزرگان را گنج بخشید و با ایشان خداحافظی نمود و روی به کوهی نهاد و در برف ناپدید شد. *(فرهنگ تلمیحات)*

۱۷. رایت: پرچم و علم / اختر کاویان: درفش کاویان، درفش ملّی ایران در عهد ساسانی، درفش مزبور عبارت بود از یک قطعه چرم‌پاره مربعی که بر بالای یک نیزه نصب شده بود و مزیّن به گوهر و جواهر بوده است. مورّخان اسلامی آن را از نام کاوه آهنگر دانسته‌اند.

۲۰. سماک: نام ستاره‌ای که منزل چهاردهم قمر است. و دو ستارهٔ روشن است که دو سماک نام دارد؛ یکی سماک اعزل (بی‌سلاح) و دیگر رامح (نیزه‌دار). آمده است که هر که در سماک رامح متولّد شود، شجاع و دلیر و هر که در سماک اعزل متولّد شود، جبان و ترسوست *(فرهنگ اصطلاحات نجومی)* / زحل: ← ۷/۲۶.

۲۱. **معنی:** کوه و دریا همهٔ خاندان او را جز شاه و ملکه ندیده است، یعنی همه افراد خاندان او شاه یا ملکه هستند.

۲۲. **معنی:** همه دست شاه و ملکه را در عطا و بخشش مانند ابر و آفتاب و دریا دیده‌اند.

۲۵. جمشیدفلک: استعاره از آسمان / بلقیس: نام ملکهٔ سبا، در عهد عتیق و در قرآن سورهٔ نمل (۲۷) ماجرای بلقیس و سلیمان آمده است. بعضی مفسّران نوشته‌اند که سلیمان بلقیس را به همسری خود درآورد. برای اطّلاع بیشتر ← *قصص قرآن مجید سورآبادی*، ۲۸۷.

۲۶. قیدافه: زنی که پادشاه بردع و اندلس بود و اسکندر نزد او رفت و با او قراردادی بست. فردوسی گوید:

زنی بود در اندلس شهریار خردمند و با لشکری بی‌شمار
جهانجوی و بخشنده قیدافه‌نام ز روز بهی یافته نام و کام

(فرهنگ خاقانی)

/ کیان: جمعِ کون، هستی و وجودها که بر سه قسم است و در اصطلاح حکما کیان‌الثّلاثه گویند که عبارتند از روح و نفس و جسد / خاقانی صفوةالدّین را به قیدافه مانند کرده است.

معنی: رابعهٔ کیان که مراد خاقانی ملکه صفوةالدّین است، چهارمین هستی و وجود و مکمّل طبیعت است.

۲۷. بنات نعش: ← ۹/۲۴ / رابعهٔ بنات نعش: چهارمین از سه‌دختران که به دنبال نعش قرار دارند؛ یعنی صفوةالدّین چهارمین ستاره است به دنبال نعش / رابعه: رابعهٔ عدویّه زن زاهدهٔ عارفه دختر اسماعیل عدوی‌القیسی که کنیت او امّ‌الخیر بوده و در سال ۱۳۵ ه.ق. در بیت‌المقدّس درگذشته است.

۲۸. سیّد: مهتر و پیشوا، کنایه از حضرت رسول اکرم(ص) / نه زن سیّد: نُه زن پیامبر(ص) که بعد از فوت حضرت رسول (ص) در قید حیات بودند.

سیّد یعقوبی می‌نویسد: «پیامبر بیست و یک و به قولی بیست و سه زن گرفت که با بعضی از ایشان همبستر شد و بعضی را طلاق داد و با بعضی همبستر نشد.» (ترجمهٔ *تاریخ یعقوبی*، *جلد اوّل*، ۴۵۲)

مسعودی می‌نویسد: «عدّهٔ زنانی که گرفت پانزده بود که با یازده زن عروسی کرد و با چهار تا عروسی نکرد و هنگام مرگ نه زن داشت» (ترجمهٔ *مروج‌الذّهب*، *جلد اوّل*، ۶۳۸)

ولی حمدالله مستوفی می‌نویسد: «چهارده زن را نکاح کرده است؛ از ایشان: خدیجه و زینب بنت خزیمه و [اساف بنت خلیفه] کلبی در حالت حیات او متوفّی شدند و عالیه بنت ظبیان و خوله بنت هذیل را طلاق داد و این نُه: عایشه، سوده، حفصه، امّ‌سلمه، زینب، جویریه، رمله، صفیه، میمونه بعد از او در حیات بودند.» (*تاریخ‌گزیده*، ۱۵۸) / به ده نوع: به ده شکل و گونه، شاید مراد مقولات ده‌گانهٔ ارسطو باشد که یک جوهر و نه عرض است که به ترتیب عبارتند از: کم، کیف، این، متی، اضافت، وضع، فعل، انفعال و ملک / قران: ← ۱۰/۵۰.

۲۹. روح‌القدس: ← ۶/۲ / پاک‌جان بودن مریم: اشاره است به آیهٔ ۴۲ سورهٔ آل عمران (۳): وَ اِذْ قٰالَتِ ٱلْمَلٰئِکَةُ یٰامَرْیَمُ اِنَّ اللّٰهَ ٱصْطَفٰکِ وَ طَهَّرَکِ وَٱصْطَفٰکِ عَلٰی نِسٰاءِ ٱلْعٰالَمِینَ، و فرشتگان گفتند: ای مریم، خدا تو را برگزید و پاکیزه ساخت و بر زنان جهان برتری داد.

۳۰. پرده: سراپرده، درگاه / مریم دوم: استعاره از صفوةالدّین / قیصر: ← ۸/۶۵.

۳۱. **معنی:** خورشید با صد دوری که به گرد زمین گشت، آستانی به بزرگی و با شکوهی کاخ او ندید.

۳۳. طفیل امّید: امید سرزده و ناخوانده / رضوان: ← ۷/۲۲.

معنی: امید جز رضوان را میزبان خوان بخشش او ندیده است.

۳۴. چاشنی‌گیر: مزه‌چش و کسی که طعام یا شراب را اوّل‌بار برای تشخیص خوبی و بدی یا امتحان مسموم بودن در مجلس پادشاه بچشد، حاکم مطبخ، خوانسالار / نقلدان: ظرفی که در آن نقل می‌گذارند.

معنی: خوانسالار در مجلس او جنّت را جز نقلدانی بر خوان او ندیده است.

۳۵. هما: ← ۱۴/۵۲ / بین «هما»، «پرّید» و «آشیان» تناسب است.

۳۶. **معنی:** از زمانی که عدل او گسترده شد و به درخت خرما رسید، هیچ کس در خرما هسته‌ای ندید.

۳۷. توقیع: دست‌خط، فرمان.

معنی: آن کسی که آتش درفشان را ندیده است، قلم او را ببیند که به هنگام نوشتن آتشین و سوزان است.

۳۸. خیروان: خیر + وان به معنی جای خوب، چون کلمهٔ شروان با «شر» آغاز می‌شود، خاقانی برای تفأّل کلمهٔ «شر» را به «خیر» بدل کرده و خیروان گفته است و گاهی از شروان به خیروان و شرفوان تعبیر کرده است ← ۱۹/۱۰۲.

۴۰. **معنی:** برای سنجش بخشش او هیچ کس توان و قدرتی برای دریا و کان ندیده است.

۴۱. اندر خور بخش: لایق و سزاوار بخشش.

معنی: پس از این آفتاب را می‌بخشد، زیرا کان و معدنی که لایق بخشش باشد، نمانده است.

۴۳. **معنی:** مانند راز غیب در پرده و پوشیده است؛ ولی اسرار و رازهای غیب را از دل خود پنهان ندیده است؛ یعنی بر همهٔ اسرار آگاه است.

۴۵. جنّت عدن: بهشت باقی و جاودان ← ۱/۱۸.

۴۶. ادریس: ← ۱۹/۷۵.

معنی: تنها کسی که ملکه صفوةالدّین را دیده است، شاه است؛ همانند ادریس که پیش از مرگ جنّت را دید.

۴۷. ستارهٔ قطب: ستاره‌ای است بین جدی و فرقدین که مدار فلک بر آن است و قبله را نیز بدآن می‌شناسند / قطب: «نقطه‌ای که مدار فلک بر آن است؛ نقطهٔ خروج محور کره را قطب گویند و در هر کره دو نقطه برای خروج فرضی دو سر محور وجود دارد که قطبین گفته می‌شود و

آن خط که اندرون کره از قطب تا قطب پیوندد، او را محور خوانند و او نیز همچنان ایستاده بود؛ همچون دو قطب که نهایت اویند؛ هر چند که کره همی‌گردد.» (*فرهنگ اصطلاحات نجومی*) / سبک‌عنان: تند و تیزرو.

۴۸. قرّةالعین: آنچه سبب خنکی چشم گردد، کنایه از نور چشم و فرزند. در این بیت اشاره به فرقدان دو ستارهٔ نزدیک قطب است، کنایه از دو پسر شاه / مرقد: خوابگاه / فرقدان: دو ستارهٔ درخشان در صورت دبّ اصغر و دبّ اکبر و آن را به فارسی دو برادران گویند.

شاعر می‌خواهد بگوید که شاه قطب فلک است و دو پسر او همچون فرقدان هستند.

۴۹. بین «روس» و «روز» جناس مطرّف است.

معنی: شب و روز دو غلام سیاه و سفید شاه هستند که نشان‌دار و ادب‌شدهٔ اویند.

۵۱. جمشید: استعاره از پادشاه ← ۵/۴ / جم: ← ۱۳/۳۳.

۵۲. ساره: همسر حضرت ابراهیم(ع) / آسیه: همسر فرعون / زبیده: همسر هارون‌الرشید.

۵۳. کوثر: ← ۲/۱۲.

۵۴. طوبی: ← ۲/۱۲ / ضمیران: ریحان دشتی، گل بستان‌افروز.

معنی: نام تو همچون اسم اعظم است که هرکس بر آتش بخواند، گلستان می‌شود. (گویند حضرت ابراهیم(ع) وقتی اسم اعظم را خواند، آتش بر او گلستان شد.)

۵۵. گوهر رایگان: گوهر مفت و مجانی.

۵۸. نیسان: ← ۶/۲۵.

۶۱. پرنیان: حریر، حریر چینی و منقّش.

مشک را که از نافه بیرون آورند، بر حریر نهند تا که خوش‌بوتر گردد.

۶۳. حلّاج: استعاره از خود شاعر است / ایرا: زیرا.

۶۴. نوان: نالان، زاری‌کنان.

۶۸. اقطاع: قطعه‌زمینی که به کسی دهند، زمینی را به تیول دادن / برات: نوشته‌ای که به وسیلهٔ آن حوالهٔ پول و وجهی دهند / غم‌نشان: غم‌نشاننده، تسکین‌دهنده و کم‌کنندهٔ غم.

۶۹. گران‌سر: رنجیده و آزرده‌خاطر / جان‌گران: گرانجان، کنایه از ناهموار و نامطبوع.

۷۱. دستوری خواستن: اذن و اجازه خواستن.

۷۲. زنهاری: امان‌طلب و امان‌خواه / داور: امیر و حاکم.

۷۳. استعانت: یاری خواستن / مستعان: یاری‌خواسته‌شده، آن که از او یاری خواهند.

۷۶. مرغ دوزبان: قلم را به مرغ دوزبان مانند کرده، و مراد از دو زبان «فارسی و عربی‌نویسی» اوست؛ چنانکه خاقانی در جای دیگر دیوان می‌گوید:

در صفت یگانگی آن صف چارگانه را بنده سه‌ضربه می‌دهد در دوزبان شاعری

(دیوان، ۴۲۵)

و نیز ایهامی به شکاف سر قلم دارد / گلبن ده‌بنان: گلبن ده‌انگشت، سرانگشتان به گلبن مانند شده است.

۷۷. عطارد: ← ۸/۱۰ ذیل اختر دانش.

۸۱. ضمان کردن: ضمانت کردن، عهده‌دار شدن.

۲۱

در مدح صفوةالدّین بانوی شروانشاه

این پرده کآسمان جلال آستان اوست   ابری است کآفتاب شرف در عنان اوست
این ابر بین که معتکف اوست آفتاب   وِاین آفتاب کَابْر کرم سایبان اوست
این پرده گر نه صحن بهشت است، پس چرا   رضوان مجاور حرم روضه‌سان اوست؟
وِاین پرده گر نه بحر محیط است، پس چرا   اصداف ملک را گهر اندر نهان اوست؟
وِاین پرده گر نه عرش مجید است، پس چرا   ارواح قدس را قدم اندر میان اوست؟
وِاین پرده گر نه چرخ رفیع است، پس چرا   سعدالسّعود را شرف اندر قران اوست؟
وِاین پرده گر نه صخرهٔ کعبه‌ست، پس چرا   لب‌های عرشیان همه بوسه‌ستان اوست
برجیس موسوی‌کف و کیوان طورحلم   هارون آستانهٔ گردون مکان اوست
خورشید کرد میل زمین‌بوس او، از آنک   سایه‌ش هزار میل بر از آسمان اوست
خطّ امان ستانه‌ش و، لب‌های خسروان   العبد برنوشته به خطّ امان اوست
در صف و سجده از قد و پیشانی ملوک   نون والقلم رقم‌زده بر آستان اوست
خاک درش ز چشم و لب میرزادگان   لاله‌ستان جنّت و عبهرستان اوست
ناهید زخمه‌زن گه چوبک زدن به شب   چابک‌زن خراجی چوبک‌زنان اوست
خورشید روم‌پرور و ماه حبش‌نگار   سایه‌نشین ساحت طوبی‌نشان اوست
تا روز و شب دو خادم رومی و زنگی‌اند   هر یک به‌صدق عنبرِ جان‌برمیان اوست
شاگرد خادمان درِ اوست روزگار   کاستاد بحردست جواهرفشان اوست
شروان به عزّ شاه ز بغداد درگذشت   تا شاهزاده صفوت دین بانوان اوست
بانوی شرق و غرب که چون خوان نهد به بزم   عنقا مگس‌مثال، طفیلی خوان اوست
هست آسیه به زهد و زلیخا به ملک، از آنک   تسلیم مصر و قاهره بر قهرمان اوست
باز سپید دولت و شیر سیاه مُلک   کِاین پرده هم نشیمن و هم نیستان اوست
این پرده سدّ دولت و، خاقان، سکندر است   اسکندر دوم که دوم‌سد از آن اوست
بلقیس بانوان و سلیمان شه اخستان   کز عدل و دین مبشّر مهدی زمان اوست
جمشید پیلتن نه، که خورشید نیل‌کف   کافلاک تنگ مرکب انجم‌توان اوست
در رزم یازده رخ با دهر ده‌دله   تا نه سپهر و هشت جنان هفت خوان اوست
زآن تیغ کُاو بنفش‌تر است از پر مگس   منقار کرکسان فلک میهمان اوست

گرچه بـه خـاندانْش سـلاطین شـرف کـنند — ایـن بـانوی جـهان شـرف خـاندان اوست
زیــبد مــنیژه خــادمهٔ بــانوان، چـنانک — افــراســیاب نــیزه‌کش اخسِــتان اوست
بر دست راست و چپ مَلَکان مادح وی‌اند — خاقانی از زبـان مَـلَک مـدح‌خوان اوست
پار، آن قصیده گفت کـه تـعویذ عـقل بـود — وامسال، این قصیده که هم حرز جـان اوست
گــر مـدح بـانوان ز پـی سیم و زر کـند — زنّــار کـفرِ خـوک‌خوران طـیلسان اوست
ور جــز بــقای بـانو و شـاه است کـام او — پس داســتان سگ‌صـفتان داسـتان اوست
وردی است در زبان همه کس را به صبح و شام — وز مــدح بـانوان هـمه ورد زبـان اوست
یــارب بـه تـازگی شـرف جـاودانْش ده! — کــاسلام تـازه از شـرف جـاودان اوست
امّــیدوار بــاد بــه بـخت مَـلِک! چـنان — کــامّید چـرخ‌پیر بـه بـخت جـوان اوست

او سال را به دولت و تأیید ضـامن است
نوروز تازه‌روی ز روی ضمان اوست

وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

۱. آفتاب شرف: آفتاب بزرگی و قدر / در عنان بودن: مطیع و رام بودن / شاعر می‌خواهد بگوید که شرف همیشه در درگاه ممدوح است.
۲. ابر: استعاره از صفوةالدّین / ابر کرم: اضافهٔ تشبیهی، کرمی که مانند ابر ریزنده و پاشنده و نثارکننده است.
۳. پرده: سراپرده، درگاه / رضـوان: ← ۷/۲۲، در ایـنجا اسـتعاره از غـلامان زیـباروی درگـاه صفوةالدّین / حرم: گرداگرد خانه و مکان مقدّس، داخل خانه و سرای اندرونی، و در پاره‌ای از موارد حریم و گرداگرد کوی یار است؛ جایی‌که بیگانه اجازهٔ ورود به آنجا را ندارد / روضه: باغ و بوستان.
۴. بحر محیط: دریای بزرگ، اقیانوس / گهر: استعاره از فرزند شاه، شاهزاده.
۶. سعدالسّعود: لقب دیگر ستارهٔ مشتری است و نیز نام بیست و چهارم از منازل قمر است / قران: ← ۱۰/۵۰.
۷. صخرهٔ کعبه: کنایه از حجرالاسود.
۸. بـرجیس مـوسوی‌کف: مشـتری درخشـان هـمچون کـف مـوسی(ع) ← ۳۷/۶۹ / کـیوان طورحلم: کیوانی با بردباری و وقار و متانت چون کوه طور ← ۷/۲۶ / هارون: قاصد و پیک /

هارون آستانهٔ گردون: برهان قاطع هارون آستانهٔ گردون را کنایه از ماه معنی کرده، بدون ذکر شاهد. و آنندراج و ناظم‌الاطبا و لغت‌نامه هم همین معنی و ترکیب را آورده است.

۹. سایه‌ش: مراد سایهٔ سراپردهٔ ممدوح است / میل: ← ۲/۵۶ / بین «میل» و «مپل» جناس ناقص است.

۱۰. خطّ امان: ← ۴/۲۳.

معنی: آستانهٔ او چون خطّ امان است که لب‌های پادشاهان هنگام بوسیدن بر آن العبد می‌نویسند.

۱۱. نون والقلم: بخشی از نخستین آیهٔ سورهٔ قلم (۶۸) / رقم زدن: نوشتن.

معنی: سلاطین هنگام سجده در درگاه او همچو نونند و هنگام ایستادن چون قلمند. (شاعر به طور ضمنی قد و پیشانی ملوک را به نون و قلم مانند کرده است.)

۱۲. عبهر: ← ۱۷/۸ / لب و چشم به لاله و عبهر مانند شده است / بیت دارای لفّ و نشر نامرتّب است.

۱۳. ناهید: ← ۲/۴۹ / زخمه‌زن: نوازنده و نغمه‌گر / چوبک زدن: چوب بر هم زدن، مهتر پاسبانان در قدیم چوب را بر هم می‌زده تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند / چابک‌زن: تندزن و تندنواز / خراجی: منسوب به خراج، مالیات و خراج‌ده / چوبک‌زن: مهتر و بزرگ پاسبانان / بین «چوبک» و «چابک» جناس شبه‌اشتقاق و بین «زدن» و «زن» جناس اشتقاق است.

معنی: ناهید نغمه‌خوان فلک هنگام نواختن در شب باج و خراج‌ده چوبک‌زن درگاه اوست.

۱۴. خورشید روم‌پرور و ماه حبش‌نگار: قدما خورشید را به روم و ماه را به حبش منسوب می‌کرده‌اند؛ یعنی خورشید پروردهٔ روم، و ماه نگاشته‌شدهٔ حبشه است؛ چنانکه خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

روز و شب را که به اصل از حبش و روم آرند
پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند

(دیوان، ۹۸)

/ سایه‌نشین: درسایه‌نشسته و آرمیده / طوبی: ← ۲/۱۲ / بین «نشین» و «نشان» جناس شبه‌اشتقاق است.

معنی: ماه و خورشید و شب و روز زیر سایهٔ چون طوبای او هستند.

۱۵. عنبر: مجازاً غلام و غلام سیاه / جان‌برمیان: کنایه از آماده به‌خدمت و جان‌برکف.

۱۷. بانوان: جمعِ کلمهٔ بانو، خاقانی غالباً کلمهٔ جمع را به جای مفرد به کار برده است / صفوت دین: صفوةالدّین بانوی اخستان شروانشاه است که خاقانی در مدح او پنج قصیده دارد.

۱۸. عنقا: ← ۱۳/۳۴.

۱۹. آسیه به زهد: پارسایی و پرهیزگاری آسیه، در قرآن کریم آیهٔ ۱۱ سورهٔ تحریم (۶۶) از زهد و پارسایی و ایمان آسیه سخن رفته است / زلیخا به ملک: مراد قدرت زلیخاست، چون او زن عزیز مصر بود ← ۱۴/۶۳ / قهرمان: وکیل، غلام و پیشکار.

۲۰. باز سپید دولت: باز سفید شاهی، پرندهٔ شکاری شاهی / شیر سیاه: شیر درنده و خطرناک.

۲۱. این پرده: مراد سراپرده و درگاه صفوةالدّین که در محکمی به سدّ سکندر مانند شده است / اسکندر دوم: استعاره از شروانشاه / دوم‌سد: مراد سدّ باقلانی است که شروانشاه بر روی رود کر در شروان بسته است و خاقانی در قصیدهٔ هفتم و چهاردهم در این باره سخن گفته است ← مقدّمهٔ قصیدهٔ ۷.

۲۲. بلقیس: ← ۲۰/۲۵ / شه اخستان: ← ۱۰/۲۳.

معنی: زمان و روزگار به‌واسطهٔ عدل و دین شاه و ملکه بشارت‌دهندهٔ ظهور حضرت مهدی(ع) است.

۲۳. جمشید پیلتن: جمشید دلیر ← ۵/۴ / خورشید نیل‌کف: استعاره از ممدوح بسیار کریم و بخشنده / تنگ: تسمهٔ پهنی که از دو طرف زین به زیر شکم اسب بسته می‌شود / انجم‌توان: دارای توانایی ستارگان.

۲۴. رزم یازده‌رخ: جنگ یازده تن و یازده چهره از پهلوانان ایران با پهلوانان توران دوبه‌دو بنا بر پیمان و قرار گودرز و پیران ویسه. در این جنگ فریبرز با کَلباد، گیو با گُرُوی‌زره، گُرازه با سیامک، فَرُوهِل با زَنگُله، رُهّام با بارمان، بیژن با رویین، هُجیر با سِپَهْرَم، گُرگین با اَندَریمان، بَرتَه با کُهرُم، زِنگه شاوُران با اَخواست و گودرز با پیران ویسه دوبه‌دو با یکدیگر نبرد کردند و در این جنگ پهلوانان توران شکست خورده و به خاک افتادند / ده‌دله: شجاع و پردل / نه‌سپهر: نه فلک که به ترتیب عبارتند از: قمر، عطارد، زهره، شمس، مرّیخ، مشتری، زحل، فلک‌البروج و فلک‌الافلاک / هشت جنان: ← ۱/۱۸ / هفت خوان: هفت خوان رستم که رستم برای رهاندن کاووس از زندان دیو سپید به مازندران می‌رود و در راه هفت خوان پیش می‌آید، بدین ترتیب: در خوان اوّل: رستم در خواب بوده، شیری حمله می‌کند و رخش او را می‌کشد. در خوان دوم: رستم از تشنگی نزدیک به هلاک بود که به راهنمایی غرم به چشمهٔ

آب رسید. در خوان سوم: رستم اژدها را می‌کشد. در خوان چهارم: زن جادو را می‌کشد. در خوان پنجم: دو گوش دشتبان را می‌کند. در خوان ششم: ارژنگ دیو را می‌کشد و در خوان هفتم: دیو سپید را می‌کشد و پس از آن کاووس را نجات می‌دهد / بین «دهر» و «ده» جناس مذیّل و در بیت صنعت سیاقةالاعداد است.

معنی: تا افلاک و بهشت چون هفت خوان جولانگاه اوست، او در رزم چون جنگ یازده رخ پیروز و در برابر روزگار دلیر و شجاع است.

۲۵. بنفش: کبود و نیلگون / کرکسان فلک: ← ۷/۵۴ ذیل نسرین.

۲۷. منیژه: ← ۸/۱۲ / افراسیاب: «پسر پشنگ که دلیرترین شاه توران بود و ترکان را از اولاد او می‌دانستند. بین افراسیاب و پادشاهان ایران مدام جنگ و جدال بود و او را خطرناک‌ترین دشمن خود به شمار می‌آوردند. افراسیاب به معنی شخصی هراسناک است و همواره با صفت مجرم و جادو که به وسیلهٔ اهریمن فناناپذیر خلق شده است، توصیف می‌گردد.» (*فرهنگ اساطیر*) / نیزه‌کش: نیزه‌برنده، نیزه‌بردار، کنایه از غلام / اخستان: ← ۱۰/۲۳.

۲۸. ملکان: دو ملک که همواره بر دست راست و چپ آدمی مراقب اعمال او هستند؛ آنچه فرشتهٔ دست راست نویسد، صواب، و آنچه فرشتهٔ چپ نویسد، اعمال خطاست. اسم این دو فرشته رقیب و عتید است که برگرفته از آیهٔ ۱۸ سورهٔ ق (۵۰) است: مٰا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلاّٰ لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ، هیچ کلامی نمی‌گوید، مگر آن که در کنار او مراقبی حاضر است.

۲۹. تعویذ: در اصل به معنی پناه دادن است از باب تفعیل، اسما و ادعیه و کلماتی که برای رفع قضا و دفع چشم‌زخم و آفات بر کاغذ یا پوست نویسند و به بازو یا گردن حمایل کنند. تعویذ به‌زعم رمّالان و دعانویسان برای جلوگیری از جن و جن‌گیری نیز نافع است؛ حرز.

۳۰. زنّار: ← ۸/۳۸ / طیلسان: ← ۸/۴۶.

۳۱. کام او: خواست و آرزوی خاقانی / داستان: مثل و شهرت / سگ‌صفت: با صفت سگ، مانند سگ، پست و متملّق و چاپلوس و زبون.

۳۵. تازه‌رو: خرّم و سرافراز / بین «ضامن» و «ضمان» جناس اشتقاق است.

معنی: او ضامن نیکبختی و تأیید هر سال است و از این ضمانت نوروز خرّم و شاد می‌شود.

۲۲

در مدح دستور اعظم مختارالدّین

دل صید زلف اوست، به خون در نکوتر است
و آن صید کآن اوست، نگون‌سر نکوتر است
برد آب و سنگ من، من از آن، سنگ‌دربرم
عاشق چو آب، سنگ‌به‌بر در نکوتر است
رنجور سینه‌ام، لب و زلفش دوای من
کِاین درد را بنفشه به شکّر نکوتر است
در چشمش آب نیّ و، رخ از شرم خوی‌زده
بادام خشک خوشتر و، گل تر نکوتر است
خوی بدش که بازستاند مرا ز من
آن خوی بد ز هر چه نکوتر نکوتر است
در تخت نرد عشق فتادم به دستخون
مهره به دست و، خانه مششدر نکوتر است
امسال نوبر دل خاقانی است عشق
خوش‌میوه‌ای است عشق، به نوبر نکوتر است
خاقانیا، زر و زر از این شعر و شعر چند؟!
شعر ارچه کیمیاست، از او زر نکوتر است،
طبعت که کیمیای زر روزگار از اوست
بر صدر روزگار ثناگر نکوتر است
دستور اعظم، افسر دارندگان ملک
کز ظلّ عرش بر سرش افسر نکوتر است
مختار دین، نظام ممالک، که رای او
از آسمان قوی‌تر و ز اختر نکوتر است
راز عقول و مشکل ارواح کشف اوست
اسرار علم مطلقش از بر نکوتر است

هست آفتاب دولت سلجوقیان به عدل
اکسیر گنج ملک به گوهر نکوتر است
در عهد این خلف دل اسلافش از شرف
بر قبّهٔ مسیح، مجاور نکوتر است
مختار گوهر آمد و، اسلافش آفتاب
از آفتاب زادن گوهر نکوتر است
بر افسر ملوک نشاندش سپهر، از آنک
فرزند آفتاب بر افسر نکوتر است
در خطبهٔ کرم لقبش صدر عالم است
بر مهر ملک صدر مظفّر نکوتر است
سنگی است حلم او که نگردد به سیل خشم
آن سنگ در ترازوی محشر نکوتر است
محضر کنم که او ظفر دین مصطفاست
عدلش پی گواهی محضر نکوتر است
عدل است و بس کلید در هشتمین‌بهشت
کو عدل، اگر گشادن این در نکوتر است؟
دین چیست؟ عدل، پس تو درِ عدل کوب، از آنک
عدل از پی نجات تو، رهبر نکوتر است
عدل است و دین، دوگانه ز یک مادر آمده
فهرست ملک از این دو برادر نکوتر است
هر جا که عدل سایه کند، رخت دین بِنه
کِاین سایبان ز طوبی اخضر نکوتر است
هر جا که عدل خیمه زند، کوس دین بزن
کِاین نوبتی ز چرخ مدوّر نکوتر است
هر کش تف سموم بیابان ظلم خست
عدل از شفای برکهٔ کوثر نکوتر است

سرسامی است عالم و عدل است نضج او
نضج از دوای عافیت‌آور نکوتر است
تاریخ کیقباد نخواندی، که در سیر
عدلش ز فضل عاطفه‌گستر نکوتر است؟
احکام کسروی نشنیدی، که در سمر
عدلش ز عقل مملکه‌پرور نکوتر است؟
افسانه شد حدیث فریدون و بیوراسب
زآن هر دوان کدام به مخبر نکوتر است؟
این داد کرد و، آن ستم آوژد، عاقبت
هم حال دادگر ز ستمگر نکوتر است
امروز عدل بر در مختار دان و بس
ایدر طلب که این طلب ایدر نکوتر است
کسریّ و جعفر است، که یک قطره همّتش
از هفت بحر کسری و جعفر نکوتر است
ای خواجهٔ زمین و، درت هفتم‌آسمان
در سایهٔ تو چارم‌کشور نکوتر است
از خواجگی چه فخر تو را؟ کز کمال قدر
هر حاجبت ز خواجهٔ سنجر نکوتر است
شهباز مُلکی و ز پی نامه‌بردنت
سیمرغ در محلّ کبوتر نکوتر است
آذین باغ دولت و هارون درگهت
از قصر قیصریّه و قیصر نکوتر است
ای حیدر زمانه به کلک چو ذوالفقار
نام فلک به صدر تو، قنبر نکوتر است
خاقانی‌ای که نایب حسّان مصطفاست
مدّاح بارگاه تو حیدر نکوتر است

جـاندار تـو رضـای حق است و دعـای خـلق
کِـاین دو ز صـد سـریّت لشکـر نکـوتر است
در نـاف عـالمی دل مـا جـای مـهر تـوست
جـای مـلک مـیان مـعسکر نکـوتر است
از یـاد کـرد نـام تـو کـام سـخنوران
چـون نکـهت مسـیح مـعطّر نکـوتر است
چـون آسـتین مـریمی و جـیب عـیسوی
از خُـلق تـو، زمـانه مـعنبر نکـوتر است
ای صـدر مـلک و صـاحب عـالم، ثنای تـو
از هـر کسـی نکـوست، ز چـاکر نکـوتر است
تـو داوری و، مـا هـمه مـظلوم روزگـار
مـظلوم در حـمایت داور نکـوتر است
عـادل‌غضنفری تـو و، پـروانـهٔ تـو مـن
پـروانـه در پـناه غـضنفر نکـوتر است
مـن خـضر دانشـم، تـو سکـندر سـیاستی
هـر چـند خـضر پـیش سکـندر نکـوتر است،
لیکـن چـو آبـروی خـضر از مسـافری است
عـزم مسـافران بـه‌سفربر نکـوتر است
دارد سـر و تـنم سـر و پـای و دلِ هـوات
تشـریف تـو سـلاح تـن و سـر نکـوتر است
از رنگ‌رنگ خـلعه کـه فـرموده‌ای مـرا
خـانه‌ام ز کـارخـانهٔ آزر نکـوتر است
دسـتار خـزّ و جـبّهٔ خـارا نکـوست، لیک
تشـریف وعـده دادن اسـتر نکـوتر است
آن بس بس غـضائری از بـخشش مَـلِک
ایـنجا ز هـر مـعانی درخَـور نکـوتر است

بس بس گلاب جود که دریا فشانده‌ای
غرقه شدم، سفینه به معبر نکوتر است
رهواری سفینه چه بینی؟ که گاهِ غرق
بهر صلاح لنگی لنگر نکوتر است
سوگند می‌دهم به خدایت که بس کنی
گرچه عطا چو عمر مکرّر نکوتر است
هر چند کآن عطای موفّا شگرف بود
دانند کِاین ثنای موفّر نکوتر است
گرچه نکوست بخشش و لطف هوا و ابر
شکر زبان لالهٔ احمر نکوتر است
در شکر کردن از زر خورشید و سیم ماه
آن زرّ و سیم بر سر عبهر نکوتر است
گر ابر کرد مجمر زرّین ز زردگل
احسنتِ مرغ از آن زر مجمر نکوتر است
ساق گیاست شبه‌زبانی به شکر ابر
شکر گیا ز ابر مکدّر نکوتر است
خوش طبعم از عطات، ولی زردرخ ز شرم
حلوا به خوان خواجه مزعفر نکوتر است
بیمارم از دل و، دم سردم مزوّر است
بیمار را مگو که مزوّر نکوتر است
بیمار دل به خوردِ مزوّر نمی‌رسد
کُاو را دوا مفرّح اکبر نکوتر است
گفتم به ترک این طرف و قبله ساختم
عزمی که از یقین مصوّر نکوتر است
راهب که دست داشت ز صد نوبر جهان
شمع شبش ز چوب صنوبر نکوتر است

گــرچــه نکــوست رزق فــراخ از قـضا، ولیک
قــــانع شـــدن بـــه رزق مــقدّر نکــوتر است
نـــی! نـــی! بـــه دولت تـــو امــیر ســخن مــنم
عسکــرکش مــن ایــن نـی عسکـر نکـوتر است
مــن در سخن عـزیز جـهانم بـه شرق و غـرب
کــز شــرق و غــرب نـام سـخنور نکـوتر است
جــانم بــه حشـمت تـو نـه غـمناک، خـرّم است
کــارم بــه هــمّت تــو نــه بـدتر، نکـوتر است
ایـــن شـــعر بـــر بـــدیهه ز مـــن یــادگار دار
کِـاین نــوعروس بــی‌زر و زیـور نکـوتر است
در غـــیبت، آن قــصیده کــه گـفتم شگـرف بـود
در حـضرت، ایــن قــصیدهٔ دیگـر نکـوتر است
هســتم عــطارد، ایــن دو قـصیده دوپـیکر است
لاف عـــــطاردت ز دوپـــیکر نکـــوتر است
جاوید عـمر بـاش! کـه فـلک از تـو یـافت ساز
مــــعمار بـــاغ مـــلک مـعمّر نکـوتر است
باقی بمان کـه تـا ابـد از بـخشش ازل
ملک، زمانه بر تو مـقرّر نکـوتر است!

وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن مکفوف محذوف)

مختار دین: در این قصیده از او به عنوان صدر و دستور اعظم و آفتاب دولت سلجوقیان یاد شده است.

خاقانی در ترکیب‌بندی نیز دربارهٔ او چنین می‌گوید:

گر هـم از دسـتور دسـتوریستی دل به دسـتور جـهان در بسـتمی
خواجهٔ سلطان‌نشان مـختار دیـن افســر گـردن‌کشان سـردار دیـن

(دیوان، ۵۱۵)

۱. نگون‌سر: تسلیم و سرنگون.

۲. آب: آبرو / سنگ: وقار و سنگینی.
شاعر در جای دیگر گفته است:

نالهکنان می‌دوم سنگی در بر چو آب   کآب من و سنگ من غمزهٔ یارم ببرد

(دیوان، ۵۹۶)

/ سنگ در بر داشتن: کنایه از رنج و سختی بسیار داشتن / بین دو «آب» و دو «سنگ» جناس تامّ است.

۳. بنفشه به شکّر: به اعتقاد قدما شربت بنفشه که ترکیبی است از بنفشه و شکر برای سرفه و درد سینه نافع است. (*مخزن‌الادویه*، ۲۴۷) صاحب تحفه ذیل شربت بنفشه می‌نویسد: «جهت تب‌های حارّه و سرفه و تسکین غلیان خون نافع است و ملیّن طبع است. سه رطل بنفشهٔ تازه را به دستور شربت سه دفعه در چهار رطل آب بریزند و بجوشانند تا به ربع رسد و با سه رطل شکر به قوام آورند.» (*تحفه حکیم مؤمن*،۱۰۸۳)

در قدیم شربت بنفشه را برای دفع سودا مؤثّر می‌دانستند؛ چنانکه خاقانی می‌گوید:

زآن خط و لب که هر دو بنفشه به شکّرند   وقت بنفشه دارم سودای بی‌شمار...
سودا برد بنفشه به شکّر، چرا مرا   زآن شکّر و بنفشه به سودا رسید کار؟

(دیوان، ۶۱۷)

/ شاعر لب را به شکر و زلف را به بنفشه مانند کرده است.

۴. آب در چشم نبودن: کنایه از چشم بی‌حیا و گستاخ، خونریز و ستمگر / خوی‌زده: عرق کرده و شرمنده / بادام و گل: استعاره از چشم و رخ در مصراع اوّل.

۵. بازستاندن من از من: کنایه از از خود بی‌خود کردن، بی‌قرار نمودن.

۶. تخت نرد عشق: اضافهٔ تشبیهی، بازی عشق و دلدادگی / دستخون: ← ۵/۲۹ / مهره به دست ماندن: کنایه از عاجز و سرگردان ماندن، در بازی نرد ششدر شدن / مششدر: شش‌درشده در بازی نرد، عاجز و ناتوان‌شده ← ۱۰/۱۵.

۸ و ۹. کیمیا: ← ۲/۵۹ / صدر: وزیر.

معنی: ای خاقانی، هر چند طبع تو کیمیاست؛ ولی تو از این کیمیا زری حاصل نکردی؛ درحقیقت زری که باید تو از کیمیای طبع به دست آوری، مدحی است که برای وزیر زمانه باید بسرایی.

۱۰. دارندگان ملک: پادشاهان، امیران.

۱۱. نظام: نظم و آراستگی.

۱۲. کشف: ظاهر و آشکار کردن، در اصطلاح صوفیه مکاشفه است، و آن ظاهر شدن اسرار امور غیبی است در دل ولی‌الله / علم مطلق: مراد مطلق علم است اعمّ از حضوری و حصولی / از بر کردن: از حفظ کردن، در یاد داشتن.

۱۳. اکسیر: ← ۳۹/۸۴ / بین «خورشید» و «گوهر» تناسب است ← ۱۷/۱۶.

معنی: او به‌واسطهٔ عدالتش سبب رونق و روشنی حکومت سلجوقیان است و زیبنده است که گوهر وجود او اکسیری برای گنج ملک باشد.

۱۴. این خلف: مراد دستور اعظم وزیر سلجوقیان / اسلاف: جمعِ سلف، پیشینیان و گذشتگان / قبّهٔ مسیح، بارگاه و خرگاه مسیح(ع)، در اینجا کنایه از آسمانِ چهارم.

معنی: اسلاف این وزیر به‌واسطهٔ شرف و افتخار همچو آفتاب مجاور بارگاه مسیحند و نورافشانی می‌کنند.

۱۵. زادن گوهر از آفتاب: ← ۱۷/۱۶.

۱۶. فرزند آفتاب: استعاره از گوهر / فرزند آفتاب بر افسر نکوتر است: اشاره است به گوهر درشتی که در بالای تاج شاهان نصب می‌کردند / در بیت بر اساس ترکیب «بر افسر» نوعی صنعت ردّالصّدرعلی‌العجز است.

۱۷. خطبه: دعا و ستایش ← ۱۷/۱۳ / مهر ملک: نگین و نشان دولت و پادشاهی.

۱۸. **معنی:** حلم او چون سنگ عظیمی است که به وقت خشم دگرگون نمی‌شود؛ یعنی هیچگاه خشمگین نمی‌گردد. و آن سنگ را هیچ ترازویی نمی‌تواند بسنجد، مگر ترازوی عدل الهی در روز محشر.

۱۹. محضرکردن: محضر نوشتن، شهادت‌نامه نوشتن.

۲۰. هشتمین‌بهشت: فردوس ← ۱/۱۸.

۲۲. دوگانه: توأم و جفت / فهرست ملک: دیباچه و سرآغاز پادشاهی.

۲۳. سایه کردن: سایه دادن، سایه افکندن / رخت دین: کالا و متاع دین / طوبی: ← ۲/۱۲.

۲۴. خیمه زدن: فرودآمدن، مقیم شدن /کوس دین: طبل دین و دینداری / نوبتی: خیمهٔ بزرگی که آن را بارگاه نیز خوانند.

۲۵. تف: حرارت و سوزش / سموم: باد گرم و سوزان / برکهٔ کوثر: حوض کوثر ← ۲/۱۲.

۲۶. سرسام: ← ۴/۷۳ / نضج: پختگی و رسیدگی مادّهٔ بیماری و جراحت.

۲۷. کیقباد: شاید مراد نخستین پادشاه کیانی باشد که از اخلاف منوچهر بود و بعد از گرشاسب به پادشاهی رسید و جنگ رستم و افراسیاب در زمان وی روی داد و افراسیاب شکست خورد و تقاضای صلح کرد. کیقباد پذیرفت؛ امّا رستم با صلح مخالفت و حمله به توران و قلع و قمع آنان را پیشنهاد نمود؛ ولی کیقباد حمله به توران را نپذیرفت و جیحون مرز ایران و توران گردید / سیر: روش‌ها، عادت‌ها، احوال و کیفیّات زندگی و تاریخ حیات شخص.

معنی: عاطفه ایجاب می‌کرد که برای خونخواهی به توران حمله شود؛ ولی عدل می‌گفت که باید جیحون مرز بین ایران و توران قرار گیرد.

۲۸. احکام کسروی: فرمان‌های منسوب به کسری (خسرو انوشیروان) / سمر: قصّه و افسانه، در این بیت شاید شاعر تلمیحی به قصّهٔ زنجیر انوشیروان داشته باشد ← ۲۹/۲۷ / عقل مملکه‌پرور: خرد و عقلی که مملکت را اداره می‌کند.

۲۹. افسانه شدن: قصّه شدن، مشهور شدن / بیوراسب: ← ۵/۲۳ / مخبر: شهرت و آوازه.

۳۱. ایدر: اینجا، مراد درگاه مختارالدّین ممدوح شاعر.

۳۲. کسری: معرّب خسرو، لقبی است برای پادشاهان ساسانی و اگر به طور مطلق گفته شود، مراد خسرو انوشیروان است / جعفر: جعفر بن یحیی بن خالد برمکی، وزیر معروف هارون‌الرّشید که به درایت و کاردانی و سخا و بلاغت و سخندانی مشهور است. چون هارون بر خاندان برمکی خشم گرفت، در سال ۱۸۷ ه‍. ق. فرمان قتل جعفر را صادر کرد. این نام ده بار در دیوان خاقانی آمده و غالباً به سخا و بلندهمّتی او اشاره شده است. (*فرهنگ خاقانی*) همّت: ← ۲/۲۰ / هفت بحر: ← ۷/۳۶ / بر اساس کلمات کسری و جعفر بیت دارای نوعی صنعت ردّالصدّرعلی‌العجز است.

معنی: او همچو کسری و جعفر است؛ ولی قطره‌ای از بخشش و همّت او از هفت دریای سخا و کرم کسری و جعفر بهتر و بالاتر است.

۳۳. خواجهٔ زمین: بزرگ و سرور زمین / چارم کشور: اقلیم چهارم ایران ← ۷/۲۷ / بین دو «در» جناس تامّ است.

۳۴. خواجگی: سروری و مولایی / حاجب: پرده‌دار و دربان / خواجهٔ سنجر: وزیر سلطان سنجر پادشاه سلجوقی.

۳۶. آذین: زیب و زینت و آرایش / هارون: پیک و قاصد / قیصریّه: منسوب به قیصر / قیصر: ← ۸/۶۵ / بین «قصر» و «قیصر» جناس زاید و بین «قیصریّه» و «قیصر» جناس اشتقاق است.

۳۷. ذوالفقار: ← ۱۵/۵ / صدر: پیشگاه / قنبر: غلام خاص حضرت علی بن ابی‌طالب(ع) است. نام قبلی قنبر ابوالشعثاء مولی بن معمّر بود و نام قنبر را حضرت علی(ع) به او داد.

۳۸. نایب حسّان: جانشین حسّان، شاعر مدّاح پیامبر(ص) ← ۶/۶.

۳۹. جاندار: محافظ و مراقب / سریّت: سریّه، لشکری که بیش از پنج کس باشد تا چهارصد کس، لشکری که دارای چهارصد نفر باشد.

۴۰. ناف عالم: میان و مرکز عالم / معسکر: لشکرگاه، اردوگاه.

۴۱. یاد کرد: ذکر کردن، یاد آوردن / نکهت مسیح: بوی خوش مسیح ← ۸/۲۰.

۴۲. آستین مریم: ← ۸/۷۸ / جیب عیسی: گریبان عیسی که دم روح‌بخش از آن خارج می‌شد / معنبر: عنبرآگین، عنبرآلود.

۴۴. داور: دادرس، قاضی و حاکم.

۴۵. پروانه: حیوانی گوشت‌خوار شبیه یوز که پیشاپیش شیر فریادکنان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد و شیر را با او الفتی عظیم است و پس‌ماندهٔ صید شیر خورد؛ فُرانک، فرانق، سیاه‌گوش و قره‌قولاخ نام دیگر آن است. سعدی در گلستان آورده است که: سیاه‌گوش را گفتند: تو را ملازمت صحبت شیر به چه وجه اختیار افتاد. گفت: تا فضلهٔ صیدش می‌خورم و از شرّ دشمنان در پناه صولتش زندگانی می‌کنم. (*کلّیات*، ۵۰)

۴۶ و ۴۷. خضر دانش: دانش و علم خضر که مراد علم لدنّی وی می‌باشد. در قرآن آیهٔ ۶۵ سورهٔ کهف (۱۸) بدآن اشاره شده است ← ۷/۳۱ / سکندرسیاست: با حکومت و ریاست و تدبیر و دوراندیشی اسکندر ← ۷/۳۱ / آبروی خضر از مسافری است: اشاره است به موکّل بودن خضر بر دریاها و کشتی‌شکستگان و غرق‌شدگان. برخی عکس این را گفته‌اند و خضر را موکّل بر بیابان‌ها دانسته‌اند ← ۷/۳۱.

معنی: من همچو خضرم و تو همانند اسکندر. بهتر است که خضر در خدمت اسکندر باشد؛ امّا چون آبرو و اعتبار خضر در سفر کردن و نجات دادن گمشدگان است، خوب است که به سفر رود. (خاقانی زیرکانه می‌خواهد از ممدوح اجازهٔ سفر به خراسان را بگیرد.)

۴۸. سر و پا و دل کسی یا چیزی را داشتن: کنایه از در اندیشه کسی یا چیزی بودن، میل و آرزو به کسی یا چیزی را داشتن / تشریف: عطا و بخشش و خلعت و پوششی که به کسی برای بزرگداشت می‌پوشانند / بین «سر» و «تن» و «تن» و «سر» صنعت عکس است.

معنی: آرامش و سر و سامان من از توجّه و عنایت توست و نکوتر است که عطا و بخشش

تو سلاح وجود من گردد و مرا در مقابل سختی‌ها و ناملایمات محافظت نماید.

۴۹. خلعه: خلعت / فرمودن: لطف و عنایت کردن / کارخانهٔ آزر: کارگاه آزر، عم و به قولی پدر ابراهیم نبی(ع) که در آنجا بت‌تراشی می‌کرد.

۵۰. دستار خز: دستار و عمّامه و مندیلی از پوست خز / جبّهٔ خارا: لباس بلند و آستین‌دار از ابریشم.

۵۱. غضائری: ابوزید محمّد بن علی غضائری از شاعران اوایل قرن پنجم است که در ری سکونت داشته و مدّاح بهاءالدّین دیلمی بوده است. از اشعار غضائری ۲۱۹ بیت شامل: دو قصیدهٔ بلند، چند قطعه و ابیات پراکنده باقی‌مانده است. غضائری در ری قصیده‌ای در مدح سلطان محمود غزنوی سروده و به غزنین فرستاده و از کثرت عطا و بخشش محمود سخن گفته و در چند بیت «بس ای ملک» آورده است که مطلع قصیده چنین است:

اگر کمال به جاه اندر است و جاه به مال — مرا ببین که ببینی کمال را به کمال

(فرهنگ خاقانی)

معنی: آن بس بسی را که غضائری در برابر کثرت عطا و بخشش سلطان محمود گفت، سزاوارتر است که من اینجا در برابر کثرت عطا و بخشش تو بگویم.

۵۲. معبر: گذرگاه، کرانهٔ دریا.

معنی: بخشش تو همانند دریاست که مرا در خود غرق کرده است و بهتر است که کشتی در کرانه باشد تا از غرق شدن ایمن گردد.

۵۳. لنگی لنگر: درنگ کردن و ایستادن و نگه داشتن کشتی به وسیلهٔ لنگر.

معنی: تندروی سفینه را نگاه مکن، زیرا در هنگام غرق شدن کندی و لنگی لنگر بهتر است چون مانع غرق شدن است.

۵۴. **معنی:** هر چند عطا و بخشش تو چون عمر دو باره نیکوست؛ ولی تو را به خدا سوگند می‌دهم که عطا و بخششت را بس کنی.

۵۵. موفّا: تمام و کامل / موفّر: زیاد کرده و بسیار کرده شده، فراوان.

۵۷. زر خورشید و سیم ماه: استعاره از اشعهٔ خورشید و نور ماه ← ۱۷/۱۶ / عبهر: ← ۱۷/۸.

معنی: برای شکرانهٔ نور خورشید و ماه بهتر است که زر و سیم بر گل نرگس زرد نثار کنیم.

۵۸. مجمر زرّین: آتشدان طلایی / زردگل: گل زرد، شب‌بو، گونه‌ای از نسترن و گل دورنگ / احسنت مرغ: آفرین و ستایش مرغ و نغمهٔ بلبل.

معنی: اگرچه ابر برای گل زرد گلبرگ‌های زرّین فراهم کرد؛ امّا برای گل آفرین و نغمهٔ بلبل از آن نکوتر است.

۵۹. **معنی:** ساقهٔ گیاه چون زبانی است که شکر ابر را می‌گوید؛ امّا شکرگزاری ابر سیاه برای گیاه بهتر است زیرا باران بیشتر بر گیاه نثار می‌کند و سبب رشد بیشتر گیاه می‌شود.

۶۰. خوش‌طبع: خوشحال و مسرور / زردرخ بودن: کنایه از شرمنده بودن / مزعفر: زعفران‌دار، زعفرانی. شاعر به دو ویژگی زعفران؛ یکی زردی و دیگری شاد و خندان ساختن نظر دارد ← ۱۰/۷۶.

۶۱. دم سرد: نفس سرد، آه حسرت / مزوّر: آشی است نرم که برای تسلّی بیمار پزند ← ۱۰/۴۹ / بین «دل» و «دم» جناس مطرّف است.

۶۲. مفرّح اکبر: مفرّح اعظم، این مفرّح «معتدل است و بهترین مفرّحات و موافق و معدّل جمیع امزجه و شکنندهٔ تندی خون و رافع جمیع اخلاط فاسده و صاف‌کنندهٔ خون و مقوّی حواس و اعضای رئیسه و غیره و زیادکنندهٔ فهم و حفظ. برطرف می‌کند اعیاد کسالت و بلادت و توحّش را و نفخ را تحلیل می‌برد و مقوّی اشتها و باه و رافع اقسام کرم و خفقان و مالیخولیا و وسواس و برسام و به‌غایت عجیب‌الفعل و جلیل‌القدر است. و چون اضافه کنند یاقوت و غیره احجار را نامیده می‌شود به معجون یاقوت مخلّص از وبا و طاعون و آشامیدن، و طلا نمودن او با روغن بنفشه ایمن سازد از وبا و طاعون. و حقیر مکرّر تجربه نموده در جمیع مراتب بی‌عدیل و موافق اکثر امزجه و قریب‌الاعتدال است و به جهت رفع صرع و جنون و ضعف دل و توحّش به‌غایت مجرّب و مبهّی و مداومت او حافظ صحّت و بهترین مفرّحات است.

[این مفرّح ساخته می‌شود از:] شاهتره بادرنجبویه، گل گاوزبان مشبول از هر یک ده‌ل، بهمن سرخ و سفید از هر یک ۵ ل، لاجورد غیر مغسول، طباشیر گِل مختوم. و حقیر بدل او گلی از داغستان می‌آرند و مشهور است گرده و اثرش را قوی‌تر از گل مختوم مشاهده نموده زعفران درونج زرنب کبابه زرنباد از هر یک سه ل هلیلهٔ کابلی ابریشم مقرّض صندل سفید پوست بیرون پسته از هر یک دو ل. مرجان مروارید کهربا از هر یک یک ل، دانهٔ هیل یک ل، عود نیم ل، ورق طلا ورق نقره یاقوت سرخ از هر یک دو ل. و حقیر بدون طلا و نقره استعمال نموده ادویه را کوفته و بیخته شکر سفید صد و پنجاه ل با آب به شیرین و شربت ریباس و آب سیب شیرین و گلاب و آب انار میخوش و آب ترشی ترنج. و اگر نباشد آب لیمو و آب زرشک از هر یک بیست و سه ل، به قوام آورده بسرشند و قدر شربت از یک ل تا دو مثقال و قوّتش تا چهارده سال باقی‌است» (تحفه حکیم مؤمن، ۱۰۴۳) ← ۹/۲۶.

۶۳. قبله ساختن: روی آوردن، رفتن / یقین مصوّر: یقینی که در ذهن شکل گرفته و حتمی شده باشد، شاید کنایه از جهان دیگر و آخرت باشد.

۶۴. دست داشتن از چیزی: دست کشیدن از چیزی، ترک چیزی کردن / نوبر جهان: نوبرانه و تحفهٔ جهان / بین «نوبر» و «صنوبر» جناس مزید است.

معنی: راهب که از همهٔ زیبایی‌ها و تحفه‌های جهان دست کشیده و به زهد و عبادت مشغول شده است، شایسته است که شمع شب او چوب صنوبر باشد.

۶۵. رزق فراخ: روزی فراوان / رزق مقدّر: روزی تقدیرشده، روزی معیّن‌شده؛ می‌تواند اشاره به مضمون آیهٔ ۴۱ سورهٔ صافّات (۳۷) باشد: أُولَئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ، که آنها راست رزقی معیّن.

۶۶. امیر سخن: کنایه از خاقانی که در سخنوری پادشاه بوده است و این برگرفته از: اَلشُّعَرَاءُ أُمَرَاءُ الْکَلام. و نیز در نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۳۳، ص ۲۶۵ آمده است: وَ إِنَّا لَأُمَرَاءُالْکَلَامِ، ما امیران گفتاریم / عسکرکش: لشکرکشنده، سپاه‌برنده / عسکر: عسکر مکرم شهری در نزدیکی اهواز که به فراوانی و خوبی شکر معروف بوده و همه شکرهای سرخ و سپید و قند از آنجا می‌باشد. محمّد مراد بن عبدالرّحمان می‌نویسد: «مدینه‌ای است مشهوره به زمین اهواز، بنا کرده آن را مُکرم بن معاویه بن الحرث تمیم، و بوده در زمان قدیم قریه.» (*ترجمهٔ آثارالبلاد و اخبارالعباد، جلد اوّل*، ۲۸۸) / نی عسکر: نیشکر عسکر، استعاره از اشعار شیرین خاقانی / بین دو «عسکر» و دو «نی» جناس تامّ است.

۶۹. شعر بربدیهه: شعر بدون تأمّل و اندیشه گفته‌شده.

معنی: این قصیده را که من بدون تأمّل سرودم، مانند عروس، بی‌زیور و زینت است و از آرایش‌های لفظی و معنوی تهی است.

۷۰. شگرف بودن: نیکو و زیبا بودن.

۷۱. عطارد: ← ۸/۱۰ ذیل اختر دانش / دوپیکر: برج جوزا که خانهٔ عطارد است ← ۴/۵۸.

شاعر خود را به ستارهٔ شاعران و سخنوران؛ یعنی عطارد مانند کرده است و دو قصیده‌ای که یکی را در غیبت و دیگری را در حضرت سروده، به دو پیکر تشبیه نموده است.

۷۲. ساز یافتن: سامان گرفتن، آماده شدن / معمار: بناکنندهٔ عمارت و ساختمان / معمّر: آن که عمر زیاد کرده باشد، دارای عمر بسیار / بین «عمر» و «معمّر» جناس اشتقاق و هر دو با معمار جناس شبه‌اشتقاق است.

۲۳

در مدح خواجه همام‌الدّین حاجب و یادکردن از مرگ منوچهر و تجدید منشور حاجبی او

شهری به فتنه شد که فلانی از آن ماست	ما عشق‌باز صادق و، او عشق‌دان ماست
آنجا که دست ماست، در و حلقه زآن اوست	وآنجا که پای اوست، سر و سجده زآن ماست
هر دل که زیر سایهٔ زلفش نشان دهند	مرغی است پربریده که از آشیان ماست
تا بر درش به داغ سگی نامزد شدیم	گردون درم‌خرید سگ پاسبان ماست
با ترکتاز شحنهٔ عشقش میان جان	سلطان عقل هندوی جان‌برمیان ماست
پیغام دادمش که نشانی بدآن نشان	کز گاز برکنارهٔ لعلت نشان ماست
مگذار کآتشی شده، بر جان ما زند	این هجر کافر تو که آفت‌رسان ماست
هم خود به دست لطف جوابم نوشت و گفت:	خاقانیا، مترس که جان تو جان ماست
ما طفل‌وار سرزده و مرده‌مادریم	اقبال پهلوان عجم دایگان ماست
ما بیدقیم و مات عِری گشته شاه ما	میر اجل نظارهٔ احوال‌دان ماست
شروان وبای ظلم گرفته‌ست و قحط عدل	انصاف تاج‌بخش کیان میزبان ماست
عادل‌همام دولت و دین، مرزبان ملک	کز عدل اُو مبشّر مهدی زمان ماست
دین لاف زد، اتابک اسفاهدار گفت:	دولت زبان گشاد که این مرزبان ماست
دولت به گوش عزم تو این رمز گفته است:	کاَندر رکاب تو مَلِکان هم‌عنان ماست
اسلام فخر کرد به دور همام و گفت:	ملّت درست‌پهلو از این پهلوان ماست
نازند روشنان فلک در قران سعد	کِاین سعدها ز مهتر صاحب‌قران ماست
لافند مادران گهر در مزاج صلح	کِاین صلح ما ز میر سپهرآستان ماست
تا میر حاجب، افسر حجّاب روزگار	برداشت آن حجاب که بند روان ماست،
ما زلّه‌خوار مایدهٔ میر حاجبیم	نعمان روزگار طفیلی خوان ماست
از مدحتش که زنده‌کن دوستان اوست	تا نفخ صور، صور دوم در دهان ماست
وز دولتش که خانه‌کَن دشمنان اوست	چون تیغ صبح، صبح دوم در زبان ماست
خصم ار بزرجمهری یا مزدکی کند	تأیید میر باد که حرز امان ماست!
ما را چه باک مزدک و بیم بزرجمهر!	چون اُو قباد قادر و نوشیروان ماست
ما کاروان گنج روان را روان کنیم	کاقبال میر بدرقهٔ کاروان ماست
بخت همام گفت که: ما را همای دان	کز مغز کرکسان فلک استخوان ماست

رمح همام گفت که: عنقا ز زخم ما / بریان شود که بابزن او سنان ماست
تیغ همام گفت که: ما اعجمی‌تنیم / در معرکه زبان ظفر ترجمان ماست
تیر همام گفت که: ما اژدهاسریم / تا طاق گنج‌خانهٔ نصرت روان ماست
رخش همام گفت که: ما باد صرصریم / مفلوج گشته کوه ز زور و توان ماست
گرز همام گفت که: ما کوه جودی‌ایم / نقرس گرفته باد ز زخم گران ماست
عدل همام گفت که: ما حرز امّتیم / ما در ضمان خلق و، خدا در ضمان ماست
رای همام گفت که: ما حصن دولتیم / کز هشت و چار چشم، فلک دیده‌بان ماست
دست همام گفت که: ما ابر رحمتیم / همّت محیط ما و سخا آسمان ماست
آن بلبل همای‌فر زاغ‌فرق بین / کُاو خاص گلبنان خواص بنان ماست
روز و شب است ابلق دورنگ و، گفته‌اند: / کز نام پهلوان عجم داغ ران ماست،
پرز پلاس آخور خاص همام دین / دستارچه معنبر و برگستوان ماست
کیخسرو است شاه و همام است زال زر / مهلان او تهمتن توران‌ستان ماست،
ما امّتیم و، شاه رسول است و، او عمر / فرزند او فرّخ، علیِ کامران ماست
ای مرزبان کشور پنجم که درگهت / هفتم‌سپهر ما نَه، که هشتم‌جنان ماست
بعد از هزار دور تو را یافت چرخ و گفت: / پیرانه‌سر وجود تو بخت جوان ماست
از خاک درگهت به مکانی رسیده‌ایم / کامروز عرش را همه رشک از مکان ماست
گر جان ما به مرگ منوچهر غمزده‌ست / تو دیر زی! که دولت تو غم‌نشان ماست
گر معتقدتر از تو شنیدیم هیچ میر / پس اعتقاد رافضیان رسم و سان ماست
گر شیردل‌تر از تو شناسیم هیچ مرد / مندیل حیض سگ‌صفتان طیلسان ماست
محمودهمّتی تو و، ما مدح‌خوان تو / شاید که جان عنصری اشعارخوان ماست
مدّاح توست و مخلص توست و مرید توست / تا طبع ما و سینهٔ ما و روان ماست
هر چند این قصیده گواهی‌ست راستگوی / بر دعوی وفاق تو کَانْدر نهان ماست،
اخلاص و صدق و منقبه داریم و، خود نداشت / غدر و نفاق و منقصه تا خاندان ماست
ما را گمان فتد که بمانی هزار سال / معلومِ صدهزار یقین در گمان ماست
نوروز را به خدمت صدرت مبارکی‌ست / وز مدحتت مبارکی دودمان ماست
منشور حاجبیّ و امیریت تازه گشت / وِاین تازگی ز بهر صلاح جهان ماست
گوییم جاودانه بماناد و! این دعاست / آمین پس از دعا مدد جاودان ماست

وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

۱. فتنه شدن: آشوب و غوغا شدن / فلانی: مراد خواجه همام‌الدّین حاجب است / عشق‌باز: عاشق، عاشق‌پیشه / عشق‌دان: این ترکیب که در اشعار خاقانی زیاد به کار رفته است، درظاهر صفت فاعلی مرکّب است و به معنی عشق‌داننده و شناسندهٔ عشق یعنی معشوق است.

معنی: یک شهر پرآشوب و غوغا شد که عاشق خواجه‌ایم و او معشوق و از آن ماست.

۲. **معنی:** دست ما بر حلقهٔ در او و سر ما سجده‌کنندهٔ پای اوست.

۳. مرغ پربریده: مرغ پرکنده و بی‌پر.

معنی: هر دلی را که در زلف او ببینند، مرغی است که از جانب ما به هوای او پریده و اسیر و گرفتار شده است.

۴. نامزد شدن: انتخاب شدن، معیّن گشتن / درم‌خرید: زرخرید، مملوک، غلام.

۵. ترکتاز: تاخت و تاز / شحنهٔ عشق، سلطان عقل: اضافهٔ تشبیهی، داروغه و حاکم عشق؛ شاه عقل / هندوی جان‌برمیان: غلام و بندهٔ جان‌برکف، و هندو: منسوب به هند، «سیاه از هر چیز» (*لغت‌نامه*)، مجازاً غلام سیاه.

معنی: با به میان آمدن عشق او سلطان عقل غلام و بندهٔ جان‌برکف ما شد.

۷. آتشی شده: تند و تیز شده / هجر کافر: هجر و دوری بی‌رحم و سیاه.

۹. سرزده: غمزده، غمگین / دایگان: جمعِ دایه، خاقانی آن را در اینجا و در بسیاری موارد در معنی مفرد به کار برده است، پرستار و پرورش‌دهنده، زنی که بچهٔ دیگری را شیر دهد.

معنی: ما چون طفل مادرمرده و غمگینیم؛ ولی بخت و سعادت پهلوان عجم قوّت‌بخش و پرورش‌دهندهٔ ماست.

۱۰. بیدق: معرّب پیادهٔ فارسی و آن مهرهٔ پیادهٔ شطرنج است / مات عری: دو صفت برای شاه در شطرنج است که هم مات شده و هم در عری قرار گرفته است. عری: مهره‌ای است که در میان شاه خود و رخ حریف حایل سازند برای حفاظت شاه از مات شدن و چون شاه شطرنج در خانهٔ خود بی‌حرکت شده باشد، گویند شاه در عری است. (*لغت‌نامه*) / میر اجل: امیر بزرگ و عظیم‌القدر.

۱۱. شروان: ← ۴/۶۹ / تاج‌بخش کیان: دهندهٔ تاج و افسر به کیان و پادشاهان.

۱۲. همام: مهتر و سرور، در اینجا مراد خواجه همام‌الدّین حاجب است که این قصیده در مدح اوست.

معنی: زمان ما به‌واسطهٔ عدل و داد او بشارت می‌دهد که او مهدی زمان است.

۱۳. اتابک: وزیر بزرگ / اسفاهدار: اسپاهدار، فرماندهٔ سپاه.

۱۴. گوش عزم: گوش اراده و همّت / رمز: راز و سر / هم‌عنان: همراه و برابر و هم‌سیر، دو سوار که با یک سرعت و به یک راه روند.

۱۵. ملّت: دین و شریعت / درست: سالم و ناشکسته / درست پهلو بودن دین: کنایه از سالم و فربه بودن دین، رونق و شکوه داشتن.

۱۶. روشنان فلک: کنایه از ستارگان / قران سعد: مقارنهٔ دو ستارهٔ سعد مانند مشتری و زهره در برجی ← ۱۰/۵۰ / صاحب‌قران: ← ۱۰/۲۲.

۱۷. مادران گهر: مادران طبع و گهرهای چهارگانه، امّهات اربعه که در مزاج و باطن با یکدیگر ناساز و ضدّند و خاقانی از نگاه شاعرانهٔ خود می‌گوید: اگر این چهار ضد در این جهان کنار هم به صلح و آرامش رسیده‌اند، به‌واسطهٔ ممدوح بلندمرتبهٔ اوست.

۱۸ و ۱۹. حجّاب: جمعِ حاجب، پرده‌داران / بند روان: حجاب و مانع روح و روان / زلّه: باقی‌مانده و پس‌ماندهٔ غذا که از جایی برگیرند / مایده: خوان پر از طعام و نعمت / نعمان: نعمان بن منذر بن امرءالقیس اللخمی، مکنّی به ابوقابوس و معروف به نعمان سوم، از پادشاهان آل لخم یا مناذرهٔ حیره در دوران جاهلیت و معاصر پادشاهان ساسانی است. وی در بخشندگی نزد عرب مشهور بوده است. نعمان (۵۸۵ـ۶۱۳ م) در زمان هرمز انوشیروان و به فرمان او به سال ۵۹۳ میلادی به پادشاهی حیره رسید و تا زمان خسروپرویز سلطنت داشت، و خسروپرویز بر او غضب کرد و او را در خانقین به زندان انداخت و نوشته‌اند در آن زندان از طاعون مرد. بعضی گفته‌اند که خسروپرویز او را زیر پای پیل افکند و به لگد پیلان هلاک شد و خاقانی هم در بیت معروف قصیدهٔ ایوان مدائن به این مطلب اشاره می‌کند و می‌گوید:

از اسب پیاده شو، بر نطع زمین نه رخ　　　زیر پی پیلش بین شه‌مات شده نعمان

(دیوان، ۳۵۹)

(فرهنگ خاقانی)

معنی: وقتی همام‌الدّین، افسر حاجبان زمان، به ما اجازهٔ دیدار داد و بند و مشکل روان ما را گشود؛ ما ریزه‌خوار سفرهٔ او شدیم و نعمان روزگار ریزه‌خوار خوان ما گشت.

۲۰. نفخ صور: دمیدن صور اسرافیل که از نشانه‌های نزدیک شدن قیامت است / صور دوم: صور زنده‌کننده و حیات‌بخش اسرافیل ← ۴/۳۸.

معنی: من با مدح او چون صور دوم اسرافیل تا قیامت زنده‌کن دوستان او هستم.

۲۱. تیغ صبح: سپیدی صبح، اشعهٔ خورشید / صبح دوم: صبح صادق و راستین ← ۱/۲۲.

۲۲. بزرجمهری: عمل و کار بزرجمهر (بزرگمهر) وزیر معروف انوشیروان را انجام دادن، دانایی، حکیمی و حکمت‌دانی / مزدکی کردن: چون مزدک رفتار کردن، فتنه برانگیختن. و مزدک یکی از مدّعیان پیغمبری بود. قباد ساسانی در اوایل سلطنت خود از او طرفداری کرد، تا اینکه بر اثر مخالفت بزرگان قباد مجبور به فرار از کشور شد. در بازگشت، با مزدکیان با احتیاط و تعادل رفتار کرد. انوشیروان پسر قباد در زمانی که هنوز ولیعهد بود، با خدعه‌ای رؤسای مزدکیان را، که محتملاً خود مزدک هم جزو آنها بود، در مجلسی گرد آورد و همه را کشت / حرز: ← ۶/۵.

۲۳. قباد: پسر فیروز پدر انوشیروان است که از ۴۸۸ تا ۵۳۱ میلادی پادشاهی کرد.

۲۴. گنج روان: ← ۷/۴۳.

۲۵. همای: ← ۱۴/۵۲ / کرکسان فلک: کرکسان آسمان، نسر طایر و نسر واقع ← ۷/۵۴ / بین «همام» و «همای» جناس مطرّف است.

۲۶. بابزن: سیخ کباب را گویند مطلقاً؛ خواه آهنی یا چوبی باشد.

۲۷. اعجمی‌تن: آن که تن اعجمی دارد؛ یعنی گنگ و ناگویا و عاجز از سخن گفتن به زبان بیگانه است.

معنی: تیغ خواجه همام گفت: زبان پیروزی زبان ماست و زبان دیگری را نمی‌دانیم.

۲۸. گنج‌خانهٔ نصرت: اضافهٔ تشبیهی، نصرت به گنج‌خانه مانند شده است و طاق گنج‌خانهٔ نصرت: استعاره از کمان.

بیت اشاره است به عقیدهٔ قدما که می‌پنداشتند که هر کجا گنجی است، ماری بر سر آن است که از گنج محافظت می‌کند.

معنی: تیر خواجه همام گفت که: ما چو اژدهاییم و بر سر کمان گنج پیروزی نشسته‌ایم.

۲۹. مفلوج: فلج‌زده، آن که اندامش از بیماری سست شده باشد.

معنی: رخش خواجه همام گفت: ما چون باد تندیم که کوه زبون‌شده و زمین‌گیر قدرت تاخت و تاز ماست.

۳۰. کوه جودی: ← ۵/۳۹ / نقرس: ورمی است در مفاصل همراه با درد؛ درد پای که مانع حرکت می‌شود / نقرس گرفتن: عاجز و زمین‌گیر شدن.

۳۱. حرز: ← ۶/۵ / ضمان: ضمانت و برعهده گرفتن.

معنی: عدل خواجه همام گفت: ما دعای امّت و عهده‌دار و ضامن مردمیم و خدا هم پناه و عهده‌دار ماست.

۳۲. حصن: قلعه و پناهگاه / هشت و چار: استعاره از دوازده برج فلکی است.

معنی: رای او گفت: که ما قلعه و پناهگاه دولتیم که فلک از دوازده برج مراقب ماست.

۳۳. همّت: ← ۲/۲۰ / محیط: دریا و اقیانوس / بین «ابر» و «محیط» و «آسمان» تناسب است.

۳۴. همای‌فر: فرخنده‌فر، با فرّ خجسته و مبارک، دارای فرّ و شکوه / زاغ‌فرق: سرسیاه / بلبل همای‌فر زاغ‌فرق: استعاره از قلم.

خاقانی سرانگشتان خواص و منشیان پادشاه را به گلبن تشبیه کرده است که بلبل خجستهٔ سرسیاه قلم بر روی آن به نغمه‌گری و نوشتن می‌پردازد.

۳۵ و ۳۶. ابلق دورنگ: اسب سیاه و سفید که روز و شب بدآن تشبیه شده است / داغ ران: نشان ران / پرز: آنچه از پشم یا پنبه یا ابریشم و جز آنکه برتر از بوم و سطح تار و پود در جامه ایستد / پلاس آخور: توبره، کیسه‌ای که کاه یا جز آن در آن کنند و گردن ستور آویزند / دستارچهٔ معنبر: دستمال عنبرین که دور گوش و گردن اسب بسته می‌شود / برگستوان: پوشش اسب در روز جنگ.

معنی: ابلق روز و شب گفته‌اند: داغ خواجه همام، پهلوان عجم، بر ران ماست و ما مطیع اوییم و پرز توبرهٔ آخور خاص او دستارچه و برگستوان ماست.

۳۷ و ۳۸. مهلان، فرّخ و علی: فرزندان خواجه همام‌الدّین.

۳۹. مرزبان: حافظ و نگهبان / کشور پنجم: اقلیم پنجم، کنایه از روم و صقلاب ← ۷/۲۷ / هفتم سپهر: فلک هفتم، زحل ← ۱/۱۸ / هشت‌جنان: هشت‌بهشت، فردوس ← ۱/۱۸.

۴۰. هزار دور: هزار گردش و عهد و زمان و دوران، عقیده به هزار سال و ظهور فردی کامل در هر هزار سال که زردشتیان داشتند که بعدها دوره‌های هزارگانی مورد توجّه منجّمان و فلاسفهٔ قدیم هندی و ایرانی نیز واقع شده و در ادب فارسی هم راه یافته است.

«برخی از متقدّمان معتقد بوده‌اند که عمر جهان هفت هزار سال است و هر هزاره را یک دوره و هر دوری را متعلّق به یکی از هفت ستارهٔ سیّار شمرده و آغاز از ستارهٔ کیوان کرده و به ترتیب، هر دوره را به نام یکی از ستارگان رونده می‌خوانده‌اند و اکنون ما در دور هفتم ـ یعنی دور قمری ـ هستیم که آخرین دور جهان است.» *(فرهنگ اشارات)* / پیرانه‌سر: سر پیری، در پیری.

معنی: فلک بعد از هزار سال در پیری تو را یافت و گفت: تو در پیری بخت جوان و موافق ما هستی.

۴۳. رافضیان: جمع فارسی رافضی و رافضی منسوب به گروهی از شیعه که با زید بن علی بن حسین(ع) بیعت کردند و بعد بیعت را شکستند. اهل سنّت همهٔ فرق شیعه را رافضه و افراد شیعه را رافضی گویند؛ چه شیعه خلافت سه خلیفهٔ نخستین را رفض کرده‌اند (و رفض به معنی ترک و رها کردن چیزی است.)

۴۴. مندیل: دستمال / حیض: بی‌نمازی زنان / سگ‌صفت: پست و متملّق و زبون / طیلسان: ← ۸/۴۶.

۴۵. **معنی:** همّت و طبع محمودی داری و ما مدّاح توایم؛ پس سزاوار است که جان و دل عنصری خوانندهٔ اشعار ما باشد.

۴۷ و ۴۸. وفاق: همراهی و یکدلی، ضدّ نفاق / منقبه: جمع آن مناقب، آنچه موجب ستایش و مباهات باشد / غدر: بی‌وفایی و خیانت / منقصه: نقص و عیب و کاستی.

معنی: این قصیده گواهی یکدلی و همراهی من است و نیز بیانگر صدق و اخلاص و ستایش خاندان ما نسبت به توست و خود دلیلی بر نداشتن خیانت و نفاق و کاستی آنان می‌باشد.

۴۹. گمان افتادن: به فکر رسیدن، باور کردن / معلوم: دانسته و شناخته‌شده، محقّق و مسلّم.

۵۱. منشور: فرمان / تازه گشتن: تجدید گشتن، مکرّر شدن.

۲۴

در مدح صفوة‌الدّین بانوی شروانشاه

صبح تا آستین برافشانده‌ست / دامن عنبر تر افشانده‌ست
مگر آن عقد عنبرینهٔ شب / برگشاده‌ست و عنبر افشانده‌ست!
روز یک‌اسبه بر قفا رانده‌ست / وآتش از روی خنجر افشانده‌ست
نعل آن نقره‌خنگ او از برق / بر جهان خرمن زر افشانده‌ست
رقعه‌ها داشت چرخ پر مهره / همه در خاک خاور افشانده‌ست
نقش شب پنج با یک افتاده‌ست / گویی آن مهره‌ها برافشانده‌ست
مرغ صبح از سماع بس کرده‌ست / زآن که دیر است تا پر افشانده‌ست،
بلبله در سماع، مرغ‌آسا / از گلو عقد گوهر افشانده‌ست
ساقی آن عنبرین‌کمند امروز / در کمرگاه ساغر افشانده‌ست
ابرش آفتاب بستهٔ اوست / تا کمند معنبر افشانده‌ست
سمع‌ها پرسماع داوودی است / کز سر زخمه شکّر افشانده‌ست
نان زرّین چرخ دیده‌ست ابر / خوش نمک در برابر افشانده‌ست
نان زرّین به ماهی آمد باز / نمکِ خوش چه درخَور افشانده‌ست
در زمستان نمک نبندد و، ابر / نمکِ بسته بی‌مر افشانده‌ست
نوعروسی است صورت نوروز / که بر آفاق زیور افشانده‌ست
گنج نوروز هرچه گوهر داشت / پیش بانوی کشور افشانده‌ست
صفوة‌الدّین که شهسوار فلک / در سم اسبشِ افسر افشانده‌ست
جفت خاقان اکبر، آن که فلک / بر سرش سعد اصغر افشانده‌ست
مریم مشتری‌فر است، که عقل / جان بر آن مشتری‌فر افشانده‌ست
تحفهٔ بزم اوست مریم‌وار / هرچه طوبی به نوبر افشانده‌ست
آن خدیجه‌ست کز ارادت حق / مال و جان بر پیمبر افشانده‌ست
و آن زبیده‌ست کز سعادت بخت / بهر کعبه زر و سر افشانده‌ست
بر سر هشت خلدِ مجلس او / نه فلک هفت اختر افشانده‌ست
روز نو چون کبوتر زرّین / بر زمین پرّ اخضر افشانده‌ست
بهر آگین چار بالش اوست / هر پری که کبوتر افشانده‌ست

تخم اقبال در زمین بقا   بانوی عدل‌گستر افشانده‌ست
ژالهٔ نعمت از هوای سخا   بانوی ملک‌پرور افشانده‌ست
جود معروف او به آب حیات   خاک بر بخل منکر افشانده‌ست
گویی از آتش شهاب فلک   شعله در دیو کافر افشانده‌ست
سهم درگاه او خدنگ وبال   بر پلنگان صفدر افشانده‌ست
نور ایوان او خوی خجلت   بر رخ خلد انور افشانده‌ست
وقت توقیع، نوشداروی جان   زآن سر کلک لاغر افشانده‌ست
بر عدو زهر و بر ولی مهره‌ست   هرچه آن مار اسمر افشانده‌ست
دولت بانوان نثار ظفر   بر سر بوالمظفّر افشانده‌ست
همّت بانوان جواهر سعد   بر کلاه برادر افشانده‌ست
دولت او که پیکر شرف است   آستین بر دوپیکر افشانده‌ست
همّت او که گوهری‌گهر است   دست بر چارگوهر افشانده‌ست
نعش در پای چار دختر او   زیور هر سه‌دختر افشانده‌ست
از پی آن پسر که خواهد بود   قرعه‌ها سعد اکبر افشانده‌ست

فالِ سعد است گفتِ خاقانی
کز نفس مشک اذفر افشانده‌ست

وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مسدّس مخبون محذوف)

صفوةالدّین: ← ۲۱/۱۷

۱. آستین برافشاندن: کنایه از به حرکت درآمدن / دامن افشاندن: کنایه از بخشیدن و نثار کردن / عنبر تر: عنبر تازه و خوشبو ← ۱۴/۴۰.

۲. مگر: قید تأکید است، همانا، به درستی / عقد عنبرینه: گردنبند معطّر و خوشبو.

۳. یک‌اسبه: یک‌سواره، یک‌تنه، به سرعت / آتش افشاندن: برانگیختن و نشان دادن آتش / خنجر: استعاره از اشعهٔ خورشید / بین «روز» و «روی» جناس مطرّف است.

معنی: روز یک‌تنه و به سرعت به دنبال شب تاخته و از خورشید آتش برانگیخته است.

۴. نقره‌خنگ: استعاره از خورشید / خرمن زر: استعاره از نور و اشعهٔ خورشید.

۵. رقعه: بساط و نطع شطرنج، پارچه یا تخته‌ای که مهره‌های شطرنج بر آن نهند و خاقانی بیشتر

به این معنی آورده و به معنی تختهٔ نرد نیز آمده است / مهره: استعاره از ستارگان.

معنی: آسمان ستارگان زیادی داشت که به هنگام طلوع خورشید همهٔ آنها را در شرق به زمین ریخت و از بین برد.

۶. نقش: خال‌های روی طاس نرد / پنج با یک افتادن نقش نرد: کنایه از باختن و مغلوب شدن.

معنی: شب در حال باختن است و همهٔ مهره‌های خود را که در اینجا ستارگان باشد، از دست داده و رها کرده است.

۷ و ۸. مرغ صبح: کنایه از خروس / پر افشاندن: پر ریختن، کنایه از ترک کردن و خاموش ماندن / بلبله: کوزهٔ لوله‌دار، کوزهٔ شراب، صراحی / عقد گوهر: استعاره از شراب.

معنی: مرغ صبح مدّتی است که از سماع بازمانده و پرریخته و به جای آن بلبله در سماع و خروش آمده است.

۹. عنبرین‌کمند: استعاره از خورشید.

۱۰. ابرش آفتاب: اضافهٔ تشبیهی، آفتاب به اسب سرخ و سفید مانند شده است.

معنی: از زمانی که ساقی کمند گیسوان خود را پراکنده کرده، آفتاب که مظهر زیبایی است، اسیر زیبایی او شده است.

۱۱. سمع‌ها: گوش‌ها / سماع داوودی: آواز خوش داوودی / زخمه: نواختن ساز و آهنگ و نوا، آلتی که بدآن ساز نوازند که به آن مضراب نیز گفته می‌شود / شکّر افشاندن: شکر ریختن، در اینجا کنایه از نواهای دل‌انگیز و نغمه‌های شیرین نواختن / بین «سمع» و «سماع» جناس زاید و شبه‌اشتقاق است.

۱۲. نان زرّین: استعاره از خورشید و آفتاب / نمک: استعاره از برف و تگرگ.

۱۳. به ماهی آمدن نان زرّین: مراد آمدن خورشید به برج حوت است.

معنی: چون ماهی با نمک خوشمزه‌تر می‌شود، پس ابر در این هنگام چه شایسته و سزاوار نمک‌افشانی کرده است.

۱۴. **معنی:** در زمستان به‌واسطهٔ مرطوب بودن هوا نمک خیس و مرطوب می‌شود و نمی‌بندد، ولی ابر در این هنگام نمک بسته را که همان تگرگ باشد، بی‌شمار ریخته و افشانده است.

۱۵. نوعروس: آراسته و زیبا / صورت: نقش و نگار / آفاق: جمعِ افق، کرانه‌ها و سرزمین‌ها.

۱۶. گنج نوروز: استعاره از گل‌های نوروزی که مانند سیم و زر است.

شاعر از این بیت وارد مدح صفوةالدّین بانوی شروانشاه می‌شود.

۱۷. شهسوار فلک: استعاره از خورشید.

معنی: مقام صفوةالدّین به قدری بالاست که خورشید در زیر پای اسب او تاج خود را انداخته و نثار کرده است.

۱۸. سعد اصغر: کنایه از ستارهٔ زهره یا ناهید ← ۲/۴۹.

۱۹. مشتری‌فر: با فرّ و بزرگی و جاه و جلال مشتری؛ زیرا مشتری سعد اکبر است.

۲۰. مریم‌وار: بیت اشاره است به فرستاده شدن میوه‌های بهشتی از طرف خدا؛ چنانکه سورآبادی می‌نویسد: «و زکریّا وی را تعهّد می‌کرد هرگه که در صومعهٔ او شدی، میوه یافتی، نه چون میوه‌های دنیا؛ در زمستان میوه‌های تابستان. گفت: از کجا می‌آرند تو را این؟ گفت: از نزد خدا از بهشت.» (*قصص قرآن مجید سورآبادی*، ۲۲۵)

و نیز یادآور بارور شدن درخت خشک خرماست ← ۸/۱۵ / طوبی: ← ۲/۱۲.

۲۱. ارادت حق: خواست و مشیّت خدا.

۲۲. زبیده: نام زن هارون‌الرّشید، دختر جعفر بن منصور، مکنّی به امّ جعفر. وی از زنان فاضله و دیندار و نامبردار بود و به خرج خود چشمهٔ آبی برای مکّه به نام عین زبیده درست کرد و آثار خیر دیگری نیز به او نسبت داده شده است. وفات او به سال ۲۱۶هـ.ق مطابق ۸۳۱م. اتّفاق افتاد.

۲۳. هشت خلد ← ۱/۱۸ / نه فلک و هفت اختر: ← ۲۱/۲۴.

۲۴. روز نو: نوروز / کبوتر زرّین: استعاره از خورشید / پرّ اخضر: پر سبز، استعاره از سبزه و گیاهان / بین «بر» و «پر» جناس خطّ است.

۲۵. آگین: حشو، پر و مالامال / چاربالش: ← ۲/۱.

۲۷. ژاله: باران و شبنم / هوای سخا: آسمان سخا و بخشش.

۲۸. جود معروف: بخشش شایسته و نیکو / آب حیات: ← ۳/۵۲ / بخل منکر: بخل ناروا و ناشایست و بد که با جود معروف در تضادّ است / خاک بر چیزی افشاندن: کنایه از خوار و ذلیل کردن.

۲۹. شهاب: روشنایی چون شعلهٔ روان و گذرنده که گاه‌گاه در جو دیده می‌شود و دنباله‌دار است. مضمون بیت اشاره است به اینکه چون شیطان از زمین قصد آسمان کند، فرشتگان به تیر آتشین وی را بزنند و از صعود ممانعت کنند. در قرآن آیهٔ ۱۰ سورهٔ صافّات (۳۷)، آیهٔ ۱۸

سورهٔ حجر (۱۵)، آیهٔ ۹ سورهٔ جن (۷۲) و آیهٔ ۵ سورهٔ ملک (۶۷) بدآن اشاره شده است.

معنی: گویی که این بانو از شعلهٔ شهاب فلک بر کافران دیوسیرت آتش افشانده است.

۳۰. سهم: تیر / خدنگ: ← ۱۱/۳۰ / وبال: بلا و عذاب / پلنگان صفدر: استعاره از شجاعان و دلیران دشمن‌شکن.

۳۲. توقیع: فرمان و دست‌خط / نوشدارو: داروی حیات‌بخش، مفرّح.

۳۳. ولی: دوست / مهره: مهرهٔ مار که پادزهر است ← ۷/۷ / مار اسمر: مار گندمگون، استعاره از قلم و کلک که از نی است.

۳۴. بوالمظفّر: نام یکی از پسران صفوةالدّین است.

۳۵. همّت: ← ۲/۲۰ / همّت بانوان: همّت بانو صفوةالدّین، خاقانی در مواردی جمع را به جای مفرد به کار برده است / جواهرسعد: گوهرهای سعادت و نیکبختی.

۳۶. پیکر شرف: مجسّمهٔ بزرگی و شرافت / آستین برفشاندن: کنایه از پشت پا زدن و ترک گفتن / دوپیکر: ← ۴/۵۸.

۳۷. گوهری‌گهر: گوهر گرانبها و قیمتی / چارگوهر: چهار عنصر ← ۳/۵۴ / دست افشاندن: کنایه از بی‌اعتنایی‌کردن و رد نمودن.

۳۸. نعش: ← ۹/۲۴ و ۱۰/۱۰.

۳۹. قرعه: فال، نصیب و بهره / سعد اکبر: ستارهٔ مشتری.

این بیت دعایی است برای پسردار شدن او و یا پسری که به دنیا آمده است.

معنی: ستاره مشتری برای این پسری که به دنیا خواهد آمد و یا آمده است، فال سعد و نیکو زده است.

۴۰. مشک اذفر: مشک خوب و خالص.

۲۵

در اعراض از دنیا و عدم التفات به آن

نه ز دولت نظری خواهم داشت   نه ز سلوت اثری خواهم داشت
نه از آن روزِ فرورفتهٔ عمر   پسِ پیشین خبری خواهم داشت
میوه‌دارم که به دی مه شکفد   که نه برگی، نه بری خواهم داشت
کرم شبتابم در تابش روز   که نه زوری، نه فری خواهم داشت
وه! که سدّ ره من جان و دل است   که به سدره مقری خواهم داشت
نه! نه! کارم ز فلک نیک بد است   من هراس از بتری خواهم داشت
شیشه‌ای بینم پر دیو فلک   من پی هر بشری خواهم داشت
از بد عالم گوساله‌پرست   رخت بر گاو بری خواهم داشت
تیرباران بلا پیش و پس است   از فراغت سپری خواهم داشت
همه روزم شب و عمرم خوابی است   خواب شب مختصری خواهم داشت
روز اعمی است شب انده من   که نه چشم سحری خواهم داشت
بخت گویند که در خواب خر است   من نه دنبال خری خواهم داشت
گرچه چون آب همه تن زرهم   نه امید ظفری خواهم داشت
چون زره گرچه همه تن چشمم   نه به دیدن بصری خواهم داشت
به زمستان چو تموز از تف آه   تابخانهٔ جگری خواهم داشت
خانه جان دارم و، خوانچهٔ سر، خوان   که نه طبخی، نه خوری خواهم داشت
چاروایی دو سه و یک دو غلام   چاروا هم به کری خواهم داشت
نه جنیبت، نه ستام و نه سلاح   نز وشاقان نفری خواهم داشت
کاه‌برگی تن و جوسنگی صبر   کاه و جو این قدری خواهم داشت
از فلک خیمه و از خاک بساط   وز سرشک آبخَوری خواهم داشت
چون ز تبریز رسم سوی ابهر   هم به ری رهگذری خواهم داشت
عقرب از طالع تبریز و ری است   نه ز عقرب ضرری خواهم داشت
من چو برجیس ز حوت آمده‌ام   سرطان مستقری خواهم داشت
گرچه دریاست عراق، از سفرش   نه امید گهری خواهم داشت

تشنه‌لب بر لب دریا چو صدف سر و تن پی‌سپری خواهم داشت
صدفش چشم ندارم، لیکن از نهنگش حذری خواهم داشت
عزلتی دارم و امن، اینت نعیم! زاین دو نعمت بطری خواهم داشت
هیچ دُرها سوی دَرها نبرم که نه زاین بِه درری خواهم داشت
گرچه آتش‌سرم و بادکلاه نه پی تاجوری خواهم داشت
نه درِ هیچ سری خواهم کوفت
نه سرِ هیچ دری خواهم داشت

وزن: فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مسدّس مخبون مقصور)

۱. دولت: سعادت و اقبال / سلوت: خرسندی و آرامش.
۲. روز فرورفتهٔ عمر: عمر گذشته و تمام‌شده / پس پیشین: پس از رفتن و سپری شدن.
۳. دار: فارسی، مطلق درخت / میوه‌دارم: درخت میوه هستم / بین «برگی» و «بری» جناس زاید و بین «میوه»، «دار»، «شکفد»، «برگی» و «بری» تناسب است.
۴. کرم شبتاب: کرم شب‌تابنده، کرم شب‌افروز / بین «روز» و «زور» جناس قلب و خطّ است.
۵. جان و دل: در اینجا وجود مادّی و حیوانی است / سدره: ← ۲/۴۲.
۷. **معنی:** فلک و دنیا را چون شیشه‌ای پر از دیو می‌بینم و به دنبال انسان می‌گردم.
۸. عالم گوساله‌پرست: جهان پرستندهٔ گوساله، جهان پست و دون و فریبکار و گوساله‌پرست: کنایه از سامری است که نماد فریبکاری و نیرنگ‌بازی است / رخت برداشتن: کنایه از کوچ کردن و رفتن / گاو بری: گاو برین و بالایی، منظور برج ثور است.
۹. فراغت: فراموشی، بی‌اعتنایی.
۱۰. خواب شب مختصر داشتن: کم خوابیدن در شب، کنایه از غمگین و پریشان بودن.
۱۱. روز اعمی: روز انسان نابینا / چشم داشتن: کنایه از توقّع و امید داشتن.
۱۲. خر در خواب دیدن: دانیال(ع) گوید: خر دیدن در خواب بخت و بزرگواری مرد است و نیکی و بدی خر به بخت بینندهٔ خواب بازمی‌گردد. (*تعبیر خواب ابن سیرین*، ۱۴۱)
معنی: گویند اگر کسی خری را در خواب ببیند، بخت و اقبال خود را دیده است؛ امّا من در شب‌ها خوابی ندارم تا به دنبال بخت خود بروم.
۱۳. زره آب: موج‌های خفیف آب هنگام وزیدن باد / زره بودن همهٔ تن: کنایه از گرفتار و در بند و زنجیر بودن تن.

۱۴. **معنی:** اگرچه حلقه‌های زنجیر بر همهٔ تن من چون چشم است؛ ولی چون در زندان تاریک هستم، چشمی برای دیدن ندارم.

۱۵. تموز: ← ۳/۳۰ / تابخانه: گرم‌خانه ← ۲/۱۵.

۱۶. خوانچه: خوان کوچک، سفرهٔ کوچک، طبق کوچک غذا / خوانچهٔ سر: اضافهٔ تشبیهی.

معنی: نه خانه‌ای دارم و نه سفره‌ای که بر آن غذا بخورم. جان من خانهٔ من است، سر من سفره و خوانچهٔ من.

۱۷. چاروا: چهارپا، مرکب سواری، در اینجا استعاره از بند و زنجیری است که در زندان به پای شاعر بسته شده است / غلام: استعاره از زندانبان و نگهبان زندان /کری داشتن: کری دادن، کرایه و اجاره دادن.

معنی: از مال دنیا فقط بند و زنجیری است که به پا دارم و آن را هم خواهم بخشید.

۱۸. جنیبت: ← ۲/۴۲ / ستام: لجام، یراق و زین اسب / وشاقان: غلامان / نفر: شخص، گروه.

۱۹. کاه‌برگ: یک برگ کاه، استعاره از چیز کم‌مایه و بی‌مقدار و بی‌ارزش / جوسنگ: کنایه از هر چیز کم و اندک ← ۸/۶۸.

۲۰. بساط: فرش و گستردنی / آبخور: آبشخور و محلّ آب خوردن، روزی و قسمت.

۲۱. رهگذر داشتن: عبور کردن و گذر نمودن.

۲۲. عقرب: صورتی است از منطقه‌البروج، برج هشتم میان میزان و قوس. خاقانی در اشعار خود به این شکل فلکی بسیار اشاره کرده و ترکیبات چندی از آن ساخته است. خاقانی طالع تبریز و ری را عقرب دانسته است. در التّفهیم بیرونی، ۳۳۵ در ولادت هر برجی بر شهرها و ناحیت‌ها عقرب را دلیل بر خزر و ری نوشته و به تبریز اشاره‌ای نکرده است؛ امّا در «نزهةالقلوب» حمداللّه مستوفی *(چاپ دکتر دبیر سیاقی، ۸۶)* آمده است: امیر وهسودان بن محمّد بن روادی ازدی در سنهٔ خمس و ثلاثین و اربعمائه به اختیار منجّم مذکور (ابوطاهر منجّم شیرازی) به طالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد. و در ص ۵۷ راجع به شهر ری نوشته است: طالع عمارتش بر برج عقرب.

خاقانی در جای دیگر گفته است:

عقرب نهند طالع ری من ندانم آن دانم که عقرب تن من شد لقای ری

(دیوان، ۴۴۴)

۲۳. برجیس: نام عربی ستارهٔ مشتری است. اخترشناسان قوس و حوت را خانهٔ مشتری در نظر

گرفته و هر سیّاره‌ای را در خانهٔ خود صاحب نیرو و قوّت تصوّر کرده‌اند. خانهٔ شرف آن برج سرطان و خانهٔ وبال آن برج جوزا و سنبله است. ← ۱۹/۷/ حوت: ← ۱۴/۳۹ / سرطان: ← ۱۶/۲۳.

۲۴. عراق: در اینجا مراد عراق عجم است و در معنی «کرانهٔ دریا و کنار آب» که در اینجا مراد نیست، با «دریا» و «گهر» ایهام تناسب است.

معنی: گرچه سفر به عراق عجم مثل دریا سودآور است؛ ولی من امید گهری از آن ندارم.

۲۵. پی سپردن: پایمال کردن / بین دو «لب» جناس تامّ است.

معنی: بر لب دریا چون صدف تشنه‌لب و بی‌نصیب و بهره افتاده‌ام. مرا چون صدف لگدمال می‌کنند و می‌روند.

۲۷. بطر: شادی و نشاط، سرمستی و غرور

۲۹. آتش‌سر و بادکلاه: کنایه از متکبّر و مغرور.

خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

من که آتش‌سرم و بادکلاه خاک درگاه توام آبخَور است

(دیوان، ۸۴۵)

/ تاجوری: پادشاهی و سلطنت، بزرگی.

۳۰. سر: خواجه و بزرگ و مهتر / بین «در» و «سر» جناس لاحق و بیت دارای صنعت طرد و عکس است.

۲۶

کافی‌الدّین قطعه شعری برای خاقانی فرستاد و تقاضای شکر از او کرد، او این اشعار را با صندوقی شکر و یک هزار درهم برای او فرستاد

طبع کافی که عسکر هنر است　　چون نی عسکری همه شکر است
قطرهٔ کوثر و قِمطَرهٔ قند　　از شکرهای لفظ او اثر است
نی کلکش به نیشکر ماند　　کز پی تب بریدن بشر است
گلشکر را ز رشک نیشکرش　　زهر در حلق و خار در جگر است
نی مصریش قند می‌زاید　　تا سمرقند قند او سمر است
در شکرریزِ نوعروس سخن　　نی مصریش خاطب هنر است
بل، عروس فلک ببرّد دست　　کآن نی مصر یوسف دگر است
گر شکر زاد کلک او، چه عجب؟!　　پس شکر خواهد، این عجب خبر است!
زعفران گرچه بیخ در آب است　　آرزومند ژالهٔ سحر است
زِاین اشارت که کرد، خاقانی　　سرفراز است، بلکه تاجور است
پشت‌خم، راست‌دل، به خدمت او　　همچو نون *وَالْقَلَم* همه کمر است
بختم از سرنگونی قلمش　　چون سخن‌های او بلندسر است
سیم و شکّر فرستم و، خجلم　　که چرا دسترس همین قدَر است
شعر گفتم به عذر سیم و شکر　　مختصر، عذرخواه مختصر است
شکّر و سیم پیش همّت او　　از من و شعر شرمسارتر است
خود دل و طبع او ز سیم و شکر　　کان طمغاج و باغ شوشتر است
سیم، سنگ است پیش دیدهٔ آنک　　هر تراشِش ز کلک او گهر است
اتّصال نجوم خاطر او　　فیض طبع مرا نویدگر است
زِاین سپس ابروار پاشم جان　　کِاین قدَر فتح باب ماحضر است

تا ابد نام او بر افسر عقل
مهر بر سیم و نقش بر حجر است

وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مسدّس مخبون)

۱. کافی: کنایه از کافی‌الدّین عمر بن عثمان، عموی خاقانی / عسکر هنر: لشکر و سپاه هنر و

فضیلت / نی عسکری: نیشکر منسوب به عسکر ← ۲۲/۶۶.

۲. کوثر: ← ۲/۱۲ / قمطره: جای شکر، شکردان، حقّهٔ شکر / بین «قطره» و «قمطره» جناس زاید است.

معنی: حیات‌بخشی کوثر و شیرینی قند و شکر اثری از سخنان شیرین اوست.

۳. نی کلک کافی‌الدّین به نیشکر مانند شده است که قدما نیشکر را تب‌بر می‌دانستند ← ۱۹/۸۳. و همچنین قدما برای بریدن تب از آن استفاده می‌کردند. در «مخزن‌الادویه»، ۵۰۷ ذیل سُکّر آمده است: آشامیدن جلّاب آن با گلاب و آب سرد جهت حمی محرقه (تب شدید) نافع است و نیز در کتاب «هدایةالمتعلّمین فی‌الطّب»، ۷۰۳ دربارهٔ علاج تب محرقه آمده است که: شخص به وقت خواب شراب آلو باید بخورد که با خرما هندو جوشانیده بود و شکر و گلاب برافکنده بود.

تب‌هاست مرا در دل و نیشکرت اندر لب   حالی ببرم تب‌ها کز نیشکرم بخشی

(دیوان، ۶۶۸)

۴. گلشکر: ← ۱۹/۶۲ / نیشکر: استعاره از کلک و قلم کافی‌الدّین / زهر در حلق بودن، خار در جگر بودن: کنایه از تلخکام و رنجور بودن، بی‌قرار و مضطرب بودن.

۵. نی مصری: نی‌ای بوده که از مصر می‌آوردند و بهترین نوع بوده است، استعاره از قلم کافی‌الدّین / قند: استعاره از سخنان شیرین / سمر بودن: افسانه و مشهور بودن / بین «سمرقند» و «قند» و «سمر» نوعی صنعت عکس و بر اساس واژهٔ «قند» صنعت تکرار است.

۶. شکرریز: شکر ریختن و پاشیدن، نثاری که در عروسی بر سر عروس و داماد ریزند، کنایه از عروسی کردن و زناشویی نمودن / خاطب: کسی که زنی را خواستگاری کند، کسی که خطبه می‌خواند، خطبه‌زننده / هنر: مجازاً سخن / نوعروس سخن: اضافهٔ تشبیهی / شاعر قلم مصری کافی‌الدّین را به خاطبی مانند کرده که نوعروس سخنوری را به عقد کافی‌الدّین درمی‌آورد و کلمات زیبا بر سر او نثار می‌کند / بین «شکرریز»، «نوعروس» و «خاطب» تناسب است.

۷. عروس فلک: استعاره از ماه / نی مصری کافی‌الدّین در نوشتن سخنان زیبا به یوسف مانند شده است / بیت اشاره‌ای است به داستان یوسف و زلیخا و بریدن زنان مصر دست خود را که در آیهٔ ۳۱ سورهٔ یوسف (۱۲) آمده است.

۸. **معنی:** اگر قلم او شکرریزی می‌کند چه تعجّبی دارد؟! بلکه عجیب‌تر آن است کسی که شکر دارد، از من طلب شکر می‌کند!

۹. زعفران: دربارهٔ آبیاری زعفران در لغت‌نامه آمده است: فصل کاشت زعفران از اوّل شهریور تا نیمهٔ آبان است. در آذرماه شروع به آبیاری می‌نمایند و تا اوّل فروردین سال دوم سه مرتبه آبیاری می‌کنند و در مهر سال دوم تا اوّل فروردین هر دوازده روز یک مرتبه به آن آب می‌دهند که ده سال به همین روش ادامه دارد / ژاله: شبنم و آن چون قطرهٔ باران باشد که بامدادان از خنکی بر گیاهان نشیند / بیت تمثیل است برای تأکید معنی بیت قبل.

معنی: هر چند زعفران ریشه در آب دارد، باز در آرزوی شبنم سحرگاهی است.

۱۰. **معنی:** اشاره‌ای را که کافی‌الدّین برای طلبیدن شکر از من کرد، نه تنها موجب سرافرازی من شد، بلکه سبب شهریاری من نیز گردید.

۱۱. پشت‌خم: خمیده‌پشت، کنایه از متواضع / راست‌دل: کسی که دلی راست دارد، کنایه از پاک‌دل / نون والقلم: قسمتی است از آیهٔ اوّل سورهٔ قلم (۶۸) / کمر بودن: کنایه از خادم و ملازم بودن.

معنی: شاعر به خمیدگی حرف نون و راست‌قامتی قلم اشاره دارد و می‌گوید: در حالی که چون نون پشت‌خم و چون قلم راست‌دلم، ملازم و غلام اویم.

۱۲. سرنگونی قلم: کنایه از نوشتن قلم / بلند: سربلند، سرافراز / بین «سرنگونی» و «بلندسر» تضادّ است.

معنی: بخت من به‌واسطهٔ نوشتن قلم او و شکر طلبیدنش چون سخنانش سربلند است.

۱۴. **معنی:** برای عذرخواهی از این هدیهٔ کم، شعر گفتم تا این شعر کم و مختصر عذر آن هدیهٔ مختصر مرا بخواهد.

۱۶. طمغاج: نام ولایتی در ترکستان، نام ناحیه یا شهری بوده در اقصای ترکستان شرقی در حدود چین یا در داخل چین شمالی که به گفتهٔ خاقانی در این بیت دارای معدن سیم و نقره بوده است / شوشتر: شهری است در خوزستان که در آن نیشکر به عمل می‌آمد / شاعر دل کافی‌الدّین را در سپیدی به‌کان طمغاج و طبع او را در شیرینی به باغ شوشتر مانند کرده و نیز بیت دارای صنعت لفّ و نشر مرتّب است.

۱۷. تراشش کلک: لغت‌نامه «تراشش قلم» را میدان قلم و جِلفَه معنی کرده است، و جلفه: از مبدأ تراش قلم تا زبانهٔ آن را گویند.

در نظر کافی‌الدّین که از گردش و حرکت کلک او سخنان چون گوهر می‌ریزد، سیم مثل سنگ بی‌ارزش است.

۱۸. اتّصال: به هم پیوستن، در اصطلاح نجوم، اجتماع ماه و خورشید و نظر کواکب با یکدیگر و پیوستن آنها ← ۷/۶۸ و ۱۰/۵۰ / فیض طبع: ریزش و فیضان طبع و خاطر و ذوق.

۱۹. فتح باب: ← ۵/۳۴ / ماحضر: آنچه آماده و حاضر است.

۲۷

و ایضاله رستم و بهرام

رستم و بهرام را به هم چه مصاف است؟
این دو خلف رابه‌هم چه‌خشم و خلاف است؟

مایهٔ سودا در این صداع چه چیز است
سود محاکا در این حدیث چه لاف است؟

معجز این گر نهنگ بحرفشان است
حجّت آن اژدهای کوه‌شکاف است

از پی یک صرّه‌ای ز سیم و زر زرد
بر دو محکّ سپیدشان چه مصاف است؟!

هر دو چو صبح از عمود گنبدکافند
صبح بلی! از عمود گنبدکاف است

هر دو الیفند و از سر دو اَلِفْشان
از پی مبم است جنگ، نز پی کاف است

آب زدند آسیای کام ز کینه
کینه چه دارند؟ کآسیا به کفاف است

بر در تسعین کنند جنگ شباروز
درگه عشرین ز جنگِ هر دو معاف است

گر ز یک انگشتریّ خاصهٔ جمشید
دیو چهارم به پیششان به طواف است

دیودلی می‌کنند بر سر خاتم
خاتم جمشید داشتن نه گزاف است

ناف بر این شغلشان زده‌ست زمانه
خاک چنین شغل، خون آهوی ناف است

بس کن خاقانیا مطایبه، زیرا
باطن او دُرد و ظاهرش همه صاف است

ساحری از قاف تا به قاف تو داری
مشرق و مغرب تو را دو نقطهٔ قاف است

قبلهٔ هر کس کسی است، قبلهٔ جانت
تاج سر خاندان عبد مناف است

بر شعرا نطق شد حرام به دَورت
سحر حلال آن که با دم تو مضاف است

بافتن ریسمان نه معجزه باشد
معجز داوود بین که آهن‌باف است

وزن: مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع (بحر منسرح مثمّن مطویّ منحور)

۱. مرحوم عبدالرّسولی در شرح این بیت داستانی را نقل می‌کند که درست و نادرست بودنش معلوم نیست: در عهد خاقانی شخصی قاضی و مفتی بود و برای هر یک از این دو شغل مهری مخصوص داشت؛ پس از فوت او رستم و بهرام، پسران وی، بر سر مناصب پدر نزاع کردند. یکی از آن دو رضا به تقسیم مهر و منصب نداشت و مرضی وی قسمت حاصل دو منصب بود و برادر دیگر می‌گفت: این دو منصب است و ما هر یک به یکی از این دو منصب مشغول باشیم که هر مهر مخصوص یکی باشد // خلف: فرزند / خلاف: مخالفت کردن / بین «خلف» و «خلاف» جناس زاید است.

۲. مایهٔ سودا: علّت و سبب معامله، نصیب و بهرهٔ داد و ستد / صداع: دردسر / محاکا: گفتگو کردن، حکایت نمودن / بین «سودا» و «سود» جناس مذیّل است.
۳. نهنگ بحرفشان: استعاره از قلمی که مرکّب می‌افشاند / اژدهای کوه‌شکاف: استعاره از قلم یا ایهامی هزل‌آمیز.
۴. دو محکّ سپید: دو مهری است که رستم و بهرام بر سر آن با هم نزاع داشتند.
۵. عمود: ستون، صنعت استخدام دارد: ۱ـ در ارتباط با صبح استعاره از روشنی و درخشندگی صبح، اشعهٔ خورشید. ۲ـ در رابطه با رستم و بهرام استعاره از شرم آنان / گنبدکاف: گنبدکافنده، گنبدشکافنده، و نیز در رابطه با رستم و بهرام استعاره از سرین.
۶. الیف: یار و دوست / الف: استعاره از آلت و شرم مرد / میم: کنایه از مقعد / کاف: در لغت به معنی شکاف است و در این بیت معنی کنایی و هزل‌آمیز دارد / بین «الیف» و «الف» جناس زاید است.
۷. آب زدن: آب پاشیدن و ریختن / آسیای کام: اضافهٔ تشبیهی، آسیای آرزو و هوس / کفاف: بسنده و کافی.
۸. تسعین: نود (۹۰)، استاد جلال‌الدّین همایی در حاشیهٔ ۶ ص ۲۷۵ دیوان عثمان مختاری به مناسبت بیتی از آن شاعر نوشته است: تسعین یعنی حلقهٔ دُبُر، و ظاهراً این کنایه مأخوذ است از شکل عدد ۹۰ در حساب عقود انامل که شرحش در اربعین مجلسی و فرهنگ جهانگیری به تفصیل آمده است. (*فرهنگ خاقانی*) / عشرین: بیست (۲۰)، در شعر مطایبه‌آمیز خاقانی ظاهراً کنایه و ایهام خاصّی باشد که همان معنی تسعین مراد است. ایهام در شکل تسعین (۹۰) و عشرین (۲۰) به حساب عقود انامل است ← مقدّمهٔ فرهنگ جهانگیری، ۶۳ چاپ دکتر عفیفی. (*فرهنگ خاقانی*)
۹. جمشید: ← ۵/۴ و ۳/۴۵ / دیو چهارم: منظور صخر جنّی است که چند روزی با نیرنگ به جای سلیمان نشست و شاید در اینجا استعاره از خورشید باشد.
۱۰. دیودلی کردن: کنایه از دلاوری و شجاعت نمودن، بی‌رحمی و سیاهدلی کردن.
۱۱. ناف زدن: ناف بریدن / خون آهوی ناف: خون ناف آهو که خونی است که در نافه و کیسهٔ زیر شکم آهو جمع شود که بعد از رسیدن، آهو نافه را بر سنگ‌ها مالیده تا جدا شود ← ۱۱/۳۹.

معنی: روزگار ناف آنها را در این شغل بریده است و خاک این شغل برای آنها مشک است.

۱۲. درد و صاف: ← ۱۸/۱۰.

۱۴. عبد مناف: عبد مناف بن قصی بن کلاب از قریش از عدنان است و بنی‌عبد مناف از اشراف طایفهٔ قریش بودند / تاج سر خاندان عبد مناف: استعاره از حضرت رسول اکرم(ص).

۱۵. سحر حلال: کلام فصیح و موزون که به‌منزلهٔ سحر است. مأخوذ از حدیث نبوی: اِنَّ مِنَ الْبَیانِ لَسِحراً وَ اِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْماً. (*احادیث مثنوی*، ۹۹) / مضاف بودن: قرین و همراه بودن.

۱۶. معجز داوود: مفسّران نوشته‌اند که این از معجزات داوود بود که آهن در دست او چون موم می‌شد و او با آن زره می‌بافت و آن را می‌فروخت و نصف پول را به درویشان می‌داد و نصف دیگر را خرج عیال و خویشاوندان خود می‌کرد.

ثعالبی می‌گوید: و گفته‌اند که قبل از داوود زره نبود و او اوّل کسی است که زره ساخته است. به این معجزهٔ داوود در تورات اشاره‌ای نشده؛ ولی در قرآن آیهٔ ۱۰ و ۱۱ سورهٔ سبا (۳۴) بدآن اشاره شده است: ... وَ اَلَنّا لَهُ الْحَدیدَ، اَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَ قَدِّرْ فِی السَّرْدِ. و آهن را برایش نرم کردیم که زره‌های بلند بساز و در بافتن زره اندازه‌ها را نگه دار. و نیز در آیهٔ ۸۰ سورهٔ انبیا (۲۱) آمده است: وَعَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ لِتُحْصِنَکُمْ مِنْ بَأْسِکُمْ فَهَلْ اَنْتُمْ شاکِرُونَ، و به او آموختیم تا برایتان زره بسازد تا شما را به هنگام جنگیدنتان حفظ کند. آیا سپاسگزاری می‌کنید؟ (*ثمارالقلوب*، ۲۰۸)

۲۸

حسب حال و شکایت از استرداد ملکی که به وی داده بودند

شـاه را تـاج ثـنا دادم، نـخواهـم بـازخـواست
شه مـرا نـانی کـه داد، ار بـازمی‌خواهـد، رواست
شاه تاج یک دو کشـور داشت، لیک از لفظ مـن
تاجدار هـفت کشـور شـد، بـه تـاجی کـز ثـناست
شه مرا نان داد و، من جـان دادمش، یـعنی سـخن
نان او تـخمی است فـانی، جـان مـن گـنج بـقاست
گـنج‌خانه‌یْ هشت خـلد و نـه فـلک دادم بـدو
دادهٔ او چیست بـا مـن؟ پـنج خـایه‌یْ روسـتاست
آن قــدر دهگــانه‌ای کآن چـند دهـقان مـی‌دهند
هـم دعـاگـویانْش را دادم کـه آن مـزد دعـاست
مــن چـراغـم، نـورِ داده بـازنستانم ز کس
شاه، خورشید است و، اینک نورِ داده بازخواست!
آری! آری! مـاه را خـورشید اگـر نـوری دهـد
بازخواهد داده را، وِاین شـاه، خـورشید سـخاست
طفل می‌نالید، یـعنی قـرص رنگـین کـوچک است
سگ دوید آن قرص از او بربود و آنک رفت راست
بـنده بـا افکـندگی مشّـاطهٔ جـاه شـه است
سـیر بـا آن گـندگی هـم نـاقد مشک خـتاست
روغــن مــصری و مشک تـبّتی را در دو وقت
هـم مـعرِّف سیر بـاشد، هـم مـزَکّیِ گـندناست
گـر بـه مـدحی فرّخی هـر بـیت را بستد دِهـی
در مـدیح بکـر مـن هـر بـیت را شـهری بـهاست
صـدهزار است ایـن فـضیلت، کـو دبـیر آسـمان
تا به چپ کردی حسـابِ ایـن فـضیلت‌های راست؟

مـقتدای نـظم و نـثرم، چـون قـلم گـیرم بـه دست
خود قلم گوید: کـه را ایـن دست بـاشد، مـقتداست
گـرچـه روز آمـد بـه پـیشین، از هـمه پـیشینیان
بیش و پیشم در سخن، داند کسـی کُـاو پـیشواست
۱۵ مـوی مـعنی مـی‌شکافم، دوسـتان را آگـهی است
دشمنان را نیز هـر مـویی بـر ایـن مـعنی گـواست
جزوی از اشعار من سلطان به کف مـی‌داشت بـاز
مدحت شاه اخِستان برخوانْـد و، زآنش رشک خـاست،
گفت: کِاین مـدّاح، مـا را خـاص بـایستی، دریـغ!
کِاین چنین مدحت که ما خواندیم هم ما را رواست
خـاصگان گـفتند: کِـاین مـنّت ز خـاقانی است بس
کآفـرینِ شـاه شـروان در کـف سـلطان مـاست
گـفتم: احسـان شـما بگـذشت و احسـان امـیر
جاودان ماندهست و، این طغرای اقبال شماست

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (بحر رمل مثمّن مقصور)

۲. هفت کشور: هفت اقلیم ← ۱۰/۳۴.

۴. هشت خلد: ← ۱/۱۸ / نه فلک: نه آسمان ← ۲۱/۲۴ / خایه: بیضه و تخم ماکیان / پنج خایهٔ روستا: کنایه از چیز کم و ناچیز.

۵. دهگـانه: ۱ـ دهگـانی، نـوعی از زر مسکـوک کـه در قـدیم رایـج بـوده است. ۲ـ دِهگـانی (دِهقانی)، کشت و زرع کردن، آنچه از دِه به دست می‌آید که در هر دو معنی کنایه از هر چیز کم و اندک است.

معنی: آن مقدار درآمد اندکی را که از چند دهقان به دست می‌آوردم، به دعاگویان شاه بخشیدم که مزد دعا و ثنای آنان بود.

۸. قرص رنگین: استعاره از نان.

۹. ناقد: جداکنندهٔ بد و خوب / مصراع دوم اشاره است به اینکه مشک را به سیر آزمایش می‌کنند، اگر بوی مشک غالب آید، مشک خالص است و اگر بوی سیر غالب آید، مشک خالص نیست.

خاقانی در جای دیگر گفته است:

گرچه به سیر مشک شناسند، لیک مرد چون مشک یافت، سیر گزیند خطا کند

(دیوان، ۸۴۹)

***

زرّی کـه بـه آتشت شـناسند مشکی که به سیرت آزمایند

(دیوان، ۸۶۶)

***

به چنین جهل، علم دین بشناس که شناسند ناف مشک بـه سـیر

(دیوان، ۸۸۸)

۱۰. روغن مصری: کنایه از روغن بلسان که از مصر می‌آوردند و بلسان نام درخت مشهوری است در مصر که از برگش روغن کشند / مشک تبّت: مشک خوب و عالی / معرّف: شناسانده و تعریف‌کننده / مزکّی: پاک‌کننده و شناساننده.

بیت اشاره است به اینکه مشک را با سیر آزمایش می‌کنند (که توضیح آن در بیت قبل گذشت) روغن بلسان را نیز به گندنا یا تره می‌آزمایند که اگر بر برگ گندنا نفوذ کند، خالص و اصل است. در «برهان قاطع» در شرح گندنا آمده است: گویند چون خواهند روغن بلسان را بیازمایند، گندنا را به آن چرب سازند و بر چراغ دارند؛ اگر افروخته شود، خالص است؛ والّا نه.

خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

بلی! ناقد مشک یا دُهن مصری بـه‌جز سیر یـا گـندنایی نیابی

(دیوان، ۴۱۹)

/ بیت دارای لفّ و نشر نامرتّب است.

۱۱. مدیح بکر: مدح و ستایش تازه و دست‌نخورده، شعر تازه و نو.

۱۲. دبیر آسمان: دبیر فلک، کنایه از تیر و عطارد ← ۸/۱۰ / به دست چپ حساب کردن: در حساب، آحاد و عشرات را به انگشتان دست راست و مآت و الوف را با دست چپ حساب کنند. خاقانی در دیوان چندین جا «به دست چپ حساب کردن» را کنایه از بسیاری به کار برده است:

دهــر چـندان مـناقبش دانـد که به دست چپش حسـاب کـند

(دیوان، ۸۵۳)

/ بین «راست» در معنی «دست راست» با «چپ» ایهام تضادّ است.

۱۳. دست (مصراع دوم) ایهام دارد: ۱ـ دست مادّی ۲ـ کنایه از قدرت و مسند.

۱۴. پیشین: ظهر و نیم‌روز / روز به پیشین آمدن: روز به نیمه و ظهر رسیدن، کنایه از عمر به نیمه رسیدن و نزدیک شدن مرگ است.

۱۵. موی شکافتن: کنایه از دقّت بسیار کردن، باریک‌اندیشی نمودن / بر این معنی: بر این موضوع.

۱۶. اخستان: ← ۱۰/۲۳.

۱۷. **معنی:** سلطان گفت: این مدّاح باید خاصّ ما باشد و دریغ است دیگری را مدح کند. این چنین مدحی که دربارهٔ اخستان گفته است، شایستهٔ ماست.

۱۸. **معنی:** خاصگان و نزدیکان گفتند: مدح اخستان، شاه شروان، به وسیلهٔ خاقانی در دست و اجازهٔ سلطان ماست.

۱۹. طغرای اقبال: حکم و فرمان بخت و سعادت ← ۴/۲۱.

۲۹

این قصیده را نهزةالارواح و نزهةالاشباح گویند، در حضرت کعبهٔ معظّمه انشا کرده، مطلع اوّل صفت عشق و مقصد صدق و باز شرح منازل و مناسک راه کعبه از در بغداد تا مکّه

شبروان در صبح صادق کعبهٔ جان دیده‌اند
صبح را چون مُحرمانِ کعبه عریان دیده‌اند
از لباس نفْس عریان مانده چون ایمان و صبح
هم به صبح از کعبهٔ جان روی ایمان دیده‌اند
در شکرریزند زاشک خوش که گردون را به صبح
همچو پستهٔ سبز و خون‌آلود و خندان دیده‌اند
وادی فکرت بریده، مُحرم عشق آمده
موقف شوق ایستاده، کعبهٔ جان دیده‌اند
روز و شب دیده دو گاو پیسه در قربانگهش
صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده‌اند
خوانده‌اند از لوح دل شرح مناسک، بهر آنک
در دل از خطّ *یداللّه* صد دبستان دیده‌اند
نام سلطان خوانده هم بر یاسج سلطان، از آنک
دل علامتگاه یاسج‌های سلطان دیده‌اند
از کجا برداشته زَاوّل؟ ز بغدادِ طلب
در کجا؟ در وادی تجرید، امکان دیده‌اند
صبحدم، رانده ز منزل تشنگانِ ناشتا
چاشتگه، هم مقصد و هم چشمه، هم خوان دیده‌اند
در طواف کعبهٔ جان سالکان عشق را
چون حُلیّ دلبران در رقص و افغان دیده‌اند
در سجود کعبهٔ جان ساکنان سدره را
همچو عقل عاشقان سرمست و حیران دیده‌اند

در حــــریم کــعبهٔ جــان مُـحرمان الیــاس‌وار
عــلم خــضر و چشــمهٔ مــاهی بـریان دیـده‌انـد
در طـــریق کــعبهٔ جــان چــرخ زرّیــن‌کاسه را
از پــی دریــوزهٔ جــان کـاسه‌گـردان دیـده‌انـد
کشـــتگان کـز کـعبهٔ جـان بـاز جانْور گشـته‌انـد
مــاهی خــضرانـد گـویی، کآب حـیوان دیـده‌انـد
کعبهٔ جان زآن سـوی نـه شـهر جـوی و هـفت ده
کِاین دو جا را نفس امیر و طـبع دهـقان دیـده‌انـد
بـر گـذشته زِایـن دِه و زآن شـهر و، در اقـلیم دل
کــعبهٔ جــان را بــه شـهر عشـق بـنیان دیـده‌انـد
خــــاصگان دانـــند راه کــعبهٔ جــان کــوفتن
کِاین ره دشـوار مشـتی خـاکـی آسـان دیـده‌انـد
کــعبهٔ ســنگین مــثال کــعبهٔ جــان کــرده‌انــد
خــاصگان ایــن را طــفیل دیــدن آن دیـده‌انـد
هــــر کــبوتر کــز حــریم کــعبهٔ جــان آمــده
زیـــر پــرّش نــامهٔ تــوفیق پــنهان دیـــده‌انـد
عــاشقان اوّل طــواف کــعبهٔ جــان کــرده‌انــد
پس طــواف کــعبهٔ تـن فـرضِ فـرمان دیـده‌انـد

مطلع دوم

تــا خــیالِ کــعبه نــقش دیــدهٔ جان دیـده‌انـد
دیـــده را از شـوق کـعبه زمـزم‌افشـان دیـده‌انـد
عشق برکرده به مکّـه آتشـی، کـز شـرق و غـرب
کـعبه را هـر هـفت‌کرده‌یْ هـفت مـردان دیـده‌انـد
هــم بـر آن آتش ز هـند و چـین بـه بـغداد آمـده
مــاه ذوالقــعده بـه روی دجـله تـابان دیـده‌انـد

ماه نو را نیمهٔ قندیل عیسی یافته
دجله را پر حلقهٔ زنجیر مطران دیده‌اند

بر سر دجله گذشته تا مداین خضروار
قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند

طاق ایوان جهانگیر و وثاق پیرزن
از نکونامی طراز فرش ایوان دیده‌اند

از تحیّر گشته چون زنجیر پیچان، کآن زمان
بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده‌اند

تاج‌دارش رفته و، دندانه‌های قصر شاه
بر سر دندانه‌های تاج گریان دیده‌اند

رانده زآنجا تا به خاک حِلّه و آب فرات
موقف‌الشّمس و مقام شیر یزدان دیده‌اند

پس به کوفه مشهد پاک امیرالنّحل را
همچو جیش نحل، جوش انسی و جان دیده‌اند

بس پلنگان گوزن‌افکن که چون شاخ گوزن
پشت‌خم در خدمت آن شیرِ مردان دیده‌اند

در تنور آنجای توفان دیده، وَانْدر چشم و دل
هم تنور غصّه، هم توفان احزان دیده‌اند

رانده از رُحبه دواسبه تا مناره یکسره
از سم گوران سر شیران هراسان دیده‌اند

بختیان چون نوعروسان پای‌کوبان در سماع
اختران شب پلاس و، چرخ کوهان دیده‌اند

شب طلاق خواب داده دیده‌بانان بصر
تا شکرریز عروسان بیابان دیده‌اند

روزها کم‌خور، چو شب‌ها نوعروسان در زفاف
زَقّه‌هاشان از درای مطرب الحان دیده‌اند

حلّه‌هاشان از پلاس و گیسوانشان از مهار
یاره‌ها خلخال و، مشّاطه شتربان دیده‌اند
در زناشویی شده سنگ و قدمْشان، لاجرم
سنگ را از خون بکری رنگ مرجان دیده‌اند
سرخ‌مویانی چو می بی‌می همه مست خراب
برهم‌افتاده چو میگون‌زلف جانان دیده‌اند
۴۰ پختگان چون بختیان افتان و خیزان مست شوق
بی‌نشانی کز می و ساقی و می‌دان دیده‌اند
و آن کژاوه چیست؟ میزانی دوکفّه باردار
باز جوزایی دوکفّه شکل میزان دیده‌اند
بارداری چون فلک خوش‌رَو، مه و خور در شکم
وز دو سو چون مشرقَین او را دو زهدان دیده‌اند
چون دو دست اندر تیمّم یک به دیگر متّصل
در یکی محمل دو تن همپای و همران دیده‌اند
جبرئیل استاده چون اعرابی‌ای اشترسوار
کز پی حاجش دلیل ره‌نوردان دیده‌اند
۴۵ بادیه بحر است و، بُختی کشتی و، اعراب موج
واقصه سرحدّ بحر و، مکّه پایان دیده‌اند
دست‌بالا همّت مردم که کرده زیر پای
پای‌شیبی کآن عقوبتگاه شیطان دیده‌اند
شکل چوگان است پای بادیه، گویی به زیر
آسمان چون گوی گویی زیر چوگان دیده‌اند
بادیه چون غمزهٔ ترکان سنان‌دار از عرب
جای خونریزان چو نرگس‌زار نیسان دیده‌اند
بهر دفع درد چشم رهروان زآب و گیاش
شیر مادردختر و گشنیز بستان دیده‌اند

از گـــلاب ژاله و کــافور صــبحش در سـموم
خـیش‌خانهٔ کسـری و سـرداب خـاقان دیـده‌انـد
دایـــــرهٔ افـــلاک را بــالای صــحن بــادیه
کــم ز جـزم نـحویان بـر حـرف قـرآن دیـده‌انـد
بــادیه بـاغ بـهشت و، بـر سـر خـوان‌هـای حـاج
پــرّ طــاووس بــهشتی را مگس‌ران دیـــده‌انــد
وز طــناب خـیمه‌ها بــر گــرد لشکــرگاه حـاج
صــدهزار اشکـال اقـلیدس بـه بـرهان دیـده‌انـد
قاع صـفصف دیـده و صـف‌صف سپهداران حـاج
کوس را از زیر دسـتان زیـر و دسـتان دیـده‌انـد
چــار صــف‌های مَـلَک در صـفّه‌های نـه فـلک
بــر زُبــاله جــای اسـتسقای بــاران دیـده‌انـد
بر سر چاه شـقوق از تشـنگان صـف‌صف چـنانْک
پــیش یــوسف گــرسُنه‌چشمان کــنعان دیـده‌انـد
گـــــرمگاهی کآفـتاب اسـتاده در قـلب اسـد
سـنگ و ریگ ثــعلبیّه بـید و ریـحان دیـده‌انـد
تــــــیره‌چشمانِ روان ریگ روان را در زَرود
شاف شافی هـم ز حـصرم، هـم ز رمّـان دیـده‌انـد
از پـی حـج در چـنین روزی ز پـانصد سـال بـاز
بــر در فَـید آسـمان را مــنقطع‌سان دیــده‌اند
مــن بــه دور مــقتفی دیــدم بـه دی مـه بـادیه
کَـانْدر او زآب و گـیا قـحط فـراوان دیـده‌انـد
پس بــه عــهد مسـتضی امسـال دیـدم در تـموز
کـــز تـیمّم‌گاه صـد نـیلوفرستان دیــده‌انـد
از سحاب فـضل و، اشک حـاج و، آب شـعر مـن
بــرکه‌ها را بــرکه‌های بـحر عــمّان دیــده‌انـد

کوه محروق آنَک و چـون زر بـه شـفشاهنگ در
دیو را زو در شکـنجه‌یْ حـبس خـذلان دیـده‌انـد
از دم پـاکـان کـه بـنشاندی چـراغ آسـمان
نـافِ بـاحورا بـه حـاجِر ماه آبـان دیـده‌انـد
وز پی خضر و پر روح‌القدس چون خطّ دوست
در سَـمیرا سـدره بـر جـای مـغیلان دیـده‌انـد
زآب شـور نَـقره و ریگ عُسَـیلَه زاعـتقاد
سالکان از نُـقره کـان و از عسـل شـان دیـده‌انـد
از بسـی پـرّ مَـلَک گسـترده زیـر پـای حـاج
حـاج، زیـر پـای، فـرش سندس‌الوان دیـده‌انـد
سـبزی بـرگ حـنا در پـای دیـده، لیک از اشک
سـرخـی رنگ حـنا در نـوک مـژگان دیـده‌انـد
خـه‌خه آن مـاه نـو ذوالحـجّه کـز وادی‌العـروس
چـون خـم تـاج عـروسان از شـبستان دیـده‌انـد!
مـاه نـو در سـایهٔ ابـر کـبوترفام، راست
چون سحای‌نامه یـا چـون عـین عـنوان دیـده‌انـد
زآب و خـاک سـارقیّه تـا صُـفَینَه پـیش چشـم
بس دواءُالمِسک و تـریاقا کـه اخـوان دیـده‌انـد
در مـیان سـنگلاخ مَسـلَح و غَـمرَه ز شـوق
خـار و حـنظل گـلشکرهای صفاهان دیـده‌انـد
دشتِ مُحرم صحن مـحشر گشـته، وز لبّـیک خـلق
نـفخهٔ صـور انـدر ایـن پـیروزه‌پنگان دیـده‌انـد
از نشـاط کـعبه در شـیر زَقـوم احـرامـیان
شـیرهٔ بسـتان قـرین شـیر پسـتان دیـده‌انـد
شـیرزدْگـان امـید و سـینه‌رنجوران عشـق
در زقومش هم دو پسـتان هـم سـپستان دیـده‌انـد

زندگان کشته‌نفْس آنجا کفن در تن کَشان
زعفران رخ حنوط نفس ایشان دیده‌اند
شیرمردان چون گوزنان هوی‌هوی اندر دهان
از هواللّه بر خدنگِ آه پیکان دیده‌اند
بر در امّیدشان قفل از فَقُلْ حَسْبیِ زده
تا ز دندانه‌یْ کلیدش سین سبحان دیده‌اند
آمده تا نخلهٔ محمود و، در راه از نشاط
حنظل مخروط را نارنج گیلان دیده‌اند
جمله در غرقاب اشک و کرده هم سیراب از اشک
خاک غرقاب مُصحَّف را که عطْشان دیده‌اند

مطلع سوم

دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده‌اند
کوه رحمت را اساس از گوهر کان دیده‌اند
عرضگاه دشت موقف عرض جنّات است، از آنک
مَصنع او کوثر و، سقّاش رضوان دیده‌اند
حوت وسرْطان است‌جای مشتری، و آن برکه هست
مشتری‌صفوی که در وی حوت و سرْطان دیده‌اند
کوه رحمت حرمتی دارد که پیش قدر او
کوه قاف و نقطهٔ فا هر دو یکسان دیده‌اند
سنگ‌ریزه‌یْ کوه رحمت برده‌اند از بهر کحل
دیده‌بانانی که عرش از کوه لبنان دیده‌اند
اصفیا را پیش کوه استاده سوزان‌دل چو شمع
همچو شمع از اشک غرق و خشک‌دامان دیده‌اند
هشتم ذی‌الحجّه در موقف رسیده چاشتگاه
شامگه خود را به هفتم‌چرخ مهمان دیده‌اند

شب فراز کوه از اشک شورِ جمع و نورِ شمع
ابرِ دُرافشان و خورشید زرافشان دیده‌اند

آفتاب از غرب گفتی بازگشت از بهر حاج
چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده‌اند

گفتی از مغرب به مشرق کرد رجعت آفتاب
لاجرم حاج از حد بابل خراسان دیده‌اند

از نسیم مغفرت کآبیّ و خاکی یافته
آتشی را از *اَنا* گفتن پشیمان دیده‌اند

وز فراوان ابر رحمت ریخته باران فضل
رانده‌ای را بر امید عفو شادان دیده‌اند

حجّ ما آدینه و ما غرق طوفان کرم
خود به عهد نوح هم، آدینه طوفان دیده‌اند

چون کریمان کز عطای داده نسیانْشان بوَد
عفو حق را از خطای خلق نسیان دیده‌اند

خلق هفتاد و سه فرقه کرده هفتاد و دو حج
انسی و جنّیّ و شیطانی مسلمان دیده‌اند

حاج را نونو درافزای از ملائک کرده حق
هرچه در ششصدهزار اعداد نقصان دیده‌اند

ای برید صبح، سوی شام و ایران بر خبر
زِاین شرف کامسال اهل شام و ایران دیده‌اند

ای زبان آفتاب، احرار کیهان را بگوی
دولتی کز حجّ اکبر حاجِ کیهان دیده‌اند

نز سموم آسیب و، نز باران بخیلی یافته
نز خفاجه بیم و، نز غُزّیه عصیان دیده‌اند

رانده زَاوّل‌شب بر آن کُه‌پایه و بشکسته سنگ
نیم‌شب مشعل به مشعر نور غفران دیده‌اند

بامدادان نفْس حیوان کرده قربان در منا
لیک قربانِ خواص از نفْس انسان دیده‌اند
با سیاهی‌سنگ کعبه هم برابر در شرف
سرخی رنگ منا کز خون حیوان دیده‌اند
سعد ذابح بهر قربان تیغ مرّیخ آخته
جرم کیوانش چو سنگ مکّی افسان دیده‌اند
چون بره کآید به مادر گوسپند چرخ را
سوی تیغ حاج پویان و غریوان دیده‌اند
بی‌زبانان با زبان بی‌زبانی شکر حق
گفته وقت کشتن و حق را زباندان دیده‌اند
در سه جَمره بوده پیش مسجد خیف اهل خوف
سنگ را کانداخته بر دیوِ غضبان دیده‌اند
آمده در مکّه و چون قدسیان بر گرد عرش
عرش را بر گرد کعبه طوف و جولان دیده‌اند
پیش کعبه گشته چون باران زمین‌بوس از نیاز
وآسمان را در طوافش هفت دوران دیده‌اند
عید ایشان کعبه، وز ترتیب پنج ارکان حج
رکن پنجم هفت طوف چار ارکان دیده‌اند
رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه
هم بر آن ترتیب کز سادات و اعیان دیده‌اند
پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده
هم بر آن آیین که حج را ساز و سامان دیده‌اند
حاج را دیوان اعمال است و آن که عمره را
ختم اعمال و فذلک‌های دیوان دیده‌اند
کعبه در دست سیاهان عرب دیده، چنانْک
چشمهٔ حیوان به تاریکی گروگان دیده‌اند

آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان به سنگ
دوستان کعبه از غوغا دوچندان دیده‌اند
۱۱۵ بهترین جایی به دست بدترین قومی گرو
مهرهٔ جان‌دارو اندر مغز ثعبان دیده‌اند
نی ز ایزد شرم و، نی از کعبه آزرم، ای دریغ!
جای شیران را سگان سور سُگّان دیده‌اند
در طواف کعبه چون شوریدگان از وجد و حال
عقل را پیرانه‌سر در امّ‌صبیان دیده‌اند
ذات حق سلطان سلطانان و، کعبه دار مُلک
مصطفی را شحنه و، منشور قرآن دیده‌اند
چون ز راه مکّه خاقانی به یثرب داد روی
پیش صدر مصطفی، ثانیّ حسّان دیده‌اند
بنده خاقانی سگ تازی است بر درگاه او
بخ‌بخ آن تازی‌سگی کِش پارسی‌خوان دیده‌اند!

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (بحر رمل مثمّن مقصور)

نهزةالارواح: فرصت و غنیمت روح‌ها / نزهةالاشباح: تفرّج و گردش جسم‌ها در باغ و بوستان.

۱. شبروان: جمعِ شبرو، روندگان در شب، کاروانیان که به سبب گرما در شب حرکت می‌کردند، سالک و شب‌خیز و پارسا / صبح صادق: ← ۱/۲۲ / کعبهٔ جان: اضافهٔ تشبیهی، کعبهٔ روحانی و معنوی، لازم به ذکر است که خاقانی در این قصیده ۱۴ بار ترکیب «کعبهٔ جان» را به کار برده است. / محرم: اسم فاعل از احرام، احرام‌بسته، احرام‌دار، کسی که احرام حج بسته است.

معنی: شبروان در صبح حقیقی به زیارت کعبهٔ دل و معنوی رفته‌اند و چون محرمان که از هر لباس غیر از احرام عاری‌اند و کعبه را می‌بینند، ایشان نیز صبح را روشن و نورانی دیده‌اند.

۲. لباس نفس: اضافهٔ تشبیهی.

معنی: چون ایمان از هر غلّ و غش و صبح از هر سیاهی دور است، شبروان نیز از نفس دورند و از کعبهٔ جان و دل به ایمان حقیقی رسیده‌اند.

۳. شکر ریختن از اشک خوش: گریهٔ شادی کردن؛ زیرا اشک شادی مثل شکر شیرین است و نیز بین «شکر» و «پسته» تناسب است که از آمیختن آن دو به یکدیگر نوعی شیرینی می‌ساختند / بین «خوش» و «خون» جناس مطرّف است.

معنی: شبروان چون آسمان سحرگاهی را مثل پسته خندان و سبز و سرخ دیده‌اند، از شدّت شادی اشک می‌بارند.

۴. وادی فکرت: بیابان و صحرای تفکّر و اندیشه / محرم عشق: کسی که احرام عشق بسته است / موقف: جای ایستادن حاجیان، عرفات / موقف شوق: جایگاه توقّف شوق و میل زیاد.

معنی: شبروان وادی اندیشه و عقل را پیموده و احرام عشق بسته‌اند و در موقف شوق ایستاده، کعبهٔ جان را دیده‌اند.

۵. پیسه: سیاه و سپید به‌هم‌آمیخته که به تازی ابلق خوانند / شفق: در واقع سرخی افق پس از غروب آفتاب است؛ ولی برخی شفق را به معنی فلق نیز استعمال کنند و صحیح نیست. در زبان پارسی به‌خصوص در شعر گویندگان به معنای روشنی و سرخی آسمان در صبح پیش از طلوع آفتاب به کار رفته است.

معنی: شبروان روز و شب را مانند دو گاو سیاه و سپید در قربانگاه کعبهٔ جان می‌بینند و صبح سپید را تیغ و شفق سرخ را خون آن دو گاو روز و شب می‌دانند.

۶. لوح دل: اضافهٔ تشبیهی، صحیفه و تخته و دفتر دل و درون / مناسک: جمعِ منسک، جای عبادت، به مجاز ذکر محل و ارادهٔ حال به معنی اعمال حج از طواف کعبه؛ رمی جمار، سعی میانِ صفا و مروه، وقوف در عرفات، قربانی و بستن احرام / خطّ یداللّه: دست‌خط خدا، دستور و فرمان خدا، الهام و افاضهٔ غیبی / دبستان: مکتب / «بین خوانده‌اند»، «لوح»، «شرح»، «خط» و «دبستان» تناسب است.

معنی: شبروان شرح اعمال حج را از دفتر دل خود دیده‌اند، زیرا از دست‌خط و افاضهٔ غیبی پروردگار در دل خود صد مکتب دیده‌اند (اشاره‌ای نیز به علم لدنّی دارد).

۷. سلطان: کنایه از خداوند / یاسج: تیر پیکان‌دار، و بعضی گفته‌اند تیری که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند که به آن تیر امان نیز گفته می‌شده است و هر کس آن را به همراه داشت، از هرگونه تعقیب و تعرّض مأموران در امان بود.

معنی: شبروان دل خود را نشان و هدف عنایات و الطاف خدا دیده و به امنیّت و آرامش رسیده‌اند و نام سلطان (حق) را هم بر این تیرها مشاهده کرده‌اند.

۸. برداشته: حرکت کرده و عازم شده، شروع کرده / بغداد طلب: اضافهٔ تشبیهی، طلب آغاز راه سیر و سلوک است؛ چنانکه اوّل وادی در سیر و سلوک مرغان در منطق‌الطّیر عطّار هم وادی طلب است. خاقانی بدآن جهت ذکر بغداد کرده که در زمان وی حاجیان در بغداد جمع شوند و از آنجا آغاز راه حج کنند / تجرید: ترک علایق مادّی و ماسوی‌اللّه که بعد از آن سالک به مقام قرب می‌رسد / وادی تجرید: اضافهٔ تشبیهی / امکان: جا و مکان یافتن، قدرت و توانایی پیدا کردن.

معنی: رهروان راه حق سیر و سلوک خود را از بغدادِ طلب آغاز کرده و تا مقام تجرید پیش رفته‌اند.

۹. ناشتا: گرسنه ماندن و چیزی نخوردن از بامداد تا پاسی از روز / چاشتگاه: هنگام چاشت، حصّهٔ اوّل از چهار حصّهٔ روز.

معنی: رهروان طریقت در سحر ناشتا طیّ طریق کرده و در هنگام چاشت به چشمه و خوانی که قوت و غذای آنهاست، رسیده‌اند.

۱۰. کعبهٔ جان: اضافهٔ تشبیهی، کعبهٔ روحانی و معنوی / حلی: جمع حَلْیْ، زیورها و زینت‌ها / شاعر شور و شوق روندگان کعبهٔ عشق را به بانگ و فریاد و جنبش زیور دلبران تشبیه کرده است.

۱۱. سجود: تعظیم و بزرگداشت / سدره: ← ۲/۴۲ / ساکنان سدره: کنایه از فرشتگان.

۱۲. الیاس: از پیامبران بنی‌اسرائیل، برخی او را عمّ خضر و گروهی برادر او می‌دانند که به همراه خضر آب حیات نوشید و زندگی ابدی یافت / علم خضر: علم لدنّی که در قرآن بنا به قول مفسّرین بدو نسبت داده شده است. وَ عَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً، و خود بدو دانش آموخته بودیم. (بخشی از آیهٔ ۶۵ سورهٔ کهف (۱۸) ← ۷/۳۱ / چشمهٔ ماهی بریان: تلمیح است به ماهی موسی که او را به سوی مقام خضر راهنمایی کرد ← ۳/۵۲.

معنی: سالکان عشق در حریم کعبهٔ جان مانند الیاس به علم لدنّی و آب حیات رسیده‌اند.

۱۳. زرّین‌کاسه: استعاره از آفتاب جهان‌تاب / چرخ زرّین‌کاسه: آسمان / کاسه‌گردان: کنایه از گدا.

معنی: سالکان آسمان را کاسهٔ زرّین به دست در حال گدایی از کعبهٔ جان دیده‌اند.

۱۴. ماهی خضر: ماهی گویا ← همین قصیده بیت اوّل.

۱۵. نه شهر: استعاره از نه فلک و خاقانی در جای دیگر به صورت نه شهر بالا و نه شهر علوی از آن یاد کرده است ← ۲۱/۲۴ / هفت ده: استعاره از هفت کشور و هفت اقلیم ← ۷/۲۷ /

نفس: حکما گویند برای افلاک دو محرّک است؛ یکی محرّک قریب که عبارت از قوّت مجرّد از مادّه باشد که نفس ناطقه و مدبّره است و دیگر محرّک بعید که عبارت از قوّت جسمانی‌ساری در جرم آنهاست و آن را نفس منطبعه گویند. (*فرهنگ علوم عقلی*) / دهقان: دارنده و صاحب ده.

معنی: کعبهٔ جان را ماورای نه فلک و هفت اقلیم جستجو کن؛ زیرا در افلاک نفوس حاکم‌اند و در زمین طبایع مادّی حکم می‌رانند.

۱۷. مشتی خاکی: عدّه‌ای انسان خاکی بی‌ارزش.

۱۸. کعبهٔ سنگین: خانهٔ کعبه که از سنگ ساخته شده است.

معنی: انسان‌های خاکی کعبهٔ ساخته‌شده از سنگ و گل را مانند کعبهٔ جان فرض کرده‌اند، ولی خاصان، کعبهٔ سنگین را طفیل و تابع کعبهٔ جان دیده‌اند.

۱۹. حریم: ← ۲۱/۳ / کعبهٔ جان: ← همین قصیده بیت اوّل / توفیق: ← ۱/۲۱ / بین «کبوتر»، «پر» و «نامه» تناسب و بین «هر» و «پر» جناس لاحق است.

۲۰. فرض فرمان: واجب دانستن دستور و فرمان الهی.

۲۱. نقش دیدهٔ جان دیدن: دایم پیش چشم جان و دل دیدن و همیشه نزد انسان حاضر بودن / زمزم‌افشان: کنایه از اشک‌ریزان و گریه‌کنان ← ۱۲/۱۴.

۲۲. هفت‌کرده: ← ۴/۲۶ / هفت‌مردان: ← ۸/۲۸.

خاقانی کعبه را به خاتونی مانند کرده که چادری بر سر انداخته و خود را آراسته و زینت کرده است. در جای دیگر می‌گوید:

گرچه زآن آینه خاتون عرب را نگرند   در پس آینه رومی‌زن رعنا بینند

(*دیوان*، ۹۵)

***

خاتونی از عرب همه شاهان غلام او   سمعاً و طاعه سجده‌کنان هفت‌کشورش

(*دیوان*، ۲۱۹)

معنی: عشق در مکّه آتشی افروخته که از شرق وغرب عالم کعبه را چون عروسی زیبا و آراستهٔ هفت‌مردان می‌بینند.

۲۳. ذوالقعده: نام ماه یازدهم از ماه‌های سال قمری عرب میان شوّال و ذوالحجّه.

۲۴. نیمه: مقابل، مثل و مانند / قندیل عیسی: چراغدان کلیسا: ← ۸/۱۸ و نیز می‌تواند استعاره از

خورشید باشد که عیسی(ع) با آن در فلک چهارم همخانه است / زنجیر مطران: زنجیری بوده که راهبان مسیحی برای ریاضت کشیدن به خود می‌بستند ← ۸/۴۵.

۲۵. مداین: شهرکی است در مشرق دجله و مقرّ خسروان بوده است و در آن ایوانی است که ایوان کسری خوانند و گویند که هیچ ایوان از آن در جهان بلندتر نیست، نامی است که عرب به مجموع دو شهر تیسفون در ساحل یسار دجله نزدیک بغداد حالیه و شهر سلوسی (سلوکیه) واقع در ساحل یمین دجله می‌دادند و یا این دو شهر را با پنج شهر دیگر مداین سبعه می‌خواندند و برای سهولت ادا سبعه را افکنده، مداین گفتند و این شهر در سال ۱۴ هجری مسخّر مسلمانان شد. *(فرهنگ خاقانی)* / سلمان: سلمان فارسی از مشاهیر صحابهٔ پیامبر(ص) و از شخصیت‌های بزرگ اسلام است. پس از رحلت پیامبر (ص) در سلک اصحاب حضرت علی(ع) درآمد. وفات سلمان در ۳۵ یا ۳۶ ه.ق. اتّفاق افتاد و قبر او در مداین است و به نام سلمان پاک شهرت دارد و زیارتگاه مسلمانان است.

۲۶. طاق ایوان جهانگیر: طاق کسری، مشهورترین بنایی که شاهان ساسانی ساخته‌اند / وثاق پیرزن: حجره و خانهٔ پیرزن که در کنار ایوان کسری و طاق کسری قرار داشت و گفته‌اند که انوشروان خواست آن را بخرد و پیرزن نفروخت؛ ولی خواجه نظام‌الملک این داستان را دربارهٔ یکی از سپهسالاران انوشیروان در آذربایجان می‌داند. ← *(سیاست‌نامه*، ۳۸)

خاقانی در قصیدهٔ ایوان مداین به حجرهٔ او اشاره کرده است، / طراز: زیور و زینت، حاشیه / فرش ایوان: قالی بزرگی که در یکی از تالارهای قصر سلطنتی تیسفون مفروش بود و به قول بلعمی آن را فرش زمستانی می‌گفتند و آن از جنس زربفت و ۶۰ در ۱۶۰ ارش بوده که در فصل زمستان منظرهٔ بهار را در برابر شاهنشاه می‌گسترده است. در متن آن خیابان‌ها و جدول‌های آب ساخته بودند و شهرها از میان باغی خرّم می‌گذشت که کشتزارها و باغچه‌های پرمیوه و سبزی آن را فراگرفته بود. شاخ و برگ درختان آن از زر و سیم و گوهرهای رنگارنگ بود / نکونامی به فرش ایوان مانند شده و بر اساس کلمهٔ «ایوان» نوعی صنعت ردّالصّدرعلی‌العجز است.

۲۷. زنجیر: اشاره به زنجیر عدلی است که گفته‌اند از طاق ایوان مداین آویخته بود که دادخواهان دادخواهی خود را به وسیلهٔ آن اعلام می‌کردند.

۲۸. دندانه‌های قصر: کنگره‌های قصر.

۲۹. حلّه: ← ۲/۸ / موقف‌الشّمس: جایی است در کنار فرات که خورشید در آنجا توقّف کرد.

حضرت علی (ع) در جنگ جمل و در تعقیب طلحه و زبیر هنگام عبور از فرات گروهی از یاران او مجال نیافتند که نماز خود را بخوانند تا اینکه آفتاب غروب کرد؛ پس آزرده شدند. علی(ع) دعا کرد تا آفتاب برگشت تا همگی نماز گزاردند. بعضی موقف‌الشّمس را در حلّه دانسته‌اند / شیر یزدان: لقب حضرت علی(ع) که اسداللّٰه بوده است.

۳۰. مشهد: جایگاه شهادت، مراد مسجد کوفه جای ضربت خوردن حضرت علی(ع) می‌باشد؛ وگرنه قبر مقدّس آن حضرت در نجف است / امیرالنّحل: ← ۷/۴۲.

معنی: پس در کوفه، مشهد پاک امیرالمؤمنین، انسان‌ها و ملائکه را چون سپاه زنبوران پرجوش و خروش دیده‌اند.

۳۱. پلنگان گوزن‌افکن: استعاره از انسان‌های دلیر و شجاع / شیر مردان: استعاره از حضرت علی(ع).

۳۲. تنور: تنور پیرزن کوفه که گویند طوفان نوح از تنور خانهٔ او برخاست. در قرآن کریم آیهٔ ۴۰ سورهٔ هود (۱۱) آمده است: حَتّیٰ اِذٰا جٰآءَ اَمْرُنٰا وَ فٰارَ اَلتَّنُّورُ قُلْنَا اَحْمِلْ فیهٰا مِنْ کُلٍّ زَوجَیْنِ اَثْنَیْنِ وَ اَهْلَکَ اِلّاٰ مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ اَلْقَوْلُ وَ مَنْ اٰمَنَ وَ مٰآ اٰمَنَ مَعَهُٓ اِلّاٰ قَلیلٌ، چون فرمان ما فراز آمد و تنور جوشید، گفتیم: از هر نر و ماده دو تا و نیز خاندان خود را در کشتی بنشان، مگر آن کس را که حکم درباره‌اش از پیش صادر شده باشد و نیز آنهایی را که به تو ایمان آورده‌اند. و جز اندکی به او ایمان نیاورده بودند.

۳۳. رحبه: ناحیه‌ای است مابین مدینه و شام، در «نزهةالقلوب حمداللّٰه» مستوفی آن را از قرای مدینه دانسته‌اند / دواسبه: کنایه از تند و شتابان / مناره: در اصل نشانی که در راه از سنگ و خشت به پا کنند و در لغت به معنی چراغ پایه است و چراغی یا آتشی که بر بلندی برای راهنمایی مسافران شبانه می‌افروختند. در این بیت مراد همان منارةالقرون است که یاقوت شرحی دربارهٔ آن نوشته است و آن مناره‌ای است در طریق مکّه نزدیک واقصه که سلطان جلال‌الدّوله ملکشاه بن الب ارسلان آن را بنا کرد. هنگام بازگشت از مشایعت حجّاج شکار فراوانی کردند و شاخ‌ها و سم‌های آنها را درآورده، در بنای این مناره به کار بردند و تاکنون برجاست / سم گوران: سم گوران شکارشده / شیران: استعاره از شیرمردان و مسافران خانهٔ خدا.

۳۴. بختیان: جمعِ بختی، شتران سرخ‌موی و قوی‌هیکل و دوکوهانه / پلاس: جل و پوشش شتر / شاعر از این بیت تا بیت ۴۰ وصف شتران را بیان می‌کند.

معنی: اشتران چون نوعروسان در حالی که اختران شب پلاس آنها و گنبد آسمان کوهان آنهاست، به رقص و پای‌کوبی مشغولند.

۳۵. دیده‌بانان بصر: اضافهٔ تشبیهی، دیده‌بانان چشم / شکرریز: نثاری که بر سر داماد و عروس کنند. در این بیت به قرینهٔ عروسی آورده شده است و در اینجا به معنی شادی و حرکات شیرین می‌باشد / عروسان بیابان: استعاره از شتران راه مکّه.

۳۶. زفاف: عروس را به خانه شوهر فرستادن / زقّه: آب و دانه‌ای که پرنده از گلو برآورد و در دهان بچّهٔ خود اندازد / درای: جرس، زنگ شتران / مطرب: به‌طرب‌آرنده، طرب‌انگیز.

معنی: شتران چون نوعروسان در زفاف روزها کم می‌خورند و غذای آنان الحان و نغمه‌هایی است که از جرس طرب‌انگیز آنها شنیده می‌شود.

۳۷. حلّه: لباس و جامه / مهار: چوبی باشد که در بینی شتر کنند و ریسمانی بر آن بندند، زمام / یاره: دست‌برنجن، دست‌بند / خلخال: پای‌برنجن، حلقه‌ای را گویند از طلا و نقره و امثال آن که در پای کشند.

۳۸. خون بکری: خون دوشیزگی، خون بکارت.

۳۹. سرخ‌مویان: کنایه از شتر سرخ‌مو / میگون‌زلف: زلف می‌زده و مست، زلف آشفته و پریشان.

معنی: شتران سرخ‌مو بدون می همه مست و خرابند و چون زلف مست و برهم افتادهٔ جانان، بی‌قرار و مستند.

۴۰. می‌دان: ساغر و ظرف شراب.

معنی: پختگان و به کمال‌رسیدگان در عشق چون شتران بی‌قرار و مستند؛ بی‌آنکه نشانی از می و ساقی و ساغر باشد.

۴۱. کژاوه: هودج و محملی که بر پشت شتر و اسب و استر می‌بستند، دو اتاقک چوبین روباز یا با سایبان که بر پشت شتر یا استر بندند و در هر اتاقک یک مسافر نشینند / جوزا: ← ۴/۵۸ / شاعر در این بیت و ابیات بعد کجاوهٔ شتران را به ترازوی دوکفه و جوزا مانند کرده است. بر پایهٔ واژهٔ «میزان» در بیت نوعی صنعت ردّالصّدرعلی‌العجز و نیز «میزان» در معنی «برج هفتم» از برج‌های دوازده‌گانه با «جوزا» ایهام تناسب است.

۴۲. خوش‌رو: خوش‌رونده، ستور نیک‌رونده و نیک‌گام / مشرقین: مشرق و مغرب، شرق و غرب به قاعدهٔ غلبه دادن یک اسم بر دیگری ← ۱/۳ / زهدان: بچّه‌دان، رحم، و در اینجا استعاره از دو طرف کژاوه / ماه و خور: استعاره از حاجیانی که در کجاوه نشسته‌اند.

معنی: کجاوه بارداری است که ماه و خورشید را در شکم دارد. این کجاوه مانند مشرق و مغرب دو زهدان دارد. (زیرا در هر طرف کجاوه یک نفر قرار گرفته است.)

۴۳. همپای و همران: همراه، پهلوی یکدیگر.

۴۴. اعرابی: عرب بیابانی و بادیه‌نشین / دلیل: راهنما.

۴۵. واقصه: از منازل پایانی راه مکّه است میان قرعاء و عقبةالشّیطان.

۴۶. دست‌بالا: با فکّ اضافه، پیروز و برتر / همّت: ← ۲/۲۰ / زیر پا کردن: زیر پا گذاشتن، گذشتن و رد شدن از جایی، زیر پا آوردن / پای‌شیب: منزلی است در راه مکّه که شیطان آنجا رسد، در بند افتد، پای‌شیب در راه خانهٔ کعبه عقبه‌ای است مخوف و دشوار و آن جای عذاب شیطان است و آنجا حاجیان رمی جمار کنند / بین «دست‌بالا» و «پای‌شیب» ایهام تضاد و بین «زیر» و «شیب» ایهام تناسب است.

معنی: بلندهمّتند مردانی که از منزل پای‌شیب، عقوبتگاه شیطان، عبور کردند و گذشتند.

۴۷. گویی (مصراع اوّل): یک گوی مراد است / پای بادیه: پایین و انتهای بادیه / بین دو «گوی» جناس تام و بر اساس کلمهٔ چوگان در بیت نوعی صنعت ردّالصّدرعلی‌العجز است.

معنی: پایین و انتهای بادیه به شکل چوگانی است که گویی را در زیر خود دارد و پنداری که آسمان را به شکل گوی در زیر این چوگان دیده‌اند.

۴۸. غمزه: اشاره به چشم و ابرو، ناز و عشوه / سنان غمزهٔ ترکان: استعاره از مژگان شاهد و معشوق / جای خونریزان: کنایه از محلّ جنگ و پیکار / نرگس‌زار نیسان: کنایه از گلزار شکفته و با طراوت ← ۶/۲۵.

معنی: بادیه از اعراب سنان‌دار مانند چشم خونریز معشوق است که زایران به جای خونریزی در آن گلزار شکفتهٔ بهاری دیده‌اند.

۴۹. شیر مادردختر: اوّلین شیری که از مادر دخترزا بگیرند و با آب گشنیز تازه مخلوط کنند برای دفع درد چشم نافع است ← مخزن‌الادویه، ۷۴۵ و تحفهٔ حکیم مؤمن ذیل کُزبُرَه، ۷۲۳.
خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

مرا چشم‌درد است و گشنیز نیست　　　تو را توتیا رایگان می‌دهد

(دیوان، ۷۶۹)

/ گشنیز: اسم فارسی آن کزبره است، رستنی‌ای است که برگ آن را در غذای بیماران داخل کنند.

معنی: آب و گیاه این بادیه را برای دفع درد چشم رهروان چون شیر مادردختر و گشنیز نافع دانسته‌اند.

۵۰. گلاب ژاله: اضافهٔ تشبیهی، باران معطّر و خوشبو / کافور صبح: اضافهٔ تشبیهی، روشنی و سپیدی صبح ← ۷/۴۴ / سموم: باد گرم و مهلک، برخی گفته‌اند: سموم مخصوص روز است و گاه به شب آید و حرور مخصوص شب است و گاه روز آید / خیش‌خانه: خیمه‌ای که از کتان یا نی سازند، خیمه‌ای که به جهت دفع هوای گرم از کتان سازند و در درون آن برگ بید بگسترانند و بر اطراف آن آب می‌پاشند / سرداب: خانه‌ای که در زیر زمین سازند تا در گرما به آن پناه برند و آب در آنجا نگاه دارند تا سرد بماند.

معنی: از گلاب‌باران و سپیدهٔ صبح در هوای گرم بادیه به یاد خیش‌خانهٔ کسری و سرداب خاقان می‌افتند.

۵۱. **معنی:** در نظر حاجیان افلاک بر روی بادیه حقیرتر از دایرهٔ سکون نحویان است. (یعنی دنیا را کوچک و حقیر دیده‌اند.)

۵۲. خوان‌های حاج: سفره‌های حاجیان.

۵۳. اشکال اقلیدس: شکل‌ها و صورت‌های هندسی که اقلیدس وضع کرد. وی واضع هندسه و مهندس معروف یونانی بود که در اسکندریّه می‌زیست و در ۳۲۳ ق.م. متولّد شد و در ۲۸۳ ق.م. وفات یافت.

معنی: از شکل‌های طناب‌های خیمه‌ها (خطوط متقاطع و متداخل طناب خیمه‌ها) حاجیان قضایای هندسی اقلیدس را به برهان باور کرده‌اند.

۵۴. قاع صفصف: بیابان صاف و هموار / دستان (اوّل): دست‌ها، و دستان (دوم): سرور و نغمه و آهنگ / زیر: آواز باریک، مقابل بم، نغمه و آهنگ / بین «صفصف» و «صف‌صف» جناس مرکّب از نوع مفروق و بین دو «دستان» جناس مرکّب و نیز بین دو «زیر» جناس تامّ است؛ اوّلی در معنی «تحت» و دومی در معنی اصطلاح موسیقی.

معنی: بیابان صاف و هموار صف‌های حاجیان را دیده و صدای کوس را در زیر دستان کوبندگان چون نغمه و آهنگ دلنوازی دانسته‌اند.

۵۵. چار صف‌های ملک: صف‌هایی که ملائکه از چهار طرف کشیده باشند. شاید اشاره‌ای به بخشی از آیهٔ ۲۲ سورهٔ فجر (۸۹) داشته باشد: وَالْمَلَکُ صَفّاً صَفّاً، و فرشتگان صف در صف / صفّه‌های نه فلک: ایوان‌های نه فلک ← ۲۱/۲۴ / زباله: یاقوت گوید: منزلی است معروف

در راه مکّه از کوفه، این منزل قریه‌ای است آبادان دارای بازارها و میان واقصه و ثعلبیّه قرار دارد. گویند تسمیهٔ آن به زباله از زبل‌الماء و زمل‌الماء مأخوذ است به معنی اخذ ضبط. ابن کلبی گوید: از نام زباله دختر مسعر از عمالقه گرفته شده است. *(فرهنگ خاقانی)* / استسقا: ← ۹/۳۲.

معنی: ملائکه از فراز افلاک زباله را جای طلب باران دیده‌اند. (به‌واسطهٔ اینکه زباله از منازل سرسبز و پرآب راه مکّه است.)

۵۶. شقوق: جمعِ شَق یا شِق، و آن منزلی است به طریق مکّه بعد از واقصه از کوفه و بعد از تلقاء مکّه، از آب‌های ضبه است در سرزمین یمامه. *(فرهنگ خاقانی)* / گرسنه‌چشمان کنعان: قحطی‌زدگان کنعان، برادران یوسف که به علّت قحطی کنعان برای گرفتن گندم نزد یوسف مصر آمدند ← ۵/۳۱.

معنی: جمع شدن تشنگان را بر سر چاه شقوق مانند جمع شدن قحطی‌زدگان کنعان در نزد یوسف دیده‌اند.

۵۷. گرمگاه: میان روز باشد که هوا در نهایت گرمی است / قلب اسد (قلب‌الاسد): بیستمین ستارهٔ درخشان در آسمان در برج اسد که برخی قلب‌الاسد را جبهه، منزل دهم ماه دانسته‌اند و قلب‌الاسد را در اصطلاح گرمگاه تابستان می‌دانند؛ زیرا برج اسد برابر با مرداد ماه است و قلب و میانهٔ آن اوج گرماست / ثعلبیّه: نام محلّی در راه مکّه که سابق قریه‌ای بود و اکنون خرابه است. این موضع به سه منزلی کوفه بین شقوق و خزیمیه است. *(فرهنگ خاقانی)*

۵۸. تیره‌چشم: نابینا / زرود: موضعی است بی‌آب در راه مکّهٔ معظّمه. به گفتهٔ یاقوت در «معجم‌البلدان» زَرَد به معنی بَلَع است و این صحاری را که بین ثعلبیّه و خزیمیّه است از جهت اینکه آب‌های باران را می‌بلعند، زرود نام نهاده‌اند. *(فرهنگ خاقانی)* / شاف: کوتاه‌شدهٔ شیاف، پنبه‌ای که به دارو تر کنند و بر چشمان نهند دفع رمد را، دارویی که به میل در چشم کشند / شافی: شفادهنده / حصرم و رمّان: غوره و انار، قدما از حصرم و رمّان برای مداوای درد استفاده می‌کردند؛ چنانکه در «مخزن‌الادویه»، ۴۵۴ آمده است: چون آب انار را در ظرف مس کرده، به قوام آورند، جهت سلاق و جرب و تقویت باصره و جراحات مزمنه و خبیثه نافع. و نیز ← تحفه حکیم مؤمن، ۴۲۶.

معنی: تیره‌چشمان رونده در زرود ریگ روان را مثل داروی شفادهندهٔ رمّان و حصرم دیده‌اند.

۵۹. ز پانصد سال باز: از پانصد سال قبل تاکنون / فید: شهرکی است در نیمهٔ راه کوفه به مکّه. در میانش حصاری با دروازه‌های آهنین است و مردم امتعه و وسایل خود را به هنگام سفر حج در آن امانت می‌نهادند و اهالی حصار تمام سال را صرف جمع‌آوری علوفه برای مواکب حجّاج می‌کردند. خاقانی بارها این کلمه را در قصاید مربوط به حج و سفر مکّه به کار برده است / منقطع‌سان بودن آسمان: نباریدن آسمان، کنایه از خشکسالی است. خاقانی در دو بیت بعد می‌گوید که او دو سفر حج داشته است؛ یکی در زمان مقتفی که در دی ماه صحرا را خشک و لب‌تشنه دیده است و در این بیت و بیت بعد بدآن اشاره‌ای دارد؛ و سفر دومش به سال ۵۶۹ در زمان مستضی بود که در اوج گرما در ماه مرداد همه جا را نیلوفرستان می‌بیند.

۶۰. مقتفی: المقتفی خلیفهٔ عبّاسی، ابوعبدالله محمّد بن مستظهر. در ذی‌القعدهٔ ۵۳۰ ه‍.ق. با او بیعت کردند و در سال ۵۵۵ ه‍.ق. وفات یافت و روز اوّل ذی‌القعده در سال ۵۵۱ ه‍.ق. برابر بوده با یکشنبه دوم دی ماه ۵۳۵ خورشیدی و در سال ۵۵۱ ه‍.ق. خاقانی نخستین سفر حج خود را انجام داده است.

۶۱. مستضی: المستضی ابو محمّد حسن بن المستنجد. در سال ۵۶۶ ه‍.ق. با او بیعت کردند و در سال ۵۷۵ ه‍.ق. وفات یافت و حجّ دوم خاقانی به عهد او در سال ۵۷۱ ه‍.ق. اتّفاق افتاد / تموز: ← ۳/۳۰ / تیمّم‌گاه: جای تیمّم، جای خشک، خاک / نیلوفرستان: باغ نیلوفر، گلزار.

۶۲. سحاب فضل: اضافهٔ تشبیهی، ابر بخشش و رحمت / اشک حاج: اشک شوق و اشتیاق حاجیان / آب شعر: طراوت و زیبایی شعر.

۶۳. کوه محروق: نام کوهی در راه مکّه، گویند چون شیطان در آن کوه می‌رسد، چهل روز در حبس می‌ماند / شفشاهنگ: آهن یا فولاد سوراخ‌دار زرگران که بدآن طلا و نقره را می‌کشند تا به صورت سیم باریکی درآید.

شاعر عذاب و شکنجهٔ شیطان را در کوه محروق به رنج و عذاب زر مانند کرده است که به هنگام گذشتن از شفشاهنگ متحمّل می‌شود.

۶۴. چراغ آسمان: استعاره از آفتاب / باحورا: لفظی است یونانی، روزهای گرم تابستان که از نوزدهم تموز آغاز شده و مدّت آن هفت روز است و بعضی گویند هشت روز و در آن ایّام اوج و زیادتی گرماست / حاجر: نام منزلی در راه مکّه نزدیک فید.

معنی: از نفس پاک پاکان که می‌توانست خورشید آسمان را خاموش کند، در منزل حاجر در اوج گرما خنکی و سردی ماه آبان را دیده‌اند.

۶۵. پی: پا، قدم / پی خضر: قدم و پای خضر که مبارک است و سبب سرسبزی و خرّمی است ← ۷/۳۱ / پر روح‌القدس: پر جبرئیل که مقدّس و فرخنده است و ظاهراً در اینجا سبزپوشی ملائکه مورد نظر است / خطّ دوست: خطّ سبز دوست، موی تازه‌رسته بر عذار یار / سمیرا: موضعی است دومنزلی در طریق مکّه بعد از ثور و حاجر. گویند در اطرافش کوه‌ها و بیشه‌ها یافت شود / سدره: ← ۲/۴۲ / پی خضر و پر روح‌القدس به خطّ دوست مانند شده است.

۶۶. نقره: منزلی است در راه مکّه / عسیله: نام چاهی و آبی است در راه مکّه، در شرق سمیرا و قبل از حاجر / شان: خانهٔ زنبور که در آن عسل بود و آن را شانه و لانه نیز گویند / بین «کان» و «شان» جناس لاحق و نیز بین «عسیله» مصغّر «عسل» با «عسل» ایهام تناسب و بین «نَقره» و «نُقره» جناس تام است.

معنی: رهروان کعبه به خاطر شوق فراوان، آب شور نَقره را معدن نُقره و ریگزار عسیله را کندوی عسل می‌پندارند.

۶۷. فرش سندس‌الوان: فرش و گستردنی لطیف و رنگین، فرش حریر.

۶۸. سبزی برگ حنا در پای دیدن: اشاره است به راه رفتن حاجیان بر روی ریگ‌های صحرا و کبود و سیاه شدن پاهای آنها.

معنی: پاهای آنها سیاه و کبود است، ولی از شوق اشک خونین می‌ریزند.

۶۹. وادی‌العروس: نام موضعی است میان مدینه و نجد / ماه نو به خم تاج عروسان مانند شده است و نیز بین «عروس» در «وادی‌العروس» با «عروسان» جناس تام و بین «خه» با «خم» جناس مطرّف است / شبستان: استعاره از آسمان.

معنی: خوشا آن هلال ماه ذی‌الحجّه که از وادی‌العروس چون هلال تاج عروسان از شبستان دیده می‌شود!

۷۰. سحای نامه: مهر نامه / عین عنوان: ایهام دارد: ۱ـ حرف عین در واژهٔ «عنوان» که ماه نو به آن تشبیه شده است. ۲ـ خود عنوان.

معنی: هلال ماه در سایهٔ ابری که مانند کبوتر پرواز می‌کند، درست مانند مهر نامه و یا عین عنوان است.

۷۱. سارقیّه: دهی است بین مکّه و مدینه / صفینه: بلادی است به عالیه از دیار بنی‌سُلیم، دارای خرمابن. و ابونصر آرد: صفینه دهی است به حجاز به مساحت دو روز از مکّه دارای خرمابن و کشت‌ها و مردم بسیار. کندی آرد: آن را کوهی است که ستار گویند و برطریق زبیدیه است

و چون حاج تشنه شوند، بدآن عدول کنند و عقبهٔ صفینه را حاج عراق پیمایند و عبور از آن دشوار است. *(فرهنگ خاقانی)* / دواءالمسک: دارویی است که از ترکیب و امتزاج مصطکی، دارچین، قرنفل، زنجبیل، زعفران و... از هر یکی پنج درم‌سنگ و مشک دو برابر همه. در کتاب تحفه حکیم مؤمن، ۱۰۱۹ آمده است: دواءالمسک دو نوع است: ۱ـ شیرین ۲ـ تلخ. دواءالمسک شیرین برای ضعف دل و رنگ رخسار مفید است و دواءالمسک تلخ جهت خفقان و ورم گلو و رطوبت معده نافع است / تریاق: ← ۷/۷.

۷۲. مسلح: جایی است از اعمال مدینه نزدیک به غمره *(لغت‌نامه)* / غمره: آبخوری است در راه مکّه حدّ فاصل میان تهامه و نجد؛ آبشخوری است در راه مکّه و یکی از منازل آنجاست. ابن‌الفقیه گوید: غمره از اعمال مدینه در راه نجد است و رسول خدا(ص) عکاشة بن محصن را به جنگ آنجا فرستاد. *(لغت‌نامه)* / حنظل و گلشکر: ← ۱۹/۶۲.

۷۳. دشت محرم: وادی مُحرمان / لبّیک: ← ۸/۳۰ / نفخ صور: ← ۴/۳۸ / پنگان: کاسه و ظرف مسی و رویین که برای طعام و آب باشد / پیروزه‌پنگان: استعاره از آسمان.

۷۴. زقوم (زقّوم): در قرآن و روایات اسلامی نام درختی است در جهنّم که دارای میوه‌های بسیار تلخ است و دوزخیان از آن خورند. فرهنگ‌نویسان گویند: زقوم گیاهی است به بادیه که شکوفهٔ آن بر اطراف شاخه‌های او به شکل یاسمین است. در «*تحفه حکیم مؤمن*»، ۴۵۲ آمده است: «زقوم از اشجار است و حجازی و شامی می‌باشد. حجازی او به قدر قامتی و برگش از برگ انار عریض‌تر و با تشریف و گلش در اطراف شاخه‌های او به هیأت یاسمین و زرد و ثمرش سیاه‌رنگ و شبیه به هلیله و در جوف او دانه‌ای مثل کنجد و این نوع را برگ و بار تازهٔ او جهت جراحات تازه نافع و قویّ‌القبض و رادع است و درخت نوع شامی بزرگ‌تر از حجازی و خاردار و گلش زرد و ثمرش از هلیله بزرگ‌تر و رسیدهٔ او شیرین بی‌مزه.» / بین «شیر» و «شیره» جناس مذیّل و بین «بستان» و «پستان» جناس خط است.

معنی: حاجیان از شوق کعبه شیرهٔ تلخ بیابان را چون شهد شیرین بستان و شیر پستان دیده‌اند. (یعنی همهٔ تلخی‌ها و سختی‌ها برای آنها شیرین و گواراست.)

۷۵. شیرزدگان: جمع شیرزده، از شیرگرفتگان / شیرزدگان امید: ناامیدان و قطع امیدشدگان / سپستان: میوه‌ای است به مقدار آلوی کوچکی و در درون آن شیره‌ای باشد لزج و بی‌مزه و آن را در دواها به کار برند و به عربی دَبَق خوانند. گرم و تر است و نافع سرفه و بیماری‌های سینه *(لغت‌نامه)*؛ برای اطّلاع بیشتر ← *تحفه حکیم مؤمن*، ۴۷۰ / بین «سپستان» در معنی «سه پستان» با «دو پستان» ایهام تناسب است.

معنی: ناامیدان و رنجوران عشق، گیاهان تلخ این بیابان را چون دو پستان و سپستان شیرین و مداوای دردها دیده‌اند.

۷۶. زندگان کشته‌نفس: نوعی پارادوکس است، کسانی که با کشتن نفس خود زنده شده و حیات ابدی یافته‌اند / کفن: استعاره از احرام حاجیان / زعفران‌رخ: اضافهٔ تشبیهی، زردی چهره / حنوط: ← ۸/۵۴.

معنی: حاجیان زندگانی‌اند که نفس خود را کشته و جامهٔ احرام کفن و رخ زرد آنها حنوط این نفس مرده است.

۷۷. هوی‌هوی گوزن: بانگ و فریاد گوزن / خدنگ آه: اضافهٔ تشبیهی، تیر آه ← ۱۱/۳۰ / پیکان: آهن تیز سر تیر و نیزه.

معنی: دلاوران که چون گوزنان هوی‌هوی می‌کنند، کلمهٔ هواللّٰه را چون پیکانی بر سر آه خود دیده‌اند. (همیشه اللّٰه‌اللّٰه گویانند)

۷۸. قفل حسبی: اشاره است به بخشی از آیهٔ ۱۲۹ سورهٔ توبه (۹): فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ: حَسْبِيَ ٱللَّهُ لَاإِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ ٱلْعَرْشِ ٱلْعَظِيمِ، اگر بازگردند بگو: خدا برای من کافی است، خدایی جز او نیست، بر او توکّل کردم و اوست پروردگار عرش بزرگ / بین «قفل» و «فقل» جناس خط و «دندانهٔ کلید» به «سین» کلمهٔ «سبحان» مانند شده است.

معنی: از زمانی که سین سبحان را چون دندانهٔ کلید دیده‌اند، بر در امید خود قفلی از توکّل حق زده و از غیر حق قطع امید کرده‌اند.

۷۹. نخلهٔ محمود: نام جایی است میان مکّه و طائف و آن نخستین منزلی است که پس از خارج شدن از مکّه بدآن می‌رسند، محلّی است آباد با درختان خرما و مو. (*فرهنگ خاقانی*) / حنظل: ← ۱۹/۶۲.

۸۰. غرقاب مصحّف: غرقاب تصحیف‌شده، غرقاب دگرگون‌شدهٔ عرفات است ← ۳/۱۷.

معنی: غرق اشک‌اند و از اشک سیل‌آسای خود خاک تشنهٔ عرفات را سیراب کرده‌اند.

۸۱. دشت موقف: وادی‌ای که حاجیان در آن توقّف می‌کنند، عرفات / جوهر: گوهر، اصل و اساس / کوه رحمت: کوهی است میان عرفات به یک فرسنگی مکّه، جبل‌الرّحمه / بین «جان» با «کان» و «جوهر» با «گوهر» جناس لاحق است.

۸۲. عرضگاه: فراهم‌آمدنگاه / مصنع: جای گرد آمدن آب باران در بیابان، آبگیر / کوثر: ← ۲/۱۲ / رضوان: ← ۷/۲۲.

۸۳. مشتری: برجیس که خانهٔ آن حوت و شرفش سرطان است ← ۲۵/۲۳.
خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

من چو برجیس ز حوت آمده‌ام سرطان مستقری خواهم داشت

(دیوان، ۸۴)

/ صفو: روشن / بر اساس واژه‌های «حوت» و «سرطان» در بیت نوعی صنعت ردّالصّدرعلی‌العجز است.

معنی: خانهٔ مشتری برج حوت و شرفش سرطان است و آب برکهٔ عرفات به روشنی مشتری است و حاجیان ماهی و خرچنگ آن را دیده‌اند.

۸۴. کوه رحمت: ← همین قصیده بیت ۸۱ / بین «رحمت» و «حرمت» جناس قلب بعض است.

معنی: جبل‌الرّحمه آن قدر و مقامی را دارد که در برابرش کوه قاف چون نقطهٔ حرف فا است.

۸۵. کحل: ← ۱۴/۶۳ / دیده‌بانان: مراقبان و نگهبانان، کنایه از عارفان تیزبین / لبنان: صاحب برهان گوید: نام کوهی است نزدیک حمص که مسکن فقرا و اولیاءاللّه و اقطاب است ← ۱۵/۳۹.

معنی: عارفانی که از کوه لبنان عرش را دیده‌اند، سنگ‌ریزه‌های جبل‌الرّحمه را برای سرمهٔ چشم خود برده‌اند.

۸۶. خشک‌داماں: پاکدامن، مقابل تردامن.

۸۷. موقف: ← همین قصیده بیت ۸۱ / چاشتگاه: ← همین قصیده بیت ۹.

۸۸. بین «شور» با «نور» و «جمع» با «شمع» و «دُر» با «زر» جناس لاحق است.

۸۹. بیت اشاره دارد به ماجرای بازگشت آفتاب برای حضرت سلیمان تا نماز خود را به جا آورد که در قرآن آیهٔ ۳۳ـ۳۱ سورهٔ ص (۳۸) بدآن اشاره شده است: اِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصّافِناتُ الْجِيادُ، فَقالَ اِنّي اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبّي حَتّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ، رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ والْاَعْناقِ، آنگاه که به هنگام عصر اسبان تیزرو را که ایستاده بودند، به او عرضه کردند. گفت: من دوستی این اسبان را بر یاد پروردگارم بگزیدم تا آفتاب در پردهٔ غروب پوشیده شد. آن اسبان را نزد من بازگردانید؛ پس به بریدن ساق‌ها و گردنشان آغاز کرد.

در تفسیرابوالفتح رازی جلد ۸، ۳۴۶ چنین آمده است: «چون بر او عرض کردند به شبانگاه به وقت نماز دیگر اسبانی را که عادت ایشان آن بود که بر سه قوائم بایستادندی و

یک دست درگوشهٔ سم بر زمین نهادندی و این علامت عتق وکرم اسبان باشد. آن اسبان بر او عرضی می‌کردند و او به آن مشغول بود، از نماز دیگر غافل شد تا نهصد اسب عرض کردند و صد بماند و او بنگرید آفتاب فروشده بود، دلتنگ شد. گفت: بازآرید بر من، بازآوردند. بفرمود تا همه را پی بکردند و بکشتند و به صدقه دادند و به کفّارهٔ آن که او را نماز دیگر فوت‌شده بود و صد اسب از آن جمله بماند؛ هر اسبی نیکو که امروز بینی، از نسل ایشان است. حسن بصری گفت: چون او اسبان را پی‌بکرد و در راه خدای قربان بکرد، خدای‌تعالی آن را به بدل آن به از آن مرکبی بداد و آن باد بود که بامداد یک ماهه راه ببردی او را و شبانگه بازآوردی.»

معنی: نور شمعی که حاجیان بر فراز کوه روشن کرده‌اند، یادآور بازگشت آفتاب است برای سلیمان تا او نماز دیگر به جا بیاورد.

خاقانی در جای دیگر نیز به این ماجرا اشاره کرده است:

همخانه شوی از آن عیسی　　　رجعت کنی از اشارت جم

(دیوان، ۲۷۷)

***

شبانگه آفتاب آوردی از رخ　　　مرا عهد سلیمان تازه کردی

(دیوان، ۶۷۶)

۹۰. بابل: شهری است قدیم در بین‌النّهرین که خرابه‌های آن در ساحل فرات، در ۱۶۰ کیلومتری جنوب شرقی بغداد واقع است.

معنی: گویی که آفتاب از غرب به شرق بازگشته و به همین دلیل حاجیان از بابل که در غرب است، خراسان را که در شرق است، دیده‌اند.

۹۱. آبیّ و خاکی: با یای نسبت، کنایه از آدمی که جسم او از آب و خاک به وجود آمده است / آتشی: با یای نسبت، کنایه از شیطان / انا گفتن: کنایه از تکبّر و خودپسندی شیطان که گفت: مرا از آتش و او را از خاک آفریدی. در قرآن آیهٔ ۱۲ سورهٔ اعراف (۷) بدآن اشاره است: قٰالَ مٰا مَنَعَکَ اَلاّ تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُکَ قٰالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ و خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ، خداگفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او بهترم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل / شاعر در این بیت چهار عنصر نسیم (باد)، آب، خاک و آتش را در کنار هم آورده است.

معنی: نسیم بخششی که در اینجا نصیب آدمی شد، حاجیان شیطان را از طغیان و سجده نکردن بر آدم پشیمان دیده‌اند.

۹۲. رانده: کنایه از شیطان، اشاره‌ای دارد به آیهٔ ۷۷ سورهٔ ص (۳۸): قٰالَ فَاخْرُجْ مِنْهٰا فَاِنَّکَ رَجیمٌ، گفت: از اینجا بیرون شو که تو مطرودی.

۹۳. حجّ ما آدینه: عید اضحی هم برحسب محاسبهٔ آقای طبسی به سال ۵۶۹ با جمعه مطابق بوده است. *(سخن و سخنوران، ۶۳۳)* که این را حجّ اکبر گویند؛ چون عید اضحی با جمعه تلاقی کند، حجّ آن سال را حجّ اکبر گویند که ثوابش برابر است با ۷۲ حج و نیز برطبق روایات توفان نوح هم در روز جمعه بوده است. *(مروج‌الذهّب، جلد ۱، ۳۱)*

۹۴. **معنی:** کریمان وقتی بخششی می‌کنند، آن را از یاد می‌برند. حاجیان هم دیده‌اند که خداوند گناه خلق را می‌بخشد و هرگز منّتی بر آنها نمی‌گذارد.

۹۵. هفتاد و سه فرقه: اشاره است به حدیث تفرقه که به صورت‌های مختلف در کتاب‌های حدیث و ملل و نحل آمده است: اِفْتَرَقَتِ الْیَهُودُ عَلیٰ اِحْدیٰ وَ سَبْعینَ فِرْقَةً، وَ تَفَرَّقَتِ النَّصاریٰ عَلَی اثْنَتَیْنِ وَ سَبْعینَ فِرْقَةً، وَ تَفَرَّقَتْ اُمَّتی عَلیٰ ثَلاثٍ وَ سَبْعینَ فِرْقَةً، مذهب یهود به هفتاد و یک فرقه و مذهب مسیحیّت به هفتاد و دو فرقه منشعب شده‌اند و امّت من هفتاد و سه ملّت خواهند شد. *(جامع‌الصّغیر، جلد اوّل، ۱۸۴)*

۹۶. درافزای کردن: افزودن و زیاد کردن / ششصد هزار اعداد: ششصد هزار شماره و عدد که معتقد بودند هر سال تعداد زائران بیت‌اللّه باید به این عدد برسد و هرچه کم باشد، از فرشتگان آن را تکمیل می‌کنند. در شرح خاقانی شادی‌آبادی آمده است: «بدانکه در هر سالی شش لک آدمی زیاده جمع می‌شوند و در سالی که از شش لک عدد کم می‌آیند، حق‌تعالی فرشتگان را از آسمان در موقف می‌فرستد تا شش لک عدد حاج راست شود.» *(شرح شادی‌آبادی نسخهٔ خطّی نگارنده)* و «لک» عدد هندی و مطابق صدهزار است و شش لک ششصد هزار می‌شود. *(فرهنگ خاقانی)*

۹۷. برید صبح: اضافهٔ تشبیهی، پیک و قاصد بامداد / شام: در اینجا به معنی مطلق عرب ← ۱۵/۷۷.

۹۸. زبان آفتاب: اضافهٔ استعاری، اشعهٔ آفتاب / احرار کیهان: آزادگان کیهان و جهان / حجّ اکبر: ← ۱۲/۶ / حاج کیهان: حاجیان کیهان.

۹۹. سموم: ← همین قصیده بیت ۵۰ / خفاجه: طایفه‌ای از اعراب راهزن و قطّاع‌الطریق، در

برهان قاطع خفاچه نوشته و ذکر کرده که با تشدید ثانی و جیم ابجد هم گفته‌اند. *(فرهنگ خاقانی)* / غزیّه: نام قبیله‌ای است و بنو غزیّه قبیله‌ای است از طیّ و هوازن. آنان نیز راهزن بودند. *(فرهنگ خاقانی)*

۱۰۰. که‌پایه: مراد کوهپایه‌ای است در کنار مشعرالحرام که مستحبّ است حاجیان سنگ‌ریزه‌ها را برای رجم شیطان از آنجا بردارند / مشعر: جای قربانی حج در مکّه / بین «مشعل» و «مشعر» جناس مطرّف است.

معنی: ابتدای شب برای جمع‌آوری «سنگ» به طرف کوه‌پایهٔ کنار مشعر رفته‌اند و در نیمهٔ شب نور مغفرت الهی را چون مشعلی در مشعرالحرام دیده‌اند.

۱۰۱. بامدادان: مراد بامداد روز دهم ذی‌الحجّه که روز عید قربان است / نفس حیوان: مراد گاو و گوسفندی است که در روز عید قربان حاجیان در منا قربانی می‌کنند ← ۱/۱۵.

معنی: روز عید قربان حاجیان حیوانات را قربانی کرده و دیده‌اند که قربانی خاصان حق جز نفس و هواهای نفسانی نیست.

۱۰۳. سعد ذابح: ← ۷/۱۳ / مرّیخ: در نزد قدما خداوند جنگ بوده است ← ۷/۲۶ / آختن: بیرون کشیدن / کیوان: ← ۷/۲۶ / سنگ مکّی: سنگی بوده که برای تیز کردن کارد و شمشیر به کار می‌رفته و مشهور بوده است، افسان و فسان.

معنی: سعد ذابح برای قربانی کردن، تیغ مرّیخ را کشیده و کیوان را که چون سنگ مکّه سیاه است، به‌منزلهٔ سنگ فسان خود دیده است.

۱۰۴. گوسفند چرخ: کنایه از برج حمل / پویان و غریوان: دوان و فریادزنان.

معنی: چون برّه‌ای که سوی مادر می‌رود، گوسفند فلک هم برای قربان شدن فریادزنان به سوی تیغ حاجیان می‌رود.

۱۰۵. بی‌زبانان: کنایه از حیواناتی که در روز عید قربان ذبح می‌شوند / بر اساس واژهٔ «زبان» در بیت صنعت تکرار است.

معنی: قربانیان بی‌زبان در عین سکوت خود حق را شکر گفته و هنگام کشته شدن حق را گویا و ناطق حقیقی دانسته‌اند.

۱۰۶. سه جمره: سه بار انداختن سنگ، رمی جمره از اعمال حجّ است، در منا در روز عید اضحی (قربان) پس از مراجعت از عرفات و مشعر، رمی جمره در سه محلّ است؛ جمرهٔ اولی، جمرهٔ وسطی و جمرهٔ عقبی. وقت رمی جمره یا انداختن سنگریزه از طلوع آفتاب تا غروب

است / مسجد خیف: مسجدی است در منا / اهلِ خوف: کنایه از عارفان و حاجیان / غضبان: خشمناک و غضبناک، در معنی سنگی که در منجنیق گذارند و به سوی دشمن پرتاب کنند، که در اینجا مراد نیست، با «سنگ» ایهام تناسب است / بین «خیف» و «خوف» جناس لاحق است.

معنی: در سه جمرهٔ پیش مسجد خیف بود که حاجیان دیدند که سنگ به سوی شیطان غضبناک انداخته می‌شود.

۱۰۸. هفت دوران: هفت بار دور زدن و گرد چیزی گشتن، هفت بار طواف کعبه مقصود است.

معنی: حاجیان در مقابل کعبه چون قطرات باران زمین را می‌بوسیدند و آسمان را هم در طواف کعبه می‌دیدند.

۱۰۹. پنج ارکان حج: خاقانی که پیرو مذهب شافعی است، به پنج رکن اشاره دارد که نزد شافعی عبارتند از: اوّل: احرام بستن. دوم: سعی کردن میان صفا و مروه. سوم: وقوف در عرفات. چهارم: وقوف در مزدلفه (مشعرالحرام) و پنجم: طواف کعبه / چار ارکان: چهار رکن خانهٔ کعبه، چهار ستون کعبه که عبارتند از: شامی، یمانی، عراقی و حجرالأسود. در «سفرنامهٔ» ناصرخسرو، ۱۲۹ آمده است: «خانهٔ کعبه به میان مسجد است، مربّع طولانی که طولش از شمال به جنوب است و عرضش از مشرق به مغرب و طولش سی ارش است و عرض شانزده و درِ خانه سوی مشرق است و چون در خانه روند، رکن عراقی بر دست راست باشد و رکن حجرالاسود بر دست چپ و رکن مغربی جنوبی را رکن یمانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند و حجرالاسود در گوشهٔ دیوار به سنگی بزرگ ترکیب کرده‌اند و در آنجا نشانده؛ چنانکه مردی تمام قد بایستد، با سینهٔ او مقابل باشد.»

معنی: رسیدنّ به کعبه و طواف آن برای ایشان مثل عید است و آنها خود را هفت بار در طواف چهار رکن کعبه دیده‌اند.

۱۱۰. چار و سه: هفت است و آن هفت بار سعی بین صفا و مروه است / سادات و اعیان: بزرگان.

۱۱۱. عمره کردن: عمره به جا آوردن، زیارت کردن. در شرع آن را حجّ اصغر نیز نویسند و آن را چهار عمل است: احرام، طواف، سعی بین صفا و مرو، و حلق / تنعیم: نام موضع و مسجدی است به فاصلهٔ سه کروه، هر کروه یک سوم فرسخ است از مکّه به جانب شمالی و اعمال عمرهٔ مفرده در آنجا به عمل می‌آید و حج به اتمام می‌رسد.

معنی: حاجیان برای انجام عمره به سوی تنعیم آمده و اعمال خود را برطبق آیین حج به پایان می‌رسانند.

۱۱۲. دیوان اعمال: کتاب و دفتر اعمال / فذلک: اصطلاح حساب است برای بقیّه و بازماندهٔ حساب و در فارسی به معنی خلاصه و نتیجه به کار می‌رود، به پایان رسانیدن حساب و فارغ شدن از آن / بر اساس واژهٔ «دیوان» در بیت صنعت نوعی ردّالصّدرعلی‌العجز است.

معنی: همان طور که در آخر حساب فذلک نوشته می‌شود، در کتاب اعمال حاجیان هم عمره آخرین عملی است که نوشته می‌شود.

۱۱۴. آنچه دیده: اشاره دارد به هلاکت اصحاب فیل به وسیلهٔ سنگ‌باران پرندگان که در سورهٔ فیل (۱۰۵) بدآن اشاره شده است.

معنی: آنچه دشمنان کعبه (سپاه ابرهه) در اثر سنگ‌باران مرغان ابابیل دیده‌اند، دوستان کعبه دو برابر آن را از اعراب سفله و شرور دیده‌اند.

مصراع دوم شاید اشاره داشته باشد به جنگ حجّاج بن یوسف ثقفی با عبدالعزیز زبیر به سال هفتاد و دو که منجر به محاصره و سنگ‌باران شدن کعبه گردید. ← *(تاریخ یعقوبی، جلد دوم*، ۲۲۰ـ۲۱۳)

و نیز شاعر سنگ‌اندازی اعراب را به حاجیان عجم بیان می‌کند که زشت‌ترین عمل اعراب بیابانی آن زمان به حاجیان عجم بوده و در ابیات بعد انزجار خود را از آنها اظهار نموده است.

۱۱۵. مهرهٔ جاندارو: مهرهٔ مار که تریاق زهر مار است ← ۷/۷.

۱۱۶. سگان سور: در بسیاری از نسخه‌های قدیم این‌طور است و ظاهراً «سور» را به معنی سیاه گرفته است؛ چون یکی از معانی سور رنگ خاکستری به سیاهی مایل است و «سول» هم بر همین معنی است و نیز اسب و استر و خری که خطّ سیاهی مانند سمند از کاکل تا دمش کشیده باشند و این نوع حیوان را نامبارک می‌دانستند، استعاره از سیاهان عرب / سکّان: ساکنان، باشندگان / بین «سگان» و «سکّان» جناس ناقص است.

۱۱۷. امّ‌صبیان: مادر کودکان، صرعی که عارض اطفال می‌شود از ولادت تا چهار پنج سالگی و از این رو آن را چنین نامیده‌اند. این بیماری چنانکه از نامش پیداست، مخصوص اطفال است و خاقانی هم ابتلای بزرگسالان را به این مرض بعید می‌داند. شاعر در جایی از معالجهٔ این مرض با عودالصّلیب گفته است:

دهر پیر بوالفضول است امّ‌صبیان یافته کز نبات فکر او عودالصّلیبش یافتم

(دیوان، ۹۰۷)

← ۸/۴۳ ذیل عودالصّلیب. ابن‌سینا دربارهٔ این بیماری چنین می‌نویسد: «صرع گونه‌ای از بیماری است که تا اندازه‌ای اندامان حسّاس را از حس و حرکت و استقامت بازمی‌دارد، لیکن نه به طور کلی؛ پس می‌توان صرع را سدّ راه موقّتی به شمار آورد. اکثراً صرع از تشنّجی سرچشمه می‌گیرد که آفتی بطن جلو مغز را دربرگرفته و به طور ناقص سدّی را در راه نفوذ نیروی حس و حرکت بطن جلو مغز به وجود آورده است که بیمار را از برخاستن و راست ایستادن وامی‌دارد.» *(قانون، جلد ۳، ۱۴۴)*

۱۱۸. دار ملک: پایتخت و کرسی، دارالخلافه / منشور: حکم و فرمان.

۱۱۹. یثرب: نام مدینهٔ حضرت رسول اکرم(ص) است که گفته‌اند به نام نخستین اقامت‌کنندهٔ آن یثرب بن کانیه از نژاد سام بن نوح نامیده و پس از هجرت رسول اکرم(ص) به آن شهر، مدینة‌النبّی گفته شد / صدر: مقابل و پیشگاه / حسّان: ← ۶/۶ / حسّان ثانی: لقب خاقانی است که به او حسّان‌العجم گفته شده است.

۱۲۰. بخ‌بخ: صوت تحسین، نیکانیکا که در وقت رضا گویند، احسنت و آفرین.

۳۰

این قصیده را حرزالحجاز خوانند، در کعبهٔ علیا ـ عَظَّمَهُااللّٰه ـ انشا و پیش بالین مقدّس مصطفی(ص) انشاد کرده است.

شبروان چون رخ صبح آینه‌سیما بینند / کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند
گرچه زآن آینه خاتون عرب را نگرند / در پس آینه رومی‌زن رعنا بینند
اختران عود شب آرند و بر آتش فکنند / خوش بسوزند و، صبا خوشدم از آنجا بینند
صبح دندان چو مطرّا کند از سوخته‌عود / عودی خاک ز دنْدانْش مطرّا بینند
صبح را در ردی سادهٔ احرام کشند / تا فلک را سلب کعبه مهیّا بینند
محرمان چون ردی صبح درآرند به کتف / کعبه را سبزلباسی فلک‌آسا بینند
خود فلک شِقّهٔ دیبای تن کعبه شود / هم ز صبحش عَلَم شقّهٔ دیبا بینند
دم صبح از جگر آرند و نم ژاله ز چشم / تا دل زنگ‌پذیر آینه‌سیما بینند
دم و نم تیره کند آینه، وِین آینه بین / کز نم گرم و دم سرد مصفّا بینند!
زآه سُبّوح‌زنان راه صبوحی بزنند / دیو را ره زدن روح چه یارا بینند!
بشکنند آن قدح مه‌تن گردون‌زنّار / که به دست همه تسبیح ثریّا بینند
اختران از پی تسبیح همه زیر آیند / کآتش دل‌ها قبّه‌زده بالا بینند
نیک لرزانند از مؤذِن تسبیح فلک / اخترانی که چو تسبیح مجزّا بینند
صبح و شام آن ردی روز بشویند به شیر / کآن ردا جامهٔ احرام مسیحا بینند
نه! نه! مشتاقان از صبح و ز شام آزادند / که دل از هرچه دورنگی است شکیبا بینند
صبح و شام آمده گلگونه‌فش و غالیه‌فام / رو، که مردان نه بدین رنگ زنان وابینند
صبح صادق پس کاذب چه کند؟ بر تن دهر / چادر سبز درد تا زن رسوا بینند
زآبنوس شب و روز آمد بر رقعهٔ دهر / دو سپه کآلت شطرنجی سودا بینند
لعب دهر است چو تضعیف حساب شطرنج / گرچه پایان طلبندش، نه همانا بینند
کی کند خاک در این کاسهٔ مینای فلک؟ / که در او آتش و زهر آبخور ما بینند
غلطم، خاک چه حاجت؟ که چو اندر نگرند / همه خاک است که در کاسهٔ مینا بینند
خاک‌خواران ز فلک خواری بینند چو خاک / خاک بر سر همه را! هیچ مگو، تا بینند
بگذریم از فلک و دهر و، درِ کعبه زنیم / کِاین دو را هم به در کعبه تولّا بینند
ما و خاک پی وادی‌سپران، کز تف و نم / آهشان مشعله‌دار و مژه سقّا بینند

هـا! ره واقصه واقصّهٔ آن راه شویم   که ز برکه‌ش بَرَکه بر کُهِ سینا بینند
بادیه بحر و بر آن بحر ز باران چو حباب   قبّهٔ سیم‌زده جِلّه و اَحیا بینند
از خَفاجه به سر راه معونت یابند   وز غُزیّه به لب چاه مُواسا بینند
گرمگاهی که چو دوزخ دمد آن باد سَموم   تف باحورا چون نکهت حورا بینند
قرصهٔ شمس شود قرصهٔ ریوند ز لطف   بهر تفته‌جگران کآفت گرما بینند
چرخ نارنج‌صفت شیشهٔ کافور شود   که ز انفاس مریدان دم سرما بینند
عَلَم خاص خلیفه زده در لشکر حاج   چتر شام است کز او ماه شب‌آرا بینند
ماه زرّین زَبَر رایت و دستارچه زیر   آفتابی به شب آراسته عمدا بینند
تاج زرّین به سر دختر شاهنشه زنگ   باز پوشیده به گیسوش سراپا بینند
زَمی از خیمه پر افلاک و، ز پس فلْکهٔ زر   بر سر هر فلکی کوکب رخشا بینند
سالکان راست ره بادیه دهلیز خطر   لیکن ایوان امان کعبهٔ علیا بینند
همه شب‌های غم آبستن روز طرب است   یوسف روز به چاه شب یلدا بینند
خوشی عافیت از تلخی دارو یابند   تابش معنی در ظلمت اسما بینند
برشوند از پل آتش که اثیرش خوانند   پس به صحرای فلک جای تماشا بینند
بگذرند از سر مویی که صراطش دانند   پس، سر مایدهٔ جنّت مأوا بینند
حُفَّتِ‌الْجَنَّه همه راه بهشت آمد خار   پسِ خارستان گلزار تمنّا بینند،
حُفَّتِ‌النّار همه راه سقر گلزار است   باز خارستان سرتاسر صحرا بینند
شوره بینند به ره، پس به سر چشمه رسند   غوره یابند به رز، پس می حمرا بینند
آب ابر است کز او شوره فرات انگارند   تاب مهر است کز او غوره منقّا بینند
فرّ کعبه‌ست که در راه دل و باغ امید   شوره و غورهٔ ما چشمه و صهبا بینند
تخم کاینجا فکنی، کشت تو آنجا دروند   جوی کامروز کَنی، آبِ تو فردا بینند
بددلی در ره نیکی چه کنی؟ کاهل نیاز   نیک را هم نظر نیک مکافا بینند
تشنگانی که ز جان سیر شدند از می عشق   دل دریاکش سرمست چو دریا بینند
دیو کز وادی مُحرم شنود نالهٔ کوس   چون حریر عَلَمش لرزه بر اعضا بینند
گوسفند فلک و گاو زمین را به منا   حاضر آرند و دو قربانِ مهیّا بینند
پی غلط کرده چو خرگوش، همه شیردلان   ره به تنها شده، تا کعبه به تنها بینند
آسمان در حرم کعبه کبوتروار است   که به امنش ز درِ کعبه مسمّا بینند

آسمان کُاو ز کبودی به کبوتر مانَد   بر در کعبه معلّق‌زن و دروا بینند
این کبوتر که نیارد ز بر کعبه پرید   طیرانش نه به بالا که به پهنا بینند
شِقّه‌ای کز برِ کعبه فلکش می‌خوانند   سایهٔ جامهٔ کعبه‌ست که بالا بینند
روز و شب را که به اصل از حبش و روم آرند   پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند
حبشی‌زلف و یمانی‌رخ و زنگی‌خال است   که چو ترکانْش تتق، رومی خضرا ببنند
کعبه را بینند از حلقهٔ در، حلقهٔ زلف   نقطهٔ خالش از آن صخرهٔ صمّا بینند
جان فشانند بر آن خال و بر آن حلقهٔ زلف   عاشقان کآن رخ زیتونی زیبا بینند
مشتری عاشق آن زلف و رخ و خال شده‌ست   که چو گردونْش سراسیمه و شیدا بینند
گفتی آن حلقهٔ زلف از چه سپید است چو شیر؟   که ز خال سیهش عنبر سارا بینند
کعبه دیرینه‌عروسی است، عجب نی که بر او   زلف پیرانه و خال رخ برنا بینند!
حلقهٔ زلف کهن رنگ بگرداند، لیک   خال را رنگ همان غالیه‌گونا بینند
عشق‌بازان که به دست آرند آن حلقهٔ زلف   دست در سلسلهٔ مسجد اقصا بینند
خاک‌پاشان که بر آن سنگ سیه بوسه زنند   نور در جوهر آن سنگ مُعَبّا بینند
از پس سنگ سیه بوسه زدن وقت وداع   چشمهٔ خضر ز ظلمات، مفاجا بینند
گر به مکّه فلک و نور مجزّا دیدند   در مدینه مَلَک و عرش مُعلّا بینند
خاکیانِ جگرآتش‌زده از باد سَموم   آبخور، خاکِ در حضرت والا بینند
مصطفی پیش خلایق فکند خوان کرم   که مگس‌ران وی از شهپر عنقا بینند
عیسی از چرخ فرودآید و، ادریس ز خلد   کِاین دو را زَلّه زخوان‌پایهٔ طاها بینند
خاصگان بر سر خوان کرمش دم نزنند   زآن اَباها که بر این خوانچهٔ دنیا بینند
زعفران‌رنگ نماید سر سکباش، ولیک   گونهٔ سگ‌مگس است آن که ز سکبا بینند
عقلِ واله‌شده از فرّ محمّد یابند   طورِ پاره‌شده از نور تجلّی بینند
عقل و جان چون یی و سین بر در یاسین خفتند   تن چو نون کز قلمش دَور کنی تا بینند
او گرفته ز سخن روزه و، از عید سخاش   صاع‌خواهان زکات آدم و حوّا بینند
شیرمردان به حریمش سگ کهفند همه   اینت شیران که مدد زآتش هیجا بینند!
سرمهٔ دیده ز خاک در احمد سازند   تا لقای مَلِک‌العرش تعالی بینند
حضرتِ اوست جهانی که شب و روزِ جهان   ساج و سیمی است کز آن روضهٔ غرّا بینند
دادخواهان که ز بیداد فلک ترسانند   داد از آن حضرت دین‌داور دارا بینند

بنده خاقانی و، درگاه رسول‌اللّـه، از آنک   بندگان حرمت از ایـن درگـه اعـلی بـینند
خاک مشکین که ز بالین رسول آورده‌ست   حرز بازوش چو اَلکهف و چو کـاها بـینند
مصطفی حاضر و حسّـان عـجم مـدح‌سرای   پیش سـیمرغِ خـمش، طـوطی گـویا بـینند
گرچه حسّان عجم را هـمه جـا جـاه دهـند   جاهش آن بِه که به خاک عربش جـا بـینند
گرچه در نفط سیه چهره توان دیـد، ولیک   آن نکـوتر کـه در آیـینهٔ بـیضا بـینند
لاف از آن روح توان زد که به چارم‌فلک است   نـیٰ ز یـبروح کـه در تـبّت و یـغما بـینند
یادش آید که به شروان چه بلا برد و چه دیـد!   نکـبتی کآن، پشـه و، بـاشه ز نکـبا بـینند
بس که دیـد آفت اعـدا ز پـی اُنس عـیال!   مـردم از بـهر عـیال آفت اعـدا بـینند
موسی از بهر صـفورا کـند آتش‌خـواهی   و آن شـبانیش هـم از بـهر صـفورا بـینند
به فریب فـلک آزرده‌دلش خـوش نکـنند   کـه فـلک را چـو دلش رنگ مـعزّا بـینند
کی توان برد بـه خـرما ز دل کس غـصّه؟   کاستخوان غصّه شـده در دل خـرما بـینند
سخنش معجز دهر آمـد، از ایـن بـه‌سخنان   بـه خـدا، گـر شـنوند اهـل عـجم یـا بـینند
چـو تمسّکتُ بحَـبلِ‌اللّـه از اوّل دیـدند
حَسـبُنَااللّٰـه وکَـفیٰ آخـر انشـا بـینند

وزن: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم)

حرزالحجاز: تعویذ و دعای حجاز / انشا کردن: به وجود آوردن، سـرودن / انشـاد کـردن: خواندن و قراءت کردن.

۱. شبروان: شب‌خیزان، زائران خانهٔ خدا که به‌واسطهٔ گرمای روز در شب به طرف کعبه حرکت می‌کردند / آینه‌سیما: آینه‌صورت، مثل آینه روشن.

معنی: وقتی شبروان سپیدهٔ صبح را مثل آینه روشن و نورانی می‌بینند، کعبه را در آن آینه مشاهده می‌کنند.

۲. خاتون عرب: استعاره از کعبه: ← ۲۹/۲۲ / رومی‌زن رعنا: زن آراسـته و زیـبا، اسـتعاره از خورشید.

معنی: شبروان در آینهٔ صبح کعبه را می‌بینند و نیز در پشت آن خورشید زیبا را مشاهده می‌کنند.

شاید بتوان معنی دیگری را برای بیت در نظر گرفت؛ به این ترتیب که: اگرچه کعبه بـه

ظاهر سیاه و تیره است، ولی در واقع نورانی است و به‌زعم خاقانی از این خانهٔ سیاه نور ایمان تراوش می‌شود؛ بنا بر این توضیح، بیت را چنین نیز می‌توان معنی نمود: اگرچه کعبه را همچون خاتون عرب سیاه می‌بینند، امّا با عمق نظر و دید باطنی کعبه را همانند زنِ سپید رومی زیبا مشاهده می‌کنند.

چنانکه خاقانی در جای دیگر «در سیاهی سنگ کعبه روشنایی» دیده است و می‌گوید:

سنگ سیه مخوان حجر کعبه را، از آنک خوانند روشنان همه خورشید اسمرش

(دیوان، ۲۱۹)

***

در سیاهی سنگ کعبه روشنایی بین، چنانْک نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده

(دیوان، ۳۷۰)

۳. عود شب: اضافهٔ تشبیهی، شبِ چون عود سیاه و تیره / آتش: استعاره از خورشید / صبا: ← ۷/۲.

شاعر چنین پنداشته است که علّت خوشبویی نسیم سحری این است که ستارگان عود شب را بر آتش صبح (خورشید) سوزانده‌اند.

۴. دندان مطرّا کردن: دندان را پاک و سپید کردن، دندان را تر و تازه و تابناک نمودن. و دندان مطرّا کردن صبح: کنایه از خنده و طلوع صبح / سوخته‌عود: استعاره از شب ← ۱۵/۳۴ / عودی خاک: خاکِ چون عود سیاه / بر اساس واژهٔ «مطرّا» در بیت نوعی صنعت ردّالصّدرعلی‌العجز است.

۵. ردی: ممال رداء، جامهٔ رو، بالاپوش / سلب کعبه: لباس و پوشش کعبه که به هنگام دیدار خاقانی از کعبه سفید بود؛ چنانکه در «سفرنامهٔ ناصرخسرو»، ۱۳۳ چنین آمده است: «و جامه‌ای که خانه بدآن پوشیده بود، سپید بود و به دو موضع طراز داشت؛ طرازی را یک گز عرض و میان هر دو طراز ده گز به تقریب. و زیر و بالا به همین قیاس؛ چنانکه به‌واسطهٔ دو طراز عُلُوِّ خانه به سه قسمت بود، هر یک به قیاس ده‌گز و بر چهار جانب جامه محراب‌های رنگین بافته‌اند و نقش کرده، به زر رشته و پرداخته.»

«روایت شده است که رسول خدا بر کعبه پرده و جامهٔ یمانی پوشانید و پس از آن حضرت، عمر و عثمان پوشش کعبه را از پارچه قباطی ساختند و از روزگار معاویه پرده‌های دیبا نیز بر پرده‌های قباطی افزوده شده است. به فرمان مهدی، خلیفهٔ عبّاسی، سه پرده از

پارچه‌های قباطی و خزّ و دیبا بر آن پوشاندند. در سال دویست هجری یکی از بزرگان عرب بر مکّه دست یافت و همهٔ پرده‌ها را بیرون آورد و دو پردهٔ دیبا؛ یکی به رنگ زرد و دیگری به رنگ سفید بر کعبه پوشاند. مأمون فرمان داد تا سه پرده بر کعبه بیاویزند. پردهٔ دیبای سرخ از ماه ذی‌حجّه تا ماه رجب، پردهٔ قباطی از اوّل ماه رجب تا بیست و هفتم ماه رمضان و پردهٔ دیبای سفید از عید فطر تا عید قربان. نصب پردهٔ سفید تا ایّام خلافت ناصرعبّاس (۵۷۵-۶۲۲ه.ق) استمرار داشت؛ جز آنکه در خلال این مدّت، سلطان محمود غزنوی (۳۸۹-۴۲۱) پردهٔ زردرنگ بر کعبه پوشاند و در آغاز خلافت ناصر بر کعبه پردهٔ سبز پوشانیدند؛ سپس در روزگار همان خلیفه رنگ پرده را سیاه انتخاب کردند که تا هم اکنون نیز رنگ سیاه بر پردهٔ کعبه باقی مانده است.» (*مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد*، ۱۳۷۵، ص ۱۹۳)

معنی: بر صبح لباس سفید احرام می‌پوشانند تا فلک را چون جامهٔ سپیدی برای کعبه مهیّا کنند.

۶. ردی صبح: ردای صبح، مقصود جامهٔ سپید و سادهٔ احرام است / به کتف درآوردن: به دوش و شانه انداختن.

معنی: محرمان چون جامهٔ احرام بر شانه اندازند، کعبه را چون فلک سبز می‌بینند؛ زیرا کعبه از سنگ‌های سبز مایل به سیاه ساخته شده است.

۷. شقّهٔ دیبا: جامه و لباس دیبا / علم شقّه: نشان و نگار و زینت و زیور جامه.

معنی: آسمان جامهٔ کعبه می‌شود و روشنی صبح را زینت و زیور آن می‌بینند.

۸. دم صبح از جگر برآوردن: کنایه از آه سرد کشیدن، حسرت خوردن / ژاله: استعاره از اشک / دل زنگ‌پذیر: دلی که مستعدّ زنگ بستن و تیره شدن باشد / آینه‌سیما: آینه‌چهره، مثل آینه روشن و مصفّا و صیقلی‌شده.

۹. بین «دم» و «نم» جناس لاحق است.

معنی: دم و اشک سبب تیرگی آینه می‌شود؛ امّا آینهٔ دل را ببین که بر اثر اشک و آه چه صاف و روشن می‌گردد!

۱۰. سبّوح: نامی از نام‌های خدای‌تعالی، یکی از اسمای حسنی، بسیار پاک / سبّوح‌زنان: کنایه از فرشتگانی که تسبیح‌گوی خداوند هستند / صبوحی: شراب بامدادی، مجلس و بزم صبحگاهی / راه صبوحی زدن: کنایه از تغییر شرابخواری، نابود کردن اعمال شیطانی / روح: نام فرشته‌ای است، جبرئیل، روح‌الامین ← ۶/۲ / یارا: توان و جرأت.

معنی: از نفس و آه تسبیح ملائکه اعمال شیطانی نابود می‌شود و دیگر چه جرأتی برای شیطان می‌ماند تا با فرشتگان مقابله کند!

۱۱. قدح شکستن: کنایه از رسوا کردن / قدح مه‌تن گردون‌زنّار: اضافهٔ تشبیهی، شاعر تن قدح را به ماه و زنّار و حاشیهٔ زینتی دور قدح را، که همانند کمربندی است، به گردون مانند کرده است / تسبیح ثریّا: تسبیح ستارهٔ پروین، خوشهٔ پروین به تسبیح مانند شده است، تسبیح در اینجا به معنی سبحه است ← ۴/۵۸.

معنی: ملائکه قدح آسمان را می‌شکنند و حاجیان بر دست آنان تسبیح ثریّا را می‌بینند.

۱۲. آتش دل: سوز و گدازی که در دل حاجیان است / قبّه زدن: گنبد و خرگاه زدن.

معنی ۱: در چنین مجلس روحانی که سوز و گداز دل‌های حاجیان بالا گرفته است، ستارگان به زیرآمده تا همراه با آنها تسبیح خداوند کنند.

اگر آتش دل‌ها را استعاره از خورشید بگیریم، شاید بتوان بیت را به گونهٔ دیگری معنا نمود که در این بیت شاعر به غروب ستارگان و طلوع خورشید اشاره دارد.

معنی ۲: ستارگان برای تسبیح به زیر آیند؛ زیرا حورشید، که همانند آتش دل‌های حاجیان است، در آسمان خیمه و خرگاه زده است.

۱۳. نیک: قید است و در معنی بسیار و فراوان به کار رفته است / مؤذن تسبیح فلک: اذانگو و تسبیح‌خوان فلک، استعاره از خورشید / تسبیح مجزّا: تسبیح جدا و پاره‌شده که شاعر ستارگان آسمان را به دانه‌های تسبیح پراکنده مانند کرده است.

معنی: اختران پراکندهٔ آسمان را از بانگ مؤذّن فلک بسیار هراسان می‌بینند. اشاره است به لرزش و کم‌فروغ شدن نور ستارگان به هنگام طلوع خورشید.

۱۴. ردی روز: جامه و ردای روز / به شیر شستن: سفید و پاک و طاهر کردن.

معنی: صبح و شام جامهٔ روز را با شیر می‌شویند و آن ردای روز را مانند لباس احرام مسیح سفید و پاک می‌بینند.

۱۵. دل از چیزی شکیبا دیدن: صبر کردن و دور بودن دل از آن چیز.

۱۶. گلگونه: سرخاب و رنگ سرخ آرایشی که زنان برای صفا و جلا به صورت می‌مالند / گلگونه‌فش: مانند گلگونه سرخ که با صبح مناسب است / غالیه‌فام: غالیه‌رنگ، سیاه رنگ که با شب مناسب است ← ۸/۵۴.

معنی: روزگار سرخ و سیاه و رنگارنگ است و مردان به او توجّه نمی‌کنند؛ چنانکه برای

انتخاب زن به صورت او نمی‌نگرند؛ بلکه به سیرت و باطن او نظر دارند.

۱۷. صبح صادق: ← ۱/۲۲ / چادر سبز: استعاره از آسمان / زن رسوا: استعاره از خورشید که برهنه و عریان در آسمان ظاهر می‌شود و بدین سبب شاعر او را رسوا خوانده است.

معنی: صبح صادق برای چه پس از صبح کاذب می‌آید؟ برای اینکه چادر سبزرنگ فلک را بشکافد، تا زن رسوا (خورشید) را آشکارا ببینند.

۱۸. آبنوس: چوبی سیاه و سخت و سنگین و گرانبها از درختی به همین نام / آبنوس شب و روز: اضافهٔ تشبیهی، سیاهی و سفیدی شب و روز به آبنوس مانند شده است / رقعه: بساط و نطع شطرنج، پارچه یا تخته‌ای که مهره‌های شطرنج بر آن نهند / رقعهٔ دهر: اضافهٔ تشبیهی، صفحهٔ روزگار / شطرنجی: منسوب به شطرنج، کسی که شطرنج‌بازی می‌کند / سودا: خیال ← ۳/۷.

معنی: گویی در خیال شطرنج‌باز از آبنوس شب و روز بر صفحهٔ شطرنج روزگار دو سپاه، که از مهره‌های سیاه و سپید تشکیل شده، به وجود آمده است.

۱۹. لعب دهر: بازی روزگار / تضعیف حساب شطرنج: دو برابر کردن خانه‌های شطرنج؛ یعنی دوبرابر کردن اعداد یا هر چیزی که روی آن خانه است؛ مثلاً اگر در خانهٔ اوّل یک دانه گندم نهند، در خانهٔ دوم دوگندم و در خانهٔ سوم چهارگندم و در خانهٔ چهارم هشت گندم و در خانهٔ پنجم شانزده گندم و در خانهٔ ششم سی و دو گندم نهند؛ علی‌هذاالقیاس تا خانهٔ شصت و چهارم...

بیت اشاره است به ماجرایی که در تاریخ یعقوبی، جلد اوّل، ۱۱۲ چنین آمده است: «دانایانی از علمای هند گمان کرده‌اند که چون «حوسر»، دختر بلهیت، به پادشاهی رسید، یک نفر خارجی بر او یاغی گشت. او زنی خردمند بود و چهار فرزند داشت، پسرش را به جنگ فرستاد و او به دست خارجی کشته شد. این کار بر اهل کشورش گران آمد و ترسیدند مرگ پسر را به او خبر دهند؛ پس نزد یکی از دانشمندان خود به نام «قفلان» که مردی دانا و هشیار و با تدبیر بود، رفته، پیشامد را به او گفتند. گفت: سه روز مرا مهلت دهید. آنگاه در خلوت به اندیشه فرورفت؛ سپس به شاگرد خود گفت: درودگری نزد من آور و چوبی از دورنگ سفید و سیاه فراهم کن. شاگرد، درودگر هنرمندی و چوبی سفید و سیاه نزد استاد آورد، استاد صورت شطرنج را کشید و درودگر را گفت تا از چوب مانند آن تراشید، آنگاه به شاگرد گفت: قطعهٔ چرمی حاضر کن و او را فرمود تا شصت و چهار خانه روی آن رسم نماید و چون این کارها به انجام رسید، آن را در کناری قرار داد؛ سپس شاگرد و استاد با هم بازی

کردند تا هر دو ورزیده و بدآن آشنا شدند. آنگاه به شاگردش گفت: این جنگی است، بی‌آنکه جانی تلف شود؛ پس اهل کشور نزد او فراهم آمدند تا اختراع خود را به آنها نشان داد و دانستند که هیچ‌کس به چنین هنری راه پیدا نمی‌کند. استاد با شاگرد خود سرگرم بازی شدند و نتیجه شاه مات و شاه پیروز می‌شد. ملکه را از اختراع قفلان آگاه ساختند، ملکه او را به دربار خواست و فرمود: تا هنرش را نمایش دهد، قفلان شاگرد خود را فراخواند تا شطرنج را آورد و در میان خود و استاد نصب کرد، استاد و شاگرد در حضور ملکه سرگرم بازی شدند و چون یکی از آن دو پیروز گشت [و گفت:] شاه مات، ملکه به خود آمد و مقصود او را دانست؛ پس به قفلان گفت: آیا پسرم کشته شد؟ قفلان گفت: تو خود فرمودی. ملکه به دربان خود گفت: مردم را درآور تا مرا تسلیت گویند و چون از کار سوگواری پرداخت، قفلان را به دربار خواست و به او گفت: حاجت خود را بخواه. قفلان گفت: خواهش من آن است که به شمارۀ خانه‌های شطرنج به من گندم داده شود، درخانۀ اوّل یک دانه [...] آنگاه در خانۀ سوم دوبرابر خانۀ دوم و همین طور تا خانۀ آخر. ملکه گفت: اینکه چیزی نیست. آنگاه فرمود: تا گندم بیاورند و هرچه آوردند کفایت نکرد تا گندم شهر تمام شد؛ سپس بهای گندم را به‌حساب آوردند تا هرچه بود، به حساب آمد و چون کار به دشواری کشید، قفلان گفت: مرا نیاز بدآن نیست؛ زیرا اندکی از دنیا مرا کفایت می‌کند.»

در دائرةالمعارف فارسی دکتر مصاحب این ماجرا به نحو دیگر در ذیل شطرنج آمده است.

۲۰. کاسۀ مینای فلک: اضافۀ تشبیهی، فلک از جهت گوژی و رنگ سبز مینایی به کاسۀ مینا تشبیه شده است / خاک در کاسه‌کردن: کنایه از خوار و ذلیل کردن / آتش و زهر: استعاره از سختی‌ها و ناکامی‌ها / آبخور: نصیب و قسمت و در معنی «ظرف آبخوری» با «کاسه» ایهام تناسب است.

معنی: این فلک را که روزی و قسمت ما در آن آتش و زهر است، کی روزگار خوار و ذلیل می‌کند؟

۲۱. خاقانی زمین را در مقابل آسمان به خاکی مانند کرده که در درون کاسۀ آسمان قرار گرفته است.

۲۲. خاک‌خواران: کنایه از دنیاپرستان و کسانی که به دنیا و امور پست نظر کنند / خاک بر سر همه را هیچ مگو تا بینند: خاک بر سر همۀ خاک‌خواران، هیچ سخنی مگو تا خواری و ذلّت ببینند.

۲۳. تولّا: محبّت و امید.

۲۴. وادی‌سپران: طی‌کنندگان بیابان و صحرا،، حاجیان / بیت دارای لفّ و نشر مرتّب است.

۲۵. ها: هان، لفظی است برای تنبیه و آگاهی / واقصه: ← ۲۹/۴۵ / واقصّه شدن: به جانب قصّه و داستان شدن / بین «واقصه» و «واقصّه» بدون در نظر گرفتن تشدید نوعی جناس مرکّب و بین «بِرکه» و «بَرَکه» و «بر کُه» جناس ناقص است.

معنی: بر سر بیان قصّهٔ منزل واقصه شویم که حاجیان برکتی را که بر کوه سیناست، از برکهٔ آن می‌بینند.

۲۶. ز باران چو حباب: مانند حبابی که از بارش باران حاصل می‌شود / قبّهٔ سیم‌زده: گنبد ساخته‌شده از نقره که خیمه‌های سپید حاجیان به آن مانند شده است / حلّه: جماعت‌خانه، جای اجتماع، و به قرینهٔ «احیا» باید یکی از منازل راه مکّه باشد / احیا: آبی است که جنگ عبیدة بن حارث، فرستادهٔ پیغمبر(ص)، بدآنجا روی داد و آن در فرودسوی ثنیةالمرّة واقع است. *(فرهنگ خاقانی)*

آن‌کش غرض ز بادیه بیت‌الحرم بود   کی چشم دل به حلّه و احیا برافکند

(دیوان، ۱۴۰)

معنی: در آن دریای بادیه خیمه‌های حاجیان همانند گنبد سیم‌زده و نقره‌ای است که بسان حباب‌هایی بر روی آب مشاهده می‌گردد.

۲۷. خفاجه و غزیّه: ← ۲۹/۹۹ / مواسا: آسایش و راحتی، یاری و احسان / بین «راه» و «چاه» جناس مطرّف است.

۲۸. گرمگاه: میان روز باشد که هوا در نهایت گرمی است / باد سموم: ← ۲۹/۵۰ / باحورا: ← ۲۹/۶۴ / نکهت: بوی خوش دهان / حورا: ← ۴/۱۲ / بین «حورا» و «باحورا» جناس مزید است.

۲۹. ریوند: نام گیاهی است که خوراکی آن را ریواس گویند و آن سرد است و حرارت را بشکند و تشنگی را ببرد و برای معده و جگر مفید و سودمند و باعث تقویت معده است. *(گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی)*

۳۰. چرخ نارنج‌صفت: آسمان که بر اثر تابش خورشید مثل نارنج زرد شده است / آسمان چون شیشهٔ نارنج: در قدیم اطفال نارنج را خالی ساخته و در آن چراغ می‌افروختند و آن مانند شیشهٔ صافی به نظر می‌آمد.

آسمان شیشهٔ نارنج نماید ز گلاب   کز دمش بوی گلستان به خراسان یابم
(دیوان، ۲۹۵)

← ۱۳/۱۶ / کافور: خاقانی در ترکیبات و تعبیراتش بیشتر به سفیدی و سردی کافور و گرما نشاندن آن نظر داشته است ← ۷/۴۴ / شیشهٔ کافور: شیشه‌ای که در آن کافور ریخته باشند.

۳۱. علم خاص خلیفه: بیرق سیاه خلیفهٔ عبّاسی که دارای نشان هلال ماه بوده است / چتر شام: چتر سیاه و تاریک.

معنی: خیمهٔ خلیفه در میان خیمه‌های حاجیان دارای پرچم سیاهی است که این پرچم مثل شبی است که در آن هلال ماه باشد.

۳۲. دستارچه: پارچه‌ای را گویند که زیر گردی سر علم که به شکل هلال ماه است (ماهچه) بندند و آن را طرّه و شقّه نیز گویند.

معنی: ماه زرّینی که بر بالای علم سیاه هست، آفتابی است که بی‌گمان برای آراستن شب طلوع کرده است.

۳۳. تاج زرّین: استعاره از هلال زرّین بالای پرچم / دختر شاهنشه زنگ: استعاره از پرچم سیاه / گیسو: استعاره از دستارچهٔ زیر ماهچهٔ علم.

۳۴. زمی: زمین / فلک: فادریسه، گوی و چوبک گرد میان‌سوراخی که بالای خیمه نصب می‌کردند که در مصراع دوم به کوکب رخشا مانند شده است.

معنی: زمین به سبب خیمه‌های گرد و مدوّر حاجیان مانند افلاک شده است و بر سر هر خیمه فلکهٔ زری است که چون ستاره‌ای درخشان می‌درخشد.

۳۵. دهلیز خطر: دروازه و دالان خطر / ایوان امان: کاخ و بنای امنیّت و سلامت / شاعر کعبه را به «ایوان امان» مانند کرده است که اشاره است به آیهٔ ۹۷ سورهٔ آل عمران (۳): وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً، و هر که بدآن داخل شود، ایمن است.

۳۶. شب‌های غم: شب‌هایی که حاجیان در بادیه به سر می‌برند تا به کعبه برسند / یوسف روز و چاه شب یلدا: اضافهٔ تشبیهی، و روز را می‌توان هم در معنای فاصلهٔ بین صبح تا شام دانست و هم به معنی خورشید.

۳۷. ظلمت اسما: تیرگی و ابهام لفظ و سیاهی مرکّب که اسما بدآن نوشته می‌شود / مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۳۸. برشوند: بالا روند / اثیر: کرهٔ آتش که بالای کرهٔ هواست؛ از این جهت شاعر آن را «پل آتش»

خوانده است. به اعتقاد قدما اوّل کرهٔ خاک قرار دارد که کرهٔ آب آن را احاطه کرده و بعد کرهٔ اثیر یا آتش است و بعد از این عناصر اربعه، عالم افلاک آغاز می‌شود که غیر مادّی‌اند و محدود به مکان و زمان نیستند.

۳۹. صراط: راه، و در اصطلاح راه میان دوزخ و بهشت است که گفته‌اند از موی باریک‌تر و از شمشیر تیزتر است؛ چنانکه در خبر آمده است: وَلِجَهَنَّمَ جِسْرٌ اَدَقُّ مِنَ‌الشَّعْرِ و اَحَدُّ مِنَ‌السَّیفِ عَلَیهِ کَلالیبُ وَ حَسَکٌ یَأخُذُونَ مَنْ شاءَاللّٰه، بر روی جهنّم پلی است باریک‌تر از مو و تیزتر از شمشیر که از خارهای ریز و درشت پوشیده است و هر که را خدای‌تعالی بخواهد می‌گیرند. / مایده: غذا، سفرهٔ پر از طعام / جنّت مأوا: یکی از هشت باب بهشت ← ۱/۱۸ / خاقانی راه مکّه را به پل صراط و کعبه را به بهشت مانند کرده است.

۴۰ و ۴۱. حفّت‌الجنّه و حفّت‌النّار: پوشیده شده است بهشت و دوزخ. اشاره است به حدیث نبوی: حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکارِهِ وَ حُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ، پوشیده شده است بهشت از دشواری‌ها و ناملایمات و پوشیده شده است دوزخ از شهوات و آرزوها / خار: استعاره از رنج و سختی / گلزار تمنّا: اضافهٔ تشبیهی، باغ و گلستان امید و آرزو / سقر: جهنّم و نیز گفته‌اند که یکی از طبقات جهنّم است که عبارتند از: ۱ـ جهنّم ۲ـ لظی ۳ـ حطمه ۴ـ سعیر ۵ـ سقر ۶ـ جحیم و ۷ـ هاویه / بین «سقر» و «سر» جناس زاید است.

معنی: راه بهشت سخت و ناهموار است و به گلستان آرزوها می‌رسد و راه دوزخ در آغاز، گلستان و شیرین است و به صحرای پرخار و مشکلات ختم می‌شود.

۴۲. شوره و غوره: استعاره از رنج و سختی که بین آن دو جناس لاحق و بین «ره» و «رز» جناس مطرّف است.

مفهوم بیت آن است که پس از تحمّل سختی و مشقّت به راحتی و خوشی می‌رسند.

۴۳. آب ابر و تاب مهر: استعاره از لطف و رحمت الهی / شوره: شوره‌زار / فرات: آب صاف شیرین خوشگوار؛ نهر عظیمی است که با دجله پیوندد و هر دوی آنها یک نهر شوند در عبّادان و به خلیج فارس ریزند. (*لغت‌نامه*) / منقّا: پاک‌کرده‌شده، مویز که پاک کرده و دانه‌های آن بیرون کرده باشند.

۴۴. راه دل و باغ امید: استعاره از راه مکّه و کعبه / صهبا: ← ۳/۳۴ / مصراع دوم دارای لفّ و نشر مرتّب است.

۴۷. دریاکش: دریانوش، آن که شراب بسیار تواند نوشید، کسی که پیمانهٔ گران باده را بی‌پروا سر

می‌کشد، کنایه از شرابخواری که دیر مست می‌شود.

معنی: لب‌تشنگان عشق که از جان گذشته‌اند، دلشان دریایی از می عشق حق می‌شود.

۴۸. وادی محرم: وادی‌الاحرام، وادی‌ای است در نزدیکی کعبه که وقتی حاجیان به آنجا می‌رسیدند، طبل می‌زدند که باید احرام بست / حریر علم: دستارچهٔ حریر پرچم ← همین قصیده بیت ۳۲.

معنی: شیطان وقتی صدای طبل حاجیان را از وادی احرام می‌شنود، چون دستارچهٔ پرچم هراسان و لرزان می‌گردد.

۴۹. گوسفند فلک: کنایه از برج حمل /گاو زمین: ← ۷/۳۴ / منا: ← ۱/۱۵

۵۰. پی غلط کردن: محو کردن و بر هم زدن نقش پا تا کسی پی نبرد؛ علامات کار خود را مخفی کردن تا کسی سر از کار آن درنیاورد / چو خرگوش: اشاره است به داستان شیر و خرگوش که در ادبیات فارسی معروف است. اصل این داستان در کلیله و دمنه، ۸۶ آمده است و مولانا آن را در دفتر اوّل به نظم کشیده است / شیردلان: استعاره از حاجیان شیردل و کمال‌یافته.

معنی: حاجیان شیردل به تنهایی به زیارت کعبه رفتند و مانند خرگوش تمام علامات و آثار خود را محو کردند تا دیگران از اعمال و حالات آنها باخبر نگردند؛ همچنانکه شیر از عمل خرگوش بی‌خبر ماند.

۵۱. حرم: ← ۲۱/۳.

معنی: در حرم کعبه آسمان مانند کبوتر به امنیّت رسیده است، زیرا کبوتر حرم از آزار و صید ایمن است؛ چنانکه در بخشی از آیهٔ ۹۵ سورهٔ مائده (۵) آمده است: یٰا أَیُّهَاالَّذینَ اٰمَنُوا لاٰتَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر گاه که در احرام باشید، شکار را مکشید. و نیز در بخشی از آیهٔ ۹۷ سورهٔ آل عمران (۳) آمده است: وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ اٰمِناً، و هر که بدآن داخل شود، ایمن است.

۵۲. معلّق‌زن: معلّق‌زننده، رقّاص و بازیگر / دروا: آویخته.

شاعر به تناسب موسیقی کبودی و کبوتر و همرنگی آسمان کبود با کبوتر نظر داشته است.

۵۳. مشهوراست که کبوتران حرم گرداگرد کعبه پرواز می‌کنند و به جهت احترام هرگز بر بام کعبه پرواز نمی‌کنند.

۵۴. شقّه: پاره‌ای از پارچه و جامه که به درازا شکافته شده باشد.

معنی: آن چیزی که ما بالای کعبه، آسمان و فلک می‌نامیم، سایه و انعکاس جامه و پردهٔ

کعبه است.

۵۵. روز و شب: اصل روز را از جهت سپیدی از روم و اصل شب را از جهت سیاهی از حبش دانسته‌اند / خاتون عرب: استعاره از کعبه ← ۲۹/۲۲ / جوهر: نامی که به غلامان حبشی و زنگی می‌دادند / لالا: نامی که به غلامان سپید رومی می‌دادند / بین «حبش»، «روم» و «عرب» تناسب است.

معنی: روز و شب را چون دو غلام سپید و سیاه در پیشگاه کعبه می‌بینند.

۵۶. حبشی‌زلف: استعاره از حلقهٔ در کعبه که چون زلف حبشیان گرد و خمیده است / یمانی‌رخ: روشن و درخشان، ظاهراً چون سهیل یمن که در اینجا استعاره از رنگ سپید پردهٔ کعبه است که در زمان خاقانی سپید بوده است ← همین قصیده بیت ۵ / زنگی‌خال: استعاره از حجرالاسود / تتق: چادر و پردهٔ بزرگ / رومی خضرا: استعاره از پردهٔ سپید کعبه است که حاشیه و طرازش منقّش بوده است ← همین قصیده بیت ۵.

۵۷. صخرهٔ صمّا: سنگ سخت و محکم، در اینجا استعاره از حجرالاسود / شاعر حلقهٔ در کعبه و حجرالاسود را به حلقهٔ زلف و خال سیاه مانند کرده است.

۵۸. رخ زیتونی: چهرهٔ زیتونی، استعاره از سنگ‌های کعبه است که زیتونی مایل به سیاه است.

۵۹. **معنی:** مشتری که قاضی فلک و دارای رأی محکم و استوار است، با دیدن زلف و رخ و خال کعبه چون گردون حیران و سرگردان است ← ۲۵/۲۳.

۶۰. سپید بودن حلقهٔ در کعبه: اشاره است به رنگ نقره‌ای آن که ناصرخسرو ذیل صفت در کعبه آن را چنین توصیف می‌کند: «و دو حلقهٔ نقره‌گین بزرگ که از غزنین فرستاده‌اند بر دو مصراع در زده؛ چنانکه دست هر کس که بخواهد بدآن نرسد و دو حلقهٔ دیگر نقره‌گین خردتر از آن هم بر دو مصراع در زده؛ چنانکه دست هر کس که خواهد بدآن رسد. و قفلی بزرگ از نقره بر این دو حلقهٔ زیرین بگذرانیده که بستن در به آن باشد، و تا آن قفل برنگیرند در گشوده نشود.» (*سفرنامهٔ ناصرخسرو*، ۱۳۱) / عنبر سارا: عنبر خالص ← ۱۴/۴۰.

معنی: گفتی چرا حلقهٔ در کعبه نقره‌ای و مانند شیر سپید است؟ در حالی که خالش چون عنبر سارا سیاه است.

۶۱. **معنی:** خاقانی در پاسخ بیت قبل می‌گوید: کعبه عروس پیر و سالخورده است و عجب نیست که زلف او چون زلف پیران خمیده و سپید و خال صورتش چون خال جوانان سیاه باشد!

۶۲. غالیه‌گونا: غالیه‌گون ← ۸/۵۴.

معنی: رنگ زلف در طی روزگار تغییر می‌کند؛ امّا خال سیاه را همچنان سیاه می‌بینند.

۶۳. سلسلهٔ مسجد اقصا: ← ۳/۱۵ / بیت اشاره است به معراج پیامبر(ص) که در آن شب از مسجدالحرام به مسجدالاقصا رفتند که در آیهٔ سورهٔ اسراء (۱۷) بدآن اشاره شده است: سُبْحانَ ٱلَّذیٓ اَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرامِ اِلَی ٱلْمَسْجِدِ ٱلْاَقْصا ٱلَّذی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا اِنَّهُ هُوَ ٱلسَّمیعُ ٱلْبَصیرُ.

و شاعر در این بیت برای حجگزاران معراج‌گونه‌ای تصوّر کرده است.

۶۴. خاک‌پاشان: کنایه از کسانی که از دنیا و تعلّقات مادّی گذشته‌اند / سنگ معبّا: سنگ تعبیه شده و آراسته که حجرالاسود است.

۶۵. وقت وداع: مراد طواف وداع است که مستحبّ است بعد از خوردن آب زمزم به گرد خانهٔ کعبه هفت بار طواف کنند بی‌رمی و سعی / چشمهٔ خضر: استعاره از آب زمزم ← ۳/۵۲ / مفاجا: یکباره و ناگهان.

۶۶. نور مجزّا: نور محض، نوری که کاملاً از ظلمت جدا شده باشد، استعاره از کعبهٔ معظّمه / عرش معلّا: عرش برین و بالایی، که در اینجا استعاره است از قبّة‌الخضرا قبر پیامبر(ص).

معنی: اگر حاجیان در مکّه آسمان و نور جداشده از آن یعنی کعبه را دیدند، در مدینه قبر پیامبر(ص) را و فرشتگانی که به زیارت آمده‌اند، می‌بینند.

۶۷. خاکیان جگرآتش‌زده: حاجیان لب‌تشنه / باد سموم: ← ۲۹/۵۰ / آبخور: آبشخور، محلّ آب خوردن / خاک در حضرت والا: روضه و قبر مبارک حضرت رسول(ص).

۶۹. ادریس ز خلد: ← ۱۹/۷۵ / زلّه: طعام و خوردنی‌ای که شخص مهمان از مجلس ضیافت با خود ببرد / خوان‌پایه: سفرهٔ بزرگ و دراز / طاها: نام حضرت رسول(ص).

۷۰. ابا: آش / خوانچهٔ دنیا: اضافهٔ تشبیهی، سفره و خوان کوچک دنیا.

معنی: خاصانی که بر سر خوان کرم پیامبر نشسته‌اند، دیگر توجّهی به طعام‌های سفرهٔ کوچک دنیا ندارند. شاعر لطف و بخشش پیامبر(ص) را خوان کرم، و سفرهٔ دنیا را برای تحقیر خوانچه نامیده است.

۷۱. سکبا: ← ۱/۳۲ / سگ‌مگس: مگسی که بر سگان نشیند، ذباب‌اللکب.

گرچه در این فن یکی است او و دگر کس به نام
آن مگس سگ بود، وِاین مگس انگبین

(دیوان، ۳۳۶)

۷۲. واله: حیران و شیفته / طور پاره‌شده: اشاره است به تجلّی خداوند بر کوه طور و شکافته

شدن آن؛ چنانکه در قرآن آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ اعراف (۷) بدآن شاره شده است: فَلَمّا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً، چون پروردگارش بر کوه تجلّی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد.

۷۳. یاسین: یکی از اسامی حضرت رسول اکرم(ص) است / شاعر «عقل» و «جان» را از جهت تواضع و سر فرودآوردن به دو حرف «ی» و «س» و «تن» مادّی را از لحاظ خمیدگی به حرف «ن» مانند کرده و نیز با تعبیری شاعرانه سه حرف «ی» و «س» و «ن»، که کلمهٔ «یاسین» را تشکیل می‌دهد، به کار برده است.

معنی: عقل و جان بر آستان پیامبر سر فروآورده و مطیع گشتند و تن مادّی نیز در اینجا جایگاهی ندارد و باید چون نون خمیده و افتان باشد؛ همان طور که نون در کلمهٔ یاسین زمانی پدیدار می‌گردد که قلم هنگام نوشتن به گردش درآمده و دور کند.

۷۴. از سخن روزه گرفتن: کنایه از سکوت کردن، و در اینجا اشاره است به رحلت حضرت رسول(ص) که در مرقد آرمیده و سکوت کرده است / صاع‌خواه: پیمانه‌خواه، جام‌خواه.

۷۵. حریم: ← ۲۱/۳ / سگ اصحاب کهف: ← ۴/۳۲ / شیر و آتش: شیر از آتش می‌ترسد ← *حیاةالحیوان* دمیری، ۳ / هیجا: جنگ.

معنی: شیرمردان در حریم او چون سگ اصحاب کهف آرمیده‌اند و نه تنها از آتش جنگ نمی‌ترسند، بلکه از آن مدد هم می‌گیرند.

۷۶. سرمه: مادّه‌ای است سیاه‌رنگ که سبب ازدیاد نور چشم و زیبایی است، توتیا ← ۶/۱۳ / احمد: ← ۵/۳۷ / ملک‌العرش تعالی: صاحب عرش، بلندمرتبه و عالی، کنایه از خداوند که در عرش جای دارد / لقای ملک‌العرش: در اینجا نکتهٔ قابل توجّهی است و آن اعتقاد به رؤیت خداوند است که اکثر فرق اهل سنّت به‌جز معتزله بدآن معتقدند و برای اثبات آن به بسیاری از آیات و احادیث استناد می‌کنند. از این بیت چنین برمی‌آید که خاقانی نیز مانند اشاعره به رؤیت خداوند در روز قیامت اعتقاد داشته است.

معنی: خاک مرقد پیامبر(ص) را همچون سرمه بر دیده می‌کشند تا به یاری آن بتوانند خدا را ملاقات نمایند. مقصود خاقانی آن است که باید به مدد حضرت رسول(ص) به لقای حق نایل شد.

۷۷. ساج: درختی است بسیار محکم و سیاه که در هند می‌روید، در اینجا استعاره از شب / سیم: نقره، استعاره از روز / روضهٔ غرّا: مرقد درخشان و نورانی؛ میان منبر و مقبرهٔ حضرت

رسول(ص) مکانی است که نام آن را روضه گویند به استناد روایتی که از حضرت است. ناصرخسرو گوید: «و میان مقبره و منبر هم حظیره‌ای است از سنگ‌های رخام کرده. چون پیشگاهی و آن را روضه گویند. و گویند آن بستانی از بستان‌های بهشت است؛ چه رسول‌اللّه(ص) فرموده است: بَینَ قَبْری وَ مِنْبَری رَوضَةٌ مِن رِیاضِ الْجَنَّه» (*سفرنامهٔ ناصرخسرو*، ۱۰۳)

معنی: حاجیان روضهٔ پیامبر را جهانی بزرگ می‌بینند که در مقابل آن، شب و روزِ جهان را مانند ساج و سیم بی‌ارزش می‌دانند.

۷۸. دین‌داور: داور دین، حاکم و فیصل‌دهندهٔ دین / حضرت دین‌داور: منظور درگاه و روضهٔ حضرت رسول(ص) است.

۷۹. «واو» در مصراع اوّل ملازمت است.

معنی: بندگان از این درگاه بلندمرتبهٔ او حرمت می‌بینند؛ به همین خاطر من ملازم درگاه اویم.

۸۰. حرز: ← ۶/۵ / الکهف: سورهٔ هجدهم قرآن کریم / کاها (کهیعص): از حروف مقطعهٔ قرآن، اوّلین آیهٔ سورهٔ مریم (۱۹).

۸۱. حسّان عجم: حسّان پارسی در برابر حسّان بن ثابت عربی؛ کافی‌الدّین عمر بن عثمان، عموی خاقانی، او را حسّان‌العجم لقب داده و این لقب برای او در کتب تذکره و شرح حال مانده و ذکر شده است؛ در «تحفة‌العراقین»، ۲۲۱ آمده است:

چون دید که در سخن تمامم　　　حسّان عجم نهاد نامم

← ۶/۶ / سیمرغ خمش: استعاره از حضرت رسول(ص) که در مرقد آرمیده است / طوطی گویا: استعاره از خود خاقانی که سخنوری فصیح است.

۸۲. بین «جا» و «جاه» جناس مذیّل است و بر اساس تکرار حرف «ج» صنعت واج‌آرایی است.

۸۳. این بیت در توضیح بیت بالاست و مراد از «نفط سیه» استعاره از ایرانیان و عجم و «آیینهٔ بیضا» استعاره از اعراب است. شاعر عجم را که سفیدند، سیاه دیده و اعراب سیاه را مانند آیینه سپید و نورانی دیده است.

۸۴. روح: کنایه از حضرت عیسی(ع) که در فلک چهارم است ← ۸/۲ / یبروح (یبروح‌الصّنم): نام عربی مردم‌گیاه است ← ۶/۱۸ / تبّت: ← ۷/۵ / یغما: نام شهری است حسن‌خیز در ترکستان / بین «روح» و «یبروح» جناس شبه‌اشتقاق است.

۸۵. شروان: ← ۴/۶۹ / نکبت: فلاکت و بدبختی / باشه و نکبا: ← ۳/۳۱ / بین «نکبت» و «نکبا»

جناس مطرّف است.

۸۷. صفورا: دختر شعیب و زوجهٔ حضرت موسی(ع) که در مقابل ده سال شبانی برای شعیب به ازدواج با او نایل شد / آتش خواستن: موسی پس از آن که ده‌سال خدمت شعیب کرد، با زن و گوسفندان خود روی به مصر نهاد. شبی در وادی ایمن هوا سخت تاریک و آشفته بود و صفورا را درد زادن گرفته بود. موسی از دور آتشی دید، به سوی آن رفت تا شعله‌ای به دست آورد؛ ناگهان درختی افروخته را مشاهده کرد که می‌گوید: اَنااللّٰه، آن شب موسی به پیامبری برگزیده شد. فَلَمّا قَضىٰ مُوسَى ٱلْأَجَلَ وَ سارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جانِبِ ٱلطُّورِ ناراً، قالَ لِأَهْلِهِ ٱمْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ ناراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ ٱلنّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ. فَلَمّا أَتاها نُودِيَ مِنْ شاطِئِ ٱلْوادِ ٱلْأَيْمَنِ فِي ٱلْبُقْعَةِ ٱلْمُبارَكَةِ مِنَ ٱلشَّجَرَةِ أَنْ يا مُوسىٰ إِنِّي أَنَا ٱللّٰهُ رَبُّ ٱلْعالَمِينَ، چون موسی مدّت را به سر آورد و با زنش روان شد، از سوی طور آتشی دید، به کسان خود گفت: درنگ کنید، آتشی دیدم، شاید از آن خبری یا پاره‌آتشی بیاورم تا گرم شوید. چون نزد آتش آمد، از کنارهٔ راست وادی در آن سرزمین مبارک، از آن درخت ندا داده شد که: ای موسی، من خدای یکتا پروردگار جهانیانم. (*آیهٔ ۲۹ و ۳۰ سورهٔ قصص (۲۸)*)

این بیت تمثیل است برای تأکید معنی بیت قبل.

۸۸. **معنی:** نمی‌توان دلِ آزردهٔ خاقانی را با فریب و ظاهرسازی فلک خوش نمود؛ زیرا فلک مانند دل خاقانی غصّه‌دار و عزادار است.

خاقانی اشاره‌ای به رنگ نیلی و کبود آسمان دارد که رنگ عزاست.

۸۹. این بیت تمثیل است برای تأکید معنی بیت قبل.

معنی: کی می‌توان با خرمایی که در دل خود استخوان غصّه دارد، اندوه و غصّه را از دل برد؟

۹۱. تمسّکت بحبل‌اللّٰه: چنگ زدم به ریسمان خدا، مضمون این عبارت شبیه است به بخشی از آیهٔ ۱۰۳ آل عمران (۳): وَٱعْتَصِمُوا بِحَبْلِ ٱللّٰهِ / حسبنااللّٰه: اشاره است به بخشی از آیهٔ ۱۷۴ سورهٔ آل عمران (۳): حَسْبُنَا ٱللّٰهُ وَ نِعْمَ ٱلْوَكِيلُ / و کفی: اشاره است به بخشی از آیهٔ ۴۵ سورهٔ نسا (۴): وَ كَفىٰ بِٱللّٰهِ وَلِيّاً وَ كَفىٰ بِٱللّٰهِ نَصِيراً. و نیز آیهٔ ۳ سورهٔ احزاب (۳۳): وَ تَوَكَّلْ عَلَى ٱللّٰهِ وَ كَفىٰ بِٱللّٰهِ وَكِيلاً.

۳۱

این قصیده را کنزالرِّکاز گویند، هم در مدح کعبه ـ عظّم‌اللّٰه برکاتها ـ و نعت پیغمبر صلوات‌اللّٰه علیه و سلّم

مقصد اینجاست، ندای طلب اینجا شنوند / بختیان را ز جرس، صبحدم آوا شنوند
عارفانِ نظری را فِدی اینجا خواهند / هاتفانِ سحری را نِدی اینجا شنوند
خاکیان را ز دل گرم‌رَو از آتش شوق / باد سرد از سر خوناب سویدا شنوند
همه سگ‌جان و چو سگ ناله‌کنانند به صبح / صبحدم نالهٔ سگ بین که چه پیدا شنوند!
خاک، پر سبحهٔ قُرّا شود از اشک نیاز / وز دل خاک، همان نالهٔ قرّا شنوند
خاک اگر گرید و نالد، چه عجب؟! کآتش را / بانگ گریه ز دل صخرهٔ صمّا شنوند
گریه آن گریه که از دیدهٔ آتش بینند / ناله آن ناله که از سینهٔ خارا شنوند
چون بلرزد عَلَم صبح و بنالد دَم کوس / کوه را نالهٔ تب‌لرزه چو دریا شنوند
صبح، گلفام شد، ارواح طلب تا نگرند / کوس، گلبام زد، اجسام بگو تا شنوند
هرچه در پردهٔ شب راز دل عشّاق است / کآن نفَس جز به قیامت نه همانا شنوند
صبح شد هدهد جاسوس کز او واپرسند / کوس شد طوطی غمّاز کز او واشنوند
چون به پای عَلَم روز سر شب ببُرند / چه عجب کز دَم مرغ آهِ دریغا شنوند!
کشته شد دیو به پای علم لشکر حاج / شاید ار تهنیت از کوس، مفاجا شنوند
کوس حاج است که دیو از فزعش گردد کر / زو چو کرنای سلیمان دم عنقا شنوند
یارب آن کوس چه هاروت‌فن زهره‌نواست / که ز یک پرده صد الحانْش به‌عمدا شنوند!
چه کند کوس که امروز قیامت نکند؟ / نه، ندارد نفَس صور که فردا شنوند
کوس را بین خم ایوان سلیمان، که در او / لحن داوود به آهنگ دلارا شنوند
کوس چون صومعهٔ پیر ششم‌چرخ، کز او / بانگِ شش دانهٔ تسبیح ثریّا شنوند
کوس مانَد به کمان فلک، امّا عجب آنک / زو صریر قلم تیر به جوزا شنوند!
کوس را دل نی و دردی نه، چرا نالد زار؟ / نالهٔ زار ز درد دل دروا شنوند
کوس چون مار شده حلقه و کوبند سرش / بانگِ آن کوفتن از کعبه به صنعا شنوند
سخت سرکوفته دارندش و او نالد، از آنک / نالهٔ مرد ز سرکوبهٔ اعدا شنوند
خَم کوس است که ماه نو ذوالحجّه نمود / گر ز مه لحن خوش زهرهٔ زهرا شنوند
خود فلک خواهد تا چنبر این کوس شود / تا صداش از جبل‌الرّحمه به تنها شنوند

گر دَم چنبر چوبین که شنیدند خوش است　　پس دَمْ آن خوشتر کز چنبر مینا شنوند
از پی حرمت کعبه چه عجب گر پس از این　　بانگ دقّالکوس از گنبد خضرا شنوند؟!
مشتری قرعهٔ توفیق زند بر ره حاج　　بانگ آن قرعه بر این رقعهٔ غَبرا شنوند
عرشیان بانگ *وَلِلّٰهِ عَلَی النّاس* زنند　　پاسخ از خلق *سَمِعْنا و اَطَعْنا* شنوند
از سر پای درآیند سراپا به نیاز　　تا تعال از مَلِکالعرش تعالی شنوند
روضهروضه همه ره باغِ منوّر بینند　　برکهبرکه همه جا آبِ مصفّا شنوند
بر سر روضه، همه جایِ تنزّه شمرند　　بر لب برکه، همه جایِ تماشا شنوند
انجم ماهوش آمادهٔ حج آمدهاند　　تا خواص از همه لبیّکِ مثنّا شنوند
همه را نسخهٔ اجزای مناسک در دست　　از پی کسب جزا، خواندن اجزا شنوند
نُه صحیفهست فلک، هفت دَه آیت ز برش　　عاشقان این همه از سورت سودا شنوند
نُه صحیفه که به یک بند دَه آیت بستند　　تا نَه بس دیر چو سیپاره مجزّا شنوند
زندگیشان به حق و، نام بر ارواح چراست؟!　　کآبشان ابر دهد، لاف ز سقّا شنوند!
خام پوشند و همه اطلس پخته شمرند　　زهر نوشند و همه نوش هنیئا شنوند
گنجپروردهٔ فقرند و کمِ کم شده، لیک　　گمگم گنج سراپردهٔ بالا شنوند
فقر نیکوست به رنگ، ارچه به آواز بد است　　عامه را زاین رنگ، آوازِ تبرّا شنوند
شبه طاووس شمر فقر، که طاووسان را　　رنگ زیباست، گر آواز نه زیبا شنوند
سفر کعبه نمودار ره آخرت است　　گرچه رمز رهش از صورت دنیا شنوند
جان معنی است به اسم صوری داده برون　　خاصگان معنی و، عامان همه اسما شنوند
کعبه را نام به میدانگه عام عرفات　　حجرهٔ خاص جهانداور دارا شنوند
عابدان نعره برآرند به میدانگه، از آنک　　نعرهٔ شیردلان در صف هیجا شنوند
عارفان خامش و سر بر سر زانو چو ملخ　　نه چو زنبور کز او شورش و غوغا شنوند
ساربانا، به وفا بر تو که تعجیل نمای　　کز وفای تو ز من شکر موفّا شنوند
حاشَ لِلّٰه! اگر امسال ز حج وامانم　　نز قصور من و تقصیر تو حاشا شنوند
دوستان یافته میقات و شده زی عرفات　　من به فید و ز من آوازه به بطحا شنوند
هیچ اگر سایه پذیرد، منم آن سایهٔ هیچ　　که مرا نام نه در دفتر اشیا شنوند
ها و ها! باشد اگر محمل من سازی و هم　　برسانیم به کم، زآن که ز من ها شنوند
بر در کعبه که بیتاللّٰه موجودات است　　که مباهات امم زآن در والا شنوند،

بار عام است و در کعبه گشاده‌ست، کز او / خاصگان بانگ در جنّت مأوا شنوند
پس، چو رضوان درِ جنّات گشاید، مَلَکان / بانگ حلقه زدن کعبهٔ علیا شنوند
زآن کلیدی که نبی نزد بنی‌شیبه سپرد / بانگ پرّ مَلَک و زیور حورا شنوند
چون جرس‌دارنجیبان ره یثرب سپرند / ساربان را همه الحان جرس‌آسا شنوند
در فلک صوت جرس زنگل نبّاشان است / که خروشیدنش از دخمهٔ دارا شنوند
به سلام‌آمدگان حرم مصطفوی / *اُدْخُلُوهٰا بِسَلام* از حرم آوا شنوند
النّبی‌النّبی آرند خلایق به زبان / امّتی‌امّتی از روضهٔ غرّا شنوند
از صریر درِ او چار ملائک به سه بُعد / پنج هنگام، دوم‌صور به یک جا شنوند
بر در مرقد سلطان هدی زابلق چرخ / مرکبِ داشته را نالهٔ هرّا شنوند
خود جنیبت به درش داشته بینند براق / کز صَهلیش نفَس روح معلّا شنوند
موسی استاده و گم کرده ز دهشت نعلین / *اَرِنی* گفتنش از بهر تجلّا شنوند
بهر وایافتن گم‌شده‌نعلین کلیم / *والضّحی* خواندن خضر از در *طاها* شنوند
بنده خاقانی و نعت سر بالین رسول / تاش تحسین ز مَلَک در صف اعلی شنوند
فخر من بنده ز خاک در احمد بینند / لاف دریا ز دَم عنبر سارا شنوند
نعت صدر نبوی بِه که به غربت گویم / بانگ کوس مَلِکی بِه که به صحرا شنوند
نکنم مدح که من مرثیه‌گوی کرمم / چون کرم مرد، ز من بانگ معزّا شنوند
زنده کردم سخن، ار شاکر من شد، چه عجب؟! / که ز عازر صفت شکر مسیحا شنوند
شاید ار لب به حدیث قدما نگشایند / ناقدانی که ادای سخن ما شنوند
آب هر آهن و سنگ ار بشود، نیست عجب! / که دم آتش طور از ید بیضا شنوند
شاعران حیض حسد یافته چون خرگوشند / تا ز من شیردلان نکتهٔ عذرا شنوند
خصم سگدل ز حسد نالد و، چون جبهت ماه / نور بی‌صرفه دهد، وع‌وع عوّا شنوند
از سر خامه کنم معجزه انشا، به خدای / گر چنین معجزه بینند سران یا شنوند

راویان کآیت انشای من انشاد کنند
بارَکَ‌اللّه همه بر صاحب انشا شنوند!

وزن: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم)

کنزالرّکاز: گنج مال‌ها و دفینه‌ها، مال‌هایی که خداوند در کان‌ها پنهان کرده، گنج فراوان.

۱. بختیان: جمعِ بختی و بختی شتر قوی‌هیکل دوکوهانه، نوعی شتر قوی و سرخ‌رنگ / بختیان را ز جرس: «را» برای فکّ اضافه است، از جرس بختیان.

۲. عارفان نظری: عارفان حقیقت‌بین و اهل نظر / فدی (ممال فدا): فدیه و قربانی / هاتفان سحری: فرشتگان سحری ← ۱۵/۱ / ندی (ممال ندا): آواز و پیام

۳. خاکیان: خاک‌نشینان، آدمیان /گرم‌رَو: کنایه از تندرو و شتابان / باد سرد: آه حسرت و افسوس / از سر: بر اثر، به سبب / خوناب سویدا: سویدای دل خونین ← ۱۱/۱۳ / شاعر در این بیت عناصر و اضداد اربعه را آورده است / بین «سر» و «سرد» جناس مذیّل است.

۴. سگ‌جان: سخت‌جان و مقاوم، سختی‌کش.

شاعر قوی بودن وضعیّت روحی عارفان را به تعبیر «سگ‌جان» و نیاز سحرگاهی آنان را به نالهٔ زار سگان در صبح تشبیه کرده است / بر اساس تکرار واژهٔ «سگ» در بیت صنعت تکرار است.

۵. سبحه: مهرهٔ تسبیح / قرّا: جمعِ قاری، قرآن‌خوانان / شاعر اشک نیاز مشتاقان را به دانه‌های تسبیح قرّا مانند کرده است.

معنی: خاک پر از اشک نیاز مشتاقان است و از دل خاک هم نالهٔ قاریان و زاهدان به گوش می‌رسد.

۶. صخرهٔ صمّا: سنگ سخت.

معنی: وقتی از دل سنگ سخت نالهٔ آتش به گوش می‌رسد، دیگر چه عجب اگر از خاک ناله برآید.

۷. **معنی:** گریه و نالهٔ مشتاقان آن گریه و ناله‌ای است که فقط می‌توان از چشم آتش و سینهٔ سنگ خارا دید و شنید.

۸. علم صبح: اضافهٔ تشبیهی / دم کوس: آواز طبل و نقارهٔ بزرگ حاجیان که به هنگام صبح به صدا درمی‌آمد / تب‌لرزه: تبی که با لرز همراه باشد، و تب‌لرزهٔ دریا: امواج و حرکات دریاست / بین «کوس» و «کوه» جناس مطرّف است.

معنی: وقتی صبح چون علم سپید نمایان و آواز کوس حاجیان نواخته می‌شود، کوه از صدای کوس چون دریا به تب‌لرزه می‌افتد و نالهٔ آن به گوش می‌رسد.

۹. گلفام: گلرنگ، سرخ / گلبام: گلبانگ، آواز بلندی باشد که نقارچیان و شاطران و قلندران و معرکه‌گیران هنگام نواختن نقاره به‌یکبار برکشند. *(واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین ذیل گلبانگ)* / بین «گلفام» و «گلبام» جناس لاحق است.

۱۰. این بیت با بیت قبل به نوعی ظریف و باریک در ارتباط است. با طلوع صبح راز دل و خون سینهٔ عارفان که در پردهٔ شب پنهان بود، آشکار می‌شود (سرخی طلوع صبح راز عاشقان را فاش می‌کند.) و با توجّه به «گلبانگ کوس» در بیت قبل، آن نفس می‌تواند صدای صوراسرافیل باشد که در قیامت شنیده می‌شود و راز دل عارفان را جز به قیامت نمی‌توان دید.

۱۱. هدهد جاسوس: ← ۷/۵۱ / طوطی غمّاز: طوطی سخن‌چین؛ از آن جهت که هرچه بگویند، بازگو می‌کند، و در دیوان خاقانی طوطی به غمّازی و نمّامی و دورویی و بوالهوسی وصف شده است.

۱۲. مرغ: کنایه از خروس.

۱۳. کشته شد دیو: دیو شب کشته شد و روز آمد، ایهامی به رمی‌جمرات نیز می‌تواند داشته باشد / مفاجا: ناگهانی.

۱۴. کرنای سلیمان: در تفاسیر و قصص و روایات مربوط به سلیمان اشارهٔ خاصّی به این ترکیب نیست، شاید توجّه به سرودهای سلیمان و مزامیر او شده که در قاموس کتاب مقدّس ضمن مزامیر داوود و دیگران آمده و مزمور ۷۲ و ۱۲۷ به سلیمان منسوب است؛ و مزامیر جمع مزمار به معنای نای و آواز و سرود یا نغمهٔ نای است و این معنی با «دم عنقا» که پردهٔ عنقا و آهنگ خاص است، تناسب دارد؛ نیز خود عنقا آهنگی از موسیقی و سازی مخصوص است. (*فرهنگ خاقانی*) / دم عنقا: آهنگ عنقا ← ۹/۱۴.

۱۵. هاروت: «هاروت و ماروت نام دو فرشته است که به جهت سرزنش آدمیان به گناه در بابل مدام عذاب می‌شوند. بنا بر اغلب روایات اسلامی، پس از آفرینش آدم، فرشتگان سبب تقرّب و بزهکاری آدمی را از حق‌تعالی جویا شدند. خطاب رسید که سبب بزهکاری آدمی شهوت است و علّت عصمت شما عدم شهوت و به همین جهت ایشان را پاداش بیش دهیم. فرشتگان نیز مدّعی منزلت آدمی شدند و از میان خویش سه تن به نام‌های عزا، عزایا و عزازیل را برگزیدند تا بر صورت آدمیان به زمین آیند. خداوند ایشان را از چهار چیز نهی فرمود: شرک، قتل نفس، زنا و باده‌نوشی. عزازیل پوزش خواست و دوتای دیگر که هاروت و ماروت لقب یافتند، به وظیفهٔ خویش مشغول شدند و میان مردم حکم می‌کردند. تا اینکه زنی را با شوی خصومت افتاد؛ نام این زن به تازی زهره و به پارسی بیدخت و به عبری اناهید بود (*تفسیر قرآن پاک، به اهتمام علی رواقی*، ۵۸) حکم به پیش ایشان آوردند. هر کدام جداجدا بر او دل باختند و با وی قرارگذاشتند که میان او و شویش حکم کنند و هر دو به یک

وعده‌گاه آمدند. در آن ساعت که آن دو پیش زن بنشستند، ایزدتعالی فرمان داد تا درهای آسمان گشاده شد و فرشتگان آسمان فرونگریستند و برگزیدگان خود را مشغول باده‌نوشی و زنا دیدند. از آن روز باز فرشتگان شفیع مؤمنان گشتند. این زن دعایی برخواند و به قدرت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود، بر آسمان شد. ایزدتعالی او را مسخ گردانید و او به ستارهٔ زهره یا رب‌النّوع عشق، جمال، عیش، عشرت، شادی و طرب مبدّل گشت. (*لغت‌نامه*) هاروت و ماروت پس از گناه، در بابل ماندند و به مردم سحر و جادو آموختند. راجع به عذاب آنها برخی معتقدند که این دو را در چاهی واژگون آویخته‌اند تا روز قیامت؛ زیرا خود آنان عذاب دنیا را برگزیدند و از شکنجهٔ آخرت بترسیدند. قزوینی در آثارالبلاء (ص ۳۰۵) نقل کرده که شخصی به نام مجاهد در سرزمین بابل، آن دو را به شکل دو کوه عظیم سر به زیرآورده دیده است (*اعلام قرآن*، ۶۳۲)» (*فرهنگ اساطیر*) در قرآن کریم آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ بقره (۲) به داستان هاروت و ماروت اشاره شده است / هاروت‌فن: در ساحری مانند هاروت / زهره‌نوا: نوایی چون نوا و نغمهٔ زهره که خنیاگر فلک است ← ۲/۴۹ / پرده: آهنگ و موسیقی، ترانه و نغمه؛ هر مقام موسیقی واجد پرده‌های مختلف آهنگ است که نوازنده‌ای که در آن مقام یا دستگاه آهنگ می‌نوازد، به‌ترتیب در پرده‌های مختلف آن ساز می‌نوازد. (*واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین*) / بین «هاروت» و «زهره» و نیز بین «نوا»، «پرده» و «الحان» تناسب است.

۱۶. صور: ← ۴/۳۸.

معنی: اگر کوس امروز بانگ و فریاد به پا نکند، چه کند؟ زیرا در قیامت قدرت نفس صور اسرافیل را ندارد تا صدای خود را به گوش دیگران برساند.

۱۷. ایوان سلیمان: قصر سلیمان که بنا بر مشهور جنّ و پری برای سلیمان کارهای ساختمانی می‌کردند؛ چنانکه در آیهٔ ۱۲ سورهٔ سبا (۳۴) آمده است: وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ یَعْمَلُ بَیْنَ یَدَیْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ، و گروهی از دیوها به فرمان پروردگارش برایش کار می‌کردند.

«و آن آن بود که چون خدای عزّوجلّ دیوان را مسخّر سلیمان کرده بود، سلیمان خواستی که ایشان را مالیده دارد، ایشان را کارهای سخت فرمودی، بعضی را بنا کردن فرمودی و بعضی را غزو کردن فرمودی و بعضی را نسج و بعضی را غوّاصی، به دریا فروشدندی و گوهرهای قیمتی او را از دریا برآوردندی. در اخبار آمده است که حرم سلیمان از وی کوشکی خواستند از جواهر [و یواقیت]. وی دیوان را فرمود تا جواهر از دریاها برآورند و

چندانی یواقیت برآوردند که کوشکی از جواهر و یواقیت بکردند صد ارش. ده پوشش در هر پوششی صد زن. چون باد شادروان او را برگرفتی و در هوا می‌بردی، دیوان آن کوشک را برگرفتندی و حرم سلیمان در آنجا و آن را در هوا می‌بردندی با باد برابر.» *(قصص قرآن مجید سورآبادی، ۳۶۹)*

مجلس پری‌خانه شمر، بزم سلیمان بین در او
در صفّه‌ها بستان نگر، صف‌های مرغان بین در او

(دیوان، ۴۵۲)

***

گر سلیمان نه‌ای، به دیودلی   در پری‌خانه چون وطن کردی؟

(دیوان، ۸۰۳)

/ لحن داوود: اشاره است به لحن خوش داوود، و داوود از پیامبران بنی‌اسرائیل که یازدهمین پشت یعقوب و پدر سلیمان است. اسم کتاب آسمانی او زبور یا مزامیر است. مزامیر (جمع مزمار) سروده‌ها و اشعاری است که با آهنگ نی خوانده شود. به هر یک از این ترانه‌ها مزمار یا مزمور و به مجموعهٔ این سروده‌ها مزامیر گویند. به کتاب مزامیر زبور نیز گفته می‌شود. داوود به خوش‌آوازی معروف است. در آیهٔ ۱۰ سورهٔ سبا (۳۴) می‌فرماید: وَلَقَدْ اٰتَيْنٰا دٰاوُدَ مِنّٰا فَضْلاً، همانا دادیم داوود را مزیتی. و مفسّرین، آن مزیت را به صدای خوش و نرم کردن آهن تفسیر کرده‌اند. داوود هنگامی که کتاب خود را با لحن خوش می‌خواند، مرغ از طیران بازمی‌ایستاد و نیز هنگامی که آواز می‌خواند، کوه‌ها با او همسرایی می‌کردند و به عبارت دیگر، رسایل او بودند؛ چنانکه در آیهٔ ۱۰ سورهٔ سبا (۳۴) آمده است: يٰا جِبٰالُ اَوِّبِي مَعَهُ، ای کوه‌ها با او هم‌آواز شوید.» *(فرهنگ تلمیحات)* / شاعر خمیدگی و انحنای کوس را به خم ایوان سلیمان و صدای آن را به لحن دلارای داوودی مانند کرده است.

۱۸. پیر ششم‌چرخ: کنایه از برجیس ← ۲۵/۲۳ / صومعهٔ پیر ششم‌چرخ: عبادتگاه مشتری که فلک ششم باشد / ثریّا: ← ۴/۵۸ / تسبیح ثریّا: تسبیح ستارهٔ پروین، خوشهٔ پروین به تسبیح مانند شده و تسبیح در اینجا به معنی سبحه به کار رفته است.

۱۹. کمان فلک: برج قوس که خانهٔ وبال تیر است / صریر: صدای قلم به وقت نوشتن / تیر: عطارد، دبیر فلک ← ۸/۱۰ ذیل اختر دانش / جوزا: ← ۴/۵۸ / «تیر» با «کمان» ایهام تناسب است / شاعر کوس را از جهت قوسی‌شکل بودن به کمان مانند کرده است؛ و بسیار عجیب

می‌داند که چرا از آن صدای تیر در جوزا به گوش می‌رسد؛ در حالی که باید صدای تیر در کمان شنیده شود.

۲۰. دروا: سرگردان و معلّق.

۲۲. صدای کوس را به زاری مردی مانند کرده است که از سرکوب دشمنان به ناله درآمده است.

۲۳. زهرا: روشن و درخشان، در فارسی اغلب صفت «زهره» آمده است.

معنی: هلال ماه ذوالحجّه چیزی جز انحنای کوس حاجیان نیست، با این تفاوت که از کوس برخلاف ماه نو ذوالحجّه نوا و نغمهٔ خوش شنیده می‌شود. شاعر در مصراع دوم تشبیه تفضیل به کار برده است که در آن مشبّه (خم کوس) را بر مشبّهٌ‌به (ماه نو) فضیلت و برتری می‌دهد.

۲۴. جبل‌الرّحمه: ← ۲۹/۸۱.

معنی: فلک آرزو می‌کند تا حلقهٔ کوس حاجیان شود تا صدای آن را فقط از جبل‌الرّحمه بشنوند.

۲۵. چنبر چوبین: کوس یا دف که دایرهٔ چوبی دارد / چنبر مینا: استعاره از آسمان ← ۴/۵۶.

۲۶. دقّ‌الکوس: کوفتن کوس.

۲۷. مشتری: ← ۲۵/۲۳ / قرعهٔ توفیق زدن: فال نیک زدن ← ۱/۲۱ / رقعهٔ غبرا: استعاره از زمین خاکی ← ۲۴/۵ / بین «قرعه» و «رقعه» صنعت قلب بعض است.

۲۸. عرشیان: کنایه از فرشتگان / وللّه علی‌النّاس: اشاره است به قسمتی از آیهٔ ۹۷ سورهٔ آل عمران (۳): وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلْبَيْتِ مَنِ ٱسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً، برای خدا حجّ آن خانه بر کسانی که قدرت رفتن به آن را داشته باشند واجب است / سمعنا و اطعنا: شنیدیم و اطاعت کردیم، قسمتی از آیهٔ ۲۸۵ سورهٔ بقره (۲).

۲۹. از سر پای: از رهگذر و راه پای، از راه سیر و سلوک و سفر کردن خانهٔ خدا / تعال: اسم فعل، بیا / ملک‌العرش تعالی: ← ۳۰/۷۶ / بین «تعال» و «تعالی» جناس مذیّل و نیز بین «سرپای» و «سراپا» نوعی جناس مرکّب است.

۳۱. تنزّه شمردن: خوش و خرّم به حساب آوردن.

۳۲. لبّیک مثنّا: لبّیک دوتایی و با هم ← ۸/۳۰.

معنی: ستارگان زیبا هم آمادهٔ حج شده‌اند تا اولیا و خواص حق از زمین و آسمان لبّیک هر دو را بشنوند.

۳۳. نسخهٔ اجزای مناسک: جزوات مناسک حج ← ۲۹/۶ / بین «جزا» و «اجزا» جناس مزید است.

۳۴. نه صحیفه: نه صفحه و ورق، استعاره از نه فلک ← ۲۱/۲۴ / هفت ده آیت: هفت آیه و ده آیه، هفده آیه‌ای که در قرآن مجید دربارهٔ هیئت و نجوم آمده است، شاید مراد سورهٔ طارق باشد که هفده آیه است / سورت سودا: سورهٔ عشق و محبّت و دوستی.

معنی: فلک مانند نه صحیفه است که بر روی آن هفده آیه نوشته شده است و عاشقان این آیات را از سورهٔ عشق می‌خوانند.

۳۵. ده آیت: دایره‌ای خرد که در قدیم در قرآنها به هر ده آیت نشانه‌ای از طلا و نقره می‌کردند که به آن عشر هم گفته می‌شد.

چنانکه خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

صحف مینا را ده‌آیت‌ها گزارش کرده شب　　　از شفق شنگرف و از مه لیقه‌دان انگیخته

(دیوان، ۳۹۴)

/ سی‌پاره مجزّا: سی جزء کلام‌اللّٰه مجید، اجزای قرآن کریم که درسی مجلّد متساوی جلد شده باشد / در بیت بر اساس اعداد نه، یک، ده و سی صنعت سیاقةالاعداد است.

معنی: نه صحیفهٔ فلک را چون ده آیهٔ قرآن با بندی بسته‌اند؛ برای اینکه مثل سی جزء قرآن به‌زودی از هم گشوده نشود.

۳۶. مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

معنی: زندگی این حاجیان عاشق از خداست؛ پس چرا حیات آنها را به ارواحشان وابسته می‌دانند؟! همچنانکه ابر درحقیقت سبب آب دادن است؛ ولی لاف آن را از سقّا می‌شنوند!

۳۷. خام: ابریشم نتابیده / اطلس پخته: حریری که نخ ابریشم آن را در آب جوشانده باشند / هنیئا: گوارا / بین «نوشند» و «شنوند» صنعت قلب بعض و بین «نوش» و «نوشند» جناس مزید و بین «پوشند» و «نوشند» جناس خطّ است.

معنی: این عاشقان جامهٔ خشن بر تن می‌کنند و آن را لباس نرم و راحت به شمار می‌آورند و زهر می‌نوشند و همواره آن را عسل گوارا می‌دانند.

۳۸. فقر: ← ۱/۱۰ / کمِ کم شدن: بسیار ناچیز و اندک و حقیر شدن / گم‌گم: از اصوات است، آواز و صدا.

معنی: این عاشقان پرورش‌یافتهٔ گنج الهی‌اند و صدای گنج‌های سراپردهٔ حق را می‌شنوند.

۳۹. رنگ: فایده و منفعت.

به بویی از تو شـدم قـانع و، هـمی‌دانـم   که هیچ رنگ مرا از تو جز که بوی تو نه

(دیوان، ۶۶۰)

معنی: فقر از جهت فایده و منفعت نیکوست، ولی آوازهٔ نیکی ندارد؛ بنابراین عوام از آن دوری می‌کنند.

۴۱. **معنی:** سفر کعبه نشانه‌ای از راه آخرت است؛ اگرچه رمز و راز این راه آخرت از دنیای مادّی شنیده می‌شود.

۴۲. **معنی:** سفر کعبه سفر معنوی و روحانی است که با اسامی صوری و مادّی نامیده شده است؛ خواص پی به حقیقت معنی آن می‌برند؛ ولی عوام فقط اسم‌های ظاهری آن را می‌شنوند و می‌بینند.

۴۳. عرفات: ← ۳/۱۷.

معنی: در میدانگه عام عرفات، کعبه را بیت‌اللّٰه و خانهٔ خاص خدا می‌شنوند.

۴۶. ساربان: (بان پسوند محافظت و نگهداری است و سار به معنی شتر است)، کاروان‌سالار، کسی که پیشاپیش شتران حرکت می‌کند و آنها را هدایت می‌نماید / به وفا: سوگند به وفا ← ۲/۲۸ / موفّا: کامل و مفصّل.

معنی: ای ساربان، سوگند به وفا که شتاب کنی تا با انجام به موقع اعمال حج سپاس و شکر مرا در برابر وفای تو بشنوند.

۴۷. **معنی:** مبادا که امسال از حج وامانم که در آن صورت کوتاهی من و گناه تو ای ساربان قابل انکار نیست.

۴۸. میقات: ← ۸/۳۰ / عرفات: ← ۳/۱۷ / فید: ← ۲۹/۵۹ / بطحا: وادی و بیابان مکّه.

۵۰. ها و ها: تکرار کلمهٔ تنبیه، هان و هان / محمل ساختن: بستن و آماده کردن کجاوه بر پشت شتر، بار برداشتن و حرکت کردن / برسانیم به کم: مرا در اندک‌زمانی برسان / بین دو «ها»ی اوّل با «ها»ی مصراع دوم جناس تامّ است.

معنی ۱: هان ای ساربان! بار مرا بردار و مرا در کمترین زمان برسان تا صدایی هم از من در آنجا شنیده شود.

اگر «و هم» را «وهم» به معنی «خیال» بدانیم، معنی دیگری برای بیت می‌توان در نظر گرفت:

معنی ۲: هان ای ساربان! وهم را کجاوهٔ من ساز و مرا در کمترین زمان که هایی از من شنیده شود، بر در کعبه برسان.

۵۳. رضوان: ← ۷/۲۲.

معنی: وقتی رضوان در جنّات را می‌گشاید، فرشتگان صدای حلقه زدن حاجیان را بر در کعبهٔ معظّمه می‌شنوند.

۵۴. بنی‌شیبه: پسران شیبه، نام قبیله‌ای از عرب از اولاد عبدالمطّلب که کلیدداری کعبه بـه امـر پیامبر(ص) با ایشان بود / حورا: ← ۴/۱۲ / بین «نبی» و «بنی» جناس خطّ است / در این بیت صدای کلید به صدای پر ملک و زیور حورا مانند شده است.

۵۵. جرس‌دارنجیبان: شتران جرس‌دار گرامی‌نژاد / یثرب: ۲۹/۱۱۹.

معنی: وقتی شتران جرس‌دار راه مدینه را طی می‌کنند، ساربان نیز با صدای جرس هم‌آوا می‌شود و حدی و سرود می‌خواند.

۵۶. زنگل نبّاشان: ← ۱۵/۹۶ / دارا: ← ۸/۷۲.

معنی: نبّاشان برای به دست آوردن گنج‌های مادّی به سراغ دخمه‌ها و گورهای بزرگان و سلاطین گذشته می‌رفتند؛ ولی صدای جرس این حاجیان برای بـه دست آوردن گـنج‌های معنوی است.

۵۷. ادخلوها بسلام: برگرفته‌شده از آیهٔ ۴۶ سورهٔ حجر (۱۵): أُدْخُلُوهٰا بِسَلاٰمٍ اٰمِنِینَ، به سلامت و ایمنی داخل شوید / بین دو «سلام» جناس تامّ است.

۵۸. روضهٔ غرّا: مرقد درخشان و نورانی ← ۳۰/۷۷.

معنی: زائران النّبی‌النّبی می‌گویند و پاسخ امّتی‌امّتی را از جانب پیامبر(ص) می‌شنوند.

۵۹. صریر: صدا، بانگ و آواز / چار ملائک: ← ۱۴/۶۹ / سه بعد: ابعاد ثـلاثهٔ مـادّی، طـول و عرض و ارتفاع / پنج هنگام: پنج وقت نماز: دوم‌صور: ← ۴/۳۸ / در بیت بر اساس یک، دو، سه، چهار و پنج صنعت سیاقةالاعداد است.

معنی: چهار ملک مقرّب از درگاه پیامبر(ص) در روی زمین به هنگام پنج نماز صور دوم را که زنده‌کننده است، می‌شنوند.

۶۰. سلطان هدی: استعاره از حضرت رسول(ص) / ابلق چـرخ: اضـافهٔ تشـبیهی، روز و شب / مرکب داشته: مرکب و اسب نگه‌داشته و آماده / هرّا: ← ۴/۲۴.

معنی: بر در درگاه پیامبر(ص) صدای هرّای ابلق چرخ که چون مرکب آماده‌ای بر در آن حضرت است، شنیده می‌شود.

۶۱. جنیبت: ← ۲/۴۲ / داشته: آماده و مهیّا / براق: ← ۶/۸ / صهیل: شیهه و آواز اسب / روح معلّا: کنایه از جبرئیل بلندمرتبه.

معنی: براق بر درگاه او چون جنیبتی آماده است که از شیههٔ او صدای نفس جبرئیل به گوش می‌رسد.

۶۲. دهشت: حیرت و سرگشتگی / گم کرده نعلین: اشاره است به گم شدن کفش حضرت موسی(ع) هنگام متلاشی شدن کوه و بیهوش شدن او. شاید در تصوّر خاقانی از خطاب به موسی که: «نعلین خود را در بیاور» و متلاشی شدن کوه و بیهوش افتادن او این باشد که اگر کفشی هم در آن میان باشد، طبیعتاً گم خواهد شد. (به هرحال مأخذ آن یافت نشد) و نیز ممکن است اشاره باشد به آیهٔ ۱۲ سورهٔ طه (۲۰): إِنِّیٓ أَنَا فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِٱلْوَادِ ٱلْمُقَدَّسِ طُوًی، من پروردگار تو هستم، پای‌افزارت را بیرون کن که اینک در وادی مقدّس طُویٰ هستی / ارنی: بنمایان و نشان بده بر من، اشاره است به آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ اعراف (۷): وَ لَمَّا جَآءَ مُوسیٰ لِمِیقَاتِنَا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِیٓ أَنْظُرْ إِلَیْکَ قَالَ لَنْ تَرٰنِی وَ لٰکِنِ ٱنْظُرْ إِلَی ٱلْجَبَلِ فَإِنِ ٱسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوْفَ تَرٰنِی فَلَمَّا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً، فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَکَ تُبْتُ إِلَیْکَ وَ أَنَا أَوَّلُ ٱلْمُؤْمِنِینَ، چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلّی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزّهی، به‌تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.

معنی: حضرت موسی بر درگاه حضرت رسول(ص) ایستاده و از عظمت آن به حیرت و سرگشتگی افتاده و نعلین خود را گم کرده است (همان گونه که نعلین خود را در کوه طور گم کرد) و حاجیان صدای ارنی گفتن او را می‌شنوند.

۶۳. کلیم: ← ۱۱/۱۷ / والضّحی: نود و سومین سورهٔ قرآن که دارای یازده آیه است و در آیات ۶، ۷ و ۸ فعل وَجَدَ، یَجِدُ به کار رفته است و این سوره برای یافتن چیز گمشده خوانده می‌شود / خضر: ← ۷/۳۱ / طاها: یکی از نام‌های مبارک پیامبر(ص) است.

معنی: چون خضر دلیل و راهنمای گمشدگان است؛ به همین جهت بر درگاه رسول(ص) برای پیدا شدن نعلین حضرت موسی صدای والضّحی خواندن خضر به گوش می‌رسد.

۶۴. «واو» برای ملازمت و همراهی است.

معنی: خاقانی پیوسته ستایش‌کنان ملازم درگاه حضرت رسول(ص) خواهد بود، تا همه صدای تحسین او را از ملائک در صف اعلی بشنوند.

۶۵. احمد: ← ۵/۳۷ / عنبر سارا: عنبر خالص ← ۱۴/۴۰.

معنی: خاک درگاه حضرت رسول مایهٔ نازش و افتخار من است؛ همچنانکه لاف دریا به سبب داشتن عنبر ساراست؛ یعنی من، خاقانی، دریایی هستم که از خودم هیچ فخری ندارم و هرچه دارم، به سبب خاک چون عنبر درگاه اوست.

۶۶. **معنی:** بهتر است ستایش درگاه نبوی را در دیار غربت بگویم؛ همچنانکه بهتر است صدای کوس ملکی در صحرا شنیده شود؛ یعنی شایسته‌تر است که آوازهٔ سلطان نه تنها در شهر، بلکه در اطراف نیز شنیده شود و یا نیکوتر است که کوس و طبل لشکریان را در بیابان بکوبند.

۶۷. معزّا: عزادار و ماتم‌زده / شاعر از مردن و نبودن کرم شکایت نموده و خود را مرثیه‌خوان کرم نامیده است.

۶۸. عازر: ← ۸/۶۳ / شاعر سخن را به عازر و خود را به مسیح مانند کرده است.

۷۰. آب: آبرو و اعتبار / دم: سخن / آتش طور: ← ۳۰/۸۷ / ید بیضا: استعاره از خود شاعر و بیت تمثیلی است در برتری شاعر بر دیگران ← ۳۷/۶۹.

۷۱. خرگوش: خاقانی به حالات و کیفیّات خرگوش و حالات حیض او مانند زنان بسیار اشاره دارد:

از صهیل اسب شیرآشوب او خرگوش‌وار
بس دم‌الحیضا که شیران ژیان افشانده‌اند
(دیوان، ۱۰۹)

***

که خرگوش حیض‌النّسا دارد و، من پلنگم ز حیض‌النّسا می‌گریزم
(دیوان، ۲۹۱)

***

جوشش کوسش که نالد چون گوزن از پوست گرگ
حیض خرگوش از تن شیر ژیان انگیخته
(دیوان، ۳۹۷)

← ۳۳/۷۷ / شیردلان: استعاره از شاعران بزرگ / عذرا: بکر، تازه و دست‌نخورده.

معنی: عجب نیست که شاعران دیگر به محض اینکه نکته‌های بکر و تازهٔ مرا بشنوند، چون خرگوش دچار حیض حسد شوند.

۷۲. سگدل: سخت‌دل، آزاردهنده / جبهت: نام دهمین منزل ماه است از منزل‌های بیست و هشتگانهٔ آن / بی‌صرفه: بی‌دریغ و بی‌بخل، و نیز نام منزل دوازدهم ماه است، نام دیگرش دم شیر است / وع‌وع: عوعو، وغ‌وغ، فریاد سگ / عوّا: سگ با بانگ، از منازل قمر و آن پنج ستاره است به شکل الف از برج سنبله. در التّفهیم، ۱۱۰ آمده است: «و نام سیزدهم منزل عوّا، چهار ستاره‌اند از شمال سوی جنوب رفته، و به آخر پیچش دارند چون صورت حرف لام، و به زیر و زبر عذرااند. و تازیان گویند که سگان‌اند و از پس شیر بانگ همی‌کنند.»

اعتقاد عامّه بر این بوده که ماه از شروع حالت بدر و امتلا به‌خصوص بودن او در منزل عوّا و سماک سگ‌ها را برمی‌انگیزد و آنها را به عوعو وامی‌دارد. (*فرهنگ اصطلاحات نجومی*) / «جبهت، صرفه و عوّا» در معنی «منازل ماه» با «ماه» ایهام تناسب است.

۷۴. انشا: سخن‌پردازی و شاعری / انشاد: شعر خواندن، خواندن شعر دیگری / بین «انشا» و «انشاد» جناس مذیّل است.

۳۲

در شکایت از روزگار و حکمت

به فلک تخته درندوخته‌اند چشم خورشید برندوخته‌اند
کوه را در هوا نداشته‌اند شمس را بر قمر ندوخته‌اند
دیده‌بانان بام عالم را پرده‌ها بر بصر ندوخته‌اند
چرخ و انجم پلاس شام هنوز در پرند سحر ندوخته‌اند
روز و شب را به عرض شام و شفق زرد و سرخی دگر ندوخته‌اند
آسمان را به جای دلق کبود ژندهٔ تازه‌تر ندوخته‌اند
عالم آن عالم است و دهر آن دهر کز قباشان کمر ندوخته‌اند
پس در داد بسته چون مانده‌ست گر به مسمار درندوخته‌اند؟!
دیرگاه است تا لباس کرم بهر قدّ بشر ندوخته‌اند
خود به پای رضا نبافته‌اند خود به دست نظر ندوخته‌اند،
خلعتی کآن ز تار و پود وفاست درزیان قدر ندوخته‌اند
بر تن ناقصان، قبای کمال به طراز هنر ندوخته‌اند
بی‌هنر خوش چو گل که بر کمرش کیسه جز لعل تر ندوخته‌اند
هنری، سرفکنده چون لاله‌ست که کلاهش به سر ندوخته‌اند
یک سر سفله نیست، کز فلکش بر کله صد گهر ندوخته‌اند
نیست آزاده را قبانمدی که بر او پاره برندوخته‌اند
سگ حیزی بمرد در بغداد کفنش جز به زر ندوخته‌اند
ابرهٔ ما ز خام و، خامان را جز نسیج آستر ندوخته‌اند
صبر می‌کن که جز به مردی و صبر زهره را بر جگر ندوخته‌اند
دیده مگشا که جز برای کمال باز را چشم سر ندوخته‌اند
گورچشمی که بر تن یوز است از پی شیر نر ندوخته‌اند
جوشن عقل داده‌اند تو را صدرهٔ کام اگر ندوخته‌اند
پای در دامن قناعت کش کت لباس بطر ندوخته‌اند

بنگر احوال دهر خاقانی!
گزت چشم عبر ندوخته‌اند

وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلان (بحر خفیف مسدّس مقطوع مسبّغ)

۱. تخته دردوختن: کنایه از بستن جایی و ترک آن کردن / دوخته شدن چشم خورشید: کنایه از خاموش شدن خورشید که اشاره است به آیهٔ اوّل سورهٔ تکویر (۸۱): إِذَا ٱلشَّمْسُ كُوِّرَت، چون خورشید بی‌فروغ شود.

۲. مصراع اوّل اشاره است به آیهٔ ۲۰ سورهٔ نبأ (۷۸): وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً، و کوه‌ها روان شوند و غبار گردند.

و مصراع دوم اشاره است به آیهٔ ۹ سورهٔ قیامت (۷۵): وَجُمِعَ ٱلشَّمْسُ وَٱلْقَمَرُ، و آفتاب و ماه در یک جای گرد آیند.

مضمون بیت اوّل و دوم می‌تواند اشاره باشد به بخشی از آیهٔ ۱۰۴ سورهٔ انبیا (۲۱): يَوْمَ نَطْوِي ٱلسَّمَاءَ كَطَيِّ ٱلسِّجِلِّ لِلْكُتُبِ، روزی که آسمان را چون طوماری نوشته درهم نوردیم.

۳. دیده‌بانان عالم: استعاره از ستارگان، اشاره است به آیهٔ ۲ سورهٔ تکویر(۸۱): وَإِذَا ٱلنُّجُومُ ٱنْكَدَرَت، و چون ستارگان فرو ریزند.

۴. پلاس شام و پرند سحر: اضافهٔ تشبیهی، گلیم و فرش سیاه شب که تیره است؛ پرنیان و حریر سحر / بیت اشاره است به آیهٔ ۸ سورهٔ مرسلات (۷۷): فَإِذَا ٱلنُّجُومُ طُمِسَتْ، پس آنگاه که ستارگان خاموش شوند.

۵. به عرض: به مقابل، در برابر / شفق: ← ۲۹/۵.

معنی: برای روز زردی دیگری جز شفق و برای شب سرخی دیگری جز شام قرار نداده‌اند.

۶. **معنی:** آسمان همچنان جامهٔ کبود خود را دارد و پاره و وصلهٔ تازه‌تری بر آن ندوخته‌اند.

۷. از قبا کمر دوختن: اشاره به این است که در قدیم وقتی قبا و جامه کهنه می‌شد، از آن چیز دیگری مانند بند و کمر درست می‌کردند؛ یعنی عالم و دهر همان است که بود و هیچ تغییری نکرده است.

۸. **معنی:** اگر در عدل و داد را قفل نکرده‌اند؛ پس چرا عدل و داد نیست و این در بسته مانده است؟!

۱۰ و ۱۱. درزیان قدر: خیّاطان تقدیر و سرنوشت، لازم به ذکر است که پارچهٔ جامه را با پا می‌بافتند و با دست می‌دوختند.

۱۲. طراز: زیور و زینت، حاشیه و یراق جامه / هنر: فضیلت.

۱۳. **معنی:** بی‌هنران به‌واسطهٔ پول و لعل‌های گران‌بهایی که دارند، چون گل خندانند.

۱۴. هنری: شخص «باهنر» در برابر شخص «بی‌هنر» در بیت قبل / کلاه بر سر کسی دوختن: کنایه از به فکر مساعدت وی بودن و خیر او را اندیشیدن.

۱۷. حیز: مخنّث و نامرد / سگ حیز: شاید اشاره به مردن سگ یکی از امرای بغداد و یا منظور یکی از بزرگان آن شهر باشد.

۱۸. ابره: رویهٔ لباس، خلاف آستر / خام: کرباس، ابریشم نتابیده / نسیج: نوعی از حریر زربافته.

۱۹. زهره: دلیری و شجاعت / زهره بر جگر دوختن: کنایه از شجاع و دلیر کردن ← ۱۴/۴.

۲۰. چشم سر دوختن باز: بستن چشم باز، و آن چنین بوده است که بر سر باز شکاری کلاه می‌نهادند تا جایی را نبیند و چون شکار در آسمان دیده می‌شد، کلاه از سر باز برمی‌داشتند و او را پرواز می‌دادند تا مستقیماً به طرف شکار رود. *(فرهنگ اشارات)*

۲۱. گورچشم: پارچه‌ای باشد ابریشمی که به وقت بافتن، چشم گورخر بر آن نقش کنند؛ مانند پارچه‌ای که آن را چشم بلبل خوانند و آن را به عربی معیّر بر وزن مخیّر گویند.

قزآگندی از گورچشم حریر　　بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر

حریر زمین زیر سمّ ستور　　شده گورچشم از بسی چشم گور

(نظامی، شرفنامه چاپ وحید، ۳۶۹، به نقل از لغت‌نامه)

/ بین «گور» در «گورچشم» با «یوز» و «شیر» ایهام تناسب است.

معنی: لباس ابریشمی یوز را برای شیر ندوخته‌اند؛ یعنی لباس ابریشمی فاخر را برای ابلهان و جاهلان دوخته‌اند و برای شیران نر که همان بزرگان و دانایان باشند، ندوخته‌اند.

۲۲. صدرهٔ کام: جامهٔ آرزو و خواست و میل.

۳۳

مدح شروانشاه جلال‌الدّین ابوالمظفّر اخستان بن منوچهر

صبح‌خیزان کآستین بر آسمان افشانده‌اند
پای‌کوبان دست همّت بر جهان افشانده‌اند
چون ز کار آب دیدند آب کار عاشقان
آب می بر آتش دل هر زمان افشانده‌اند
پیش از آن کز پر فشاندن مرغ صبح آید به رقص
بر سماع بلبلان عشق جان افشانده‌اند
در شکرریز طرب، بر عدّه‌داران رزان
از پی کاوین، بهای کاویان افشانده‌اند
تا به دست آورده‌اند از جام و می صبح و شفق
زیر پای ساقیان گنج روان افشانده‌اند
کرده‌اند از می قضای عمر و، هم معلوم عمر
بر سر مرغان و در پای مغان افشانده‌اند
بس زر رخسار کآن دریاکَشان سیم‌کُش
بر صدف‌گون‌ساغر گوهرفشان افشانده‌اند
سبحه‌داران از پس سُبّوح گفتن در صبوح
بر سر زنّار ساغر طیلسان افشانده‌اند
خورده یک دریای بصره تا خط بغداد جام
پس پیاپی دجله‌ای در جرعه‌دان افشانده‌اند
حرمت می را که می گشنیز دیگ عیش‌هاست
بر سر گشنیزهٔ حصرم، روان افشانده‌اند
کیسه‌های زر به برگ گندنا سر بسته‌اند
بر سپهر گندناگون، دست از آن افشانده‌اند
تا به پای پیل، می بر کعبهٔ عقل آمده‌ست
پیل‌بالا نقد جان بر پیلبان افشانده‌اند

خورده‌اند از می رکابی چند و، اسباب صلاح
بر سر این ابلق مطلق‌عنان افشانده‌اند
چون در این میدان به دست کس عنان عمر نیست
بر رکاب باده عمر رایگان افشانده‌اند
زیره‌آبی دادشان گیتی و، ایشان بر امید
ای بسا پلپل که در چشم گمان افشانده‌اند!
جرعه‌ریز جام ایشانند گویی اختران
کآن همه دُر روی چرخ جان‌ستان افشانده‌اند
خوانچه کرده‌چون‌مه‌و، مرغان چو جوزا جفت‌جفت
زهره‌وار از لب، ثریّا بیکران افشانده‌اند
بربط آبستن‌تن و، نالان‌دل و مردان به‌طبع
جان بر آن آبستن فریادخوان افشانده‌اند
چنگ جُرّه همچو باز زُرّق و، کبکان بزم
دل بر آن زرّق‌فش بلبل فغان افشانده‌اند
پس در آن مجلس که در تربیعِ منقل کرده‌اند
اوّلین تثلیث، مشک و عود و بان افشانده‌اند
دفع سرما را قفس کردند زآهن، پس در او
بچهٔ طاووس علوی‌آشیان افشانده‌اند
مجلس اُنس حریفان را هم از تصحیف اُنس
در تنوره کیمیای جان جان افشانده‌اند
چون شرارش را عَلَم بر ابر سنبل‌گون رسید
تخم گل گویی ز شاخ ارغوان افشانده‌اند
یا زمین شد خایه و، ابر سیه شد ماکیان
آنک ارزن‌ریزه پیش ماکیان افشانده‌اند
رومیان بین کز مشبّک قلعهٔ بام‌آسمان
نیزه‌بالا از برون خونین‌سنان افشانده‌اند

شکـل خـان عـنکبوتان کـرده‌انـد، آنگـه بـه‌قصد
سـرخ‌زنبوران در آن شـوریده‌خان افشـانده‌انـد
کـــرده‌انــــد از زادهٔ مـــرّیخ عـقرب‌خانه‌ای
بـاز مـرّیخ زحـل‌خور در مـیان افشـانده‌انـد
چتر زرّیـن چـون هـوا بگـرفت، گـویی بـر فـلک
عکس شـمشیر شـه سـلطان‌نشان افشـانده‌انـد
یـا گـهرهایی کـه در افسر نشانْد افـراسیاب
پـیش شـروانشـاه کـیخسرومکان افشـانده‌انـد

مطلع دوم

۳۰ گویی کز عشق او یک شهر جان افشانده‌اند
زرّ و سـر بـر عشـوهٔ آن عشـقدان افشـانده‌انـد
بـر امـیدی کـز شکـر سـازد لبش تسکـین جـان
هـم گـلاب از دیـده و هـم نـاردان افشـانده‌انـد
آسمان پـل بـر دل آن خـاکـیان خـواهـد شکست
کآب‌روی انـــدر رهٔ آن دلِســتان افشـــانده‌انـد
کـم ز مـرغ نـامه‌آور نـیست نـزد بـیدلان
یـاسج تـرکان غـمزه‌ش کـز کـمان افشـانده‌انـد
ســوزن عـیسی مـیانش، رشـتهٔ مـریم لبش
رومیان زِاین رشک، زنّـار از مـیان افشـانده‌انـد
۳۵ عشـــق‌بازان رخش خـاقانی‌آسا عـقل و جـان
پـیش تـخت بـوالمـظفّر اخستان افشـانده‌انـد

مطلع سوم

تـا غـبار از چـتر شـاه اخـتران افشانده‌انـد
فـرش سـلطانیش در بـرتر مکـان افشـانده‌انـد

شحنهٔ نوروز نعل نقره‌خنگش ساخته‌ست
هر زری کِاکْسیرسازان خزان افشانده‌اند
رسته چون یوسف ز چاه دلو و، پیشش ابر و صبح
گوهر از الماس و مشک از پرنیان افشانده‌اند
در رکابش هفت گیسودار و شش خاتون ردیف
بر سرش هر هفت و شش عِقد جُمان افشانده‌اند
بیست و یک پیکر که از صقلاب دارد خیلتاش
گَرد راه خیل او تا قیروان افشانده‌اند
تا که شد نوروز سلطان فلک را میزبان
عاملان طبع جان بر میزبان افشانده‌اند
تا که آن سلطان به خوان ماهی آمد میهمان
خازنان بحر، دُر بر میهمان افشانده‌اند
وز برای آن که ماهی بی‌نمک ندهد مزه
ابر و باد آنک نمک‌ها پیش خوان افشانده‌اند
گر به دی‌مه بر زمینِ مرده از بهر حنوط
تودهٔ کافور و تنگ زعفران افشانده‌اند،
ور مزاج گوهران را از تناسل بازداشت
طبع کافوری که وقت مهرگان افشانده‌اند،
خورد خواهد شاهد و شاه فلک محروروار
آن همه کافور کز هندوستان افشانده‌اند
تا جهان شد ناقه، از سرسام دی ماهی برست
چار مادر بر سرش توش و توان افشانده‌اند
باز نونو در رحم‌های عروسان چمن
نطفهٔ روحانیان بین کز نهان افشانده‌اند
مغز گردون را زکام است از دم مشکین‌شمال
کآبهاش از مغز بر شاخ جوان افشانده‌اند

چشم‌دردی داشت بستان، کز سر پستان ابر
شیر بر اطراف چشم بوستان افشانده‌اند
شاخ طفلی بود و نوخط گشت و بالغ شد کنون
گَرد زُمُرُّد بر عذارش زآن عیان افشانده‌اند
کاروان سبزه تا از قاع صفصف کرد ارم
صف‌صف از مرغان روان بر کاروان افشانده‌اند
باد مشک‌آلود گویی سیب تر بر آتش است
کَاندُر او قدری گلاب اصفهان افشانده‌اند
روز و شب گرگ‌آشتی کردند و، اینک مهر و ماه
بر شه یوسف‌رخ مصرآستان افشانده‌اند
مهر و مه گویی به باغ از طور نور آورده‌اند
بر سر شروانشه موسی‌بنان افشانده‌اند،
یا روان‌های فریبرز و منوچهر از بهشت
نور و فر بر فرق شاه کامران افشانده‌اند
خسرو مشرق، جلال‌الدّین، خلیفهٔ ذوالجلال
کَاخْتران بر فرق قدرش فرقدان افشانده‌اند
پیشکارانش خراج از هند و چین آورده‌اند
چاووشانش دست بر چیپال و خان افشانده‌اند
هندوی میرآخورش دان آن دو صفدر، کز غزا
هفت دریا را به رزم هفت‌خوان افشانده‌اند
آستان‌بوسان او کز بیژن و گرگین مِهند
آستین بر اردشیر و اردوان افشانده‌اند
تا زبان‌شکل است شمشیرش، همه شیران رزم
بس که دندان‌ها ز بیم آن زبان افشانده‌اند!
نیزه‌دارانش که از شیر نیستان کین کشند
خون و آتش زآن نیِ چون خیزران افشانده‌اند

نی ز آتش سوزد و، ایشان ز نی‌های رماح
دشمنان را آتش اندر دودمان افشانده‌اند

زهر خندد بخت بد بر زورق آن خاکسار
کآتشین‌قاروره‌ش اندر بادبان افشانده‌اند

سنگ خون گرید به عبرت بر سر آن شیشه‌گر
کز هوا سنگ عَراده‌ش در دکان افشانده‌اند

عالَمی کز ابر جودش در بهار نعمتند
حاسدان را صاعقه در خان‌ومان افشانده‌اند

خاصگان مریم از نخل کهن خرمای نو
خورده‌اند و بر جهودان استخوان افشانده‌اند

از پی پرواز مرغ دولت او بود و بس
دانه‌ها کِاین نُه رواق باستان افشانده‌اند

وز پی افروزش بزم جلالش دان و بس
نورها کِاین هفت شمع بی‌دخان افشانده‌اند

در زمین چارعنصر هفت حُرّاث فلک
تخم دولت تاکنون بر امتحان افشانده‌اند،

آنچنان تخمی چنین کشورستانی داد بر
بر چنین آید ز تخمی کآنچنان افشانده‌اند!

گر کمندی وقتی اندر حلق سگساران روم
سرکشان لشکر آلب‌ارسلان افشانده‌اند،

بندگان شه کمند از چرم شیران کرده‌اند
در کمرهای پلنگاَن جهان افشانده‌اند

زآتش تیغی که خاکستر کند دیو سپید
شعله در شیر سیاه سیستان افشانده‌اند

ابرها از تیغ و، باران‌ها ز پیکان کرده‌اند
برق‌ها زآیینهٔ برگستوان افشانده‌اند

تـــاج کـــیوان است نـــعل اسب آن تـــاج کـــیان
کـز سـخا دست و دلش دریـا و کـان افشـاندهانـد
از صـــهیل اسب شـــیرآشـــوب او خـــرگوشوار
بس دمالحـــیضا کـــه شـــیران ژیـان افشـاندهانـد
دست و بـــازوش از پـــی قـصر مـخالف سـوختن
زآتشـــینپیکان شـــررها قـــصرسان افشـــاندهانـد
گـــر بـه عـهد مـوسی امّت را گـه قـحط از هـوا
بـــار مـــنّ و ســـلوی سلوترسان افشـاندهانـد،
۸۰ نَـــحْمَدُاللّــه کـــز بـــقای شـــاه مـوسی دست مـا
بــر شــماخی مــیوه و مـرغ جِـنان افشـاندهانـد!
روشنان در عهدش از شـروان مـدایـن کـردهانـد
زیـــر پـــایش افســـر نـــوشینروان افشـــاندهانـد
تـــا بـــه دور دولت او گشت شـــروان خـــیروان
عـــرشیان فـــیض روان بـر خـیروان افشـاندهانـد
عـــاقلان دیـــدند آب عـــزّ شـــروان خـــاک ذُل
بـــر هـــری و بـلخ و مـروِ شـاهجان افشـاندهانـد
بر حقند آنـانکه بـا عـیسی نشسـتند، از ز رشک
خـــاک در روی طـــبیب مـــهربان افشـــاندهانـــد
۸۵ آســـمان گـــرید بـــر آنـان کـز درش بـرگشتهانـد
پیش غیری جان به طـمْع نـام و نـان افشـاندهانـد
مـــاه تـابان کـوری پـروانگـان را بـین کـه جـان
بـر نـتیجهٔ سـنگ و مـوم وْ ریسـمان افشـاندهانـد!
پـــیش تـــیغش کآتش نـــمرود را مـــانَد، ز چـرخ
کـــرکسان پـر بـر سـر خـاک هـوان افشـاندهانـد
جـــنّیان تـــرسند از آهـــن لکـــن از عشـق کـفَش
دیـــدهها بـــر آهـــن تـــیغ یـــمان افشـــاندهانـــد

تــــازیانش کآتـــــل و بــلغار دارنــد آبــخور
گرد پی زآن سـوی نـیل و عسـقلان افشـانده‌انـد
مغز گردون عـطسه داد و حـلق دریـا سـرفه کـرد
زآن غـــبار ره کــه ایّــامُ‌الرِّهــان افشــانده‌انــد
آتش و بـــاد مـــجسّم دیـده‌ای، کـز گـرد و خـوی
کــوه البــرز از سُـم و قـلزم ز ران افشـانده‌انـد
از دو ســـندان چـار دنـدان زحـل درهـم شکست
جــفته‌ای کــز نــیمه‌راه آســمان افشــانده‌انــد
دی غباری بر فلک مـی‌رفت، گـفتم: کِـاین غـبار
مـــــرکبان شـــه ز راه کــهکشان افشــانده‌انــد
تــا فــلک گــفتا ز نــعل مــرکبانش مــن بِـه‌ام
روشــنان خـاک سیاهش در دهـان افشـانده‌انـد
کــوکب درّی است، یــا درّ دَری، کــز هـر دری
دست و کلکش گاهِ تـوقیع از بـنان افشـانده‌انـد؟!
پــنج شــاخ دست رادش کــز صـنوبر رُسته‌انـد
بـر جـهان صـد نـوبر از شـاخ امـان افشـانده‌انـد
تـــا قــلم را مــارِ گــنج پــادشاهی کــرده‌انــد
از دهـــان مـــار، گــنج شــایگان افشــانده‌انــد
بــــر لعــاب گــاو کــوهی دیــدهٔ آهــوی دشت
از لعـــاب زردمـــار کــم‌زیان افشــانده‌انــد
تــرجــمان یــوسف غــیب است آن مــصری‌قلم
کآب نــیل از تــارک آن تــرجـمان افشـانده‌انـد
گـویی آن دَم کـز چَـه مـغرب ره مشـرق نـوشت
مــیغ بــر مـهر و زحـل بـر زِبْـرِقان افشـانده‌انـد
چـون ز تـاریکی بـه بـلغار آمـد و قُـندُز فشـاند
اهــل بــابِل بــر رهش نُـزلِ گـران افشـانده‌انـد

این منم یارب که در بزم چنین اسکندری
چشمهٔ حیوانم از لفظ و لسان افشانده‌اند!
چارجوی و هشت خلد است اینکه در مدحش مرا
از ره کلک و بنان، طبع و جَنان افشانده‌اند
داستانی نیست در دست جهان بِه زِاین سخن
راستان جان بر سر این داستان افشانده‌اند
تا شب است و ماه نو، گویی که از گوی زمین
گَرد بر گردون ز سیمین‌صولجان افشانده‌اند
صولجان و گوی شه باد از دل و پشت عدو
کز کفَش بر خلق فیض جاودان افشانده‌اند!
بر ولی و خصمش از برجیس و از کیوان نثار
سعد و نحسی کآن دو عِلوی از قران افشانده‌اند!

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (بحر رمل مثمّن مقصور)

شروانشاه جلال‌الدّین ابوالمظفّر اخستان بن منوچهر: ← ۱۰/۲۳.

۱. صبح‌خیزان: سحرخیزان، عارفان / آستین افشاندن: کنایه از رقص و پای‌کوبی کردن / همّت: ← ۲/۲۰ / دست بر جهان افشاندن: کنایه از ترک دنیا کردن.

معنی: عارفان که در سحر در حال رقص و پای‌کوبی هستند و دست بر آسمان بلند کرده‌اند، با همّت خود از جهان گذشته‌اند.

۲. کار آب و آب‌کار: ← ۴/۳۹ / آب می: اضافهٔ تشبیهی، می به آب مانند شده که در این بیت برای نشاندن آتش به کار رفته است / آتش دل: سوزش و غم دل / بین دو «آب» جناس تام و بین «کار آب» و «آب کار» صنعت عکس است.

۳. پرفشاندن: بال بر هم زدن که نشانهٔ شادی و خوشدلی است.

۴. شکرریز: ← ۲۶/۶ / عدّه‌داران رزان: استعاره از شراب انگوری که مدّتی در خم مانده باشد، دختران رز.

از پس یک ماه سنگ‌انداز در جام بلور عــدّه‌داران رزان را حجله‌ها برساختند

(دیوان، ۱۱۱)

/کاوین: کابین، مهر زنان که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن مقرّر کنند / بهای کاویان: قیمت و ارزش درفش کاویانی ← ۱۷/ ۲۰ / بین «کاوین» و «کاویان» جناس زاید است.

۵. شفق: ← ۲۹/۵ /گنج روان: گنج قارون ← ۷/۴۳.

معنی: سحرخیزان به خاطر به دست آوردن روز و شب به وسیلهٔ جام شراب زیر پای ساقیان گنج فراوان نثار کرده‌اند.

۶. قضا کردن: به جا آوردن و ادا کردن هر چیز فوت‌شده / معلوم: نقدینه و پول / معلوم عمر: اضافهٔ تشبیهی، نقدینه و سرمایهٔ عمر / مرغان: استعاره از صراحی و شیشه‌های شراب که به شکل مرغ ساخته می‌شده است / مغان: کنایه از باده‌فروشان.

مسلمین در آغاز خود شراب نمی‌ساختند و آن را از کوی مغان و دیر مسیحیان تهیّه می‌کردند و از همان ابتدا می مغان و مغانه در ادب فارسی مشهور بوده است؛ چنانکه خاقانی گفته است:

گفتی به مغان رو و به می بنشین   کاین آتش غم جز آب ننشاند

(دیوان، ۶۰۲)

***

الصبّوح ای دل که ما بزم قلندر ساختیم   چون مغان از قلّهٔ می قبله‌ای برساختیم

(دیوان، ۶۳۰)

/ بین «مرغان» و «مغان» جناس زاید است.

۷. زر رخسار: اضافهٔ تشبیهی، زر چهره و طلای رخسار / دریاکش: ← ۳۰/۴۷ / سیم‌کش: بخشنده و قاتل سیم، کنایه از مردم مسرف و بسیار خرج‌کننده / صدف‌گون‌ساغر: پیاله‌ای که از بلور ساخته شده باشد، ساغری که در سفیدی چون صدف است / گوهر: استعاره از شراب با ارزش.

۸. سبحه: مهرهٔ تسبیح / سبحه‌داران: کنایه از عارفان و سحرخیزان تسبیح‌گوی / سبّوح گفتن: تسبیح خواندن، خدا را به پاکی یاد کردن / صبوح: ← ۱۴/۱۹ / زنّار ساغر: خطّ ساغر و جام، نیز خطّ منحنی را گویند که از شراب در پیاله معلوم می‌شود؛ هر حلقه و رشته‌ای که بر میان قدح و ساغر بندند.

خطّ و لب ساقیان عیسی زنّاردار   بر خط زنّار جام جم کمر انداخته

(دیوان، ۵۱۹)

/ طیلسان: ← ۸/۴۶ / طیلسان افشاندن: لباس زهد درآوردن، کنایه از شرابخوار و مست گشتن / بین «سبّوح» و «صبوح» می‌توان نوعی جناس شبه‌اشتقاق دانست و نیز بین «سبحه» و «سبّوح» جناس اشتقاق است.

۹. دریای بصره: بحر بصره، شطّ‌العرب، کنایه از پیالهٔ بزرگ پر شراب / خط بغداد: ← ۱۰/۶ / دجله: استعاره از شراب فراوان.

تا خط بغداد ساغر دوستکانی خورده‌ام   دوستان را دجله‌ای در جرعه‌دان آورده‌ام

(دیوان، ۲۵۶)

/ جرعه‌دان: ظرفی که در آن جرعه‌های شراب ریزند، پیاله و صبوحی و نیز می‌تواند کنایه از زمین باشد که هنگام شراب‌نوشی جرعه بر خاک می‌افشاندند. ← ۱۴/۹ / بین «بصره» در معنی «یکی از خطهای جام» با «خط بغداد» و بین «بغداد» در معنی «شهر» با «بصره» و بین «دجله» در معنی «رود» با «دریا» ایهام تناسب است.

معنی: پیاله‌های بزرگ پر از شراب را تا به آخر نوشیدند و قطرات باقی‌مانده در ته آنها را در جرعه‌دان ریختند.

۱۰. گشنیز: گیاهی است از تیرهٔ چتریان که دارای دانه‌های کوچک مدوّری است و به‌واسطهٔ عطری که دارد، در اکثر غذاها به کار می‌رود / دیگ عیش: اضافهٔ تشبیهی / گشنیزهٔ حصرم: ابتدای غورهٔ انگور که به کوچکی به دانهٔ گشنیز ماند. «های» آن برای نسبت است. مجازاً شراب به علاقهٔ مایکون به اعتبار اینکه غوره پس از سپری کردن مراحل رشد خود تبدیل به شراب می‌شود.

معنی: عارفان برای حرمت می که مایهٔ خوشی عیش‌هاست، جان خود را نثار آن کرده‌اند.

۱۱. کیسه‌های زر به گندنا بستن: ۱ـ کیسه‌هایی که به خوشهٔ انگور می‌بستند تا مدّت زیادی بر بوته بماند و مرسوم بوده که سر کیسه را با تره می‌بستند تا تازگی انگور به سبب طراوات و سبزی تره حفظ گردد ۲ـ کنایه از بخشندگی؛ زیرا گندنا بر سر کیسهٔ زر دوامی ندارد و به آسانی گشوده می‌شود / سپهر گندناگون: آسمان سبز چو گندنا / دست افشاندن: کنایه از ترک و بی‌اعتنایی کردن.

۱۲. پای پیل: نوعی از قدح و پیالهٔ بزرگ شرابخوری، صراحی بزرگ دراز که به صورت پای فیل سازند / پیل‌بالا: به اندازهٔ قامت فیل، کنایه از بزرگ و بسیار زیاد / نقد جان، کعبهٔ عقل: اضافهٔ تشبیهی، سرمایهٔ جان و هستی، عقل چون کعبه / پیلبان: استعاره از ساقی / مصراع اوّل اشاره

است به ماجرای حملهٔ ابرهه با سپاه فیل به کعبه ← ۴۴/۱۰ / بر اساس واژهٔ «پیل» صنعت تکرار است.

معنی: از زمانی که می با جام شراب بر عقل چیره شد، عارفان فراوان جان خود را بر ساقی نثار کرده‌اند.

۱۳. رکابی: پیالهٔ دراز و پهلودار می / اسباب صلاح: وسایل پارسایی و زهد و تقوا / ابلق مطلق‌عنان: اسبی که لجام‌گسیخته و آزاد است، استعاره از روزگار، و به قرینهٔ بیت بعد ممکن است عمر و زندگی آدمی مراد باشد.

۱۴. رایگان: بی‌عوض و بدل.

۱۵. زیره‌آب دادن: کنایه از فریب دادن و وعدهٔ دروغ دادن؛ زیرا زراعت زیره را آب نمی‌دهند و زیره‌کاران زیره را به وعدهٔ آب می‌فریبند و زیره به همین وعده رشد می‌کند.

چون پلپلم بر آتش نعره‌زنان و سوزان   کز زیره آب دادن جانان چه خواست گویی

(دیوان، ۶۸۱)

/ پلپل در چشم افشاندن: کنایه از بیدار ماندن و انتظار کشیدن / «زیره» در معنی «گیاه» با «پلپل» ایهام تناسب است.

معنی: روزگار ایشان را فریب داد، ولی ایشان به امید رسیدن به حقیقت فلفل در چشم کردند و بیدار و منتظر ماندند.

۱۶. **معنی:** گویی ستارگان جرعهٔ جام آنان هستند که چون مرواریدی بر این فلک جان‌ستان ریخته‌اند.

۱۷. خوانچه کردن: خوانچه ساختن، خوان گستردن / مرغان چو جوزا جفت‌جفت: اشاره است به جام‌های شراب که چون جوزا دوتا دوتا بر روی خوان نهاده بودند ← ۴/۵۸ / زهره‌وار: مانند زهره درخشان و نورانی، در اینجا استعاره از تلألؤ و درخشش جام‌های شراب است / ثریّا افشاندن: استعاره از قطرات شراب، که جام‌ها از لب خود بر زمین می‌ریزند.

معنی: خوانچه‌های گرد چون ماه گسترده‌اند و جام‌های شراب مانند برج جوزا جفت‌جفت بر روی آن نهاده‌اند که از لب آن جام‌های درخشان قطراتی چون ثریّا بر زمین می‌ریزد.

۱۸. بربط آبستن تن: اشاره است به شکل ظاهری بربط که طنبور مانندی است دارای کاسهٔ بزرگ و دستهٔ کوتاه ← ۹/۱۲ / به طبع: موافق طبع و میل.

۱۹. جرّه: دلیر و چست و چالاک / زرّق: در لغت به معنی باز سپید است و نیز به سپیدی پیشانی اسب گفته می‌شود و در اینجا «باز زرّق» در معنی «باز سپید» و یا «باز نر» به کار رفته است؛ زیرا زرّق معرّب جرّه است و جرّه نرینهٔ هر جانور به‌خصوص باز نر است / کبکان بزم: استعاره از حاضران مجلس / زرّق‌فش بلبل‌فغان: استعاره از چنگی که مانند باز جرّه و دارای نوا و فغان بلبل است. خاقانی در جای دیگر چنگ را به باز زرّق مانند کرده است:

چنگ است پای‌بسته، سرافکنده، خشک‌تن چون زرّقی که گوشت ز احشا برافکند

(دیوان، ۱۳۵)

۲۰. تربیع منقل: چهارگوشهٔ منقل / تثلیث: نوعی عطر که از سه مادّهٔ خوشبوی مشک و عنبر و عود و یا مشک و عنبر و بان ساخته می‌شده است / بین اوّلین، «تربیع» و «تثلیث» صنعت سیاقةالاعداد است.

۲۱. قفس: استعاره از منقل / بچّهٔ طاووس علوی‌آشیان: استعاره از آتشی که جوهری علوی است.

طاووس بین که زاغ خورد و آنگه از گلو گاورس‌ریزه‌های منقّا برافکند

(دیوان، ۱۳۴)

۲۲. تصحیف: در اصطلاح، تغییر در نقطه‌های کلمه است که با آن کلمهٔ دیگر سازند / تصحیف انس: کنایه از آتش که شاعر در چندین مورد در دیوان بدآن اشاره می‌کند:

با هر که انس گیری از او سوخته شوی
بنگر که انس چیست؟ به تصحیف آتش است

(دیوان، ۷۴۵)

***

انسیان را هم از مصحّف اُنس روضهٔ انس و جان کنید امروز

(دیوان، ۴۸۳)

/ کیمیای جان جان: استعاره از آتش که جنّیان از آن آفریده شده‌اند و در آیهٔ ۱۵ سورهٔ رحمن (۵۵) بدآن اشاره شده است: وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِن مارِجٍ مِن نارٍ، و جن را از شعله‌ای بی‌دود بیافرید / «جان» اوّل در معنی «روان» و «جان» دوم در معنی «جنّ» است که بین آن دو، جناس تام می‌باشد / کیمیا: ← ۲/۵۹.

۲۳. ابر سنبل‌گون: ابر کبود و تیره مانند سنبل / تخم گل: استعاره از شراره‌ها و پاره‌های آتش / شاخ ارغوان: استعاره از زغال‌های سرخ گداخته.

۲۴. ارزن‌ریزه: خرده‌های ارزن، استعاره از پاره‌ها و شراره‌های آتش.

۲۵. رومیان: استعاره از زبانه‌های آتش.

شاعر در جای دیگر می‌گوید:

آتش از انگشت بین سر بر زده   روم در هندوستان برخاسته

(دیوان، ۴۷۵)

/ مشبّک قلعه‌بام آسمان: استعاره از دودکش سوراخ‌سوراخ بلندی که گویی آسمان بام اوست و برای کشیدن دود به بالا و شعله‌ور شدن آتش به کار می‌رفته است / نیزه‌بالا: به بلندی و اندازهٔ یک نیزه.

شعله‌های آتش چون نیزه‌های خونین سنان از شبکه‌های اطراف دودکش منقل زبانه می‌کشد و نیز بیت اشاره دارد به مهارت رومیان در نیزه‌بازی.

۲۶. خان عنکبوتان: استعاره از منقل که مانند خانهٔ عنکبوت شبکه‌شبکه است / سرخ‌زنبوران: استعاره از پاره‌ها و شراره‌های آتش / شوریده‌خان: خانهٔ آشفته و درهم و برهم، کندوی عسل که از غوغای زنبوران آشفته می‌نماید و در اینجا استعاره از منقل است / بر اساس کلمهٔ «خان» نوعی صنعت ردّالصّدرعلی‌العجز است.

۲۷. زادهٔ مرّیخ: کنایه از آهن؛ چون آهن منسوب به مرّیخ است ← ۷/۲۶.

مرّیخ زاید آهن بدخو را   وز آفتاب گفت که زاید زر

(دیوان ناصر خسرو، ۴۵)

/ عقرب‌خانه: اضافهٔ مقلوب، استعاره از منقل و آتشدان / مرّیخ زحل‌خور: استعاره از آتش که زغال را می‌خورد، خاقانی به مناسبت سرخی مرّیخ آتش را در مواردی به آن مانند کرده است و نیز زحل را به‌واسطهٔ رنگ سیاهش به زغال.

۲۸. چتر زرّین: استعاره از خورشید / هوا گرفتن: اوج و بالا گرفتن.

۲۹. کیخسرومکان: با رتبت و جاه و مقامی مانند کیخسرو، با شأن و شوکت کیخسرو.

۳۰. عشقدان: خاقانی این ترکیب را بسیار به کار برده است، به معنی محل وکان عشق است و نیز به معنی داننده و شناسندهٔ عشق می‌توان معنا نمود.

شهری به فتنه شد که فلانی از آن ماست   ما عشق‌باز صادق و او عشقدان ماست

(دیوان، ۷۸)

***

یک شب بـه دو آفـتاب بگـذار یک دل به دو عشقدان بـرافـروز

(دیوان، ۵۰۸)

۳۱. شکر: استعاره از بوسه و سخنان شیرین، در طبّ قدیم در معجون‌هایی به کار می‌رفته است که مقوّی معده و جگر و رافع خلط سوداوی و امراض آن بود ← گلشکر ۱۹/۶۲ /گلاب و ناردان: استعاره از اشک و اشک خونین.

۳۲. پل شکستن: کنایه از بی‌طاقت شدن، محروم و بی‌بهره شدن بی‌هیچ امید بـه دست آوردن دوباره. خاقانی فراوان در دیوان این ترکیب را به کار برده است:

فلک پل بر دلم خواهد شکستن کـز آب عـافیت جـویی نـدارم

(دیوان، ۷۹۲)

***

دشــمنان از داغ هـجرش رسـته‌انـد پل همه بر دوستان خواهد شکست

(دیوان، ۵۵۸)

۳۳. یاسج: تیر.

معنی: تیر غمزهٔ معشوق برای خشنود ساختن عاشق کمتر از نامهٔ مرغ نامه‌آور نیست.

۳۴. سوزن عیسی: ← ۸/۳ / رشتهٔ مریم: ← ۸/۳ / زنّار از میان افشاندن: زنّار از کمر بازکردن و انداختن، کنایه است از ازطاعت و خدمت بیرون آمدن، مقابل زنّار بستن.

۳۵. بوالمظفّر اخستان: ← ۱۰/۲۳.

۳۶. شاه اختران: استعاره از خورشید / چتر: استعاره از آسمان / غبار افشاندن: گرد و غبار را از میان بردن و پاک کردن / غبار از چتر شاه اختران افشاندن: مراد آمدن خورشید به برج حمل است که آفتاب پر نور و روشن‌تر می‌شود و ابر و غبار از روی خورشید برطرف می‌گردد.

معنی: از زمانی که خورشید وارد برج حمل ـ که خانهٔ شرف اوست ـ شد، فرش سلطانی آن را در برترین مکان گستردند.

۳۷. شحنهٔ نوروز: اضـافهٔ تشـبیهی / نـقره‌خنگ: خـنگ نـقره، اسب سـپید و سـیم‌رنگ / نـعل نقره‌خنگ: استعاره از نور و روشنایی خورشید است که همانند برگ‌های پاییزی زرد است / اکسیرسازان خزان: سازندگان اکسیر در خزان، استعاره از درختان ← ۳۹/۸۴.

۳۸. دلو: ← ۱۴/۳۸.

معنی: اشاره‌ای به داستان یوسف دارد؛ یعنی خورشید از برج دلو، که خانهٔ وبال اوست،

چون یوسف بیرون آمد و به برج حمل وارد شد و ابر با قطرات باران بـر او گـوهر الماس ریخت و صبح پرنیان مشک افشاند.

۳۹. هفت گیسودار: منجّمان قدیم هفت صورت فلکی زیر را هفت گیسودار فلک نامیده‌اند: عوّا، ذات‌الکرسی، حامل رأس‌الغول، ممسک‌الاعنه، امرأة‌المسلسله، جبّار و سنبله. (*فرهنگ اصلاحات نجومی*). می‌توان استعاره از هفت اورنگ یا بنات‌النّعش (دختران نعش) دانست.

چون دو لشکر بر هم افتادند چـون گـیسوی حـور
هـفت گـیسودار چـرخ از گـرد مـعجر سـاختند

(*دیوان*، ۱۱۵)

/ شش خاتون: استعاره از شش اختر سیّار به‌جز خورشید که عبارتند از: زحل، مشتری، مرّیخ، زهره، عطارد و ماه / جمان: مروارید / عقد جمان: استعاره از خوشه و گردنبند پروین ← ۴/۵۸ / بین هفت و شش صنعت سیاقة‌الاعداد است.

۴۰. بیست و یک پیکر: بیست و یک صورت فلکی در شمال منطقة‌البروج از صورت‌های چهل و هشتگانه.

با بیست و یک وشاق ز سقلاب ترک‌وار — بـر راه دی کـمین بـه مـفاجا بـرافکـند

(*دیوان*، ۱۳۶)

***

بیست و یک خیلتاش سقلابیش — خـیل دی مـاه را شکست آخـر

(*دیوان*، ۴۸۵)

/ صقلاب (سقلاب): نام ناحیه‌ای است ← ۱۵/۷۷ / خیلتاش: گروه نوکران و غلامان از یک خیل، سپاه و لشکری که هم از یَک خیلْ و یک طایفه باشند / قیروان: نام شهری است در مغرب در ناحیهٔ تونس امروزی. در ادب فارسی کـنایه از دورتـرین نـقطه است و در شـعر خاقانی بیشتر با قندهار آمده است در معنی شرق و غرب.

تو قحط مکّه برده و نامت به شرق و غرب — تـا خـط قـندهار و حـد قـیروان شـده

(*دیوان*، ۴۰۲)

***

کـمترین اقـطاع سگـبانان اوست — قندهار و قیروان در شرق و غرب

(*دیوان*، ۴۷۷)

شاعر در این بیت به معنی قیروان نظر دارد، یعنی مانند قیر سیاه و آن را در برابر صقلاب، که سپیدند، آورده است.

خاقانی خورشید را شهسواری دانسته است که صورت‌های فلکی سپید و نورانی خیلتاشان اویند که گرد راهشان تا قیروان ادامه دارد.

۴۱. عاملان طبع: عاملان و کارگزاران طبیعت؛ سیّارات و عناصر اربعه: کنایه از روح و دل و نفس.

۴۲. دُر: مروارید، استعاره از باران.

معنی: زمانی که خورشید میهمان برج حوت می‌شود، خازنان دریا دُر بر او نثار می‌کنند. اشاره به آمدن باران در اواخر اسفند و اوایل بهار است.

۴۴. حنوط: ← ۸/۵۴ / کافور: استعاره از برف ← ۷/۴۴ / تنگ زعفران: بار زعفران، استعاره از برگ‌های زرد پاییزی.

معنی: اگر بر زمین مرده در فصل سرما برای حنوط توده‌های کافور سفید و تنگ زعفران ریخته‌اند،

۴۵. گوهران: کنایه از چهار عنصر ← ۳/۵۴ / کافور: استعاره از برف، و طبع کافوری اشاره است به نظر قدما که طبع کافور را سرد می‌دانستند و از آن قرص کافور برای دفع گرمازدگی درست می‌کردند ← ۷/۴۴.

بهر مزدوران که محروران بُدند از ماندگی　　　قرصهٔ کافور کرد از قرصهٔ شمس‌الضّحی

(دیوان، ۲۱)

معنی: و اگر هوای سرد پاییزی عناصر اربعه را از رشد و نموّ بازداشت،

۴۶. شاهد: در معنی معشوق زیبا، شاید در اینجا استعاره از ماه و شاه فلک استعاره از خورشید / محروروار: مانند گرمازده / آن همه کافور کز هندوستان افشانده‌اند: اشاره است به اینکه مرکز کافور در هند است ← ۷/۴۴ / بین «شاهد» و «شاه» جناس مذیّل است.

معنی: ماه و خورشید همانند گرمازده‌ای تمام برف‌ها را می‌خورند و از بین می‌برند.

۴۷. ناقه: از بیماری به‌شده، آن باشد که از بیماری بیرون آمده باشد و هنوز تندرست نگشته و آن حال را نقاهت گویند / سرسام: ← ۴/۷۳ / چارمادر: امّهات و عناصر اربعه ← ۳/۵۴.

معنی: وقتی جهان از بیماری زمستان رها شد و بهبود یافت، عناصر اربعه به او توش و توان دادند تا دو باره بهار شود و همه جا سرسبز گردد.

۴۸. چمن: مجازاً باغ / عروسان چمن: استعاره از نهال‌ها و گل‌ها و میوه‌های نورسیدهٔ باغ / نطفهٔ روحانیان: نطفهٔ فرشتگان و ملائکه.

۴۹. زکام: بیماری سر و دماغ که با گرفتگی و آبریزش بینی همراه است.
ابن سینا می‌نویسد: «حالتی را که مایع رقیق از بینی آید و پیاپی است و مانع بویایی است و تأثیر بر چشم و رخسار گذارد، زکام نامند.» *(قانون، جلد ۳، ۳۰۶)*
خاقانی چنین پنداشته است که باد خوشبوی بهاری مغز گردون را به زکام مبتلا ساخته است و بارانی که بر شاخه‌های نورستهٔ بهاری می‌بارد، آبی است که از مغز گردون زکام‌گرفته می‌ریزد.

۵۰. شیر بر چشم افشاندن: ← ۲۹/۴۹ / چشم بوستان: شاید استعاره از گل نرگس باشد / بین «بستان» و «پستان» جناس خط و بین «بستان» و «بوستان» جناس زاید است.

۵۱. نوخط شدن: کنایه از نوجوانی که به‌تازگی خطّ او رسته باشد؛ آن‌که موی عذار یا پشت لب او تازه دمیده است / گرد زمرد (زمرّد): استعاره از برگ‌های سبز نورستهٔ درختان / عذار: قسمتی از صورت که بر آن موی می‌روید، رخسار.

۵۲. قاع صفصف: بیابان صاف و هموار / ارم: ← ۴۴/۱۳ / بین «صفصف» و «صف‌صف» جناس مرکّب است.

۵۳. سیب تر بر آتش: قدما برای خوشبو کردن هوا سیب را در آتش می‌نهادند. در لغت‌نامه ذیل سیب بخور آمده است: «سیبی باشد بسیار خوشبو که پوست آن را مانند عود بخور کنند.

زآتش تب بر رخ آن رشک حور   سیب زنخ سوخت چو سیب بخور

(میرزا طاهر وحید)»

۵۴. گرگ‌آشتی: صلح و آشتی به نفاق، صلح توأم با مکر و فریب / گرگ‌آشتی کردن روز و شب: کنایه از اعتدال ربیعی هنگامی که روز و شب با هم برابر است / مصرآستان: آن‌که آستان و درگاه او مصر است، کنایه از بلندپایه.

۵۵. موسی‌بنان: با انگشتی چون انگشت موسی نورافشان و تابان ← ید بیضا ۳۷/۶۹ / بین «مهر» و «مه» جناس مذیّل و بین «طور» و «نور» جناس لاحق است.

۵۶. فریبرز: جدّ سلاطین شروان که در زمان ملکشاه سلجوقی (۴۸۵-۴۶۵هـ.ق.) شاه شروان بوده است / منوچهر: ابوالهیجا فخرالدّین بن منوچهر پدر اخستان ممدوح شاعر در این قصیده / بین «فر» و «فرق» جناس مذیّل است.

۵۷. فرقدان: ← ۲۰/۴۸.

۵۸. پیشکاران: خادمان، فرمانبرداران / چاووشان: مهتران لشکر، فرماندهان سپاه / چیپال: نام

پادشاه لاهور، معاصر سلطان محمود غزنوی، او پادشاه کابل پسر بهیم که از براهمه بوده است؛ نام این مرد به عنوان حاکم قسمتی از هند در اشعار شاعران معاصر محمود غزنوی آمده و در اشعار شاعران بعد به عنوان مطلق حاکم هند آمده است / خان: لقب پادشاهان ختا و ترکستان / دست بر کسی افشاندن: کنایه از بر کسی غضب کردن، بر کسی مسلّط شدن.

۵۹. هندو: منسوب به هند «سیاه از هر چیز» (*لغت‌نامه*)، مجازاً غلام سیاه / میرآخور: امیر آخور و رییس اصطبل، مهتر اسبان / دو صفدر: کنایه از رستم و اسفندیار / هفت دریا: استعاره از خون بسیار ← ۷/۳۶ / هفت‌خوان: کنایه از هفت‌خوان رستم و اسفندیار، دربارهٔ هفت‌خوان رستم ← ۲۱/۲۴ و بیشتر خاقانی از هفت‌خوان اسفندیار نام برده و هفت‌خوان اسفندیار مطابق روایت شاهنامه هفت‌خوانی است که اسفندیار برای تسخیر رویین‌دژ و رهاندن خواهران خود از آن زندان گذرانده است؛ به ترتیب عبارتند از: ۱ـ کشتن دو گرگ ۲ـ کشتن شیران ۳ـ کشتن اژدها ۴ـ کشتن زن فسونکار ۵ـ کشتن سیمرغ ۶ـ گذشتن از برف و بوران و ۷ـ گذشتن از رود و کشتن گرگسار.

۶۰. بیژن: ← ۸/۱۲ / گرگین: پهلوانی که در شاهنامه ضمن داستان بیژن و منیژه وصفش آمده است و او سبب به بند افتادن بیژن در دست افراسیاب شد / اردشیر: اردشیر بابکان، پادشاه ساسانی / اردوان: اردوان پنجم، آخرین پادشاه اشکانی که از اردشیر بابکان شکست خورد / آستین افشاندن: کنایه از ترک گفتن، فروگذاشتن.

۶۱. دندان افشاندن: کنایه از ترسیدن، بی‌زور و قوّت شدن.

۶۲. خون و آتش افشاندن: کنایه از جنگ و غوغایی سخت کردن / نی چون خیزران: مراد نیزهٔ نیزه‌داران است ← ۱۰/۲۴.

۶۳. رماح: جمع رمح، نیزه‌ها.

۶۴. زهر خندیدن: خندیدن از روی خشم و تلخی، خندهٔ تلخ کردن / خاکسار: خوار و ذلیل و بدبخت / آتشین‌قاروره: شیشهٔ آتشین، ظرف شیشه‌ای که در آن مادّهٔ آتشین ریخته و بعد از آتش زدن، از بالای برج و غیر آن به سوی دشمن پرتاب می‌کردند.

۶۵. شیشه‌گر: شیشه‌ساز، کسی که شیشه و آلات شیشه‌ای می‌سازد / سنگ عراده: سنگی که از عرّاده انداخته و ریخته شود؛ عرّاده آلتی جنگی کوچکتر از منجنیق که در جنگ‌های قدیم برای پرتاب سنگ به کار می‌بردند، در اینجا به تخفیف آمده است / بین «عبرت» در معنی «اشک» که در اینجا مراد نیست، با «گرید» ایهام تناسب است.

۶۷. خاصگان مریم: ندیمان و مقرّبان مریم که در اینجا استعاره از نزدیکان و مقرّبان اخستان بن منوچهر شروانشاه ممدوح خاقانی است / نخل کهن: ← ۸/۱۵ / جهودان: جمعِ جهود، یهودیان، کلیمی‌ها، اسرائیلی‌ها. جهودان مریم را به سبب آبستنی بی‌شوی به شدّت ملامت می‌کردند و طعنه می‌زدند؛ در اینجا استعاره از دشمنان شاه.

۶۸. نه رواق باستان: نه رواق کهن و قدیم، استعاره از نه سپهر و نه فلک ← ۲۱/۲۴ / دانه‌ها: استعاره از ستارگان.

۶۹. بزم جلال: مجلس بزرگ‌قدر و عظیم که ایهامی به نام ممدوح خاقانی، جلال‌الدّین ابوالمظفّر اخستان بن منوچهر نیز دارد / هفت شمع بی‌دخان: هفت شمع بی‌دود، استعاره از هفت سیّاره.

۷۰ و ۷۱. چهار عنصر: ← ۳/۵۴ / هفت حرّاث فلک: هفت کشاورز و برزگر آسمان، استعاره از هفت سیّاره که آبای علوی‌اند؛ حرّاث: جمع حارث.

معنی: هر موجودی را که افلاک نه‌گانه در روی زمین آفریده‌اند، از برای امتحان و آزمایش بود تا چنین شاه کشورستانی به وجود بیاید.

۷۲. سگساران روم: رومیانی که مانند سگند، در اینجا استعاره از سپاهیان روم / سرکشان: شجاعان و دلاوران / آلب ارسلان: محمّد بن داوود میکائیل بن سلجوق، دومین پادشاه سلجوقی ایران در سال ۴۵۳ به جای پدر خویش، داوود معروف به چغری‌بیگ، والی خراسان شد و در سال بعد به جای عم پادشاهی یافت. وی پادشاهی دلیر و جنگجوی بود و مملکت را از یک سو تا حدود چین و از سوی دیگر تا حدود روم بسط داد و در سال ۴۶۵ با امپراطوری روم و دیوژن رومان در ملازگرد جنگ و او را مغلوب و اسیر کرد.

۷۴. دیو سپید: سرکردهٔ دیوان مازندران که بر اساس داستان شاهنامهٔ رستم در خوان هفتم بر او چیره شد ← ۲۱/۲۴ / شیرسیاه سیستان: استعاره از رستم؛ شاعر در جای دیگر «شیرسیستان» را استعاره از «رستم» دانسته است:

لشکری دیدی شبیخون برده بر دیوان روس
از کمین غرّشن شیر سیستان انگیخته

(دیوان، ۳۹۷)

۷۵. آیینهٔ برگستوان: آیینه‌ای که در برگستوان اسب برای زینت و خیره ساختن چشم دشمن گذاشته می‌شده است.

۷۶. کیان: جمع کَی، شاهان.

۷۷. دم‌الحیض: خون حیض و گفته‌اند خرگوش ماده مانند زنان حیض می‌شود. خاقانی در چندین بار بدآن اشاره دارد:

یا دم‌الحیضی که از خرگوش ریخت   بر صف شیر ژیان خواهم فشاند

(دیوان، ۱۴۲)

***

که خرگوش حیض‌النّسا دارد و، من   پلنگم ز حیض‌النّسا می‌گریزم

(دیوان، ۲۹۱)

← ۳۱/۷۱

۷۹. منّ و سلوی: ترنگبین و بلدرچین. اشاره است به بخشی از آیهٔ ۱۶۰ سورهٔ اعراف (۷): وَ أَنْزَلْنٰا عَلَيْهِمُ ٱلْمَنَّ وَٱلسَّلْوىٰ كُلُوا مِنْ طَيِّبٰاتِ مٰا رَزَقْنٰاكُمْ، و بر ایشان منّ و سلوی نازل کردیم. بخورید از این چیزهای پاکیزه که بر شما روزی داده‌ایم / سلوت: آسایش و بی‌غمی. و نیز در آیهٔ ۵۷ سورهٔ بقره (۲) و آیهٔ ۸۰ سورهٔ طه (۲۰) آمده است.

۸۰. نحمدالّله: ستایش می‌کنیم خدا را / موسی‌دست: با دستی چون دست موسی اعجازانگیز ← ۳۷/۶۹ / شماخی: از نواحی شروان نزدیک بحر خزر.

۸۱. روشنان: کنایه از ستارگان / مداین: ← ۲۹/۲۵.

۸۲. خیروان: ← ۲۰/۳۸.

۸۳. شاهجان: لقبی است که به شهر مرو داده‌اند و آن شهری است که از مروالرّود بزرگتر است. مؤلّف انجمن‌آرا گوید: آن را شهجان نیز گفته‌اند و شاهجان و شهجان از برای جلالت مرو است که به‌منزل جان پادشاه است. (*لغت‌نامه*)

۸۵. بین «آنان» و «نان» جناس زاید و بین «جان» و «نان» جناس لاحق و بین «نام» و «نان» جناس مطرّف است.

۸۶. ماه تابان: استعاره از اخستان بن منوچهر ممدوح خاقانی / نتیجه‌یْ سنگ: کنایه از سنگ / موم و ریسمان: کنایه از شمع که از موم و ریسمان ساخته شده است / نتیجه‌یْ سنگ و موم و ریسمان: کنایه از شمع روشن.

معنی: به کوری چشم پروانه‌ها که بر نور اندک شمع جانفشانی می‌کنند، تو ماه تابان را ببین!

۸۷. کرکسان: ← نسرَین ۷/۵۴ / خاک هوان: زمین پست و فرومایه / پر افشاندن: پر ریختن، کنایه از عاجز و ناتوان شدن، فروماندن.

۸۸. جنّیان ترسند از آهن: در باور قدما چنین بوده است که جنّ از آهن می‌ترسد و اگر کسی آهنی به همراه داشته باشد، جن‌زده نمی‌شود / یمان: تابان و درخشان، صورتی است از کلمهٔ یمن.

۸۹. تازیان: اسبان تازنده و تندرو / آتل: نام رود بزرگی است که از کوه‌های بلغار سرچشمه می‌گیرد و به دریای خزر می‌ریزد. و اکنون «ولگا» خوانده می‌شود.

گر سوی قُندُز مژگان نرسد آتل اشک   راه آتل سوی قُندُز به خزر بگشایید

(دیوان، ۱۵۹)

/ بلغار: نام ولایت سردسیری است در شمال نزدیک رود آتل و نیز نام قومی از نژاد ترک که در اوایل قرون وسطی دو دولت یکی در اطراف رود دانوب و دیگری در اطراف رود ولگا تشکیل دادند. زیبارویان سفیدروی بلغاری در ادب فارسی مشهورند / عسقلان: نام شهری است از شام بر کران دریای روم با نعمت و کشت و خواسته‌های بسیار.

۹۰. عطسه دادن: عطسه زدن، عطسه کردن / ایّام‌الرّهان: روزهای مسابقه و گروبندی در اسب‌دوانی.

۹۱. آتش و باد مجسّم: استعاره از اسبان تندرو و چالاک /کوه البرز از سم و قلزم از ران افشاندن: کنایه از گرد و خاک عظیم چون کوه البرز از سم به پا کردن و چون دریای قلزم فراوان از ران عرق ریختن.

خاقانی در این بیت عناصر اربعه را به کار برده است؛ آتش و باد و کوه البرز به نشانهٔ خاک و قلزم به نشانهٔ آب آمده است و بیت دارای لفّ و نشر مرتّب است.

۹۲. دو سندان: استعاره از دو نعل محکم / چار دندان: کنایه از دندان‌های پیشین / جفته: لگد اسب، لگد دوپایی ستور / بین «جفته» در معنی «دو» با «دو» و «چار» ایهام تناسب و بین «دندان» و «سندان» جناس لاحق است.

خاقانی می‌خواهد بگوید: ضربهٔ نعل اسب ممدوح آنچنان است که دندان‌های پیشین زحل را که دورترین سیّاره در فلک هفتم است، می‌شکند.

۹۳. راه کهکشان: ← ۱۸/۲۸.

۹۵. کوکب درّی: ستارهٔ درخشان و روشن چون درّ، این ترکیب برگرفته از آیهٔ ۳۵ سورهٔ نور (۲۴) است / درّ دری: ← ۱۰/۲۲ / توقیع: فرمان و دست‌خط / بین «دُرّی» و «دَری» جناس ناقص و

بین دو «دَری» جناس تام و بین «است» و «دست» جناس لاحق و بین «دست»، «کلک» و «بنان» تناسب است.

۹۶. پنج شاخ: استعاره از پنج انگشت / صنوبر: استعاره از قامت بلند ممدوح ← ۱۵/۱۲۰ / شاخ امان: اضافهٔ تشبیهی / بین «صنوبر» و «نوبر» جناس مزید است.

۹۷. مار گنج پادشاهی: مار روی گنج پادشاهی که قلم و کلک پادشاه به آن مانند شده است ← ۲۳/۲۸ /گنج شایگان: ← ۱۰/۴.

معنی: از زمانی که قلم شاه مار گنج او شد، این قلم فرمان بخشش و عطا برای دیگران می‌نویسد؛ یعنی ممدوح بسیار بخشنده است.

۹۸. لعاب گاو کوهی: آب دهان گوزن، خاقانی به لعاب گوزن بیشتر از جهت سفیدی و روشنی نظر دارد و در این بیت استعاره از کاغذ سفید است / دیدهٔ آهوی دشت: چشم سیاه آهو که در این بیت استعاره از مرکّب سیاه است که بر کاغذ نوشته می‌شود / زردمار: استعاره از نی قلم و لعاب مرکّب آن.

اگر «دیدهٔ» را «دیده‌ای» بخوانیم، آهوی دشت استعاره از دست ممدوح است که بر صفحهٔ سفید کاغذ جولان می‌کند / بین «گاو» و «مار» تناسب است ← ۷/۷.

۹۹. یوسف غیبی: استعاره از معنای زیبای آسمانی / مصری‌قلم: ← ۹/۱۱ / آب نیل: استعاره از عطا و بخشش بسیار و نیز سیاهی مرکّب؛ زیرا نیل گیاهی است که برای کبود و سیاه کردن جامه به کار می‌برند / بر اساس کلمهٔ «ترجمان» نوعی صنعت ردّالصّدرعلی‌العجز است.

۱۰۰. چه مغرب: استعاره از دوات و مرکّب / مشرق: استعاره از کاغذ سفید / زحل: ← ۷/۲۶ / زبرقان: ماه، ماه تمام / میغ بر مهر و زحل بر زبرقان افشاندن: کنایه از بی‌نور کردن خورشید و ماه و مانع بخشش آنها شدن.

معنی: زمانی که شاه قلم به دست بگیرد و فرمان بخشش بدهد، در بخشندگی از خورشید و ماه پیشی می‌گیرد.

۱۰۱. بلغار: سرزمینی است به‌غایت سرد و در تمام فصول سال پوشیده از برف است؛ استعاره از کاغذ سفید ← همین قصیده بیت ۸۹ / قندز: نام جانوری است که پوست آن سیاه است، استعاره از دوات و مرکّب ← ۱۴/۵ / اهل بابل: کنایه از اهل مغرب ← ۲۹/۹۰.

۱۰۳. چار جوی: چهار جوی بهشت مقصود است که جوی آب، شیر، شراب و عسل است. اشاره است به آیهٔ ۱۵ سورهٔ محمّد (۴۷): مَثَلُ ٱلْجَنَّةِ ٱلَّتِي وُعِدَ ٱلْمُتَّقُونَ فِيهَآ أَنْهَٰرٌ مِّن مَّآءٍ غَيْرِ ءَاسِنٍ وَأَنْهَٰرٌ مِّن

لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَ اَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبینَ وَ اَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی وَ لَهُمْ فیها مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ کَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِی النّارِ وَ سُقُوا ماءً حَمیماً فَقَطَّعَ اَمْعاءَهُمْ، وصف بهشتی که به پرهیزکاران وعده داده‌شده این است که در آن نهرهایی است از آب‌هایی تغییرناپذیر و نهرهایی از شیری که طعمش دگرگون نمی‌شود و نهرهایی از شراب که آشامندگان از آن لذّت می‌برند و نهرهایی از عسل مصفّا. و در آنجا هر گونه میوه که بخواهند هست و نیز آمرزش پروردگارشان. آیا بهشتیان همانند کسانی هستند که در آتش جاودانه‌اند و آنان را از آبی جوشان می‌آشامانند؛ چنانکه روده‌هایشان تکّه‌تکّه می‌شود؟ / هشت خلد: ← ۱/۱۸ / جنان: قلب و روح / بین «بنان» و «جنان» جناس لاحق و چارجوی و هشت خلد: استعاره از شعر شاعر و نیز بیت دارای لفّ و نشر است.

۱۰۴. سخن: مجاز از این قصیده است که در مدح ممدوح می‌باشد / بین «راستان» و «داستان» جناس لاحق است.

۱۰۵. سیمین‌صولجان: چوگان نقره‌ای، استعاره از هلال و ماه نو / گرد: استعاره از سیاهی و تاریکی شب و نیز می‌تواند کهکشان و راه شیری باشد / گوی زمین: اضافهٔ تشبیهی / بین «گوی» در «گویی» و «گوی» جناس تام و بین «گرد» و «گردون» نوعی جناس مذیّل است.

۱۰۶. **معنی:** ← چوگان و گوی شاه از پشت و دل دشمن او باشد؛ یعنی همیشه دشمنش خمیده و ناتوان باد!

۱۰۷. برجیس و کیوان: ← ۲۵/۲۳ و ۷/۲۶ / قران: ← ۱۰/۵۰.

۳۴

در مدح اتابک اعظم مظفّرالدّین قزل ارسلان ایلدگز

صبح‌خیزان کز دو عالم خلوتی برساختند
مجلسی از یاد عید از عید خوشتر ساختند
هاتف خمخانه داد آواز: کِای جمع، الصّبوح!
پاسخش را آب لعل و کشتی زر ساختند
رسم جور از ساقی منصف به نصفی خواستند
بس جبل خوردند و ساغر بحر اخضر ساختند
تا دهانِ روزه‌داران داشت مُهر از آفتاب
سایه‌پروردان خُم را مُهر بر در ساختند
چون لب خم شد موافق با دهان روزه‌دار
سربه‌مشک‌آلوده یک ماهش معطّر ساختند
از پس یک ماه سنگ‌انداز در جام بلور
عدّه‌داران رزان را حجله‌ها برساختند
هم صبوح عید بِه کز بهر سنگ‌انداز عمر
روزهٔ جاوید را روزی مقدّر ساختند
سرخ‌جامی چون شفق در دست و، آنگه در صبوح
لخلخه از صبح و، دستنبو ز اختر ساختند
کف در آن ساغر معلّق‌زن چو طفل غازیان
کز بلور لوریانش طوق و چنبر ساختند
هان! غُل و غُل حلق خامان را که با *خیرُالعمل*
غلغل حلق صراحی را برابر ساختند
بلبله در قلقل آمد، قُل قُل ای بلبل‌نفَس
تازه کن قولی که مرغان قلندر ساختند
آن می‌و مَیدان زرّین بین، که پنداری به هم
آتش موسی و گاو سامری درساختند

از مسام گاو زرّین شد روان گاورس زر
چون صراحی را سر و حلق کبوتر ساختند
ریسمان سُبحه بگسستند و کُشتی بافتند
گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند
آتش قندیل بنشست، آب سُبحه هم برفت
کآتش و آب، از قدح قندیل دیگر ساختند
خانهٔ زنبور شهدآلود رفت از صحن خوان
چون ز غمزه، ساقیان زنبور کافر ساختند
صحن مجلس در مدوّرجام نوشین‌چشمه یافت
کآنچنان هم چشمه‌چشمه، هم مدوّر ساختند
اوفتان‌خیزان، زمین سرمست شد چون آسمان
کز نسیم جرعه، خاکش را معنبر ساختند
وآنگه از روی تواضع، پیش روی شاهدان
دیده‌ها را جرعه‌چین خاک اغبر ساختند
چون به زر آب قدح کردند مژگان را طِلی
میخ نعل مرکبان شاه کشور ساختند
آفتاب گوهر سَلجُق که نعل رخش اوست
اصل آن گوهر کز او شمشیر حیدر ساختند

مطلع دوم

دوش چون خورشید را مصروع خاور ساختند
ماه نو را چون حمایل چفته‌پیکر ساختند
قرص خور مصروع از آن شد کز حمایل بازماند
کآن حمایل هم برای قرصهٔ خور ساختند
گوشهٔ جام شکسته سوی خاور شد پدید
یک جهان نظّاره کآن جام از چه گوهر ساختند؟!

محتسب گویی به ماه روزه جام می‌شکست
کآن شکسته‌جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جادوپیشه چون زرّین قواره کرد گم
دامن کُحلیش را جَیبی مُقوَّر ساختند
درزیان چرخ را گویی که سهو افتاده بود
کآن زه سیمین بر آن دامن نه درخَور ساختند،
یا شبانگه فصد کردند اختران تب‌زده
کآسمان تشت و، شفق خون، ماه نشتر ساختند
ماه نو چون حلقهٔ ابریشم و، شب موی چنگ
موی و ابریشم به هم چون عود و شکّر ساختند
مِهر چون در خوشه یک مه ساخت خرمن، روشنان
ماه را صاع زر شاه مظفّر ساختند
نیمهٔ قندیل عیسی بود، یا محراب روح
یا مثال طوق اسب شاه صفدر ساختند؟
دوش چون من ماه نو دیدم به روی بخت شاه
از ریاض خاطرم این قطعه نوبر ساختند

مطلع سوم

طرّه منشان کز هلالت عید جان برساختند
طیره منشین کز جمالت عید لشکر ساختند
ماه نو دیدی، لبت بین، رشتهٔ جانم نگر
کِاین سه راه از بس که باریکند همبر ساختند
پیش بالایت به بالایت فروبارم گهر
زآن که صد نوبر مرا زآن یک صنوبر ساختند
چون کمر حلقه‌به‌گوشم چشم‌پیش، از شرم آنک
چون کمرگاه تو بازم کیسه لاغر ساختند

زآن لب چون آتش تر هدیه کن یک بوس خشک
گرچه بر آتش تو را مُهری ز عنبر ساختند
من نی خشکم و، گرچه طعمهٔ آتش نی است
طعمهٔ این خشک‌نی زآن آتش تر ساختند
سرگذشت حال خاقانی به دفتر ساز، از آنک
نوبه‌نو غم‌هاش توبرتو چو دفتر ساختند
۴۰ سوخته‌عود است و، دلبندان بدو دندان‌سپید
شوق شاهش آتش و، شروانْش مجمر ساختند
نصرةالاسلامِ گیتی‌پهلوان، کاجرام چرخ
چار پای تختش از تاج دوپیکر ساختند
ظلّ حق، فرزند شمس‌الدّین اتابک، کز جلال
بر سر عرش از ظلال قدرش افسر ساختند
هشت حرف است از قزل تا ارسلان چون بنگری
هفت گردون را در آن هر هشت مضمر ساختند
رستم توران‌ستان است این خلف، کز فرّ او
اِلْدُگُز را مُلک کیخسرو میسّر ساختند
۴۵ مملکت‌بخشی که نقش هشت حرفِ نام اوست
بیضهٔ مُهری که بر کتف پیمبر ساختند
عکس یک جامش دو گیتی می‌نماید، کز صفاش
آب خضر و، آینهٔ جان سکندر ساختند
هست اتابک چون فریدون، نیست باک ار کافران
خویشتن ضحّاک‌شور و اژدهاشر ساختند!
آب گرز گاوسارش باد! کُاو را عرشیان
آتش ضحّاک‌سوز و اژدهاخَور ساختند
هست اتابک، مصطفی‌تأیید و اسکندرخصال
کِاین دو را هم در یتیمی مُلک‌پرور ساختند

ور یکیشان در قبایل قابل فرمان نشد
آخرش چون عنصر اوّل مُبتَّر ساختند

مصطفی در شصت و سه، اسکندر اندر سیّ و دو
دشمنان را مسخ کردند و مسخّر ساختند

پیش یأجوجی که ظلمت‌خانهٔ الحاد راست
دست و تیغ این سکندر سدّ اکبر ساختند

هست اتابک آسمانی، کِاین خلف خورشید اوست
آسمان را افسر از خورشید انور ساختند

هست اتابک بهمن‌آسا، کِاین خلف دارای اوست
لاجرم، در ملّتش دارا و داور ساختند

خستگان دیوِ ظلم از خاک درگاهش به لب
نُشره کردند و به آب رخ مزعفر ساختند

پیش سقف بارگاهش خایهٔ موری است چرخ
کز شبستان سلیمانیش منظر ساختند

کعبهٔ مُلک است صحن بارگاهش، کز شرف
باغ رضوان را کبوترخانه ایدر ساختند،

بل، که تا این کعبه رضوان را کبوترخانه شد
چون کبوتر کعبه را گردش مجاور ساختند

زو مظالم‌توز و ظالم‌سوزترشاهی نبود
تا تظلّمگاه، این میدان اغبر ساختند

کشتی سلجوقیان بر جودی عدل ایستاد
تا صواعق‌بارطوفانش ز خنجر ساختند

کافرم گر پیش از او یا بیش از او اسلام را
زِاین نمط کُاو ساخت، تمهید موفّر ساختند

از پس عهد کیومرث و کیان تا عهد شاه
کارداران فلک آیین منکر ساختند،

گـه بـه نـاپاکـی ز بـادانـجیر بـید انگـیختند
گـه بـه خـودرایـی ز بـیدانـجیر عـرعر سـاختند،
شیرخواران را بـه مـغز و، شـیرمردان را بـه جـان
طـعمهٔ مـار و شکـار گـرگ جِـمْیَر سـاختند،
پس به آخر ایـن نکـو کـردند، کَـانْدر صد قـرون
آن یکـی صـاحب‌قران را شاه و سـرور سـاختند،
پـــایگاه تـــازیانش ســـاختند ایـــوان روم
بـل، کـه خـوک پـایگاهش جـان قـیصر سـاختند
حاسدان در زخم خوردن سرنگون چون سکّه‌انـد
تـا بـه نـامش سکّـهٔ ایـران مشـهّر سـاختند
وز پـی تـعظیمِ سکّـه‌ش را ز روهـینای هـند
شـاه چـین را چـینیان دیـهیم و گـرگر سـاختند
گـر سـلاطین پـرچـم شب‌رنگ یـا پرّ خـدنگ
از پـــر مـــرغ و دُم شـــیر دلاور سـاختند،
مـیر مـا را از پـر روح‌الامـین و زلف حـور
پـــرّ تـــیر و پـرچـم رخش مـضمّر سـاختند
آن نگـــویم، کـز دُم شـیر فـلک، وز آفـتاب
پـرچـم و طـاسش بـرای خـنگ و اشـقر سـاختند
سـهو شـد بـر عـقل کـاوّل رستم ثـانیش خـوانـد
گـرچـه از اقـلیم رومش هـفت‌خوان بـرساختند
کـــز پـی مـیرآخـوری در پـایگاه رخش او
آخشـــیجان جـان رسـتم را مکـرّر سـاختند
سـاحت ایـن هـفت کشـور بـرنتابد لشکـرش
شـاید ار خـضرای نـه چـرخش مـعسکر سـاختند
پـار دیـدی کِـاین سر سـلجوقیان بـر اهـل کـفر
چون شبیخون ساخت؟! کِایشان غول رهبر ساختند

چون دو لشکر درهم افتادند چون گیسوی حور
هفت گیسودار چرخ از گرد معجر ساختند
نوک پیکان‌ها چو در همخانهٔ عیسی رسید
چرخ ترساجامه را دجّال اعور ساختند
در میان آب و آتش کِاین سلاح است، آن سمند
شیرمردان چون سُلَحْفات و سمندر ساختند
شه خلیل‌اعجاز و، هیجاآتش و، گرد خلیل
از بهار و گل، نگارستان آزر ساختند
۸۰ مرکبان شاه را چون جوزهر بربسته دُم
گفتیی از جوزهر جوزای ازهر ساختند
چون همای فتح پور اِلْدُگُز بگشاد بال
کرکسان چرخ از آن خونخوارگان خَور ساختند
از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان
کز شبه منقار و، از زرنیخ ژاغر ساختند
بر چنان فتحی که این میر ملائک پیشه کرد
هم ملائک شاهدالحالند و محضر ساختند
دشمنانش همره غولند، گر خود بهر حرز
هشت حرفش هفت هیکل‌وار در بر ساختند
۸۵ تخت نرد مُلک را زآن سو که بدخواهان اوست
هفت نرّاد فلک خانه مششدر ساختند
بخت گم کردند چون یاری ز کافر خواستند
روی کژ دیدند چون آیینه مغفر ساختند
نوعروس از ره‌نشینان شکر کی گوید؟! بدانْک
دام عنّین از سَقَنْقور مزوّر ساختند
ای که مردان عرب پیشت چو طفلان عجم
طوق‌درحلقند و نامت تاجِ مَفخَر ساختند

ناخنی از مَعن و جعفر کم نکردی فضل، از آنْک
فضلهٔ هر ناخنت را معن و جعفر ساختند
۹۰ تا درت بینم، به دیگرجای نفرستم ثنا
کز درت دعوتگه روح مطهّر ساختند
کودکی راسوی‌بستان خوانْد عم، کودک چه گفت؟
گفت: رَو، بستان ما پستان مادر ساختند
شعر من فالی است، نامش سعد اکبر گیر، از آنْک
راوی من در ثنات از سعد اصغر ساختند
چون کف و خُلقت به تازی اسب و خارا و نسیج
خانهٔ من حِلّه و بغداد و ششتر ساختند
همّت و لطف تو را درخوانده اینجا بخششم
زرّ و زربفت و غلام و طوق و استر ساختند
۹۵ عدل‌ورزا! خسروا! پیوند عمرت باد عدل!
کز جهان، عدل است و بس کُاو را مُعمَّر ساختند
عیدِ باقی ساز، کز ساعات روز عمر تو
ساعتی را هفته‌ای از روز محشر ساختند
مُلک و عقل و شرع زیر خاتم و کلک تو باد!
کِاین سه را زاقبال این دو، بخت‌یاور ساختند

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن مقصور)

مظفرالدّین قزل ارسلان ایلدگز: ← ۱۷/۱۲.

۲. هاتف: ← ۱۵/۱ / الصبوح: هان بنوش بادهٔ صبحگاهی ← ۱۴/۱۹ / آب لعل: استعاره از شراب /کشتی زر: جام زرّین شراب ← ۱۰/۵.

۳. رسم جور: آیین و قاعدهٔ شرابخواری تا خطّ جور که نخستین خط و لبالب جام و مردافکن و از پای‌اندازنده است ← ۱۰/۶ / نصفی: نوعی پیالهٔ شراب / جبل: کوه، در اینجا استعاره از پیمانهٔ بزرگ.

ملک جم و عمر نوح بادت وا! در بزم تو کشتی و رسم جبل، ماهی و مقلوب یم
(دیوان، ۲۶۴)

/ بحر اخضر: یکی از دریاهای هفتگانه؛ دریایی است به جانب شرقی آن چین و به غرب آن یمن و به شمال آن هند و به جنوب آن دریای محیط. طولش دوهزار فرسنگ و عرض آن پانصد فرسنگ، جزایر آباد بسیار دارد، یکی از آنها سراندیب است. *(لغت‌نامه)* ← ۷/۳۶ / ساغر بحر اخضر: اضافهٔ تشبیهی / بین «منصف» و «نصفی» جناس شبه‌اشتقاق است.

۴. مهر از آفتاب داشتن دهان روزه‌داران: کنایه از نخوردن روزه‌داران از هنگام طلوع تا غروب آفتاب / سایه‌پروردان خم: کنایه از دانه‌های انگور که در خم به جهت شراب اندازند، شراب / مهر بر در ساختن: بستن و مهر کردن درِ چیزی، کنایه است از از در دسترس نبودن.

۵. لب خم موافق با دهان روزه‌دار شدن: کنایه است از بسته شدن سر خم.

۶. سنگ‌انداز: جشنی بوده که در اواخر ماه شعبان بر پا کنند و آن را سنگ‌اندازان هم می‌گویند. ضمناً غیاث‌اللّغات سلخ ماه شعبان را در معنی سنگ‌انداز آورده است و آنندراج نوشته: چون در آن ایّام (اواخر ماه شعبان) به سبب قرب ماه رمضان آلات و ادوات شرابخواری را دور می‌کنند و می‌شکنند، چنین خوانده‌اند. *(فرهنگ خاقانی)*

دوستان و دشمنانت در دو مجلس می‌کنند
هر دو سنگ‌انداز و سنگ‌اندازهٔ آن تا به کی
دشمنانت تا به روز حشر سنگ‌انداز عیش
دوستانت تا به روز عید سنگ‌انداز می

(دیوان انوری، ۷۴۵)

/ عدّه‌داران رزان: دختران رز، شراب و انگوری که مدّتی در خم مانده است / حجله برساختن: مجلس ساختن.

۷. صبوح عید: شراب خوردن در صبح عید فطر / سنگ‌انداز عمر: کنایه از پایان عمر، سختی‌ها و تلخی‌های عمر / روزهٔ جاوید: روزهٔ همیشگی و دایمی، پیوسته امساک کردن و کفّ نفس نمودن / بین «روزه» و «روزی» جناس مطرّف است.

معنی: کسانی که پیوسته روزه می‌گیرند و از همه چیز امساک می‌کنند، برای رهایی از سختی‌ها و تلخی‌های زندگی روز عید فطر بهترین فرصت برای نوشیدن شراب است؛ زیرا روزه گرفتن در این روز حرام است.

۸. صبوح: ← ۱۴/۱۹ / لخلخه: ← ۷/۶ / قدما برای خوشبو شدن گاهی در شراب گلاب و گاهی مشک می‌ریختند؛ چنانکه خواجهٔ شیراز فرموده است:

چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک / که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر
(شاخ‌نبات حافظ، ۶۱۶)

***

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم
(غزل، ۳۷۴/۳)
(شاخ نبات حافظ، ۸۵۲)

/ دستنبو: دست‌بویه، شمامه، گلوله‌ای از عنبر و مشک و دیگر عطریّات که به دست گرفته ببویند.

۹. غازیان: جمع غازی، معرکه‌گیران و ریسمان‌بازان، بندبازان.

ای پیر عاشقان که در این چنبری گرو / چون طفل غازیانت ز چنبر گذشتنی است
(دیوان، ۵۲۷)

/ لوریان: جمع لوری، کولی، غربال‌بند؛ نام طایفه‌ای که بازیگری و سراییدن در کوچه‌ها پیشهٔ ایشان باشد. آنان مردمی چادرنشین بودند که اوّل‌بار در زمان بهرام گور به تقاضای این پادشاه عدّه‌ای حدود چهارهزار نفر برای خوانندگی و نوازندگی از هند به ایران آمدند؛ فردوسی نیز از آنها با نام «لوری» یاد می‌کند:

به نزدیک شنگل فرستاد کس / چنین گفت: کای شاه فریادرس،
از آن لوریان برگزین ده هزار / نر و ماده بر زخم بربط‌سوار
به ایران فرستش که رامشگری / کند پیش هر کهتری بهتری
(شاهنامه، ۱۴۰۸)

و نیز ← *شاخ‌نبات حافظ*، ۶ / بلور: استعاره از دست سیمین ساقی / دست بلورین ساقی به طوق و چنبر مانند شده که به گردن ساغر قرار گرفته است.

معنی: کف در حالی که چنبری از بلور لوریان به گردن ساغر افکنده شده است، بر روی شراب چون غازیان معلّق می‌زند.

۱۰. غل (غلّ): تشنگی، سختی و سوزش تشنگی، طوق آهنی و بند، بند گردن / خیرالعمل: بهترین کار، به قرینهٔ «حَيَّ عَلیٰ خَيْرِالْعَمَل» در اذان کنایه از نماز است؛ البتّه لازم به ذکر است که خاقانی شیعه نبوده است و «حَيَّ عَلیٰ خَيْرِالْعَمَل» در اذان شیعیان گفته می‌شود. شاید شاعر به

اذان صدر اسلام نظر داشته است که «حَيَّ عَلی خَيْرِالْعَمَل» را در اذان می‌گفتند و از عهد عمر به این طرف این عبارت از اذان حذف شد و دلیل عمر آن بود که می‌گفت: این عبارت ممکن است مسلمین را از رفتن به جهاد سست گرداند و از آن تاریخ به بعد دیگر در اذان اهل تسنّن این عبارت گفته نمی‌شود / بین «غل‌غل» با «غلغل» جناس مرکّب است.

۱۱. بلبله: صراحی، کوزهٔ شراب / بلبل‌نفس: نغمه‌پرداز و آوازه‌خوان / مرغان قلندر: استعاره از جام‌های شراب که به شکل مرغ می‌ساختند / بین «بلبله» با «بلبل» جناس مذیّل و بین «قلقل» و «قل‌قل» جناس مرکّب و بین «قول» و «قل» جناس زاید است.

۱۲. مَیدان زرّین: جام طلایی باده / آتش موسی: استعاره از شراب ← ۳۰/۸۷ / گاو سامری: استعاره از جام زرّین شراب؛ زیرا در قدیم جام‌ها را نیز به شکل سر گاو می‌ساختند ← ۱۰/۷۴.

۱۳. مسام: سوراخ‌هایی به‌غایت باریک و ریز که در تمامی جلد بدن آدمی و غیره است و آن در زیر هر بن مویی است / مسام گاو زرّین: سوراخ کوزه و ظرف شراب /گاورس زر: استعاره از قطرات باده و شراب / مصراع دوم اشاره است به اینکه صراحی را مانند مرغ می‌ساختند و به همین خاطر سر و حلقش به شکل کبوتر است.

۱۴. ریسمان سبحه: بند تسبیح /کشتی: زنّار و آن ریسمانی است که ترسایان و کافران بر میان بندند و گاهی بر گردن اندازند. در «یسنا» به صورت «کُستی» آمده است. (*لغت‌نامه*) ← ۸/۳۸ / گوهر قندیل: اضافهٔ تشبیهی مقلوب ← ۸/۱۸.

۱۵. آب (اوّل): آبرو و با آب (دوم) جناس تامّ است.

معنی: آن زمان که آتش و آب قدح قندیل دیگری ساخت، آتش قندیل فرونشست و رونق تسبیح رفت.

۱۶. خانهٔ زنبور شهدآلود: کنایه از شان عسل؛ جایی که زنبور در آن خانه کند و عسل بسته شود / زنبور کافر: زنبور سرخ و خرمایی.

معنی: هنگامی که ساقیان با غمزهٔ خود زنبور عسل دیگری ساختند، شان‌های عسل شیرین از ارزش و اعتبار افتاد؛ یعنی غمزهٔ ساقیان از عسل شیرین‌تر است.

۱۷. نوشین‌چشمه: چشمهٔ نوشین و گوارا، چشمهٔ آب حیات / چشمه‌چشمه: خانه‌خانه و مشبّک؛ شاعر حباب‌های روی جام شراب را به کندوی زنبور مانند کرده است.

معنی: جام شراب را به صورت مدوّر و چشمه‌چشمه ساختند و اهل مجلس نیز در آن

جام مدوّر چشمه‌چشمه، چشمهٔ آب حیات را یافتند.

۱۹. جرعه‌چین: جرعه‌چیننده، جرعه‌خورنده، قطره و چکّه‌بردارنده / دیده را جرعه‌چین خاک ساختن: کنایه از سجده کردن و به خاک افتادن.

۲۰. زر آب قدح: شراب زرد قدح / طلی کردن: مالیدن و اندودن.

۲۱. آفتاب گوهر سلجق: آفتاب خاندان و دودمان سلجوق، استعاره از ممدوح شاعر.

۲۲. خاور: در اصل به معنی مشرق است، خاقانی گاهی آن را به معنی مغرب نیز به کار می‌برد و باختر را به معنی مشرق. در بیت زیر به معنی مغرب است.

چون پخت نان زرّین اندر تنور مشرق   افتاد نان سیمین اندر دهان خاور

(دیوان، ۱۸۶)

/ مصروع خاور: از هوش‌رفتهٔ مغرب، کنایه از غروب خورشید ← ۱۰/۳ / حمایل: آنچه در بر اندازند، قرآن کوچک و یا تعویذ و دعایی که در گردن و پهلو آویزند / چفته‌پیکر: چفته شکل، خمیده‌پیکر.

معنی: دیشب چون خورشید همانند صرعیان در مغرب به زمین افتاده بود، از هلال ماه برای دفع صرع او حمایل خمیده‌ای به شکل عودالصّلیب ساختند؛ زیرا قدما آویختن عودالصّلیب را برای درمان صرع نافع می‌دانستند ← ۸/۴۳.

امّا لازم به ذکر است که صرعی با دیدن ماه نو جنون او شدّت می‌یابد؛ چنانکه نظامی می‌گوید:

شیفتم چون خری که جو بیند   یا چو صرعی که ماه نو بیند

(هفت‌پیکر، ۱۷۴)

***

یا چو صرعی که ماه نو بیند   بر جهد گاه و گاه بنشیند

(هفت‌پیکر، ۳۰۱)

ولی چنانکه گفته شد، شاعر باید هلال ماه نو را به شکل عودالصّلیب تصوّر کرده باشد درمان‌کنندهٔ خورشید مصروع گردد.

۲۳. کآن حمایل: اشاره است به ماه نو در بیت قبل.

معنی: خورشید به آن جهت مصروع و لرزان شد که حمایلش را از آن گرفتند و برای بهبودی خورشید دو باره حمایل ماه نو را به او دادند.

چنانکه در بیت قبل گفته شد، برای بهبودی صرعیان دعایی به گردن آنها می‌آویختند.

۲۴. جام شکسته: استعاره از هلال ماه.

۲۵. محتسب: نهی‌کننده از چیزهایی که در شرع ممنوع باشد؛ مأمور حکومتی شهر که کار او بررسی مقادیر و اندازه‌ها و نظارت در اجرای احکام دین و بازدارنده از منهیات و اعمال نامشروع بود.

اگر کسی مرتکب فسقی شود، سزاوار جاری‌شدن حدّاست، اوّل باید تشهیر و معرّفی شود تا همه او را بشناسند و برای عبرت دیگران حد را در ملأ عام جاری سازند؛ به همین جهت خاقانی می‌گوید: ماه نو را که به شکل جام شراب بود، شکستند و رسوای خاور ساختند.

۲۶. قواره: ← ۱۵/۳۳ / زرّین‌قواره: پارچهٔ گرد زرّین، استعاره از خورشید / دامن کحلی: دامن آبی و سورمه‌ای و آبی، استعاره از آسمان / مقوّر: هر چیز گردبریده، هرچه از وسط آن سوراخ کرده و بریده باشند / جیب مقوّر: استعاره از هلال ماه / بین «قواره» و «مقوّر» جناس اشتقاق است.

معنی: خورشید زرّین چرخ چون غروب کرد و گم شد، از دامن نیلگون آسمان گریبان گرد دیگری ساختند که منظور هلال ماه می‌باشد.

۲۷. زه سیمین: طراز و حاشیه و سجاف نقره‌ای، استعاره از ماه.

معنی: به درستی که جامه‌دوزان آسمان اشتباه کردند که ماه نو را طراز و زینت آسمان ساختند؛ زیرا هلال ماه به قدری کوچک است که سزاوار و لایق آسمان بزرگ و پهناور نیست.

۲۸. فصد: رگ زدن، خون گشادن و خون گرفتن / تب: زیاد شدن حرارت بدن که در این بیت مراد تب حصبه است که حرارت بدن به تدریج در ظرف چند روز بالا می‌رود و مدّتی باقی می‌ماند. قدما برای پایین آمدن تب حصبه رگ را می‌زدند تا مقداری خون از بدن بیمار خارج گردد و بهبود یابد / نشتر: کوتاه‌شدهٔ نیشتر، آلت رگ زدن.

۲۹. حلقهٔ ابریشم: حلقهٔ باریک مانند ابریشم، ابریشم دایره‌وار و گرد و مدوّر که ماه نو بدآن تشبیه شده است / شب به موی چنگ مانند شده است و موی چنگ استعاره از سیم‌های چنگ است / موی و ابریشم در مصراع دوم از لحاظ سیاهی و سپیدی به عود و شکر مانند شده است.

معنی: هلال ماه چون حلقهٔ ابریشم سفید و شب مانند موی چنگ سیاه است و این سیاهی و سپیدی را چون عود و شکر به هم آمیختند. قدما برای بهتر سوخته شدن عود شکر بر آتش می‌ریختند؛ چنانکه خاقانی می‌گوید:

پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب
این چو عود، آن چون شکر در عود سوزان آمده

(دیوان، ۳۷۲)

***

نه عودی که خوش‌دم بسوزی چو عاشق اگــر چــون شکــر دلربــایی نــیابی

(دیوان، ۴۱۸)

۳۰. خوشه: سنبله، برج سنبله، ششمین برج از بروج دوازده‌گانه ← ۳۷/۷۴ / خرمن ساختن: کنایه از اندوختن و گرد آوردن / روشنان: کنایه از ستارگان / صاع زر: جام و پیمانهٔ زرّین، تلمیحی است به پیمانهٔ زرّین یوسف که با آن گندم پیمانه می‌کرد و به محتاجان می‌داد / بین «خرمن» با «خوشه» و بین «مه» با «مهر» و «خوشه» و «ماه» ایهام تناسب و بین «مه» با «مهر» جناس مذیّل و با «ماه» جناس زاید است.

معنی: وقتی خورشید یک ماه در سنبله اقامت کرد، همهٔ محصولات رسیدند و خرمن‌ها آمادهٔ برداشت شدند و ستارگان ماه را چون پیمانهٔ زرّینی ساختند تا شاه پیروز تمام اندوخته خورشید را با آن به محتاجان ببخشد.

۳۱. نیمهٔ قندیل عیسی: نیمهٔ شمعدان عیسی، استعاره از ماه نو ← ۸/۱۸.

مــاه نــو را نــیمهٔ قــندیل عـیسی یـافته دجله را پرحلقهٔ زنجیر مـطران دیـده‌انـد

(دیوان، ۹۰)

/ محراب روح: محراب حضرت عیسی، محراب روحانیان و ملائکه.

۳۲. دیدن ماه نو: قدما وقتی هلال ماه نو را می‌دیدند، عقیده داشتند که بعد از آن باید به یک چیز و یا روی یک شخص مبارک و خوش‌یمن نگاه کنند تا آن ماه به خوبی و خوشی سپری گردد. *(فرهنگ اشارات)*

عید است و آخر گل و، یاران در انتظار ساقی، به روی شاه ببین ماه و مـی بـیار

(شاخ نبات حافظ، ۵۹۸)

۳۳. طرّه نشاندن: گیسو و موی پیشانی نشاندن و موی را خواباندن

گـر فـتنه نـبایدت کـه خـیزد طـیره مـنشین و طـرّه مـنشان

(دیوان، ۳۴۵)

***

طیره منشین که غرامت بر ماست طرّه منشان که قیامت برخاست

(دیوان، ۵۵۶)

/ هلال: استعاره از ابرو / طیره نشستن: آزرده نشستن و دلتنگ بودن / بین «منشان» و «منشین» جناس اشتقاق و بین «طرّه» و «طیره» نوعی جناس زاید است.

۳۴. همبر ساختن: برابر ساختن.

۳۵. بالا: قد و قامت / صنوبر: استعاره از قامت معشوق ← ۱۵/۱۲۰ / بین «صد نوبر» و «صنوبر» جناس زاید است.

۳۶. چشم‌پیش: سربه‌زیر، کنایه از شرمنده و خجل / کیسه لاغر ساختن: زر و سیم کیسه را کم کردن، کنایه از کاستن مال و خواسته و نقدینه.

۳۷. زآن لب چون آتش تر: لب در سرخی و گرمی به آتش مانند شده و از «تر» بودن آن، تازگی و طراوت و آبداری اراده شده است و از طرف دیگر، آتش تر استعاره از شراب لعلی که هم آتشین و هم «تر» است و دارای صنعت پارادوکس می‌باشد / خشک: خالص و محض و در معنی «بی‌آب» که در اینجا مراد نیست، با «تر» ایهام تضادّ است / آتش (دوم): استعاره از رخسار گلگون آتشین یار / مهر عنبر: استعاره از خال سیاه معشوق که بر صورت چون آتش او قرار دارد / مصراع دوم اشاره است به ریختن عود و عنبر در آتش برای خوشبویی.

۳۸. آتش تر: استعاره از لب یار که در بیت قبل بدآن اشاره شده است.

۴۰. سوخته‌عود: ← ۱۵/۳۴ / دلبندان: دوستان / دندان‌سپید: ایهام دارد: دندان‌سپید و درخشان زیرا درگذشته با عود سوخته دندان‌ها را سپید می‌کردند. ۲ـ کنایه از خندان.

۴۱. تاج دوپیکر: تاج‌الجوزا، نه ستاره است به شکل تاج در صورت فلکی جبّار ← ۴/۵۸.

۴۲. ظلال: جمع ظلّ، سایه‌ها / بین «ظلّ» و «ظلال» جناس اشتقاق و بین «جلال» و «ظلال» جناس لاحق است.

۴۳. قزل ارسلان در لغت به معنی شیر سرخ است که دارای نُه حرف می‌باشد؛ ولی شاعر آن را هشت حرف دانسته است؛ زیرا «ارسلان» را «ارسلن» نیز می‌نوشتند و نیز ممکن است شاعر دو «الف» را یکی فرض کرده باشد.

۴۵. بیضهٔ مهر پیمبر: نشان و نقش پیامبری‌بر دوش وکتف رسول اکرم(ص) ← ۵/۲۳.

۴۶. آینهٔ سکندر: آینهٔ منسوب به سکندر، آینه‌ای بود از هنرهای ارسطو که به جهت آگاهی از حال فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریّه، که در حدود فرنگ بر کنار دریا بناکردهٔ اسکندر بود، نصب کردند. شبی پاسبانان غافل شدند و فرنگیان فرصت یافته، آن را در آب انداختند و اسکندریّه را برهم زدند و عاقبت ارسطو آن را از آب بیرون آورد ← ۷/۳۱.

معنی: پرتو یک جام ممدوح تصویری از دو جهان را نشان می‌دهد که از پاکی و درخشندگی آن، آب حیات خضر و جام صیقلی آینه‌سان اسکندر را ساختند.

۴۷. شور: شوم و نحس و نامبارک / بین «شور» و «شر» جناس زاید است.

۴۸. آب: آبرو، ارزش و اعتبار / گرز گاوسار: گرزی که سرش مانند سر گاو است. در این بیت اشاره است به گرز فریدون. و در بیت قبل ممدوح را به فریدون مانند کرده است.

۴۹. یتیمی: اشاره است به اینکه قبل از تولّد حضرت رسول (ص) پدرش، عبداللّه، از دنیا رفت و نیز دربارهٔ اسکندر نوشته‌اند که اسکندر پسر فیلپوس پدرش را از دست داد ← ۷/۳۱.

۵۰. عنصر اوّل: عنصر آتش است که اوّلین عنصر از عناصر اربعه است که بعد از فلک قمر قرار دارد. عناصر اربعه به ترتیب عبارتند از: آتش، باد، آب و خاک ← ۳/۵۴.

معنی: اگر کسی در قبیله و خاندانی پذیرای فرمان او نشد، در آخر چون عنصر آتش ابتر و نابود می‌شود؛ زیرا از آتش هیچ اثری بعد از خاموشی بر جای نمی‌ماند.

۵۱. بین «مسخ» و «مسخّر» جناس مذیّل است.

۵۲. یأجوج: ← ۶/۲۴.

۵۴. بهمن: پسر اسفندیار که بعد از وی همای، که هم دختر و هم زن او بود، به سلطنت رسید و پس از همای پسر او بهمن موسوم به داراب و پس از داراب پسرش، دارا. و این دارا همان داریوش سوم است که در جنگ با اسکندر کشته شد. داراب را نیز که پسر بهمن بود، به تخفیف دارا گویند / دارا و داور: دارا در لغت به معنی دارنده و صاحب و مالک است و در اینجا به معنی پادشاه آمده است و داور به معنی دادرس و حاکم است.

۵۵. نشره: دعا و تعویذ ← ۳۵/۴۶ / مزعفر: زعفران‌دار، زعفرانی.

معنی: به‌جان‌آمدگان از دیو ظلم خاک درگاه او را می‌بوسند و با اشک چشم زعفرانی می‌کنند و سپس از آن تعویذ می‌سازند.

۵۷. **معنی:** صحن بارگاه ممدوح چون کعبه‌ای برای این سرزمین است که به خاطر شرف و ارزشش کبوترخانهٔ باغ رضوان را در آن ساختند؛ یعنی اینجا محلّی برای کبوتران باغ بهشت است.

۵۸. **معنی:** و از زمانی که خانهٔ ممدوح کبوترخانهٔ باغ رضوان شد، کعبه مانند کبوتری مجاور آن شده است.

۵۹. مظالم‌توز: دادخواه، دادجو / تظلّمگاه: جایی که در آن دادخواهی کنند، محلّ تظلّم و دادخواهی / میدان اغبر: استعاره از زمین.

۶۰. جودی: ← ۵/۳۹.

معنی: از زمانی که سلجوقیان از خنجر خود طوفانی صاعقه‌بار به راه انداختند، کشتی حکومت آنها بر کوه جودی عدالت قرار گرفت.

۶۱. نمط: روش و طریقه / تمهید: نیک گسترانیدن، هموار و نیکو کردن کار / موفّر: افزون‌شده و فراوان.

۶۲. کیومرث: نخستین انسان، نخستین بشر اوستایی، نخستین پادشاه از پیشدادیان ← ۳۸/۷۳ / کیان: پادشاهان کیان، سلسلهٔ کیانیان که از کیقباد آغاز و به داراب دوم ختم شده است / کارداران فلک: عاملان و مأمورین فلک، کنایه از سبعهٔ سیّاره ← ۱/۱۸.

معنی: کارداران فلک از عهد کیومرث و کیانیان هر آیین و رسومی را که ساختند زشت و ناپسند بود و فقط رسوم و آیین شاه پسندیده است.

۶۳. بادانجیر: نوعی از درخت انجیر است که بیش از همهٔ درختان میوه دهد و انجیر آن توخالی و پربار است / بیدانجیر: گیاهی است که روغن دانه‌های آن را جهت روشن کردن چراغ منازل به کار می‌بردند و یکی از مسهلات است، کرچک / عرعر: سرو کوهی / بین «باد» و «بید» جناس لاحق است.

معنی: گاهی به سبب فرومایگی از بادانجیر درخت بید ساختند؛ یعنی از خاندان نالایقی پادشاهی برگزیدند و نیز گاهی به علّت خودرایی از بیدانجیر درخت عرعر ساختند؛ یعنی شخص پست و ناتوانی را مقام بالا دادند.

به چالاکی بیدانجیر منگر در مه نیسان بدآن افتادگی بنگر که بینی ماه آبانش

(دیوان، ۲۱۳)

۶۴. حمیر: موضعی است در غرب شهر صنعای یمن؛ جایی است در بیابان عرب که گرگ آن در درندگی مشهور بوده است / گرگ حمیر: استعاره از ضحّاک که حمیری بوده و خاقانی در بیت زیر او را مار حمیری خوانده است.

برده به رمح مارفش نیروی گاو آسمان چون تف گرز گاوسر شوکت مار حمیری

(دیوان، ۴۲۳)

/ بیت دارای صنعت لفّ و نشر مرتّب است.

۶۵. صاحب‌قران: ← ۲۲/۱۰ / بین «قران» در «صاحب‌قران» با «قرون» جناس لاحق و شبه‌اشتقاق است.

۶۶. پایگاه: آخور و طویله / تازیان: کنایه از اسبان تازنده / خوک پایگاه: معمولاً در طویلهٔ سلاطین به جهت چشم‌زخم یا شگون یا مفید بودن نفس خوک، برای اسب خوک نگاه می‌داشتند.

۶۷. زخم خوردن سکّه: ضرب سکّه، مهر زدن سکّه.

۶۸. روهینا: آهن و فولاد جوهردار، جنسی از پولاد قیمتی که به‌غایت پرآب است / دیهیم: تاج و افسر / گرگر: تخت پادشاهان.

معنی: برای بزرگداشت و عظمت سکّه طلای پادشاه، چینیان تاج و تخت شاه چین را از آهن هند ساختند تا سکّهٔ زر شاه از رونق نیفتد و باشکوه باقی بماند.

۶۹. پرچم: چیزی باشد سیاه و مدوّر که بر گردنِ نیزه و علم بندند / خدنگ: ← ۱۱/۳۰ / دم شیر دلاور: دم غژغاو که نوعی گاو است و به آن گاوِ تبّتی نیز گفته می‌شود که بر گردن نیزه و علم می‌بندند و در قدیم نشانهٔ شجاعت و دلاوری بوده است و خاقانی در این بیت به جای «گاو» «شیر» آورده است.

۷۰. پر روح‌الامین: ← ۱۱/۶۲ / رخش مضمّر: اسب تیزرفتار باریک‌میان.

۷۱. طاس: قبّه‌مانندی از فلز که بالای علم می‌نهادند که به آن ماهیچه نیز گفته می‌شده است؛ آویزهای طلا و نقره که بر علم آویزند / خنگ: اسب سپید / اشقر: اسب سرخ.

۷۲. هفت‌خوان: خوان به معنی سفره است. بعضی وجه تسمیهٔ این کلمه را آن دانسته‌اند که رستم و اسفندیار بعد از هر کامیابی خوانی از اغذیهٔ لذیذ می‌گستردند؛ ولی این وجه صحیح نمی‌نماید. وجه دیگر اینکه، کلمهٔ مصحّف هفت‌خان مرکّب از هفت و خان = خانه به معنی هفت منزل است. نام هفت منزلی است که رستم برای رهایی کاووس از بند شاه مازندران پیمود ← ۲۱/۲۴ / هفت خوان از اقلیم روم ساختن: اشاره به جنگ قزل ارسلان ایلدگز با رومیان است که منجمّان پیش‌بینی فتح روم و ابخاز را به دست وی در سال ۵۸۰ ه‍.ق. کرده بودند و خاقانی بدآن اشاره می‌کند.

از طالع میلاد تو دیدند رصدها — اخترشمران، رومی و یونانی و مایی
تسییر براندند و براهین بفزودند — هیلاج نمودند که جاویدبقایی

کردند همه حکم که در پانصد و هشتاد ابخاز به دست آوری و روم گشایی
(*دیوان*، ۴۳۸)

۷۳. میرآخوری: امیر و رییس اصطبل و مهتر اسبان بودن / پایگاه: طویله و اصطبل / آخشیجان: جمعِ آخشیج، ضدّان، عناصر اربعه ← ۳/۵۴ / آخشیجان، جان رستم را مکرّر ساختند: دوباره رستم را به وجود آوردند و خلق نمودند.

۷۴. هفت کشور: هفت اقلیم ← ۷/۲۷ / معسکر: لشکرگاه، اردوگاه سپاه.

۷۵. غول رهبر ساختن: کنایه از پیروی شیطان کردن.

۷۶. هفت گیسودار: ← ۳۳/۳۹ / معجر: روسری، مقنعه.

۷۷. همخانهٔ عیسی: آن که با عیسی در یک خانه است و آن خورشید است که در فلک چهارم قرار دارد / چرخ ترساجامه: آسمان کبود، چرخی که مانند راهبان مسیحی سیاه و کبود و پوشیده است / دجّال اعور: ← ۸/۲.

معنی: پیکان‌ها وقتی به آسمان رفتند و به خورشید رسیدند، یک چشم آسمان را، که خورشید بود، کور کردند و از این پس آسمان چون دجّال یک‌چشم گردید که باید با چشم ماه به عالم بنگرد.

۷۸. آب و آتش: استعاره از سلاح آبدار و اسب تیزرو / سمند: اسب مایل به زرد / سلحفات: باخه، لاک‌پشت / سمندر: نام جانوری است که در آتش زندگی می‌کند؛ گویند مانند موش بزرگی است و چون از آتش برمی‌آید، می‌میرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست، گاهی برمی‌آید و در آن وقت او را می‌گیرند و از پوست او کلاه و دستمال می‌سازند و چون چرکین می‌شود، در آتش می‌اندازند، چرک‌های او می‌سوزد و پاک می‌شود، و بعضی گویند به صورت سوسمار و چلپاسه است، از پوست او چتر سازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند. محافظت گرما کند. (*لغت‌نامه*) بین «سمند» و «سمندر» جناس مذیّل است.

معنی: مردان شیردل سلاح آبدار در دست دارند و بر مرکب تیزرو سوارند و مانند باخه و سمندر از آب و آتش نمی‌هراسند.

۷۹. هیجاآتش: کسی که در جنگ آتش می‌بارد و جنگش چون آتش است / نگارستان آزر: بتکده و خانهٔ بت‌ها و صورت‌هایی که آزر، عموی ابراهیم(ع)، ساخته بود / بیت اشاره است به ماجرای ابراهیم و در آتش انداختن او که آتش بر او گلستان می‌شود ← *قصص‌الانبیای نیشابوری*، ۵۱.

۸۰. جوزهر: «از میان سیّارات هفتگانه تنها خورشید بر روی دایرةالبروج حرکت می‌کند. شش سیّارهٔ دیگر حرکاتی غیر از حرکت آفتاب دارند و مدارهای آنها هر کدام منطقةالبروج را در دو نقطه قطع می‌کند؛ این دو نقطه را جوزهرین گویند. نقطه‌ای را که در سمت شمال منطقةالبروج باشد، رأس و نقطه‌ای را که در سمت جنوب منطقةالبروج قرار گیرد، ذَنَب می‌نامند. و چون جوزهر را مطلق گویند، مراد جوزهر قمر باشد و اگر جوزهر کوکبی دیگر منظور باشد، به کوکب خود نسبت داده می‌شود و می‌گویند جوزهر فلان کوکب. جوزهر ماه را در تقویم‌ها و جوزهر سایر سیّارات را در زیج‌ها یاد می‌کنند. رأس را عقدهٔ شمالی و ذنب را عقدهٔ جنوبی نیز می‌گویند. بعضی‌ها فلک جوزهر ماه را به جهت مشابهت آن به اژدها عقدهٔ تنّین نیز گفته‌اند.» (*ثری تا ثرّیا*، ۱۳۹)

برای اطّلاع بیشتر ← (*التّفهیم*، ۱۲۲)

زآن رخش جوزاپاردم، چون جوزهر بربسته دم
گلگون‌چرخ افکنده سم شب‌رنگ هرّا ریخته
(*دیوان*، ۳۸۰)

***

جوزا لگام مرکبش وز گرد قلب عقربش
روی آفتاب و تن شبش، دم جوزهرسان بینمش
(*دیوان*، ۴۵۶)

***

هست کمیتش سپهر، جوزهری بر دمش پاردم جوزهر چنبر ماهش سزد
(*دیوان*، ۵۲۰)

/ جوزای ازهر: جوزای درخشان و نورانی که با «جوزهر» جناس شبه‌اشتقاق است ← ۴/۵۸. شاعر در مصراع اوّل گره دم اسب شاه را به نقطهٔ جوزهر تشبیه کرده و در مصراع دوم می‌گوید: گویی از هر گرهٔ دم اسبی یک جوزای درخشان ساخته‌اند.

۸۱. کرکسان فلک: کرکسان آسمان، نسر طایر و نسر واقع ← ۷/۵۴ / خور ساختن: خوراک و طعمه ساختن.

۸۲. زرنیخ: نام دوایی است که به هندی هرتال گویند و آن پنج قسم است: زرد و سرخ و سپید و سبز و سیاه. و اقسام آن از سمومات است؛ جسمی است معدنی و آن عبارت است از ترکیب

گوگرد و آرسنیک که در اصطلاح شیمی آن را سولفور آرسنیک گویند و بر دو نوع است؛ زرنیخ زرد و زرنیخ قرمز. (*لغت‌نامه*) / ژاغر: چینه‌دان، به تازی حوصله گفته می‌شود.

معنی: دشمنان پادشاه دل‌سیاه و روی‌زردند و کرکسان چرخ بر اثر خوردن دلِ سیاه و رویِ زرد آنها منقارشان سیاه و چینه‌دانشان زرد گشت.

۸۳. شاهدالحال: گواه حاضر و ناظر / محضر ساختن: استشهاد و گواهی نوشتن.

۸۴. حرز: تعویذ، دعایی اعم از خواندنی و آویختنی ← ۶/۵ / هشت حرفش: ← قزل ارسلان همین قصیده بیت ۴۳ / هیکل: حمایل، تعویذ و حرز، دعای بازوبند / هفت هیکل‌وار: هفت دعای بازوبند و تعویذ که در هفت روز هفته خوانند و بر بازو بندند.

معنی: دشمنانش اگر هشت حرف قزل ارسلان را چون هفت حرز بر بازو بندند، همچنان کافر و گمراهند.

۸۵. تخت نرد ملک: اضافهٔ تشبیهی، ملک را به تخت نرد تشبیه کرده است / هفت نرّاد فلک: هفت نردبازندهٔ آسمان، استعاره از هفت سیّاره ← ۱/۱۸ / خانه مششدر ساختن: ششدره شده در بازی نرد، مجازاً حیران و سرگردان، ناتوان و درمانده و بسته‌شده در مورد خانه‌های نرد ← ۱۰/۱۵.

معنی: هفت فلک دشمنان او را عاجز و ناتوان کرده است و آنها نمی‌توانند به ملک‌او حمله کنند.

۸۶. مغفر را آیینه ساختن: مغفر را آینه کردن، از مغفر به جای آینه استفاده کردن.

مضمون مصراع دوم می‌تواند شبیه مضمون بیت سنایی باشد:

حق ز باطل معاینه نکند خنجرت کار آینه نکند

(*حدیقه‌الحقیقه*، ۶۹)

۸۷. ره‌نشینان: مجازاً پزشکان راه‌نشین، آنان طبیبان دوره‌گری بودند که بر سر راه‌ها می‌نشستند و طبابت می‌کردند و خواجهٔ شیراز آنها را کم‌مایه و بی‌بهره از علم می‌داند؛ به همین خاطر می‌گوید: برو مسیحا دمی را پیدا کن.

طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد برو به دست کن ای مرده‌دل، مسیح‌دمی

(*شاخ نبات حافظ*، ۱۰۳۹)

/ عنّین: کسی که نتواند با زنان نزدیکی کند / سقنقور: جانوری است به فارسی ریگ‌ماهی که بر کنار نیل یافته شود و گوشت آن بسیار مشهّی است و تقویت‌کنندهٔ قوّهٔ باه است. (*لغت‌نامه*) / سقنقور مزوّر: طعام و غذای مزوّر ← ۱۰/۴۹.

۸۹. معن: معن بن زائدةبن عبدالله شیبانی مکنّی به ابوالوید از بخشندگان و سخاوتمندان معروف عرب مانند حاتم طایی. او عصر اموی و عبّاسی را درک کرد و از فصحا و سخنوران شجاع بود / جعفر: ← ۲۲/۳۲ / بین «فضل» در معنی «فضل بن خالد» که نام یکی از برمکیان است، با «جعفر» ایهام تناسب و با «فضله» جناس مذیّل و بر اساس «معن و جعفر» بیت دارای نوعی صنعت ردّالصّدرعلی‌العجز است.

۹۱. بین «بستان» و «پستان» جناس خطّ است.

۹۲. فال: شگون، پیش‌بینی نیکو و مبارک / سعد اکبر و سعد اصغر: کنایه از مشتری و ناهید که شاعر شعر خود را سعد اکبر و راوی اشعار را سعد اصغر نامیده است. ← ۲۵/۲۳ و ۲/۴۹ / راوی: بازگوکنندهٔ شعر از کسی؛ در مجالس شاهان، شاعران بزرگ راوی داشتند که شعر شاعر را با آهنگ و صوت خوش می‌خواندند.

۹۳. خارا: نوعی پارچهٔ ابریشمی موج‌دار که بهترین نوع آن را در قدیم در محلّهٔ عُتّابی بغداد می‌بافتند. (*لغت‌نامه*) / نسیج: نوعی حریر زربافته که بهترین نوع آن شوشتری بوده است.
شاعر کف ممدوح را در سرعت بخشش به اسب تازی حلّه و در لطافت به خارای بغداد و خلق نیکوی او را به دیبا و حریر شوشتر مانند کرده است.
معنی: خانهٔ من براثر بخشش‌های تو از اسبان تازی و پارچه‌های قیمتی مانند حلّه و بغداد و شوشتر شده است.

۹۴. **معنی:** بخشش، مرا به‌واسطهٔ لطف و همّت تو به اینجاخواند و از این درگاه بود که به من زر و مال دادند.

۹۵. **معنی:** ای شاه عادل از خدا می‌خواهم که عمر تو را با عدل پیوند بزنند؛ زیرا تنها عدل است که تو را جاودانه می‌کند.

۹۶. بیت اشاره دارد به آیهٔ ۴ سورهٔ معارج (۷۰): تَعْرُجُ ٱلْمَلٰئِکَةُ وَٱلرُّوحُ اِلَیْهِ فی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسینَ اَلْفَ سَنَةٍ، در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است، فرشتگان و روح بدآن جا فرارونده. بنا بر آیهٔ فوق یک هفتهٔ آن معادل با سیصد و پنجاه هزار سال می‌شود. خاقانی هر ساعتی از عمر ممدوح را برابر با سیصد و پنجاه هزار سال می‌خواهد.

۳۵

درمدح جلال‌الدّین اخستان شروانشاه

می و مشک است که با صبح برآمیخته‌اند؟!
یا به هم زلف و لب یار درآمیخته‌اند؟!
صبح چون خنده‌گه دوست شده‌ست آتش سرد
آتش سرد به عنبر مگر آمیخته‌اند
یا نه، بی‌سنگ و صدف، غالیه‌سایان فلک
صبح را غالیهٔ تازه‌تر آمیخته‌اند
دوش خوش ساخت فلک غالیه‌دان از مه نو
بهر آن غالیه کاندر سحر آمیخته‌اند
میِ عیدی نگر و جام صبوحی، که مگر
شفق آورده و با صبح برآمیخته‌اند
ساقیان‌ترکِ فَنَک‌عارض و قُندُزمژگان
کز رخ و زلف، حبش با خَزَر آمیخته‌اند
خال مسمارِ زره کرده و، خط مارِ سپر
زلف و رخسار، زره با سپر آمیخته‌اند
پسِ یک ماه کلوخ‌اندازان سنگدلان
در بلورین‌قدحی لعل تر آمیخته‌اند
شاهدان از پی نقل دل و جان، از خط و لب
بس جُوارش که ز عود و شکر آمیخته‌اند
عاشقان از زر رخساره و یاقوت سرشک
بس مفرِّح که به می ماحضر آمیخته‌اند
بی‌مزاج می حمرا نَبَرد سوداشان
آن مفرّح که ز یاقوت و زر آمیخته‌اند
ماه نو دیدی و در روی مه نو شب عید
لعل می با قدح سیمبر آمیخته‌اند

از دَم روزه دهن شسته به هفت آب و، ز می
هفت تسکینِ دل غصّه‌خَور آمیخته‌اند
ماه نو در شفق و ماه و شفقْشان می و جام
با دو ماه و دو شفق، یک نظر آمیخته‌اند
طاس سیمابی مه تافته از پرچم شب
طاس زر با میِ آتش‌گهر آمیخته‌اند
کرده می راوق از اوّل‌شب و، بازش به صبوح
با گلاب طبری از بطر آمیخته‌اند
راوق جام فروریخته از سوخته‌بید
آب گُل گویی با مُعْصَفَر آمیخته‌اند
همه با دردسر از بوی خمار شب عید
به صبوح، از نو رنگی دگر آمیخته‌اند
ژاله و صبح به هم یافته کافور و گلاب
زایِن و آن داروی هر درد سر آمیخته‌اند
همه سنگ‌افشان در آبخور عالم خاک
آگه از زهر که در آبخَور آمیخته‌اند
از سر بی‌خبری داده ز عشرت خبری
تن و جان را که به هم بی‌خبر آمیخته‌اند
همه دریاکش و چون دریا سرمست همه
طبع با می چو صدف با گهر آمیخته‌اند
خطری کرده و در گنج طرب نقب زده
نقب‌کاران همه ره با خطر آمیخته‌اند
زهره برچیده چو خورشید نم هر جرعه
که در آن خاک چنان بی‌خطر آمیخته‌اند
خیک ماند به زن زنگی شش پستان، لیک
شیر پستانْش به خون جگر آمیخته‌اند

جرعه‌ای کآن به زمین داده زکات سر، جام
زو حنوط زمی پی‌سپر آمیخته‌اند
نکهت کام صراحی چو دم مجمر عید
زو بخور فلک جان‌شکر آمیخته‌اند
مجمر عیدی و آن عود و شکر هست به‌هم
زحل و زهره که با قرص خَور آمیخته‌اند
رودسازان همه در کاسهٔ سرها به سماع
شربت جان ز ره کاسه‌گر آمیخته‌اند
پرده در پرده و آهنگ در آهنگ چو مرغ
دم به دم ساخته و در به در آمیخته‌اند
بربط از هشت زبان گوید و خود ناشنواست
زیبقش گویی با گوش کر آمیخته‌اند
نای افعی‌تن و از بس دهنش بوسه زدن
با تن افعی، جان بشر آمیخته‌اند
چنگ زاهدسر و دامنْش پلاسین، لکن
با پلاسش رگ و پی سربه‌سر آمیخته‌اند
مَجَسِ دست‌رَباب است ضعیف، ارچه قوی است
چار طبعش که به انصاف درآمیخته‌اند
خم دف حلقه‌به‌گوشی شده چون کاسهٔ یوز
کآهو و گورش با شیر نر آمیخته‌اند
صوت مرغان بدرد چرخ، مگر با دَم خویش
بانگ کوس مَلِک تاجور آمیخته‌اند
راویانند گهرپاش، مگر با لب خویش
کف شاهنشه خورشیدفر آمیخته‌اند
خاصگان، گوهر بحر دل خاقانی را
با کلاه مَلِک بحر و بر آمیخته‌اند

چاشنی‌گیران از چشمهٔ حیوان، گویی
شربت شاه سکندرسِیَر آمیخته‌اند
مالک‌الملک جلال‌الدّین کَانْدر تیغش
آتش و آب به هم بی‌ضرر آمیخته‌اند

مطلع دوم

دوش بر گردون رنگی دگر آمیخته‌اند
شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته‌اند
ماه نو ابروی زال زر و، شب رنگ خضاب
خوش، خضاب از پی ابروی زر آمیخته‌اند
نیشتر ماه نو و، خون شفق و، تشت فلک
تشت و خون را به هم از نیشتر آمیخته‌اند
سی وشاق آمده و خانگهی بوده و، باز
یاوگی گشته و، تن با سفر آمیخته‌اند
همه ره صیدکنان رفته به مغرب، واینک
شاخ آهوست که با خون ز بر آمیخته‌اند
چرخ را نُشرهٔ *نون وَالْقَلَم* است از مه نو
کآن همه سرخی در باختر آمیخته‌اند
مه طرازی است به دست چپ گردون شب عید
نقش آن گویی در شوشتر آمیخته‌اند
بر فلک بین که پی نُزهت عیدی مَلِک
صدهزاران شکفه با خُضَر آمیخته‌اند
چرخ اطلس سزدش جامهٔ عیدی، که در او
نقش روحانی بر آستر آمیخته‌اند
خسرو کشور پنجم که ز عدلش به سه وقت
چارگوهر همه در یک مقر آمیخته‌اند

اخستان شاه که از خاک در انصافش
کحل کسریّ و حنوط عُمَر آمیخته‌اند
عدل خسرو دهد آمیزش ارواح و صور
بینی ارواح که چون با صور آمیخته‌اند!
بر درِ گردون نقشُ‌الحجر است اسم بقاش
لاجورد از پی آن با حجر آمیخته‌اند
اختران زآتش شمشیرش در بوتهٔ چرخ
همه اکسیر قضا و قدر آمیخته‌اند
مس ملکت زر از آن گشت که وقف کف اوست
کیمیایی که ز فتح و ظفر آمیخته‌اند
دادخواهان به در شاه که دریاصفت است
با زمین از غم مژگان درر آمیخته‌اند
خسروان خاک درش بوسه‌زنان از لب و چشم
نقش العبد بر آن خاک در آمیخته‌اند
نقش‌بندان ازل نقش طراز شرفش
بر از این کارگه مختصر آمیخته‌اند
ذات جسمانی او کز دم روحانی زاد
نه ز صلصال، ز مشک هنر آمیخته‌اند
آخشیجان ز کفش چشم خوش نرگس را
یرقان برده و کحل بصر آمیخته‌اند
گوهر تیغش هندی‌تن و چینی‌سلب است
هند با چین چو یمن با مُضَر آمیخته‌اند
آن کمندش نگر از پشت سمندش گویی
که به هم رأس و ذنب با قمر آمیخته‌اند
آتش قدْرش بر شد، قدَری دود فشانْد
عنصر هفت فلک زآن قدَر آمیخته‌اند

مـرکب عـزمش بگـذشت اثری گرد گذاشت
طـینت هـفت زمـین زآن اثـر آمـیخته‌انـد

۶۵ زاین مَلِک تا مَلِکان فرق بسی هست، ارچه
نـام بـا نـام شـهان در سـمر آمـیخته‌انـد

نـام و القـاب مَـلِک بـا لقب و نـام مـلوک
لعـل بـا سـنگ و، صـفا بـا کـدر آمـیخته‌انـد

شاه شاه است و، الف هم الف است،ارچه بـه نـقش
بـا حـروف دگـرش در سُـوَر آمـیخته‌انـد

هـر حـمایل کـه در آن تـعبیه تـعویذ زر است
بـا زرش ویـحک! از آهـن پـتَر آمیخته‌اند

نـه فـلک آدم و، چـار ارکـان حـوّاصـفتند
ایـن نـه و چـار بـه هم نـاگزر آمیخته‌اند

۷۰ کشت و زاد از پـی بـیشیّ غـلامانْش کـنند
ایـن زن و مـرد کـه بـا نـفع و ضـر آمـیخته‌انـد

از تـناسل عـدد لشکـر او بـیش کـنند
چـار مـادر کـه در ایـن نـه پـدر آمـیخته‌انـد

قـوّت بـیخ فـریبرزی و بـهرامـی دان
کـه در ایـن شـاخ گـیا بـی‌ثمر آمـیخته‌انـد

عفو و خشمش بر و برگی است خوش و تلخ، بـلی!
خـوشی و تـلخی بـا بـرگ و بـرآمـیخته‌انـد

چـرخ، هـارونِ کـمردارش و، چـون هـارونان
زانـجمش زنگـله‌ها در کـمر آمـیخته‌انـد

۷۵ فـرّ و خشـمش کـه در او چشـم سـتاره نـرسد!
خـاک بـا چشـم سـتاره‌شمر آمـیخته‌انـد

رای پـیرش مـدد از بـخت جـوان یـافت، بـلی!
کـحل یـعقوب ز بـوی پسـر آمـیخته‌انـد

وقت شمشیر زدن گویی در ابر کفش
آتشین برق به خونین مطر آمیخته‌اند
شور مورند حسودانْش، اگرچه گه لاف
شارمارند و نفر با نفر آمیخته‌اند
روس و خزران بگریزند، که در بحر خزر
فیض آن کفّ جواهرحشر آمیخته‌اند
۸۰ چه عجب زآنکه گوزنان ز لعابی برمند
که هژبرانْش در آب شَمَر آمیخته‌اند!
از پی دیدهٔ فتنه ز غبار سپهش
داروی خواب به دفع سهر آمیخته‌اند
هست تریاک رضاش از دم فردوس، چنانْک
زهر خشمش ز سَموم سقر آمیخته‌اند
پیش کآید تف خشمش، بطلب بوی رضاش
کز رضاش آب و گل بوالبشر آمیخته‌اند
بهر دفع تبش آبله را مصلحت است
از طبیبان که شراب کَدَر آمیخته‌اند
۸۵ باد بر هفت فلک پایهٔ تختش، چندانْک
چار صف حیوان با خواب و خَور آمیخته‌اند!
سال عمرش صد و، در بر ز بتان چارده ماه
تا مه و سال سفر با حضر آمیخته‌اند!
روز بزمش همه عید و، شب کامش همه قدر
تا شب و روز به خیر و به شر آمیخته‌اند!

وزن: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور)

جلال‌الدّین اخستان شروانشاه: ← ۱۰/۲۳

۱. می و مشک، لب و زلف: استعاره از سرخی و تیرگی اوّل صبح و آخر شب.

معنی: این سرخی اوّل صبح و تیرگی انتهای شب آیا می و مشک است یا زلف و لب یار است که به هم آمیخته‌اند.

۲. خنده‌گه: کنایه از لب و دهان / آتش سرد: استعاره از لب معشوق که مثل آتش سرخ است و سرد بودنش از آن جهت است که سخنان دلپذیر و عاشقانه و گرم نمی‌گوید / صبح به خنده‌گه یار مانند شده است و عنبر استعاره از زلف معشوق که از آن تیرگی آخر شب اراده شده است.

۳. غالیه‌سایان فلک: عطّاران و خوشبوکنندگان فلک، شاید استعاره از ستارگان باشد ← ۸/۵۴.

از این بیت خاقانی چنین به نظر می‌رسد که غالیه را با سنگ در صدف می‌ساییدند تا عطر آن پراکنده گردد.

۵. شاعر شراب قرمز در جام بلور را به سرخی شفق در صبح مانند کرده است.

۶. فنک‌عارض: آن که رخسارش مثل فنک لطیف و درخشان است ← ۱۴/۵ / قندزمژگان: سیاه‌مژگان ← ۱۴/۵ / بیت دارای لفّ و نشر نامرتّب است.

۷. مسمار زره: قفل و بند و میخ زره، آنچه بدآن زره را محکم کنند که در این بیت خال بدآن تشبیه شده است / مار سپر: نقش مار بر روی سپر که خطّ سیاه معشوق به مار و روی او به سپر مانند گشته است ← ۱۹/۱۷. در مصراع دوم نیز زلف در پیچ‌وتاب و حلقه‌حلقه بودن به زره و رخسار در گردی و درخشندگی به سپر تشبیه شده است و بین «خط و خال» با «مار» در معنی «مارخوش‌خط و خال» ایهام تناسب است.

۸. کلوخ‌اندازان: ← سنگ‌انداز ۳۴/۶ / سنگدلان: کنایه از زیبارویان و معشوقان سنگدل / لعل تر: استعاره از شراب قرمز.

۹. نقل دل و جان: اگر «نقل» به فتح خوانده شود؛ یعنی بردن دل و جان، و اگر به ضم خوانده شود؛ یعنی مزه و شیرینی دل و جان / جوارش: ← ۹/۲۶ / خط و لب در سیاهی و شیرینی به عود و شکر مانند شده است.

معنی: زیبارویان برای دلربایی و بردن دل و جان عاشق از خط و لب خود که چون عود و شکر است، جوارشی ساخته‌اند.

۱۰. مفرّح: ← ۲۲/۶۲.

۱۱. بین «سودا» در معنی «سیاه» با «حمرا» ایهام تناسب است.

معنی: آب مفرّحی که از یاقوت و زر ساخته شده است، سودا را نمی‌برد و درمان نمی‌کند، مگر اینکه آن را با شراب بیامیزند.

۱۲. روی مه نو: مقابل هلال ماه / لعل می: می لعلی، می سرخ / قدح سیمبر: قدح سیمین و بلورین.

معنی: آنها در شب عید با دیدن ماه نو شراب سرخ را در جام بلورین ریخته‌اند.

۱۳. دم: حرف و سخن / هفت آب شستن: کاملاً شستن و پاک کردن، هفت بار آب کشیدن، در مذهب شافعی جامه یا ظرف نجس پس از یک بار خاک مالی اگر هفت بار با آب غسل داده شود، طاهر می‌شود؛ ولی در مذهب شیعی و حنفی سه بار آب کشیدن کافی است / هفت تسکین: هفت آرام‌کننده و داروی مسکّن که بسیار مفرّح و درمان‌کننده است.

معنی: با تمام شدن ماه، روزه را از دهان شستند و از می برای آرام کردن دل غصّه‌خورشان داروی هفت تسکین ساختند.

۱۴. ماه نو در شفق بودن: کنایه از طلوع کردن هلال ماه نو و به آسمان آمدن آن.

معنی: هلال ماه نو در آسمان و می سرخ در جام، با یک نظر گاهی به آن و گاهی به این می‌نگرند.

۱۵. طاس: ← ۳۴/۷۱ / تافتن: تابیدن / پرچم: چیزی باشد سیاه و مدوّر که بر گردن نیزه و علم بندند / طاس زر: استعاره از هلال ماه نو.

۱۶. راوق کردن: صاف و تصفیه کردن، پالودن / گلاب طبری: گلاب منسوب به طبرستان؛ از قدیم رسم بوده که برای دفع درد سر و خمار شراب، در آن گلاب می‌ریختند. شعر حافظ هم به این معنی اشاره می‌کند:

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم

(*شاخ نبات حافظ*، ۸۵۲)

قدما مهمترین خاصیت گلاب را دفع درد سر می‌دانستند و از ترکیب کافور و گلاب دارویی برای درد سر تهیّه می‌کردند و از ترکیب گلاب و شکر هم شربتی مسکّن می‌ساختند و هنگام بحران تب با گلاب عرق از پیشانی و کف از دهان بیمار می‌زدودند.

دربارهٔ علاج درد سر با گلاب آمده است: «چون تب غب که اندر نوبت درد سر کند، و علاج مر تب را باید کردن، الّا آنک اندکی گلاب و صندل بر سر باید نهادن به وقت تب.» (*هدایة‌المتعلّمین*، ۲۱۸) / بطر: شادی و سرمستی.

۱۷. سوخته‌بید: ← ۱۲/۱۲ / معصفر: چیزی که به گل کاجیره آن را رنگ کرده باشند؛ چه عُصفُر گل کاجیره است؛ به عصفر زرد یا سرخ رنگ‌شده گفته می‌شود.

معنی: شراب صافی‌شده را با گلاب و معصفر آمیخته‌اند.

۱۸. خمار: ملالت و سردردی که ساعتی پس از خوردن شراب و زایل شدن نشئهٔ آن عارض می‌شود که با نوشیدن جامی دیگر، این خماری برطرف می‌گردد / صبوح: صبح و هنگام نوشیدن شراب بامدادی / از نو: دو باره / رنگ: رسم و آیین.

۱۹. کافور و گلاب: ← همین قصیده بیت ۱۶.

۲۰. سنگ افشاندن: کنایه از دور کردن / آبخور عالم خاک: اضافهٔ تشبیهی، منزلگاه خاکی، زمین.

۲۱. **معنی:** مستان بر اثر حقیقت می، تن و جانی را که بدون اطّلاع ما با هم آمیخته و خلق کرده‌اند، شناخته و به ما از حقیقت آن خبر داده‌اند.

۲۲. دریاکش: دریانوش، آن که شراب بسیار تواند نوشید، کنایه از شرابخواری که دیر مست شود.

۲۴. زهره: ← ۲/۴۹.

معنی: هر جرعه‌ای را که مستان بر خاک می‌ریزند، زهره خورشیدوار آن را از خاک برمی‌دارد؛ یعنی زهره خنیاگر فلک جرعه‌چین بزم آنان است.

۲۵. خیک: آوند چرمی که در آن آب حمل کنند، مشکی که در آن شراب و شیره و روغن کنند؛ فرق خیک و مشک آن است که پشم خیک برجاست و از آنِ مشک سترده است. (*لغت‌نامه*)

خیک است شش پستان‌زنی رومی‌دلی زنگی‌تنی
مریم‌صفت آبستنی عیسی دهقان بین در او

(*دیوان*، ۴۵۲)

/ خون جگر: استعاره از شراب قرمز.

۲۶. زکات سر: مالی که برای سلامتی به فقیر و درویش دهند ← ۱۳/۵۱ / حنوط: ← ۸/۵۴.

معنی: جام آن جرعه‌ای را که برای زکات سر خود به زمین داد، سبب خوشبویی زمین لگدخورده شد ← ۱۴/۹.

۲۷. «شکر» در معنی «مادّهٔ شیرین» با «مجمر» ایهام تناسب است؛ زیرا عود و شکر را در مجمر می‌سوختند.

معنی: بوی خوش صراحی چون مجمر عید خوشبوست و از آن برای فلک نابودکننده بخور و حرزی ساخته‌اند تا دیگر سبب جنایت نشود.

۲۸. مجمر عیدی: آتشدان عودسوز روز عید، منقل روز عید برای عودسوزی و عطرافشانی / عود و شکر: ← ۳۴/۲۹.

معنی: زحل به‌منزلهٔ عود و زهره مانند شکر و خورشید مجمر آتش مجلس عیدی شده‌اند؛ زیرا زحل چون عود سیاه و زهره مانند شکر سفید و درخشان و خورشید چون مجمری پر آتش است.

۲۹. رودسازان: رودنوازان، نوازندگان، و رود نام سازی است که به عربی عود و بربط گفته می‌شود ← ۹/۱۲ / شربت جان: استعاره از آهنگ و موسیقی که برای جان و روح چون شربت است و روح را می‌پرورانند /کاسه‌گر: نام ساز و آهنگی از موسیقی ← ۹/۱۲ و نیز نام ششمین خطّ جام می ← ۱۰/۶ / بین «رود» در معنی «رودخانه» با «شربت» ایهام تناسب و بین دو «کاسه» جناس تامّ است. در «ره» ایهام است: ۱ـ پرده و آهنگ ۲ـ شیوه و طریق.

معنی: نوازندگان با سماع و موسیقی شربت جان به سرها نوشاندند.

۳۱. هشت زبان بودن بربط: اشاره به سیم‌های بربط که چهار رشتهٔ مزدوج است ← ۹/۱۲.

بربط اعجمی صفت هشت زبانْش در دهان
از سر زخمه ترجمان کرده به تازی و دری
(دیوان، ۴۲۷)

/ زیبق با گوش آمیختن: کنایه از کر کردن گوش.

۳۳. چنگ زاهدسر: چنگ برهنه‌سر مانند سر زاهد و تارک دنیا که برهنه و خمیده است و نیز اشاره است به رسم پاره‌ای از قلندران و ملامتیان که سر خود را چهارضرب می‌کردند.

چنگ برهنه‌فرق را پای پلاس‌پوش بین
خشک‌رگی کشیده خون ناله‌کنان ز لاغری
(دیوان، ۴۲۷)

/ دامنش پلاسین: اشاره است به پوست چنگ که بر روی آن کشیده شده است

چنگ بریشمین سلب کرده پلاس دامنش
چون تن زاهدی کز او بوی ریای نو زند
(دیوان، ۴۵۹)

/ رگ و پی: استعاره از سیم‌ها و تارهای بیست و چهارگانهٔ چنگ است.

راستی چنگ را بیست و چهار است رود
چون یکی از وی گسست، کوژ شود بی‌گمان
(دیوان، ۳۳۳)

***

گرچه تن چنگ شبه ناقهٔ لیلی است
نالهٔ مجنون ز چنگِ رام برآمد
بیست و چهارش زمام ناقه و، لیکن
ناله نه از ناقه، از زمام برآمد
(دیوان، ۱۴۴)

۳۴. مجس: جای دست مالیدن، محل لمس، جای دست نهادن طبیب بر نبض بیمار / رباب: ← ۱۳/۲۵ / چارطبع: در اینجا استعاره از سیم‌های رباب است که چهار تا بوده که خاقانی در جای دیگر دیوان بدآن اشاره دارد:

چـار زبـان ربـاب دوش بـه مـجلس　　　از طرب این هشت گوش را خبر آورد

(دیوان، ۱۴۸)

***

بر کاس رباب آخور خشک خر عیسی است　　　کـز چـار زبـان مـی‌کند انـجیل‌سرایـی

(دیوان، ۴۳۵)

/ شاعر رباب را با استعاره‌ای کنایی دارای مجس، دست و طبع دانسته است.

۳۵. حلقه‌به‌گوش شدن خم دف: اشاره است به حلقه‌های کوچک فلزی که بـه دور دف بـرای خوش‌آواز شدن می‌آویختند / کاسهٔ یوز: کاسهٔ دریوزگی و گدایی؛ این کاسه حلقه‌ای داشته که با بندی به کمر بسته می‌شده است.

شعری به شب چو کاسهٔ یوزی نـمایدم　　　اعنی سگی است حلقه‌به‌گوش در سخاش

(دیوان، ۲۳۱)

***

چون کاسهٔ یوزش جهان حلقه به‌گوش آمد چنان

کـز تـاج شـیر سـیستان نـعلین سگـبان بـینمش

(دیوان، ۴۵۵)

***

چرخ تـهی کـز پـی فـریب تـو جـنبد　　　کـاسهٔ یـوز است کش قـرار نـیابی

(دیوان، ۸۰۸)

/ مصراع دوم اشاره دارد به اینکه روی دف اشکال مختلف حیوانات را برای زیبایی نـقش می‌کردند و خاقانی به این مطلب چندین بار اشاره دارد:

در چنبر دف آهو و گور است و یوز و سگ　　　کِاین صف بر آن کمین به مدارا برافکند

(دیوان، ۱۳۵)

دف تا به شکارستان شاد است ز باز و سگ　　　غم زآن چو تذروان سر در خار همی‌پوشد

(دیوان، ۵۰۰)

/ بین «یوز» در معنی «حیوان شکاری» با «آهو»، «گور» و «شیر» ایهام تناسب است.

۳۶. شاعر از این بیت وارد مدح می‌شود.

۳۷. راوی: ← ۳۴/۹۲.

۳۸. گوهر بحر دل: استعاره از سخن و شعر خاقانی / بین «بحر» و «بر» جناس زاید است.

۳۹. چاشنی‌گیر: ← ۲۰/۳۴.

۴۲. زال زر: زال و زر هر دو به معنای سپیدموی است که در این بیت هلال ماه نو به ابروی سپید زال مانند شده است ← ۱۶/۱۸ / شاعر شب را به خضاب مانند کرده تا بدآن ابروی سپید زال را رنگ نماید.

۴۴. سی وشاق: سی غلام جوان، استعاره از سی روز ماه روزه که در بیت قبل منظور از ماه نو، هلال ماه عید فطر است / خانگهی: منسوب به خانه، خانه‌ای / یاوگی: گم گشتن و ناپدید شدن.

معنی: سی جوان ماه روزه آمدند و در خانه ماندند؛ ولی در پایان ماه رمضان به سفر رفتند و پراکنده شدند.

۴۵. شاخ آهو: استعاره از هلال ماه شوّال در شب عید فطر.

معنی: سی وشاق ماه رمضان همهٔ راه را در حال شکار تا به مغرب رفته‌اند و هلال ماه که در شفق خونین آسمان است، نشانهٔ این شکار است.

۴۶. نشره: دعا و تعویذی است که بدآن دیوانگان و بیماران و یا مردم نزار مشرف به موت را درمان کنند ← ۲۱/۲۹ / نون والقلم: اشاره است به آیهٔ اوّل سورهٔ قلم (۶۸): نٓ وَٱلْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ، نون، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند. و نیز اشاره‌ای است به شکل ظاهری هلال ماه به حرف نون.

معنی: از ماه نو برای چرخ نشرهٔ نون والقلم نوشته‌اند و به عنوان مرکّب این نوشته سرخی باختر را استفاده کرده‌اند.

۴۷. طراز: نقش و نگار جامه / بین «طراز»، «نقش» و «شوشتر» تناسب است.

۴۸. نزهت: خوشی و خرّمی و تفریح / شکفه با خضر: اشاره است به آسمان سبز و ستارگان آن / بین «فلک» و «ملک» جناس لاحق است.

۴۹. چرخ اطلس: فلک‌الافلاک، فلک نهم که در اصطلاح به آن عرش گفته می‌شود و نیز مجازاً آسمان.

معنی: شاه سزاوار است که جامهٔ عیدی را از عرش و آسمان بدوزد که نقش ملائک بر آستر آن قرار دارد.

۵۰. کشور پنجم: روم و صقلاب ← ۱۰/۳۴ / خسرو کشور پنجم: کنایه از ممدوح شاعر شروانشاه / سه وقت: کنایه از صبح و ظهر و شب / چار گوهر: چهار عنصر ← ۳/۵۴ / در «یک، سه، چهار و پنج» صنعت سیاقةالاعداد است.

معنی: بر اثر عدل شروانشاه چهار اضداد همه‌وقت در یک جا گرد آمده‌اند.

۵۱. کحل: ← ۱۴/۶۳ / حنوط: ← ۸/۵۴.

۵۳. نقش‌الحجر: صورت منقوش بر سنگ، کنایه از نقش و صورت ثابت و ماندگار / لاجورد: سنگی کبود که برای نوشتن نام‌ها و آیات قرآنی بر سر در بناها از آن استفاده می‌کردند، در اینجا استعاره از آسمان / حجر: در اینجا استعاره از ستاره.

معنی: آسمان و ستارگانش به این دلیل آفریده شدند تا نام جاوید او بر در گردون نوشته و حک شود.

۵۴. بوتهٔ چرخ: اضافهٔ تشبیهی، بوتهٔ فلک و روزگار / اکسیر قضا و قدر: اکسیر حکم و خواست خدا و تقدیر ← ۳۹/۸۴.

معنی: اختران در فلک به تنهایی نمی‌توانند قضا و قدر را تعیین کنند، بلکه آتش شمشیر اوست که سبب می‌شود اختران قضا و قدر را بنویسند.

۵۵. **معنی:** کیمیایی که او از فتح و پیروزی به دست آورد، سبب شد که مس پادشاهی و مملکت به زر بدل شود و رونق گیرد و وقف او گردد.

۵۸. نقش‌بندان ازل: نقّاشان ازل، استعاره از کارگزاران و کارفرمایان ازلی / طراز شرف: اضافهٔ تشبیهی / کارگه مختصر: استعاره از عالم طبیعت و دنیای مادّی.

۵۹. صلصال: گل خشک ناپخته.

۶۰. آخشیجان: عناصر اربعه ← ۳/۵۴ / یرقان: بیماری است که بر اثر جریان یافتن خلط زردرنگ، روی و چشم و بدن به زردی گراید. در «هدایةالمتعلّمین»، ۴۶۱ آمده است: «بدان که سبب یرقان بسیاری صفرا بود که به همه تن بگسترد و تن را زرد گرداند. و سبب آن که صفرا بسیار کردن، یا غذاهای صفرایی بود، یا داروهای گرم، یا سوء مزاج جگر تا خون را به گوهر صفرا برد و تلخ کند، یا آماس گرم که آن خون را گرم گرداند، یا سبب ناتوانستن دفع کردن که جگر را قوّت آن نبود که دفع نبود که دفع کند از قبل سوء مزاج سرد یا گرم. و صفرا

اندر خون بسیار گردد، یا سبب ضعف قوّهٔ جاذبهٔ زهره بود که نتواند جذب کردن [تا] صفرا را از خون جدا کندی.» و خاقانی به مناسبت رنگ زرد وسط نرگس آن را یرقان‌زده تصویر می‌کند.

معنی: آخشیجان از دست شفابخش ممدوح مدد گرفت تا بیماری را از چشم زیبای نرگس درمان کند و سیاهی‌اش را به آن بازگرداند.

۶۱. تیغ هندی‌تن: شمشیر ساخته‌شده از فلز هندی، در قدیم شمشیرهای هندی معروف بوده است / چینی‌سلب: چینی‌جامه، پرنیان و حریر چین، در اینجا مراد نرمی و لطافت و برندگی و تیزی شمشیر است / مضر: یکی از دو قبیلهٔ مهم عرب که عدنانی و شمالی بودند و در برابر آن یمنی‌ها قحطانی و جنوبی بودند و مابین این دو سال‌ها جنگ و نزاع بوده است.

معنی: تیغ او به محکمی شمشیر هندی و لطافت حریر چینی است؛ گویی که هند و چین را یک جا در شمشیر او جمع کرده‌اند؛ همچنان که مضری‌ها و یمنی‌ها را با هم آمیخته‌اند.

۶۲. رأس و ذنب: سر و دم، دو نقطهٔ تقاطع مدار ماه با دایرةالبروج این دو نقطه را عقدتین و جوزهرین و عقده رأس شمالی و ذنب جنوبی هم گفته‌اند ← ۳۴/۸۰ / خاقانی شروانشاه را به قمر مانند کرده است که کمندبردست بر پشت سمند نشسته است / بین «کمند» و «سمند» جناس لاحق است.

۶۳. اشاره است به خلقت آسمان از دود که در بخشی از آیهٔ ۱۱ سورهٔ فصّلت (۴۱) بدآن اشاره است: ثُمَّ ٱسْتَوىٰٓ إِلَى ٱلسَّمَآءِ وَ هِيَ دُخَانٌ، سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود.

۶۴. خاقانی در این بیت و بیت قبل دربارهٔ خلقت آسمان و زمین می‌گوید: که آسمان از دود آتش قدر او و زمین از گرد اسب او به وجود آمده است.

۶۷. سور: جمع سوره، سوره‌های قرآنی.

معنی: اخستان مانند شاهان دیگر هم شاه است؛ ولی بین او و آنان فاصلهٔ زیادی است؛ همچنانکه بین الف حروف مقطعهٔ قرآن که دارای رمز و راز بسیار است، با الف کلمات دیگر قرآن تفاوت فراوانی است.

۶۸. حمایل: تعویذ و دعا که در گردن و پهلو آویزند / تعویذ: ← ۲۱/۲۹ / ویحک: وای بر تو / پتر: بر وزن شرر، صفحهٔ طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن را گویند که در آن اسما و طلسمات و تعویذ نقش کنند. (*لغت‌نامه*)

چشم بد کز پتر و آهن و تعویذ نگشت بند تعویذ ببرّید و پتر بازدهید
(دیوان، ۱۶۴)

معنی: هر تعویذی که از زر ساخته شود، مقداری از آهن و فلزات دیگر در آن به کار می‌رود. شاعر می‌خواهد بگوید: اخستان مثل زر و دیگران در مقابل او مثل آهن در تعویذند.

۶۹. نه فلک: آبای علوی ← ۲۱/۲۴ / چار ارکان: چهار عنصر که امّهات اربعه هستند ← ۳/۵۴ / ناگزر: ناچار و ناگزیر.

معنی: در آمیزش آبای علوی با امّهات اربعه گزیر و چاره‌ای نبود، چون هدف ایجاد و خلقت شاه بود.

۷۲. فریبرز: جدّ سلاطین شروان که در زمان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵ ه.ق.) شاه شروان بوده است / بهرامی: منسوب به بهرام گور، از آن جهت که نسبت شروانشاهان را به بهرام گور می‌رساندند / شاخ گیا: استعاره از وجود ممدوح.

معنی: شاخ وجود پادشاه برای بقا نیازی به قوّت فریبرز و بهرام و شاهان بزرگ گذشته ندارد.

۷۳. بین «بر» و «برگ» جناس مذیّل و نیز عفو و خشم پادشاه به میوهٔ شیرین و برگ تلخ مانند شده است.

۷۴. هارون کمردار: هارون کمربسته و زنگ بر کمر آویخته ← ۱۵/۶.

۷۵. چشم رسیدن: چشم‌زخم زدن و آن آزار و نقصانی که از اثر نظر بد به کسی و یا چیزی رسد / خاک با چشم آمیختن: خاک در چشم پاشیدن، کنایه از کور کردن / ستاره‌شمر: منجّم و ستاره‌شناس.

معنی: شکوه و اقبالش، که از چشم‌زد ستاره دور باد! خاک در چشم منجّمان می‌پاشد؛ زیرا ممدوح پیوسته سعادتمند و بلنداقبال است و نیازی به رصد و طالع‌بینی منجّمان ندارد.

۷۶. کحل یعقوب: سرمه و دوای روشن شدن چشم یعقوب.

۷۸. شور مور: مور ضعیف و حقیر / شارمار: مار بزرگ / نفر با نفر آمیختن: متّحد و یکی شدن / بین «شورمور» و «شارمار» جناس لاحق است.

۷۹. خزران: ← ۱۰/۲۴ / حشر: جماعت و گروه انبوه مردم، در اینجا مجازاً کثیر و فراوان / کفّ جواهر حشر: دست پر از جواهر.

معنی: روس و خزران از خطر غرق شدن می‌گریزند، چون ریزش دست بخشندهٔ پر از جواهر او را با دریای خزر آمیخته‌اند.

۸۰. لعاب هژبر: آب دهان شیر؛ هنگامی که شیر برای شکار به نزدیکی چشمه و آبگیر می‌رود، از آب دهان خود به دور آن می‌ریزد. و فقط قسمتی از چشمه را برای آب خوردن جانوران باقی می‌گذارد. وقتی جانوران برای خوردن آب نزدیک چشمه می‌روند، از بوی آب دهان شیر می‌گریزند و به چشمه نزدیک نمی‌شوند و تنها از قسمتی که لعاب دهان شیر در آن ریخته نشده، به آب نزدیک می‌شوند که شیر در آن نزدیکی کمین کرده و به شکار آنها می‌پردازد.

۸۳. بوالبشر: ابوالبشر، پدر آدمیان، لقب آدم صفی‌اللّٰه.

۸۴. آبله: مرضی است ساری که به صورت تاول‌هایی روی پوست بدن ظاهر می‌شود و با تب همراه است؛ «و سبب آبله آن است که خون در تن گاهی بر سبیل کاری طبیعی بجوشد و گاهی به سبب آن که رقیق و آبناک شود، هر وقت که حرارتی فزونی بدو رسد، بجوشد. و بهترین شراب و طعام برای درمان آبله: نوشیدن شراب کدر و خوردن پِست جو یا پست عدسی که در آب انار یا در آب غوره و یا در آب ریواج حل شده باشد.» (ذخیرهٔ *خوارزمشاهی*، *کتاب چهارم و پنجم*، چاپ *فرهنگستان علوم* پزشکی، ۱۹۱ و ۱۹۶ و ۲۰۳) / شراب کدر: شربت کدر، کدر راکه عربی است، به هندی کادی نیز گویند و آن درختی است شبیه به درخت خرما که در حوالی عمّان و یمن بسیار یافت می‌شود. بنا بر نوشتهٔ «تحفه حکیم مؤمن»، ۱۰۸۹ چوب کادی را همراه با شاخ و تخم بادیان، پوست بیخ بادیان، عنّاب، گل سرخ، سنبل‌الطّیب، صندل سرخ و سفید، آب، سرکه، آب انار ترش و شیرین، شکر، طبرزد، کافور و زعفران جوشانده، و نوشیدنش جهت دفع آبله مفید است و همچنین در همان کتاب، ۷۰۱ آمده است: «و اهل هند را اعتقاد آن که چون شربت کدر را بنوشند، زیاده بر نه عدد آبله برنمی‌آید و خاکستر آن را جهت التیام زخم‌ها مجرّب دانسته‌اند.»

و نیز در «مخزن‌الادویه»، ۷۲۲ آمده است: عرق و شربت آن جهت آبله بهترین داروست و اگر کسی در موسم آبله، آبله نگرفته باشد، چند روز متوالی عرق و یا شربت آن را و یا هر دو را با هم بیاشامد، آبله برنیاورد و اگر برآورد به هشت یا نه عدد برسد.

از برون آبله را چاره شراب کدر است چون درون آبله دارید، کدر بازدهید

(*دیوان*، ۱۶۵)

زکریای رازی می‌نویسد: «هندیان می‌گویند: اگر از شراب کندر به کسی بخورانند که نُه دانه آبله درآورده باشد، دهمی آن درنمی‌آید.» (*ترجمه کتاب الجدری والحصبه*، ۵۷)

۸۵. چار صف حیوان: چهار دسته و چهار نوع حیوان که عبارتند از: انسان، پرندگان، چرندگان و خزندگان.

۸۶. بتان چارده ماه: استعاره از زیبارویان چون ماه شب چهارده.

۳۶

این قصیده در اوان کودکی در مدح ابوالهیجا فخرالدّین منوچهر بن فریدون شروانشاه گفته

صفتی است حسن او را که به وهم درنیاید
روشی است عشق او را که به گفت برنیاید
عَلِمَ‌اللّه ای عزیزان که جمال روی آن بت
به صفات درنگنجد، به خیال درنیاید!
چو نسیم زلفش آید، علم صبا نجنبد
چو فروغ رویش آید، سپه سحر نیاید
ز لبش نشان چه جویی؟ ز دلم سخن چه رانی؟
نشنیده‌ای که کس را ز عدم خبر نیاید؟!
چو صدف گشاد لعلش، چو سنان کشید جَزْعش
نبود که چشم و گوشم صدف و گهر نیاید!
چه دوم؟ که اسب صبرم نرسد به گَرد وصلش
چه کنم؟ که شاخ بختم ز قضا به بر نیاید
چو مدد ز بخت خواهم، دل از او غرض نیابد
چو درخت زهر کارم، بر از او شکر نیاید
نه وراست اختیاری که کم از کمم نبیند
نه مراست روزگاری که ز بد بتر نیاید
دل و دین فداش کردم، به کرشمه گفت: نی!نی!
سر و زر نثار ما کن که چنین به سر نیاید
اگرم جفا نماید ز برای خشک‌جانی
به وفای او که جانم هم از آن به درنیاید!
شب عید چون درآمد ز در وثاق، گفتی
که ز شرم طلعت او مه عید برنیاید
به نیاز گفت: فردا پی تهنیت بیایم
به دو چشم او که جانم بشود، اگر نیاید!

ز بنفشه‌زار زلفش نفحات عید الّا
سوی فخر دین و دولت، شه دادگر نیاید
شه شه‌نشان منوچهر افق سپهر ملکت
که ز نه سپهر چون او مَلِکی دگر نیاید
چه یگانه‌ای است کُاو را به سه بُعد در دو عالم
ز حجاب چارعنصر بدلی به درنیاید!
که بود عدو که آید به گذرگه سپاهش؟
که زمانه بِه کند هم که بدآن گذر نیاید
چه خطر بود سگی را که قدم زند به جایی؟
که پلنگ در وی، الّا ز ره خطر نیاید
به هر آن زمین که عنقا ز سموم پر بریزد
به یقین شناس کآنجا پشه‌ای به پر نیاید
عدو ابله است، ورنه، خرد آن بوَد که مردم
دُم اژدها نگیرد، پی شیر نر نیاید
سلبِ فرشته دارد سر تیغ شاه و، دایم
سر دیو بُرّد، آری! ز فرشته شر نیاید
همه کام‌ها که دارد، ز فلک بیابد، ارچه
عدد مرادش افزون ز حد قدَر نیاید
غذی از جگر پذیرد همه عضوها، ولیکن
غذی از دهان به‌یک‌ره به سوی جگر نیاید
چه شده‌ست اگر مخالف سر حکم او ندارد؟
چه زیان که بوالخلافی پی بوالبشر نیاید؟
ز جلالت تو شاها نکند زمانه باور
که شعار دولتت را فلک آستر نیاید!
تو به جای خصم ملکت ز کرم نه‌ای مقصّر
چه گنه تو را که در وی ز وفا اثر نیاید؟

بلی! آفرینش است این، که به امتزاج سرمه
به دو چشم اکمه اندر، مدد بصر نیاید
سرِ نیزهٔ تو خورده‌ست قسم به دولت تو
که از این پس آبخوردش به‌جز از خزر نیاید
به مصاف سرکشان در چو تو تیغ‌زن نخیزد
به سریر خسروان بر چو تو تاجور نیاید
چو دل تو گفته باشم، سخن از جهان نگویم
که چو بحر برشماری، سخن از شَمَر نیاید
۳۰ به خجستگیِّ عیدت چه دعا کنم؟! که دانم
که به دولت تو هرگز ز فنا ضرر نیاید
به هزار دل زمانه به بقا حریف بادت!
که زمانه را حریفی ز تو خوبتر نیاید
تو نهال باغ ملکی، سرِ بخت، سبز بادت!
که به باغ مُلک سروی ز تو تازه‌تر نیاید
نظر سعادت تو ز جهان مباد خالی!
که جهان آب و گل را بِه از این نظر نیاید

وزن: فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

ابوالهیجا فخرالدّین‌منوچهر بن فریدون شروانشاه: ← مقدّمهٔ شرح قصیدهٔ ۷.

۵. جزع: مهرهٔ یمانی که در او سفید و سیاه باشد؛ مهره‌ای است معروف که در او سواد و بیاض هست مثل رگ‌ها و در معدن عقیق یافت می‌شود. در شعر خاقانی بیشتر استعاره از چشم است / سنان کشیدن جزع: کنایه از نگاه کردن.

معنی: وقتی او دهان گشود و سخن گفت و به من نگریست، چشم و گوش من از صدف و گوهر او بهره‌مند شد. و نیاید آن روزی که من از آن چشم و دهان محروم باشم!

۸. کم از کم دیدن: هیچ و ناچیز دیدن.

۱۰. خشک‌جانی: خشک‌جان بودن، کنایه از بی‌فضل و هنر بودن، ناقابل بودن، از عشق بی‌خبر بودن.

معنی: اگر معشوق به سبب ناقابلی و حقارت من جفا نماید، قسم به عهد و پیمان او که همیشه بر درگاه او همان ناقابل وبی‌ارزش خواهم ماند!

۱۲. نیاز: ناز.

۱۵. سه بعد: طول و عرض و ارتفاع / چار عنصر: ← ۳/۵۴ / بدل: جانشین، همانند، عوض / در بیت بر اساس واژه‌های «یگانه»، «سه»، «دو» و «چار» صنعت سیاقة‌الاعداد است.

۱۸. سموم: ← ۲۹/۵۰ / پر ریختن: کنایه از عاجز و ناتوان شدن.

۲۲. غذی: ممال غذا / جگر: طبق عقیدهٔ قدما جگر محلّ قوت طبیعی است. غذا یافتن اندام‌ها و پرورش تن بدوست؛ از بهر آن که غذای راستین خون است و کیلوس (پخته شدن غذا) در جگر خون گردد و قوّت هاضمه که کیلوس را خون گرداند در گوشت اوست و قوّت جاذبه و ماسکه و دافعهٔ او در رگ‌های اوست که در میان گوشت او پراکنده است. (*لغت‌نامه*)

۲۳. سر حکم نداشتن: نافرمانی و مخالفت کردن / بوالخلاف: کنیهٔ شیطان و ابلیس.

۲۴. شعار: رویهٔ لباس، جامه‌ای که بر روی لباس پوشند.

۲۵. به جای: در حقّ.

۲۶. امتزاج: آمیخته شدن / سرمه: ← ۳۰/۷۶ / اکمه: نابینای مادرزاد.

۲۷. آبخور: آبشخور، محلّ آب خوردن.

۳۱. به هزار دل: با همهٔ وجود، از صمیم دل.

۳۲. سرسبز بودن: تر و تازه بودن، خوش و خرّم بودن.

۳۷

در مدح اتابک اعظم مظفّرالدّین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز

صبح چون زلف شب براندازد / مرغ صبح از طرب سر اندازد
کرکس شب غراب‌وار از حلق / بیضهٔ آتشین براندازد
کُرتهٔ فُستُقی بدرّد چرخ / تا به مرغ نواگر اندازد
برشکافد صبا مشیمهٔ شب / طفل خونین به خاور اندازد
زخمهٔ مطربان صلای صبوح / در زبان‌های مِزهَر اندازد
زلف ساقی کمند شب‌پیکر / در گلوی دوپیکر اندازد
بر قدح‌های آسمان‌زنّار / مشتری طیلسان دراندازد
لب زهره ز دُور بوسهٔ تر / بر لب خشک ساغر اندازد
در بر بلبله فُواق افتاد / کز دهان، آب احمر اندازد
مرغ فردوس دیده‌ای هرگز / که ز منقار کوثر اندازد؟!
از نسیم قدح، مشام فلک / چون دهد عطسه، عنبر اندازد
لعل در جام تا خط ازرق / شعله در چرخ اخضر اندازد
ادهم شب گریخت، ساقی کو / تا کمند معنبر اندازد؟
جان به دستارچه دهیم آن را / کز غبب طوق در براندازد
خار در دیدهٔ فلک شکند / خاک در چشمهٔ خَور اندازد
عاشقان را که نوش‌نوش کنند / لعلش از پسته شکّر اندازد
خاک مجلس شود فلک، چون او / جرعه بر خاک اغبر اندازد
رنگ شوخی به مجلس آمیزد / سنگ فتنه به لشکر اندازد
درع رستم ز سنبل آراید / تیر آرش ز عبهر اندازد
ببرد سنگ ما و، آخر سنگ / در سبوی قلندر اندازد
بامدادان که یک‌سوارهٔ چرخ / ساخت بر پشت اشقر اندازد،
سپرِ زرد کرده دیلم‌وار / همه زوبین اصفر اندازد
از درِ مشرق آتش افروزد / سوی هر روزن اخگر اندازد
این عروسان عور رعنا را / بر سر از آب چادَر اندازد
زاهدآسا سجادهٔ زربفت / بر سر کوه و کردر اندازد

گنبد پیر سبحه‌های بلور   در مغاک مقعّر اندازد
آه من سازد آتشین‌پیکان   تا در این دیوگوهر اندازد
سنگ در آبگینه‌خانهٔ چرخ   این دل غصّه‌پرور اندازد
آتش اندر خزینه‌خانهٔ دل   چرخ ناکس‌برآور اندازد
گله از چرخ نیست، از بخت است   که مرا بخت در سر اندازد
یوسف از گرگ چون کند نالش؟   که به چاهش برادر اندازد
دم خاقانی از مَلَک شنَود   جان به خاقان اکبر اندازد
فلک ار خلعت بقا بُرّد   بر قد شاه صفدر اندازد
شاه ایران مظفرالدّین آن   کز سر کسری افسر اندازد
نفس بلبلان مجلس او   زِاین غزل شکّر تر اندازد

مطلع دوم

دل به سودات سر دراندازد   سر ز عشقت کله براندازد
چون تو هر هفت‌کرده آیی، حور   در تو هر هفت زیور اندازد
به تو و زلف کافرت ماند   ترک غازی که چنبر اندازد
منم آن مرغ کآذر افروزد   خویشتن را در آذر اندازد
طالعم از برت برون انداخت   گر بنالم، برون‌تر اندازد
کیست کز سرنوشت طالع من   سرگذشتی به داور اندازد؟
چشم من در نثار بالایت   هم به بالات گوهر اندازد
زیر پای غم تو خاقانی   پیل‌بالا سر و زر اندازد
عقل او گوهر ار ز جان دارد   پیش شاه مظفّر اندازد
شه قزل ارسلان که در صف شرع   تیغ عدلش سر شر اندازد
سگ درگاه او قلادهٔ حکم   در گلوی غضنفر اندازد
همّتش کاجری مسیح دهد   طوق در حلق قیصر اندازد
آتش تیغ او گه پیکار   شرر قصرپیکر اندازد
بحر اخضر نیرزد آن قطره   کز سر کلک اسمر اندازد
آسمان در نثار ساغر او   سبحهٔ سعد اکبر اندازد

خنجر او چو حربهٔ مهدی است   که به دجّال اعور اندازد
دَور نه چرخ بهر اِقطاعش   قرعه بر هفت کشور اندازد
تیر چون در کمان نهد، بحری است   که نهنگ شناور اندازد
دام ماهی شود ز زخم نهنگ   گر به سدّ سکندر اندازد
چون کشد قوس، جوزهر بینی   که به جوزای ازهر اندازد
اسد از سهم، ناخنان ریزد   عقرب از بیم، نشتر اندازد
از شکوه همای رایت شاه   کرکس آسمان پر اندازد
دهر دربان اوست، بر خدمش   ناوک ظلم کمتر اندازد
آن که در کعبه اعتکاف گرفت   سنگ چون بر کبوتر اندازد؟
دولتش را ز قصد خصم چه باک؟   گر هوس‌های منکر اندازد
اینت نادان! که آتش افروزد   خویشتن در شرر دراندازد
نصرتش رهبر است و، رهروِ مُلک   رای با رای رهبر اندازد
یاری از کردگار دان، که رسول   خاک در روی کافر اندازد
گر مخالف مُعَسکری سازد   طعنه‌ای در برابر اندازد،
بخت شه چرخ را فرودآرد   کآتش اندر مُعَسکر اندازد
بدسگالش کجا ز بحر نیاز   کشتی جان به معبر اندازد؟!
دست رحمت کجا زند درِ آنک   تیغ او دست جعفر اندازد؟!
خصم فرعونی ار به کینهٔ شاه   آلت سحر بیمر اندازد،
ید بیضای شاه موسی‌وار   اژدهای فسون‌خَور اندازد
بخت صیّادپیشه‌ای است، که صید   نه به زوبین و خنجر اندازد
قصر جان را مهندس قدرت   نه به پرگار و مسطر اندازد
شه چو چوگان زند سلیمان‌وار   زین بر آن باد صرصر اندازد
جفت و طاق سپهر درشکند   جفته‌ای کآن تکاور اندازد،
بشکند سنبله به پای، چنانْک   داس در چشم اختر اندازد
کِه کُه سنگ آهن ار نعلی   زآن سم راه‌گستر اندازد،
میخش از روم در عرب فکند   گردش از چین به بربر اندازد
نعش از آن گرد سندسی سازد   بر سر هر سه‌دختر اندازد

دشمن سگ‌نهادِ فعل‌سگی / بر شه شیرمنظر اندازد

دیو کژ، کژ به مردم اندیشد / فحل بد، بد به مادر اندازد

مغ که از رخ نقاب شرم انداخت / ناحفاظی به خواهر اندازد

دست نمرود بین که ناوک کفر / در سپهر مدوّر اندازد

سنگ تهمت نگر که دست یهود / بر مسیح مطهّر اندازد

به رعیّت مَلِک همان انداخت / که به امّت، پیمبر اندازد،

لاجرم، امّتش همان خواهند / که به مختار، حیدر اندازد

تا زمین بر کَتِف ز خلعت روز / طیلسان مزعفر اندازد،

تا سپهر از ستارگان بر سر / شب، گهرتاب‌معجر اندازد،

دولتش باد! تا بساط جلال / بر زمین مکدّر اندازد،

قدرتش باد! تا طراز کمال
بر سپهر معمّر اندازد

وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلان (بحر خفیف مقطوع مسبّغ)

قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز: ← ۱۷/۱۲.

۱. زلف شب: استعارهٔ مکنیّه / برانداختن: پریشان و پراکنده کردن، به‌کنار زدن / مرغ صبح: کنایه از خروس / سر انداختن: بی‌تاب و بی‌قرار شدن، شور و نشاط کردن، و نیز اشاره است به اینکه خروس پس از خواندن سر خود را به زیر فرودمی‌آورد.

۲. کرکس شب: اضافهٔ تشبیهی / غراب: زاغ و کلاغ / بیضهٔ آتشین: استعاره از خورشید.

۳. کرتهٔ فستقی: پیراهن پسته‌ای / مرغ نواگر: مرغ نواخوان و نغمه‌گر، کنایه از خروس صبحگاهی.

بیت اشاره است به خرقه‌بخشی صوفیان به هنگام سماع؛ بدین ترتیب که وقتی صوفی به وجد و طرب و حال می‌آمد، خرقهٔ خود را بیرون می‌آورد و به سمت قوّال می‌انداخت؛ چنانکه خواجه شیراز فرموده است:

در سماع آی و ز سر خرقه برانداز و برقص / ورنه، با گوشه رَو و خرقهٔ ما در سر گیر

(شاخ نبات حافظ، ۶۱۹)

۴. صبا: استعاره از ماما و قابله / مشیمهٔ شب: استعارهٔ مکنیّه، بچّه‌دان شب / طفل خونین: استعاره از خورشید.

خاقانی در جای دیگر گفته است:

بردرند از صبا مشیمهٔ صبح طفل خونین به خاور اندازند

(دیوان، ۴۶۵)

۵. صلا: آواز دادن و دعوت کردن به میهمانی / صبوح: شراب بامدادی / مزهر: جمع مزاهر، بربط و عود؛ چوبی که بدآن می‌زنند و می‌نوازند، قسمتی از آلات موسیقی. *(واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین)*

معنی: مطربان با زخمه‌های خود از زبان عود و بربط به نوشیدن شراب صبحگاهی دعوت می‌کنند.

۶. کمند شب‌پیکر: کمند سیاه و تیره چون شب، استعاره از گیسوی سیاه و بلند / دوپیکر: برج رقّاصان و لهوگران و مرتبط با مجالس بزم و خنیاگری شاهان است، در اینجا استعاره از پیاله و ساغر و یا شاید دو پستان ساقی باشد ← ۴/۵۸ / دوپیکر در معنی «ستاره» با «شب» ایهام تناسب است.

۷. آسمان‌زنّار: قدح آسمان‌زنّار، قدح و جامی که مانند آسمان هفت خط دارد ← ۳۳/۸ / مشتری: در نجوم احکامی مشتری کوکب قضات، علما، اشراف، اصحاب مناصب، ارباب نوامیس و ترسایان است و در قدیم بزرگان طیلسان بر تن می‌کردند و به همین جهت به مشتری در ادب فارسی طیلسان‌دار چرخ گفته شده است ← ۱۹/۷ / طیلسان انداختن: کنایه از بی‌تاب و طاقت شدن، بی‌صبر و قرار گشتن؛ همانند خرقه انداختن صوفیان است هنگام وجد و سماع ← همین قصیده بیت ۳.

معنی: مشتری، قاضی فلک، با دیدن قدح‌های شراب بی‌صبر و قرار می‌شود.

۸. زهره: ← ۲/۴۹ / بوسهٔ تر: بوسهٔ باطراوت و آبدار و شیرین و شاید اشاره باشد به این باور قدما که نور ماه و ستارگان را سرد و تر می‌دانستند / بین «تر» و «خشک» تضادّ است.

۹. بر: سینه / بلبله: صراحی، کوزهٔ شراب / فواق: سکسکه و باد گلو، در شعر خاقانی بیشتر فواق شیشه است و آن از شیشه ریختن شراب است با آواز و قلقل.

رفت قنینه در فُواق، از چه؟ زامتلای خون

راست چو پشت نیشتر خون چکدش معصفری

(دیوان، ۴۲۰)

آن حلق صراحی بین کز می به فواق افتد
چون سرفه‌کنان از خون بیمار به صبح اندر
(دیوان، ۴۹۷)

/ آب احمر: شراب قرمز.

شاید شاعر بلبله را به کسی مانند کرده باشد که به هنگام برآوردن باد از گلو خون بیرون می‌آورد.

۱۰. مرغ فردوس: مرغ بهشت، مراد همان بلبله در بیت قبل است که از دهانش آب کوثر می‌ریزد.

۱۱. نسیم قدح: بوی خوش قدح. لازم به ذکر است که بوی خوش در پاره‌ای از اوقات سبب عطسه می‌شود / عنبر انداختن: بوی خوش افشاندن و پراکنده کردن ← ۱۴/۴۰.

۱۲. لعل: استعاره از شراب قرمز / خط ازرق: ← ۱۰/۶ / شعله: نور و روشنی.

۱۳. ادهم شب: اضافهٔ تشبیهی، اسب سیاه شب / ادهم شب گریختن: سپری شدن و رفتن شب / کمند معنبر: استعاره از زلف معطّر عنبرآلود.

معنی: ساقی کجاست تا شب را به کمند درآورد و از رفتن آن جلوگیری نماید تا ما شبی دیگر را با عیش و مستی به سر بریم.

۱۴. جان به دستارچه دادن: جان را هدیه دادن ← ۱۰/۷ / غبب (غبغب): ← ۱۰/۸، در اینجا به طوق مانند شده است / طوق: گردنبند، زیوری که به گردن آویزند / آن را کز غبب طوق در براندازد: کنایه از ساقی.

۱۵. خار در دیده شکستن: کنایه از به رنج و زحمت انداختن، نابینا ساختن / خاک انداختن در چشمهٔ خور: کنایه از بی‌اعتنایی کردن و ناچیز پنداشتن خورشید و خاموش ساختن آن.

معنی: [ساقی کجاست] تا دیدهٔ فلک را کور سازد و خورشید را خاموش کند و شب را برای ما طولانی گرداند؟

۱۶. لعلش: استعاره از لبش، مرجع ضمیر «ش» ساقی است / از پسته شکر انداختن: کنایه از بی‌رونق و اعتبار کردن لب و دهان دیگران.

معنی ۱: لب ساقیانی که به عاشقان نوش‌نوش می‌گویند، به قدری زیبا و شیرین است که رونق و اعتبار لب‌های دیگران را می‌برد.

به اعتبار مصراع دوم برای بیت معنی دیگری نیز می‌توان درنظر گرفت:

معنی ۲: لب ساقی برای عاشقانی که «گوارا باد گوارا باد» می‌گویند، از دهان پسته‌گون خود بوسهٔ شکرین و شیرین می‌فرستد.

۱۷. جرعه بر خاک انداختن: ← ۱۴/۹.

معنی: هنگامی که ساقی زیباروی جرعه بر خاک می‌ریزد، فلک می‌خواهد خاک آن مجلس گردد تا جرعه‌ای نیز بر او افشانده شود.

۱۸. رنگ شوخی به مجلس آمیختن: شاد و خوشحال کردن مجلس / بین «رنگ» و «سنگ» جناس لاحق است.

معنی: ساقی برای مجلسیان شادی و نشاط می‌آورد، و فتنه و آشوب را به میان لشکریان می‌اندازد.

۱۹. سنبل و عبهر: استعاره از زلف و چشم / تیر آرش: تیر آرش کمانگیر که از آمل به مرو تیر انداخت.

معنی: ساقی زیباروی مجلس گویی از گیسوان سنبل‌گون خود زره رستم می‌سازد و از چشمانش تیر آرش پرتاب می‌کند.

۲۰. سنگ (اوّل): اعتبار و آبرو، وقار که با «سنگ» دوم جناس تامّ است / سنگ در سبو اندختن: شکستن سبو و جام / قلندر: به درویش لاابالی شوریده‌احوالی اطلاق می‌شود که نسبت به پوشاک و آداب و طاعات بی‌قید و بنای کار او بر تخریب عادات باشد ← (*فرهنگ شاخ نبات حافظ*)

معنی: ارزش و اعتبار ما را می‌برد و نیز جام قلندر را هم که تنها سرمایهٔ اوست می‌شکند.

۲۱. یک‌سوارهٔ چرخ: تک‌سوار آسمان، استعاره از خورشید / ساخت: زین اسب / اشقر: اسب سرخ‌یال و دم، استعاره از آسمان.

۲۲. سپر زرد و زوبین اصفر: استعاره از گردی خورشید و اشعه‌های آن /کردن: ساختن / اصفر: زرد و طلایی / دیلم‌وار: مانند دیلم، و دیلم نام مردم دیلمستان است که در شجاعت و چالاکی آوازه داشتند و دارای زوبین بلند و سپر رنگین بودند. از آنان در نگهبانی و زندانبانی استفاده می‌کردند.

۲۳. اخگر: در اینجا استعاره از اشعه و شعاع خورشید.

۲۴. عروسان عور رعنا: عروسان برهنه و زیبا، استعاره از ستارگان / چادر آب: استعاره از آسمان آبی و نیز می‌تواند چادر استعاره از نور خورشید باشد که در روشنی و سفیدی به آب مانند شده است.

۲۵. سجادهٔ زربفت: استعاره از نور و اشعهٔ آفتاب /کردر: زمین پشته‌پشته و زمین سخت و زمین کوه و درّه را گویند.

۲۶. گنبد پیر و سبحه‌های بلور: استعاره از آسمان خمیده و ستاره‌های درخشان / مغاک مقعّر: گودال فرورفته و گود، کنایه از زمین.

۲۷. دیوگوهر: دیونهاد و سرشت، در اینجا کنایه از فلک و آسمان.

۲۸. آبگینه‌خانهٔ چرخ: خانهٔ شیشه‌ای آسمان.

۲۹. چرخ ناکس‌برآور: فلک ناکس‌پرور، فلک بالابرندهٔ ناکسان.

۳۰. در سر انداختن: با سر انداختن، به زمین انداختن.

۳۵. نفس بلبلان: آواز و نغمهٔ بلبلان / شکّر تر: استعاره از نوا و نغمهٔ دل‌انگیز.

۳۶. سودا: عشق / سر درانداختن: کنایه از جان باختن و سر را فدا نمودن / کله برانداختن: کلاه به آسمان انداختن، کنایه از شادی و خوشی زیاد داشتن.

۳۷. هفت‌کرده: ← ۴/۲۶ / هفت زیور: گوشواره، گلوبند، سینه‌ریز، انگشتری، دستبند، کمربند و خلخال.

۳۸. زلف کافر: زلف سیاه و گمراه / چنبر انداختن: حلقه افکندن برای گرفتار کردن، به کمند انداختن.

۳۹. مرغ: کنایه از ققنوس که مرغی است به‌غایت خوشرنگ و خوش‌آواز، منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل باد نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او برآید و به سبب آن مرغان بسیار جمع آیند، از آنها چندی را گرفته، طعمهٔ خود سازد. گویند هزار سال عمر کند و چون هزار سال بگذرد و عمرش به آخر آید، هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال برهم زند؛ چنانکه آتشی از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه‌ای پدید آید و او را جفت نمی‌باشد و موسیقی را از آواز او دریافته‌اند. (*لغت‌نامه*)

۴۰. طالع: ← ۴۷/۳۴.

معنی: بخت مرا از کنار تو دور کرد، اگر از این دوری بنالم و ناراحت شوم، مرا از تو دورتر می‌کند.

۴۱. سرگذشت: واقعه و ماجرا، گله و شکایت / داور: نامی از نام‌های خدا، دادرس و حاکم.

۴۲. گوهر: استعاره از اشک / هم به بالات گوهر اندازد: به اندازهٔ قد و بالایت اشک می‌ریزد.

۴۵. بین «سر» و «شر» جناس خط و بین «شرع» و «شر» جناس مذیّل و بین «شه» و «شر» جناس مطرّف است.

۴۹. بحر اخضر: ← ۳۴/۳ / اسمر: گندمگون، رنگی بین سپید و سیاه.

۵۰. سعد اکبر: ستارهٔ مشتری و برجیس قاضی فلک است که شاعر بارها از ردا و طیلسان و تسبیح او یاد کرده است ← ۷/۱۹.

۵۱. دجّال: ← ۸/۲.

۵۲. نه چرخ: ← ۲۱/۲۴ / اقطاع: ملک یا قطعه‌زمینی را به کسی بخشیدن / هفت کشور: ← ۷/۲۷.

۵۳. بحر و نهنگ: استعاره از ممدوح و تیر ممدوح.

۵۴. دام ماهی: کنایه از تور ماهیگیری / سدّ اسکندر: به این سدّ یأجوج و مأجوج و سدّ ذوالقرنین نیز گویند ← ۷/۳۱.

معنی: اگر او تیری بر سدّ محکم اسکندر بیندازد، از ضربهٔ تیرش سدّ اسکندر مثل تور ماهیگیری سوراخ‌سوراخ خواهد شد.

۵۵. قوس: کمان و در معنی برج قوس با «جوزهر» و «جوزا» ایهام تناسب است / جوزهر: استعاره از تیر ← ۳۴/۸۰ / جوزای ازهر: جوزای درخشان و نورانی که با «جوزهر» جناس شبه‌اشتقاق است ← ۴/۵۸.

۵۶. سهم: تیر / ناخنان ریختن: کنایه از عاجز و ناتوان شدن، تسلیم گشتن / نشتر: نیش.

۵۷. همای رایت: علم و نشانی باشد که بر سر آن صورت هما ساخته یا نقش کرده باشند.

به هامون کشیدند پرده‌سرای   درفشی کجا پیکرش بُد همای

(شاهنامه به نقل از لغت‌نامه)

← ۱۴/۵۲ / کرکس آسمان: ← ۷/۵۴.

۵۹. کبوتر: مراد کبوتر حرم که در مجاورت و گرداگرد خانهٔ کعبه است و صید آن حرام می‌باشد. در اینجا منظور اطرافیان و خدمتکاران پادشاه است که شاعر در بیت قبل بدآن اشاره نموده است.

معنی: دهر که در کعبهٔ دربار پادشاه گوشه گرفت و منزل کرد، چگونه سنگ بر کبوتران آن پادشاه می‌زند.

۶۱. **معنی:** اگر دهر با او دشمنی کند، شگفتا از این نادان که آتش‌افروزی کند و خود را در آن بیندازد!

۶۲. رهرو ملک: کنایه از پادشاه.

۶۳. خاک در روی کافر: اشاره است به ماجرای هجرت حضرت رسول(ص)، «و آن بود که چون کافران مکّه به دار نَدوَه بسگالیدند که رسول را علیه‌السّلام هلاک کنند. چهل مرد با سلاح از هر قبیله یک کس بیامدند، نماز خفتن به در سرای رسول علیه‌السّلام در کمین نشستند تا که رسول بیرون آید، او را هلاک کنند. رسول در سرای بود، خبر نداشت از آن حال، جبریل آمد، امر آورد او را به هجرت سوی مدینه و خود رسول علیه‌السّلام از پیش منتظر می‌بود فرمان خدای را ـ عزّوجلّ ـ به هجرت و ابوبکر را آگاه کرده بود. ابوبکر آن کار را همی‌ساخت، چهار اشتر می‌ساخت ساز هجرت را، تا آن شب که جبریل امر آورد به رفتن، رسول مرعلی را گفت: تو اینجا می‌باش تا امانت مردمان بازدهی، آنگاه از پس من بیا و گفت امشب بر جای من بخسب تا کافران درآیند، تو را پرسند از من، تو گو من خبر ندارم از محمّد، ایشان خود تو را چیزی نگویند که از تو ایشان را کینی در دل نیست. علی را ـ رضی‌اللّه عنه ـ بر جای خویش بخوابانید و خود بیرون آمد و این آیت را برخواند. وَ اِذٰا قَرَأْتَ اَلْقُرْاٰنَ جَعَلْنٰا بَیْنَکَ وَبَیْنَ اَلَّذِینَ لاٰیُؤْمِنُونَ بِالْاٰخِرَةِ حِجاباً مَسْتوراً، آنگاه بیرون آمد کافران دید در دالان در کمین نشسته و شمشیرها فرا پیش نهاده، رسول ـ علیه‌السّلام ـ مشتی خاک برگرفت و بر سرهای ایشان پاشید خدای‌تعالی ایشان را کور گردانید.» (*قصص قرآن مجید سورآبادی*، ۱۲۰)

۶۶. **معنی:** بدخواه شاه کی می‌تواند از دریای نیاز به شاه کشتی جان خود را سلامت بگذراند؛ در حالی که جانش نیازمند شاه است؟!

۶۷. جعفر: جعفر بن ابی‌طالب برادر علی بن ابی‌طالب(ع) مشهور به ذوالجناحین و معروف به طیّار، در غزوهٔ موته رایت مسلمانان برداشت و با مشرکان جنگید و دو دستش قطع شد و حضرت رسول اکرم(ص) درباره‌اش دعا کرد که به جای دو دست، خداوند در بهشت دو بال به او عطا کند که به پرواز درآید و به این مناسبت طیّار نامیده شد. او در همین غزوه به سال ۸ هجری به شهادت رسید. (*فرهنگ خاقانی*)

معنی: کسی که شمشیرش دست جعفر طیّار را انداخته باشد، کی رحمت شاه درِ خانهٔ او را می‌زند؟!

۶۹. ید بیضا: معجزهٔ حضرت موسی(ع) که دست زیر بغل می‌کرد و بیرون می‌آورد و نوری ظاهر می‌گشت و همه جا را روشن می‌کرد. در آیهٔ ۳۳ سورهٔ شعرا (۲۶) بدآن اشاره شده است: وَ نَزَعَ یَدَهُ فَاِذٰا هِیَ بَیْضآءُ لِلنّٰاظِرِینَ،و دستش را بیرون آورد. در نظر بینندگان سپید می‌نمود /

اژدهای فسون‌خور: اژدهای خورنده و فروبرندهٔ افسون، استعاره از عصای موسی(ع) که ساخته‌های ساحران را خورد و فروبرد.

۷۱. مهندس قدرت: اضافهٔ تشبیهی، قدرت خداوند به معمار و مهندسی مانند شده است.

۷۲. باد صرصر: باد تند، استعاره از اسب.

۷۳. جفت: به فتح اوّل: سقف خانه که به صورت جفته به معنی کژ و خمیده و دوتا به کار رفته است و نیز به صورت چفت به معنی تالار و سقف خمیده مانند طاق که آن را چفته نیز گویند / جفته: لگد اسب و ستور.

۷۴. سنبله: یک خوشهٔ گندم و جو و مثل آن؛ نام صورت ششم از بروج دوازده‌گانهٔ فلکی و آن را عذرا نیز گویند. زنی را ماند دامن فروانداخته و دست چپ او آویخته و دست راست برداشته و به آن خوشه‌ای گرفته و کوکبی روشن بر کف دست چپ اوست، آن را سماک اعزل خوانند / داس: خس باریک و سرتیز که بر سر غلّات هر دانهٔ خوشهٔ گندم و جو باشد؛ خار خوشهٔ گندم؛ چنانکه خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

عقرب مه‌دزدشان چشم فلک را به سحر   داس سرسنبله در بصر انداخته

(دیوان، ۵۱۹)

/ بین «داس» در معنی «وسیلهٔ درو» با «سنبله» در معنی «خوشه گندم» ایهام تناسب است.

معنی: اسب ممدوح با لگد خود سنبله را می‌شکند و خار آن را در چشم اختر می‌کند.

۷۵ و ۷۶. سم راه‌گستر: سم راه‌رونده و راه طی‌کننده، سم اسب / بربر: از کلمهٔ یونانی باربار گرفته شده به معنی غیریونانی مانند عجم به معنی غیرعرب؛ آتنی‌ها غیریونانی را بربر می‌گفتند و نیز به مردمی گفته می‌شد که بین حبشه و زنگ سکنا داشتند.

معنی: اگر نعل سم اسب راه‌گستر شاه به کوه سنگ آهن بخورد، میخ آن نعل، کوه سنگ آهن را از روم به دیار عرب می‌اندازد و گرد و غبار آن کوه را نیز از چین تا دیار بربر می‌افکند و این گرد و غبار از شرق تا غرب عالم را فرامی‌گیرد.

۷۷. نعش: ← ۹/۲۴ / سندس: دیبا، پارچهٔ پنبه‌ای لطیف / سه‌دختر: سه‌خواهر ← ۱۰/۱۰.

۷۸. انداختن: تیر انداختن و حمله کردن.

۷۹. فحل: نر و گشن / بد انداختن: بد اندیشیدن، بدخواستن و بدرفتار کردن.

۸۰. ناحفاظی: بدکاری و بی‌شرمی.

بیت اشاره دارد به رسم بعضی از زرتشتیان قدیم که ازدواج با محارم را جایز می‌دانستند.

کریستین سن در کتاب «ایران در زمان ساسانیان»، ۳۴۷ می‌گوید: اهتمام در پاکی نسب و خون خانواده یکی از صفات بازرهٔ جامعهٔ ایرانی به شمار می‌رفت؛ تا به حدّی که ازدواج با محارم را جایز می‌شمردند و چنین وصلتی را خویذوگدس (khvêdhvaghdas) می‌خواندند.

۸۱. نمرود: ← ۱۵/۱۰۴.

۸۲. سنگ تهمت: اشاره است به داستان تولّد حضرت عیسی(ع)، هنگامی که یهودیان به مریم تهمت زنا بستند، او سخن گفتن عیسی(ع) را در گهواره بر بی‌گناهی خود حجّت آورد و عیسی در گهواره سخن گفت ← ۱۴ و ۸/۲۰ و ۲/۳۸.

۸۳ و ۸۴. انداختن: خواستن / مختار: از القاب حضرت رسول (ص) که به صورت احمد مختار، پیغمبر مختار و محمّد مختار آمده است.

معنی: پادشاه همان چیز را برای رعیت می‌خواهد که پیامبر (ص) برای امّت خود خواسته بود؛ پس مردم همان چیز را برای شاه می‌خواهند که حضرت علی(ع) برای پیامبر (ص) می‌خواست.

۸۵. طیلسان مزعفر: پوشش زردرنگ، استعاره از شعاع و پرتو خورشید.

۸۶. معجر: روسری.

۸۸. طراز: زیور و زینت، حاشیه و نقش و نگار جامه / معمّر: دارای عمر بسیار، کهنسال.

۳۸

مدح سیف‌الدّین فرمانروای شماخی و ابوالمظفّر شروانشاه

مرا صبحدم شاهد جان نماید
دم عاشق و بوی جانان نماید

دم سرد از آن دارد و خندهٔ خوش
که آهِ من و لعل جانان نماید

لب یار من شد دم صبح مانا
که سردآتشِ عنبرافشان نماید

مگر صبح بر اندکی‌عمر خندد
که دارد دم سرد و خندان نماید

بخندد چو پسته درون‌پوست وآنگه
چو بادام از آن پوست عریان نماید

نقاب شکرفام بندد هوا را
چو صبح از شکرخنده دندان نماید

اگر پستهٔ سبز خندان خونین
ندیدی، فلک بین کز آن‌سان نماید

رخ صبح قندیل عیسی فروزد
تن ابر زنجیر رهبان نماید

فلک را یهودانه بر کتف ازرق
یکی پارهٔ زرد کتّان نماید

فلک دایهٔ سالخورده‌ست و، در بر
زمین را چو طفل زَمِن زآن نماید

سراسیمه چون صرعیان است، کز خود
به پیرانه‌سر امّ‌صبیان نماید

به شب گرچه پستان سیاه است و، بر تن
هزاران نُقَط شیرِ پستان نماید،

به صبح، آن نقطها فروشوید از تن
یتیم دریده‌گریبان نماید

به روز، از پی این دو خاتون بینش
یکی زال آیینه‌گردان نماید

به شام، از رگ جان مردان بریدن
ز خون در شفق سرخ‌دامان نماید

تو می خور صبوحی، تو را از فلک چه
که چون غول، نیرنگ الوان نماید!

تو و دست دستان و مرغول مرغان
گر آن غول صد دست دستان نماید

لگام فلک گیر، تا زیر رانت
کبوداستری داغ‌بران نماید

اگر بویی از جرعه بخشی فلک را
فلک چون زمین خفته‌ارکان نماید

وگر جرعه‌ای بر زمین ریزی از می
زمین چون فلک مستِ دوران نماید

درآر آفتابی که در اوج ساغر
سطرلاب او جان دهقان نماید

دو اسبه درآی و رکابی درآور
کز او چرمهٔ صبح یکران نماید

قدح قُعدَه کن، ساتکینی جنیبت
کز این دو، جهان تنگ‌میدان نماید

رکاب است چون حلقهٔ نیزه‌داران
که عیدی به میدان خاقان نماید

ببین دست خاصان که چون رمح خاقان
به حلقه‌ربایی چه جولان نماید!

به شاه جهان بین که کیخسرو آسا   ز یک عکس جامش دو کیهان نماید
بخواه از مغان در سفال آتش تر   کز آتش، سفال تو ریحان نماید
شفق خواهی و صبح، می بین و ساغر   اگر در شفق، صبح، پنهان نماید
ز آهوی سیمین طلب گاو زرّین   که عیدی در او خونِ قربان نماید
صبوحی زناشویی جام و می را   صراحی خطیب خوش‌الحان نماید
چو آبستنان عدّهٔ توبه بشکن   درآر آنچه معیار مردان نماید
قدح‌های چون اشک داوودی از می   پری‌خانه‌های سلیمان نماید
کمر کن قدح را ز انگشت کُاو خود   کمرها ز پیروزهٔ کان نماید
می احمر از جام تا خطّ ازرق   ز پیروزه، لعلِ بدخشان نماید
چو قوس قزح جام بینی ملمّع   کز او جرعه‌ها لعل‌باران نماید
همانا خروس است غمّاز مستان   که تشنیع او راز ایشان نماید
ندانم خمار است یا چشم‌دردش   که در چشم، سرخی فراوان نماید
ز بس کآورَد چشم‌دردش به افغان   گلوی خراشیده زافغان نماید
مگر روز قیفالِ او رانْد خواهد   که تشت زر از شرق رخشان نماید
به جام صدف نوش بحری، که عکسش   ز تف، ماهی چرخ، بریان نماید
ببین بزم عیدی چو ایوان قیصر   که خیکش سیه‌پوش مطران نماید
صراحی نوآموز در سجده کردن   یکی رومی نومسلمان نماید
قدح لب‌کبود است و، خم در خوی تب   چرا زخمه تب‌لرزه چندان نماید؟!
ده انگشت چنگی چو فصّاد بددل   که رگ جوید، از ترس لرزان نماید
چو ده عاق‌فرزند لرزان که هر یک   ز آزار پیری پشیمان نماید
رسن درگلو بربط از چوب خوردن   چو طفل رسن‌تاب کسلان نماید
رباب از زبان‌ها بلادیده چون من   بلا بیند آن کُاو زباندان نماید
سیه‌خانهٔ آبنوسین نایی   به نه روزن و ده نگهبان نماید
مگر باد را بند سازد سلیمان   که باد مسیحا به زندان نماید
خم چنبر دف چو صحرای جنّت   در او مرتع امن حیوان نماید
ببین زخمه کز پیش کیخسرو دین   به کین سیاوش چه برهان نماید
به گردون درافتد صدا ارغنون را   مگر کوس شاه جهانبان نماید

جهان زیور عید بربندد از نو   مگر مجلس شاه شروان نماید
رود کعبه در جامهٔ سبز عیدی   مگر بزم خاقان ایران نماید
چو کعبه‌ست بزمش، که خاقانی آنجا   سگ تازی پارسی‌خوان نماید
چو راویّ خاقانی آوا برآرد   صریرِ درِ شاه ایران نماید
سر خسروان افسر آل سلجق   که سایس‌تر از آل سامان نماید

مطلع دوم

شه اختران زآن زرافشان نماید   که اکسیر زرهای آبان نماید
برآرد ز جیب فلک دست موسی   زر سامری نقد میزان نماید
نه خورشید هم‌خانهٔ عیسی آمد   چه معنی که معلول میزان نماید؟!
ز نارنج اگر طفل سازد ترازو   که نارنج و زر هر دو یکسان نماید،
فلک طفل‌خویی است، کاندر ترازو   ز خورشید نارنج گیلان نماید
مگر خیمه سلطان انجم برون زد   که ابر خزان چتر سلطان نماید!
هوا پشت سنجاب بلغار گردد   شَمَر سینهٔ باز خزران نماید
به دم‌های سنجاب، نقّاش آبان   به زرنیخ، تصویر بستان نماید
به دامان شب پاره‌ای درفزایند   از آن صُدرهٔ روز نقصان نماید
قراسنقر آنگه که نصرت پذیرد   بر آقسنقر آثار خذلان نماید
خزان از درختان، چو صبح از کواکب   نثارِ درِ شاه کیهان نماید
شهنشاه اسلام خاقان اکبر   که تاج سر آل سامان نماید
سپهدار اسلام منصور اتابک   که کمتر غلامش قدَرخان نماید
سر آل بهرام کز بهر تیغش   سر تیغ بهرام افسان نماید
سکندرجهادی، خَضِراجتهادی   که خاک درش آب حیوان نماید
جهاندار شاه‌اختسان کز طبیعت   کیومرثِ تهمورث‌امکان نماید
به تأیید، مهدی‌خصالی که تیغش   روانسوزِ دجّالِ طغیان نماید
فلک بر در او چو چوبِ درِ او   سگی حلقه‌درگوشِ فرمان نماید
قبولش ز هاروت ناهید سازد   کمالش ز بابل خراسان نماید
ز بأسش زمان دست انصاف بوسد   ز جودش جهان مست احسان نماید

ز یک نفخهٔ روح عدلش چو مریم عقیم خزان بکر نیسان نماید
عجوز جهان، مادر یحیی‌آسا از او حامل تازه‌زهدان نماید
به ناخن رسد خون دل بحر و کان را که هر ناخنش مَعن و نعمان نماید
ز یک عکس شمشیرش این هفت رقعه تصاویر این هفت ایوان نماید
در ایوان شاهی درِ دولتش را فلک حلقه و، ماه سندان نماید
مزوّر پزد خنجر گوشتخوارش عدو را که بیمارِ عصیان نماید
خیالی که بندد، عدو را عجب نی که سرسام سوداش بحران نماید
اگر بوی خشمش بَرَد مغز دریا تیمّم‌گهی در بیابان نماید
وگر رنگ عفوش پذیرد بیابان چو دریاش نیلوفرستان نماید
وگر باد خُلقش وزد بر جهنّم زبانی مقامات رضوان نماید
ز گلشکّر لفظ و تُفّاح خُلقش شماخی نظیر صفاهان نماید
در اقلیم ایران چو خیلش بجنبد هزاهز در اقلیم توران نماید
به تعلیم اقلیم‌گیری مَلِک را ملکشاه طفل دبستان نماید
تف تیغ هندیش هندوستانی عَلَی‌الرّوس، در روس و الّان نماید
وگر خود فرشته شود، بدسگالش هم از سگ‌نژادان شیطان نماید
چو بر خنگ خَتْلی خرامد به میدان امیرآخورش میر خَتلان نماید
پلاس‌افکن آخور مرکبانش فناخسرو تخت کرمان نماید
شبی کز شبیخون کشد تیغِ چون خور چو ماه از کواکب سپه‌ران نماید
ز شاه فلک تیغ و، مه مرکب او زحل خُود و، مرّیخ خفتان نماید
شراری جهد زآهن نعل اسبش که حُرّاقش اروند و ثهلان نماید
ز بس کاس سرها و خون جگرها اجل ساقی و، وحش مهمان نماید
لب و کام وحش از دل و روی خصمان همه رنگِ زرنیخ و قطران نماید
چو پیکانش از حصن ترکش برآید بر این حصن پیروزه غضبان نماید،
اسد گاودل، کرکسان کبک‌زهره از آن خرمگس‌رنگ‌پیکان نماید
تن قلعه‌ها پیش پولاد تیغش چو قلعیِّ حل‌کرده لرزان نماید
برِ گرز سندان‌شکافش عجب نی که البرز تخم سپندان نماید
در اعجاز تیغ ملک بوالمظفّر سپهر از سر عجز حیران نماید

۱۰۵ چـو رویـین‌تن‌اسفندیار است و، هـردم — بـر او فـتح رویـین‌دژ آسـان نـماید
از آنگـه کـه بـالغ شـد، اقبالش او را — عـروس ظـفر در شـبستان نـماید
مـرا بـین کـه آیـات ابـیات مـدحش — نـه تـعویذ جـان، حـرز ایـمان نـماید
بـدیهه هـمی‌بارم از خـاطر ایـن دُر — کـز او سـمع‌ها بـحر عـمّان نـماید
از ایـن سحر خـجلت رسـد عـنصری را — وگـر عـنصر جـان حسّـان نـماید
۱۱۰ بـخندم بـه نـظم هـر ابـله، اگـرچـه — زبـان سـاحر و خـامه ثـعبان نـماید
بـلی! نـخل خـرمای مـریم بـخندد — بـر آن نـخل مـومین کـه عَـلّان نـماید
مَـلِک مـنطق‌الطّـیر طـیّار دانـد — ز ژاژ مُـطَیَّن کـه طـیّان نـماید
بـماناد شـاه کـیان کـز جـلالش — سـریر کـیان تـاج کـیوان نـماید!
بـرات بـقا بـاد در دست عـمرش — نـه عـمری کـه تـا حشـر پـایان نـماید!
قوی چـار بـنیان ارکـانْش چـندان
که ذات فلک هـفت بـنیان نـماید!

وزن: فعولن فعولن فعولن فعولن (بحر متقارب مثمّن سالم)

سیف‌الدّین: خاقانی تنها این قصیده را در مدح او و همراه با شروانشاه اخستان دارد و ضمن این قصیده پس از نام خاقان اکبر از او نام می‌برد.

شـهنشاه اسـلام خـاقان اکـبر — کـه تـاج سـر آل سـامان نـماید
سـپه‌دار اسـلام مـنصور اتـابک — که کمتر غلامش قدرخان نـماید

(همین قصیده، بیت ۶۹ و ۷۰)

عبدالغفّار کندلی هریسچی می‌نویسد: این قصیده «در فاصلهٔ سال‌های ۵۷۱-۵۵۹ که خاقانی در شماخی بوده، سروده شده است. چون در دیوان خاقانی از چند تن با لقب سیف‌الدّین نام برده شده، دربارهٔ فرمانفرمای شماخی نظرات مختلفی ابراز گردیده است. در کلّیات خاقانی چاپ هندوستان، سیف‌الدّین دارای دربند و سیف‌الدّین موصلی را می‌توان دید؛ از آنجایی که خاقانی ممدوح خود را «سپهدار اسلام منصور اتابک / که کمتر غلامش قدرخان نماید» می‌خواند، می‌توان تصوّر کرد که شعر به نام شمس‌الدّین اتابک ایلدگز سروده شده و منظور از سیف‌الدّین همان ایلدگز بوده است.» (*خاقانی شروانی حیات، زمان و محیط او*، ۵۱۳) / شماخی: از نواحی شروان نزدیک بحر خزر / ابوالمظفّر شروانشاه: ← ۱۰/۲۳.

۱. شاهد جان: استعاره از معشوق و جانان / دم عاشق: آه سرد عاشق.

۲. دم سرد و خندهٔ خوش: استعاره از نسیم صبحگاهی و سرخی و اشعهٔ صبح / لعل: استعاره از لب معشوق.

معنی: از آن جهت صبح دارای دم سرد و خندهٔ خوش است که دم او به آه سرد من و خنده‌اش به خندهٔ لبان سرخ معشوق می‌ماند.

۳. شاعر لب یار را به دم صبح مانند کرده است؛ از آن جهت که به سردی سخن می‌گوید / مانا: شبیه و نظیر و مانند / سردآتش عنبرافشان: استعاره از لب سرخ و آتشین و خوشبوی معشوق.

۴. مگر: همانا، به‌درستی.

معنی: صبح با آنکه دم سرد دارد، به تلخی می‌خندد؛ زیرا این خندهٔ او بر کوتاهی عمر خود و یا کوتاهی عمر آدمی است.

۵. پوست: استعاره از تاریکی و سیاهی شب.

۶. نقاب شکرفام: نقاب و روی‌بند شکررنگ و سفید که استعاره از سپیدی صبح است / دندان نمودن صبح: کنایه از سپید شدن صبح.

معنی: هنگامی که صبح طلوع کند و بخندد و سفیدی خود را آشکار نماید، برهوا نقاب سفید می‌بندد.

۸. قندیل عیسی: چراغدان عیسی، استعاره از خورشید ← ۸/۱۸ / زنجیر رهبان: زنجیری بوده که راهبان برای ریاضت به دست و پای خود می‌بستند و شاعر در این بیت حلقه‌های به‌هم‌پیوستهٔ ابر را به زنجیر راهبان مانند کرده است.

۹. یهودانه: مانند یهود، به روش یهود / پارهٔ زرد کتّان: به تکّه‌پارچهٔ زردی گفته می‌شد که یهودیان بر جامهٔ خود می‌دوختند تا سبب امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد و به آن غیار و عسلی نیز می‌گفتند؛ در این بیت استعاره از خورشید.

یهودآسا غیاری دوز بر کتف مسلمانان　　　اگرشان بر در اغیار دین بینی به دربانی

(دیوان، ۴۱۴)

شاعر آسمان را به همراه خورشید به یک مرد یهودی مانند کرده است که بر کتف خود عسلی دوخته است.

گردون یهودیانه به کتف کبود خویش　　　آن زردپاره بین که چه پیدا برافکند

(دیوان، ۱۳۳)

۱۰. طفل زمن: کودک برجای مانده و زمین‌گیر که اشاره است به ساکن و بی‌حرکت بودن زمین در نزد قدما، در این بیت شاعر فلک را به دایهٔ پیر و خمیده و زمین را به طفلی زمین‌گیر و فلج مانند کرده که او را در آغوش گرفته است؛ چنانکه خاقانی در جای دیگر گفته است:

فلک به دایگی دین او بر این مرکز زنی است بر سر گهواره‌ای بمانده دوتا

(دیوان، ۹)

/ بین «زمین» و «زمن» جناس زاید است.

۱۱. صرعیان: ← ۱۰/۳ / امّ صبیان: ← ۲۹/۱۱۷ / بین «پیرانه‌سر» و «صبیان» نوعی ایهام تضادّ است.

۱۲. پستان سیاه: زنی که پستان خود را سیاه کند تا به فرزند خود شیر ندهد؛ کنایه از زنی است که فرزند او نزید و هر طفلی را که شیر دهد، بمیرد. *(لغت‌نامه)*

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد این زال سپیدابرو، وِاین مام سیه‌پستان

(دیوان، ۳۶۰)

/ نقط: جمع نقطه / شیر پستان: استعاره از ستارگان آسمان که در شب چون قطره‌های شیر، سفید و درخشان به نظر می‌رسد.

۱۳. شاعر فلک را به هنگام صبح به یتیمی مانند کرده است که گریبانش دریده شده و بخشی از سفیدی تنش آشکار گشته است.

۱۴. دوخاتون بینش: استعاره از دوچشم / شاعر فلک را به پیری مانند کرده است که آیینه‌گردانی می‌کند و آیینهٔ او خورشید است.

معنی: برای اینکه چشمان ما توان دیدن داشته باشد، فلک به هنگام صبح خورشید را به حرکت درمی‌آورد.

۱۷. دستان (اوّل): در اصطلاح موسیقی سرود، نغمه، آهنگ و پرده و در مصراع دوم در معنی فریب و نیرنگ به کار رفته است / مرغول: آواز مرغان، در اصطلاح موسیقی به تحریر نغمه و آواز خوانندگان و مطربان به جهت پیچ‌وتاب آن اطلاق می‌شود؛ نوعی از آواز خاص مطربان که با پیچیدگی همراه باشد. *(واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین)* / غول: استعاره از فلک / صد دست: صد گونه و نوع / بین دو «دست» و دو «دستان» جناس تام و بین «دست» و «دستان» جناس مذیّل و بین «غول» و «مرغول» جناس مزید و نیز بین «مرغول» و «مرغان» جناس شبه‌اشتقاق است.

معنی: اگر غول فلک صد نیرنگ و فریب هم نشان دهد، تو همواره ملازم سرود و نغمهٔ مرغان باش.

۱۸. داغ بر ران نمودن: کنایه از مطیع و فرمانبردار گشتن؛ داغ: مهر و نشان پادشاه بوده است که بر ران اسب می‌گذاشتند.

۱۹. بویی: کم و اندکی، شمّه‌ای / خفته ارکان: ساکن و آرام.

۲۰. جرعه بر زمین ریختن: ← ۱۴/۹.

۲۱. آفتاب: استعاره از شراب / اوج: فراز و بالا که در معنی اصطلاح نجومی با «سطرلاب» ایهام تناسب است / سطرلاب: اسطرلاب ← ۱۶/۴۲.

معنی: شرابی در ساغر بریز که نشان‌دهندهٔ زحمت و تلاش دهقان باشد.

۲۲. دواسبه: کنایه از تند و شتابان / رکابی: پیالهٔ دراز و پهلودار می/ چرمه: اسب سفیدموی / چرمهٔ صبح: اضافهٔ صبح / یکران: اسب سرخ‌یال و دم / بین «رکابی» در معنی «وسیلهٔ سوار شدن بر اسب» با «اسب» و «چرمه» و «یکران» ایهام تناسب است.

معنی: شتاب کن و جام می را بگیر تا در برابر نور و درخشندگی آن جام، صبح سپید بی‌نور گردد و چون اشتر سرخ و شرمنده شود.

۲۳. قعده: شتر / ساتکینی: پیالهٔ بزرگ شرابخوراری / جنیبت: اسب یدک و کتل، اسبی که در پهلو و جنب حرکت می‌کند.

۲۴. رکاب: پیالهٔ دراز و پهلودار می.

معنی: جام می چون حلقهٔ بازی نیزه‌بازان است که هر عید در میدان پیش خاقان بازی می‌کنند.

۲۵. **معنی:** همچنان که نیزهٔ پادشاه در نیزه‌بازی حلقه‌ربایی می‌کند، ببین که خاصان شاه نیز جام می را از دست یکدیگر چگونه می‌ربایند!

۲۶. دو کیهان: دو جهان.

۲۷. مغان: ← ۳۳/۶ / سفال: کوزهٔ می، در مصراع دوم استعاره از وجود خاکی انسان / آتش تر: استعاره از شراب لعلی / ریحان: اسپرغم و شاهسپرم، هر گیاه خوشبو؛ در «تحفه حکیم مؤمن»، ۴۳۲ از انواع ریحان‌ها و خواص آنها یاد شده است و نیز آن را نوعی از شراب دانسته است.

۲۸. **معنی:** اگر طالب دیدن روز روشن هستی که در سرخی شفق پنهان است، به می سرخ و ساغر بلورین نگاه کن.

۲۹. آهوی سیمین: استعاره از ساقی زیبا /گاو زرّین: استعاره از جام طلایی شراب که به شکل گاو و یا سر آن ساخته می‌شده است / خون قربان: استعاره از شراب سرخ.

۳۰. **معنی:** صراحی با قلقل خوش‌نوای خود در صبح برای مجلس زناشویی جام و می خطیبی خوش‌الحان است.

۳۱. عدّه: در اصطلاح فقه مدّتی را گویند که زن پس از طلاق باید صبر کند و شوی نکند و آن مدّت در نکاح دایم سه طهر است که معمولاً سه ماه و سه روز می‌شود و در نکاح منقطع یک طهر است و در زن آبستن پس از وضع حمل است. (*لغت‌نامه*) / معیار مردان: کنایه از شراب مردافکن.

معنی: توبهٔ خود را که مانند زن آبستن طولانی شده است، بشکن و چون مردان شراب مردافکن بنوش.

۳۲. اشک داوودی: اشک منسوب به حضرت داوود، و داوود یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل و پدر سلیمان بود که در بیت لحم به سال ۱۰۸۱ یا ۱۰۸۶ ق.م. متولّد شد. در پانزده سالگی در قبال کشتن جالوت فلسطینی دختر طالوت را به زنی گرفت؛ امّا طالوت بر او حسد برد. داوود متواری شد و بعد از طالوت به جای او نشست. گویند او در عهد کیقباد بوده است. کوه‌ها و پرندگان مسخّر ارادهٔ او بود. از حکمت و شمّ قضاوت نیز برخورداری یافت و با یک داوری سخت در باب گوسفندان دو برابر آزمایش شد و به محنتی سخت گرفتار آمد که چهل روز بر آن می‌گریست تا خدا توبهٔ او را پذیرفت و او را در زمین جانشین خویش کرد. در قرآن کریم از آیات ۲۰ تا ۲۶ سورهٔ ص (۳۸) بدین مطالب اشاره شده است.

و نیز بنا بر حکایتی که اصل آن از تورات است و از آنجا به منابع اسلامی نیز راه یافته است، داوود عاشق همسر اوریا شد و او را به جنگ فرستاد تا کشته شد، آنگاه همسر او را که بتشایع نام داشت، به عقد خود درآورد و سلیمان از او در وجود آمد. خشم خدا با این کار بر داوود برانگیخته شد و «ناتان» نبی مأمور گردید که خبر این خشم را بدو رساند؛ پس از مرگ اوریا حضرت داوود از این عمل خود نادم شد و مدام بر سر گور او می‌رفت و می‌گریست (*قصص قرآن مجید سورآبادی*، ۳۶۴؛ *قصص‌الانبیای نیشابوری*، ۲۷۲) / پری‌خانه‌های سلیمان: خانه‌های سلیمان که پریان ساخته بودند، خانه‌ها و کاخ‌های سلیمان که چون پری زیبا بود. پری در ادبیات فارسی و از جمله در اشعار خاقانی مظهر زیبایی و جمال است ← ۳/۱۷.

معنی: جام‌های روشن و درخشان چون اشک داوود مانند خانه‌های زیبای حضرت سلیمان به نظر می‌رسد.

۳۳. کمرها ز پیروزه: اشاره است به آراسته شدن جام با فیروزه که به صورت خط‌های دور جام است.

معنی: هر چند جام کمربندی از فیروزه دارد و مرصّع است، با انگشتانت کمربندی به دور جام ببند و آن را بگیر و بنوش.

۳۴. خطّ ازرق: نام خطّ چهارم از خطوط جام شراب و آن را خطّ سیاه نیز گویند ← ۱۰/۶.

معنی: شراب سرخ در جام با فیروزه‌های دور آن، که برای زینت و آراستن است، چون لعل بدخشان به نظر می‌رسد.

۳۵. **معنی:** جام را چون قوس قزح رنگارنگ می‌بینی که از آن قطرات سرخ شراب به زمین جرعه‌فشانی می‌شود.

۳۶. غمّاز: آشکارکننده، خبردهنده / تشنیع: ملامت کردن و زشت شمردن.

معنی: همانا خروس که مرغ صبح است، مستان را ملامت می‌کند که صبح شد، دست از شرابخواری بکشید.

۳۷. **معنی:** نمی‌دانم سرخی فراوان چشم خروس از خمار شراب است یا از درد چشم.

۳۹. قیفال راندن: قیفال زدن، رگ زدن، و قیفال رگی در بازوست که آن را مخصوص به سر و روی می‌دانستند؛ رگی است که گشادن آن به خون گرفتن، سر و روی و گلو را مفید باشد. «دو رگ قیفال است، از هر دستی یکی، و این قیفال رگ دوم است که از جگر به سوی بالا برآمده باشد تا به چنبر گردن. و اندر لغت یونان کرانهٔ چیزها را قیفال گویند و این رگ را از بهر این قیفال گویند که بر کرانهٔ ذراع نهاده است و فصد قیفال علّت‌های سر و چشم و بینی و کام و دهان و دندان و لب را سودمند بود.» (*ذخیرهٔ خوارزمشاهی* به نقل از *لغت‌نامه*) / تشت زر: استعاره از خورشید.

معنی: مگر روز رگ خروس را می‌خواهد بزند که تشت زر را از مشرق آشکار می‌کند.

۴۰. جام صدف: جامی از صدف، جامی که جنس آن از صدف باشد / بحر: استعاره از شراب زیاد / ماهی چرخ: برج حوت.

۴۱. خیک: مشک سیاه‌رنگ شراب / مطران: ← ۸/۴۵.

۴۲. شاعر در این بیت رومی را در معنی مسیحی‌ای که تازه مسلمان شده، به‌کار برده است و به گلگونی و سرخ‌مویی آنان نظر دارد.

معنی: صراحی مانند رومی تازه‌مسلمانی است که سجده کردن نیاموخته است و او را در مجلس وادار به سجده می‌کنند.

۴۳. لب‌کبود بودن: کنایه از بیمار بودن، و شاید منظور از لب‌کبود بودن قدح خطّ ازرق خواسته شده؛ یعنی می تا خطّ ازرق قدح ریخته شده است / زخمه: مضراب / تب‌لرزه: تبی که با لرزه همراه باشد و به آن تب سرد نیز گفته می‌شود.

معنی: چرا مضراب در لرزه و تب و تاب است؛ در حالی که قدح از بیماری لب‌کبود و خم در عرق و تب است؟!

۴۴. بددل: ترسو و لرزان.

معنی: انگشتان نوازندهٔ چنگ چون انگشتان دست رگ‌زن مبتدی است که رگ می‌جوید و از ترس می‌لرزد.

۴۵. عاق: آزاردهندهٔ پدر و مادر، نافرمان / ده عاق‌فرزند لرزان: استعاره از ده انگشت چنگ‌زن که لرزان و متحرّک‌اند و عاق بودن فرزند در اینجا بدآن سبب است که پدر پیر خود را آزرده‌اند / پیر: استعاره از چنگ خمیده‌قامت.

۴۶. بربط: ← ۹/۱۲ / طفل رسن‌تاب: کودک ریسمان‌باف / کسلان: سست و کاهل.

۴۷. رباب از زبان‌ها: اشاره است به سیم‌های رباب که چهارتا بوده است. خاقانی در جای دیگر دیوان می‌گوید:

چـار زبـان ربـاب دوش بـه مـجلس   از طرب این هشت گوش را خبر آورد

(دیوان، ۱۴۸)

***

بر کاس رباب آخور خشک خر عیسی است   کـز چـار زبـان مـی‌کند انـجیل‌سرایـی

(دیوان، ۴۳۵)

/ ← ۱۳/۲۵

۴۸. سیه‌خانهٔ آبنوسین: استعاره از نی سیاه که از چوب آبنوس ساخته می‌شده است / نه روزن: کنایه از نه سوراخ نی / ده نگهبان: استعاره از ده انگشت نی‌زن.

۴۹. باد بند ساختن سلیمان: اشاره است به مسخّر بودن باد در دست سلیمان ← ۳/۴۵ / باد مسیحا: دم مسیحا که زنده‌کننده و جانبخش بوده است و در اینجا استعاره از دم نایی و نوازندهٔ نای که حیات‌بخش و روح‌پرور است / زندان: استعاره از نی.

معنی: این دم مسیحایی نوازندهٔ نی آنچنان با شدّت و حرارت در نی دمیده می‌شود که باید سلیمان بیاید تا بتواند جلوی آن را بگیرد؛ زیرا کسی جز او قادر به جلوگیری از آن نخواهد بود.

۵۰. دف: دایره، چنبری باشد که پوستی بر آن چسبانند و قوّالان نوازند و در چنبر دف اشکال حیوانات نقش شده بود. خاقانی در اشعارش غالباً به این مطلب اشاره دارد.

در چنبر دف آهو و گور است و یوز و سگ   کِاین صف بر آن کمین به مدارا برافکند

(دیوان، ۱۳۵)

۵۱. بیت اشاره است به ماجرای کیخسرو و سیاوش ← ۲۰/۱۶ / کین سیاوش: کینهٔ سیاوش، نام لحنی است از سی لحن باربد؛ نام لحن بیستم از جمله سی لحن باربد و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند.

خاقانی در ترجیعات می‌گوید:

در کین سیاوش ارغنون‌زن   آن زخمهٔ درفشان فروریخت

(دیوان، ۵۰۶)

نظامی در بزم‌آرایی خسرو کین سیاوش را لحن بیست و هشتم از سی لحن باربد آورده است:

چو زخم راندی از کین سیاوش   پر از خون سیاوشان شدی گوش

(خسرو و شیرین، ۱۹۴)

(لغت‌نامه)

/ کیخسرو دین: شاه دین، در اینجا استعاره از ممدوح شاعر.

معنی: مضراب را ببین که در پیش شاه دین‌پرور در لحن کین سیاوش چه نغمه‌سرایی می‌کند!

۵۲. ارغنون: ← ۳/۱۲.

۵۴. رود کعبه در جامهٔ سبز: اشاره است به رنگ سنگ‌های کعبه که سبز مایل به سیاه است؛ ولی در زمان دیدار خاقانی از کعبه رنگ پردهٔ آن سفید بوده است ← ۳۰/۵.

۵۶. راوی: ← ۳۴/۹۲ / صریر در: صدا و آواز در که کنایه از رفت و آمد کسی باشد.

معنی: هنگامی که راوی خاقانی شعر او را در دربار می‌خواند، صدای درِ کاخ بلند می‌شود. شاعر می‌خواهد بگوید که افراد زیادی برای شنیدن شعر من به دربار می‌آیند.

۵۷. سلجق: کوتاه‌شدهٔ سلجوق، جدّ سلجوقیان از رؤسای ترکمان. وی دو پسر داشت به نام‌های

داوود و طغرل‌بیک که بعدها دولت سلجوقیان را در ایران تشکیل دادند.

تاج سر خاندان سلجوق　　　　بر تخت زر کیان ببینم

(دیوان، ۲۶۸)

/ سایس: فرمانده، مدیر.

۵۸. شه اختران: استعاره از خورشید / زرافشان: پاشنده و نثارکنندهٔ زر؛ نور و پرتو خورشید به زر مانند شده است / اکسیر: ← در اینجا پاییز و خزان ← ۳۹/۸۴ / زرهای آبان: استعاره از برگ‌های زرد پاییزی.

معنی: خورشید به این جهت نورافشانی می‌کند که پاییز را، که چون اکسیری برای زرهای پاییزی است، آشکار نماید و نیز شاعر بنا بر مضمون بیت بعد با ظرافت می‌خواهد بگوید که زرهای پاییزی تقلّبی است و زرافشان حقیقی خورشید است که پاییز را به وجود می‌آورد.

۵۹. دست موسی: ید بیضا، استعاره از خورشید ← ۳۷/۶۹ / زر سامری: گوسالهٔ زرّین سامری ← ۱۰/۷۴ / میزان: صورت هفتم از منطقةالبروج که مانند ترازویی است و ابتدای پاییز است / نقد میزان: استعاره از برگ‌های زرد پاییزی.

معنی: خورشید از آسمان زرافشانی می‌کند و برگ‌های زرد پاییزی را چون گوسالهٔ سامری تقلّبی و دروغین نشان می‌دهد.

۶۰. معلول میزان: بیمار برج میزان، بیمار پاییزی.

معنی: مگر نه اینکه خورشید در فلک چهارم همخانهٔ عیسای شفابخش است، پس چرا در پاییز ضعیف و کم نور می‌شود؟!

۶۱ و ۶۲. اگر طفل از نارنج ترازو می‌سازد که با این کار خود نارنج و زر را برای ما یکسان بنماید، فلک نیز مانند کودکان در برج میزان و در پاییز، خورشید را مانند نارنج گیلان زرد و رنگ‌پریده نشان می‌دهد.

۶۳. سلطان انجم: استعاره از خورشید.

۶۴. سنجاب: جانوری است معروف از موش بزرگتر به رنگ خاکستری که از پوست آن پوستین سازند / بلغار: ← ۳۳/۸۹ / خزران: ← ۱۰/۲۴.

معنی: هوای تیره و ابری مانند پشت سنجاب می‌گردد و آبگیر نیز به سبب سرمای پاییزی چون سینهٔ باز، سپید می‌شود.

۶۵. زرنیخ: ← ۳۴/۸۲.

معنی: نقّاش آبان به وسیلهٔ دم‌های سنجاب و زرنیخ در پاییز بستان را زرد کرده است.

۶۶. دامان شب، صدرهٔ روز: استعاره از انتها و پایان شب؛ لباس و جامهٔ روز.

۶۷. قراسنقر: مرغ شکاری کوچک، باز سیاه، استعاره از شب / آقسنقر: باز سپید، استعاره از روز.

آقسنقری است روز و قراسنقری است شب   بـر هـر دو نـام بـنده و مـولا بـرافـکـند

(دیوان، ۱۳۷)

۶۸. شاه کیهان: شاه جهان، کنایه از ممدوح خاقانی.

۷۰. منصور اتابک: ← مقدّمهٔ همین قصیده / قدرخان: نام و لقب پادشاهان چین و ترکستان بود. خاقانی در جای دیگر قدرخان را پادشاه چین خوانده، در برابر رای پادشاه هند.

زآن هندی چو آینهٔ چین به چین و هـند   رایات رای و قـدر قـدرخـان شکـستنش

(دیوان، ۵۳۰)

۷۱. آل بهرام: دودمان و خاندان بهرام، نسبت شروانشاهان را به بهرام گور می‌رساندند / سر آل بهرام: کنایه از خاقان اکبر منوچهر شروانشاه ← ۱۰/۲۳ / بهرام (دوم): مرّیخ جنگاور فلک که بین دو «بهرام» جناس تامّ است / افسان نمودن: تیز کردن، و افسان (فسان): سنگی باشد که بدآن کارد و شمشیر و جز آن را تیز کنند.

معنی: خاقان اکبر در شجاعت و بلندی مقام تا به حدّی است که سر تیغ بهرام، جنگاور فلک، به‌منزلهٔ سنگ فسان است برای تیز کردن شمشیر او.

۷۳. طبیعت: سرشت و باطن / کیومرث: در اساطیر کیومرث نخستین بشر است؛ چنانکه سوشیانت آخرین بشر خواهد بود و به قول شاهنامه نخستین پادشاه است / تهمورث: از شاهان پیشدادی، در شاهنامه آمده که او پس از هوشنگ به پادشاهی رسید و در برانداختن دیوان رنج برد / تهمورث‌امکان: با قدرت و توانایی تهمورث.

۷۴. دجّال طغیان: اضافهٔ تشبیهی ← ۸/۲.

۷۵. حلقه‌درگوش فرمان: مطیع و فرمانبردار، غلام.

۷۶. هاروت: ← ۳۱/۱۵ / بابل: ← ۲۹/۹۰.

معنی: اگر کسی مورد پسند و قبول شاه قرار گیرد؛ اگرچه مانند هاروت و ماروت در چاه باشد چون زهره مقام و منزلتش به آسمان می‌رسد و کمال شاه، بابل را که محلّ عذاب است، به خراسان که جایگاه دولت است، بدل می‌کند.

۷۷. بأس: عذاب و ترس / دست انصاف بوسیدن: کنایه از به خدمت عدل و انصاف رفتن / بین «دست» و «مست» جناس لاحق است.

۷۸. عقیم خزان: نازای خزان، خزانی که نازاست و شکوفه و ثمری ندارد. اشاره است به ماجرای حضرت مریم و درخت خشک خرما ← ۸/۱۵ / بکرنیسان: دوشیزهٔ نیسان، اردیبهشت که آمادهٔ بارداری و زادن و گل و ثمر آوردن است ← ۶/۲۵.

۷۹. یحیی: در قرآن کریم از انبیا شمرده شده است و نام او پنج بار در قرآن آمده است. بعضی به موجب آیهٔ ۱۲ سورهٔ مریم (۱۹) که آمده است: «یا یَحْییٰ خُذِالْکِتابَ بِقُوَّةٍ، ای یحیی، کتاب را به نیرومندی بگیر.»، یحیی را صاحب کتاب دانسته‌اند. در آیهٔ ۳۹ سورهٔ آل عمران (۳) به نبوّت یحیی تصریح شده و به وصف «حصور» توصیف و مدح گشته است و حصور کسی است که خود را از شهوت و غریزهٔ جنسی نگاه دارد. فَنادَتْهُ الْمَلٰئِکَةُ وَ هُوَ قآئِمٌ یُصَلّی فِی الْمِحْرابِ اَنَّ اللّٰهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْییٰ مُصَدِّقاً بِکَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ سَیِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِیّاً مِنَ الصّالِحینَ، پس همچنان که در محراب به نماز ایستاده بود، فرشتگان ندایش دادند: خدا تو را به یحیی بشارت می‌دهد. او کلمهٔ خدا را تصدیق می‌کند و خود مهتری است بیزار از زنان و پیامبری است از شایستگان.

در قرآن مجید آمده است که زکریّا، پدر یحیی، در پیری آرزوی فرزند کرد و همسرش، ایشیا یا ایشیه (الیزابت)، عاقر بود و فرزند نمی‌زایید؛ امّا خداوند دعای زکریّا را اجابت کرد و در پیری به او یحیی را داد. در آیهٔ ۴۰ سورهٔ آل عمران (۳) به این ماجرا اشاره شده است: قالَ رَبِّ اَنّیٰ یَکُونُ لی غُلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِیَ الْکِبَرُ وَامْرَاَتی عاقِرٌ قالَ کَذٰلِکَ اللّٰهُ یَفْعَلُ ما یَشآءُ، گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد؛ در حالی که به پیری رسیده‌ام و زنم نازاست؟ گفت: بدآن سان که خدا هرچه بخواهد می‌کند.

برای اطّلاع بیشتر ← *قصص قرآن مجید سورآبادی*، ۲۲۵ و *قصص‌الانبیای نیشابوری*، ۳۱۰.

معنی: جهان پیر که مانند مادر یحیی نازا بود، از لطف او بارور و پر ثمر گردید.

۸۰. خون دل به ناخن رسیدن: کنایه از آزرده شدن و بسیار گریه کردن.

یک ناخن کم نمی‌کنی جور   تا خون دلم به ناخن آری

(دیوان، ۶۶۹)

/ معن و نعمان: از بخشندگان عرب ← ۳۴/۸۹ و ۲۳/۱۹.

معنی: دریا و کان از بخشش فراوان او آزرده می‌شوند؛ زیرا هر ناخن او حکم معن و نعمان را دارد.

۸۱. هفت رقعه: استعاره از هفت اقلیم و هفت کشور ← ۷/۲۷ / هفت ایوان: استعاره از هفت فلک ← ۱/۱۸.

معنی: از یک پرتو شمشیر او هفت کشور چون آیینهٔ پرنور می‌گردد؛ به گونه‌ای که تصاویر هفت فلک را نشان می‌دهد.

۸۳. مزوّر: ← ۱۰/۴۹.

۸۴. سرسام: ← ۴/۷۳ / سودا: ← ۳/۷ / بحران: شدّت گرفتن بیماری و تب.

۸۵. **معنی:** اگر مغز دریا کمترین بویی از خشم او ببرد، آنچنان خشک می‌شود که همانند تیمّم‌گاهی در بیابان می‌گردد.

۸۷. زبانی (زبانیه): ← ۳/۳۷ / رضوان: ← ۷/۲۲.

۸۸. گلشکر: ← ۱۹/۶۲ / تفّاح: سیب / شاعر لفظ و خلق ممدوح را به گلشکر و تفّاح مانند کرده است که هر دو ارمغان اصفهانند / شماخی: از نواحی شروان نزدیک بحر خزر.

۸۹. هزاهز: شور و غوغا و جنبش / توران: ← ۸/۱۲.

۹۱. علی‌الرّوس: کوتاه‌شدهٔ عَلیٰ‌رؤوس‌الاشهاد، بر سر جمع، در ملأعام / الّان: ارّان ← ۱۵/۷۶.

معنی: به گواهی همه گرمی تیغ هندی او آن نواحی سردسیر روس و الّان را مثل هندوستان گرم می‌کند.

۹۳. ختلی: منسوب به ختلان که اسبان آنجا مشهور بوده است / امیرآخور: مهتر اسبان / ختلان: نام ناحیه‌ای است در ماوراءالنّهر نزدیک سمرقند.

۹۴. فناخسرو: لقب ابوشجاع عضدالدّوله از امرای معروف آل بویه است که یکی از سه پسر رکن‌الدّولهٔ دیلمی بود. فنا خسرو به صورت فنا خسره نیز آمده و جزو اوّل آن صورتی از لغت پناه است. او در سال ۳۳۷ یا ۳۳۸ ه‍.ق. به وصیّت عمادالدّولهٔ دیلمی به امارت رسید و در اوّل‌بار بغداد را در دورهٔ خلافت عبّاسیان فتح کرد و بیمارستان معروفی در آنجا ساخت و در سال ۳۵۷ ه‍.ق. کرمان را فتح کرد. فنا خسرو به سال ۳۷۲ ه‍.ق درگذشت. *(فرهنگ خاقانی)*

گرفتم فنا خسروی نقش اوّل   ز خسرو شدن جز فنایی نیابی

(دیوان، ۴۱۸)

/ تخت: ایالت، مقرّ حکومت و سلطنت.

۹۵. سپه‌ران: راننده و فرماندهٔ سپاه.

۹۶. شاه فلک: کنایه از خورشید.

۹۷. حرّاق: آتش / اروند (الوند): نام کوهی است در همدان / ثهلان: نام کوهی است در بنی نمیر در عربستان که شاعران و نویسندگان آن را مظهر وقار و محکمی و عظمت دانسته‌اند.

۹۹. زرنیخ: ← ۳۴/۸۲ / قطران: روغن سیاه / بیت دارای صنعت لفّ و نشر نامرتّب است.

۱۰۰. حصن: جای استوار که به درون آن نتوان رسید، دژ و قلعه / ترکش: تیردان / حصن پیروزه: استعاره از آسمان / غضبان: سنگی را گویند که در منجنیق گذارند و به سوی شهر و قلعهٔ خصم اندازند. (*لغت‌نامه*)

۱۰۱. گاودل و کبک‌زهره: کنایه از ترسنده و ترسان / کرکسان: ← ۷/۵۴ / خرمگس‌رنگ‌پیکان: تیر و پیکانی صیقلی و طلایی که به رنگ خرمگس باشد.

۱۰۲. قلعی: منسوب به قلع، و قلع نام فلزی است، ارزیر.

۱۰۳. سپندان (اسپندان): تخمی است بسیار ریز و آن را خردل گویند؛ و نیز اسپند و سپند باشد که تخمی است ریز که برای دفع چشم‌زخم در آتش سوزانده می‌شود / بین «سندان» و «سپندان» جناس زاید است.

۱۰۵. رویین‌دژ: دژ رویین، قلعه‌ای که ارجاسب، پادشاه توران، خواهران اسفندیار را در آن زندانی کرده بود و اسفندیار پس از گذراندن هفت‌خوان آن را گرفت و خواهرانش را رها ساخت.

۱۰۷. تعویذ و حرز: دعایی است مأثور اعم از خواندنی و آویختنی ← ۲۱/۲۹.

۱۰۸. بدیهه: بدون اندیشه سخن و شعر گفتن.

معنی: از دُرّ شعرم که به بدیهه می‌سرایم، گوش‌ها را چون دریای عمّان پر دُر می‌کنم.

۱۰۹. عنصر: مادّه، اصل، گوهر / حسّان: ← ۶/۶ / بین «عنصر» و «عنصری» جناس مذیّل است.

۱۱۱. نخل خرمای مریم: ← ۸/۱۵ / نخل مومین: نخل و درخت خرمای ساخته‌شده از موم ← ۹/۳ / علّان: در حاشیهٔ دیوان خاقانی چاپ عبدالرّسولی، ۱۳۱ آمده است: «نخل‌بندی است که از موم نخل‌ها سازد.» در لغت‌نامه به نقل از غیاث‌اللّغات آمده است: «نام مردی درستکار و صنّاع.»

۱۱۲. منطق‌الطیّر طیّار: کنایه از سخن شاعران فصیح ← ۳/۴۵ / ژاژ: گیاهی است شبیه به درمنه در نهایت بیمزگی و ناگواری که هر چند شتر آن را بخاید، نرم نشود و به جهت بیمزگی فرونبرد؛ استعاره از سخن یاوه و بی‌مزه / مطیّن: گل‌آلود / ژاژ مطیّن: استعاره از سخن هرزه و بیهوده / طیّان: گل‌کار و بنّا؛ ابوالعبّاس احمد بن محمّد بن یوسف بن اسحاق السخی، الطیّان الشاعر بالعجمیّه، وی اهل قریهٔ شیخ بوده، بیشتر اشعار او در هزل و مطایبه می‌باشد.

دیوان او در مرو شهرتی دارد، در پایان عمر توبه کرد و به بنّایی پرداخت و گویند منارهٔ جامع مدینه و جامع قریهٔ شیخ را او ساخت. صاحب «مجمع‌الفصحا» او را حکیمی دانا دانسته و از اینکه او را ژاژخای گفته‌اند، تعجّب می‌کند و شاید طیّانی که او در نظر داشته، با آن طیّان شاعر که در فرهنگ اسدی و سایر فرهنگ‌ها آمده، تفاوت داشته باشد. مرحوم محمّد قزوینی در تعلیقات جلد اوّل «لباب‌الالباب» نوشته: طیّان شاعری است از متقدّمین و در السنهٔ شعرا معروف است به ژاژخای. (*لباب‌الالباب*، چاپ سعید *نفیسی*، ۵۷۴). هدایت در «مجمع‌الفصحا» او را بمی و کرمانی دانسته و طبق اشعاری که آورده، این طیّان در قرن ششم می‌زیسته و با طیّان ژاژخای قرن چهارم که شعرش در فرهنگ اسدی آمده فرق دارد. (سعید *نفیسی*، *تعلیقات لباب‌الالباب*، ۶۲۵) اشعار طیّان ژاژخای به نقل از فرهنگ اسدی و همچنین اشعار منقول در «مجمع‌الفصحا» در لغت‌نامه نقل شده است. (*فرهنگ خاقانی*) / بین «طیّار» و «طیّان» جناس مطرّف و بین «طیّان» و «مطیّن» جناس اشتقاق است.

۱۱۳. کیان: پادشاهان / شاه کیان: شاه شاهان / بین «کیان» و «کیوان» جناس زاید است.

۱۱۵. چار بنیان ارکان: چهار عنصر وجود؛ صفرا، سودا، بلغم و خون / هفت بنیان: هفت بنیاد، هفت بنا، کنایه از هفت آسمان.

۳۹

در مدح نصرة‌الدّین ابوالمظفّر اسفهبد لیالواشیر پادشاه مازندران گفته و دو هزار دینار زرسرخ یافته است

رخسار صبح پرده به عمدا برافکند / راز دل زمانه به صحرا برافکند
مستان صبح چهره مطرّا به می کنند / کاین پیر، طیلسانِ مطرّا برافکند
جنبید شیب مِقرَعهٔ صبحدم کنون / ترسم که نقره‌خنگ به بالا برافکند
درده رکاب می که شعاعش عنان‌زنان / بر خنگ صبح برقع رعنا برافکند
گردون یهودیانه به کتف کبود خویش / آن زردپاره بین که چه پیدا برافکند
چون برکشد قوارهٔ دیبا ز جیب صبح / صحرا که بر قوارهٔ دیبا برافکند!
هر صبحدم که برچِنَد آن مهره‌ها فلک / بر رقعه، کعبتین همه یکتا برافکند
تا مهره‌ها کنیم قدح‌ها چو آسمان / آن کعبتین به رقعهٔ مینا برافکند!
دریاکشانِ کوه‌جگر باده‌ای به کف / کز تف به کوه لرزهٔ دریا برافکند
کیخسروانه‌جام ز خون سیاوشان / گنج فراسیاب به سیما برافکند
عاشق به‌رغم سبحهٔ زاهد کند صبوح / بس جرعه هم به زاهد قُرّا برافکند
از جام، دجله‌دجله کشد، پس به روی خاک / از جرعه، سبحه‌سبحه هویدا برافکند
آب حیات نوشد و، پس خاک مردگان / بر روی هفت دخمهٔ خضرا برافکند
از بس که جرعه بر تن افسردهٔ زمین / آن آتشین‌دواج سراپا برافکند،
گردد زمین ز جرعه چنان مست، کز درون / هر گنج زر که داشت، به‌عمدا برافکند
اوّل کسی که خاک شود جرعه را منم / چون دست صبح جرعهٔ صهبا برافکند
ساقی به یاد دار که جام صدف دهی / بحری دهی که کوه غم از جا برافکند
یک گوش‌ماهی از همه کس بیش ده مرا / تا بحر سینه جیفهٔ سودا برافکند
می لعل ده چو ناخنهٔ دیدهٔ شفق / تا رنگِ صبحِ ناخن ما را برافکند
جام و می چو صبح و شفق ده، که عکس آن / گلگونه صبح را شفق‌آسا برافکند
آبستنانه عدّهٔ توبه مدار بیش / کآسیب توبه قفل به دل‌ها برافکند
آن عدّه‌دار بکر طلب کن، که روح را / آبستنی به مریم عذرا برافکند
هر هفت‌کرده پردگی رز به مجلس آر / تا هفت‌پردهٔ خرد ما برافکند
بنیاد عقل برفکَنَد خوانچهٔ صبوح / عقل آفت است، هیچ مگو تا برافکند

داری گشادنامهٔ جان در دِهِ فلک   گو دهکیا که نزل تو اینجا برافکند
کس نیست در ده، ارچه علف‌خانه‌ای به جاست   کس بر علف چه نزل مهّیا برافکند؟!
چون لاشهٔ تو سخره گرفتند، بر تو چرخ   منّت به نزل یک تنِ تنها برافکند
امروز کم خور انده فردا، چه دانی آنْک   ایّام قفل بر درِ فردا برافکند؟
منقل درآر چون دل عاشق، که حجره را   رنگ سرشک عاشق شیدا برافکند
سرد است سخت، سنبلهٔ رز به خرمن آر   تا سستیی به عقرب سرما برافکند
بی‌صرفه در تنور کن آن زرّ صرف را   کُاو شعله‌ها به صرفه و عوّا برافکند
گویی که خرمگس پرد از خان عنکبوت   بر پرّ سبزرنگ غُبیرا برافکند
مانَد به عنکبوت سطرلاب کآفتاب   زو ذرّه‌های لایتجزّا برافکند
از هر دریچه شکل صلیبی چو رومیان   بر زنگ‌رنگ رویِ بحیرا برافکند
نالنده‌اسقفی ز بر بستر پلاس   رومی‌لحاف زرد به پهنا برافکند
غوغای دیو و خیل پری چون به هم رسند   خیل پری شکست به غوغا برافکند
مریّخ بین که در زحل افتد، پس از دهان   پروین‌صفت کواکب رخشا برافکند
طاووس بین که زاغ خورَد و آنگه از گلو   گاورس‌ریزه‌های منقّا برافکند
مجلس چو گرم گردد چون آه عاشقان   می راز عاشقان شکیبا برافکند
ساقی تذرورنگ به طوق و غبب چو کبک   طوقی دگر ز عنبر سارا برافکند
بر دست آن تذرو چو پای کبوتران   مَی بین که رنگ عید چه زیبا برافکند،
چون آب پشت دست نماید نگین‌نگین   پس مُهر جم به خاتم گویا برافکند
زآن خاتم سهیل‌نشان بین، که بر زمین   چشمم نگین‌نگین چو ثریّا برافکند
چون بلبله دهان به دهان قدح بَرَد   گویی که عُروه باد به عَفرا برافکند،
یا فاخته که لب به لب بچّه آورَد   از حلق ناردان مصفّا برافکند
خیک است زنگی خفقان‌دار، کز جگر   وقت دهان‌گشا همه صفرا برافکند
مطرب به سحرکاری هاروت در سماع   خجلت به روی زهرهٔ زهرا برافکند
انگشت ارغنون‌زن رومی به زخمه‌بر   تب‌لرزهٔ تنا تننانا برافکند
چنگی به ده بلورین ماهیّ آبدار   چون آب، لرزه وقت محاکا برافکند
بربط کری است هشت زبان، کش به هشت گوش   هردم شکنجه دست توانا برافکند
چنگ است پای‌بسته، سرافکنده، خشک‌تن   چون زُرّقی که گوشت ز احشا برافکند

نـای است بسته‌حلق و گرفته‌دهان، چرا / کز سرفه خون قنینهٔ حمرا برافکند؟
در چنبر دف آهو و گور است و یوز و سگ / کاین صف بر آن کمین به مدارا برافکند
حلق رباب بسته‌طناب است، اسیروار / کز درد حلق، ناله بر اعضا برافکند
دُرّ دَری که خاطر خاقانی آورَد / قیمت به بزم خسرو والا برافکند
رعد سپیدمهرهٔ شاه فلک‌غلام / بر بوقبیس لرزه ز آوا برافکند
خورشیدِ جام شاه مظفّر به جرعه‌ریز / بر خاک، اختران مجزّا برافکند
تاج و سریر خسرو مازندران ز رشک / خورشید را گداز همانا برافکند

مطلع دوم

نوروز برقع از رخ زیبا برافکند / برگستوان به دلدل شهبا برافکند
سلطان یکسوارهٔ گردون به جنگ دی / بر چرمه تنگ بندد و هرّا برافکند
با بیست و یک وشاق ز سقلاب ترک‌وار / بر راه دی کمین به مفاجا برافکند
از دلو یوسفی بجهد آفتاب و، چشم / بر حوت یونسی به تماشا برافکند
ماهی نهنگ‌وار به حلقش فروبرد / چون یونسش دو باره به صحرا برافکند
چشمه به ماهی آید و چون پشت ماهیان / زیور به روی مرکز غبرا برافکند
آن آتشین‌صلیب در آن خانهٔ مسیح / بر خاک مرده باد مسیحا برافکند
آن مطبخیّ باغ نهد چشم بر بره / همچون بره که چشم به مرعی برافکند
از پشت کوه چادر احرام برکشد / بر کتف ابر چادر ترسا برافکند
چون باد زَندَنیجیِ کهسار برکشد / بر خاک و خاره سندس و خارا برافکند
مغز هوا ز فضلهٔ دی در زکام بود / ابرش طِلیٰ به وجه مدارا برافکند
گر شب گداز داد به بزغاله روز را / تا هرچه داشت قاعده عذرا برافکند،
شب را ز گوسپند نهد دنبه آفتاب / تا کاهش دقش به مکافا برافکند
در پردهٔ خماهنی ابر سکاهنی / رنگ خضاب بر سر دنیا برافکند
قوس قزح به کاغذ شامیّ شامگاه / از هفت رنگ بین که چه طغرا برافکند
روز از پی ثَقَلْ‌کشی موکب بهار / پالان به توسن‌استر گرما برافکند
روز از کمین خود چو سکندر کشد کمان / بر خیل شب هزیمت دارا برافکند
روز ار نه عکس تیغ ملک بوالمظفّر است / پس چون کمین به لشکر اعدا برافکند؟!

روز ار نه تیغ خسرو مازندران شده‌ست — چون بشکند نهال ستم، یا برافکند؟!
اعظم سپهبد آنکه کشد تیغ زهرفام — زهره ز بیم، شرزهٔ هیجا برافکند
کیخسرو هدی که غلامانْش را خراج — طمغاج‌خان به تبّت و یغما برافکند
حمل خزانه‌اش به سمرقند برنهد — نزل ستانه‌اش به بخارا برافکند
تا بس نه دیر، خسرو شام و شه یمن — باجش به مصر و، ساو به صنعا برافکند
ملک عجم به کوشش دولت بپرورد — نام عرب به بخشش نعما برافکند
چون ز آب خضر جام سکندر کشد به بزم — گنج سکندر از پی یغما برافکند
بدر سماک‌نیزه که بر قلب مملکت — اکسیرها ز سعد موفّا برافکند
ز آن رمح مارسان ز دم کژدم فلک — بیرون کشد گره، به زُبانا برافکند
پشت کمان و تیر چلیپا کند به رزم — تا اسم روم و رسم چلیپا برافکند
شمشیر نصرت‌الدّین چون پرّ جبرئیل — خَشف سبا به کشور اعدا برافکند
تخت لیالواشیر از نه فلک گذشت — سایه به هشت جنّت مأوا برافکند
نُه حرف نام اوست به ده نوع حرز روح — تا نقش آن به عرش معلّی برافکند
زاشکال تیغ او قلم تیر هندسی — بر سطح ماه خطّ معمّا برافکند
ترتیب قوقهٔ کُله بندگانْش راست — رنگی که آفتاب به خارا برافکند
هر شب برای طرف کمرهای خادمانْش — دریای چرخ لؤلؤ لالا برافکند
هر سال، مه سیاه شود، بر امید آنک — روزیْش نام خادم لالا برافکند
آقسنقری است روز و، قراسنقری است شب — بر هر دو، نامِ بنده و مولا برافکند
آبای علوی‌اندکمردارِ این خلف — راضی بدانکه سایه به آبا برافکند
مشفق‌پدر مرید پسر بِه بوَد، که نخل — بر تن، کمر به خدمت خرما برافکند
گر بهر عزم فتح کیان بر عراق و پارس — ظلّ همای رایت علیا برافکند،
در گوش، گوشوار *سَمِعْنا* کشد عراق — بر دوش، طیلسان *اَطَعْنا* برافکند
فتح آنچنان کند ید بیضای عسکرش — کآسیب آن به عسکر و بیضا برافکند
ور بر فلک سوار برآید، چو مصطفی — زین بر براق رفعت والا برافکند
مهماز او به پهلوی سرطان کند گذر — گر همّتش لگام به جوزا برافکند
شیر فلک به گاو زمین رخت برنهد — گر بر فلک نظر به معادا برافکند
گر نه بقای شاه حمایت کند، فنا — بیخ نژاد آدم و حوّا برافکند

در مجمعی که شاه و دگرخسروان بوَند / او کل بود که سهم بر اجزا برافکند
آری! که آفتاب مجرّد به یک شعاع / بیخ کواکب شب یلدا برافکند
روح‌القدس بشیبد اگر بکر همتّش / پرده در این سراچهٔ اشیا برافکند
نشگفت اگر ز هوش شود موسی، آن زمان / کایزد به طور نور تجلّیٰ برافکند
نظّارگان مصر ببرّند دست، از آنک / یوسف نقاب طلعت غرّا برافکند
از خُلق یوسفیش به پیرانه‌سر جهان / پیرایهٔ جمال زلیخا برافکند
سر برکشد کرم، چو کف شه مسیح‌وار / بر قالب کرم دم اِحیا برافکند
صخره برآورَد سر رفعت، چو مصطفی / شکل قدم به صخرهٔ صمّا برافکند
بس‌دوزخی‌است‌خصمش، ازآن‌سرخ‌رخ شده‌ست / کآتش به زرّ ناسره‌گونا برافکند
چه خصم بر نواحی ملکش گذر کند / چه خوک دَم به مسجد اقصا برافکند
از تاختن عدو به دیارش چه بد کند؟! / یا بولهب چه وَهْن به *طاها* برافکند؟!
نقصی به کاسهٔ زر پرویز کی رسد / ز آن خرمگس که سایه به سکبا برافکند؟!
گردون به خصم او چه کلاه مهی دهد؟! / کس دیو را چه زیور حورا برافکند؟!
مقبل نزاد خصمش و گوید که مقبلم / بر خود چنین لقب به چه یارا برافکند؟!
نه دمنه چون اسد، نه درمنه چو سنبله‌ست / هر چند نام بیهده‌کانا برافکند
هر شیرخواره را نرساند به هفت‌خوان / نام سفندیار که ماما برافکند
شاها طراز خطبهٔ دولت به نام توست / نام آن بوَد که دولت برنا برافکند
اسم بلند هم به بلنداختری دهد / چون روزگار قرعهٔ اسما برافکند
دست تو شمس و، خطّی تو خطّ استواست / کاقلیم شرک را به تَعزّا برافکند
آری! بنای جادوی فرعونی از جهان / ثعبان اسود و ید بیضا برافکند
گفتم که آفتاب‌کفی، سهوم اوفتاد / سهم تو سهو بر دل دانا برافکند
خود پیشت آفتاب چو من هست سایلی / کش لرزه شرم وقت تقاضا برافکند
دارم نیاز جنّت بزم تو، لاجرم / غم دوزخی بر این دل دروا برافکند
زی چشمهٔ حیات رسم خضروار، اگر / چشم نظر به مجلس اعلا برافکند
حربا منم، تو قرصهٔ شمسی، روا بود / گر قرص شمس نور به حربا برافکند
زرد است روی آزم و خوش ذوق خاطرم / چون زعفران که رنگ به حلوا برافکند
جانم ستانهٔ تو رها چون کند چو دیو / کاو خرمن بهشت به نکبا برافکند؟!

ملک عجم چو طعمهٔ ترکان اعجمی است
عاقل کجا بساط تمنّا برافکند؟!
تن گرچه سُوّ و اَتْمَک از ایشان طلب کند
کی مهر شه به اتسز و بُغرا برافکند؟!
زال ارچه موی چون پر زاغ آرزو کند
بر زاغ کی محبّت عنقا برافکند؟!
یعقوب هم به دیدهٔ معنی بوَد ضریر
گر مهر یوسفی به یهودا برافکند
۱۳۵ بهرام ننگرد به براهام، چون نظر
بر خان و خوان لُنْبَک سقّا برافکند
آن کش غرض ز بادیه بیت‌الحرم بود
کی چشم دل به حِلّه و اَحیا برافکند؟!
آن کس که یافت طوبی و طَرْف ریاض خلد
طُرفه بوَد که چشم به طَرفا برافکند
این شعر هر که بشنود از شاعران عصر
زَهره ز رشک صاحب انشا برافکند
کو عنصری که بشنود این شعر آبدار؟
تا خاک بر دهان مُجارا برافکند
۱۴۰ چندان بمان که ماه نو آید عیان ز شرق
وز سوی غرب، شمس، تلالا برافکند!
بادت سعادت ابد و، با تو بخت را
مهری که جان سعد به اسما برافکند!
بخت تو خوابِ دیدهٔ بیدار تا ز امن
بر چشم فتنه خواب مهنّا برافکند
تو شادخوارِ عافیتی، تا وبای غم
طاعون به طاعن حسدآرا برافکند
عدل تو دین‌طراز که بر آستین مُلک
هر روز نو طراز مثنّا برافکند
خصمان اسیر قهر تو، تا هم به دست قهر
بنیادشان خدای تعالی برافکند!

وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف)

نصره‌الدّین ابوالمظفّر اسفهبد لیالواشیر: از فرمانروایان مازندران بود که در جوانی کشته شد. خاقانی دو مرثیه به مطلع‌های زیر دربارهٔ وی دارد:

عهد عشق نیکوان بدرود باد!
وصل و هجران هردوان بدرود باد!

(دیوان، ۷۷۰)

و:

چراغ کیان کشته شد کاش من
به مرگش چراغ سخن کشتمی!

(دیوان، ۹۳۰)

و شاعر در قصیده‌ای دیگر با عنوان «شکرانهٔ صلت اسپهبد لیالواشیر» به مطلع زیر از دو هزار دینار صلهٔ اسپهبد سخن گفته است:

ای جـــــهان‌داوری کـــه دوران را عـــــهدنامهٔ بـــقا فـــرستادی

(دیوان، ۹۲۲)

برای اطّلاع بیشتر ← *(خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او*، ۳۹۵؛ *و نیز مقدّمهٔ دیوان خاقانی، چاپ دکتر سجّادی*، ۴۱).

۱. رخسار صبح: استعارهٔ مکنیّه، روی و چهرهٔ صبح و بامداد / عمدا: از روی قصد و اختیار / راز دل زمانه: اشاره است به آن چه در تاریکی شب نهفته است و نیز می‌تواند استعاره از خورشید باشد که در هر بامداد طلوع می‌کند و در هر شامگاه از نظرها ناپدید می‌گردد / در ادبیات فارسی صبح به پرده‌دری و شب به پرده‌داری و پنهان‌کاری معروف است / به صحرا برافکندن: کنایه از فاش و آشکار کردن.

۲. مطرّا کردن: تر و تازه کردن، گلگون ساختن / پیر: استعاره از آسمان و فلک خمیده / طیلسان مطّرا: پوشش و ردای تر و تازه و آراسته، در اینجا هم می‌تواند استعاره از جامهٔ زیبای شب باشد و هم جامهٔ زیبای روز بر مبنای اینکه «افکندن» به معنای «از دوش افکندن» یا «به دوش افکندن» باشد ← ۸/۴۶ / بیت بر اساس کلمهٔ «مطرّا» دارای نوعی صنعت ردّالصّدر علی‌العجز است.

تعبیر مورد نظر شاعر در مصراع دوم، محو شدن تاریکی و پدید آمدن روز است.

۳. شیب: رشته و دنبالهٔ تازیانه / مقرعه: تازیانه و شلّاق / شیب مقرعه: استعاره از نخستین پرتوهای خورشید / نقره‌خنگ: اضافهٔ مقلوب، اسب سفید و سیم‌رنگ، در اینجا استعاره از خورشید است؛ خورشید در رنگ و نیز در پیمودن پهنه‌های آسمان به اسب سفید مانند شده است / بالا افکندن: بالا انداختن، به بالا جهاندن / بین «شیب» در معنی «سرازیری» که در اینجا مراد نیست، با «بالا» ایهام تضادّ است.

معنی: تازیانهٔ صبح جنبید و نخستین پرتوهای روز در آسمان ظاهر شد، می‌ترسم که بر اثر این تازیانه، خورشید یکباره به بالا برجهد و روز بیاید. ترس شاعر از یکباره آمدن روز آن است که مبادا شراب صبحگاهی را ننوشد و یا رازهای پنهان او آشکار گردد.

۴. رکاب (رکابی): پیالهٔ دراز و پهلودار می / عنان‌زنان: کنایه از تند و شتابان / خنگ صبح: استعاره از خورشید و نیز می‌توان اضافهٔ تشبیهی دانست که صبح در سپیدی به خنگ مانند شده است / برقع رعنا: استعاره از نور و فروغ شراب / بین «رکاب» در معنی «یکی از لوازم سوار شدن بر اسب» با «عنان و خنگ» ایهام تناسب است.

معنی: جام شرابی به من بده که شعاعش بر پرتو خورشید غلبه کند.

۵. یهودیانه: یهودی‌وار، به روش یهود / زردپاره: استعاره از خورشید ← ۳۸/۹.

۶. قواره: به فتح یا ضمّ اوّل: پارچه‌ای که گرد بریده باشند و خیّاط از گریبان جامه و پیراهن و مانند آن برآورد. (*لغت‌نامه*) / قواره دیبا: استعاره از خورشید.

معنی: آنگاه که گردون خورشید را چون پارچهٔ گرد ابریشمین از گریبان بامداد بیرون بیاورد، چه سحرها و شگفت‌کاری‌ها که بر آن می‌افکند!

اگر «جیبِ صبح» خوانده شود، فاعل جملهٔ اوّل، گردون (در بیت بالا) خواهد بود و چنانچه بدون اضافه (جیب، صبح) خوانده شود، فاعل، «صبح» خواهد بود.

۷. برچند: برچیند / مهره‌ها: استعاره از ستارگان / رقعه: صفحهٔ بازی نرد، استعاره از آسمان کعبتین: دو طاس بازی نرد که در اینجا مفرد در نظر گرفته شده، استعاره از خورشید ← ۵/۲۹ / کعبتین همه یکتا: کعبتین همیشه یکتا و بی‌مانند / بین «مهره»، «رقعه» و «کعبتین» تناسب است.

معنی: هر صبح فلک ستارگان را از پهنهٔ آسمان جمع می‌کند و تنها خورشید یگانه را بر صفحهٔ آسمان می‌افکند.

۸. تا: زنهار، هان / کعبتین: استعاره از خورشید / رقعهٔ مینا: استعاره از آسمان آبی.

معنی: چون آسمان مهرهٔ خود (خورشید) را در صفحهٔ لاجوردی به بازی و گردش دربیاورد، زنهار که ما نیز از جام‌های باده مهره‌هایی برای نرد بازی با آسمان بسازیم و به یاری جام باده و مستی با او بستیزیم!

۹. دریاکشان: ← ۴۷/۳۰ / کوه‌جگر: کنایه از دلاور و شجاع / بین «کف» و «تف» جناس لاحق و بر اساس کلمهٔ دریا نوعی صنعت ردّالصّدر علی‌العجز است.

معنی: شرابخوران قهّار باده‌ای به کف دارند که از حرارت و تب و تاب آن، لرزه و موج دریا را بر کوه سنگین می‌افکنند.

مصراع دوم را به دو گونهٔ دیگر نیز می‌توان معنا نمود:

از گرمی باده کوه را آب می‌کنند و موج و لرزهٔ دریا را بر آن می‌افکنند.

و یا: از گرمی باده کوه به تب و لرز می‌افتد و مانند دریا جنبان می‌شود.

۱۰. کیخسروانه‌جام: جام شراب شاهانه، تلمیح به جام کیخسرو دارد که هفت کشور در آن آشکارا دیده می‌شد / خون سیاوشان: نام گیاهی است که از آن دارویی سرخ‌رنگ تهیّه

می‌کردند و«ان» آن پسوند نسبت است. این دارو خون سیاوش نیز خوانده می‌شده است و این نام از آن روی به گیاه داده شده که گیاه از خون پاک و جوشان سیاوش رسته است؛ در اینجا استعاره از شراب /گنج فراسیاب: نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و پرویز آن را بیافت و آن گنج چهارم است؛ از جمله هشت گنج خسرو پرویز؛ در اینجا استعاره از سرخی شرابخوران ← ۱۰/۴.

معنی: جام شاهانه که از شراب پر است، چهرهٔ میخواران را چون گنج افراسیاب سرخ و درخشان می‌کند.

۱۱. سبحه: تسبیح، سبحان‌اللّٰه گفتن و خدا را به پاکی ستودن / صبوح کردن: شراب صبحگاهی نوشیدن / قرّا: جمع قاری، قرآن‌خوانان، و زاهد قرّا در اینجا به معنی مرد پارسا و عبادت‌کننده است / جرعه به زاهد قرّا برافکندن: کنایه از خوار داشتن زاهد قرّا و او را چون خاک پست و بی‌مقدار شمردن؛ زیرا رسم است جرعه را بر خاک می‌افشاندند ← ۱۴/۹.

۱۲. دجله‌دجله کشیدن: کنایه از پیاپی نوشیدن، فراوان و بسیار نوشیدن / سبحه‌سبحه: کنایه از قطره‌قطره.

معنی: عاشق دریاکش از جام، پیاپی باده می‌نوشد و آشکارا قطره‌قطره بر خاک می‌افشاند.

۱۳. آب حیات: استعاره از شراب / هفت دخمهٔ خضرا: استعاره از هفت آسمان / خاک مردگان بر چیزی افکندن: کنایه از ناچیز و بی‌ارزش گرفتن، فراموش کردن / بین «حیات» و «مردگان» تضاد و بین «مردگان» و «دخمه» تناسب است.

۱۴ و ۱۵. جرعه: استعاره از پرتو سرخ‌رنگ خورشید در هنگام طلوع / آتشین‌دواج: روپوش و لحاف آتشین، استعاره از خورشید و پرتو و شعاع آن.

معنی: نور خورشید بر زمین افسرده فروغ و پرتو خود را می‌افکند و زمین از جرعه‌های جام آفتاب چنان مست می‌شود که هر گنج زری را، که در سینهٔ خود نهفته دارد، از روی قصد برمی‌افشاند.

۱۶. خاک شدن: کنایه از هیچ و ناچیز شدن / صهبا: مؤنث اصهب، سرخ و سپید، شراب / جرعهٔ صهبا: استعاره از پرتو و نور خورشید.

معنی: آنگاه که صبح بر خاک جرعه‌فشانی می‌کند و پرتو خورشید جهان را روشن می‌سازد، من اوّل کسی هستم که خاکسار و شیفته‌وار به باده‌نوشی روی می‌آورم.

۱۷. جام صدف: جامی که جنس آن از صدف باشد / بحر: استعاره از بادهٔ بسیار / بین «جام» و «جا» جناس مذیّل است.

۱۸. گوش‌ماهی: پیاله و جام شراب که از صدف سازند / جیفهٔ سودا: اضافهٔ تشبیهی، خیال فاسد و هوی و هوس چون مردار پست و دورافکندنی است ← ۳/۷.

معنی: ای ساقی، یک جام بیش از دیگران به من شراب بده تا دریای سینهٔ من خیالات فاسد مردارگونه‌ام را به دور افکند؛ همان‌گونه که دریا لاشه را به ساحل می‌اندازد.

۱۹. ناخنه: ← ۳/۲۴ / ناخنهٔ دیدهٔ شفق: بیماری ناخنه در چشم شفق، استعاره از سرخی اوّل صبح ← ۲۹/۵ / رنگ صبح ناخن: رنگ سپید ناخن که نشانهٔ بیماری و گلگون بودن آن نشانهٔ تندرستی است / بین «ناخن» و «ناخنه» جناس مذیّل است.

معنی: ای ساقی، شراب سرخ را به من بنوشان که مانند چشم شفق سرخ باشد تا ناخن سپید ما را همانند شفق گلگون نماید.

۲۰. گلگونه: به رنگ گل، گلرنگ، غازه و سرخی زنان باشد؛ رنگی که زنان بر روی مالند / شاعر عکس و پرتو می‌را به گلگونه مانند کرده است.

معنی: ای ساقی، جام تابناک و بادهٔ گلگون بده تا پرتو آن بر رخسار روشن صبح سرخی‌ای به رنگ شفق برافکند.

۲۱. آبستنانه: به شیوه و مانند زن آبستن / عدّهٔ توبه: اضافهٔ تشبیهی ← ۳۸/۳۱ / قفل به دل‌ها افکندن: کنایه از دل‌ها را از شادی و شکفتگی بازداشتن.

معنی: مانند آبستنان عدّهٔ توبه را بیش از این نگاه مدار و پرهیز مکن؛ زیرا این کناره‌گیری مایهٔ اندوه و دلتنگی تو خواهد شد.

خاقانی در جای دیگر این مضمون را چنین ذکر می‌کند:

چو آبستنان عدّهٔ توبه بشکن درآر آنچه معیار مردان نماید

(دیوان، ۱۲۸)

۲۲. عدّه‌دار بکر: استعاره از شراب دست‌نخورده و درخم‌مانده، به حکم آنکه برای زمان معیّن تا هنگام رسیدن باده در خم می‌ماند / به مریم عذرا: به گونه و مانند مریم عذرا. بین «روح» در معنی «جبرئیل» با «مریم» ایهام تناسب و بین «عدّه‌دار بکر»، «مریم» و «عذرا» تناسب است.

معنی: بادهٔ در خم را بخواه تا جان و روح را به گونهٔ آبستنی مریم بارور و شکوفا سازد.

۲۳. هفت‌کرده: زنی که هفت قلم آرایش کرده است ← ۴/۲۶ / پردگی: مستور، پرده‌نشین /

پردگی رز: دختر رز، استعاره از شراب انگور پنهان در خم / هفت‌پردهٔ خرد: تمام خرد، ذکر پرده برای خرد و عقل شاید بدآن سبب باشد که عقل نوعی ستر و حجاب است که انسان را از امور بیهوده بازمی‌دارد.

معنی: بادهٔ زیبا و آراستهٔ انگوری را به مجلس آر تا خرد را یکباره براندازد و ما را از زحمت آن برهاند.

۲۴. خوانچهٔ صبوح: سفره و طبق شراب صبحگاهی / هیچ مگو تا برافکند: هیچ مگو تا آن را (= بنیاد عقل را) برافکند.

۲۵. گشادنامه: نامه و فرمان سرگشاده، مقصود حکمی بوده است که به دست خود مأمور داده می‌شد و مأموریت او را در آن ذکر می‌کردند و به‌منزلهٔ اعتبارنامهٔ او بود /گشادنامهٔ جان: فرمان و اختیار جان و روح / ده فلک: اضافهٔ تشبیهی، آسمان در رنگ به ده سرسبز مانند گشته است و نیز ممکن است مراد شاعر کوچک و حقیر انگاشتن این جهان و عالم مادّی باشد / دهکیا: رییس ده، کدخدا.

معنی: شاعر خطاب به ساقی می‌گوید: فرمان و اختیار جان در ده فلک به دست توست. بزرگ ده را بگو که نصیب و روزی تو را در زمین بگسترد.

بستان گشادنامه به عنوان صبحگاه خواهی که نزل ما دهدت ده‌کیای دهر

(دیوان، ۳۷۴)

۲۶. علف‌خانه: انبار و جای علف، استعاره از آسمان و فلک بی‌ارزش.

معنی: اگرچه کسی در ده نیست و علف‌خانه‌ای به جای مانده است، کیست که بر علف خوان بیاراید و بر روی آن خوراکی آماده و مهیّا کند؟!

۲۷. لاشه: مردار، استعاره از تن / سخره گرفتن: بیگاری گرفتن، به زور و جبر گرفتن / منّت به نزل یک تن: به رخ کشیدن و منّت گذاشتن برای دادن غذا و قوت به یک تن.

معنی: آسمان چون تو را به بیگاری گرفته است، از اینکه تنها روزی و خوارک روزانه‌ات را ارزانی می‌دارد، بر تو منّت می‌نهد؛ زیرا رنجبران در برابر کار و بیگاریشان مزد نمی‌ستانند و تنها خوارک روزانه‌شان به آنان داده می‌شود.

۲۸. قفل بر در فردا افکندن: مانع فرارسیدن فردا شدن، درِ فردا را بستن.

معنی: امروز غم فردا را نخور، جهان زودگذر و ناپایدار است. از کجا می‌دانی که فردایی وجود دارد و تو در این عالم هستی؟

۲۹. حجره: اتاق / بین «سرشک» در معنی «شراره» که در اینجا مراد نیست، با «منقل» ایهام تناسب است.

۳۰. سنبلۀ رز: استعاره از چوب درخت مو است که نیک می‌سوزد و ذکر سنبله برای آن به جهت پیچ و تابی است که غالباً از چوب و هیزم تاک دیده می‌شود؛ ممکن است استعاره از شراب نیز باشد / به خرمن آوردن: خرمن‌خرمن آوردن، فراوان آوردن و یا به خرمن آتش آوردن / عقرب سرما: اضافۀ تشبیهی، سرما را در سوزندگی و گزندگی به عقرب مانند کرده است و نیز ایهامی به برج عقرب دارد که آغاز سرماست که در این صورت با «سنبله» در معنی «برج» ایهام تناسب است / بین «سرد» با «سرما» و «سنبله» با «خرمن» تناسب و بین «سخت» و «سست» تضادّ است.

معنی: هوا سخت ناجوانمردانه سرد است، هیزم تاک را به خرمن آتش و یا خرمن‌خرمن بیاور تا سرمای سوزنده را از میان ببرد.

اگر سنبلۀ رز را خوشۀ انگور و استعاره از شراب بگیریم، معنی چنین می‌شود: شراب را خرمن‌خرمن (فراوان) بیاور تا وجود ما را گرم کند.

۳۱. بی‌صرفه: بدون صرفه‌جویی و بخل / زرّ صرف: استعاره از آتش زرد درخشان / صرفه: نام دوازدهمین منزل ماه است که ستاره‌ای است روشن بر دم صورت فلکی اسد و در نجوم احکامی منزلی نحس است و به هنگام طلوع آن از گرمای تابستان کاسته می‌شود / عوّا: ← ۳۱/۷۳ / بین دو «صرفه» جناس تام و بین «صرفه» (اوّل) با «عوّا» ایهام تناسب است و بین «صرف» و «صرفه» می‌توان نوعی جناس شبه‌اشتقاق دانست.

۳۲. خرمگس: استعاره از زبانه‌های رنگارنگ آتش / خان عنکبوت: خانۀ عنکبوت، استعاره از منقل و آتشدان / غبیرا: سنجد، میوۀ معروف به رنگ نارنجی متمایل به سرخ و گاهی سبز و در اینجا رنگ بال خرمگس به آن تشبیه شده است.

شاعر جستن شعله‌های آتش و رنگ به رنگ شدن آنها را از میان منقل و آتشدان به خرمگسی با پر سبز و نارنجی مانند کرده است که یکباره خود را از دام عنکبوت می‌رهاند و می‌جهد.

۳۳. عنکبوت سطرلاب: اصلی‌ترین و یا به قولی یکی از هفت عضو اصلی اسطرلاب است و آن را شبکه نیز گفته‌اند که بر روی دایرۀ عنکبوت اسطرلاب تقسیمات منطقةالبروج و ثوابت نقش شده است ← ۱۶/۴۲ / ذرّه‌های لایتجزّا: ذرّه‌های بسیار خرد که تجزیه نمی‌شود،

کوچک‌ترین جزو هر جسم که دیگر قابل تجزیه و تقسیم نباشد، جوهر فرد، در اینجا استعاره از نور و درخشش آفتاب.

شاعر در ادامۀ مضمون بیت بالا جهیدن پاره‌ها و جرقّه‌های آتش از منقل را به پرتوهای ریز آفتاب مانند کرده است که از عنکبوت سطرلاب بیرون می‌جهد.

۳۴. دریچه: کنایه از سوراخ‌ها و خانه‌های منقل / شکل صلیب: کنایه از نور و پرتو آتش که از میان روزنه‌های منقل به شکلِ صلیب می‌درخشد / چو رومیان: سرخ و تابناک چون چهرۀ رومیان / زنگ‌رنگ: سیاه و تیره‌رنگ / بحیرا: استعاره از تیرگی خیمه و خرگاه یا تیرگی تنوره و شبکۀ آتشدان است؛ زیرا راهبان ترسا سیاه‌جامه‌اند. و نیز نام راهبی بود که پیامبر اسلام را شناخت ← ۸/۸۱ و در اینجا مجازاً تمام راهبان مسیحی است / بین «صلیب» و «رومیان» تناسب و بین «زنگ» و «رنگ» جناس خط و بین «روم» در «رومیان» با روی جناس مطرّف است.

معنی: نور و روشنایی آتش از میان شبکه‌های آتشدان و منقل تصاویر صلیب‌گون که همانند چهرۀ رومیان سرخ است، بر خیمه و خرگاه سیاه می‌افکند یا نور آتش بر زمینۀ سیاه منقل و آتشدان از میان روزنه‌های صلیب‌گون می‌تابد.

۳۵. نالنده‌اسقف: استعاره از زغال که به هنگام سوختن صدا و آواز دارد و نیز کلمۀ نالنده در معنی بیمار متناسب است با بستر و لحاف که در آن آرمیده است و ناله می‌کند / بستر پلاس: استعاره از خاکستر / رومی: نوعی دیبا و پارچۀ ابریشمی گرانبها / رومی‌لحاف زرد: لحاف زرد رومی، استعاره از آتشی که بر روی منقل زبانه می‌کشد / بین «رومی» با «اسقف» و «بستر» با «لحاف» تناسب است.

معنی: آتش چون لحاف زرد بر روی زغال‌های منقل که در خاکستر نرم جای گرفته‌اند، افکنده شده است.

۳۶. دیو: استعاره از زغال و زغال در سیاهی به دیو مانند شده است / غوغای دیو: صدای سوختن زغال‌ها هنگام برافروختن آتش / پری: جنّ مؤنّث که اصل آن از آتش است. در آیۀ ۱۵ سورۀ رحمن (۵۵) به جنس آن اشاره شده است: وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ، و جن را از شعله‌ای بی‌دود بیافرید. در این بیت استعاره از آتش است. آتش در زیبایی و نغزی به پری مانند شده و خاقانی به «از آتش خلق شدن» آن نیز توجّه داشته است / بین «دیو» و «پری» تضاد و بین «خیل» و «غوغا» تناسب و بر اساس کلمۀ «غوغا» نوعی صنعت ردّالصّدر علی‌العجز است.

۳۷. مرّیخ: استعاره از آتش، آتش در سرخی به مرّیخ سرخ‌رنگ مانند شده است و همچنین تیزی و جنگندگی آتش در ستیز با زغال‌ها نیز در نظر شاعر بوده؛ زیرا در باور قدما مرّیخ جنگاور فلک هم بوده است ← ۷/۲۶ / زحل: استعاره از زغال، زغال در سیاهی به زحل تیره‌رنگ مانند شده است ← ۷/۲۶ / کواکب رخشا: استعاره از اخگرها و جرقّه‌های آتش که به پروین نیز مانند شده است ← ۴/۵۸.

معنی: شعلهٔ آتش را بنگر که در زغال می‌افتد و از آن جرقّه‌های درخشان به اطراف پرتاب می‌کند.

۳۸. طاووس: استعاره از شعله‌های رنگارنگ آتش و یا منقل و آتشدان است / زاغ: استعاره از زغال / گاورس‌ریزه‌های منقّا: استعاره از شراره‌های درخشان آتش / منقّا: پاک‌کرده‌شده و از پوست درآمده.

۳۹. عاشقان شکیبا: عاشقان خودداری که راز عشق خود پنهان می‌کنند.

۴۰. تذرو: قرقاول، مرغی است با پرهای زیبا و رنگارنگ که به آن خروس صحرایی نیز گفته می‌شود که دارای تاج و غبغب است / تذرورنگ: به رنگ تذرو، زیبا و رنگارنگ / غبب (غبغب): ← ۱۰/۸ / چوکبک: اشاره است به خط‌های سیاه دور گردن کبک / سارا: خالص و ناب، این واژه به این معنی تنها با عنبر و مشک و زر به کار برده می‌شود / عنبر سارا: استعاره از گیسوی سیاه خوشبو ← ۱۴/۴۰.

معنی: ساقی زیباروی که طوق و غبغبی بر گلو دارد، مانند کبک گردنبندی دیگر از گیسوی سیاه و خوشبوی خود بر گردن آویخته است.

۴۱. تذرو: استعاره از ساقی زیبا / پای کبوتران: در اینجا شاعر دست ساقی را که از میِ سرخ رنگین شده، به پای کبوتران که سرخ‌رنگ است، مانند کرده است / رنگ عید: رنگ شادی و جشن و سرور / بین «دست» با «پا» و «تذرو» با «کبوتر» تناسب است.

۴۲. نگین‌نگین: استعاره از حباب‌های باده / مهر جم: خاتم و انگشتری سلیمان، استعاره از شراب که در دهان ریخته می‌شود ← ۱۳/۳۳ / خاتم گویا: استعاره از دهان و لب‌ها، دهان در گردی و سرخی به نگین انگشتری مانند شده است.

معنی: ساقی آن شراب گلگون پر حبابی را بر دهان خود و دیگران می‌ریزد که حباب‌هایش مانند قطرات آبی است که بر پشت دست چکیده شده باشد.

۴۳. خاتم سهیل‌نشان: استعاره از دهان و لب ساقی، و شاعر توجّهی به تناسب بین سرخی لب و

رنگ سرخ سهیل نیز داشته است. ← ۶/۲۱ / نگین‌نگین: استعاره از قطرات و دانه‌های اشک / ثریّا: پروین ← ۴/۵۸ / بین «خاتم» با «نگین» و «سهیل» با «ثریّا» تناسب است.

معنی: بنا بر بیت قبل که چون ساقی مهر جم در خاتم گویا می‌افکند؛ یعنی شراب در دهان می‌ریزد، من نیز از عشق دهان او نگین‌های قطرات اشک مانند ثریّا بر زمین می‌ریزم.

۴۴. بلبله: کوزه و ظرف شراب لوله‌دار / عروه: عروة بن حزام از شاعران عرب، عاشق دختر عمّ خود عفرا بود. آن دو از کودکی با هم بزرگ شده بودند و چون عروه از عفرا خواستگاری کرد، مادر عفرا کابینی گزاف پیشنهاد کرد. عروه دل‌آزرده به سفر رفت. عفراه را به زنی به مردی اموی دادند. عروه از سفر بازگشت و به دیدن عفرا رفت و سرانجام در حدود سال ۳۰ هجری قمری از شدّت عشق و اندوه بمرد.

در بند عشق شاهد و هم عشق شاهدش　　　عشقش چو قیس عامری و عروهٔ حزام باد

(دیوان، ۳۰۱)

برافکندن: کنایه از بوسیدن و «باد» در اینجا مجازاً «دم» است؛ زیرا به هنگام بوسیدن دم‌ها در هم آمیخته می‌شود.

معنی: آنگاه که دهانهٔ کوزهٔ شراب به دهان جام نزدیک می‌شود؛ گویی عروهٔ عاشق چهره بر چهرهٔ عفرا نهاده و او را می‌بوسد،

۴۵. فاخته: ← ۹/۱۳ / ناردان مصفّا: استعاره از قطرات می که از گلوی تنگ در کام جام ریخته می‌شود. قطرات می در گردی و سرخی به دانهٔ انار مانند شده است.

معنی: و یا ریختن شراب از کوزه در جام به گونه‌ای است که گویی فاخته لب به لب جوجه‌اش می‌ساید و دانه‌های پاکیزهٔ انار را در دهان او می‌ریزد.

۴۶. خیک: مشک، در اینجا منظور مشکی است که شراب را در آن نگاه می‌داشتند / خفقان: نوعی پریدن و تپش غیرعادّی است که به قلب روی می‌آورد. سبب خفقان عبارت است از هر چه به قلب آزار می‌رساند / خفقان‌دار: دچار خفقان شده، نفس‌گرفته، اشاره است به صدای خیک در هنگام بیرون ریختن باده / صفرا: استعاره از شراب زرد ← ۴/۱۴.

۴۷. سحرکاری: ساحری و جادوگری / هاروت: ← ۳۱/۱۵ / زهرهٔ زهرا: زهرهٔ تابناک و درخشان ← ۲/۴۹ / بین «زهره» و «زهرا» جناس اشتقاق و بین «سحرکاری» با «هاروت» و «زهره» و بین «مطرب» با «سماع» و «زهره» تناسب است.

۴۸. ارغنون: ← ۳/۱۲ / زخمه: مضراب، آنچه بدآن تارهای ساز را به لرزه درمی‌آورند / تب‌لرزه:

تبی که با لرز همراه باشد، در اینجا استعاره از ارتعاشات سیم‌های ساز است / تنا تننانا: از اصوات و ریتم‌های موسیقی.

معنی: انگشت ارغنون‌نواز رومی چون زخمه می‌زند، تب‌لرزه‌ای بر سیم‌ها می‌افکند که آواز تناتننانا از آن برمی‌خیزد.

۴۹. چنگی: چنگ‌نواز / ده بلورین ماهی: استعاره از ده انگشت نوازنده / آبدار: تابناک و درخشان، صفت برای انگشت / محاکا: در لغت به معنی با هم‌سخن گفتن و حکایت کردن، و در اینجا استعاره از نواختن است / بین دو «آب» جناس تام و بین «ماهی» با «آب» در مصراع اوّل ایهام تناسب و با «آب» در مصراع دوم تناسب است.

۵۰. بربط و هشت زبان بودن آن: ← ۹/۱۲ / هشت گوش: استعاره از هشت چوب کوک بربط در دو ردیف چهارتایی که در دو طرف آن قرار دارد و سیم‌های ساز به آن پیچیده شده است و هنگام کوک کردن از آنها استفاده می‌شود که به تعبیر شاعران گوشمال دادن ساز است و همین پیچیدن سیم به دور این چوب‌ها سبب شده است تا خاقانی گوش بربط را گوش پر و کر بداند / بین «کر» و «هشت‌گوش» تضاد و بین «زبان»، «گوش» و «دست» تناسب و بین «دم» در معنی «دهان» که در اینجا مراد نیست، با «زبان»، «گوش» و «دست» ایهام تناسب است.

معنی: بربط مانند کری است که دارای هشت زبان است و در هر لحظه دست توانای نوازنده شکنجه‌ای بر هشت گوش او وارد می‌کند تا ساز نواخته شود.

۵۱. چنگ: ← ۱۴/۱۳ / زرّق: پرندهٔ شکاری لاغراندام بین «باز» و «باشه» و در لغت به معنی تیزبین است ← ۳۳/۱۹ / احشا: جمع حشا، آنچه در شکم و میان دنده‌ها و پهلوهاست / بین «چنگ» در معنی «عضو بدن» که در اینجا مراد نیست، با «پای»، «سر» و «تن» ایهام تناسب است.

شاعر شکل چنگ را توصیف می‌کند و صفت‌های پای‌بسته و سرافکنده و خشک‌تن را برای آن می‌آورد. چنگ به مرغ خشک شکارشده می‌ماند که توسّط باز گوشت و احشا آن خورده شده باشد.

۵۲. سرفه: استعاره از صدای ریختن باده در قدح / قنینهٔ حمرا: شیشهٔ شراب سرخ‌رنگ به سبب وجود بادهٔ سرخ در آن / بین «نای» در معنی «عضو بدن» که در اینجا مراد نیست، با «حلق» و «دهان» و «سرفه» ایهام تناسب است.

معنی: حلق و دهان نای بسته است و آوازی از آن به گوش نمی‌رسد، پس چرا صراحی به سرفه افتاده است و شراب در جام می‌ریزد؟

۵۳. چنبر دف: حلقه و گردی دف ← ۳۵/۳۵ / به مدارا: با ملایمت و آهستگی / کمین برافکندن: کمین کردن / بین «دف» و «صف» جناس لاحق است.

معنی: در گردی دف نقش‌هایِ جانوران‌اند که به آرامی در کمین یکدیگرند.

۵۴. رباب: ← ۱۳/۲۵ / طناب: استعاره از سیم‌های ساز / ناله: استعاره از نوای ساز.

۵۵. درّ دری: مروارید دری، استعاره از اشعار و ابیات شاعر / قیمت برافکندن: ارزش و بها دادن.

۵۶. سپیدمهره: نوعی بوق یا شیپور جنگی / بوقبیس (ابوقبیس): کوهی است در جانب شرقی مکّه و مشرف به آن.

۵۷. خورشید جام: اضافهٔ تشبیهی، جام در درخشندگی به خورشید مانند شده است / شاه مظفّر: شاه پیروز و نیز اشاره است به کنیهٔ ممدوح شاعر که ابوالمظفّر است / به جرعه‌ریز: در هنگام جرعه‌ریزی ← ۱۴/۹ / اختران مجزّا: استعاره از قطرات پراکندهٔ شراب بر روی زمین.

۵۸. گداز افکندن: ذوب و آب کردن.

معنی: رخشندگی تاج و تخت شاه مازندران سبب رشک خورشید می‌شود، به‌گونه‌ای که خورشید از غایت رشک گداخته و ذوب می‌شود.

۵۹. برقع: نقاب و روی‌بند / برگستوان: پوشش و زره اسب در روز جنگ / دلدل: نام ماده‌استری سپید مایل به سیاه (شهبا) که مقوقس حاکم اسکندریّه و به روایتی فروة بن عمرو حذامی به حضرت رسول (ص) اهدا کرد. در روایات شیعی آمده است که حضرت او را با چند اسب دیگر و الاغ مخصوص خود، به نام یعفور به امیرالمؤمنین علی (ع) بخشید که در جنگ‌ها بر آن سوار می‌شد؛ از این رو «شاه دلدل‌سوار» کنایه از حضرت علی (ع) است. (*فرهنگ اساطیر*) / شهبا: مؤنث اشهب، هر چیز که رنگ آن سیاه و سفید باشد / دلدل شهبا: استعاره از شب و روز.

معنی: نوروز نقاب از رخ زیبا برمی‌افکند و بر پشت اسب شب و روز برگستوان می‌اندازد؛ یعنی برای جنگ با سرمای زمستان آماده می‌شود.

۶۰. یکسواره: یکّه‌سوار، یکّه‌تاز / سلطان یکسوارهٔ گردون: استعاره از خورشید / دی: نام اوّلین ماه زمستان، مجازاً زمستان و سرما / چرمه: اسب سپیدموی یا سپیدیال، استعاره از روز / تنگ: تسمهٔ چرمین که از زیر شکم اسب به دو طرف زین بندند و بدآن زین را محکم کنند / تنگ بر چرمه بستن: کنایه از آماده شدن / هرّا: استعاره از اشعه و نور خورشید ← ۴/۲۴.

۶۱. وشاق: نوکر و غلام / بیست و یک وشاق: ← ۳۳/۴۰ / سقلاب: ← ۱۵/۷۷ / راه دی: مسیر

وگذر سرما و زمستان / کمین به مفاجا برافکندن: ناگهان از کمین بیرون آمدن و حمله کردن.

معنی: خورشید همراه با لشکریان خود ناگهان از کمین بیرون می‌آید و به سرما می‌تازد.

۶۲. دلو یوسفی: دلو و آوندی که یوسف بدآن از چاه بیرون آمد ← ۱۴/۳۸ / حوت یونسی: ماهی بزرگ که حضرت یونس را به کام کشید ← ۱۴/۳۹.

معنی: آفتاب از برج دلو، که وبال اوست، می‌جهد و چشم می‌دارد که به برج ماهی درآید.

۶۳. به صحرا افکندن: کناهی از ظاهر و آشکار کردن.

معنی: برج حوت خورشید را در کام خود فرومی‌برد و سپس مانند یونس به بیرون می‌افکند. مفهوم بیت اشاره دارد به وارد شدن خورشید از حوت به حمل.

۶۴. چشمه: استعاره از خورشید؛ همچنان که نور از خورشید برمی‌آید، آب از چشمه نیز می‌جوشد؛ از دیرباز خورشید به چشمهٔ نور تشبیه شده است و تعابیری چون عین‌الشّمس و چشمهٔ آفتاب در ادب فارسی و عربی بسیار دیده می‌شود / چشمه به ماهی آمدن: خورشید وارد برج حوت شدن. معمولاً ماهی به چشمه می‌آید؛ ولی شاعر با نگاه هنری خود عکس آن را تصوّر کرده است / زیور: استعاره از انوار رنگارنگ خورشید / غبرا: خاکی و غبارآلود / مرکز غبرا: کنایه از زمین.

معنی: خورشید وارد برج حوت می‌شود و روی زمین را مانند پشت ماهیان درخشان و زیبا می‌کند.

۶۵. آتشین صلیب: استعاره از خورشید / خانهٔ مسیح: کنایه از آسمان چهارم؛ زیرا برطبق روایات اسلامی عیسی (ع) مصلوب نشد، بلکه عروج کرد؛ ولی چون از تعلّقات دنیایی سوزنی با او بود، در آسمان چهارم، که خانهٔ خورشید نیز می‌باشد، متوقّف شد و به همین سبب خورشید و مسیح را همسایه و هم‌خانه خوانده‌اند / خاک مرده: خاک افسرده و یخ‌زده از سرمای زمستان / باد مسیحا: مجازاً دم و نفس عیسی مسیح که مرده را زنده می‌سازد ← ۸/۲۰ / بین «آتش» در «آتشین»، «خاک» و «باد» تضاد و بین «صلیب»، «مسیح»، «مرده» و «باد مسیحا» تناسب است.

۶۶. مطبخی: منسوب به مطبخ، کسی که در آشپزخانه کار می‌کند / مطبخیّ باغ: استعاره از خورشید است؛ زیرا گرمای خورشید موجب رسیدن شکوفه و گل‌ها و دمیدن سبزه‌های باغ می‌گردد / بره: در مصراع اوّل برج حمل در منطقةالبروج است که به عقیدهٔ قدما خورشید پس از طی برج حوت به آن برج درمی‌آید و در مصراع دوم به معنی بچّهٔ گوسفند که با

یکدیگر جناس تام است / مرعی: چراگاه / بین «بره» (اوّل) با «مرعی» ایهام تناسب و «بره» (دوم) با «مرعی» تناسب است و نیز اگر «مرعی» را در معنی «مرغزار» بدانیم، یکی از صورت‌های فلکی است که در این صورت با «بره» (اوّل) ایهام تناسب است.

معنی: همان گونه که برّهٔ گوسفند چشم به چراگاه می‌دوزد، خورشید نیز چشم به برج حمل می‌دوزد.

در معنای فوق، خورشید به آشپزی مانند شده است که با فروغ و گرمای خویش خوانی رنگین از گل‌ها و سبزه‌ها می‌گسترد. اگر ترکیب مطبخیّ باغ را تشبیه بگیریم، باغ به آشپزی می‌ماند که با فرارسیدن بهار خوانی از گل‌ها و سبزه‌ها می‌گسترد و می‌آراید؛ بنابراین باغ به برج حمل و بهار نظر دارد.

۶۷. احرام: دو پارچهٔ سپید و نادوخته که زایران کعبه یکی را بر کمر می‌پیچند و دیگری را بر دوش می‌اندازند / چادر احرام: استعاره از برف‌هایی که کوه را پوشانده‌اند /چادر ترسا: اشاره است به جامهٔ سیاه کشیشان و ترسایان و استعاره از سیاهی یا کبودی رنگ ابر.

معنی: خورشید با تابش و گرمای خود چادر برف را از پشت کوه برمی‌دارد و چادر سیاهی چون جامهٔ ترسایان بر پشت و کتف ابر می‌اندازد.

۶۸. زندنیجی: کرباسی مخصوص بوده است که آن را در زندنه یا زندنیج از آبادی‌های شمال بخارا می‌بافته‌اند، استعاره از برف / خاره: سنگ، سنگ سخت / سندس: دیبای زربفت / خارا: ← ۳۴/۹۳ / سندس خارا: استعاره از گل‌ها و گیاهان / بین «خاره» و «خارا» جناس مطرّف و بین «زندنیجی»، «سندس» و «خارا» تناسب است.

معنی: هنگامی که باد لباس سفید کوه را برمی‌دارد، بر روی خاک سبزه و گل را می‌گسترد.

۶۹. دی: مجازاً زمستان و سرما / فضلهٔ دی: باقی‌ماندهٔ سرمای دی / زکام: سرماخوردگی ← ۳۳/۴۹ / طلی: مالیدن و نهادن دارو، ضماد.

معنی: هوا از باقی‌ماندهٔ سرما بیمار بود و ابر برای درمان او ضماد می‌نهد؛ یعنی ابر بهاری لطافتی به هوا می‌بخشد تا بقایای سرمای زمستان از میان برود.

۷۰ و ۷۱. گداز دادن: ذوب و آب کردن، کم نمودن / بزغاله: جدی، برج دهم برابر است با دی ماه / عذرا: دوشیزه و باکره، و نیز نام برج سنبله و این برج آخرین برج تابستان است ← ۳۷/۷۴ / قاعدهٔ عذرا: دوشیزهٔ قاعده‌شده که اشاره به سنبله دارد / تا هر چه داشت قاعدهٔ

عذرا برافکند: مراد شاعر آن است که آن دوشیزه (برج سنبله) هر چه از نور و روشنی داشت، چون دوشیزهٔ قاعده‌شده فروافکند / دنبه نهادن: کنایه از فریب دادن / دق: بیماری دق به فارسی بیماری باریک، رنج باریک و رنج لاغری خوانده می‌شود؛ از آن با نام تب لازم، تب سل و سل نیز یاد شده است. «نام دق مشترک است به دو معنی؛ یکی را به یونانی اقطیقوس گویند؛ اعنی ثابت، و این تب دق بود، و بدآن ثابت خواندندش که این تب متمکّن گشته بود به اندام‌های مفرده و اندر پیچیده گشته و بدو اندررفته... و دیگر نوع از دق بی‌تب بود و بعضی از پزشکان این دق را شیخوخة من‌المرض گویند؛ اعنی بیماری پیر گشتن، و از بهر آن ورا بدین نام خوانند که حرارت طبیعی اندر تن این کس ضعیف شود و به آخر کار انطفا افتد مر آن حرارت غریزی را، و بدین سبب تن این مردمان سرد گردد و خشک شود... . (از نشانه‌های آن این است که) تن لاغر گردد و چهار سوها اندر مغاک افتد و سر بینی باریک شود و کتف‌ها از گوشت برهنه گردد و شکم باریک شود؛ چنانکه پنداری که اندر او نه جگر است و نه معده و نه چیزی دیگر و به کردار ناوه گشته بود و گر خاک بر تن او افتد، آن خاک بر حال خود بماند... و پوست پیشانی سخت گردد و پوست چشم کوتاه گردد؛ چنانچه اگر به خواب اندررود، چشم‌هایش باز بود یا نیمه‌باز بود و نیمه‌فراز و گر انگشت بر آخرک کتف او بفشاری، هیچ گونه فرونرود و پنداری که چو بستی.» *(هدایةالمتعلّمین، ۶۰-۶۵۷)*

معنی: اگر شب در آخر برج سنبله روز را به کاستی و کوتاهی کشاند و این کاهش تا اوّل برج بزغاله ادامه پیدا کند و به نهایت رسد، آفتاب در برج حمل شب را می‌فریبد و با کاستن او را به کیفر می‌رساند.

۷۲. پرده خماهنی: استعاره از فلک یا آسمان کبود، و خماهن «سنگی باشد به‌غایت سخت و تیره‌رنگ به سرخی مایل و آن دو نوع است: نر و ماده، و چون نر آن را با آب بسایند، مانند شنجرف سرخ شود و مادّهٔ آن همچو زرنیخ زرد گردد.» *(لغت‌نامه)* خاقانی اشاره‌ای به نظر قدما دارد که معتقد بودند که گوهر آسمان گاهی از سنگ است و رنگ آن بنا بر بندهش سفید و شکل آن همانند تخم‌مرغ توصیف شده است. (بندهش، ۳۹) / سکاهن: رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن ترتیب دهند و بدآن جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند و بیشتر کفشدوزان به جهت چرم رنگ کردن سازند خاقانی رنگ سیاه و تیره را اراده کرده است.

معنی: ابر تیره‌رنگ بر پردهٔ کبود آسمان پدیدار می‌گردد و بر همهٔ عالم رنگ تیره و سرخ‌گون می‌افکند.

۷۳. قوس قزح: ← ۱۶/۴۲ / کاغذ شامی: ← ۱۴/۳۷ / کاغذ شامی شامگاه: اضافهٔ تشبیهی، شاعر پهنهٔ آسمان شامگاهی را به کاغذ شامی مانند کرده است / هفت‌رنگ: رنگ‌های اصلی را قدما هفت رنگ می‌دانستند و به هفت سیّاره منسوب می‌کردند که به ترتیب عبارتند از: سیاه (زحل)، خاکی (مشتری)، سرخ (مرّیخ)، زرد (خورشید)، سفید (زهره)، کبود (عطارد)، زنگاری (ماه) / طغرا: ← ۴/۲۱.

معنی: رنگین کمان را در آسمان شبانگاهی بنگر که با رنگ‌های خود طغرای زیبایی بر آسمان نقش کرده است.

۷۴. ثقل: از ریشهٔ ثِقْل به معنی باروبنه‌ای که مسافر با خود می‌برد / توسن‌استر: استر توسن و سرکش / توسن‌استر گرما: اضافهٔ تشبیهی، گرما به سبب سرکشی و شدّت به استر سرکش مانند شده است.

معنی: روز برای کشیدن باروبنهٔ بهار و همراهان او، بر استر سرکش گرما پالان می‌نهد و او را رام و مهیّا می‌کند.

۷۵. هزیمت دارا: شکست و فرار همچون دارا ← ۸/۷۲ / بین «کمین» و «کمان» شبه‌اشتقاق است.

۷۶. عکس تیغ: پرتو و نور شمشیر / ملک بوالمظفّر: ممدوح شاعر در این قصیده ← مقدمّهٔ همین قصیده / کمین برافکندن: ناگهان از کمین بیرون آمدن و بر دشمن تاختن، کمین گشادن / لشکر اعدا: استعاره از شب / بیت دارای صنعت تشبیه معکوس است؛ به جای آن که عکس و پرتو شمشیر به روز مانند شود، روز به آن مانند شده است.

معنی: اگر برق شمشیر بوالمظفّر نبود، چگونه روز می‌توانست بر دشمن خود، شب، حمله آورد؟!

۷۸. زهره برافکندن: زهره پاره شدن و زهره ترکیدن، کنایه از سخت ترسیدن ← ۱۴/۴ / شرزه: خشمگین، تند و تیز / هیجا: جنگ و نبرد / شرزهٔ هیجا: صفت جانشین موصوف است، دلاور تند و تیز و خشمگین میدان نبرد / بین «زهره» و «زهر» جناس مذیّل است.

۷۹. کیخسرو هدی: پادشاه راهبر و راهنما، استعاره از ممدوح خاقانی / طمغاج‌خان: بیشتر ملوک ترک معروف به خانیه که پیش از مغول در ناحیهٔ طمغاج سلطنت داشتند، ملقّب به طمغاج‌خان بودند. به گفتهٔ بعضی فرهنگ‌ها از جمله: برهان، آنندراج و اسدی، طمغاج‌خان نام پادشاه سمرقند بود و برخی گویند نام پادشاه تبّت و یغماست. (*لغت‌نامه*) / تبّت: ← ۷/۵ / یغما: نام شهری در ترکستان که خوبرویان آن معروف است.

معنی: پادشاه راهبر و راهنمایی که طمغاج‌خان برای غلامان او از تبّت و یغما باج و خراج می‌ستاند.

۸۰. حمل: بار / نزل: ماحضر، طعام و غذا / ستانه: کوتاه‌شدهٔ آستانه، درگاه.

معنی: طمغاج‌خان برای خزانهٔ او از سمرقند زر و گوهر می‌ستاند و خرج درگاهش را نیز به گردن مردم بخارا می‌نهد.

۸۱. تا بس نه دیر: طولی نخواهد کشید، دیر نخواهد پایید / ساو: باج و خراج و آن زری باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف بگیرند / بیت دارای صنعت لفّ و نشر مرتّب است.

۸۲. نعما: نعمت‌ها، خوبی‌ها و نیکی‌ها.

معنی: ایران را به یاری بخت و اقبال می‌پرورد و گسترش می‌دهد و با بخشش خود اسم عرب را در بخشندگی از میان می‌برد.

۸۳. آب خضر: آب حیات، استعاره از شراب، شراب در حیات‌بخشی به آب خضر مانند شده است ← ۳/۵۲ / جام اسکندر: جامی بود که کید، پادشاه هند، به قصد دعوت اسکندر به صلح و بازداشتنش از حمله به هند همراه سه هدیهٔ شگفت‌آور دیگر به اسکندر پیشنهاد و پیشکش کرد و آن جامی بود معجزه‌آسا از یاقوت ناب که هیچگاه محتویات آن با نوشیدن تمام نمی‌شد.

دهم چار چیزش که بی‌پنجمند — به نوباوگی برتر از انجمند
یکی، دختر خود فرستم به شاه — چه دختر که تابنده‌خورشید و ماه
دویم، نوش‌جامی ز یاقوت ناب — کز او کم نگردد به خوردن شراب
سوم، فیلسوفی نهانی‌گشای — که باشد به راز فلک رهنمای
چهارم، پزشکی خردمند و چست — که نالندگان را کند تندرست

(*شرفنامهٔ نظامی*، ۳۵۶)

کشیدن: نوشیدن / گنج اسکندر: «یکی از شگفتی‌های جهان است. پایه‌اش بر روی شیشه است و شیشه روی خرچنگی از مس است که در کف دریا قرار دارد و از مناره تا خشکی پلّه‌های شیشه‌ای کشیده شده. مناره سیصد و شصت و پنج خانه دارد و در بالای آن آینهٔ بزرگی هست. دیده‌بانی همواره در آن می‌نگرد و کشتی‌های رومیان را در آن می‌بیند. هرگاه سلطان روم سپاه‌آرایی کند و خواهد که به مصر بتازد، همین که کشتی‌ها را به دریا افکندند و بادبان‌ها را برافراشتند، دیده‌بان در آینه می‌بیند و مسلمانان را آگاه می‌کند تا آماده شوند و جنگ‌افزار برگیرند؛ از آن رو، بودن چنین آینه‌ای رومیان را سخت ناخوش بود. هنگامی که

یکی از خلفا به اسکندریّه رفت، سلطان روم جاسوسی نزد او فرستاد و به خلیفه آگهی داد که در آن مناره گنجینه‌هایی است که ذوالقرنین گذاشته. خلیفه فرمود تا ویرانش کردند و آینه را کندند و آن طلسم نیز تباه شد؛ امّا گنجی نیافتند و روشن شد که همهٔ آنها نیرنگی بود برای ویران ساختن مناره و کندن آن آینه و فانوس. و چون در پی آن جاسوس رفتند، نیافتند. خلیفه فرمود با گچ و آجر بنا را از نو برآورند؛ امّا سر یک منارهٔ اصلی حاصل نشد. بلندی مناره سیصد گزِ مَلِکی بود؛ یعنی برابر چهارصد و پنجاه گز که بالاترین اندازه بلندی ساختمان بود.

عبدالله بن عمرو بن عاص می‌گفت: شگفتی‌های جهان چهار است: منارهٔ اسکندریّه که بالای آن آینه‌ای است؛ هرگاه کسی در زیر آن بنشیند، می‌تواند قسطنطنیه را ببیند؛ در حالی که از آنجا تا قسطنطنیه پهنای دریا فاصله است.» (*ثمارالقلوب*، ۵۰۱)

معنی: آنگاه که در بزم از جام بزرگ شاهانه باده می‌نوشد، گنج‌های فراوانی را برای تاراج و بخشش مردمان برمی‌افشاند.

۸۴. سماک نیزه: آن که نیزهٔ او مانند نیزهٔ سماک است ← ۲۰/۲۰ / بدر سماک‌نیزه: استعاره از ممدوح شاعر / قلب مملکت: ناسرگی و تقلّب کشور / اکسیر: به اصطلاح کیمیاگران جوهر گدازنده و آمیزنده و کامل‌کننده که ماهیّت جسم را تغییر دهد؛ یعنی جیوه را نقره و مس را طلا کند و چنین جوهری وجود خارجی ندارد و فرض محض است / سعد موفّا: نیکبختی بسیار، کنایه از ستارهٔ مشتری ← ۷/۱۹.

خاقان اکبر کآسمان بوسد زمینش هرزمان   بر فرّ و قدّش فرقدان سعد موفّا ریخته

(*دیوان*، ۳۸۰)

۸۵. دم کژدم فلک: دم برج عقرب، شوله، نام دو ستارهٔ روشن است در طرف دم عقرب بر موضع نیش؛ فاصلهٔ میان این دو مقدار یک وجب است و ماه در آن میان قرار می‌گیرد و آن منزل نوزدهم ماه است. (*لغت‌نامه*) ← ۲۵/۲۲ / زبانا: منزل شانزدهم از منازل بیست و هشتگانهٔ قمر و علامت او دو ستاره است بر دو کفهٔ میزان، هر دو از اکبر قدر ثالث؛ یکی را که بر طرف جنوب است کفّةالجنوبیه گویند و آن دیگری را کفّةالشمالیه و... عرب گویند که این دو ستاره بر زبانای عقرب واقع‌اند؛ یعنی بر دو شاخ او.

گرینده بر تو جانوران تا به حد آنک   عقرب ز راه نیش و زُبانا گریسته

(*دیوان*، ۵۳۴)

(*فرهنگ اصطلاحات نجومی*)

معنی: با نیزهٔ مارگون خویش کار اختران آسمان را بر هم زده؛ به طوری که گرهٔ دم عقرب را که منزل نوزدهم ماه باشد، با نیزهٔ خود کنار زبانا منزل شانزدهم می‌اندازد و ستارگان آسمان را جا به جا می‌کند؛ یعنی دم عقرب را بر شاخک‌های آن می‌افکند و آن را بی‌گزند می‌سازد.

۸۶. چلیپا کردن تیر و کمان: کنایه از خم و منحنی کردن کمان برای تیر انداختن / رسم چلیپا: دین و آیین مسیحیّت.

۸۷. نصرت‌الدّین: ممدوح شاعر ← مقدّمهٔ همین قصیده / پرّ جبرئیل و ویران شدن سبا: ← ۱۱/۶۲ / خسف: فرورفتن و ویران شدن.

معنی: شمشیر نصرت‌الدّین، اسپهبد طبرستان، مانند پر جبرئیل که شهر سبا را ویران کرد، کشور دشمنان را نابود می‌کند.

۸۸. لیالواشیر: ممدوح خاقانی ← مقدمّهٔ همین قصیده / نه فلک: ← ۲۱/۲۴ / هشت جنّت مأوا: ← ۱/۱۸.

۸۹. به ده نوع: به ده شکل و گونه، شاید مراد مقولات ده‌گانهٔ ارسطو باشد ← ۲۰/۲۸ / حزر ← ۶/۵ / عرش معلّی: عرش برین و بالایی.

معنی: نه حرفی که با آن نام لیالواشیر نوشته می‌شود، به ده شیوه مایهٔ سلامتی روح است، تا آنکه روح بتواند نقش نام او را بر آسمان برین بنگارد.

۹۰. قلم تیر هندسی: قلم عطارد هندسه‌دان که دبیر فلک است ← ۸/۱۰ ذیل اختر دانش / خطّ معمّا: خطّ پیچیده و دشوار، مقابل خطّ روان و خوانا، استعاره از لکّه‌ها و تیرگی‌هایی که بر روی ماه دیده می‌شود / بین «تیر» و «تیغ» جناس مطرّف و بین «تیر» در معنی «تیر پرتابی» با «تیغ» ایهام تناسب و بین «اشکال»، «قلم»، «هندسی»، «سطح» و «خط» تناسب است.

شاعر خطوط و لکّه‌های شگفت‌انگیزی را که بر روی ماه است، اشکال شمشیر ممدوح می‌داند که تیر دبیر با قلم خود بر روی ماه کشیده است.

۹۱. قوقه: تکمهٔ کلاه و پیراهن و امثال آن / خارا: سنگ سخت / رنگ به خارا برافکندن آفتاب: کنایه از لعل و گوهر کردن سنگ به وسیلهٔ آفتاب ← ۱۷/۱۶.

معنی: گوهری که آفتاب در سنگ پدید می‌آورد، برای آن است که تکمهٔ کلاه بندگان او به وجود آید.

۹۲. طرف: بند زر و نقره که بر کمر بندند / دریای چرخ: اضافهٔ تشبیهی آسمان در پهناوری و در رنگ به دریا مانند شده است / لؤلؤ لالا: مروارید درخشان.

۹۳. سیاه شدن ماه: گرفتگی آن و فرورفتنش در تاریکی و سایهٔ زمین / لالا: بنده و خدمتکار.

۹۴. آقسنقری: منسوب به آقسنقر، و آقسنقر مرغ شکاری سپید از جنس شاهین، استعاره از روز / قراسنقری: منسوب به قراسنقر، و قراسنقر مرغ شکاری کوچک سیاه، استعاره از شب / مولا: بنده و غلام.

۹۵. آبای علوی: ← ۸/۹ / کمردار: کنایه از خادم و خدمتکار / سایه برافکندن: کنایه از توجّه و التفات کردن، مورد حمایت قرار دادن / بر اساس کلمهٔ «آبا» بیت دارای نوعی صنعت ردّالصّدر علی‌العجز است.

۹۶. کمر برافکندن: کمر بستن، کنایه از آمادهٔ خدمت شدن.

معنی: پدر مهربان بهتر آن است که دوستار و مرید پسر باشد؛ همان طور که درخت خرما در خدمت و پرورش خرماست.

۹۷ و ۹۸. فتح کیان: فتح بزرگ و شاهانه / هما: ← ۱۴/۵۲ / رایت علیا: پرچم بلندمرتبه و بلندپایه / ظلّ همای رایت علیا برافکندن: کنایه از به زیر پرچم درآوردن و فتح نمودن / سمعنا: شنیدیم / گوشوار سمعنا: اضافهٔ تشبیهی / گوشوار در گوش کردن: کنایه از فرمانبرداری و بندگی نمودن؛ زیرا در گذشته بردگان حلقه در گوش می‌کردند / اطعنا: فرمان می‌بریم و اطاعت می‌کنیم / طیلسان اطعنا: اضافهٔ تشبیهی، لباس بندگی و اطاعت ← ۸/۴۶ / بین «گوش» و «دوش» جناس لاحق و بین «عراق» با «پارس»، «سمعنا» با «گوشوار» و «گوش» و «اطعنا» با «طیلسان» و «دوش» تناسب است.

۹۹. ید بیضای عسکر: استعاره مکنیّه است از دست پیروز و شگفت‌انگیز سپاهیان ← ۳۷/۶۹ / عسکر (دوم): عسکر مکرم ← ۲۲/۶۶ / بیضا: نام شهری است در فارس. مقدّسی می‌گوید: «بیضا شهری نیک و پاکیزه است، دارای مسجدی نیکو و زیارتگاهی پر آمد و رفت و حوالی آن مرغزارهای معروف، خود شهر در آغوش کشتزارهای سبز گندم جای گرفته و با رنگ سفید خود نمایان و درخشان است. ابن‌البلخی در فارسنامه نویسد که: بیضا شهرکی است کوچک؛ امّا نیکوست و تربت آن سپید است و از این جهت آن را بیضا گویند و جامع و منبر دارد.» (*لغت‌نامه*) / بین دو «بیضا» و دو «عسکر» جناس تام و بین بیضای «عسکر» و «عسکر» و بیضا نوعی صنعت عکس است.

۱۰۰. براق: ← ۶/۸ / رفعت والا: کنایه از آسمان و فلک / براق رفعت والا: اضافهٔ تشبیهی / زین افکندن: کنایه از مسلّط و چیره شدن.

۱۰۱. مهماز: اسم آلت از هَمْزْ به معنی فشردن و زدن، میخی که بر پاشنهٔ موزه محکم کنند برای دواندن اسب که مهمیز نیز گویند؛ آلتی از آهن که روی موزه بالای پاشنه بندند و به نوکی تیز ختم شود که چون با پهلوی اسب برخورد کند؛ او را به دویدن و سرعت حرکت وادار نماید / سرطان: ← ۱۶/۲۳ / جوزا: ← ۴/۵۸ / لگام برافکندن: کنایه از اقامت کردن و ماندن.

معنی: هرگاه با همّتش بخواهد در جوزا لگام بیفکند و اقامت کند، گام بعدی او سرطان خواهد بود؛ یعنی سی روز راه را به یک گام می‌پیماید.

۱۰۲. شیر فلک: برج اسد / گاو زمین: ← ۷/۳۴ / رخت برنهادن: کنایه از ماندن و اقامت کردن / نظر به معادا برافکندن: به خشم و عداوت نگاه کردن.

معنی: اگر با خشم بر فلک نگاه کند، شیر فلک از ترس از بالا به زیر می‌افتد و بر پشت گاو زمین قرار می‌گیرد.

۱۰۴. سهم: قسمت و بهره.

۱۰۵. آفتاب مجرّد: آفتاب تنها و یگانه.

۱۰۶. روح‌القدس: ← ۶/۲ / بشیبد: از شیفتن، دل باختن، آشفته شدن / بکر همّت: اضافهٔ تشبیهی، همّت بلند و دست‌نیافتنی ← ۲/۲۰ / پرده برافکندن: کنایه از ظاهر و آشکار کردن / سراچهٔ اشیا: خانهٔ چیزها، استعاره از دنیا.

معنی: اگر همّت بلند و زیبای او در این عالم آشکار شود، دل جبرئیل را نیز خواهد ربود و او را شیفتهٔ خود خواهد کرد.

۱۰۷. نور تجلّی: اشاره است به آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ اعراف (۷): وَ لَمّٰا جٰآءَ مُوسیٰ لِمِیقٰاتِنٰا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قٰالَ رَبِّ اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْکَ قٰالَ لَنْ تَرٰانِی وَ لٰکِنِ اَنْظُرْ اِلَی اَلْجَبَلِ فَاِنِ اَسْتَقَرَّ مَکٰانَهُ فَسَوْفَ تَرٰانِی فَلَمّٰا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً فَلَمّٰا اَفٰاقَ قٰالَ سُبْحٰانَکَ تُبْتُ اِلَیْکَ وَ اَنَا اَوَّلُ اَلْمُؤْمِنِینَ، چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگار بر کوه تجلّی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزّهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.

۱۰۸. طلعت غرّا: صورت زیبا و نورانی بیت اشاره است به ماجرای یوسف و زلیخا و بریدن زنان مصر دست خود را پس از دیدن یوسف (ع) ← آیهٔ ۳۱ سورهٔ یوسف (۱۲).

۱۰۹. پیرانه‌سر: هنگام پیری و سپیدی مو.

معنی: جهان از خلق و خوی چون یوسف او به روزگار پیری دو باره مانند زلیخا جوان و زیبا می‌شود.

بیت اشاره است به آن قسمت از داستان یوسف و زلیخا که زلیخا از عشق یوسف علیل و فقیر و کور شد. در این زمان یوسف از زندان بیرون آمده بود، زلیخا بر سر راه یوسف می‌نشست و گریه می‌کرد؛ تا آنکه سرانجام به دین یوسف درآمد و از عشق یوسف متوجّه به عشق به خدا شد؛ از این رو، بر اثر دعای یوسف دگرباره جوان و بینا گشت و یوسف او را به زنی گرفت. برای اطّلاع بیشتر ← *قصص قرآن مجید سورآبادی*، ۱۶۹؛ *قصص‌الانبیای نیشابوری*، ۱۴۷ / *بین «پیرانه» و «پیرایه» جناس خطّ است.*

۱۱۰. سر برکشیدن کرم: کنایه از زنده شدن و رواج و رونق پیدا کردن کرم و بخشندگی / قالب کرم: اضافهٔ استعاری، کالبد بخشش و سخاوت / دم احیا برافکندن: با دم و نفس عیسی زنده کردن ← ۸/۲۰.

۱۱۱. صخره: ← ۸/۸۰.

معنی: آنگاه که پیامبر نقش پای خود را بر تخته‌سنگ می‌نهد، تخته‌سنگ عزّت و مقام می‌یابد و سربلند می‌شود.

۱۱۲. ناسره‌گونا: ناسره‌گون، ناخالص‌گونه / بین «سرخ» و «رخ» جناس مزید است.

معنی: دشمن او به این سبب چون دوزخیان سرخ‌رخ شده است که ناخالص است و هرگاه آتش به زر ناسره برسد، آن را سرخ و گداخته می‌کند.

۱۱۳. خوک و مسجدالاقصا: ← ۱/۱۲.

۱۱۴. بولهب: ابولهب، کنیت عبدالعزّی بن عبدالمطّلب، عمّ رسول‌الله که با پیامبر (ص) دشمنی می‌ورزید. در سورهٔ مسد (۱۱۱) دربارهٔ او آمده است / طاها: از نام‌های حضرت رسول (ص) است./ وهن: خواری.

۱۱۵. کاسهٔ زر پرویز: یکی از دارایی‌های شگرف و شگفتی‌های خسرو پرویز خوان زرّین او بوده است؛ خوانی که سبزی و میوهٔ آن نیز از زر ساخته شده بود.

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرّین ... بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان
پرویز به هر بومی زرّین‌تره آوردی ... کردی ز بساط زر زرّین‌تره را بستان
پرویز کنون گم شد، زآن گم‌شده کمتر گوی ... زرّین‌تره کو بر خوان؟ رو کَمْ تَرَکُوا برخوان
(دیوان، ۳۵۹)

/ سکبا: ← ۱/۳۲.

معنی: دشمن نمی‌تواند آسیبی به ممدوح شاعر برساند؛ چه اگر خرمگسی سایه بر سکبای پادشاهی چون خسرو پرویز بیندازد، کی برای جام زرّینی که بر خوان او نهاده‌اند، عیبی است؟

۱۱۶. حورا: ← ۴/۱۲.

۱۱۸. دمنه: نام شغالی که با کلیله در خدمت شیر بودند / درمنه: نام گیاهی است تلخ و خودرو که در پزشکی کهن ارزش دارویی داشته است /کانا: نادان و احمق / بین «دمنه» و «درمنه» جناس زاید است.

معنی: هر چند نادان به بیهودگی دمنه را اسد و درمنه را سنبله بنامد، دمنه اسد و درمنه سنبله نخواهد شد.

۱۱۹. هفت‌خوان: ← ۳۳/۵۹.

۱۲۰. طراز: زیور و زینت / خطبه: بر سر منبر پس از حمد خدا و ثنای رسول مدح و ثنای سلطان و خلیفه یا امیر را گفتن.

معنی: ای شاه، نام تو زیور و زینت خطبه‌ای است که در دولت تو خوانده می‌شود و نام حقیقی آن است که بخت جوان بر کسی می‌نهد.

۱۲۱. بلنداختر: بلندطالع، خوشبخت و نیکبخت.

معنی: هنگامی که روزگار بخواهد نام کسانی را برگزیند و بالا ببرد، نام بلند را به بلنداختران می‌دهد.

۱۲۲. خطّی: نیزه و سنانی است منسوب به خط و خط لنگرگاهی بوده است به بحرین که نیزهٔ خوب می‌ساخته و می‌فروخته‌اند و از این حیث معروف بوده است / خطّ استوا: ← ۷/۱۲/ تعزّا افکندن: به ماتم و مصیبت انداختن / بین دو «خط» جناس تام و بین «شمس» و «خطّ استوا» تناسب است.

۱۲۳. ثعبان اسود: مار بزرگ و اژدهای سیاه، در این بیت اشاره به ماری است که از عصای موسی پیدا می‌شد، استعاره از نیزهٔ ممدوح که در بیت قبل بدآن اشاره شده است / ید بیضا: استعاره از دست ممدوح ← ۳۷/۶۹.

۱۲۴. سهم: بیم و ترس / سهو: خطا و لغزش / بین «سهم» و «سهو» جناس مطرّف است.

۱۲۵. **معنی:** آفتاب هم در برابر تو مانند من گدا و خواهنده است که هنگام خواهش شرم بر تنش لرزه می‌افکند. اشاره است به تب و تاب و لرزش نور خورشید.

۱۲۶. دل دروا: دل سرگشته و حیران و معلّق / دوزخ: استعاره از شدّت غم و اندوه، رنج بسیار.

معنی: غم دوری از درگاه تو دل سرگشتهٔ مرا به دوزخی دچار کرده است و من نیاز به بهشت بزم تو دارم.

۱۲۷. چشمهٔ حیات: ← ۳/۵۲ / خضر: ← ۷/۳۱ / بین «زی» در معنی «زندگی کردن» با «حیات» ایهام تناسب است.

۱۲۸. حربا: ← ۱۵/۱۱۳ / بر اساس کلمهٔ «حربا» بیت دارای صنعت ردّالصّدر علی‌العجز است / در بیت حسن طلب زیبایی نهفته است که شاعر خود را حربا و ممدوح را قرص خورشید پنداشته است.

معنی: من آفتاب‌پرستم و تو قرص خورشیدی، پس شایسته است که خورشید نور خود را بر آفتاب‌پرست بتابد.

۱۲۹. زردروی بودن: کنایه از شرمنده بودن / ذوق خاطر: کنایه از شعر شاعر.

معنی: از حرص و آز خود خجلم؛ امّا سخنی نغز و شیرین دارم؛ مانند زعفرانی که زرد است و حلوا را رنگین و سرخ می‌کند و سبب شادی می‌شود.

۱۳۰. ستانه: کوتاه‌شدهٔ آستانه، درگاه / نکبا: باد تند و نامناسب / خرمن بهشت: اضافهٔ تشبیهی و باد در خرمن بهشت افکندن: کنایه از نابود کردن و از دست دادن بهشت / بیت اشاره‌ای است به ماجرای رانده شدن شیطان از بهشت.

معنی: جان و دلم درگاه تو را چگونه چون شیطان، که بهشت را با عصیان و گمراهی از دست داد، رها کند؟ شاعر می‌گوید که: ای ممدوح، آستان تو را هرگز رها نخواهم کرد.

۱۳۱. ترکان اعجمی: ترکان بیگانه‌ای که نتوانند درست و فصیح سخن بگویند؛ شاید مراد خاقانی ترکان غز باشد که به سال ۵۴۸ بر خراسان تاختند و نیشابور را به خاک و خون کشیدند و امام محمّد یحیی از پیشوایان دین شافعی را خاک بر دهان کردند و به گونه‌ای جانخراش کشتند. در این تاخت و تازها سلطان سنجر سلجوقی در بند غزان افتاد و چهار سال در بند ماند تا به چاره‌ای گریخت / بساط تمنّا: اضافهٔ تشبیهی، بساط آرزو و خواهش / بین «عجم» و «اعجمی» جناس اشتقاق است.

۱۳۲. تن: انسان و شخص / سوّ و اتمک: در ترکی به معنی آب و نان‌پاره است / اتسز: کلمهٔ ترکی به معنی بی‌نام، لقب پادشاهان خوارزمشاهی / بغرا: کلمه‌ای است ترکی و به معنی شتر نر است، نام پادشاهی در خوارزم. ظاهراً در اینجا از این دو کلمه شخص خاصّی مورد نظر

نیست و در معنی مطلق حاکمان ترک به کار رفته است / بین «سو» با «اتمک» و «اتسز» با «بغرا» تناسب است.

معنی: شخص اگرچه آب و نان را از ترکان می‌خواهد کی آنان را می‌تواند چون شاه دوست بدارد؟!

۱۳۳. زال: ← ۱۸/۱۶ / بین «زال» و «زاغ» جناس مطرّف است / این بیت و چند بیت بعد تمثیل است برای تأکید معنی بیت قبل.

۱۳۴. ضریر: کور و نابینا / یهودا: ← ۸/۲۶ / بین «یعقوب»، «یوسف» و «یهودا» تناسب و بین «دیده» و «ضریر» تضادّ است.

۱۳۵. بهرام: اشاره است به ماجرای بهرام گور با براهام و لنبک آبکش که در شاهنامه چنین آمده است: لنبک سقّایی بود تنگدست که بهرام را، که به طور ناشناس به خانهٔ او رفته بود، چندین روز میهمان کرد و بدین جهت بهرام ثروت جهودی به نام براهام را، که بهرام را به خانهٔ خود راه نداده بود، به او بخشید. فردوسی در شاهنامه این داستان را به نظم کشیده است. (*شاهنامه*، چاپ مسکو، ۱۳۱۹)

۱۳۶. حلّه: کوی و محلّه ← ۲/۸ / احیا: جمع حیّ، قبیله‌ها و نیز ممکن است به قرینهٔ حلّه یکی از منازل راه مکّه باشد ← ۲۶/۳۰.

۱۳۷. طوبی: ← ۲/۱۲ / طرف: کنار / ریاض: جمع روضه، باغ‌ها / طرفه: عجیب و شگفت / طرفا: درخت گز / بین «طوبی»، «ریاض» و «خلد» تناسب و بین «طرف» با «طرفا» و «طرفه» جناس مذیّل و بین «طرفه» و «طرفا» جناس مطرّف است.

۱۳۸. زهره برافکندن: زهره پاره شدن و زهره ترکیدن، کنایه از مردن و نابود شدن، هراسیدن و خود را باختن / صاحب انشا: آفریننده و صاحب اثر، کنایه از خاقانی.

۱۳۹. شعر آبدار: شعر فصیح و روان و زیبا / مجارا: برابری و رقابت / خاک بر دهان افکندن: کنایه از خاموش شدن و سکوت نمودن.

۱۴۰. عیان: آشکار و هویدا / تلالا: روشنایی و درخشیدن / بیت اشاره است به روز قیامت که آفتاب از جانب مغرب و ماه از جانب مشرق طلوع کند. فَقٰالَ رسولُ‌اللهِ: یٰا اَخَاالْعَرَبِ اِنَّ بابَهٰا مَفتوحٌ لِابْنِ آدمَ لایَنْسَدُّ حَتّیٰ تَطْلَعَ‌الشَّمسُ مِنْ مَغْرِبِهٰا. (*بحارالانوار*، جلد ۹، ۳۳۲) / شاعر در این بیت دعا و شریطه را با هم آورده و برای ممدوح خود آرزوی عمری جاوید تا پایان دنیا نموده است.

۱۴۱. سعد و اسما: اسم عاشق و معشوقی است در عرب.

۱۴۲. **معنی:** بخت تو مایهٔ آرامش و امنیت کسانی است که دیدهٔ بیدار دارند و همچنین این چشم فتنه را به خواب شیرین و گوارا فرومی‌برد.

۱۴۳. شادخوار: کسی که به شادی باده می‌نوشد، شادمان / وبای غم: اضافهٔ تشبیهی، غم در کشندگی و فرسایندگی به وبا مانند شده است / طاعون: استعاره از درد و رنج بی‌درمان / بین «وبا» و «طاعون» تناسب و بین «طاعون» و «طاعن» جناس شبه‌اشتقاق است.

۱۴۴. دین‌طراز: دین‌طرازنده آن که دین را آراید و طراز دهد / طراز مثنّا: طراز و زینت دوتایی؛ از آنجایی که هر جامه را دو آستین است، از طراز مثنّا و دوتایی سخن رفته است.

۴۰

در جواب مجدالدّین خلیل که سه قطعه در مدح خاقانی گفته بود، گوید

الصّبوح ای دل که جان خواهم فشاند! دست مستی بر جهان خواهم فشاند!
پیش مرغان سر کوی مغان دانهٔ دل رایگان خواهم فشاند
اشک در رقص است و ناله در سماع بر سماع و رقص جان خواهم فشاند
دیده میپالای و، گیتی خاک پای جرعه‌های این بر آن خواهم فشاند
بر سر خاک از جفای آسمان خاک هم بر آسمان خواهم فشاند
دوستان چون از نفاق آلوده‌اند آستین بر دوستان خواهم فشاند
دشمنان چون بر غمم بخشوده‌اند بر سر دشمن روان خواهم فشاند
کیسه‌ای کز زندگی بردوختم بر زمانه هر زمان خواهم فشاند
هر زری کز خاکبیزی یافتم بر سر این خاکدان خواهم فشاند
هر سحر خاقانی‌آسا بر فلک ناوک آتش‌فشان خواهم فشاند
این ستاره‌یْ دُرّی و دُرّ دَری بر همام بحرسان خواهم فشاند
این یکی اکسیر نفس ناطقه بر سر صدر زمان خواهم فشاند
این دو طفل نوری اندر مهد چشم بر بزرگ خرده‌دان خواهم فشاند
این سه گنج نفسی از قصر دماغ بر امام انس و جان خواهم فشاند
این چهار اجساد کان کائنات بر مراد کن‌فکان خواهم فشاند
کس چه داند کِاین نثار از بهر کیست تا نگویم بر فلان خواهم فشاند
بر جلال و مجد مجدالدّین خلیل درّ مدحت بیکران خواهم فشاند
هر شکر کز لفظ او برچید سمع هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند
هر گهر کز کلک او دزدید طبع هم بر آن کلک و بنان خواهم فشاند
داورم کی دست فرماید برید؟ کآنچه دزدیدم، همان خواهم فشاند
شرع را گنج روان از کلک اوست عقل بر گنج روان خواهم فشاند
ملک را حرز امان از رای اوست روح بر حرز امان خواهم فشاند
گر خضر گردم بر آن غَمْرُالرِّدا هم ردا، هم طیلسان خواهم فشاند
ور مَلَک باشم، بر آن عیسی‌نفس سبحهٔ پروین‌نشان خواهم فشاند
زیر پای اسبش ار دستم رسد افسر نوشین‌روان خواهم فشاند

قحط دانش را به اعجاز ثناش — *مَنّ و سَلویٰ* از لسان خواهم فشاند
چون کند پروانه جان‌افشان به شمع — من بر او جان همچنان خواهم فشاند
خود کی‌ام من وز سگان کیست جان — تا بر آن فخر جهان خواهم فشاند؟
ابلهم تا فضلهٔ ماءالحَمیم — بر لب حوض جِنان خواهم فشاند
گمرهم تا بر سر بیت‌الحرام — آبدست پیلبان خواهم فشاند
خُشنیَم تا ریزهٔ ریم‌آهنی — بر سر تیغ یمان خواهم فشاند
یا نحوس کید قاطع را ز جهل — بر سعود شعریان خواهم فشاند
یا سم گوساله و دنبال گرگ — بر سر طور و شبان خواهم فشاند
یا کلاهی کز گیا بافد شبان — بر سر تاج کیان خواهم فشاند
یا دم‌الحیضی که از خرگوش ریخت — بر صف شیر ژیان خواهم فشاند
یا غبار لاشهٔ دیو سپید — بر سوار سیستان خواهم فشاند
یا لعاب اژدهای حمیری — بر درفش کاویان خواهم فشاند
اینت جهل ار فضلهٔ گوی جُعَل — بر نَد *مُدْهامَتان* خواهم فشاند!
اینت کفر ار گَرد نعلین یزید — بر یل خیبرستان خواهم فشاند!
گرچه در حلق سماکَین افکنم — چون کمند امتحان خواهم فشاند،
ورچه پرّ تیر گردون بشکنم — چون خدنگی از کمان خواهم فشاند،
لیک با تیغ یقین او سپر — بر سر آب گمان خواهم فشاند
پیش کلک دورباش‌آساش تیغ — بر سر خاک هوان خواهم فشاند
در حضورش لالی آرم در زبان — ور لآلی از زبان خواهم فشاند
پیش نطقش کآبم آرد از دهان — خاک توبه بر دهان خواهم فشاند
بیضه چون طاووس نر خواهم شکست — وز برون آشیان خواهم فشاند
عِقد نظمش را فروخواهم گشاد — بر سر شاه اخستان خواهم فشاند
زیور نثرش فروخواهم گسست — بر شه صاحب‌قران خواهم فشاند
بر خط دستش که هند و چین در اوست — هفت گنج شایگان خواهم فشاند
چون به هند و چین او دستم رسد — دست بر چیپال و خان خواهم فشاند
بر سه تشریفش که خواندم یک به یک — هر دو ساعت چار کان خواهم فشاند
هست هر سه چار خوان هشت خلد — من سه جان بر چار خوان خواهم فشاند

چون از آن خوان لقمه‌ای خـواهـم چشـید　　بـر سگ کـهف اسـتخوان خـواهـم فشـاند
باد چون جان جاودان عمرش! که مـن
جان بر او هم جاودان خـواهـم فشـاند

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مسدّس مقصور)

مجدالدّین: از علمای معاصر خاقانی است که سه قطعه در حقّ خاقانی گفته و خـاقانی در جواب وی این قصیده را سروده است و ضمن همین قصیده به سه قطعه او اشاره کرده است.

بر سه تشریفش که خواندم یک بـه یک　　هر دو ساعت چار کان خـواهـم فشـاند

۱. صبوح: شراب صبحگاهی، مقابل غبوق شراب شامگاهی / دست مستی بر جهان خواهـم فشاند: از مستی و سرخوشی جهان را نادیده خواهم گرفت و از آن چشم خواهم پـوشید. ایهامی دارد به رقص و دست‌افشانی از مستی و طرب / بین «جان» و «جهان» جناس زایـد است.

۲. کوی مغان: میخانه / مرغان سر کوی مغان: جام‌های باده که در کوی و بزم مغان یافت می‌شده و به شکل مرغ بوده است، استعاره از خنیاگران و خوانندگان / دانهٔ دل: ← ۱۱/۱۳ / رایگان: آسان و بی‌زحمت / بین «مرغان» و «مغان» جناس زاید و بین «مرغان» و «دانه» تناسب است.

۳. در رقص بودن اشک: استعاره از ریختن اشک / در سماع بودن ناله: استعاره از چرخیدن و سرود خواندن ناله / بیت بر اساس کلمات «رقص» و «سماع» دارای صنعت عکس است.

۴. می‌پالا: می‌پالاینده، صاف‌کنندهٔ می، و «می» استعاره از اشک خونین / خاک پا بودن: کنایه از ناچیز و بی‌مقدار بودن / جرعه فشاندن: ← ۱۴/۹.

۵. خاک (اوّل): زمین / خاک بر چیزی افشاندن: کنایه از خوار و ذلیل کردن، ترک و رها نمودن.

۶. آستین افشاندن: کنایه از دوری و بی‌اعتنایی کردن / بر اساس کلمهٔ «دوسـتان» بـیت دارای نوعی صنعت ردّالصّدر علی‌العجز است.

۷. بخشودن: رحم و شفقت کردن / روان فشاندن: جان نثار کردن.

۸. کیسه بردوختن: کنایه از اندوختن / بین «زمانه» و «زمان» جناس مذیّل است.

معنی: آن مقداری که از زندگی اندوخته‌ام، هردم نثار زمانه خواهم کرد؛ یعنی مقدار کمی را که زمانه به من داده، به خودش برمی‌گردانم.

۹. خاکبیزی: غربال کردن خاک / هر زری کز...: هر طلایی که از راه غربال کردن خاک یافتم؛ یعنی آنچه به زحمت فرا چنگ آوردم / خاکدان: کنایه از دنیا.

۱۰. ناوک آتشفشان: استعاره از آه آتشین و سوزان.

۱۱. ستارهٔ درّی: ستارهٔ تابان و درخشان چون درّ، این ترکیب برگرفته از آیهٔ ۳۵ سورهٔ نور (۲۴) است؛ در اینجا استعاره از شعر خاقانی / درّ دری: استعاره از شعر فارسی ← ۱۰/۲۲ / همام: مهتر و سرور / همام بحرسان: استعاره از مجدالدّین خلیل که سه قطعه برای خاقانی گفته است / بین «دُرّی» با «دُرّ» جناس اشتقاق و با «دَری» جناس خطّ است.

۱۲. اکسیر نفس ناطقه: جوهر کمال‌بخش روح، استعاره از شعر شاعر ← ۳۹/۸۴ / صدر زمان: کنایه از مجدالدّین خلیل ممدوح شاعر.

۱۳. دو طفل نوری: استعاره از دو مردمک چشم / مهد چشم: اضافهٔ تشبیهی / بزرگ خرده‌دان: بزرگ نکته‌دان، کنایه از مجدالدّین خلیل / بین «طفل» با «مهد» تناسب و با «خرده» ایهام تناسب و با «بزرگ» تضاد و بین «خرده» و «بزرگ» ایهام تضادّ است.

۱۴. سه گنج نفسی: ظاهراً مقصود فکر، تخیّل و حافظه است که در خانهٔ پیشین، میانین و پسین جای دارد / قصر دماغ: اضافهٔ تشبیهی ← ۳/۴۰ / امام انس و جان: کنایه از مجدالدّین خلیل / بین «جان» در معنی «روح» با «نفس» ایهام تناسب است.

۱۵. چهار اجساد: کنایه از عناصر اربعه ← ۳/۵۴ / کان کائنات: اضافهٔ تشبیهی، کان و معدن عالم / کن فکان: کنایه از جهان آفرینش و خلقت / مراد کن فکان: منظورِ آفرینش، کنایه از ممدوح شاعر / بین «کان» و «فکان» جناس مزید است.

۱۶. این نثار: کنایه از این شعر.

۱۸. **معنی:** هر سخن شیرینی که گوش من از دهان او شنید، بر لفظ و بیان او نثار خواهم کرد.

۲۰. داور: حاکم و قاضی شرع.

معنی: هر چه را که از او دزدیده‌ام، دو باره به پایش خواهم ریخت، پس کی حاکم شرع حکم به بریدن دست من خواهد کرد؟

فقها می‌گویند: اگر کسی چیزی را دزدید و دو باره سر جایش گذاشت، قطع ید او لازم نیست. (*شرایع‌الاسلام، جلد ۴، ۱۸۸۷*)

۲۱. گنج روان: استعاره از نوشته‌های مجدالدّین خلیل است ← ۷/۴۳.

۲۲. حرز امان: حرزی که مایهٔ ایمنی است ← ۶/۵.

۲۳. غمرالرّدا: بسیار بخشنده و باسخاوت، غمر به معنی پوشیدن و فروگرفتن است و ردا برای عطا و بخشش استعاره آورده شده است و ردا چنانچه پوشاننده و حافظ آبروی صاحب رداست، بخشندگی و احسان هم عرض و آبروی صاحبش را حفظ می‌کند / ردا و طیلسان بر کسی افشاندن: کنایه از در خدمت او بودن ← ۸/۴۶.

معنی: حتّی اگر خضر هم باشم، ردا و طیلسان خود را بر او خواهم فشاند. در ادب فارسی خضر به داشتن ردا و طیلسان سفید یا سبز معروف است؛ از جمله: ازرقی هروی می‌گوید:

اگر نسیم گل نو چو خضر بر سفر است ردای خضر چرا در سر افکنند اشجار؟

(دیوان، ۲۹)

و نیز در اسرارالتّوحید، ۲۸ آمده است: «و بیشتر وقت‌ها که مردمان میهنه او را در کوه و بیابان دیدندی با پیری مهیب و سپیدجامه دیدندی. بعد از آنکه شیخ ما را حالت بدآن درجه رسید، از وی سؤال کردند که ای شیخ، ما تو را در آن وقت با پیری مهین می‌دیدیم، آن پیر کی بود؟ شیخ ما گفت: خضر بود علیه‌السّلام.» ← ۷/۳۱.

۲۴. عیسی‌نفس: مسیحادم، کنایه از ممدوح شاعر / سبحهٔ پروین‌نشان: رشتهٔ تسبیح مانند ستارهٔ پروین روشن و گرانبها / بین «ملک» و «سبحه» تناسب است.

۲۶. منّ و سلوی ← ۳۳/۷۹، در اینجا استعاره از اشعار خاقانی.

۲۹. حمیم: شراب دوزخیان از مسِ گداخته؛ یکی از چهار نهر دوزخ و آن سه دیگر غسلین و مهل و قطران است؛ در آیهٔ ۲۵ و ۲۶ سورهٔ نبأ (۷۸) بدآن اشاره شده است: اِلّا حَمیماً وَ غَسّاقاً، جَزاءً وِفاقاً، جز آب جوشان و خون و چرک، این کیفری است برابر کردار / فضلهٔ ماء الحمیم: استعاره از شعر خاقانی / حوض جنان: حوض بهشت، حوض کوثر ← ۲/۱۲ / لب حوض جنان: استعاره از آستان و درگاه مجدالدّین خلیل.

۳۰. بیت‌الحرام: استعاره از ممدوح شاعر / آبدست: آبی که برای شستن دست و رو به کار می‌رود / پیلبان: کنایه از ابرهه ← ۴۴/۱۰ / آبدست پیلبان: مقصود آب دست شستن ابرهه است که با فیلان به کعبه حمله برد و آب دست او چون کافر است، نجس است ← ۴۴/۱۰، استعاره از شعر خاقانی.

معنی: اگر آب دست ابرهه را، که نجس است، بر سر خانهٔ کعبه بیفشانیم، مرا گمراه بدان؛ یعنی هرگز شعر من لایق و درخور نثار کردن به درگاه تو نیست.

۳۱. خشنی: زن فاحشه، روسپی / ریم‌آهن: چرک و کثافت آهن که در وقت گداختن در کوره می‌ماند و در پتک زدن از آن می‌ریزد، استعاره از شعر شاعر / تیغ یمان: تیغ یمنی، شمشیر تابان و درخشان، استعاره از ممدوح شاعر.

۳۲. کید قاطع: ستاره‌ای است دارای سیر معکوس و او را شیطان فلک هم گفته‌اند و از سبعهٔ منحوسه است و قاطع بودن آن به جهت قطع عمر و سعادت است.

خاقانی در جای دیگر دیوان گفته است:

یاران چو کید قاطع و بر دفع کید یاران جز پهلوان ایران یاری‌گری ندارم

(دیوان، ۲۷۹)

***

کید قاطع مگو که واصل ماست کید چون گردد آفتاب منیر

(دیوان، ۸۸۸)

استعاره از شعر شاعر / شعریان: تثنیهٔ شعری، شعرای شامی و شعرای یمانی، هر دو در باور عامیانهٔ اعراب خواهران سهیل بوده‌اند؛ یکی در شام ماند ودیگری به دنبال سهیل پس از نزاع او با جوزا به یمن رفت. در شعر فارسی شعری نمودار بلندی قدر و اعتلا و درخشندگی و فخر و سعادت است. (*فرهنگ اصطلاحات نجومی*)، استعاره از ممدوح.

۳۳. سم گوساله و دنبال گرگ: مراد سم گوسالهٔ سامری و گرگی باشد که خوردن یوسف را به او نسبت داده‌اند، استعاره از شعر شاعر / طور و شبان: استعاره از ممدوح.

معنی: اگر سم گوسالهٔ سامری را بر کوه طور و دم گرگ را بر یعقوب بیفکنم و باعث خواری و توهین شده باشم، بدکار همچون زن روسپی هستم.

۳۴. کلاهِ بافته از گیاه: استعاره از شعر بی‌ارزش شاعر / تاج کیان: استعاره از ممدوح.

۳۵. دم‌الحیض: استعاره از شعر شاعر ← ۳۳/۷۷ / شیر ژیان: استعاره از ممدوح.

۳۶. لاشه: مردهٔ هر حیوان / غبار لاشهٔ دیو سپید: استعاره از شعر شاعر ← ۳۳/۷۴ / سوار سیستان: کنایه از رستم، در اینجا استعاره از ممدوح.

۳۷. حمیری: منسوب به حمیر، اهل حمیر (هاماوران) و بیشتر به ضحّاک اشاره دارد که او را حمیری دانسته‌اند، و اژدهای حمیری: استعاره از ضحّاک ← ۳۴/۶۴ / لعاب اژدهای حمیری: استعاره از شعر شاعر / درفش کاویان: استعاره از ممدوح ← ۲۰/۱۷.

۳۸. گوی: فضله و سرگین آدمی و حیوانات / فضلهٔ گوی جعل: باقی‌ماندهٔ گوی و سرگینی باشد

که سوسک با خود می‌برد، استعاره از شعر شاعر / ند: تلّ بلند و پشتهٔ خاک، بوی خوشی است مرکّب از عود و عنبر و مشک / مدهامّتان: دو باغ که از بسیاری سبزی به سیاهی زند، آیهٔ ۶۴ سورهٔ رحمن (۵۵) / ند مدهامّتان: استعاره از ممدوح.

۳۹. گرد نعلین یزید و یل خیبرستان: استعاره از شعر شاعر و ممدوح خاقانی.

۴۰. سماکین: ← ۲۰/۲۰ / کمند امتحان: کمندی بوده که دزدان برای امتحان به محلّ مورد نظر می‌افکندند و سپس کمند اصلی را برای بالا رفتن می‌انداختند.

معنی: اگرچه من در کمندافکنی ماهر و چیره‌ام که کمند امتحانم بر گردن سماکین می‌افتد،

۴۱. خدنگ: استعاره از سخن و شعر ← ۱۱/۳۰ / کمان: استعاره از ذهن / خدنگ شعر از کمان ذهن افشاندن: کنایه از شعر گفتن / تیر گردون: ستارهٔ عطارد است که شاعر آن را به پرنده‌ای مانند کرده و در نجوم قدیم دبیر فلک و ستارهٔ شعر و شاعری بوده است ← ۱۰/۸ ذیل اختر دانش / بین «تیر» در معنی «تیر پرتابی» با «پر»، «خدنگ» و «کمان» ایهام تناسب است.

معنی: و اگرچه شعری بسرایم که با تیر آن بتوانم پر تیر گردون، دبیر فلک را بشکنم.

۴۲. تیغ یقین و آب گمان: اضافهٔ تشبیهی، یقین در تیزی و درخشندگی به تیغ و گمان در لرزانی و سستی به آب مانند شده است / سپر افشاندن: سپر افکندن، کنایه از ترک کردن و تسلیم شدن.

معنی: ولی با وجود یقین او گمان و خیالات باطل را ترک می‌کنم.

۴۳. دورباش: عقب بایست و باخبر باش و راه بده و کنار برو؛ کلمه‌ای که فرّاشان پیشاپیش پادشاه یا زنان حرم او می‌گفتند تا عابرین از معبر او دور شوند و نیز چوبی بلند و دو شاخه بوده است که با آن فرّاشان و خدمتکاران مردم را از سر راه امیران و بزرگان دور می‌کردند / کلک دورباش‌آسا: قلمی که مانند چوب دورباش بلند و محکم است و هیچ کس نمی‌تواند به آن نزدیک شود / خاک هوان: اضافهٔ تشبیهی، خاک‌خواری و پستی و مذلّت.

معنی: پیشاپیشِ قلم نیزه‌آسای او بر سر خاک مذلّت تیغ خواهم زد و خواری و پستی را از میان خواهم برد.

۴۴. لالی: لال و خاموش بودن / لآلی: جمع لؤلؤ، استعاره از سخن‌ها و شعرها / بین «لالی» و «لآلی» جناس ناقص است.

معنی: اگرچه از سخن و شعر من لؤلؤ می‌ریزد، در مقابل بیان او لالم.

۴۵. آب از دهان آوردن: آب در دهان افتادن، کنایه از شوق و شیفتگی بسیار / خاک توبه بر دهان افشاندن: کنایه از خاموش شدن.

۴۶. بیضه شکستن طاووس نر: سالی یک بار طاووس ماده تخم می‌گذارد و طاووس نر با به بازی گرفتن طاووس ماده تخم‌ها را می‌شکند و به این خاطر تخم طاووس را زیر ماکیان می‌گذارند.

معنی: مانند طاووس نر تخم شعر گفتن را می‌شکنم و خاموش می‌شوم. شاعر شعر نگفتن خود را به طاووس نری تشبیه کرده که تخم‌ها را می‌شکند.

۴۷. اخستان: ← ۱۰/۲۳.

معنی: رشتهٔ گوهر شعر مجدالدّین خلیل را که برای من سروده و فرستاده است، پاره خواهم کرد و گوهرهای آن را نثار اخستان می‌کنم.

۴۸. زیور نثر: آرایش و زینت نثر / شه صاحب‌قران: کنایه از اخستان در بیت بالاست ← ۱۰/۲۲.

۴۹. خط دست: دست‌خط، نوشته / هند و چین بودن در خط دست: اشاره است به سفیدی کاغذ و سیاهی قلم و مرکّب؛ چون چینیان سپید و هندیان‌سیاهند یا اینکه چین را به خاطر نقّاشی و تصویرگری زیبای آن و هند را به‌واسطهٔ عجایب و شگفتی‌هایش بیان کرده است؛ یعنی دست‌خطّ او زیبا و شگفت‌انگیز است / هفت گنج شایگان: هفت گنج شاهانه، در لغت‌نامه ذیل هفت گنجینه آمده است: «ظاهراً پادشاهان ایران هفت گنجینه داشته‌اند. خان آرزو در شرح اسکندرنامه نوشته که ظاهراً رسم سلاطین ایران بوده که هفت جا خزانه می‌داشتند و یا هفت گنجینه هفت گونه بخشش شاهان باشد و آن هفت این است: اوّل نقود، دوم جواهر، سوم البسه، چهارم حیوانات، پنجم اطعمه، ششم اراضی و هفتم باغات.» و نیز شاید مراد از آن گنج‌های خسرو پرویز باشد ← ۱۰/۴.

۵۰. چیپال: ← ۳۳/۵۸ / خان: لقب پادشاهان ختا و ترکستان و چین شمالی / دست افشاندن: کنایه از اعراض کردن و رد نمودن.

معنی: اگر به دست‌خطّ او که در شگفتی و زیبایی یادآور هند و چین است، دست یابم؛ بی‌نیاز از چیپال و خان خواهم شد.

۵۱. سه تشریف: سه خلعت، سه بخشش، مراد سه قطعه‌ای است که مجدالدّین خلیل دربارهٔ خاقانی سروده است / دو ساعت: شاید مراد دو وقت شب و روز باشد / چار کان: شاید منظور چهار عنصر باشد و یا: ۱ـکان آتشی که گوگرد و نوشادر کانی از آن برآید و نیز لعل و یاقوت را هم گفته‌اند. ۲ـکان آبی که مروارید و مرجان از اوست. ۳ـکان بادی که نباتات

قیمتی از آن خیزد. ۴ـکان خاکی که الماس و زر و نقره از آن پیدا شود / بیت دارای صنعت سیاقةالاعداد است.

۵۲. چار خوان: چهار سفره و طبق غذای بهشتی، چهار جوی بهشتی ← ۳۳/۱۰۳ / هشت خلد: ← ۱/۱۸ / سه جان: سه روح نباتی، حیوانی و انسانی / بین «هست» و «هشت» جناس خط و بیت دارای صنعت سیاقةالاعداد است.

۵۳. سگ کهف: سگ اصحاب کهف ← ۱۵/۴۱.

معنی: وقتی که از خوان شعر او بهره‌مند شوم، دیگران را نیز در این بهره‌مندی شریک خواهم نمود.

۴۱

در مدح رکن‌الدّین محمّد بن عبدالرّحمن طغان یزک

جـام طـرب کش کـه صبحِ کـام بـرآمـد　　خـندهٔ صـبح از دهـان جـام بـرآمـد
صـبح فـلک بـین کـه بـر مـوافـقت جام　　دم زد و بـوی مـیَش ز کـام بـرآمـد
مهرهٔ شـادی نشست و ششـدره بـرخـاست　　نقش سـه شش بـر سـه زخـم کـام بـرآمـد
داو طـرب کـن تـمام، خـاصه کـه اکـنون　　عـدّهٔ خـاتون خـم تـمام بـرآمـد
مـا و شکـرریز عـیش کـز در خـمّار　　نـامزد خـرّمی بـه بـام بـرآمـد
سـاغر گـلفام خـواه، کـز دهـن کـوس　　نـعرهٔ گـلبام وقت بـام بـرآمـد
بـلبله کـبکی است خون‌گرفته بـه مـنقار　　کـز دهـنش نـالهٔ حَـمام بـرآمـد
گـاو سـفالین کـه آب لالهٔ تـر خـورْد　　ارزن زرّیـنْش از مَسـام بـرآمـد
زآن مـی‌گلگون کـه بـید سوخته پـرورْد　　بـوی گـل و مشک بـیدِ خـام بـرآمـد
در صـف دریـاکشـانِ بـزم صـبوحی　　جـام چـو کشـتیّ کَش‌خـرام بـرآمـد
خوان صبوحی بـه شـیب مـقرعه کـن لاش　　کَـابْرَش روز آتشـین‌ستام بـرآمـد
بـود فـلک جـام‌رنگ و، جـام فـلک‌سان　　روز نـدانـم کـه از کـدام بـرآمـد؟!
دست قـراسـنقر فـلک سـپر افکـنْد　　خـنجر آقسـنقر از نـیام بـرآمـد
گـوش ربـاب از هـوا پـیام طـرب داشت　　از سـه زبـان راز آن پـیام بـرآمـد
حـلقهٔ ابـریشم است مـوی خـوش چـنگ　　چـون مـه نـو کـز خـط ظـلام بـرآمـد
گـرچـه تـن چـنگ شـبه نـاقهٔ لیـلی است　　نـالهٔ مـجنون ز چـنگ رام بـرآمـد
بـیست و چـهارش زمـام نـاقه و، لیکـن　　نـاله نـه از نـاقه، از زمـام بـرآمـد
نـای چـو شـه‌زادهٔ حبش کـه ز نـه چشـم　　بـانگش از آهـنگ ده غـلام بـرآمـد
از پـی دسـتینهٔ ربـاب، کـف مـی　　چـون گـهر عـقد یک نـظام بـرآمـد
بـهر حُـلی‌های گـوش و گـردن بـربط　　سـیم و زر از سـاغر و مـدام بـرآمـد
از حَـیَوان شکـارگاه دف آواز　　تـهنیت شـاه را مـدام بـرآمـد
شـاه عـجم رکـن دیـن کـز آیت عـدلش　　نـام عـجم روضـةُالسّـلام بـرآمـد
مـفخر آل طـغان یـزک کـه ز حکـمش　　بـر سـر دهـر حـرون لگـام بـرآمـد
رسـتم ثـانی کـه در طـبیعتش اوّل　　دانش زال و دهـای سـام بـرآمـد
کوس جـلالش بـه شرق و غـرب بـجنبید　　شکـر نـوالش ز سـام و حـام بـرآمـد

پـــهلَوْ ایــران گــرفت رقــعهٔ مــلکت　　وز دگـــران بـانگ شـاهقام بـرآمـد
دام بـــه دریـا فکــنده بـود سـلیمان　　خـــازن انگشــتری بـه دام بـرآمـد
ذات جـهان‌پهلوانْش صـبح جـلال است　　کــز افــق چـرخ احـتشام بـرآمـد
در کـــنف صـــبح فــرّ مـــیرمحمّد　　راست چـو خـورشید نـورتام بـرآمد
تـاجوری یـافت تـخت مـلکت ایران　　تـــا زَبَـــرش سـیّدالاَنـام بـرآمـد
آرزوی جـام مـلک عـدل و هِـمَم بود　　از مَــلِک عــادل هُــمام بـرآمـد
گر پدر از تخت ملک شد، پسر اینک　　بـــر زبـــر تـخت احـترام بـرآمـد
گـــر عَـــلَم صـبح آب‌رنگ فـروشد　　رایت خــورشید نــارفام بـــرآمد
تـارک گشـتاسب یـافت افسر لهراسب　　زال هـمایون بـه تـخت سـام بـرآمد
نـوبت کـابوس شـد چـو پـای منوچهر　　بـــر سـر کـرسّی احـتشام بـرآمـد
روز بـه مـغرب شـده چـو مـملکت او　　مـاه چـو بـدر از حـجاب شـام بـرآمد
بـــخت بـــرادر کـلید دولت او بـود　　زآن، هـمه کـارش بـه انـتظام بـرآمد
گــرچه مـحمّد پـیمبری بـه عـرب یـافت　　صـــبح کـمالش ز حـد شـام بـرآمـد
دیر زی ای بـحرکف! کـه عـطسهٔ جـودت　　چشـمهٔ مـهر است کـز غَـمام بـرآمد
مـژده ده ای تـاجور کـه *یَـنْصُرَکَ‌الله!*　　فـــال تـو از مـصحف دوام بـرآمـد
تـا کـه حسـامت قـوام مُـلک عـجم شد　　آه ز اعـــدای نـــاقوام بـــرآمـــد
چـون نـم ژاله ز خـایه در تـف خـورشید　　جـان حسـود از تـف حسـام بـرآمد
جـرم زمـین تـا قـرار یـافت ز عـدلت　　بس نــفَس شکـر کـز هـوام بـرآمـد
دوش چنان دیده‌ام بـه خـواب، کـه نـخلی　　بـــر لب دریـا در آن مـقام بـرآمـد
نـخل مـوصَّل‌شده تـرنج و رطب داشت　　مــیوه و شـاخش فـراخ و تـام بـرآمد
مـرغی دیـدم گـرفته نـامه بـه منقار　　کــز بـر آن نـخل، شـادکام بـرآمـد
بـود یکـی مـنبر از رخـام بـرِ نـخل　　پــیری بـــر مــنبر رخـام بـرآمـد
نـامه ز مـنقار مـرغ بستد و بـرخوانْد　　نـعرهٔ تـحسین ز خـاص و عـام بـرآمد
من به تعجّب به خود فروشده زاین خواب　　کـــه خَـــضِر آواز السّـلام بـرآمـد
جستم و ایـن خـواب پیش خضر بگفتم　　از نـــفَسش اَصـدَقُ‌الکـلام بـرآمـد،
گفت که: نخل است رکن دین، که ز نصرت　　شـــهپر عـنقاش بـر سِـهام بـرآمـد
مـرغ بـقا دان و، نـامه بـخت، کـز ایـن دو　　کـار دو مُـلک از یک اهـتمام بـرآمد

منبر تخت است و، پیر مشتریِ چرخ / کز بر تختش سه چار گام برآمد
ای درت آن آسمان که از افق او / کوکب بهروزی کرام برآمد!
از دم خُلق تو در مسدّس گیتی / بوی مثلّث به هر مشام برآمد
مُلک تو کشتی است و، چرخ نوحِ کهنسال / کش ز شب و روز حام و سام برآمد
عیسی عهدی که از تو قالب ملکت / چون تن عازر به یک قیام برآمد
رَو که ز میخ سرای پردهٔ قَدرت / فلکهٔ این نیلگون‌خیام برآمد
قدر محیط کفت جهان چه شناسد؟ / کُاو به سراب کف لئام برآمد
از نفَس مشک هیچ حظّ و خبر نیست / مغز جعل را که با زکام برآمد
از سر تیغت که ماه از اوست برص‌دار / بر تن شیر فلک جذام برآمد
خوان ددان را به کاسهٔ سر اعدا / زآتش شمشیر تو طعام برآمد
بر درت از بس که جنّ و انس و مَلَک هست / جان شیاطین ز ازدحام برآمد
گویی کانبوه حافظان مناسک / گِرد درِ مسجدالحرام برآمد
از حرمت هر کبوتری که بپرّید / نامهٔ او عنبرین‌ختام برآمد
سهم تو در زین کشید پشت زمین را / گرچه زَمِن بود و قُعدَه، رام برآمد
بحر محیط از زمین بزاد و، عجب نیست / کآن خوی از این مرکب جمام برآمد!
زایچهٔ طالعت مطالعه کردم / سلطنت از موضع‌السّهام برآمد
آرزوی حضرت تو دارم، اگرچه / صبح من از غم به رنگ شام برآمد
در ره خدمت درست‌عهدم، لیکن / نام من از نامهٔ سِقام برآمد
هست نیازم ز جان و آنِ دگرکس / از زر و سیم جهان حطام برآمد
گوهر جان وام کردم از پی تحفه / تحفه بزرگ است، از آن، به وام برآمد
پیش چنین تحفه کُاو تمیمهٔ عقل است / واحَزَن از جان بوتمام برآمد
گوهر سحر حلال من شکند آنک / گوهرش از نطفهٔ حرام برآمد
دزد بیان من است، هر که در این عهد / بر سمت شاعریش نام برآمد
نیم شبت چون صف خواص دعا گفت / هر نفَس آمینی از عوام برآمد
باد جهانت به کام! کز ظفر تو / کامهٔ صد جان مستهام برآمد

ملک جهان ران، که بر صحیفهٔ ایّام
مدّت عمرت هزار عام برآمد

وزن: مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع (بحر منسرح مثمّن مطویّ منحور)

رکن‌الدّین محمّد بن عبدالرّحمن طغان یزک: از امرای آل طغان یزک بود که بعد از کشته شدن پدرش به سال ۵۴۱ در خلخال به حکومت رسید. در این هنگام خاقانی جوانی ۲۱ ساله بود که این قصیده را در مدح وی سرود و چون ماه رمضان بود، در عید فطر آن را با چاپار به محمّد رساند. خاقانی قصیدهٔ دیگری در مدح وی دارد:

میر کشورگشای رکن‌الدّین | که درش دیو را شهاب کند

حرز امّت محمّد آنکه ز حلم | کنیتش دهر بوتراب کند

فخر آل طغان یزک، که فلک | فلک دولتش خطاب کند

(دیوان، ۸۵۲)

و نیز زبان‌آور شروان در قصیده‌ای در مرثیه پدر وی چنین سروده است:

هم شوله بود کٌاو پس شوّال زخم زد | بر تارک مبارک پور طغان یرک

(دیوان، ۷۸۱)

قاتل عبدالرّحمان پسر طغان یورک ترکمان، شومله بود که به فرمان سلطان مسعود او را با یک ضربه کشت و خود بعدها به فرمانروایی خوزستان رسید. در منابع قدیمی اگرچه سال این حادثه ذکر شده، ولی تاریخ دقیق آن را فقط خاقانی گفته است. ملاحظه می‌شود که شاعر تعمّداً کلمهٔ «شومله» را به صورت «شوله» (آشفته) درآورده است. (*خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او*، ۴۰۰)

۱. جام طرب: جام شادی و نشاط / صبح کام برآمدن: صبح آرزو و خواست طلوع کردن،کنایه از به آرزو رسیدن / خندهٔ صبح: کنایه از طلوع صبح و طلوع آفتاب.

۲. موافقت جام: همراهی و سازگاری با جام / دم زدن صبح: طلوع صبح / در این بیت شاعر بوی خوش نسیم صبحگاهی را به بوی جام می تشبیه کرده است.

۳. مهرهٔ شادی: اضافهٔ تشبیهی، مهرهٔ خوش‌دلی و خوشی / ششدره برخاستن: از ششدره خلاص شدن، رهایی یافتن از گرفتاری در بازی نرد ← ۱۰/۱۵ / نقش سه شش: نقش سه شش بازی نرد که بهترین حالت آن است و با بردن از حریف همراه می‌باشد. چه لازم به ذکر است که در قدیم با سه طاس بازی می‌کردند / سه زخم: سه ضربه، سه بار انداختن طاس نرد.

۴. داو: نوبت بازی نرد / داو طرب: نوبت شادی و خوشی / داو تمام: اگر نوبت بازی نرد از هفت

بگذرد و به یازده برسد، آن را تمامی ندب یا داو فسرده و تمام گویند ← ۱۸/۵ / خاتون خم: استعاره از شراب / عدّهٔ خاتون خم: مدّتِ ماندن شراب در خم.

۵. شکرریز عیش: شادی و خوشی زندگی ← ۲۶/۶ / نامزد خرّمی: کنایه از شراب / به بام برآمدن: کنایه از ظاهر و آشکار شدن.

۶. گلبام: بانگ و آواز بلند شاطران و نقاره‌چیان ← ۳۱/۹ / بام: بامداد، صبح / بین «گلفام» و «گلبام» جناس لاحق است.

۷. بلبله: ظرف و کوزهٔ لوله‌دار / حمام: کبوتر، هر نوع مرغ طوق‌دار / شاعر دهان سرخ بلبله را به منقار کبک و صدای ریختن شراب از کوزه را به آواز کبوتر مانند کرده است.

۸. گاو سفالین: جام شراب صراحی و ظرفی که آن را از سفال به هیأت گاو ساخته باشند / آب لالهٔ تر: آب سرخ‌رنگ لاله‌گون، استعاره از قطرات شراب / ارزن زرّین: استعاره از عرق و قطرات شراب که در اطراف جام سفالین به وجود می‌آید / مسام: سوراخ‌های ریز در هر جسمی مانند سوراخ‌های بدن انسان / تر: تازه و باطراوت و در معنی «خیس» با «آب» ایهام تناسب است.

۹. بید سوخته: ← ۱۲/۱۲ / مشک‌بید: بیدمشک، نوعی بید که گل آن خوشبو باشد و عرق آن مفرّح است / خام: خالص و بی‌غش.

۱۰. دریاکشان: دریانوشان، کسانی که شراب بسیار توانند نوشید، آنهایی که پیمانهٔ گران باده را بی‌پروا سر می‌کشند، کنایه از شرابخوارانی که دیر مست شوند / بزم صبوحی: شراب بامدادی، مجلس و بزم صبحگاهی / کشتی: جام بزرگ شراب ← ۱۰/۵ / کش‌خرام: خوش‌خرام، آن که با طنّازی و عشوه‌گری خوش بخرامد.

۱۱. خوان صبوحی: سفره و خوان بادهٔ صبحگاهی، سفرهٔ بامدادی / شیب مقرعه: دنباله و رشتهٔ تازیانه / لاش کردن: به غارت و یغما دادن، هیچ و نابود کردن / به شیب مقرعه لاش کردن: به اشارهٔ سر تازیانه بخشیدن و به تاراج دادن / ابرش روز: اضافهٔ تشبیهی، اسب روز، اسب سرخ و سفید روز / آتشین‌ستام: لگام و افسار آتشین، استعاره از اشعه و پرتو خورشید. شاید مراد سخنور شروان آن باشد که روز برآمده است و هنگام کار و تلاش است و شراب نوشیدن در شب و هنگام صبوح دلپذیر است، چنانکه خواجهٔ شیراز می‌فرماید:

روز در کسب هنر کوش، که مَی خوردن روز دلِ چون آینه در زنگ ظلام اندازد

(*شاخ نبات حافظ*، ۳۸۲)

۱۲. جام‌رنگ: به رنگ جام، ظاهراً مقصود درخشان و نورافشان و صاف و روشن / فلک جام رنگ و جام فلک‌سان: تشبیه عکس است.

۱۳. قراسنقر و آقسنقر: مرغ شکاری کوچک سیاه و سفید، استعاره از شب و روز / سپر افکندن: کنایه از هزیمت کردن و گریختن / خنجر آقسنقر: استعاره از سپیدی صبح.

۱۴. گوش رباب: هر یک از اهرم‌های استوانه‌ای‌شکل که تارهای چغانه و هر یک از دیگر سازها به آنها بسته می‌شود و قابل گردش است و در اصطلاح موسیقی گوش یا گوشک یا پیچک می‌گویند ← ۱۳/۲۵ / سه زبان: استعاره از سه سیم و سه رشتهٔ رباب.

معنی: از هوا به گوش رباب پیام شادی رسید و رباب راز این پیام شادی را با سیم‌های خود گشود.

۱۵. حلقهٔ ابریشم: تارهای ساز که از جنس ابریشم است / موی چنگ: رشته‌ها و تارهای باریک چنگ / ظلام: تاریکی، تاریکی اوّل شب.

۱۶. ناقهٔ لیلی: شتر لیلی، خاقانی در این بیت و بیت دیگری تن چنگ را به ناقهٔ لیلی مانند کرده است.

چنگ بین چون ناقهٔ لیلی، وز او   بانگ مجنون هر زمان برخاسته

(دیوان، ۴۷۶)

/ رام: «نام عاشق ویس که واضع ساز چنگ است و رامین نیز آمده و چون در فارسی «رام» به معنی «خوش» آمده و او بسیار عیّاش بوده، او را رام می‌گفتند.» *(لغت‌نامه)*

معنی: اگرچه تن چنگ چون ناقهٔ لیلی لاغر است؛ امّا از همین چنگ نالهٔ زار مجنون برمی‌خیزد.

۱۷. بیست و چهار: چنگ دارای بیست و چهار زه یا تار بوده است ← ۳۵/۳۳.

شاعر چون در بیت قبل چنگ را به ناقهٔ لیلی مانند کرده، سیم‌ها و تارهای آن را نیز به زمام ناقه تشبیه کرده که بیست و چهار است.

۱۸. نای: شاعر نای را در سیاهرنگی به شه‌زادهٔ حبش مانند کرده است / نه چشم: استعاره از نه سوراخ نای / آهنگ ده غلام: آهنگ و نغمهٔ ده انگشت، آواز و آهنگی که از ده انگشت بر روی نای برخیزد و بیرون آید. و ده غلام در اینجا استعاره از ده انگشت که در خدمت شه‌زادهٔ حبش که همان نای باشد، هستند.

۱۹. دستینه: حلقهٔ طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست کنند / دستینهٔ رباب: رشتهٔ ابریشم و زه

که بر دستهٔ سازهای زهی چون طنبور، عود، رباب، تار و سه‌تار بندند. در بیت خاقانی اشاره به تارهای رگ‌مانندی دارد که بر دستهٔ رباب بسته شده است.

دستینه بسته بربط و گیسو گشاده چنگ   یعنی درم‌خریدهٔ عیدیم و چاکرش

(دیوان، ۲۲۳)

***

نالان رباب از عشق می، دستینه بسته دست وی

بر ساعدش بالای پی رگ‌های بسیار آمده

(دیوان، ۳۸۹)

/کف می: حباب‌های روی می/ نظام: رشتهٔ مروارید.

معنی: برای آراستن و دستینه بستن دستهٔ رباب کف‌های روی جام می‌چون گوهرهای یک رشتهٔ مروارید آشکار شد.

۲۰. حلی: زیورها و آرایش‌ها، جمع حَلْیْ که خاقانی آن را دوباره جمع بسته است / بربط: ← ۹/۱۲ / مدام: شراب، باده.

معنی: برای آراستن گوش و گردن بربط از ساغر بلورین، سیم، و از شراب، زر برآمد.

۲۱. شکارگاه دف: ← ۳۵/۳۵.

۲۲. روضة‌السّلام: باغ آسایش و راحت. شاعر در این بیت و بیت دیگری ظاهراً اشاره‌ای به بغداد دارد؛ زیرا به بغداد دارالسّلام نیز می‌گفتند.

تب‌ریزه‌های بدعت تبریز برگرفت   تبریز شد ز تربت او روضة‌السّلام

(دیوان، ۳۰۲)

۲۳. آل طغان یزک: ← مقدّمهٔ همین قصیده / لگام بر سر آمدن: لگام بر سر افتادن، رام شدن.

۲۴. دانش زال: زال به دانش و افسون شهره بود و لقبش به همین خاطر دستان بود؛ زیرا پیش سیمرغ علم آموخت ← ۱۶/۱۸ / دهای سام: زیرکی و کیاست سام، چه سام به هوش و کیاست شهره بود و به همین خاطر به وی لقب دستان هم داده بودند. فردوسی در شاهنامه دربارهٔ خرد و زیرکی سام چنین گوید:

به مردی هنر در هنر ساخته   خرد از هنرها برافراخته

(شاهنامه، ۱۰۷)

***

چنین گفت سیندخت با پهلوان / که با رای تو پیر گردد جوان
بزرگان ز تو دانش آموختند / به تو تیرگی‌ها برافروختند

(شاهنامه، ۱۲۵)

۲۵. نوال: عطا و دهش / سام: نام پسر بزرگ نوح (ع) است که با همسرش داخل کشتی نوح شد و از طوفان رهایی یافت. و نژاد سامی بدو منسوب است / حام: نام یکی از سه پسر نوح است (حام، سام و یافث) که جدّ امجد قبطیان و بربریان و سودانیان است. تورات بابلی‌ها را نیز از اعقاب حام دانسته است. نوح (ع) در زمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنج (زنگ) و حبشه و هند و سند و اراضی سودان را به حام تفویض کرد. *(فرهنگ تلمیحات)* / بین «سام» و «حام» جناس لاحق است. شاعر اشاره به این دارد که نوح در زمان خود غرب عالم را به حام و شرق را به سام سپرد.

۲۶. پهلو: پهلوان / رقعهٔ ملکت: اضافهٔ تشبیهی ← ۲۴/۵ / شاهقام: شاه برخاست، اصطلاح شطرنج است و موقعی به کار می‌رود که شاه بر اثر غلبهٔ طرف بازی مغلوب و مات شود و برای دفع مات شدن، خود را برخیزاند و به خانهٔ دیگر رود و مهره‌ای چند فدا کند، در این وقت گویند شاهقام ـ یعنی شاه ـ برخاست.

۲۷. بیت اشاره به آن دارد که چون سلیمان انگشتری خود را از دست داد و دیو آن را ربود، از سلطنت بیفتاد و در خدمت ماهیگیران درآمد و روزی نیم درم و یک ماهی می‌گرفت. چون دیو انگشتری او را به دریا انداخت، ماهی‌ای که آن روز به او دادند، شکمش را شکافت و انگشتری خود را بیرون آورد و به انگشت کرد و سلطنت بازیافت. و خازن انگشتری کنایه از ماهی است که به فرمان خداوند انگشتری سلیمان را فروبرده بود. برای اطّلاع بیشتر ← *قصص‌الانبیای نیشابوری* ۳۰۵ و *قصص قرآن مجید سورآبادی*، ۳۶۹ / بر اساس کلمهٔ «دام» در بیت نوعی صنعت ردّالصّدر علی‌العجز است.

۲۹. میرمحمّد: ملک رکن‌الدّین محمّد بن عبدالرّحمن طغان یزک ممدوح شاعر.

۳۰. سیّدالانام: آقا و سرور مردم.

۳۱. همم: جمع همّت، اندیشه‌های بلند، آرزوها ← ۲/۲۰ / همام: مهتر و سرور، بزرگ / بین «مُلک» و «مَلِک» جناس ناقص و بین «همم» و «همام» جناس زاید و بین «عدل» و «عادل» جناس اشتقاق است.

۳۳. صبح آب‌رنگ: صبح به رنگ آب / علم صبح آب‌رنگ: استعاره از پدر ممدوح / خورشید

نارفام: خورشید به رنگ نار سرخ‌رنگ، استعاره از ممدوح.

۳۴. شاعر رفتن پدر و نشستن پسر را به جای او بیان می‌کند؛ همچنان‌که گشتاسب بعد از لهراسب و زال پس از سام به تخت نشستند.

۳۵. کابوس (قابوس): شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر معروف‌ترین امیر آل زیار که در سال ۳۶۶ ه.ق پس از وفات برادرش در جرجان به امارت رسید و در سال ۴۰۳ به دست لشکریانش کشته شد و بعد از او پسرش، منوچهر، بر تخت نشست / کرسی احتشام: تخت سلطنت و بزرگی.

۳۶. روز: مجازاً آفتاب.

معنی: مملکت قابوس پس از کشته شدن او تاریک بود که پسرش منوچهر همچون ماه درخشان ظاهر شد و بر تخت نشست.

۳۷. **معنی:** اقبال برادر سبب به دولت رسیدن قابوس گردید و به همین دلیل تمام کارهایش به سامان شد.

۳۸. **معنی:** اگرچه محمّد (ص) در سرزمین‌های عرب به پیامبری رسید؛ امّا سپیدهٔ نبوّت او از سمت سرزمین‌های شام طلوع کرد. اشاره است به پیش‌بینی بحیرا نبوّت آن حضرت را در سفر شام ← ۸/۸۱.

۳۹. بحرکف: کنایه از بخشنده و کریم / عطسهٔ جود: نتیجه و حاصل بخشش / غمام: ابر، سحاب.

۴۰. ینصرک‌الله: یاری می‌کند تو را خدا، اشاره است به آیهٔ وَ یَنْصُرَکَ‌اللهُ نَصراً عَزیزاً، و خدا یاری‌ات کند یاری کردنی پیروزمندانه / مصحف دوام: کتاب جاوید، کنایه از قرآن کریم.

۴۱. ناقوام: سست و بی‌پایه.

۴۲. چون نم ژاله: اشاره به بازی تشت و خایه است و آن عبارت از این است که درون تخم‌مرغی را خالی کنند و از شبنم یا سیماب پر سازند و تشتی را در آفتاب گذاشته و تخم‌مرغ را در آن می‌گذارند؛ چون تشت گرم شود، تخم‌مرغ به رقص آمده، به جانب هوا روان گردد. (*تحفةالعراقین*، ۲۹۱)

تشتی است این سپهر و زمین خایه‌ای در او   گر علم تشت و خایه ندانسته‌ای بدان
(*دیوان*، ۳۱۲)

۴۳. هوام: جمع هامّه، حشرات‌الارض مثل مار و کژدم و راسو و مور و هر خزنده و گزنده است، در فارسی به تخفیف هم به کار رفته است.

۴۵. نخل موصّل‌شده: خرمای پیوندخورده، درخت خرمای پیوندی.

۴۷. بر نخل: کنار نخل / رخام: سنگ مرمر.

۵۰. اصدق‌الکلام: راست‌ترین و درست‌ترین سخن و کلام.

۵۱. سهام: جمع سهم، تیرها / شهپر عنقاش بر سهام برآمد: پرهایی را که در تیر ممدوح قرار دارد، از عنقا دانسته؛ یعنی تیر او حتماً به‌واسطهٔ پر عنقا به هدف می‌خورد.

۵۲. اهتمام: سعی و کوشش.

۵۳. مشتری: ← ۷/۱۹.

۵۴. کرام: جمع کریم، بزرگواران /کوکب بهروزی کرام: ستارهٔ نیکبختی و سعادت بزرگواران.

۵۵. مسدّس گیتی: شش گوشهٔ جهان / مثلّث: ← ۲/۴۸.

۵۶. **معنی:** ملک تو کشتی است و آسمان چون نوح است و این کشتی را هدایت می‌کند و شب و روز برای تو مثل حام و سام برای نوح هستند. در روایات آمده است که حام سیاه و سام سفید بوده است. و «گویند حام را به نواحی هندوستان فرستاد که او سیاه بود؛ به سبب آنکه روزی عورت پدر گشاده دید بخندید، ملک‌تعالی رویش سیاه کرد. سام مر حام را ملامت کرد و بیامد و اندام پدر بپوشید، از این سبب است که حق‌تعالی اهل عجم و پارس را عزیز گردانیده است که سام را به ناحیت عجم فرستاد.» (*قصص‌الانبیای نیشابوری*، ۳۹)
این داستان در قصص قرآن مجید سورآبادی، ۷۷ با کمی اختلاف به گونهٔ دیگر آمده است / مصراع دوم دارای صنعت لفّ و نشر مرتّب و بین «حام» و «سام» جناس لاحق است.

۵۷. عازر: ← ۸/۶۳.

۵۸. فلکه: فادریسه و آن چوبک مدوّر میان‌سوراخ بود که بر ستون خیمه نهند. (*لغت‌نامه*) / نیلگون‌خیام: خیمه‌های نیلگون، استعاره از افلاک و آسمان‌ها.

۵۹. لئام: جمع لئیم، فرومایگان و ناکسان.

معنی: جهان ارزش جود و بخشش تو را نمی‌شناسد، زیرا او با سراب جود و بخشش فرومایگان پرورده و ساخته شده است.

۶۰. جعل: سرگین‌گردان / مغز با زکام: دماغ و مجازاً بینی زکام‌دار که بوی را استشمام نمی‌کند ← ۳۳/۴۹.

۶۱. برص: ← ۱۹/۵ / برص‌دار بودن ماه: اشاره است به لکّه‌های سیاه ماه / شیر فلک: برج اسد / جذام: خوره، بیماری‌ای است که از فساد خون ناشی می‌شود و بدن را می‌گدازد؛ جذام

مشتق از جذم به معنی قطع است و به مناسبت آنکه این مرض قطع اعضا یا نسل یا عمر کند، به این نام مسمّا شده است. اخوینی بخارایی می‌نویسد: «و جذام از بهر این خوانندش که به تازی جذم بریدن بود و نیک حذر باید کردن مردمان دیگر را از این چنین مردم که این علّت گذرنده بود.» (*هدایة‌المتعلّمین*، ۵۸۴)

و این مرض را داءالاسد نیز گویند و در وجه تسمیهٔ آن نوشته‌اند که اکثر به شیر عارض می‌شود و چهرهٔ صاحب آن مثل چهرهٔ شیر پهن گردد و کسی را که این بیماری می‌گیرد، شکار می‌کند مثل شکار کردن شیر. و اشارهٔ خاقانی به جذام شیر طبق همین نظر قدماست.

آنک پلنگ در برص و شیر در جذام   آری بـه داغ و درد سـرانـند نـامزد

(*دیوان*، ۳۰۳)

معنی: شمشیر تو سبب برص ماه و جذام شیر فلک شده است.

۶۴. مناسک: ← ۲۹/۶.

شاعر انبوه مردم را بر درگاه ممدوح به زایرانی که گرداگرد بیت‌الحرام هستند، تشبیه کرده است.

۶۵. عنبرین‌ختام: با پایان و مهر خوشبو.

۶۶. سهم: بیم و ترس / بر زین کشیدن: زین گذاشتن و بستن، کنایه از مسخّر شدن / زمن: برجای‌مانده، زمین‌گیر / قُعَدَه: بسیار نشیننده و برجای‌مانده / رام بر آمدن: مطیع و فرمانبردار شدن.

معنی: زمین از ترس و بیم، مسخّر و فرمانبردار تو شد؛ در حالی که ساکن و نشسته بود و به هیچ کس سواری نمی‌داد؛ تا جایی که توانستی بر روی آن بنشینی و از آن سواری بگیری.

۶۷. بحر محیط: دریا و اقیانوس بسیار بزرگ، بحر اخضر ← ۳۴/۳ / مرکب جمام: مرکب و اسب آسوده پس از خستگی.

معنی: زمین چون مرکبی رام شد و هنگام تاخت و تاز تو بر این مرکب عجب نیست که از عرقش بحر محیط به وجود آید!

۶۸. زایچه: اصل کلمهٔ زایچه را از «زیک» هندی می‌دانند و تصغیر فارسی در آن راه یافته است و تبدیل به زایچه شده. برخی گویند از زایش فارسی است؛ بدآن علّت که استعمال آن اکثر در موالید است و آن شکل مربع یا مدوّری بوده است که برای تعیین مواضع ستارگان در فلک می‌ساختند تا در تعیین طالع مولد به کار رود. (*فرهنگ اصطلاحات نجومی*) / طالع: ← ۴۷/۳۴ / موضع‌السّهام: جایگاه سهم‌های طالع شخص در نجوم احکامی؛ هر درجه‌ای از برج طالع را موضع سهم سیّاره‌ای گفته‌اند؛ چنان که بیست و شش درجه و یک دقیقه از برج

جوزا را موضع سهم ماه و آن را سهم‌السّعاده گفته‌اند؛ چنانکه خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

سیف‌الحق افضل بن محمّد که طالعش دارد خلافة‌الحق در موضع‌السّهام

(دیوان، ۳۰۴)

شاعر طالع ممدوح را مطالعه کرده و سهم او را سلطنت و پادشاهی دیده است. بین «طالع» و «مطالعه» جناس اشتقاق است.

۷۰. درست‌عهد: عهد محکم و استوار / سقام: جمع سقیم، بیماران.

معنی: در خدمت به تو عهد و پیمانی محکم دارم؛ ولی بیمارم و از خدمت کردن ناتوان.

۷۱. حطام: ریزه و شکسته‌های هر چیز خشک، کنایه از مال دنیا / بین «جان» و «جهان» جناس زاید است.

معنی: برای خدمت کردن و هدیه دادن نیاز من به جان است؛ ولی نیاز مردم به زر و سیم و مال دنیاست.

۷۲. گوهر جان: استعاره از شعر که از جان برمی‌آید، مراد همین قصیده است / به وام برآمد: به وام گرفته شد.

معنی: شعرم را که چون گوهر با ارزشی است، برای هدیه به تو از خودم وام گرفتم و این هدیه آنچنان ارجمند و بزرگ است که باید با وام گرفتن آن را فراهم نمود؛ یعنی بیان چنین شعری از عهدهٔ یک نفر خارج است.

۷۳. تمیمه: تعویذ و مهره‌های سیاه و سفید که برای دفع چشم‌زخم به گردن آویزند / واحزن: افسوس و دریغ / بوتمام: ابوتمّام حبیب بن اوس شاعر عرب، پدرش مسیحی بود. او در نزدیکی دمشق به دنیا آمد، در مصر به سقّایی پرداخت و از محافل شعر و ادب بهره گرفت و در شعر نبوغ پیدا کرد. اثر معروف او جز دیوان شعرش کتاب حماسه است که در آن اشعار شعرای عرب را گردآوری کرده است / بین «تمیم» در «تمیمه» با «تمام» در «بوتمام» جناس لاحق است.

۷۴. سحر حلال: ← ۲۷/۱۵.

۷۷. کامه: کام، مراد و آرزو / مستهام: سرگشته و آشفته و غمگین / بین «کام» و «کامه» جناس اشتقاق است.

۷۸. ملک جهان راندن: پادشاهی کردن، اداره کردن مملکت / عام: سال.

۴۲

تهنیت مولود فرزند اخستان شاه

صبح چو کام قنینه خنده برآوژد　　کام قنینه چو صبح لعل تر آوژد
کاس بخندید کز نشاط سحرگاه　　کوس بشارت نوای کاسه‌گر آورد
چار زبان رباب دوش به مجلس　　از طرب این هشت گوش را خبر آورد
جنبش ده ترک لرزه‌دار ز شادی　　هندوی نه چشم را به بانگ درآورد
تا به هم اسرار لهو شاه بگویند　　مرغ صراحی به گوش جام سر آورد
نامزد خرّمی است شاه، که گردون　　بامزد دولتش به بام برآورد
هفت کواکب ز نه سپهر به ده نوع　　هشت جِنان را نثار ماحضر آورد
دوش معلّق‌زنان کبوتر دولت　　آمد و اقبال‌نامه زیر پر آورد
نامهٔ اقبال برگشادم و دیدم　　کز طربم شُفته‌های تازه‌تر آورد

مطلع دوم

آن مه نو بین که آفتاب برآورد　　غنچهٔ نو بین که نوبهار برآورد
از افق صلب شاه بین، که مه نو　　آمد و عید جلال بر اثر آورد
ماه نو از نه فلک به منزل نه ماه　　شاه زمین را به نَورهان ظفر آورد
در تتق آفتاب چون مه نو دید　　صبحدم از اختران نثار زر آورد
زآنکه مَلِک بوالمظفّر آدم ثانی است　　قدرت او شیث مشتری‌نظر آورد
زآنکه شه مشرق است نوح زمانه　　دولت او سام آسمان‌خطر آورد
بخت که سیّارهٔ سعادت شاه است　　یوسف تازه نگر که از سفر آورد
جوهر اسفندیار وقت به گیتی　　بهمن کسری‌فش قبادفر آورد
عنصر نوشین‌روان عهد به عالم　　هرمز دولت‌طراز تاجور آورد
شاه، محمّدجلالت است و، به تأیید　　چرخ ز صلبش محمّدی دگر آورد
جان فریبرز از این شرف طرب افزود　　ذات منوچهر از این خبر بطر آورد
کوه جلالت چو داد گوهر دریا　　گوهر آن کوه بیشیی گهر آورد
بحر سعادت چو داد عنبر سارا　　عنبر آن بحر شادیی به سر آورد
زهره همه تن زبان نمود چو خورشید　　مژدهٔ دولت به شاه دادگر آورد

شـاهِ سـلیمان‌نگین بـه مژده نگین داد یـعنی بـلقیس مـملکت پسـر آورد
۲۵ وارث جم اخسِتان کـه چرخ بـه رزمش چون صف مور از ملائکه حشر آورد
در کـمر عـمر شـاه دست بـقا بـاد! کِـایزد از اجـرام، دستِ آن کـمر آورد
آیت تـأیید بـاد! کـز پـی مـدحش خـاطر خـاقانی آیت هـنر آورد
زآن فـلکی کُـاو بـنات نـعش همی‌زاد سـعد سـعودش سماک نیزه‌ور آورد
شاه جهان ابـرذات و بـحرصفات است
زآن، صدف مُلک از او چنین گـهر آورد

وزن: مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع (بحر منسرح مثمّن مطویّ مجدوع)

اخستان: ← ۱۰/۲۳.

۱. قنینه: آوندی که شراب در آن پر کنند مانند شیشه و صراحی / کام قنینه: دهانهٔ شیشه و صراحی / لعل تر: استعاره از شراب قرمز درخشان / بیت دارای صنعت تشبیه معکوس است.

۲. کاس: کاسه و پیاله / خندهٔ کاس: کنایه از پرتو و درخشش باده و صدا و قلقل می به هنگام ریختن در پیاله / کاسه‌گر: نام نوا و آهنگی از موسیقی ← ۹/۱۲ / بین «کاس» و «کوس» جناس لاحق و بین «کاس» و «کاسه» جناس اشتقاق است.

۳. چار زبان رباب: استعاره از چهار سیم رباب ← ۱۳/۲۵ و ← ۳۵/۳۴ / هشت گوش: استعاره از هشت پیچ بربط که هشت تار بر آنها می‌پیچد و بسته می‌شود ← ۹/۱۲ و ۳۹/۵۰.

معنی: دوش در مجلس از شادی و نشاط، رباب چهارزبان بر این بربط هشت گوش خبر آورد.

۴. ده ترک لرزه‌دار: استعاره از ده انگشت نای‌زن / هندوی نه چشم: استعاره از نای سیاهی که نه سوراخ دارد.

۵. لهو: شادی و طرب

۶. نامزد خرّمی بودن: به نام و خاص شادی و طرب بودن / بامزد: کوس و نقاره که بامداد بر در سلطان نوازند، آن طبل که صبح و ظهر و شام بر بام نوازند / به بام برآمدن: کنایه از ظاهر و آشکار شدن / بین «نامزد» و «بامزد» جناس خط است.

۷. هفت کواکب: هفت فلک ← ۱/۱۸ / نه سپهر: نه فلک ← ۲۱/۲۴ / ده نوع: ده شکل و گونه

← ۲۰/۲۸ / هشت جنان: ← ۱/۱۸ / ماحضر: آنچه حاضر است، غذای حاضری.

۸. معلّق‌زنان: چرخ‌زنان، در حال رقص و شادی و طرب.

۹. سفته: هدیه و تحفه.

۱۰. مه نو و غنچهٔ نو: استعاره از کودک تازه به دنیا آمدهٔ شروانشاه / آفتاب و نوبهار: استعاره از بانوی شروانشاه.

۱۲. ماه نو: استعاره از کودک تازه‌متولّدشدهٔ شروانشاه / نه ماه: کنایه از زمان و مدّت بارداری / شاه زمین: کنایه از شروانشاه / نورهان: ره‌آورد که برای دوستان آرند، تحفه و ارمغان / بین «ماه» و «شاه» جناس لاحق و بین دو «ماه» جناس تامّ است.

معنی: کودک تازه‌متولّدشده از نه فلک پس از گذشت نه ماه برای شاه زمین پیروزی را به ارمغان آورد.

۱۳. تتق: چادر و پردهٔ بزرگ، سراپرده / آفتاب: استعاره از اخستان شاه / ماه نو: استعاره از فرزند اخستان شاه.

معنی: صبحدم وقتی در سراپردهٔ شاه فرزند تازه متولّدشدهٔ او را دید، اختران آسمان را جمع کرد و چون نثار زری به هدیه آورد.

۱۴. ملک بوالمظفّر: کنیهٔ اخستان شاه ممدوح شاعر ← ۱۰/۲۳ / آدم ثانی: آدم دوم، خلیفهٔ خدا / شیث: فرزند سوم آدم و حوّاست. زمانی که آدم به سن ۱۳۰ سالگی رسیده بود، پنج سال پس از قتل هابیل شیث به دنیا آمد و آدم او را وصی و خلیفهٔ خود قرار داد و ساعات شب و روز را به او آموخت و تمام بشر از نسل او هستند؛ زیرا هابیل فرزند نیاورد و فرزندان قابیل همه در طوفان از بین رفتند، شیث تا هنگام مرگ در مکّه می‌زیست و خانهٔ کعبه را با سنگ و گل بنا نمود و او به پسرش، انوش، وصیّت کرد و در غار کوه ابوقبیس در جوار آدم و حوّا مدفون گردید و ۹۱۲ سال زندگی کرد.

دربارهٔ شیث فرزند آدم هم نوشته‌اند: شیث اوّل کسی است که به تعلیم و تدریس علوم و احکام شریعت و حکمت پرداخت و او را اوریای اوّل گفته‌اند و اوریا به لغت سریانی معلّم را گویند. برای اطّلاع بیشتر ← *قصص‌الانبیای نیشابوری*، ۲۹ و *قصص قرآن مجید سورآبادی*، ۷۵ / مشتری‌نظر: با نظر و نگرش حکیمانه و عالمانهٔ مشتری؛ زیرا مشتری برج عالمان، بزرگان، قاضیان، دانشمندان و زاهدان است. برای اطّلاع بیشتر ← *التفهیم*، ۳۸۳ و ۳۸۷، ۳۹۱ و نیز ← ۷/۱۹ / شیث مشتری‌نظر: استعاره از فرزند تازه‌متولّدشدهٔ شروانشاه.

۱۵. سام آسمان خطر: سام بلندمرتبه و باارزش، استعاره از فرزند اخستان شاه ← ۵۶ و ۴۱/۲۵.
۱۶. سیّارهٔ سعادت: کوکب و ستارهٔ سعادت به مناسبت ذکر یوسف، سیّاره گفته است و اشاره دارد به آیهٔ ۱۹ سورهٔ یوسف (۱۲): وَ جٰاءَتْ سَیّٰارَةٌ فَأَرْسَلُوا وٰارِدَهُمْ فَأَدْلیٰ دَلْوَهُ قٰالَ یٰا بُشْریٰ هٰذٰا غُلاٰمٌ و اَسَرُّوهُ بِضٰاعَةً وَاللهُ عَلیمٌ بِمٰا یَعْمَلُونَ، کاروانی آمد آب‌آورشان را فرستادند. دلو فروکرد. گفت: مژدگانی این پسری است او را چون متاعی پنهان ساختند و خدا به کاری که می‌کردند، آگاه بود / یوسف تازه: فرزند تازه‌متولّدشدهٔ اخستان شاه.
۱۷. جوهر: گوهر، اصل و ذات / اسفندیار وقت: استعاره از اخستان شاه / بهمن کسری‌فش قبادفر: استعاره از فرزند تازه‌متولّدشدهٔ اخستان شاه ← ۳۴/۵۴ و ← ۲۳/۲۳.
۱۸. عنصر: گوهر و اصل / نوشین‌روان: تلفّظ دیگری از نوشروان و کوتاه‌شدهٔ انوشیروان است و در اینجا استعاره از اخستان شاه / هرمز: هرمز چهارم که در سال ۵۷۹ میلادی به جای پدرش، انوشروان، به تخت نشست و تا سال ۵۹۰ میلادی سلطنت کرد و بیشتر مورّخان او را بیشتر از پدرش سزاوار لقب عادل دانسته‌اند، استعاره از فرزند اخستان شاه / دولت‌طراز: زینت‌دهندهٔ دولت و سلطنت و بخت و اقبال.
۲۰. فریبرز و منوچهر ← ۳۳/۵۶.
۲۱. کوه جلالت: کوه بزرگی و عظمت، استعاره از اخستان شاه /گوهر دریا: استعاره از فرزند شروانشاه /گوهر آن کوه: اصل و ذات اخستان شاه.
۲۲. بحر سعادت: استعاره از اخستان شاه / عنبر سارا: عنبر خالص و ناب، استعاره از فرزند شروانشاه.
۲۳. زهره همه تن: ستارهٔ ناهید با تمام وجود ← ۲/۴۹.
۲۴. شاه سلیمان‌نگین: شاه دارای خاتم و نگین مانند سلیمان، استعاره از اخستان که دارای قدرت سلیمان بود / بلقیس مملکت: استعاره از همسر اخستان شاه.
۲۵. جم: در اینجا مقصود سلیمان است و با مور تلمیحی دارد به آیهٔ ۱۸ سورهٔ نمل (۲۷): حَتّیٰ إِذٰآ اَتَوْا عَلیٰ وٰادِ النَّمْلِ قٰالَتْ نَمْلَةٌ یٰآ اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسٰاکِنَکُمْ لاٰ یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمٰنُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لاٰ یَشْعُرُونَ، تا به وادی مورچگان رسیدند. مورچه‌ای گفت: ای مورچگان، به لانه‌های خود بروید تا سلیمان و لشکریانش شما را بی‌خبر در هم نکوبند ← ۱۳/۳۳ / حشر: لشکر و سپاه.
۲۶. بر اساس کلمهٔ «کمر» بیت دارای نوعی صنعت ردّالصّدر علی‌العجز است و نیز بر پایهٔ «کمر و دست» و «دست و کمر» دارای صنعت عکس است.

معنی: عمر شاه جاودانه باد! که ایزد نیز به وسیلهٔ افلاک و ستارگان یاری‌کنندهٔ جاودانگی اوست.

۲۷. **معنی:** خاقانی شعری گفت و هنر و فضیلتی آفرید، پس امید است شاه او را به سبب این شعر و مدح یاری و کمک نماید.

۲۸. فلک: استعاره از فرزند تازه‌متولّدشدهٔ اخستان / بنات‌النّعش: استعاره از همسر شاه ← ۹/۲۴ / سعد سعود: لقب دیگر ستارهٔ مشتری است و نیز نام بیست و چهارم از منازل قمر است / سماک نیزه‌ور: سماک با نیزه، سماک رامح، استعاره از فرزند اخستان ← ۲۰/۲۰.

معنی: آن فرزند فلک‌مانند را، که ملکه به دنیا آورد، چون سماک نیزه‌وری شد که ستارهٔ مشتری برای محافظت و حمایت از مادر برگزید. و یا می‌توان ضمیر «ش» را در سعدالسّعود به فرزند برگرداند که در این صورت معنا چنین می‌شود: آن فرزند فلک‌مانند را که ملکه به دنیا آورد، ستارهٔ مشتری نیز برای حفاظت از او سماک نیزه‌دار را بگماشت.

بیت را می‌توان چنین معنا نمود: فلک استعاره از بانوی شاه / بنات‌النّعش: استعاره از دخترانی که بانوی شروانشاه به دنیا آورده است / سماک نیزه‌ور: استعاره از پسر تازه‌به‌دنیا آمده.

معنی: بانوی بلندمرتبهٔ فلک‌مانند، که تاکنون دختر به دنیا می‌آورد، اکنون به بخت و اقبال نیک پسر به دنیا آورده است.

۲۹. ابرذات و بحرصفات: تشبیه است، ذات و صفات شاه در بخشندگی و دهش بسیار به ابر و بحر مانند شده است. صدف ملک و گهر استعاره از بانو و فرزند شروانشاه.

۴۳

در مدح صفوة‌الدّین بانوی شروانشاه

بانوی تاجدار مرا طوقدار کرد — طوق مرا چو تاج فلک آشکار کرد
چون پیرِ روزه‌دار برم سجده، کُاو مرا — چون طفل شیرخوار عرب طوقدار کرد
تا لاجرم زبان من از چاشنی شُکر — چون کام روزه‌دار و لب شیرخوار کرد
بودم ز طبع، سنقرِ حلقه‌به‌گوش او — اکنون ز شکر، گوش مرا گوشوار کرد
هنگام آنکه خلعه دهد باغ را بهار — آن گنج زرفشان خزان اختیار کرد
از زرکش و ممزّج و اطلس، وثاق من — چون خیمهٔ خزان و شِراع بهار کرد
زربفت روز را فلک اطلس از هوا — خواهد بر این ممزّج و زرکش نثار کرد
کرد آفتاب و صبح کلاه و لَباچه‌ام — این زرکش مغرّق و، آن زرنگار کرد
وآنگه ز ماه و زهره کلاه و لباچه را — هم قوقه و هم انگلهٔ شاهوار کرد
از جنس‌جنس کار نشابور و کار روم — بر من خراج روم و نشابور خوار کرد
بر اسب بخت کرد سوارم به تازگی — تا خلعتم ممزّج اسب و سوار کرد
از رزمه‌رزمه اطلس و از کیسه‌کیسه سیم — دستم سمن‌ستان و، برم لاله‌زار کرد
چون آفتاب، زرد و شفق خانهٔ مرا — از زرد و سرخ، زرکشِ اطلس نگار کرد
تا خجلتم به‌سان شفق سرخ‌روی ساخت — شُکرم چو آفتاب زبان صد هزار کرد
در روزه بودم از سخن و، جامهٔ دو عید — در من فکند و عمر مرا عیدوار کرد
دیدم دو عید و روزه گشادم به آب شُکر — هر کُاو دو عید دید، ز روزه کنار کرد
هردم به آب شکر وضو تازه می‌کنم — تا فرض شکر او بتوانم گزار کرد
درگاه اوست قبله و، من در نماز شکر — تکبیر بسته‌ام، که دلم حقگزار کرد
چون چرخ در رکوع و چو مهتاب در سجود — بردم نماز آنکه مرا زیر بار کرد
اصل و تبارش از عرب است و کیان مُلک — با من کرم به نسبت اصل و تبار کرد
اِنعامش از شمار گذشته‌ست! چون توان — ذرّات آفتاب فلک را شمار کرد؟!
اقبال صفوة‌الدّین بانوی روزگار — ناساز روزگارِ مرا سازگار کرد
خلقند شرمسار ز فریاد من، که من — فریاد می‌کنم که: مرا شرمسار کرد
غرقم به بحر منّت و، آوازِ الغریق — چندان زدم که حلقهٔ حلقم فگار کرد
از بس که گفتم ای ملکه بس! بس از کرم! — جمع ملائکه درِ گوش استوار کرد

خاقانی است بر در او زینهاریی   این زینهاری از کرمش زینهار کرد
گر بر درش درختک دانا شدم، چه باک؟   کاقبال او درخت کدو را چنار کرد
بلقیس بانوان و، سلیمان شه اخِستان   من هدهدی که عقل به من افتخار کرد
هدهد کنون که خلعت بلقیس عهد یافت   بختش به خلعت مَلِک امّیدوار کرد
تا بشنود جهان که فلان مرغ را به وقت   بلقیس خلعه داد و، سلیمان شعار کرد
این بیت، بی‌من از قلم من گذشت، از آنْک   نتوان عطای شه به ستم خواستار کرد،
ایرا به خاک و خاره دهد خرقه آفتاب   هر کآفتاب دید، چنین اعتبار کرد
بینی به آفتاب که برتافت بامداد   بر خاک ره نسیج زراندوده‌تار کرد
چه سود از آفتاب گریبان سرو را؟   کُاو زرّ و لعل در بن دامان خار کرد
شاه یزیدیان علی‌آسا و ذوالجلال   از گوهر زبان منش ذوالفقار کرد
زنگارخورده چند کند ذوالفقار من؟   کآخر به ذوالفقار توان کارزار کرد
شاه سخن منم، شعرا دزد گنج من   بس دزد را که باید افرازِ دار کرد
از نام من شدند به آواز و، طرفه نیست   صبحی که دزدِ سرزده را تار و مار کرد!
نی! نی! اگرچه معجزه دارم چو عاجزم   بخت نهفته را نتوان آشکار کرد
امّید آبروی ندارم به لطف شاه   که امسال کمتر است قبولی که پار کرد
مویی شدم که موی شکافم به تیر نطق   کآسیب طالعم هدفِ اضطرار کرد
گویی حریر سرخ ملخ را ز اشک خون   بیم سیاه‌پوشی دیدار سار کرد
می‌گفتم از سخن زر و زوری به کف کنم   امّید زرّ و زور، مرا زیر و زار کرد
ماری به کف مرا دوزبان است این قلم   دستم معزّمی شده کافسون مار کرد
نی‌پاره‌ای به دست و سواری کنم بر او   چون طفل که او بر اسب کدویین سوار کرد
کس نی‌سوار دید که با شه مصاف داد؟!   وز نی ستور دید که در ره غبار کرد؟!
مانم به کودکی که ز نارنج کفّه ساخت   پنداشت کُاو ترازوی زرِّ عیار کرد
آن کودکم کز آب دهان و درمنه‌چوب   دولابکی میانهٔ راهی به کار کرد
بختِ رمیده را نتوان یافت، چون توان   زآن تار که آفتاب تند، پود و تار کرد؟!
خود هیچ کِرم بید شنیده‌ست هیچ کس   کُاو تار بست و تخم نهاد و حصار کرد؟!
یا هیچ عنکبوت سطرلاب کس بدید   کآب دهن تنید و بدو بند غار کرد؟!
آنم که با دو کعبه مرا حقّ خدمت است   آری! بر ای دو کعبه توان جان نثار کرد

این کعبه نور ایزد و، آن، سنگ خاره بود / آن کعبه پور آزر و، این، کردگار کرد
این کعبه در سرادق شروان سریر داشت / وآن کعبه در حدیقهٔ مکّه قرار کرد
این کعبه در عجم، عجمش سرگزیت داد / و آن کعبه در عرب، عربش سبزازار کرد
این کعبه را خدای ظفر بر یمین نهاد / و آن کعبه را خلیل حجر بر یسار کرد
آن کعبه ناف عالم و، از طیب ساحتش / آفاق وصف نافهٔ مشک تتار کرد
این کعبه شاه اعظم و، ایثار قدرتش / بر نوعروس فتح شه کامگار کرد
آن کعبه را کبوتر پرّنده در حرم / کافرازِ بام کعبه نیارد گذار کرد
این کعبه را به جای کبوتر همای بخت / کاندر حرم مجاورت این دیار کرد
شش حج تمام بر در این کعبه کرده‌ام / کایزد به حجّ و کعبه مرا بختیار کرد
امسال عزم خدمت آن کعبه می‌کنم / کِاین آرزو دلم گرو انتظار کرد
بانوی شرق و غرب مگر رخصه خواهدم / کامّید این حدیث، دو گوشم چهار کرد

وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلات (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

صفوةالدیّن ← ۲۱/۱۷.

۱. تاج فلک: استعاره از خورشید که مثل تاجی بالای آسمان می‌درخشد و صورت فلکی اکلیل را نیز تاج فلک نامیده‌اند.

۲. چون پیر روزه‌دار برم سجده: بسیار خم می‌شوم و سجده می‌کنم، زیرا پیر روزه‌دار دو ضعف پیری و روزه‌داری او را خمانده است / طوق: گردنبند، گردنبندی بوده که برای دفع چشم‌زخم به گردن طفل تازه متولّدشده می‌انداختند.

شاعر می‌گوید: او مرا، هم از بلا مصون کرد و هم زیوری به من بخشید.

۳. چاشنی: آنچه در طعام برای خوشمزگی کنند از چیزهای ترش و شیرین.

معنی: پس به‌ناچار دهانم از بس شکر او را گفت: چون دهان روزه‌دار و لب طفل شیرخوار کف‌آلود شد.

۴. سنقر: از نام‌های ترکان است و در شعر خاقانی به معنی مطلق غلام و نوکر است.

اوست طغان‌شاه من، مادرم التون اوست / من به رضای تمام سنقر دکّان او

(دیوان، ۳۶۶)

۵. خلعه: خلعت و تشریف / باغ و بهار: استعاره از شاعر و صفوةالدّین.

معنی: برای آنکه بهار به باغ خلعت دهد؛ خزان زرافشان را برگزید، یعنی آنچه داشت، نثار من کرد.

۶. زرکش: زرکشیده، پارچه‌ای که تارهای زر در آن کشیده باشند / ممزّج: نوعی پارچه که زر در آن به کار می‌رفته است / شراع: خیمه، سایبان.

معنی: از بخشش جامه‌های رنگین او اتاق من چون خیمهٔ خزان و شراع بهار رنگین و منقّش شده است.

۷. زربفت روز: زربافتهٔ روز، پرتو زرّین خورشید / فلک اطلس: فلک نهم، فلک‌الافلاک.

۸. لباچه: بالاپوش، جامه‌ای که جلوی آن باز باشد، نوعی قبا / مغرّق: پوشیده از سیم، سیم‌اندود و سیم‌کوفته / زرکش مغرّق: نوعی جامه که از تارهای زر و نقره بافته باشند / زرنگار: زرکاری‌شده، مزیّن به پیکرها و نقش‌های طلایی.

۹. قوقه: تکمهٔ کلاه و پیراهن و امثال آن / انگله: تکمهٔ گریبان، گوی‌انگله ← ۱۴/۴۳.

۱۰. جنس: متاع و کالا / کار نشابور و روم: هنر و صنعت نیشابور و روم.

۱۱. ممزّج اسب و سوار: پارچه‌ای را گویند که نقش اسب و سوار بر آن بافته شده باشد.

۱۲. رزمه‌رزمه: بقچه‌بقچه، بسته‌بسته، باربار / اطلس: پارچهٔ ابریشمی / سمن‌ستان: سمن‌زار، باغ سمن.

۱۳. نگار کردن: نقش کردن، نقّاشی نمودن.

۱۵. دو عید: ممکن است مقارن شدن عید فطر با عید نوروز باشد، یا شاید برابر افتادن عید فطر با پایان روزهٔ سخن شاعر باشد / عیدوار: مانند عید خوش و خرّم.

۱۷. به آب شکر وضو تازه کردن: کنایه از شکر و سپاسگزاری نمودن / فرض شکر: واجب و فریضهٔ سپاسگزاری و تشکّر / گزار کردن: گزاردن و ادا کردن فرض و واجب.

۱۸. دلم: دل مرا، «م» در حالت مفعولی است.

۱۹. نماز بردن: تعظیم کردن، خم شدن یا به خاک افتادن به قصد تعظیم / سجدهٔ مهتاب: بر خاک افتادن و تابش مهتاب.

خاقانی رکوع چرخ و سجدهٔ مهتاب را در قصیدهٔ سوگندیهٔ خود نیز آورده است.

به ناف قبلهٔ عالم، به صلب قائم کوه   به پشت راکع چرخ و، به سجدهٔ مهتاب

(دیوان، ۵۰)

۲۵. استوار کردن: سخت و محکم بستن.

۲۶. زینهاری: پناه‌آورنده / زینهار کردن: شکایت کردن.

۲۷. درختک دانا: ← ۹/۴۴.

۲۸. بلقیس، ← ۲۰/۲۵ / اخستان: ← ۱۰/۲۳ / هدهد: ← ۷/۵۱.

۳۰. شعار: جامه‌ای که در زیر جامهٔ دیگر پوشند نشان و علامت سلطان.

۳۲. خاره: سنگ سخت خارا / اعتبار کردن: عبرت و پند گرفتن.

۳۳. برتافتن: تابیدن و پرتو افکندن / نسیج زراندوده‌تار: پارچه و جامه‌ای که تارهای آن از زر باشد، پارچهٔ زربفت ← ۳۴/۹۳.

۳۴. گریبان سرو: یقه و گردن سرو، بالای سرو.

معنی: چه سودی بالای سرو هنگام طلوع آفتاب می‌برد؟ زیرا اوّل آفتاب زر و لعل خود را در دامان خار نثار می‌کند؛ یعنی شاه به من که چون خار پست و کوچکم، زر و گوهر خود را می‌بخشد.

۳۵. شاه یزیدیان: کنایه از اخستان ← ۱۵/۵ / ذوالفقار: ← ۱۵/۵.

معنی: شاه یزیدیان (اخستان) با شکوه و هیبت علی‌وار خود از گوهر زبان من برای خود ذوالفقاری ساخته است.

۳۶. ذوالفقار: در مصراع اوّل استعاره از زبان شاعر است.

معنی: زبان من چون شمشیر زنگارگرفته است و نمی‌توانم شعر نیکو بسرایم؛ زیرا با ذوالفقار می‌توان جنگید و کارزار کرد. شاعر زیرکانه طلب زر و گوهر می‌کند تا زنگار و کدورت او پاک و صیقلی گردد.

۳۸. طرفه: شگفت و عجیب / صبح: استعاره از خود شاعر، خاقانی خود را همچون صبح دانسته که سبب رسوایی شاعران دیگر می‌شود.

۴۱. موی شدن: کنایه از بسیار لاغر و نحیف و باریک شدن / موی شکافتن: کنایه از دقّت و باریک اندیشی کردن.

معنی: در حالی که در سخنوری دقیق و باریک‌اندیش بودم، بخت بد من مرا چون مویی نحیف و مضطر کرد.

۴۲. حریر سرخ ملخ: پوست ملخ که به سرخی می‌زند / بیم سیاه‌پوشی: ترس و بیم سیاه پوشیدن / سار: پرنده‌ای است سیاه و خوش‌آواز که ملخ‌خوار است ← ۹/۱۳.

معنی: گویی ترس از دیدار سار سبب شده تا ملخ از اشک، خون ببارد و پای خود را سرخ کند. این بیت تمثیل است برای بیان احوال شاعر در برابر سختی‌ها.

۴۳. زیر و زار کردن: کنایه از ضعیف و ناتوان و رنجور کردن / بین «زر» با «زور و زیر و زار» جناس زاید و بین «زور» و «زیر» و «زار» جناس لاحق است و بر اساس تکرار حرف «ز» صنعت واج‌آرایی است.

۴۴. قلم به مار تشبیه شده است و منظور از دوزبان بودن آن شکاف نوک قلم است / معزّم: عزایم‌خوان، افسونگر، وردگوی / افسون مار کردن: مار را به افسون گرفتن و به دست آوردن و گرفتار کردن / بر اساس کلمهٔ «مار» در بیت نوعی صنعت ردّالصّدر علی‌العجز است.

۴۵. نی‌پاره: پاره و تکّهٔ نی، استعاره از قلم / اسب کدویین: اسبی که از کدو سازند.

۴۶. نی‌سوار: آن که بر نی سوار است، طفلی که مرکب از نی کند.

۴۷. از نارنج کفّه ساختن: نوعی بازی کودکان بوده است. در قدیم که نارنج را به دو قسمت می‌کردند و داخل آن را خالی می‌نمودند؛ سپس از پوست آن ترازو می‌ساختند / زرّ عیار: زر خالص.

۴۸. درمنه‌چوب: چوب درمنه، و درمنه گیاهی است که خاصیّت طبّی دارد / دولابک: دولاب خرد و کوچک و دولاب: ← ۱۶/۱۲.

۵۰. کرم بید: کرمکی که پارچه‌های پشمین را فاسد کند و تباه سازد.

۵۱. عنکبوت سطرلاب: ← ۳۹/۳۳ / بند غار کرد: تلمیح است به عنکبوتی که بر در غار ثور هنگام هجرت رسول اکرم (ص) تار تنید ← ۷/۴۷.

۵۳. مراد از ۲ کعبهٔ بیت قبل را شاعر در این بیت چنان بیان می‌دارد که یکی نور حقّ است و ایزد آفریده که منظور ممدوح است و دیگری کعبهٔ سنگی است که ابراهیم فرزند آزر آن را بنا کرده است.

۵۵. سرگزیت: زری را گویند که از کفّار به طریق جزیه بگیرند، جزیه / سبزازار: ازار و جامهٔ سبز، اشاره است به حاشیه‌های منقّش و سبزرنگ پردهٔ کعبه ← ۳۰/۵.

۵۶. حجر: ← ۱۲/۱۳.

۵۷. ناف عالم: مرکز و میانهٔ جهان، مقصود کعبه است.

۵۸. نوعروس فتح: اضافهٔ تشبیهی / شه (شاه): در اینجا در معنی داماد است.

۵۹. کبوتر حرم: کبوتری که در مجاورت و گرداگرد کعبه می‌پرد و گفته‌اند که برای احترام به کعبه هرگز بالای آن پرواز نمی‌کند.

۶۰. هما: ← ۱۴/۵۲.

۶۳. رخصه: رخصت، اجازه / دو گوش چهار کردن: کنایه از دو گوش را کاملاً بازکردن و به دقّت تمام گوش دادن و انتظار کشیدن برای خبر خوش.

۴۴

در اشتیاق خراسان به وقتی که او را از رفتن منع می‌کردند

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند
عندلیبم به گلستان شدنم نگذارند

نیست بستان خراسان را چون من مرغی
مرغم، آوخ! سوی بستان شدنم نگذارند

گنج دُرها نتوان برد به بازار عراق
گر به بازار خراسان شدنم نگذارند

نه! نه! سرچشمهٔ حیوان به خراسان خیزد
چون نه خضرم، به سرِ آن شدنم نگذارند

چون سکندر من و تحویل به ظلمات عراق
که سوی چشمهٔ حیوان شدنم نگذارند

عیسی‌ام، منظر من بام چهارم‌فلک است
که به هشتم درِ رضوان شدنم نگذارند

همچو عیسی گل و ریحان ز نفَس بردهمت
گرچه نزد گل و ریحان شدنم نگذارند

چه اسائت ز من آمد، که بدین تشنه‌دلی
به سوی مشرب احسان شدنم نگذارند؟

یا جَنابی است چنان پاک و، من آلوده چنین
با جنابت سوی قرآن شدنم نگذارند

یا من آن پیل غریوان درِ ابرهه‌ام
که سوی کعبهٔ دیّان شدنم نگذارند

آری! افلاک معالی است خراسان، چه عجب
که بر افلاک چو شیطان شدنم نگذارند!

من همی‌رفتم با ری همه ره شادان‌دل
دل ندانست که شادان شدنم نگذارند

ری خراس است و، خراسان شده ایوان ارم
در خراسم که به ایوان شدنم نگذارند

در خراس ری از ایوان خراسان پرسم
گرچه این طایفه پرسان شدنم نگذارند

گردن من به طناب است، که چون گاو خراس
سوی روغنکده مهمان شدنم نگذارند

هستم آن نطفهٔ مضغه‌شده، کز بعد سه ماه
خون شوم باز که انسان شدنم نگذارند

از خروسان خراسان چو منی نیست، چه سود؟
که گه صبح، خروشان شدنم نگذارند

منم آن صبح نخستین، که چو بگشایم لب
خوش فروخندم و، خندان شدنم نگذارند

نابه‌هنگام‌بهارم که به دی‌مه شکفم
که به هنگامهٔ نیسان شدنم نگذارند

درد دل دارم و درمانْش خراسان، ز سران
خود سزد کز پی درمان شدنم نگذارند؟!

جانم آنجاست به دریای طلب غرقه مگر
کوه گیرم که سوی جان شدنم نگذارند

گر چو خرگوش کنم پیروی شیر، چه سود؟
که چو آتش به نیستان شدنم نگذارند

بهر فردوس خراسان به در دوزخ ری
چه نشینم؟ که به پنهام شدنم نگذارند

بازگردم چو ستاره که شود راْجع، از آنْک
مستقیم ره امکان شدنم نگذارند

باز پس گردم چون اشک غیوران از چشم
که ز غیرت سوی مژگان شدنم نگذارند

مشتری‌وار به جوزای دو رویم بـه وبـال
چه کنم؟ چون سوی سرطان شدنم نگذارند

بوی مشک سخنم مـغز خـراسـان بگـرفت
می‌رود بوی گـر ایشـان شـدنم نگـذارنـد

گوی من صد پی از آن سویِ سر میدان شد
گرچه با گوی به مـیدان شـدنم نگـذارنـد

قَـید بـی‌فایده بـینم ری و، مـن فـیدنشین
کـه سـوی کـعبهٔ ایـمان شـدنم نگـذارنـد

روضهٔ پاک رضا دیدن اگـر طـغیان است
شـایـد ار بـر ره طـغیان شـدنم نگـذارنـد

ور به بسطام شدن نـیز ز بـی‌سامانی است
پس، سران بی‌سر و سامان شدنم نگـذارنـد

این دو صادق خرد و رای که مـیزان دلنـد
بـر پـی عـقرب عـصیان شـدنم نگـذارنـد

وِایــن دل و عـقل کـه پـیکان ره تـوفیقند
بــر سر شـه‌ره خـذلان شـدنم نگـذارنـد

دارم اخــلاص و یـقین، کـام‌پرستی نکـنم
کآن دو شیرند که سگبان شـدنم نگـذارنـد

عقل و عصمت که مرا تـاج فـراغت دادنـد
بـر سر مـنصب دیـوان شـدنم نگـذارنـد

منم آن کاوه کـه تـأیید فـریدونی و بـخت
طـالب کـوره و سـندان شـدنم نگـذارنـد

دلم از عشق خراسـان کـمِ اوطـان بگـرفت
وِاین دل و عشق به اوطان شدنم نگذارنـد

از وطــن دورم و امّـید خـراسـانم نـیست
که بـدآن مـقصد کـیهان شـدنم نگـذارنـد

ویحک! آن موم جدامانده ز شهدم، که کنون
مــحرم مــهر ســلیمان شــدنم نگـذارنـد

فتنه از من چه نویسد؟ که مرا دانش و دین
دو رقـیبند کــه فـتّان شـدنم نگـذارنـد

ترس چاه و غم جان دارم و، این هر دو سبب
به خراسان سوی اخـوان شـدنم نگـذارنـد

همه بر چاه همی‌ترسم و بر جـان، کـه مـباد
چاه و جانی که تن‌آسان شدنم نگـذارنـد!

هِــرقِلم مــهر نــبی ورزم و دشـمن دارم
تاج و تختی که مسلمان شـدنم نگـذارنـد

هم گـذارنـد کـه گـوی سـر مـیدان گـردم
گـر خـلال بـن دنـدان شـدنم نگـذارنـد؟

آن بخارم به‌هوابرشده از بـحر و، بـه بـحر
بازپس گشته، کـه بـاران شـدنم نگـذارنـد

آن شرارم که بـه قـوّت نـرسم سـوی اثـیر
چون شهاب، اختر رخشان شدنم نگـذارنـد

گیر، فـرمان نـدهندم بـه خـراسـان رفـتن
هم بـه تـبریز بـه فـرمان شـدنم نگـذارنـد

از پـی عـلم دو جـا مکـتب و دکّـان دارم
نه به مکتب، نه به دکّـان شـدنم نگـذارنـد

هر چه اندوختم، این طایفه را رشـوه دهـم
بـو کـه در راه گـروگان شـدنم نگـذارنـد

ناگـزیر است مـرا طـعمهٔ مـوران دادن
گرنه موران به سرِ خوان شدنم نگذارند

وزن: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم)

این قصیده در آرزو و اشتیاق سفر خراسان سروده شده است. شاعر قصاید دیگری نیز در اشتیاق خراسان سروده است.

رهروم، مقصد امکان به خراسان یابم　　تشنه‌ام، مشرب احسان به خراسان یابم

(دیوان، ۲۹۴)

***

به خراسان شوم انشاءالله　　آن ره آسان شوم انشاءالله

(دیوان، ۴۰۵)

۲. مرغ: استعاره از شاعر / آوخ: افسوس و دریغ.

۳. گنج درها: گنجینهٔ مرواریدها، استعاره از اشعار شاعر.

معنی: اگر مانع رفتن من به خراسان شوند، من گنجینهٔ اشعارم را به بازار عراق نخواهم برد؛ زیرا در آنجا برای کالای شعر من خریدار قابلی وجود ندارد.

۴. **معنی:** چون خضر نیستم، نمی‌گذارند به خراسان، که سرچشمهٔ حیات از آن می‌جوشد، بروم.

۵. اسکندر: شاعر در این بیت به ماجرای اسکندر و نرسیدن او به آب حیات اشاره می‌کند. اسکندر همراه خضر در طلب آب حیات به ظلمات رفت؛ امّا هنگامی که خواست از آن بنوشد، چشمه از نظر او ناپدید شد ← ۳/۵۲ / تحویل: انتقال، نقل از جایی به جایی.

معنی: مانند اسکندرم که به ظلمات عراق افتاده‌ام، نمی‌گذارند به چشمهٔ حیات (خراسان) برسم.

۶. عیسی: اشاره است به آسمان رفتن عیسی و متوقّف شدن او در آسمان چهارم / هشتم در رضوان: هشتمین باب از ابواب بهشت که علّیّین است. شاعر خراسان را به طبقهٔ هشتم بهشت تشبیه کرده است ← ۱/۱۸.

۷. گل و ریحان (مصراع اوّل): استعاره از اشعار خاقانی و در مصراع دوم: خراسان.

۸. اسائت: بدی کردن، ترک ادب و حرمت / تشنه‌دلی: کنایه از شوق و اشتیاق / مشرب احسان: آبشخور احسان و نیکی، استعاره از خراسان.

۹. جناب: آستانه و درگاه / جنابت: جنب‌شدگی، ناپاکی / سوی قرآن شدنم نگذارند: اشاره است به آیهٔ ۷۹ سورهٔ واقعه (۵۶): لَايَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ، که جز پاکان دست بر آن نزنند / بین

«جناب» و «جنابت» جناس شبه‌اشتقاق و بین «پاک» و «آلوده» تضادّ است.

۱۰. غریوان: فریادکنان و بانگ‌زنان / پیل غریوان: فیل بزرگ‌جثّهٔ ابرهه که وی بر آن سوار بود و این فیل بر روی زمین خوابید و به جانب کعبه پیش نرفت / ابرهه: ابرهة بن صباح، مکنّی به ابی یکسوم و ملقّب به اشرم و صاحب‌الفیل، ملک حبشی، متغلّب بر یمن که ذکرش در قرآن آمده است و به روایات مسلمین او به قصد خراب کردن خانهٔ خدا با پیل به مکّه شد و خدای‌تعالی او و سپاهش را با حجّارهٔ سجّیل که طیر ابابیل فروباریدند، هلاک فرمود. گویند او معبدی در صنعا به نام اقلیس ساخت و مردم یمن را از حجّ بیت منع و به عبادت در اقلیس خواند. داستان ابرهه و اصحاب‌الفیل در سورهٔ فیل آمده است. خاقانی نام ابرهه را سه بار در دیوانش آورده است. حملهٔ ابرهه به مکّه در عام‌الفیل سال ۵۷۰ میلادی و ولادت پیامبر اکرم (ص) همان سال و ۵۰ روز بعد از آن اتفّاق افتاد. (*فرهنگ خاقانی*) / دیّان: حاکم و پاداش‌دهنده، یکی از نام‌های خداوند است.

۱۱. معالی: جمع معلاة، بلندی‌ها، بزرگی‌ها / چو شیطان: شیاطین برای استراق سمع به آسمان‌ها صعود می‌کردند که به وسیلهٔ شهاب از آسمان‌ها رانده می‌شدند ← ۲۴/۲۹.

۱۲. با ری: به سوی ری.

بیت اشاره به آن دارد که شاعر به قصد رفتن به خراسان به ری آمده و در ری بیمار شد و نتوانست به خراسان برود و یا او را از رفتن بازداشتند.

۱۳. خراس: آسیای بزرگی که با خر یا ستور گردد / ارم: «بنا بر روایات مشهور، شدّاد بن عاد از جبّاران معروف بود. چون وصف بهشت موعود را شنید، خواست که در زمین جایی مثل بهشت بسازد. صد تن از کارگران او به این کار گمارده شدند و با استخراج جواهرات از معادن و گردآوری آن از ممالک و اکناف و به‌کار گرفتن آنها در ساختمان این جایگاه، بهشت شدّاد ساخته شد با نهرهای گوارا در زیر درختان و در و دیوارها همگی از زر و سیم و یاقوت و زمّرد. طولش ۱۲ فرسخ بود و بر گردش حصاری به بلندی ۲۰۰ ذراع و در داخل حصار سیصد هزار قصر مزّین به انواع جواهر. گویند پانصد سال در بنای این شهر سپری شد. هود که از اعقاب نوح بود، از جانب خدای‌تعالی به هدایت شدّاد و قوم او مأمور شد؛ امّا شدّاد در کفر و طغیان پایدار ماند و پس از اتمام بنا عازم بهشت خویش شد؛ امّا در راه صیحه‌ای او و یارانش را بکشت و همهٔ کسان وی که در شهر بودند نیز هلاک شدند. خداوند ارم ذات العماد را پس از ساخته شدن از چشم جهانیان پنهان کرد؛ از آن پس، جز آنکه خدا خود

خواست، کسی بدآن راه نیافت. نقل است که در زمان خلافت عمر بن خطّاب شخصی بدآن وارد شد و نیز آورده‌اند شخصی به نام عبدالله بن قلاده که در زمان معاویه در جستجوی شترش در بیابان یمن می‌گشت، بدآن وارد شد و دیگر تا روز رستاخیز کسی بدآن راه نخواهد یافت. در کتاب «الف لیلة و لیلة» نیز روایت بهشت شدّاد آمده و به این نیز اشاره شده که کسی جز عبدالله بن قلاده آن را ندیده است. (*فرهنگ اساطیر*) در قرآن کریم در آیه‌های ۶ و ۷ و ۸ سورهٔ فجر (۸۹) از آن یاد شده است: اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ، اِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ، اَلَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ، آیا ندیده‌ای که پروردگار تو با قوم عاد چه کرد؟ با ارم که ستون‌ها داشت؟ و همانند آن در هیچ شهری آفریده نشده بود / بین «خراس» و «خراسان» جناس شبه‌اشتقاق است.

۱۵. گاو خراس: گاوی که با دور زدن و گردیدن خود سنگ آسیا را می‌گرداند / روغنکده: روغن‌خانه، عصّاری، جای روغن‌گیری، استعاره از شهر پرنعمت ری. شاعر در این بیت اشاره به بیماری و گرفتاری خود در ری دارد؛ به گونه‌ای که نمی‌تواند از نعمت‌های آن شهر استفاده کند.

۱۶. مضغه: پاره‌گوشت، نطفهٔ بسته، طور سوم از اطوار نطفه، به یک تعبیر حالت جنین در رحم است بعد از نطفه که خون بسته باشد. در قرآن آیهٔ ۱۴ سورهٔ مؤمنون (۲۳) بدآن اشاره شده است: ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً اٰخَرَ فَتَبارَکَ اللهُ اَحْسَنُ الْخالِقینَ، آنگاه از آن نطفه، لخته‌خونی آفریدیم و از آن لخته‌خون پاره‌گوشتی و از آن پاره‌گوشت استخوان‌ها آفریدیم و استخوان‌ها را به گوشت پوشانیدیم؛ بار دیگر او را آفرینشی دیگر دادیم. درخور تعظیم است خداوند، آن بهترین آفرینندگان / نطفهٔ مضغه‌شده: نطفهٔ به صورت مضغه درآمده، نطفهٔ بسته‌شده.

معنی: به هیچ وجه نمی‌گذارند به کمال خود که انسان شدن است، برسم. (شاعر رفتن به خراسان را مساوی با انسان شدن پنداشته است.)

۱۷. خروسان خراسان: استعاره از شاعران و سخنوران خراسان / خروشان شدنم نگذارند: نمی‌گذارند بخروشم و بانگ سر دهم / بین «خروسان» با «خراسان» جناس لاحق و با «خروشان» جناس خطّ است.

۱۸. صبح نخستین: صبح کاذب، روشنی قبل از صبح که ناپایدار است و دو باره آسمان تیره می‌شود تا زمانی که صبح دوم و صادق بدمد ← ۱/۲۲ / خندیدن صبح: استعاره از طلوع و روشن شدن صبح.

معنی: خوش می‌خندم، امّا نمی‌گذارند که خندهٔ من دوام و پیوستگی داشته باشد (حاسدان مانع درخشش من می‌شوند) و شاعر با بیان اینکه «من چون صبح نخستینم» اشاره‌ای به مقدّم بودن خود بر شاعران دیگر نیز دارد.

۱۹. نابه‌هنگام بهار: شکوفهٔ بی‌هنگام که نمی‌پاید و زود پژمرده می‌شود ← ۹/۱۹ / دی‌مه: ماه دی، مجازاً زمستان / هنگامهٔ نیسان: وقت نیسان و بهار، نیسان از ماه‌های رومی است برابر با اردیبهشت ← ۶/۲۵ / بین «بهار» در معنی «فصل بهار» با «نیسان» ایهام تناسب و با «دی» ایهام تضاد و بین «هنگام» و «هنگامه» جناس اشتقاق است.

شاعر خود را به شکوفه و ری را به ماه دی و زمستان مانند کرده است که هرگز شکفته نمی‌شود و گل نمی‌دهد.

۲۰. ز سران خود سزد: آیا از بزرگان سزاوار و شایسته است؟.

۲۱. کوه گیرم: به سوی کوه بگریزم و بروم، تلمیحی به ماجرای پسر نوح دارد که در آب غرق شد: قٰالَ سَاٰوِیٓ اِلیٰ جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ ٱلْمٰآءِ قٰالَ لاٰعٰاصِمَ ٱلْیَوْمَ مِنْ اَمْرِاللهِ اِلاّٰ مَنْ رَحِمَ وَ حٰالَ بَیْنَهُمَا ٱلْمَوْجُ فَکٰانَ مِنَ ٱلْمُغْرَقِینَ، گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب نگه دارد، جا خواهم گرفت، گفت: امروز هیچ نگهدارنده‌ای از فرمان خدا نیست، مگر کسی را که به او رحم آورد. ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او از غرق‌شدگان بود.

معنی: جانم غرق در اشتیاق خراسان است، اکنون که نمی‌گذارند به آنجا بروم، پس همان بهتر که غربت گیرم و از آدمیان روی‌گردان شوم.

۲۲. مصراع اوّل اشاره به داستان شیر و خرگوش کلیله و دمنه دارد و نیز میان نیستان و شیر مناسبتی است؛ زیرا شیر در نیستان زندگی می‌کند، شیر استعاره از بزرگان خراسان / آتش: آتش سبب بیم و هراس شیر می‌گردد ← *حیاة‌الحیوان دمیری*، ۳/ نیستان: استعاره از خراسان.

معنی: اگرچه مانند خرگوش پیروی شیران خراسان می‌کنم؛ ولی اینها مانع رفتن من به خراسان می‌شوند؛ زیرا مرا همچون آتشی می‌دانند که سبب آشفتن آن دیار می‌شوم.

۲۳. فردوس خراسان و دوزخ ری: اضافهٔ تشبیهی / به پنهان شدن: پنهانی رفتن.

۲۴. ستارهٔ راجع: کوکب در حال رجوع، سیّاره‌ای که حرکت وی برخلاف توالی بروج به نظر می‌آید. حرکت بر توالی ستارگان را حرکت مستقیم و حرکت خلاف توالی را رجوع گفته‌اند. *(فرهنگ اصطلاحات نجومی)* / مستقیم ره امکان شدنم نگذارند: نمی‌گذارند به سوی راه مستقیمی که برایم ممکن است بروم.

معنی: اکنون که نمی‌گذارند به سوی خراسان که مثل راه مستقیم است بروم، چون ستارهٔ راجع به شروان بازمی‌گردم.

۲۵. اشک غیوران: اشک انسان‌های غیرتمند که از غیوری جاری نمی‌شود.

معنی: همان‌گونه که اشک انسان‌های غیرتمند از مژه سرازیر نمی‌شود و بازپس می‌گردد، من نیز به شروان بازپس می‌گردم.

۲۶. مشتری: ← ۲۵/۲۳ / جوزای دورو: اشاره است به شکل ظاهری دوپیکر و یا توأمان که در هیئت قدیم به دو کودک به‌پای‌ایستادهٔ دست‌برگردن پنداشته شده است ← ۴/۵۸ / سرطان: شاعر به این نکته توجّه دارد که جوزا خانهٔ وبال مشتری و سرطان خانهٔ شرف آن است.

۲۸. گوی: استعاره از شعر شاعر / صد پی: صد پا و قدم / بین «سوی» و «گوی» جناس لاحق است.

معنی: اگرچه نمی‌گذارند گوی شعرم را به میدان خراسان بیاورم؛ امّا سخن من صد پا از آن سوی میدان نیز گذشته است.

۲۹. فید: ← ۲۹/۵۹ /کعبهٔ ایمان: استعاره از خراسان.

۳۱. بسطام: ← ۱۰/۲۷.

۳۲. میزان دل: ترازوی دل / عقرب عصیان: اضافهٔ تشبیهی، به مناسبت میزان عقرب را نیز ذکر کرده است / بر پی عقرب عصیان شدنم نگذارند: ظاهراً اشارهٔ خاقانی به شهر ری باشد که طالع آن را عقرب می‌دانستند ← ۲۵/۲۲.

معنی: خرد و رای، که وسیلهٔ‌سنجش و ترازوی منند، اجازهٔ سرکشی و نافرمانی را به من نمی‌دهند که بی‌اجازه به سوی خراسان بروم.

۳۳. پیکان: قاصدان / شه‌ره خذلان: شاهراه خواری و مذلّت که همان سرکشی و نافرمانی بیت قبل است و نیز شاید مراد شروان باشد.

۳۴. کام‌پرستی: نفس و هواپرستی / دو شیر: استعاره از دل و عقل در بیت قبل / سگبان: مراقب و محافظ سگ، و سگ: استعاره از نفس و هوا.

۳۵. تاج فراغت: تاج بی‌نیازی / منصب دیوان: منصب شاعری و ندیمی پادشاه.

معنی: خرد و پاکدامنی بر سرم تاج بی‌نیازی نهاده‌اند و به من اجازهٔ پرداختن به کار دیوانی و دولتی را نمی‌دهند.

۳۶. تأیید فریدونی: فرّه و تأیید شاهانه.

معنی: من آن کاوه قهرمانم که تأیید شاهانه و بخت بلندم اجازهٔ مراجعت بر سر کوره و سندان نمی‌دهد؛ یعنی نمی‌گذارند که به جایگاه پیشین خود برگردم.

۳۷. کم اوطان گرفتن: وطن‌ها و مولدها را نابود انگاشتن و ندیده گرفتن؛ زیرا کم چیزی گرفتن: کنایه از به شمار نیاوردن و هیچ انگاشتن چیزی است.

۳۸. از وطن دورم: اشاره است به گرفتار شدن شاعر در ری / مقصد کیهان: مقصود جهان، جایی که همگان روی بدآن جا می‌کنند، کنایه از خراسان.

۳۹. ویحک: افسوس و دریغ / محرم مهر: اشاره است به اینکه مهر را بر موم می‌زدند / موم: استعاره از شاعر و شهد نیز استعاره از وطن او که شروان است و مهر سلیمان خراسان.

۴۰. **معنی:** دانش و دین دو مراقبی هستند که نمی‌گذارند به جانب فتنه و آشوب بروم.

۴۱. ترس چاه: بیم زندان و زنجیر شدن.

۴۲. تن‌آسان: آسوده و راحت و آرام.

۴۳. هرقل: هراکلیوس قیصر، امپراطور روم، هراکلیوس اوّل امپراطور روم شرقی متولّد در حدود ۵۷۵ میلادی، وی جانشین فکاس امپراطور گردید و با خسرو پرویز، پادشاه ساسانی، جنگ کرد و چون نامهٔ رسول اکرم (ص) را برای هرقل خواندند و ترجمه کردند، خشمگین شد و جوابی نیکو بدآن داد و اشتیاق زیارت و ارادت آن حضرت را در خود یافت؛ ولی از ترس لشکریان و غصب تاج و تخت نتوانست به حضور پیامبر اکرم(ص) برسد. *(زندگانی محمّد (ص)، ۵۳۲ به نقل از فرهنگ خاقانی)* ← ۸/۹۱.

۴۴. گوی سر میدان: ممکن است تعبیری برای رهایی و آزادی باشد / خلال بن دندان: کنایه از لاغری و نزاری و تنهایی.

معنی: اگر نمی‌گذارند که چون خلال دندان نزار و تنها باشم، آیا می‌شود که مانند گوی در میدان مرا سرگردان رها کنند؟

۴۵. حاصل معنی بیت آن است که شاعر می‌گوید: به من اجازهٔ کامل شدن و رشد کردن را نمی‌دهند.

۴۶. اثیر: کرهٔ آتش ← ۳۰/۳۸ / شهاب: ← ۱۴/۳۷.

۴۷. گیر: فرض کن / به فرمان شدن: مطابق فرمان رفتن.

۴۸. **معنی:** از برای کسب علم دو جا برایم وجود دارد؛ تبریز و خراسان که از رفتن به این دو جا محروم کرده‌اند.

۴۹. بوکه: باشد که، بود که، امید است که / در راه گروگان شدن: مقصود در میان راه (ری) محبوس و زندانی شدن.

۵۰. ناگزیر است مرا: چاره‌ای برای من نمانده است / موران: استعاره از مخالفان و دشمنان شاعر است / خوان: سفرهٔ طعام و غذا، استعاره از خراسان یا تبریز.

۴۵

مرثیهٔ امام محمّد بن یحیی و حادثهٔ حبس سنجر در فتنهٔ غز

آن مصر مملکت که تو دیدی، خراب شد
وآن نیل مکرمت که شنیدی، سراب شد

سرو سعادت از تف خذلان زکال گشت
اکنون بر آن زکال جگرها کباب شد

از سیل اشک بر سر طوفان واقعه
خوناب قبّه قبّه به شکل حباب شد

چل گز سرشک خون ز بر خاک درگذشت
لا بل چهل قدم ز بر ماهتاب شد

هم پیکر سلامت و هم نقش عافیت
از دیدهٔ نظارگیان در نقاب شد

دل سرد کن ز دهر که همدست فتنه گشت
اندیشه کن ز پیل که همجفت خواب شد

ایّام سست‌رای و، قدَر سخت‌گیر گشت
اوهام کُندپای و، قضا تیزیاب شد

دفع قضا به آه شب کندرَو کنید
هر چند بارگیر قضا تیزتاب شد

گر آتش درشت عذاب است بر نبات
آن آب نرم بین که بر او چون عذاب شد

عاقل کجا رود؟ که جهان دار ظلم گشت
نحل از کجا چرد؟ که گیا زهر ناب شد

ربع زمین به‌سان تب رِبع برده پیر
از لرزه و هزاهز در اضطراب شد

در ترکتاز فتنه ز عکس خیال خون
کیوان به شکل هندوی اطلس‌نقاب شد

کار جهان وبال جهان دان، که بر خدنگ
پرّ عقاب آفت جان عقاب شد

افلاک را پلاس مصیبت بساط گشت
اجرام را وقایهٔ ظلمت حجاب شد

ماتم‌سرای گشت سپهر چهارمین
روح‌الامین به تعزیت آفتاب شد

وز بهر آنکه نامه‌بر تعزیت شوند
شام و سحر دو پیک کبوتر شتاب شد

دوش آن زمان که طرّهٔ شب شانه کرد چرخ
موی سپید دهر عبیرین‌خضاب شد

در دست ارغنون‌زن گردون به رنگ و شکل
شب موی گشت و، ماه کمانچه‌یْ رباب شد

دیدم صف ملائکه بر چرخ نوحه‌گر
چندانکه آن خطیب سحر در خطاب شد

گفتم به گوش صبح که: این چشم‌زخم چیست؟
کاشکال و حال چرخ چنین ناصواب شد

صبح آه آتشین ز جگر برکشید و گفت:
دردا که کارهای خراسان ز آب شد!

گردون سر محمّد یحیی به باد داد
محنت رقیب سنجر مالک‌رقاب شد

از حبس این خدیو، خلیفه دریغ خورْد
وز قتل آن امام، پیمبر مصاب شد

بدعت ز روی حادثه پشت هدی شکست
شیطان خلاف قاعده رجم شهاب شد

ای آفتاب، حربهٔ زریّن مکش، که باز
شمشیر سنجری ز قضا در قِراب شد

وِایْ مشتری، ردا بنه از سر، که طیلسان — در گردن محمّد یحیی طناب شد
ای آدم، الغیاث! که از بعد این خلف — دارالخلافهٔ تو خراب و یباب شد
ای عندلیبِ گلشن دین، زار نال زار — کز شاخ شرع طوطیِ حاضرجواب شد
ای ذوالفقار دست هدی، زنگ گیر زنگ — کآن بوترابِ علْم به زیر تراب شد
خاقانیا وفا مطلب زاهل عصر، از آنک — در تنگنای دهر وفا تنگ‌یاب شد
آن کعبهٔ وفا که خراسانْش نام بود — اکنون به پای پیل حوادث خراب شد
عزمت که زی جَناب خراسان درست بود — بر هم شکن که بوی امان زآن جَناب شد
بر طاق نِه حدیث سفر، زآنکه روزگار — چون طالع تو نامزد انقلاب شد
در حبسگاه شروان با درد دل بساز — کآن درد راه‌توشهٔ یوم‌الحساب شد
گل در میان کوره بسی درد سر کشید — تا بهر دفع دردسر آخر گلاب شد
از چاه دولت آب کشیدن طمع مدار — کآن دلوها درید و رسن‌ها ز تاب شد
دولت به روزگار تواند اثر نمود — حصرم به چار ماه تواند شراب شد
فتح سعادت از سر عزلت برآیدت — کُاو کشت زرد عمر تو را فتح باب شد
عقل از برات عزلت صاحب‌خراج گشت — ابر از زکات دریا صاحب‌نصاب شد
معجز، عنانکش سخن توست، اگرچه دهر — با هر فسرده‌ای به وفا هم‌رکاب شد
سیمرغ را خلیفهٔ مرغان نهاده‌اند — هر چند هم‌لباس خلیفه غراب شد
اوّل به ناقصان نگرد دهر، کز نخست — انگشت کوچک است که جای حساب شد
از طمطراق این گُرُهِ تر مترس، از آنْک — باد است کُاو دهل‌زن خیل سحاب شد
بر قصر عقل، نام تو خیرالطّیور گشت — در تیه جهل، خصم تو شرّالدّواب شد

گفتی: که یارب! از کف آزم خلاص ده
آمین چه می‌کنی که دعا مستجاب شد

وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

امام محمّد یحیی: امام محمّد یحیی‌الدّین محمّد بن یحیی ابی منصور نیشابوری فقیه و دانشمند بزرگ شافعی از شاگردان امام محمّد غزّالی بود. او یک‌چند هم در نظامیّهٔ نیشابور به فرمان سلطان سنجر تدریس می‌کرد. در واقعهٔ حملهٔ غزان به سال ۵۴۹ ه.ق خاک در دهان او کرده، او را به وضع فجیعی به قتل رساندند. خاقانی چندین قصیده و قطعه در مرثیهٔ

او دارد که یک قصیده با ردیف «خاک» سروده شده به مناسبت قتل او با خاک انباشتن در دهانش.

در قصیدهٔ ردیف «خاک» گفته است:

در ملّت محمّد مرسل نداشت کس فاضل‌تر از محمّد یحیی فنای خاک

(دیوان، ۲۳۹)

و در همین قصیده می‌گوید:

گردون سر محمّد یحیی به باد داد محنت رقیب سنجر مالک‌رقاب شد

(دیوان، ۱۵۶)

باید توجّه داشت که غزان چون حمله کردند، سلطان سنجر را نیز گرفته و در قفسی آهنین حبس کردند.

۱. مصر مملکت: اضافهٔ تشبیهی، شهری بزرگ و کشوری آباد چون مملکت مصر که در اینجا مراد خراسان است / نیل مکرمت: اضافهٔ تشبیهی، مکرمت و بزرگی‌ای چون رود نیل / سراب شد: خشک و نابود شد.

۲. سرو سعادت: اضافهٔ تشبیهی، سرو خوشبختی و نیکبختی / تف خذلان: حرارت و سوزش خواری و پستی / زکال: زگال، زغال.

معنی: درخت سعادت از آتش خواری و مذلّت سوخت و جگرها بر آتش آن کباب گشت و داغدار شد.

۳. طوفان واقعه: اشاره است به حملهٔ غز و کشته شدن امام محمّد یحیی / قبّه‌قبّه: گنبدگنبد، خرگاه‌خرگاه.

۴. گز: واحد طول، ذرع، تقریباً معادل متر امروزی / لا بل: نه بلکه، برای اعراض از کلام پیشین به کار می‌رود / بین «چل» و «چهل» جناس زاید است.

۵. پیکر سلامت: تن و کالبد صحّت و سلامت / نظّارگیان: تماشاگران، بینندگان.

۶. دل سرد کردن: کنایه از دل برداشتن و ناامید شدن / اندیشه کردن: ترسیدن و بیمناک شدن / همجفت شدن پیل با خواب: اشاره است به این نکته که گفته‌اند فیل همواره در فکر هندوستان است و چون بخوابد، خواب هندوستان می‌بیند و وقتی که بیدار می‌شود، آشفته و پریشان حال می‌گردد و صدمه و آسیب می‌رساند.

۷. سست‌رای: ناقص‌عقل و بی‌تدبیر / کندپای: کندرو، آهسته‌رو / تیزیاب: تیزیابنده، تندرو که

به سرعت بیابد و به چنگ آورد / بین «سست» با «سخت» و «کُند» با «تیز» تضادّ است.

۸. شب کندرو: شب دیرگذر و شب درد و رنج / بارگیر: اسب و شتر و امثال آن باشد برای بارکردن و سواری و بارگیر قضا: اضافهٔ تشبیهی است / تیزتاب: تیزتابنده، تندرو.

۹. آتش درشت: آتش سخت و سوزنده، می‌تواند استعاره از سختی‌ها و قضای بد باشد / آب نرم: آب روان، آب نرم و ریز، می‌تواند استعاره از دعا و آه در بیت قبل باشد / عذاب شد: خوش و گوارا شد / بین دو «عذاب» جناس تامّ است.

معنی: هر چند آتش سوزنده برای نبات عذاب است، آب نرم و روان را ببین که چگونه برای او گوارا و شیرین شد. شاعر در توضیح بیت قبل می‌گوید: سختی‌ها و قضای بد را با باران و آب دعا شیرین و گوارا کن.

۱۱. رُبع زمین: یک چهارم زمین که ربع مسکون است. اگر به فتح اوّل خوانده شود، به معنی خانه و سرای زمین است / تب ربع: تب یک اندر چهار، تبی که سه روز قطع شود و در روز چهارم برگردد / تب ربع برده پیر: پیری که دچار تب ربع شده باشد / هزاهز: آشوب و فتنه / در اضطراب شدن: پریشان و مضطرب شدن.

۱۲. ترکتاز فتنه: تاخت و تاز فتنه و آشوب که اشاره‌ای به تاراج و غارت غزان دارد / عکس خیال خون: تصویر و صورت پندار خون / کیوان: زحل ← ۷/۲۶ / اطلس‌نقاب: دارای نقاب اطلس، شاعر در اینجا کیوان را به غلام سیاهی که نقاب سرخ دارد، مانند کرده است به مناسبت عکس خیال خون. رنگ زحل سیاه است؛ از این جهت به او غلام فلک گویند، خاصّه که در فلک هفتم به پاسبانی نیز مشغول است.

۱۳. خدنگ: ← ۱۱/۳۰.

معنی: عاقبت بد مردم جهان نتیجهٔ عمل خود آنهاست؛ همچنان که آفت جان عقاب پر خود اوست که به تیر نصب می‌شود تا بهتر شکار کند.

مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل و شاید خاقانی نظری به شعر «عقاب» ناصر خسرو داشته باشد.

گویند عقابی به در شهری برخاست — وز بهر طمع پر به پرواز بیاراست
ناگه ز یکی گوشه از این سخت‌کمانی — تیری ز قضای بد بگشاد بر او راست
در بال عقاب آمد آن تیر جگردوز — وز ابر مر او را به سوی خاک فروخواست
زی تیر نگه کرد، پر خویش بر او دید — گفتا: ز که نالیم؟ که از ماست که بر ماست

(دیوان، ۵۲۳)

۱۴. پلاس مصیبت: اضافهٔ تشبیهی، گلیم و فرش سیاه حادثه و ماتم و اندوه / بساط: فرش و گستردنی / اجرام: جمع جرم، ستارگان / وقایه: پرده، حجاب.

۱۵. روح‌الامین: ← ۲/۵۲ / تعزیت: تسلیت گفتن.

۱۶. کبوترشتاب: با شتاب کبوتران، تندرو و چابک‌رو.

۱۷. طرّه: گیسو و موی پیشانی / شانه کردن چرخ طرّهٔ شب را: کنایه از پدیدار گشتن شب / عبیرین: منسوب به عبیر، و عبیر نام مادّهٔ خوشبویی است که از صندل و گلاب و مشک سازند / خضاب: رنگ کردن / موی سپید دهر عبیرین‌خضاب شد: کنایه از میان رفتن روز و آمدن شب.

۱۸. ارغنون‌زن گردون: کنایه از ستارهٔ زهره که نوازندهٔ فلک است ← ۳/۱۲ / موی شدن شب: کنایه از سیاه و تاریک شدن شب / کمانچه‌یْ رباب: ← ۱۳/۲۵ / کمانچه‌یْ رباب شدن ماه: کنایه از کم‌نور و هلالی شدن ماه / شاعر مصراع دوم را با کمی تغییر در قصیدهٔ ۱۳/۲۵ آورده است.

۱۹. خطیب سحر: استعاره از خروس سحری / بین «خطیب» و «خطاب» جناس اشتقاق است.

۲۰. چشم‌زخم: آسیب و گزند ← ۱۹/۸۴ / ناصواب: نادرست و آشفته.

۲۱. از آب شدن: از رونق و اعتبار افتادن.

۲۲. محمّد یحیی: ← مقدّمهٔ همین قصیده / به باد دادن: کنایه از هلاک و نابود کردن / سنجر: ابو حارث سنجر بن ملکشاه سلجوقی آخرین پادشاه از سلجوقیان بزرگ است که در سال ۵۵۲ ه‍.ق. بعد از یک سلطنت طولانی درگذشت. سنجر در سال ۵۴۸ در جنگ با غزان شکست خورد و به اسارت آنان درآمد / رقاب: جمع رقبه، گردن‌ها / مالک‌رقاب: صاحب و دارندهٔ گردن‌ها، صاحب اختیار مردمان / بین «رقیب» و «رقاب» جناس شبه‌اشتقاق است.

۲۳. خدیو: سلطان و پادشاه / این خدیو: کنایه از سلطان سنجر / خلیفه: کنایه از المقتفی‌لامرالله، سی و یکمین خلیفهٔ عبّاسی است که از سال ۵۳۱ تا ۵۵۵ ه‍.ق. خلافت کرده است / مصاب: مصیبت‌زده.

۲۴. بدعت: چیز نوپیدا و بی‌سابقه، آیین و رسم تازه در دین / هدی: راه راست نمودن کسی را، راهنمایی و دلالت، کنایه از دین اسلام و حق / رجم: سنگ انداختن و سنگسار کردن / رجم شهاب شدن شیطان: راندن شیطان به وسیلهٔ شهاب که ملائکه برای دفع شیاطین از آسمان می‌اندازند ← ۲۴/۲۹.

معنی: شیطان که باید مورد اصابت و هجوم شهاب و شعله‌های آن قرار بگیرد، برخلاف قاعده به رجم شهاب رفته است.

۲۵. حربهٔ زرّین: استعاره از اشعهٔ زرّین خورشید / قراب: غلاف شمشیر، نیام.

۲۶. مشتری: ← ۷/۱۹ / ردا: عبا، بالاپوش / طیلسان: ← ۸/۴۶.

۲۷. آدم: حضرت آدم (ع)، ابوالبشر که خلیفهٔ خدا بر روی زمین بود / الغیاث: پناه و دادرس می‌خواهم / خلف: فرزند صالح، کنایه از امام محمّد یحیی / دارالخلافه: کنایه از دنیا و زمین به مناسبت خلیفه بودن آدم بر روی آن / یباب: خراب و ویران.

۲۸. عندلیب گلشن دین: استعاره از خود شاعر / شاخ شرع: شاخ درخت شریعت و دین / طوطی حاضرجواب: استعاره از امام محمّد یحیی.

۲۹. ذوالفقار: ← ۱۵/۵ / هدی: کنایه از اسلام و دین حق / بوتراب علم: کنایه از محمّد بن یحیی است که به نظر شاعر دانشی علی‌گونه داشته است.

۳۰. تنگ‌یاب: آنچه به دشواری به دست آید، کمیاب.

۳۲. درست بودن: استوار و پابرجا بودن.

معنی: از قصد خود برگرد و دیگر به خراسان نرو؛ زیرا ایمنی از آنجا رفت.

۳۳. بر طاق نهادن: کنایه از ترک و فراموش کردن / طالع: ← ۴۷/۳۴ / نامزد شدن: نام برده و معیّن شدن، انتخاب گشتن / انقلاب: دگرگونی و تغییر و تحوّل.

۳۴. حبسگاه شروان: ← ۴/۶۹.

۳۵. گلاب: قدما مهم‌ترین خاصیّت گلاب را دفع دردسر می‌دانستند ← ۳۵/۱۶.

معنی: گل برای اینکه تبدیل به گلاب شود و درد سر را بنشاند، در کورهٔ گلاب‌گیری سختی زیادی را تحمّل می‌کند. شاعر سختی‌های خود را در زندان به گداخته شدن گل در میان کوره مانند کرده است.

۳۶. رسن‌ها ز تاب شد: طناب‌ها از هم بازشد و گسست.

۳۷. به روزگار: در طول زمان / حصرم: غوره، انگور نارسیده.

۳۸. کشت زرد عمر: کشتهٔ خشک و زردشدهٔ زندگی / فتح باب: ← ۵/۳۴.

۳۹. برات عزلت: حواله و اجازه‌نامهٔ عزلت ← ۲/۲۱ / صاحب‌خراج: خراج‌ستان، شاهی که خراج گیرد / صاحب‌نصاب: آن که مالش به حدّ نصاب رسیده و زکات بر او واجب شده، کنایه از متموّل و ثروتمند.

۴۰. عنان‌کش: آن که عنان سوار را بکشد، کنایه از غلام / فسرده: افسرده و پژمرده، شاعر این واژه را برای کسانی به کار می‌برد که از عشق و وفا دورند و همنشینی با آنها ملال‌آور است.

فسردگان را همدم چگونه بر سازم؟ فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا؟!

(دیوان، ۲۹)

/هم‌رکاب: همراه و متّفق.

۴۱. خلیفهٔ مرغان: حاکم و رییس پرندگان.

معنی: اگرچه کلاغ مانند لباس خلیفهٔ عبّاسی سیاه است؛ ولی شاه و رییس مرغان سیمرغ است.

۴۲. انگشت کوچک: انگشت کهین، خِنصِر.

معنی: روزگار اوّل به انسان‌های ناقص توجّه می‌کند؛ همان گونه که در حساب شمارش از انگشت کوچک آغاز می‌شود.

۴۳. طمطراق: تجمّل و خودنمایی /گره تر: کنایه از گروه و جمعیت آلوده و گناهکار.

۴۴. شرّالدّواب: بدترین جنبندگان و حیوانات ← ۱۳/۶۵.

معنی: نام تو بهترین پرنده‌ای است که بر کاخ عقل نشسته است و دشمنان تو بدترین جانورانی هستند که در بیابان جهل و نادانی قرار دارند.

۴۶

این قصیده را ترنّم‌المصاب خوانند، در مرثیهٔ فرزند خویش امیر رشیدالدّین گوید:

صبحگاهی سر خوناب جگر بگشایید   ژالهٔ صبحدم از نرگس‌تر بگشایید
دانه دانه گهر اشک ببارید، چنانْک   گره رشتهٔ تسبیح ز سر بگشایید
خاک، لب‌تشنهٔ خون است ز سرچشمهٔ دل   آب آتش‌زده چون چاه سقر بگشایید
نونو از چشمهٔ خونابِ چو گل تو بر تو   رویِ پرچین‌شده چون سفرهٔ زر بگشایید
سیل خون از جگر آرید سوی بام دماغ   ناودان مژه را راه گذر بگشایید
از زبر سیل به زیر آید و، سیلاب شما   گرچه زیر است، رهش سوی زبر بگشایید
چون سیاهیّ عنب کآب دهد سرخ، شما   سرخی خون ز سیاهیّ بصر بگشایید
تف خون کز مژه بر لب زد و لب آبله کرد   زمهریری ز لب آبله‌ور بگشایید
رخ نمکزار شد از اشک و ببست، از تف آه   به دگر اشک نمک را چو شکر بگشایید
به وفای دل من ناله برآرید، چنانْک   چنبر این فلک شعوذه‌گر بگشایید
چون دو شش جمع برآیید چو یاران مسیح   بر من این ششدر ایّام مگر بگشایید
دل کبود است ز نیل فلک، ار بتوانید   بام خمخانهٔ نیلی به تبر بگشایید
زِاین دو نان فلک ار خوانچهٔ دونان بینید   تا نبینم که دهان از پی خَور بگشایید!
از طرب روزه بگیرید و، به خونریز سرشک   نه به خوان‌ریزهٔ این خوانچهٔ زر بگشایید
به جهان پشت مبندید و، به یک صدمت آه   مهرهٔ پشت جهان یک ز دگر بگشایید
گریه گر سوی مژه راه نداند، مژه را   ره سوی گریه کز او نیست گذر بگشایید
گر سوی قُندُز مژگان نرسد آتل اشک   راه آتل سوی قُندُز به خزر بگشایید
لوح عبرت که خرد راست به کف برخوانید   مشکل غصّه که جان راست ز بر بگشایید
لعبت چشم به خونین‌بچگان حامله شد   زه آن حاملهٔ وقت‌شمر بگشایید
گر به ناهید رسانید چو کرنای خروش   هشت گوش سر آن بربط کر بگشایید
ور بگریید به درد، از دم دریای سرشک   گوشِ ماهی را هم راه خبر بگشایید
غم رصدوار ز لب باج نفَس می‌گیرد   لب ز بیم رصد غم به حذر بگشایید
به غم تازه شمایید مرا یار کهن   سر این بار غم عمرشکر بگشایید
خون گشاد از دل و شد در جگرم سدّه ببست   این ببندید به جهد، آن به اثر بگشایید
آگهید از رگ جانم که چه خون می‌ریزد!   خون ز رگ‌های دلِ وسوسه‌گر بگشایید

نه کمید از شجر رز که گشاید رگ آب
رگ خون همچو رگ آب شجر بگشایید

دستخون است در این قمرهٔ خاکی که منم
آه اگر ششدرهٔ دَور قمر بگشایید!

سِحر چرخ از دو قوارهٔ مه و خور خوابم بست
بند این ساحر هاروت‌سِیَر بگشایید

همه همخوابه و همدرد دل تنگ منید
مرکب خواب مرا تنگ سفر بگشایید

نه!نه! چشمم پس از این، خواب مبیناد به خواب!
ور ببیند، رگ جانش به سهر بگشایید

خواب بد دیدم و، از بوی خطرناکی خواب
نیک بدرنگ شدم، بند خطر بگشایید

آتشی دیدم کُاو باغ مرا سوخت به خواب
سرّ آن آتش و آن باغِ بِبَر بگشایید

گر ندانید که تعبیر کنید آتش و باغ
رمز تعبیر ز آیات و سُوَر بگشایید

آری! آتش اجل و، باغِ بِبَر فرزند است
رفت فرزند، شما زیور و فر بگشایید

نازنینان منا! مرد چراغ دل من
همچو شمع از مژه خوناب جگر بگشایید

خبر مرگ جگرگوشهٔ من گوش کنید
شد جگر چشمهٔ خون، چشم عبر بگشایید

اشک داوود ببارید پس از نوحهٔ نوح
تا ز طوفان مژه خون هدر بگشایید

باد غم جست، درِ لهو و طرب بربندید
موج خون خاست، سرِ بَهْو و طَزَر بگشایید

سرسر باغچه و لب‌لب برکه بکَنید
رگ مرغان ز سر سرو خَضَر بگشایید

گلشن آتش بزنید و، ز سر گلبن و شاخ
نارسیده گل و ناپخته‌ثمر بگشایید

نخل بستان و ترنج سر ایوان بِبُرید
نخل مومین را هم برگ ز بر بگشایید

تیغ سیم از دهن طوطی گویا بکَنید
طوق مشک از گلوی قمری نر بگشایید

خوان غم را پر طاووس مگس‌ران به چه کار؟!
بند آن مایده‌آرای بطر بگشایید

بلبل نغمه‌گر از باغ طرب شد به سفر
گوش بر نوحهٔ زاغان به حضر بگشایید

گیسوی چنگ و رگ بازوی بربط بِبُرید
گریه از چشم نی تیزنگر بگشایید

مَسند از تخت و، مخدّه ز نمط برگیرید
حجله از بَهْو و، ستاره ز حُجَر بگشایید،

گرچه غمخانهٔ ما را نه حُجَر مانْد و نه بَهْو
هرچه آرایش طاق است، ز بر بگشایید

جیب و گیسوی وشاقان و بتان بازکنید
طوق و دستارچهٔ اسب و ستر بگشایید

پرده بر روی سپیدان سمنبر بدرید
ساخت از پشت سیاهان اغر بگشایید

کُرته بر قدّ غزالان چو قبا بشکافید
چشمه از چشم گوزنان چو شمر بگشایید

از کُله قوقه و، از صُدره عَلَم برگیرید
وز حمایل زر و، از جیب دُرر بگشایید

صورت از دفتر و، حِلیت ز قلم محو کنید
حُلی از خنجر و، کوکب ز سپر بگشایید

صُوَر ایوان از دود جگر تیره کنید / هم به شنگرف مژه روی صُوَر بگشایید
درِ دارالکتب و بام دبستان بکنید / بر نظاره ز در و بام مقر بگشایید
سرِ انگشت قلم‌زن چو قلم بشکافید / بن اجزای مقامات و سمر بگشایید
عبهر نثر ز هر شاخ نُکَت بازکنید / جوهر نظم ز هر سلک غُرَر بگشایید
نسخهٔ رخ همه عُجْم و نُقَط است، از خط اشک / زو معمّای غم من به فِکَر بگشایید
مادر ار شد قلم و لوح و دواتش بشکست / خون بگریید چو بر هر سه نظر بگشایید
من رسالات و دواوین و کتب سوخته‌ام / دیدهٔ بینشِ این حالِ ضرر بگشایید
پایِ ناخوانده رسید و نفر مویه‌گران / وارشیداه‌کنان راه نفر بگشایید
دشمنان را که چنین سوخته دارندم دوست / راه بدهید و به روی همه در بگشایید
دوستانی که وفاشان ز نهان داشته‌ام / چون درآیند، ره از پیش حَشَر بگشایید

مطلع دوم

ای نهان‌داشتگان موی ز سر بگشایید / وز سر موی، سر آغوش به زر بگشایید
ای تذروان من آن طوق ز غبغب ببُرید / تاج لعل از سر و پیرایه ز بر بگشایید
آفتابم گرو شام و، شما بسته حُلیِ! / آن حُلیِ همچو ستاره به سحر بگشایید
شد شکسته کمرم، دست برآرید ز جیب / سرزنان، ندبه‌کنان، جیب و کمر بگشایید
مهره از بازو و، معجر ز جبین بازکنید / یاره از ساعد و، یکدانه ز بر بگشایید
موی‌بندِ به زر از مویِ زره‌ور ببُرید / عقرب از سنبلهٔ ماه‌سپر بگشایید
پس به مویی که ببرّید ز بیداد فلک / همه زنّار ببندید و کمر بگشایید
گیسوان بافته چون خوشه چه دارید هنوز؟! / بند هر خوشه که آن بافته‌تر بگشایید
سکّهٔ روی به ناخن بخراشید چو زر / خون به رنگ شفق از چشمهٔ خَور بگشایید
بامدادان همه شیون به سر بام برید / زآتشین‌آب مژه موج شرر بگشایید
پسِ آن کعبهٔ جان، دل چو حجر مگذارید / به وفا، زمزم خونین ز حجر بگشایید
آنک آن مرکب چوبین که سوارش قمر است / ره دروازه بر آن تنگ‌مقر بگشایید
آنک آن چشمهٔ حیوان پسِ ظلماتِ مَدَر / تشنگان را ره ظلماتِ مَدَر بگشایید
آنک آن یوسف احمدخوی من در چه و غار / زیور فخر و فر از مصر و مُضَر بگشایید
آنک آن تازه‌بهار دل من در دل خاک / از سحاب مژه خوناب مطر بگشایید

سرو سیمین قلم‌زن شد و، در وصف قدش   سـر زرّیـن‌قلم غـالیه‌خَور بگشـایید
سرو چون مهرگیا زیرِ زمین حِصن گرفت   درِ حـصنش بـه سـواران ثـغر بگشـایید
مادرش بر سر خاک است به خون غرق و ز خلق   دم فـروبست، عـجب دارم اگـر بگشـایید!
ای همه عاجزِ اشکال قـدَر مـمکن نـیست   که شما مشکل این غـم بـه هـنر بگشـایید
عـقدهٔ بـابلیان را بـتوانـید گشـاد   نـتوانـید کـه اشکـال قـدَر بگشـایید
این توانید کـه مـادر بـه فـراق پسـر است   پـیش مـادر سـر تـابوت پسـر بگشـایید
پدرِ سـوخته در حسـرت روی پسـر است   کـفن از روی پسـر پـیش پـدر بگشـایید،
تا ببیند که به باغش نه سمن مانْد و نه سرو   درِ آن بـاغ بـه آیـین و خـطر بگشـایید
از پی دیـدن ایـن داغ کـه خـاقانی راست   چشـم‌بند امـل از چشـم بشـر بگشـایید

جای عجز است و مرا نیست گمانی که شما
گـره عـجز بـه انگشت ظـفر بگشـایید

وزن: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات (بحر رمل مثمّن مقصور مخبون)

ترنّم‌المصاب: آواز و آهنگ مصیبت‌دیده و مصیبت‌زده، آواز شخص سوگوار / رشیدالدّین: فرزند خاقانی که در ۵۷۱ ه.ق. در بیست سالگی درگذشت و پدر را فوق‌العاده داغدار و سوگوار ساخت و خاقانی قصاید بسیار شیوا و غم‌انگیز و مؤثّر در رثای او ساخت.

گـوهر دانش و گـنجور هـنر بـود رشـید   قـبلهٔ مـادر و دسـتور پـدر بـود رشـید

(دیوان، ۵۴۲)

***

دریـغ مـیوهٔ جـانم رشـید، کـز سـر پـای   به بیست سال درآمد، به یک نفس بگذشت

(دیوان، ۸۳۴)

***

وقت رفـتن رشـید را گـفتم   که بخواه آنچه آرزوت آیـد
گفت، کو عمر کآرزو خواهم   کآرزو بـهر عـمر مـی‌باید

(دیوان، ۸۷۲)

۱. خوناب جگر: استعاره از اشک خونین، قدما تصوّر می‌کردند کـه جگـر مـحلّ جـذب آب است؛ همان‌طور که معده کارش جذب غذاست و معتقد بودند که اشک از منبع آب جگر

فرومی‌ریزد و چون آب در جگر به سبب اشک تمام شود، چشم آدمی از خون برای اشک مدد می‌گیرد و اشک سرخ و خونین بر همین مبناست ← همین قصیده بیت ۵ / ژالهٔ صبحدم: شبنم بامدادی، استعاره از اشک / نرگس تر: استعاره از چشم اشکبار.

۲. گهر اشک: اضافهٔ تشبیهی / رشتهٔ تسبیح: استعاره از قطرات متوالی اشک /گره رشتهٔ تسبیح ز سر بگشایید: اشک‌ها را همانند رشتهٔ تسبیحی که گرهٔ آن بازشده است، رها کنید و پشت‌سرهم بگریید / بین «گهر» و «گره» صنعت قلب بعض است.

۳. آب آتش‌زده: استعاره از اشک گرم و گداخته که از دل سوخته برخاسته است / آب آتش‌زده چون چاه سقر: مانند آب جوش چاه دوزخ که همان حمیم دوزخ می‌باشد که برگرفته است از آیهٔ ۷۰ سورهٔ انعام (۶): لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِیمٍ، برایشان شرابی از آب جوشان. ← ۳۰/۴۱ / سرچشمهٔ دل: اضافهٔ تشبیهی / بین «آتش» و «سقر» تناسب و بین «خاک»، «آب» و «آتش» تضادّ است.

۴. نونو: پی‌درپی / چشمهٔ خوناب: استعاره از چشم اشکبار و یا دل و جگر / سفرهٔ زر: سفرهٔ زربفت / «روی» از جهت زردی و چین خوردگی به «سفرهٔ زر» مانند شده است.

معنی: بر چهرهٔ زرد چین‌خوردهٔ خود که از اشک خونین انباشته‌شده چون لایه‌های توبرتوی گل ببارید.

۵. بام دماغ: بام و سقف مغز، قدما عقیده داشتند که خون جگر می‌سوزد و بخار می‌شود و بخار به دماغ می‌رود و به اشک گرم مبدّل می‌شود و سپس از راه چشم و ناودان مژه بیرون می‌آید؛ از این رو، منبع اشک خون جگر است. (*فرهنگ اشارات*)

۶. زبر: بالا، فوق / سیلاب: استعاره از اشک / رهش سوی زبر بگشایید: راه آن را به طرف بالا بازکنید. مقصود شاعر آن است که جگر و دل پایین‌تر از دیده است و برای گریستن باید راه اشک را به طرف بالا بازکرد / بین «سیل» و «سیلاب» جناس مذیّل و بین «زیر» و «زبر» تضادّ است.

معنی: همیشه سیل از بالا به پایین سرازیر می‌شود؛ امّا اشک و دل شما برعکس باید از پایین به بالا جاری شود؛ راه این سیل اشک را بازکنید تا جاری گردد.

۷. سیاهی عنب: سیاهی انگور، انگور سیاه، نوعی از انگور که آن را شاهانی یا شانی گویند و دانه‌های آن سیاه یا متمایل به سیاه است / آب دهد سرخ: آب سرخ دهد، شراب دهد / سیاهی بصر: سیاهی چشم.

معنی: مانند انگور سیاه، که آب سرخ می‌دهد، شما نیز از سیاهی چشم خود اشک سرخ جاری کنید.

۸. تف خون: حرارت و گرمی اشک خونین / زمهریر: باد و سرمای سخت، استعاره از آه سرد.

معنی: لب از حرارت و گرمی اشک خون آبله و تبخال زد؛ بنابراین آه سردی از لب‌ها بیرون دهید تا آبلهٔ آن تسکین یابد.

۹. نمکزار: استعاره از اشک‌های نمک‌زده و بسته‌شده بر چهره / بستن: خشک شدن و منجمد شدن.

معنی: رخ از اشک چشم مانند نمکزاری شد و از حرارت آه خشکید؛ اشکی دیگر بریزید و نمک چهرهٔ خود را مثل دانه‌های شکر از هم بازکنید و جدا سازید.

۱۰. چنبر: حلقه و محیط دایره / چنبر فلک: حلقه و دایرهٔ فلک، قدما فلک را مستدیر می‌دانستند / شعوذه‌گر: شعبده‌باز، تردست.

معنی: برای وفاداری نسبت به دل من چنان ناله‌ای برآرید که چنبر فلک شعبده‌باز و مکّار گسیخته شود.

۱۱. دوشش: دوازده، مانند حواریان و یاران عیسی (ع) که دوازده تن بودند و نیز ایهامی به دوشش آوردن در بازی نرد دارد که بازی‌کننده را از ششدر می‌رهاند و بیرون می‌برد / ششدر ایّام: تنگنای روزگار و سختی آن ← ۱۵/۱۰ / بین «دوشش» و «ششدر» تناسب است.

معنی: همه چون یاران مسیح گرد آیید و متّحد شوید تا ششدر ایّام را برای من بازکنید.

۱۲. کبود بودن دل: کنایه از سوگوار و عزادار بودن دل / نیل فلک: فلک نیلی، رنگ لاجوردی و کبود آسمان مقصود است / خمخانهٔ نیلی: استعاره از فلک و آسمان.

معنی: دل من از دست فلک کبود و عزادار است، اگر می‌توانید سقف آسمان را با تبر بشکافید و انتقام مرا از او بگیرید.

۱۳. دو نان فلک: استعاره از ماه و خورشید / خوانچه: سفره یا طبق چوبی که در آن طعام می‌خورند، و نیز می‌توان «چه» در «خوانچه» را تحقیر دانست، و منظور شاعر حقارت و بی‌مقداری سفرهٔ فرومایگان است / تا: از ادات تحذیر است، زنهار و برحذر باش / خور: خوردن / بین «دو نان» و «دونان» جناس مرکّب است.

۱۴. از طرب روزه گرفتن: کنایه از ترک شادی کردن / خونریز سرشک: اشک خونین و خونبار / خوان‌ریزه: ریزه‌های غذا و نان بر سفره / خوانچهٔ زر: استعاره از آفتاب / بین «خوان» با

«خون» در «خونریز» جناس زاید و با «خوانچه» جناس مذیّل و بین «ریزه» با «روزه» جناس لاحق و با «ریز» در «خونریز» جناس مذیّل است. و نیز بین روزه گرفتن و روزه گشادن تضادّ است.

معنی: از شادی و طرب روزه بگیرید و با اشک خونین، نه با ریزه‌های خوان فلک افطار کنید.

۱۵. پشت بستن: کنایه از تکیه کردن / صدمت آه: ضربه و آسیب آه / مهرهٔ پشت: استخوان پشت و ستون فقرات.

۱۶. نداند: نشناسد / کز او نیست گذر: که از آن چاره نیست، راهش بسته است و نمی‌تواند عبور کند / بین «گریه» با «مژه» و «راه» با «گذر» تناسب و بین «گریه» با «گر» و «راه» با «را» جناس مذیّل و بین «راه» و «ره» جناس زاید است.

معنی: اگر گریه برای جاری شدن، راه مژه را نشناسد، راه مژه را برای ریختن اشک، که چاره‌ای از آن ندارد، بازکنید.

۱۷. قندز مژگان: اضافهٔ تشبیهی، مژگان از جهت رنگ و نرمی به قندز مانند شده است ← ۱۴/۵ / آتل اشک: اضافهٔ تشبیهی، اشک زیاد و سیل‌آسا، اشک چشم که مانند رود ولگا جاری شود. ← ۳۳/۸۹ / خزر: استعاره از دل / بیت در تأکید معنی بیت قبل است.

معنی: اگر سیلاب اشک به سوی مژگان راه ندارد، راه اشک را به سوی دل بازکنید؛ یعنی در دل بگریید.

۱۸. لوح عبرت: لوحی که بر آن پند و عبرت نوشته شده است؛ اشاره است به مرگ فرزند خود که چون لوح عبرتی است و بیانگر مسلّم بودن مرگ برای همگان / خرد راست به کف: در دست خرد است / جان راست ز بر: در سینه و کنار جان است و یا در یاد و خاطر جان است.

۱۹. لعبت چشم: اضافهٔ تشبیهی، چشم زیبا، مردمک چشم / خونین‌بچگان: استعاره از اشک‌های سرخ و خونین / زه: رحم / حاملهٔ وقت‌شمر: حاملهٔ پابزا و منتظر زایمان.

معنی: چشم آبستن اشک‌های سرخ و خونین است، زه مردمک دیده را بازکنید تا خون بگرید.

۲۰. ناهید: ← ۲/۴۹ / کرنای (کرنا): از آلات بادی با قدمت بسیار زیاد که در مواقع مخصوصی چون جنگ، اعیاد، ایّام سوگواری و عزا به کار می‌رفته است؛ نای بزرگ که آن را می‌نوازند. *(واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین)* / خروش: بانگ و فریاد و افغان / هشت‌گوش سر آن بربط کر

بگشایید: کنایه از شکستن آلات طرب و شادی است ← ۳۹/۵۰.

معنی: اگر می‌خواهید ناله و فریاد خود را چون بانگ کرنا در آسمان به گوش ناهید برسانید، سیم‌های بربط را بازکنید و از طرب کناره بگیرید که هنگام نوای بربط نیست.

۲۱. به درد: از روی درد / دریای سرشک: اضافهٔ تشبیهی / دم دریای سرشک: صدا و بانگ دریای اشک /گوش ماهی: اشاره است به عقیدهٔ شاعرانه که ماهی را کر تصوّر می‌کردند.

جوش دریا درید زهرهٔ کوه گوش ماهی بنشنود که کر است

(دیوان، ۶۴)

معنی: اگر از سر درد گریه سر می‌دهید، آنچنان بگریید تا از صدای موج دریای اشکتان گوش کر ماهی بازشود و خبری به او برسد.

۲۲. رصد: نگهبان و مراقب / رصد غم: اضافهٔ تشبیهی / حذر: احتیاط.

معنی: غم مانند مراقبان باجگیر، از لب باج نفس می‌گیرد؛ پس لب را از بیم چنین نگهبانی با احتیاط بازکنید و آه حسرتی برای تسلّی خود بکشید.

۲۳. غم تازه: کنایه از سوگ فرزند است / یارکهن: دوست و رفیق وفادار / بار غم: اضافهٔ تشبیهی / سر بار را گشودن: کنایه از برداشتن و کم کردن بار / عمرشکر: عمرشکار، ازبین‌برندهٔ عمر / بین «یار» و «بار» جناس خطّ است.

۲۴. سدّه بستن: مانع شدن و لخته گشتن / این: اشاره به خون / آن: اشاره به سدّه / به اثر: به دنبال و در پی / بیت دارای لفّ و نشر مرتّب است.

معنی: خون دلم جاری شد و آمد در جگرم لخته گشت. خون دلم را ببندید و سدّهٔ جگر را بازکنید تا خون جگر از دیدگانم روان گردد.

۲۵. رگ جان: شریان و رگ اصلی، شاهرگ.

معنی: می‌دانید که از این واقعهٔ مرگ فرزندم چه اشک‌های خونین از رگ جانم گریسته‌ام! شما نیز برای درمان این دل وسوسه‌گرم رگ دلم را نیشتر بزنید تا خون از آن جاری شود. (قدما گاهی با رگ زدن و خون گرفتن از بیمار او را مداوا می‌کردند. برای اطّلاع بیشتر ← *(قانون، جلد اوّل، ۴۷۷)*

۲۶. رگ آب: اشاره است به قطرات آبی که از قطع کردن ساقه‌های درخت انگور جاری می‌شود و اصطلاحاً گریه یا اشک تاک می‌گویند.

۲۷. دستخون: ← ۵/۲۹ / قمرهٔ خاکی: اضافهٔ تشبیهی، قمارخانهٔ روزگار / ششدره: ← ۱۰/۱۵ /

ششدرهٔ دور قمر: تنگنا و گرفتاری زمانه ← ۲۳/۴۰ / بین «دستخون»، «قمره» و «ششدره» تناسب و بین «قمره» و «قمر» جناس مذیّل است.

معنی: در این قمارخانهٔ جهان خاکی به دستخون افتاده‌ام، ای کاش می‌توانستید مرا از این تنگنای سخت آخرزمان رهایی بخشید!

۲۸. سحر چرخ: مکر و حیلهٔ چرخ و روزگار / قوارهٔ مه و خور: اضافهٔ تشبیهی ← ۱۵/۳۳ / خواب بستن: کنایه از آسایش و راحتی را دور کردن / بند: مکر و حیله، سحر / هاروت‌سیر: آن که سیرتی چون هاروت دارد، ساحر و جادوگر، در اینجا استعاره از چرخ ← ۳۱/۱۵ / بین «سحر» و «ساحر» جناس اشتقاق است.

۲۹. همخوابه: آن که خوابش مانند دیگری است، کنایه از یار و مصاحب و همنشین / همدرد: کنایه از غمخوار و دلسوز / تنگ (دوم): دوال و تسمه‌ای است که زیر شکم مرکب بسته می‌شود و به وسیلهٔ آن زین را محکم کنند؛ دوالی که بدآن بار را بر پشت چهارپا محکم سازند؛ بار. بین دو «تنگ» جناس تامّ است / مرکب خواب: اضافهٔ تشبیهی / مرکب خواب مرا تنگ سفر بگشایید: تنگ از زین و پالان مرکب خواب من بردارید تا دمی بخوابم؛ طوری تسلّی دل مرا بدهید تا کمی آرام بگیرم و بخوابم.

۳۰. سهر: بیداری و شب‌زنده‌داری.

معنی: الهی پس از این چشم من خفتن را حتّی در خواب هم نبیند! و اگر چنین کند، رگ جانش را با بیداری و نخفتن قطع کنید تا پس از این هرگز نخوابد.

۳۱. بو: مجازاً نشان و اثر / بدرنگ: غمگین و افسرده و مضطرب.

۳۲. شاعر در این بیت از آتش، مرگ و از باغ، فرزند خود را اراده کرده است.

۳۳. ندانید: نتوانید.

معنی: اگر نمی‌توانید آتش و باغ را تعبیر کنید، رمز و رازش را از آیات قرآنی پیدا کنید. اشاره‌ای است به آیهٔ ۲۶۶، سورهٔ بقره (۲): اَیَوَدُّ اَحَدُکُمْ اَنْ تَکُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخیلٍ وَ اَعْنابٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ لَهُ فیها مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ وَ اَصابَهُ الْکِبَرُ وَ لَهُ ذُرِّیَّةٌ ضُعَفاءُ فَاَصابَها اِعْصارٌ فیهِ نارٌ فَاحْتَرَقَتْ کَذٰلِکَ یُبَیِّنُ اللّٰهُ لَکُمُ الْاٰیاتِ لَعَلَّکُمْ تَتَفَکَّرُونَ؛ آیا از میان شما کسی هست که دوست داشته باشد که او را بوستانی از خرما و انگور بوده باشد و جوی‌ها در پای درختانش جاری باشد و هر گونه میوه‌ای دهد و خود پیر شده و فرزندانی ناتوان داشته باشد؛ به‌ناگاه گردبادی آتشناک در آن بوستان افتد و بسوزد؟ خدا آیات خود را برای شما این چنین بیان می‌کند، باشد که بیندیشید.

لازم به ذکر است که برخی از تعبیرکنندگان، آیات و سوره‌های قرآن را اساس تعبیرهای خود قرار می‌دادند.

۳۷. اشک داوود: خاقانی اشک داوود را به معنی گریهٔ زیاد و بسیار آورده است ← ۳۸/۳۲ / نوحهٔ نوح: نوشته‌اند که حضرت نوح بسیار گریه و نوحه می‌کرد و حتّی برخی نوح را مشتق از نوحه دانسته و گفته‌اند وی را به سبب کثرت نوحه نوح نامیده‌اند.

ابواسحاق نیشابوری دربارهٔ گریه و زاری نوح می‌نویسد: «و آب همچنان می‌بود و کشتی نوح را باد بر سر آب همی بردی. نوح گفت: ای بارخدایا، من می‌ترسم از غرق. جبریل آمد و گفت: یا نوح، نام من بر کشتی نویس تا ایمن گردی. گفت: چه نویسم؟ گفت بنویس: بسم‌الله مجری‌ها و مرسی‌ها. به نام خدای رفتن کشتی و بازایستادن. آنگاه از موج و از غرق شدن ایمن شدند. قومش و نوح را غم فرزند گرفت و زاری می‌کرد. گفت: الهی، پسر من از اهل من بود و تو وعده کرده بودی که تو را و اهل تو را برهانم، وعدهٔ تو حقّ است، پسر مرا برهان. قوله تعالی: و نادی نوح ربّه فقال ربّ انّ ابنی من اهلی و ان وعدک الحق. الآیه. جبریل آمد و گفت که: حق‌تعالی می‌گوید: انّه لیس من اهلک، که او کافر است و کار مسلمانان نکرده است. انّه عمل غیر صالح، نگر تا از من نخواهی کسی را که او شایستهٔ رحمت و مغفرت من نیست.» (*قصص‌الانبیای نیشابوری*، ۳۷) / طوفان مژه: کنایه از گریستن و بسیار اشک ریختن / خون هدر: خون بسیار و فراوان.

۳۸. موج خون: استعاره از اشک فراوان / بهو: صفّه و ایوان، درگاه / طزر: کوشک و تالار، خانهٔ زمستانی. بین «باد» با «موج» و «لهو» با «طرب» تناسب و بین «در» و «سر» جناس لاحق و بین «بربندید» و «بگشایید» تضادّ است.

معنی: طوفان غم به پا شد، درِ بازی و خوشی را ببندید. موج خون برخاست، سقف ایوان و کوشک را بشکافید و ویران کنید.

۳۹. سرسر باغچه: کنارهٔ باغچه، سراسر باغچه / لب‌لب برکه: لب آبگیر، تکرار اسم برای تأکید است، همان‌گونه که در سرسر دیده می‌شود / خضر: سبز / رگ مرغان گشادن: کنایه از کشتن و سر بریدن مرغان / بین «سر» و «سرو» جناس مذیّل است.

۴۰. نارسیده‌گل: گل ناشکفته / ناپخته‌ثمر: میوهٔ نارسیده و کال.

۴۱. ترنج سر ایوان: اشاره است به شکل ترنج که از گچ و چوب در چهار گوشهٔ بالای ایوان برای زینت درست می‌کردند / نخل مومین: ← ۹/۳.

۴۲. تیغ سیم: تیغ و شمشیر نقره، استعاره از زبان طوطی / طوطی گویا: طوطی سخنگو / طوق مشک: گردنبند و زیور مشکین، طوق سیاهی که به گردن قمری دیده می‌شود.

۴۳. مگس‌ران: مگس‌راننده، دورکنندهٔ مگس که گاهی آن را از پر طاووس و گاهی از دم اسب می‌ساختند / مایده‌آرای بطر: آرایندهٔ خوان و طعام شادی، زینت‌بخش غذا و سفر، شادمانی / خوان غم: اضافهٔ تشبیهی است که در آن اشاره‌ای به سفرهٔ سوگواری و عزا دارد.

معنی: بر سر خوان غم برای مگس راندن، پر طاووس به چه کار می‌آید؟! بند و زیور پر طاووس را که بر سر سفرهٔ جشن و شادی جای دارد، از هم بازکنید.

۴۴. بلبل نغمه‌گر: استعاره از رشیدالدّین، فرزند شاعر / حضر: ضدّ سفر، خانه و شهر / در این بیت زاغ و بلبل با یکدیگر متضادّند و در اینجا زاغ استعاره از کسانی است که لباس سیاه پوشیده‌اند و عزادارند و در مرگ رشید نوحه‌سرایی می‌کنند و یا شاید منظور شاعر مخالفان او باشد که مانند زاغ سر و صدا می‌کنند / بین «باغ» و «زاغ» جناس لاحق و بین «سفر» با «حضر» و «طرب» با «نوحه» تضاد و بین «نغمه» و «طرب» تناسب است.

معنی: بلبل نغمه‌گر من، رشید، به سفر مرگ رفت؛ بنابراین باید به نالهٔ زاغانی که در شهر مانده‌اند، گوش دهید.

۴۵. گیسوی چنگ: استعاره از رشته‌ها و تارهای چنگ، گیسو بریدن از مراسم عزاداری بوده است. در گذشته رسم چنان بود که هنگام مصیبت موی سر و ریش را می‌بریدند و آن را بر سر جنازه و یا در راهی که تابوت را حمل می‌کردند، می‌انداختند / رگ بازوی بربط: استعاره از تارها و سیم‌های دستهٔ بربط ← ۹/۱۲ / تیزنگر: خیره‌نگر و آن سوراخ‌های نی است که پیوسته در حال نگاه کردن است.

۴۶. مسند: تکیه‌گاه، جایی که بر آن می‌نشینند و بر آن تکیه می‌کنند / مخدّه: پشتی، نازبالش / نمط: فرش و بساط رنگین، گلیم / حجله: اتاق آراسته و زینت‌شده / بهو: صفّه و ایوان، کوشک / ستاره: پرده، نوعی خیمه است که از پارچهٔ بسیار نازک دوزند جهت منع مگس و پشّه / حجر: جمع حجره، اتاق‌ها.

۴۷. غمخانه: ماتم‌سرا، کنایه از خانهٔ شاعر / حجر و بهو: ← بیت بالا / آرایش طاق: خم و زیور سقف و ایوان در تداول معماران / ز بر: از بالا.

۴۸. جیب بازکردن: گریبان دریدن و چاک کردن که از رسم‌ها و عادت‌های سوگواری بوده است / گیسو بازکردن: گیسو بریدن ← همین قصیده بیت ۴۵ / وشاقان: جمع وشاق، غلام بچّه‌ها /

بنان: استعاره از زیبارویان / طوق: وسیلهٔ زینتی است که به گردن اسب انداخته می‌شود / دستارچه: رومال که در گردن اسب و استر بندند/ ستر: کوتاه‌شدهٔ استر.

۴۹. سپیدان سمنبر: زیبارویان سپیدپیکر / ساخت: زین و یراق / سیاهان اغر: اسبان سیاه سپیدپیشانی.

۵۰. کرته: قرطه، جامه و پیراهن، جامهٔ جلوبسته / غزالان و گوزنان: استعاره از زیبارویان / چشمه: استعاره از اشک / شمر: برکه و آبگیر.

۵۱. قوقه: تکمهٔ کلاه و پیراهن و امثال آن / صدره: نیم‌تنه، سینه‌پوش / علم: زینت و زیور / حمایل: آنچه در بر اندازند و جواهر و زرّینه که زنان در گردن اندازند و در زیر بغل درآورند / جیب: گریبان.

۵۲. صورت: نقش و نگار / حلیت: زینت و زیور / حلی: زیورها و پیرایه‌ها /کوکب: در اینجا شکل و صورت ستاره که بر روی سپر نقش می‌کردند / بین «دفتر» با «قلم» و «خنجر» با «سپر» تناسب است.

۵۳. صور ایوان: صورت‌ها و تصویرها و نقش‌های ایوان / دود جگر: سوختن جگر و دود برآمدن از آن، استعاره از آه سوزان / شنگرف مژه: استعاره از اشک خونین ← ۱۱/۴۲.

معنی: از آه سوزان تصاویر ایوان را تیره کنید و سپس به اشک خونین آنها را رنگین سازید. ممکن است مراد از صور در مصراع دوم روی و صورت باشد؛ بنابراین معنی مصراع دوم چنین می‌شود: و نیز با اشک‌های خونین خود چهره‌های خود را سرخ و گلگون کنید.

۵۴. دارالکتب: کتابخانه / نظاره: کوتاه‌شدهٔ نظّاره، بیننده و تماشاگر / مقر: جایگاه / بین «در» و «دار» جناس زاید است.

معنی: درِ کتابخانه و سقف مکتب را بکنید و برای نظّارگان که از در و بام به دیدن حال ما آمده‌اند، راه و جای را بازکنید.

۵۵. قلم‌زن: قلم‌زننده، نویسنده و کاتب، شاید مراد از سر انگشت، قلم پاره‌ای استخوان یا عاج به اندازهٔ سطح یک انگشت باشد که خطّاطان قبل از ایجاد شکاف در سر قلم انتهای سر قلم را روی آن گذاشته و با فشار قلم‌تراش زایدهٔ سرقلم را به صورت دلخواه از آن جدا می‌سازند / چو قلم بشکافید: مانند سر قلم شکاف دهید / مقامات: جمع مقامه، حکایت‌ها و خطبه‌های منظوم و منثور مانند مقامات حریری و مقامات حمیدی. ملک‌الشّعرا بهار در سبک‌شناسی (ج ۲، ۳۲۴، حاشیهٔ ۱) نوشته است که: مقامات به اغلب احتمال ترجمهٔ «گاثه» یا «گاس» یا

«گاه» است که به معنی سرود و آواز است و مقام نیز به معنی آهنگ موسیقی در فارس معمول است و مقامه یا مقامات، مجلس گفتن یا خواندن قصص در انجمن‌ها با آهنگ است / سمر: افسانه و داستان / بن اجزای مقامات سمر بگشایید: شیرازهٔ کتاب‌های داستانی و افسانه‌ای را از هم باز و پاره کنید / بین «سر» و «بن» تضادّ است.

۵۶. عبهر نثر: اضافهٔ تشبیهی، نثر زیبا و معطّر / شاخ نکت: اضافهٔ تشبیهی، شاخسار نکته‌ها و حقایق / جوهر نظم: اضافهٔ تشبیهی، گوهر شعر؛ شعرهایی چون مروارید باارزش و زیبا / غرر: جمع غرّه، برگزیدهٔ هر چیز / سلک غرر: رشتهٔ برگزیده‌ها و خوبی‌ها، استعاره از سخنان نغز و شیوای به‌رشته‌کشیده و منظوم است / بین «عبهر» با «شاخ» و «جوهر» با «سلک» تناسب است.

۵۷. نسخهٔ رخ: اضافهٔ تشبیهی، پهنهٔ روی و چهره / عجم: مصدر است و به معنی نقطه گذاشتن و اعراب نهادن / نقط: نقطه‌ها / خط اشک: اضافهٔ تشبیهی / فکر: جمعِ فکرت، اندیشه‌ها / بین «نسخه»، «عجم»، «نقط»، «خط» و «معمّا» تناسب است.

معنی: بر صفحهٔ چهرهٔ من از خط اشک پر از نقطه و اشکال گوناگون است. با فکر و اندیشهٔ خود به چهره‌ام نگاه کنید و معمای غم درونی مرا از این اشکال بخوانید.

۵۸. ار شد: اگر رفت / هر سه: قلم و لوح و دوات.

۵۹. **معنی:** من هم دفترها و کتاب‌هایش را سوزاندم، با چشم بصیرت به این ضرری که بعد از فوت پسرم، به من رسیده است، بنگرید.

۶۰. ناخوانده: دعوت‌نشده، شاید دشمنان در بیت بعد باشد / نفر: گروه و جمع / مویه‌گران: مویه‌کنان، ناله و زاری‌کنان، کسانی که برای گرم کردن مراسم سوگواری به مجلس عزا آورده می‌شوند / راه نفر بگشایید: راه را برای گروه مویه‌گران بازکنید.

۶۱. سوخته: دل سوخته و داغدار.

دشمنانی که آرزو داشتند که مرا داغدار و دل‌سوخته ببینند، راه دهید و بر روی همهٔ آنها در را بازکنید.

۶۲. وفاشان ز نهان داشته‌ام: تاکنون دوستی و وفای آنها را پنهان داشته و فاش نکرده‌ام؛ تا دشمنان منِ از دوستی آنها با من آگاه نشوند و سبب آزردگی آنها را فراهم نیاورند / حشر: گروه و جمع مردم.

۶۳. نهان‌داشتگان: پردگیان، کنایه از زنان حرم و خانواده / موی از سر گشادن: گیسو بریدن ←

همین قصیده بیت ۴۵ / سرآغوش: گیسوپوش، کیسه‌ای درازکه زنان گیسو در آن نهند و غالباً با نخ‌های طلا و یا شبیه به آن زینت می‌دادند.

۶۴. تذروان: استعاره از زنان و دختران آراسته و زینت‌بسته، و شاید همان نهان‌داشتگان بیت قبل باشد ← ۳۹/۴۰ / طوق: حلقهٔ زرّین که به‌گردن می‌افکندند، شاید استعاره ازگبسوانی باشد که می‌بافتند و به دور گردن می‌بستند / غبغب: ← ۱۰/۸ / تاج لعل: تاج از لعل ساخته‌شده یا مزیّن به لعل / بر: سینه.

۶۵. آفتاب: استعاره از فرزند شاعر / آفتاب در گرو شام بودن: شاید کنایه از تیره‌روزی شاعر باشد / حلی: زیورها، زینت‌ها / بین «شام» و «شما» صنعت قلب بعض است.

۶۶. جیب و کمر: گریبان و کمربند.

۶۷. مهره: مراد مهره‌ای بوده که برای دفع چشم‌زخم بر بازو می‌بستند / معجر: روسری و سربند، مقنعه / یاره: دست‌بند / یکدانه: نوعی گردن‌بند که دانهٔ درشت در میان داشته باشد.

۶۸. موی‌بند به زر: بند زرّینی که با آن گیسو و موی سر را می‌بندند / موی زره‌ور: موی زره‌مانند، مسلسل و زنجیره‌ای / عقرب: استعاره از سر زلف / سنبلهٔ ماه‌سپر: استعاره از موی و گیسویی که چهرهٔ چون ماه را مانند سپر پوشانده و یا مویی که صورت چون ماه را طی کرده و در بر گرفته است / بین «سپر» در معنی «آلت جنگی» با «زره» و بین «عقرب» و «سنبله» و «ماه» در معنی نجومی که در اینجا مراد نیست، ایهام تناسب است.

۶۹. زنّار بستن: کنایه از ترک دین کردن، کافر شدن ← ۸/۳۸ / کمر گشودن: کنایه از ترک کار کردن، از کار بازماندن.

۷۰. خوشه: خوشه در مصراع اوّل: اجتماع گل‌ها و میوه‌ها که به‌واسطهٔ محوری که قائم به همهٔ آنهاست، نگاهداشته شده‌اند؛ مانند خوشهٔ انگور و خرما و جز آن و در مصراع دوم: زلف و گیسوی بافته‌شده / چه دارید هنوز: چرا هنوز آن را نگه‌داشته‌اید و نمی‌برید.

۷۱. سکّهٔ روی: اضافهٔ تشبیهی، چهرهٔ سرخ / بخراشید چو زر: اشاره است به محک زدن زر؛ برای صحّت زر چند آزمایش وجود داشته است؛ یکی آزمایش با سنگ محک و دیگر آن که آن را در بوته‌ای می‌گداختند و نیز به دلیل نرمی طلای خالص برای آزمودن آن، با ناخن بر روی آنها خراش ایجاد می‌کردند / چشمهٔ خور: استعاره از چشم.

۷۲. شیون: گریه و زاری دسته‌جمعی / به سر بام برید: بلند کنید و تا آسمان ببرید / آتشین‌آب مژه: اشک گرم و خونین مژگان / موج شرر: استعاره از اشک‌های گرم و آتشین چون پاره‌های آتش

/ بین «آب» با «موج» و «آتش» با «شرر» تناسب است.

۷۳. کعبهٔ جان: استعاره از فرزند / دل چو حجر مگذارید: دلتان را همچون سنگ سخت مکنید؛ دل‌سنگ نباشید / حجر (مصراع دوم)، استعاره از دل سنگین و سخت / زمزم خونین ز حجر بگشایید: از دل چون سنگتان اشک خونین بریزید.

۷۴. مرکب چوبین: کنایه از تابوت / قمر: استعاره از فرزند شاعر / دروازه: درِ خانه یا ممکن است دروازهٔ شهر مراد باشد / تنگ‌مقر: جایگاه تنگ، کنایه از تابوت / بین «قمر» و «مقر» صنعت قلب بعض است.

۷۵. چشمهٔ حیوان: آب حیات، استعاره از فرزند / مدر: کلوخ، سنگ و گل، در اینجا منظور خاک گور است / تشنگان: استعاره از مشتاقان دیدار رشید.

۷۶. یوسف احمدخوی: زیباروی چون حسن یوسف همراه با خلق نیکوی پیامبر (ص)، استعاره از فرزند شاعر / چه و غار: اشاره است به چاهی که یوسف به سبب خیانت برادران در آن افتاد و نیز پیامبر (ص) برای نهفته ماندن از چشم کافران به درون غار ثور رفت، استعاره از گور / مضر: یکی از قبایل عرب که اجداد پیامبر (ص) و خاندان قریش از آن قبیله بود ← ۳۵/۶۱ / بین «یوسف» با «چاه» و «مصر» و «احمد» با «غار» و «مضر» تناسب و بین «فخر» و «فر» جناس زاید و بین «مصر» و «مضر» جناس خطّ است.

۷۷. بهار: گل و شکوفه ← ۹/۱۹ / تازه‌بهار: استعاره از فرزند شاعر / دل خاک: میان گور / سحاب مژه: اضافهٔ تشبیهی، ابر مژگان / خوناب مطر: اضافهٔ تشبیهی، باران خوناب، استعاره از اشک خونین.

۷۸. سرو سیمین: استعاره از فرزند شاعر / قلم‌زن: نویسنده، کاتب، دبیر / غالیه‌خور: غالیه‌خورنده، در شعر خاقانی مقصود سیاهی‌خورنده است که صفت قلم باشد و غالیه استعاره از مرکّب و دودهٔ دوات است ← ۸/۵۴.

۷۹. مهرگیا: نام دیگر آن مردم‌گیاست ← ۶/۱۸ / سواران ثغر: سواران دلاور و مرزدار.

۸۰. خاک: گور و قبر / خون: استعاره از اشک / دم فروبستن: لب دوختن و سخن نگفتن.

معنی: مادر رشید بر سر خاک رفته و غرق اشک و ماتم است و با مردم سخن نمی‌گوید؛ اگر دهان او را به سخن گفتن بازکنید، جای شگفتی است!

۸۱. اشکال قدر: مشکلات و پیچیدگی‌های سرنوشت / عاجز اشکال قدر: کنایه از انسان‌ها که زبون قضا و قدرند / هنر: فن، کمال و فراست / بین «اشکال» و «مشکل» جناس اشتقاق است.

۸۲. عقدهٔ بابلیان: گره و بند اهل بابل، سحر و جادوی هاروت و ماروت ← ۳۱/۱۵.

۸۳. **معنی:** این اندازه می‌توانید برای مادری که از فرزند خود جدا شده است، سر تابوت پسر را بازکنید (رسم است که پس از غسل و کفن روی مرده را برای محارم بازمی‌کنند تا برای آخرین‌بار او را ببینند.)

۸۴ و ۸۵. پدرسوخته: پدر مصیبت‌زده و داغدار / باغ: استعاره از فرزند شاعر که در بیت ۳۴ همین قصیده به آن اشاره شده است / در باغ: استعاره از کفن / سمن و سرو: استعاره از طراوت و تازگی، سرسبزی و رونق / به آیین و خطر: از روی آداب و رسوم و بزرگداشت.

معنی: پدر داغدار و مصیبت‌زده در آرزوی دیدار روی پسر است؛ کفن را با احترام و بزرگداشت از روی پسر کنار بزنید تا پدر ببیند که در باغش سرو و یاسمنی نمانده است.

۸۶. چشم‌بند امل: اضافهٔ تشبیهی، از جهت اینکه آرزو چشم را چون چشم‌بند از دیدن حقیقت بازمی‌دارد.

۸۷. جای عجز است: در برابر مرگ جای عجز و ناتوانی است / مرا نیست گمانی: گمان نمی‌کنم.

معنی: در برابر مرگ عاجز و ناتوانم و گمان نمی‌کنم که شما بتوانید این گره را با انگشت پیروزی بازکنید و بر مرگ ظفر یابید.

۴۷

هم در بیماری و مرثیهٔ فرزندش رشیدالدّین گوید

حاصل عمر چه دارید؟ خبر بازدهید مایه‌جانی است، از او وام نظر بازدهید
هر براتی که امل راست ز معلوم مراد چون نرانند، به دیوان قدَر بازدهید
زآتش دل چو رسد دود سوی روزن چشم از سوی رخنهٔ دل جان به شرر بازدهید
چار طوفان نو از چار گهر بگشایید گر شما جان ستمکش به گهر بازدهید
چون چراغید همه در ستد و دادِ حیات کآنچه در شام ستانید، سحر بازدهید
آب هر عشوه که در جیب شما ریزد چرخ آسیاوار هم از دامن‌تر بازدهید
دیده چون خفت که تا خواب بدش باید دید؟ دیده بد کرد، جوابش به بتر بازدهید
دیده را خواب ز خون خاست که خون آرد خواب هر چه خون جگر است، آن به جگر بازدهید
شهربندان بلا گر حَشَر از صبر کنند خانه غوغای غمان بُرد، حَشَر بازدهید
بس غریبید در این کوچهٔ شر، کوچ کنید به مقیمان نو این کوچهٔ شر بازدهید
چه نشانید جمازه به سرِ چشمهٔ آز؟ برنشینید و عنان را به سفر بازدهید
بشنوید این نفَسِ غصّهٔ خاقانی را شرح این حادثهٔ عمرشکر بازدهید
همه هم‌حالت و هم‌غصّه و هم‌درد منید پاسخ حال من آراسته‌تر بازدهید
آن جگرگوشهٔ من نزد شما بیمار است دوش دانید که چون بود؟ خبر بازدهید
همه بیمارنوازان مسیحانفسید مدد روح به بیمار مگر بازدهید!
در علاجش ید بیضا بنمایید، مگر کآتش حسن بدآن سبزشجر بازدهید!
راه درمانْش بجویید و بکوشید، در آنک سرو و خورشیدِ مرا سایه و فر بازدهید
هر عقاقیر که داروکدهٔ بابل راست حاضر آرید و بها بدرهٔ زر بازدهید
هدیه پارنج طبیبان به میانجی بنهید خواب بیمارپرستان به سهر بازدهید
تا چک عافیت از حاکم جان بستانید خط بیزاری از آسایش و خَور بازدهید
سروِ بالان که ز بالین سرش آمد به ستوه دایگان را تن نالانْش به بر بازدهید
روز پنجم به تب گرم و خوی سرد افتاد شب هفتم خبر از حال دگر بازدهید
خوی تب گل‌گل بر جبهت گلگون خطر است آن صف پروین زآن طرْف قمر بازدهید
جَو به جَو هر چه زن دانه‌زن از جَو بنمود خبرِ آن ز شفا یا ز خطر بازدهید
قرعه‌انداز کز ابجد صفت فال بگفت شرح آن فال ز آیات و سُوَر بازدهید

دانـهٔ دُر کـه امـانت بـه شما دادستم   آن امانت به مـن ایـمن ز ضـرر بـازدهید
ماه من زرد چو شمع است و زبان کرده سیاه   مـایهٔ نـور بـدآن شـمع بـصر بـازدهید
دور از آن مه! اثری مـانْد تـن دشـمن او   گـر تـوانـید، حیاتی بـه اثـر بـازدهید
نه! نه! بیمار به حالی است، نه امّید بـهی است   بد بـتر شـد، هـمه اسباب حـذر بـازدهید
سـیزده روز مـه چـارده‌شب تب‌زده بـود   تب خدنگِ اجـل انـداخت، سپر بـازدهید
خط به خون باز همی‌داد طبیب از پی جانِ   جان برون شد، چه جوابی‌است؟ خوش ار بازدهید
ایـن طـبیبان غـلط‌بین هـمه مـحتالانند   همه را نسـخه بـدرّید و بـه سـر بـازدهید
نـوشدارو و مـفرّح کـه جـوی فـعل نکـرد   هـم بـدآن آسـی آسـیمه‌نظر بـازدهید
نسخهٔ طالع و احکـام بـقا کـاصل نـداشت   هـم بـه کـذّاب سـطرلاب‌نگر بـازدهید
سحر و نیرنج و طلسمات که سودی نـنمود   هـم بـه افسـونگر هـاروت‌سِیَر بـازدهید
هیکل و نُشره و حرزی که اجل بـازنداشت   هـم بـه تـعویذده شـعوذه‌گـر بـازدهید
آن زگال‌آب و سپندی که مرض دفع نکرد   هـم بـدآن پـیرزن مَـخرقه‌خر بـازدهید
رشـتهٔ پـرگره و مـهر تب قُـرّایـان   هـم بـه قُـرّادم تسـبیح‌شمر بـازدهید
در حمایل سُرُو و چنگ چو سودیش نکـرد   چنگ شیر و سُرُوی آهـوی نـر بـازدهید
چشم بـد کـز پَـتَر و آهـن و تـعویذ نگشت   بـند تـعویذ بـبرّید و پَـتَر بـازدهید
بـرفروزید چـراغـی و بـجویید مگـر   بـه مـن روز فـرورفته پسـر بـازدهید
جـان فـروشید و اسیران اجـل بـازخرید   مگر آن یوسف جان را بـه پـدر بـازدهید!
قوّت روح و چـراغ مـنِ مـجروح، رشید   کـز مـعانیْش هـمه شرح هـنر بـازدهید
دیدنی شد، همه نوری بـه ظُـلَم درشکـنید   چاشنی شد، همه صافی بـه کـدر بـازدهید
به سرِ نـاخن غـم روی طـرب بـخْراشید   بـه سـرانگشت عَـنا جـام بـطر بـازدهید
از برون آبـله را چـاره شَـراب کَـدَر است   چـون درون آبـله داریـد، کَـدَر بـازدهید
مویه‌گـر نـاگـذران است، رهش بگشـایید   نای و نوشی که از او هست گذر بـازدهید
اشک اگر مایه گران کـرد بـرِ مـویه‌گـران   وام اشک از صدف جان به گـهر بـازدهید
گر نخواهید که ایوان و حُـجَر گـرید خـون   نـقش نـوشاد بـه ایـوان و حُـجَر بـازدهید
ور نـباید کـه شبستان و طـرز نـالد زار   سرو بستان بـه شبستان و طـرز بـازدهید
پـیش کآن گـوهر تـابنده بـه تـابوت کـنند   تابِ دیده بـه دو یـاقوت و دُرر بـازدهید
پیش کآن تنگ شکـر در لحـد تـنگ نـهند   بـوسهٔ تـلخ وداعـی بـه شکرِ بـازدهید

پیش کآن چشمهٔ خور در چه ظلْمات کنند　　نور هر چشم بدآن چشمهٔ خَور بازدهید
ز بر تخت بخوابید سهی‌سرو مرا　　پیشِ نظّارگیان پرده ز زر بازدهید
بر دو ابروش کلاه زر شاهانه نهید　　پس به دستش قلم غالیه‌خَور بازدهید
نز حجر گوهر رخشان به در آرند؟ شما　　چون پسندید که گوهر به حجر بازدهید؟!
ماه من چرخ‌سپر بود، روا کی دارید　　که به دست زَمیِ ماه‌سپر بازدهید؟!
یوسفی را که ز سیّاره به صد جان بخرید　　بی‌محاباش به زندان مدر بازدهید!
پند مدْهید مرا، گر بتوانید، به من　　آن چراغ دل از آن تیره‌مقر بازدهید
تازه‌نخل گهری را به من آرید و، مرا　　بهره‌ای زآن گهری‌نخلِ بِبَر بازدهید
او بشر بود ولی روح مَلَک داشت، کنون　　مَلَکی‌روح به تصویر بشر بازدهید
عمر ضایع‌شده را سَلوَت جان بازآرید　　نسر واقع‌شده را قوّت پر بازدهید
نه! نه! هر بند گشادن بتوانید، ولیک　　نتوانید که جان را به صُوَر بازدهید
غُرَر سحر ستانید که خاقانی راست　　ژاژ منحول به دزدان غُرَر بازدهید

تا توانید جو پخته ز طبّاخ مسیح
بستانید و جو خام به خر بازدهید

وزن: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات (بحر رمل مثمّن مقصور مخبون)

۱. مایه‌جان: جان‌مایه، سرمایهٔ جان و روح، استعاره از فرزند شاعر / وام نظر: مرحوم عبدالرّسولی در حاشیهٔ این بیت، ۱۶۳ می‌نویسد: «مقرّر است که باجگیران در حاصل عمل تجّار نظر کرده، عشر یا آنچه معمول ولایت است اخذ کنند». ولی در اینجا وامی است که انسان باید به نظر (چشم) بپردازد و حقّ او را ادا کند؛ یعنی با آن اشیا را ببیند.

معنی: حاصل عمر چیست؟ به من خبر دهید. همان سرمایهٔ جان، فرزند است که باید وام نظر به او پرداخت و تا می‌توان او را نگریست. شاید منظور شاعر به آخرین دیدارش با رشید باشد که رسم است که پس از غسل و کفن روی مرده را برای محارم بازمی‌کنند تا برای آخرین‌بار او را ببینند.

۲. برات: حواله، سند / هر براتی که امل راست: هر حواله‌ای که متعلّق به امید و آرزوست / معلوم: پول و نقدینه / معلوم مراد: اضافهٔ تشبیهی / راندن: به جای آوردن، پرداختن / دیوان قدر: اضافهٔ تشبیهی، قضا و قدر به دیوان محاسبات تشبیه شده است.

معنی: وقتی که برات آرزوی شما پرداخته نمی‌شود و به مرادتان نمی‌رسید؛ پس آرزوها را ترک کنید.

۳. آتش دل: سوزش دل، حسرت / روزن چشم: اضافهٔ تشبیهی / جان به شرر بازدادن: ۱ـ جان را سوزاندن و آتش زدن ۲ـ به شراره و پارهٔ آتش جان بخشیدن و آن را شعله‌ور ساختن.

معنی: چون آتش دل بالا گرفت و دود آن (اشک) به دریچهٔ چشم رسید، جان خود را با شراره‌های دل بسوزانید.

مصراع دوم را به گونهٔ دیگری نیز می‌توان معنا نمود: با آه حسرتی که از ته دل می‌کشید، به آتش سوزان دل جانی تازه بخشید و آن را همچنان شعله‌ور نگه دارید.

۴. چارطوفان: چهار طوفان آبی، بادی، خاکی و آتشی؛ طوفان آب بر قوم نوح رسید، طوفان باد بر قوم هود، طوفان آتش بر قوم لوط و طوفان خاک بر قوم صالح / چهارگهر: چهارعنصر، عناصر اربعه ← ۳/۵۴.

معنی: اگر شما جان و روح را، که در تن اسیر است و مورد ستم واقع می‌شود، از قید تن رها کنید و به اصل خود بازدهید، آن وقت در چهار عنصر تن خود طوفان به پا خواهید کرد و از هم متلاشی خواهید شد.

۵. چون چراغ: در هنگام شب چراغ را روشن می‌کنند و وقت سحر نور آن را می‌گیرند و خاموش می‌کنند و شاعر در این بیت انسان را به چراغ مانند کرده است / ستد و داد حیات: سودا و معاملهٔ زندگی / بین «ستد» با «داد» و «شام» با «سحر» و «ستانید» با «بازدهید» تضادّ است.

۶. عشوه: فریب و نیرنگ / جیب: گریبان / آسیاوار: مانند آسیاب که آب از بالا وارد آن می‌شود و از پایین عبور می‌کند و سنگ آسیا را به حرکت درمی‌آورد و علّت تردامنی آن همین بوده است؛ چنانکه شاعر در جای دیگر گفته است:

آتشین داری زبان، زآن، دل سیاهی چون چراغ

گِردِ خود گردی، از آن، تردامنی چون آسیا

(دیوان، ۱)

معنی: هر فریبی را که روزگار در گریبان شما می‌ریزد و به شما می‌دهد، آن نیرنگ و فریب را از جانب دیگر به او برگردانید.

۷. بین «خواب» و «جواب» جناس خطّ است.

معنی: دیده چرا خوابید تا خواب بد ببیند؟ کار بسیار بدی کرد؛ بنابراین پاسخ بدتری به او دهید و نگذارید که هرگز بخوابد.

۸. دیده را خواب ز خون خاست: در طبّ قدیم خواب زیاد را نتیجهٔ خون بسیار می‌دانستند / خون جگر: استعاره از اشک خونین / بر اساس تکرار حرف «خ» صنعت واج‌آرایی است.

معنی: اشک خونین سبب خوابیدن چشم گردید؛ زیرا پرخونی باعث خواب‌آلودگی است؛ پس دیگر گریه نکنید و اشک خونین را از چشم‌ها به جگر، که محلّ اصلی آن است، برگردانید.

۹. شهربند: گرفتار و بندشده در شهر، زندانی، محبوس که تنها در شهر معیّنی تواند زیست و به خارج از آن شهر نبایدش رفتن / شهربندان بلا: دربندماندگان بلا و مصیبت، غمدیدگان / حشر از صبر کردن: از شکیبایی و صبر سپاه درست کردن، کنایه از بسیار صبر کردن / غوغا: فتنه و آشوب، گروه و جمعیّت.

معنی: اگر مصیبت‌زدگان بلا لشکری از صبر فراهم آورند، فایده‌ای ندارد؛ زیرا غوغای غم‌ها خانهٔ آنها را به تاراج می‌دهد، پس شما نیز صبر را ترک کنید.

۱۰. کوچهٔ شر: کوچهٔ بدی، استعاره از دنیا / بین «کوچ» و «کوچه» جناس مذیّل است.

۱۱. جمازه: کوتاه‌شدهٔ جمّازه، شتر تیزرو / چشمهٔ آز: چشمهٔ حرص و طمع، استعاره از دنیا / عنان به سفر بازدادن: کنایه از مسافرت کردن / بین «جمّازه» و «عنان» تناسب و بین «نشانید» و «نشینید» جناس اشتقاق و بین «سر» و «سفر» جناس زاید است.

۱۲. نفس: سخن، در اینجا مجازاً شعر خاقانی / عمرشکر: شکارکنندهٔ عمر / حادثهٔ عمرشکر: کنایه از مرگ فرزند.

۱۳. هم‌حالت: هم‌گونه و هم‌حال / آراسته: تمام و کامل، به‌سامان.

۱۶. ید بیضا نمودن: معجزه کردن، کار خارق‌العاده نمودن ← ۳۷/۶۹ / آتش حسن: اضافهٔ تشبیهی / سبزشجر: شجر سبز که اشاره است به داستان موسی و نزدیک شدن به درخت و دیدن آتش از آن و شنیدن صدای اِنّی اَنَااللهُ رَبُّ الْعالَمینَ، استعاره از فرزند شاعر ← ۳۰/۸۷.

معنی: در علاج او بکوشید و موسی‌وار معجزه کنید تا حرارت و رونق حسن به آن شجر سبز من بازگردد.

۱۸. عقاقیر: جمع عقار، ادویه، هر گیاهی که بدآن تداوی کنند / داروکدهٔ بابل: داروخانهٔ بابل، به بابل داروکده نیز گفته‌اند؛ زیرا بابل از آغاز کار، مرکزیّت علمی یافت و مرکز طبّ یونانی قدیم بوده است ← ۲۹/۹۰.

۱۹. پارنج: پایمزد، حقّ‌القدم / میانجی: میان، وسط / بیمارپرستان: پرستاران و خدمتگزاران بیمار / بین «طبیبان» و «بیمارپرستان» تناسب و بین «خواب» و «سهر» تضادّ است.

معنی: حقّ‌القدم طبیبان را به میان آورید و بپردازید و خواب پرستاران را به بیداری تبدیل کنید؛ یعنی مانع خواب آنها شوید.

۲۰. چک عافیت: اضافهٔ تشبیهی، حواله و سند سلامت و تندرستی / حاکم جان: پادشاه روح و روان، کنایه از خداوند / خط: سند و نوشته.

معنی: تا سلامت و بهبودی فرزندم را از خدا بگیرید، برات و حوالهٔ دوری از آسایش و خور و خواب را بنویسید؛ یعنی از آسایش دست بردارید و به شب‌زنده‌داری و دعا بپردازید.

۲۱. سرو بالان: سرو بالنده، سرو قدکشنده و نموکننده، استعاره از فرزند شاعر / بر: سینه، آغوش / بین «بالان» با «بالین» جناس لاحق و با «نالان» جناس خطّ است.

معنی: رشید که چون سرو بالنده‌ای است، از گذاشتن سر بر بالین خسته شده است، تن بیمار او را در آغوش دایگان قرار دهید.

۲۳. خوی تب: عرق تب / گل‌گل: گُله‌گُله، جا به جا، نقطه‌به‌نقطه / جبهت گلگون: پیشانی و چهرهٔ گلگون و سرخ / صف پروین: استعاره از قطرات عرق که بر چهره است / طرف قمر: کلیچه و کمربند ماه، در شعر خاقانی استعاره از گرد رخسار است / بازدادن: در اینجا به معنی زدودن و پاک کردن / بین «جبهت» در معنی «نام منزل دهم قمر» با «پروین» و «طرف قمر» ایهام تناسب است.

۲۴. جوبه‌جو: جوجو، پاره‌پاره، ذرّه‌ذرّه / دانه‌زن: نوعی از ساحران و جادوگران باشند در هندوستان که دانهٔ ارزن و جو را به زعفران زرد کنند و افسونی بر آن خوانند و بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی که دارند برآید.

در جای دیگر خاقانی می‌گوید:

هر زن هندو که او را دانه بر دست افکنم   دانه‌زن بی‌دانه بیند خرمن سودای من

(دیوان، ۶۵۰)

/ بین دو «زن» جناس تام و بین «خبر» و «خطر» جناس لاحق است.

۲۵. قرعه‌انداز: فالگیر، قرعه‌زن / ابجد: نام اوّلین صورت از صور هشتگانهٔ حروف جمّل است که گاه به هر یک از این هشت صورت معنای خاص داده و در سحر و جادو به کار برده‌اند ← ۴/۵۰.

معنی: فال قرعه‌اندازان را بگیرید و آن را بر اساس آیات و سور قرآن شرح و توضیح دهید.

۲۶. دانهٔ دُر: استعاره از فرزند شاعر / بین «امانت» و «ایمن» جناس شبه‌اشتقاق است.

۲۷. ماه و شمع بصر: استعاره از فرزند شاعر / شاعر فرزند زیبای خود را در بیماری به شعلهٔ زرد شمع و زبانش را در سیاهی و رنگ‌برگشتگی به فتیلهٔ آن مانند کرده است؛ زیرا فتیلهٔ شمع وقتی می‌سوزد، سیاه می‌شود.

چنین به نظر می‌رسد که فرزند خاقانی بر اثر بیماری سل فوت کرده باشد؛ زیرا شخص مسلول ابتدا چهره‌اش زرد مایل به سیاه می‌شود و سپس سرخ می‌گردد. اخوینی بخارایی از علائم بیماری سل تب‌های تیز و محرقه می‌داند که بر اثر آن زبان سیاه می‌گردد. (*هدایةالمتعلّمین*، ۳۳۴ و ۷۵۶)

۲۸. مه: استعاره از فرزند شاعر / دور از آن مه: معنی دعایی دارد به معنی دور از فرزند من باد / تن دشمن: اضافهٔ تشبیهی، تن و بدن بیمار رشید به دشمن مانند شده است.

معنی: از تن بیمار و رنجور رشید که چون دشمنی برای اوست و الهی این بیماری از او دور باد! اثر و نشانی بر جای مانده است؛ اگر می‌توانید جانی دو باره به این اثر بدهید.

۲۹. همه اسباب حذر بازدهید: همهٔ حزم و دوراندیشی‌های خود را به کنار بگذارید.

۳۰. مه چارده‌شب: ماه شب چهارده، استعاره از فرزند شاعر / خدنگ اجل: اضافهٔ تشبیهی ← ۱۱/۳۰ / سپر بازدهید: سپر بیفکنید، کنایه از تسلیم شوید / بین «شب» و «تب» جناس لاحق و بین «خدنگ» و «سپر» تناسب است.

۳۱. خون: حیات و زندگی، جان / خط به خون بازدادن طبیب: دست‌خط دادن طبیب برای بهبودی بیمار، کنایه از اطمینان خاطر دادن.

۳۲. محتال: فریبنده و مکّار / به سر بازدادن: به سر ریختن و افکندن.

۳۳. نوشدارو: جاندارو و داروی بی‌مرگی، پادزهر و تریاق ← ۷/۷ / مفرّح: ← ۹/۲۶ / آسی: طبیب و حکیم / آسیمه‌نظر: سرگردان و حیران؛ کسی که نظر ثابت و صحیح ندارد / بین «نوشدارو» «مفرّح» و «آسی» تناسب و بین «آسی» و «آسیمه» جناس مذیّل است.

۳۴. طالع: برآینده و طلوع‌کننده، اختر و برج درجهٔ طالع و نیز جزوی است از منطقةالبروج که در وقت مفروض در افق شرقی باشد. اگر آن وقت زمان ولادت شخصی بود، آن را طالع مولود یا طالع آن شخص گویند و اگر در اوّل سال شمسی باشد، آن را طالع سال گویند و درجهٔ آن را درجهٔ

طالع. طالع مشهورترین واژهٔ نجوم احکامی است. «طالع آن بود که اندر وقت به افق مشرق آمده باشد از منطقةالبروج، برج را برج طالع خوانند و درجه را درجهٔ طالع.» (*التّفهیم*، ۲۰۵)

در نجوم احکامی برای انجام هر کار سوای کارهای عادّی و روزمرّه مراجعه به تقویم و یافتن طالع و اختیار وقت مناسب توصیه شده است: نکاح، سفر کردن، شروع به تعلیم، حجامت کردن، مسهل خوردن، ختنه کردن، برده خریدن، چهارپای خریدن، و بسی کارهای دیگر. در شعر فارسی بر اساس همین باورها طالع فراوان آمده و به سعد و نحس بودن آن اشارات بسیار شده است. (*فرهنگ اصطلاحات نجومی*) / نسخهٔ طالع: نوشته و صفحهٔ طالع، زایچه / احکام بقا: فرمان‌ها و دستورهای زیستن و ماندن / سطرلاب‌نگر: اسطرلاب‌بین، منجّم ← ۱۶/۴۲.

۳۵. نیرنج: معرّب نیرنگ، سحر و افسون / هاروت‌سیر: آن‌که سیرتی چون هاروت دارد، ساحر و جادوگر ← ۳۱/۱۵.

۳۶. هیکل: حمایل، تعویذ و حرز، دعای بازوبند / نشره: دعا و تعویذی است که بدآن دیوانگان و بیماران و یا مردم نزار مشرف به موت را درمان کنند / حرز: ← ۶/۵ / تعویذده: تعویذنویس، دعانویس ← ۲۱/۲۹ / شعوذه‌گر: شعبده‌باز.

۳۷. زگال‌آب: مرکّب و سیاهی باشد که در دوات کنند و در اینجا مجازاً خطوط اوراد و عزایم است برای دفع چشم‌زخم ← ۱۹/۸۴.

هان رفیقا! نشره‌آبی یا زگال‌آبی بساز   کز دل و چهره زگال و زعفران آورده‌ام
(*دیوان*، ۲۵۶)

/ سپند: ۳۸/۱۰۳ / پیرزن مخرقه‌خر: پیرزن دروغگو و جادوگر.

۳۸. رشتهٔ پرگره: رشتهٔ جادو و رشتهٔ تب و آن ریسمانی است که دختر نارسیده به دست چپ ببرد به قصد بِه شدن صاحب تب و بر آن افسون خوانده، ببندد. (*لغت‌نامه*)

رشتهٔ جان صد گره چو رشتهٔ تب داشت   غم به دل یک گره هزار برافکند
(*دیوان*، ۷۶۴)

/ مهر تب: ← ۱۱/۳۳ / قرّایان: قرآن‌خوانان، زاهدان و پارسایان / قرّادم: پارسادم.

۳۹. حمایل: ← ۳۴/۲۲ / سرو و چنگ: برای دفع چشم‌زخم و بیماری بر شاخ و چنگال حیوانات ورد می‌خواندند و حمایل می‌کردند.

۴۰. پتر: ← ۳۵/۶۸ / آهن: بنا بر اعتقادی کهن درخشش آهن نو و تازه چشم شیاطین و اهل جادو

را خیره می‌کند و موجب فرارشان می‌شود؛ امّا آهن زنگ‌زده و فرسوده به هیچ وجه این تأثیر را ندارد و شیاطین می‌توانند به دلخواه خود هر جا که بخواهند لانه کنند؛ بنابراین باید به دستور خرافه هر قطعه آنتیک و قدیمی از اشیای آهنی را که یافتید، قبل از گذاشتن آن در فضای داخل اتاق و یا سالن آن را کاملاً از زنگ و فرسودگی بزدایید. نصب نعل آهنی اسب بر سردر منزل شگون دارد و خیر و برکت می‌آورد و شیاطین را از حوالی آن منزل فراری داده و چشم بد حسودان را کور می‌کند. *(فرهنگ خرافات)*

۴۱. روز: استعاره از عمر و زندگی / روزفرورفته: روز به پایان‌رسیده، تیره‌روز شده ← ۱۶/۷.

۴۲. جان فروختن: جان را به فروش رساندن، کنایه از نهایت سعی و ازخودگذشتگی / یوسف جان: استعاره از فرزند شاعر / بین «فروشید» و «یوسف» تناسب است.

۴۳. کز معانیش همه شرح هنر بازدهید: وصف و شرح هنر و فضیلت‌های او (رشید) را بگویید. شاعر در ترجیع‌بندی در مرثیهٔ پسرش چنین سروده است:

گوهر دانش و گنجور هنر بود رشید قبلهٔ مادر و دستور پدر بود رشید

(دیوان، ۵۴۲)

← مقدّمه / ۴۶.

۴۴. دیدنی شد: درخور و لایق دیدن رفت / ظلم: جمع ظلمت، تاریکی‌ها / نور در تاریکی شکستن: تاریک و خاموش کردن نور / چاشنی شد: حلاوت و شیرینی رفت / صافی به کدر بازدادن: تیره و کدر کردن، از بین بردن روشنی و بی‌غشی.

۴۵. بطر: شادی و سرمستی.

۴۶. شراب کدر: ← ۳۵/۸۴.

۴۷. مویه‌گر: ناله و نوحه و زاری‌کننده؛ در هر شهر طبقه‌ای به نام مویه‌گران وجود داشتند که کار آنان مویه و زاری در مراسم کفن و دفن به ازای گرفتن وجهی بوده است. مویه‌گری با نوحه‌گری همراه است، هر چند دو شغل متفاوت بودند، گاهی به مویه‌گر نوحه‌گر هم می‌گفتند / ناگذران: ناگذرنده، برجای‌مانده و عبورناکرده / نای و نوش: خوشگذرانی، لهو و لعب / از او هست گذر: می‌توان آن را ترک کرد.

معنی: راه را بازکنید تا مویه‌گر پیش بیاید و خوشی و شادی‌ای را، که قابل ترک است، رها کنید.

۴۸. مایه گران کردن: سرمایه را پربها، سنگین و گران کردن، مبلغ را بالا بردن / بین «مایه» با «مویه»

در «مویه‌گران» جناس شبه‌اشتقاق است.

معنی: اگر اشک چشم مویه‌گران پربها شده و به آسانی و ارزانی از چشم آنها (مویه‌گران) بیرون نمی‌آید، وام اشک را از صدف جان به گوهر بدهید؛ یعنی از جان مایه بگذارید و بگریید تا آنها دلشان به رحم آید و بگریند.

۴۹. حجر: جمع حجره، اتاق‌ها و خانه‌ها / نوشاد: «شهری بوده است در حوالی بلخ. در اشعار فرّخی، ناصرخسرو، مسعود سعد و کمال‌الدّین اسماعیل نام نوشاد آمده است و چنین مفهوم است که نوشاد موضعی بوده است که خوبرویان در آن بسیار بوده‌اند و یا شاید قصر و یا بتخانه‌ای بوده است مربوط به بوداییان در بلخ. فرّخی گوید:

خلق را قبله گشت خانهٔ تو　　همچو زین پیش‌خانهٔ نوشاد

ظاهر عبارت از شعر فوق چنین برمی‌آید که شاعر نوشاد را یکی از بتخانه‌ها تصوّر کرده و آنجا را هم مانند نوبهار بلخ مرکز مهمّ بت‌پرستان دانسته است. در نوشتهٔ ابن‌الاثیر و سمعانی و گردیزی (به نقل مرحوم قزوینی) نوشاد نام بنایی بوده است در بلخ و شاید قصری بوده است با زینت و نقوش بسیار عالی و با نقش و نگارهای زیبا که ابتدا شعرا مانند «نگارخانهٔ چین» به‌خوبی و زیبایی وصف کرده‌اند؛ سپس به‌واسطهٔ ویران شدن آن به دست یعقوب لیث صفّار و نماندن نام و نشان از آن جز خاطره‌ای باقی نمانده است.» *(لغت‌نامه)* / نقش نوشاد: صورت و نگاره و تصویرهای ایوان بتخانهٔ نوشاد و یا صورت زیبارویان شهر و ناحیهٔ نوشاد.

معنی: اگر می‌خواهید که کاخ و حجره‌ها خون نگریند، نقش زیبارویان نوشاد را به دیوار آنها بازگردانید. شاعر در بیت به صورت استعاری خواهان بازیافتن فرزندش می‌باشد.

۵۰. طزر: کوشک و تالار، خانهٔ زمستانی / سرو بستان: استعاره از فرزند شاعر.

۵۱. گوهر تابنده: استعاره از رشید / تاب: توان و تحمّل، حدّت، حرارت و تندی / دو یاقوت: استعاره از دو چشم خونین / درر: استعاره از اشک‌ها.

۵۲. تنگ شکر: بار و خروار شکر، استعاره از فرزند شاعر / بین دو «تنگ» جناس تام و بین «تلخ» و «شکر» تضاد است و نیز «شکر» در مصراع دوم ایهام دارد: ۱ـ استعاره از لب شیرین. ۲ـ استعاره از فرزند شاعر.

۵۳. چشمهٔ خور و چه ظلمات: استعاره از رشید و گور / چشمهٔ خور در چه ظلمات کنند: اشاره است به نظر قدما که می‌پنداشتند خورشید به هنگام غروب در چاهی فرومی‌رود و با توجّه

به همین باور و اعتقاد است که قرآن کریم در سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ (۸۶) می‌فرماید: حَتّیٰٓ اِذٰا بَلَغَ مَغْرِبَ ٱلشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَ وَجَدَ عِنْدَهٰا قَوْماً قُلْنٰا يٰاذَاالْقَرْنَيْنِ اِمّآ اَنْ تُعَذِّبَ وَ اِمّآ اَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً، تا به غروبگاه خورشید رسید. دید که در چشمه‌ای گل‌آلود و سیاه غروب می‌کند و در آنجا مردمی یافت. گفتیم: ای ذوالقرنین، می‌خواهی عقوبتشان کن و می‌خواهی با آنها به نیکی رفتار کن.

معنی: پیش از آن که چشمهٔ خورشید را در گور تاریک قرار بدهند، نور هر چشمتان را به آن خورشید تابان بدهید؛ زیرا بعد از رشید دیگر روا نیست چیزی را ببینید و یا شاعر می‌خواهد بگوید: رشید است که به جای تاریک و ظلمانی می‌رود و به نور نیاز دارد.

۵۴. بخوابید: بخوابانید، که در معنی متعدّی به کار رفته است / نظّارگیان: تماشاگران، بینندگان.

۵۵. بر دو ابرو کلاه نهادن: بر سر کلاه گذاشتن، زیرا اگر کلاه بر سر کسی بنهند، تا به نزدیک دو ابروی او پایین می‌آید / قلم غالیه‌خور: قلمی که مرکّب می‌خورد، ظاهراً در قدیم برای خوشبو شدن خط در مرکّب غالیه می‌ریختند ← ۸/۵۴.

۵۷. ماه: استعاره از رشید / چرخ‌سپر: چرخ‌سپارنده، طی‌کنندهٔ چرخ و فلک / زمی ماه‌سپر: زمینی که سپر و پوشانندهٔ روی زیبارویان است، شاید اشاره به حالت خسوف داشته باشد که در آن حال زمین مانند سپر و حایلی بین ماه و خورشید قرار می‌گیرد.

۵۸. یوسف: استعاره از رشید / سیّاره: قافله و کاروان، شاید در اینجا استعاره از حوادث و تلخی‌های روزگار باشد و نیز ایهامی به تأثیرات و حوادث سیّارات بر انسان داشته باشد / زندان مدر: زندان خاک، قبر / بین «یوسف»، «سیّاره» و «زندان» تناسب است و مصراع اوّل اشاره است به ماجرای حضرت یوسف (ع) که به دست برادران به چاه افتاد و به وسیلهٔ کاروانی از چاه رها شد و فروخته گشت که این واقعه در قرآن کریم در آیات ۱۹ و ۲۰ سورهٔ یوسف (۱۲) آمده است: وَ جٰآءَتْ سَيّٰارَةٌ فَاَرْسَلُوا وٰارِدَهُمْ فَاَدْلٰى دَلْوَهُ قٰالَ يٰا بُشْرىٰ هٰذٰا غُلٰامٌ وَ اَسَرُّوهُ بِضٰاعَةً وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِمٰا يَعْلَمُونَ، وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرٰاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كٰانُوا فِيهِ مِنَ ٱلزّٰاهِدِينَ، کاروانی آمد. آب‌آورشان را فرستادند. دلو فروکرد. گفت: مژدگانی، این پسری است. او را چون متاعی پنهان ساختند و خدا به کاری که می‌کردند، آگاه بود. او را به بهای اندک، به چند درهم فروختند که هیچ رغبتی به او نداشتند.

۶۰. تازه‌نخل گهری: نخل تازه و جوان که اصیل و نژاده باشد /گهری‌نخل ببر: نخل گهری باردار، درخت خرمای اصیل میوه‌دار.

۶۱. تصویر بشر: صورت و قالب جسمانی.

۶۲. سلوت جان: تسلّی جان و دل، مایهٔ بی‌غمی و نشاط جان / نسر واقع شده: استعاره از فرزند شاعر ← ۷/۵۴.

۶۴. غرر سحر: بهترین و درخشان‌ترین سحرها، استعاره از سخنان و اشعار / ژاژ منحول: استعاره از سخن دزدیده شده که به خود بربندند ← ۳۸/۱۱۲ / دزدان غرر: دزدان سخن خوب و تابناک.

۶۵. جو پخته: جو طبخ‌شده و در اینجا استعاره از شعر خوب و سخن عالی که همان «غرر سحر» در بیت قبل است / طبّاخ مسیح: طبخ‌کننده و آشپز مسیح؛ شاید خورشید مراد باشد؛ زیرا طبّاخ با آتش و حرارت قرین است و یا از آن جهت «طبّاخ مسیح» گفته است که آن حضرت از طرف خدا به یاران خود مائده می‌داد و یا شاید به طبیب بودن مسیح اشاره باشد که طبیب جهت درمان بیماران داروی جوشاندنی تجویز می‌کند؛ در اینجا استعاره از خاقانی / جو خام: جو ناپخته و طبخ‌ناشده که خاقانی آن را استعاره از سخن و شعر بد و پست گرفته است که همان «ژاژ منحول» در بیت قبل است / خر: استعاره از دزدان غرر در بیت قبل.

۴۸

مرثیهٔ امام ابوعمرو اسعد

بیدقی مدح شاه می‌گوید — کوکبی وصف ماه می‌گوید
بلکه مزدوردارخانهٔ نحل — صفت عدل شاه می‌گوید
ذرّه در بارگاه خورشید است — سخن از بارگاه می‌گوید
مور در پایگاه جمشید است — قصّه از پیشگاه می‌گوید
خاطرم وصف او نداند گفت — گرچه هر چندگاه می‌گوید
بازپرسید تا مناقب او — مویه‌گر بر چه راه می‌گوید
نور پیغمبرش همی‌خوانَد — یاش سایهٔ اله می‌گوید
مفتی مطلقش همی‌خوانَد — داور دین‌پناه می‌گوید
امّتش دین‌فزای می‌خوانَد — ملّتش کفرکاه می‌گوید
آفتابش به صدهزار زبان — سایهٔ پادشاه می‌گوید
پشت دنیا ز مرگ او بشکست — روی دین ترک جاه می‌گوید
از سر دین کلاه عزّت رفت — سر دریغا کلاه می‌گوید!
چشم بیدار شرع شد در خواب — راز با خوابگاه می‌گوید
واللّه ار کس ثناش داند گفت! — هر که گوید، تباه می‌گوید
خاطرم نیز عذر می‌خواهد — که نه بر جایگاه می‌گوید
هر حدیثم گناه می‌شمَرَد — پس، حدیث از گناه می‌گوید
اشک من چون زبان خونین هم — حیلت عذرخواه می‌گوید
مرثیت‌های او مگر دل خاک — بر زبان گیاه می‌گوید!
غم آن صبح صادق ملّت — آسمان شامگاه می‌گوید
گر سوار از جگر سپه سازد — غم دل با سپاه می‌گوید
چشم خور اشک‌ران به خون شفق — راز با قعر چاه می‌گوید
دانش من گواه عصمت اوست — بشنو آنچ این گواه می‌گوید
آه! کز فُرقتِ امام جهان — جان خاقانی آه می‌گوید!

تا شد از عالم اسعد بوعمرو
علم وا اسعداه می‌گوید!

وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مسدّس مخبون محذوف)

امام ابوعمرو اسعد: خاقانی علاوه بر این قصیده قطعه‌ای نیز در مرثیهٔ او دارد به مطلع زیر:

خبر برآمد کآن آفتاب شرع فروشد ‌ ‌ ‌ هزار آه ز هرک آن خبر شنود برآمد

(دیوان، ۸۷۹)

و نیز در دیوان خاقانی یک قصیده در مرثیه و یک قطعه دربارهٔ امام عزّالدّین ابوعمرو اسعد وجود دارد به مطلع‌های زیر که شاید این فرد همان امام ابوعمرو اسعد باشد:

کو دلی کانده‌گسارم بود بس ‌ ‌ ‌ در جهان زو بوده‌ام خشنود بس

(دیوان، ۲۰۷)

***

گرنه قدر مفتی اسلام عزّالدّین به ذات

روح روح‌القدس شد بر فرق کیوان چون نشست

(دیوان، ۸۲۸)

شاعر در دیوان از دو نفر به نام‌های «اسعد نصر» و «خواجه اسعد» نام برده است که شناخته نشد و معلوم نیست اینها همان امام ابوعمراسعد باشد.

خاقانی را دم کنی ای دمنهٔ عصر ‌ ‌ ‌ گُاو شتر به است و شیر نر اسعد نصر

(دیوان، ۷۲۰)

خواجه اسعد چو مَی خورد پیوست ‌ ‌ ‌ طرفه‌شکلی شود چو گردد مست

(دیوان، ۸۴۷)

۱. بیدق: معرّب پیادهٔ فارسی و آن مهرهٔ پیادهٔ شطرنج است، در این بیت بیدق و کوکب استعاره از خاقانی / شاه و ماه: استعاره از امام ابوعمرو اسعد که بین آن دو جناس لاحق است.

۲. مزدور: شاگرد، کارگر / مزدوردار: کارفرما و آن که کارگر اجیر می‌کند / خانهٔ نحل: کندوی عسل، استعاره از اشعار شاعران / مزدودارخانهٔ نحل: کنایه از خاقانی که خود را نگهبان شعر شاعران دانسته است و شاعران دیگر را چون شاگرد و کارگری در خدمت خود می‌داند.

معنی: شاعری که صاحب کندوی شیرین شعر است، در وصف شاه زنبوران شعر می‌گوید.

۴. پایگاه: مقام و منزلت، حرمت و مقدار / جمشید: جم، حضرت سلیمان ← ۱۳/۳۳ / مصراع اوّل اشاره است به ماجرای مور و حضرت سلیمان که در آیهٔ ۱۸ سورهٔ نمل (۲۷) آمده است.

۶. مویه‌گر: ۴۷/۴۷ / راه: پرده و دستان، طریق.

۸. داور: دادور، عادل، قاضی و حاکم.

۹. کفرکاه: کاهنده و کم‌کنندهٔ کفر.

۱۰. زبان: استعاره از شعاع و اشعهٔ خورشید.

معنی: خورشید با صدهزار زبان خود را سایهٔ پادشاه می‌خواند.

۱۱. روی دین: آبروی دین.

۱۳. چشم بیدار شرع: استعاره از امام ابوعمرو اسعد / خوابگاه: قبر و آرامگاه.

۱۵. جایگاه: لایق و درخور.

۱۷. حیلت عذرخواه: چارهٔ پوزش‌خواه و عذرخواهنده.

معنی: اشک نیز چون زبان سرخ من مانند عذرخواهان معذرت می‌خواهد.

۱۹. صبح صادق ملّت: استعاره از امام ابوعمرو اسعد ← ۱/۲۲.

۲۰. **معنی:** اگر پهلوان و سوار از شجاعت سپاهی فراهم آورد، غم این مصیبت را برای آن سپاه (جگر) تعریف می‌کند؛ زیرا آن غم آن قدر سنگین است که به تنهایی از عهدهٔ آن برنمی‌آید. قدما بین غم و جگر ارتباطی قایل بودند. مولانا می‌فرماید:

شادی اندر گرده و غم در جگر　　عقل چون شمعی درون مغز سر

(مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۸۱)

۲۱. شفق: ← ۲۹/۵.

معنی: خورشید در حالی که به چاه مغرب فرومی‌رود و از چشمش اشک خونین شفق می‌ریزد؛ راز و غم خود را با چاه در میان می‌گذارد ← ۴۷/۵۳.

۴۹

در مرثیهٔ بهاءالدّین احمد

دل ز راحت نشان نخواهد داد غم خلاصی به جان نخواهد داد
غمگساران فروشدند، افسوس کز عدم کس نشان نخواهد داد!
آسمان را گسسته شد زنجیر داد فریادخوان نخواهد داد
بر زمین صد هزار خونریز است یک دیت آسمان نخواهد داد
زاین دو نان سپید و زرد فلک فلکت سازِ خوان نخواهد داد
دیگ سودا مپز به کاسهٔ سر کاین سیه‌کاسه نان نخواهد داد
سرو آزاده را جهان دورنگ رنگ *مُدْهامَّتان* نخواهد داد
تا عروس یقین نبندد عقد دل طلاق گمان نخواهد داد
گیتی اهل وفا نخواهد شد شوره آب روان نخواهد داد
از زمانه بترس خاقانی که زمانه زمان نخواهد داد
دیورایی است کُاو به دست بشر هیچ حرز امان نخواهد داد
گنج‌خانه است جان خاقانی دل به خاقان و خان نخواهد داد
چون به خرسندی این مکانت یافت خواجگان را مکان نخواهد داد
آبروی از برای نانِ حرام به تکین و طغان نخواهد داد
آبروی است کیمیای بزرگ کیمیا رایگان نخواهد داد
آنچه اوّل زمان نداد به کس آخِر، آخَر همان نخواهد داد
عمر یک هفته، مُلک شش روز است در بهای جهان نخواهد داد
سرمهٔ دین ورا عروس ختن عُرس بر قیروان نخواهد داد
دولتش بعد مقتدای امم خاطر کامران نخواهد داد
خُسُر پست را سوار خِرد بدل جیش‌ران نخواهد داد
دهر بی‌حضرت بهاءالدّین آسمان را توان نخواهد داد

آسمان بی‌سعید بن احمد
اختران را قران نخواهد داد

وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مخبون محذوف)

بهاءالدّین احمد: بهاءالدّین سعد بن احمد یکی از کسانی است که خاقانی غیر از این مرثیه در قصیده‌ای با عنوان «در زهد و تجرید و مدح بهاءالدّین سعد بن احمد» او را مدح کرده است به مطلع زیر:

از آن قبل که سر عالم بقا دارم   بدین سرای فنا سر فرونمی‌آرم

(*دیوان*، ۲۸۵)

غفّار کندلی او را معلّم خاقانی می‌داند که شاید بعد از بریدن از ابوالعلا به شاگردی بهاءالدّین درآمده است (*خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او* ۱۹۱ و ۳۴۰). در انتهای قصیدهٔ حاضر شاعر او را سعید آورده است. شاید به‌ضرورت شعر بوده است.

۳. زنجیر: کنایه از زنجیر عدل انوشیروان ← ۲۹/۲۷.

۵. نان سپید و زرد: استعاره از ماه و خورشید که شاعر «نان سیمین و زرّین» نیز گفته است:

چون پخت نان زرّین اندر تنور مشرق   افتاد نان سیمین اندر دهان خاور

(*دیوان*، ۱۸۶)

۶. سودا پختن: کنایه از خیال باطل کردن ← ۳/۷ / دیگ سودا و کاسهٔ سر: اضافهٔ تشبیهی و بین «دیگ» و «کاسه» تناسب است / سیه‌کاسه: کنایه از ممسک و بخیل.

حافظ مضمون این بیت را چنین بیان می‌دارد:

برو از خانهٔ گردون به در و نان مطلب   کآن سیه‌کاسه در آخر بُکشد مهمان را

(*شاخ نبات حافظ*، ۲۵)

۷. جهان دورنگ: جهان ریاکار و دورو، دنیایی که از دو رنگ شب و روز تشکیل یافته است / مدهامتان: دو باغ که از بسیاری سبزی به سیاهی زند، آیهٔ ۶۴ سورهٔ رحمٰن (۵۵).

۸. عروس یقین: اضافهٔ تشبیهی، عروس بصیرت و دانایی و بی‌گمانی / بین «یقین» با «گمان» و «عقد» با «طلاق» تضاد و با «عروس» تناسب است.

۹. شوره: خاک شور، نمکزار.

۱۱. دیورای: کج‌اندیش و بدنهاد، استعاره از دنیا که خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

عالمی بس دیورای است، ارنه من   نام حورِ دل‌فریبش کردمی

(*دیوان*، ۹۳۵)

/ حرز: ← ۶/۵.

۱۲. بین «جان» و «خان» جناس خط و بین «خاقانی» و «خاقان» جناس اشتقاق است.

۱۳. خرسندی: قناعت، تسلیم و رضا / مکانت: جایگاه و مرتبه و عزّت / مکان دادن: جای دادن، مرتبه دادن، وقع نهادن.

۱۴. تکین و طغان: از القاب امرای ترک، تکین و طغان گویا در ترکی به معنی سرهنگ و سردار و امیر است.

۱۵. کیمیا: ← ۲/۵۹.

۱۷. شش روز بودن ملک: مملکت و کشور و سلطنت شش روزه، ملک کوتاه‌مدّت، ظاهراً اشاره به شش روز آفرینش جهان نیز دارد ← ۹/۳۱.

معنی: روزگار در بهای عمر کوتاه تو ملک این جهانی را نخواهد داد.

۱۸. سرمهٔ دین: اضافهٔ تشبیهی / عروس ختن: استعاره از خاقانی / عرس: میهمانی و ولیمه و جشن عروسی، مجلس یادبود بزرگان / قیروان: ← ۱۳۳/۴۰ / بین «عروس» و «عرس» جناس اشتقاق است.

معنی: خاقانی همچون عروس زیبای ختنی است که با سرمهٔ دین آراسته گشته است که به شرق و غرب هم نظر ندارد. (البتّه شاعر به تقابل بین ختن که شهری است در خاور با قیروان که شهری است در باختر توجّه داشته است.)

۱۹. **معنی:** دولت و اقبال پس از درگذشت این مقتدای امّت‌ها به کسی دل شاد نخواهد داد.

۲۰. خسر: پدرزن و پدرشوهر / خسر پست: استعاره از دنیا / سوار خرد: مسلّط و چیره بر خرد، خردمند و عاقل / جیش‌ران: راننده و فرمانده سپاه و لشکر، کنایه از بهاءالدّین احمد.

۲۲. قران: ← ۱۰/۵۰.

۵۰

مرثیهٔ امام شهاب‌الدّین شروانی

سر چه سنجد که هوش می‌بشود؟ تن چه ارزد که توش می‌بشود؟
دلم از خون چو خم به‌جوش آمد جان چو کف زو به‌جوش می‌بشود
منم آن بیدِ سوخته، که به من دیده راوق‌فروش می‌بشود
چون گریزد دل از بلا؟ که جهان بر دلم تخته‌پوش می‌بشود
من ز گریه نی‌ام خموش، ولیک مرغ جانم خموش می‌بشود
ساقی غم که جام‌جام دهد عمر در نوش‌نوش می‌بشود
بختم آوخ! که طفل گرینده‌ست که به هر لحظه زوش می‌بشود
طفل بد را که گریهٔ تلخ است بِه که در خواب نوش می‌بشود
خواب آشفته دیده بودم دوش حالم امشب چو دوش می‌بشود
آه کز مردن امام شهاب آه من سخت‌کوش می‌بشود
دلم از راه گوش بیرون رفت بیم آن بُد که هوش می‌بشود
نه به دل بودم این سخن، نه به گوش که دل از راه گوش می‌بشود
ای دریغ ای دریغ چندان رفت کآسمان پر خروش می‌بشود
تف آه از دلم سرشته به خون سُبحه‌سوز سروش می‌بشود
به وفاتش امام انجم را ردی زر ز دوش می‌بشود

داغ بر دل زیاد خاقانی
گر ز دل یاد اوش می‌بشود!

وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مخبون محذوف)

امام شهاب‌الدّین شروانی: از بزرگان و علمای شروان که داماد خاقانی بود و در نامه‌های او نامش آمده است. خاقانی در سفر بود که خبر مرگ او را شنید و این مرثیه را سرود.

۱. **معنی:** اگر هوش از سر برود، سر چه ارزشی خواهد داشت؟ اگر توش و توان از تن برود، تن به چه چیزی می‌ارزد؟

۳. بید سوخته: ← ۱۲/۱۲ / راوق: معرّب راوک، به معنی صافی یعنی آنکه به وسیلهٔ آن مایعات را تمیز و صافی کنند، مجازاً شراب صاف و پالوده، در اینجا استعاره از اشک / راوق‌فروش: می فروش.

۴. تخته‌پوش: تخته‌پوشنده، پای‌بند، تابوت.

۷. آوخ: دریغا، افسوس / زوش، بدخوی و زودخشم.

۱۰. سخت‌کوش: بسیار کوشنده و ساعی.

۱۱. دلم از راه گوش بیرون رفت: با شنیدن خبر مرگ امام شهاب‌الدّین گویی جانم از راه گوش بیرون رفت.

۱۲. نه به دل بودم این سخن، نه به‌گوش: نه معتقد بودم و نه شنیده بودم که دل از راه گوش بیرون می‌شود.

۱۴. سبحه‌سوز: تسبیح‌سوز.

معنی: آه سوزان خون‌آلود من تسبیح‌سوز فرشتگان می‌شود.

۱۵. امام انجم: استعاره از خورشید / ردی زر: استعاره از اشعه و پرتوهای خورشید / ردی از دوش افتادن: کنایه از بی‌تابی و بی‌قراری و اندوه بسیار.

۱۶. زیاد: بزید، زندگی کند.

کتاب‌نامه

قرآن مجید، ترجمهٔ عبدالمحمّد آیتی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۷.

آثارالباقیه، تألیف ابوریحان بیرونی، ترجمهٔ اکبر داناسرشت، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۳.

احادیث مثنوی، بدیع‌الزّمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۱.

اسرارالتّوحید فی مقامات‌الشّیخ ابی سعید، به تصحیح دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۶.

اصول کافی، ابی جعفر بن یعقوب بن اسحاق الکلینی، دارالکتب‌الاسلامیه، تهران، ۱۳۸۸ ه. ق.

امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۳.

ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، انتشارات ابن‌سینا، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۵۱.

بحارالانوار، تألیف شیخ محمّدباقر مجلسی، (۱۱۰ جلدی) مؤسّسةالوفاء، بیروت، ۱۴۰۳ ه. ق.

بندهش، مهرداد بهار، انتشارات توس، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۰.

بهارستان و رسایل جامی، مقدّمه و تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، محمّدجان عمراُف و ابوبکر ظهورالدّین، انتشارات میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۹.

تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، ۸ جلد (جلد ۲)، انتشارات فردوسی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۳.

تاریخ گزیده، تألیف حمدالله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۴.

تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۵ هـ.ق.

تاریخ یعقوبی، تألیف احمد بن ابی یعقوب بن واضح یعقوبی، ترجمهٔ دکتر محمّدابراهیم آیتی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۷.

التّحبیر فی علم‌التّعبیر، تألیف فخرالدّین محمّد بن عمر رازی، به اهتمام ایرج افشار، انتشارات بنیاد و فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۴.

تحفةالعراقین خاقانی، حواشی و تعلیقات: دکتر یحیی قریب، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷.

تحفه حکیم مؤمن، نوشتهٔ محمّدمؤمن حسینی، انتشارات محمودی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۶.

تذکرةالاولیاء، عطّار نیشابوری، به تصحیح رینولد الّین نیکلسون، انتشارات دنیای کتاب، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۰.

تذکرةالقبور، شیخ عبدالکریم گزی، بی‌نا، بی‌جا، بی‌تا.

ترجمهٔ آثارالبلاد و اخبارالعباد، محمّد مراد بن عبدالرّحمان، تصحیح دکتر سیّد محمّد شاهمرادی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۱.

ترجمهٔ اناجیل اربعه، ترجمه، تعلیقات و توضیحات میر محمّدباقر بن اسماعیل حسینی خاتون‌آبادی، به کوشش رسول جعفریان، انتشارات نقطه، تهران، ۱۳۷۵.

ترجمهٔ فارسی شرایع‌الاسلام، تألیف محقّق حلّی، ترجمهٔ ابوالقاسم بن احمد یزدی، به کوشش محمّدتقی دانش‌پژوه، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۴.

ترجمهٔ کتاب الجدری والحصبه (آبله و سرخک)، تألیف ابوبکر محمّد زکریّای رازی، به اهتمام دکتر محمود نجم‌آبادی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۱.

تعبیر خواب ابن سیرین، انتشارات جاویدان، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۱.

تفسیر ابوالفتوح رازی، به تصحیح و حواشی الهی قمشه‌ای، انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۵.

التّفهیم لاوائل صناعة التّنجیم، تألیف ابوریحان محمّد بن احمد بیرونی خوارزمی، با تجدید نظر و تعلیقات و مقدّمهٔ جلال‌الدّین همایی، انتشارات بابک، تهران، ۱۳۶۲.

تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی، تألیف محمّد بن محمّد بن حسن طوسی «خواجه نصیرالدّین» با مقدّمه و تعلیقات مدرّس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸.

ثری تا ثریّا ← شرح مشکلات خاقانی.
ثمارالقلوب فی‌المضاف والمنسوب، تألیف ابومنصور ثعالبی نیشابوری، رضا انزابی‌نژاد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ۱۳۷۶.
جامع‌الصّغیر فی احادیث‌البشیرالنّذیر، تألیف‌الامام جلال‌الدّین عبدالرّحمن بن ابی‌بکر السّیوطی، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۱ ه.ق.
حدیقةالحقیقه و شریعةالطریقه، اثر ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، تصحیح و تحشیهٔ مدرّس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۹.
حیاةالحیوان، الدمیری، دارالفکر، بیروت، بی‌تا.
خارخار بند و زندان، شرح قصیدهٔ معروف به ترسائیه، دکتر عبّاس ماهیار، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۶.
خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، غفّار کندلی هریسچی، ترجمهٔ میرهدایت حصاری، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۴.
خوابگزاری ← التّحبیر فی علم‌التّعبیر.
دیوان انوری، به اهتمام محمّدتقی مدرّس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۷.
دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی، با مقدّمه و حواشی و فهرست به اهتمام مدرّس رضوی، انتشارات سنایی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲.
دیوان حکیم ازرقی هروی، به تصحیح مرحوم علی عبدالرّسولی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۶.
دیوان حکیم فلکی شروانی، به تصحیح طاهری شهاب، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۴۵.
دیوان حکیم ناصر خسرو قبادیانی، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقّق، مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، تهران، ۱۳۵۷.
دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح مرحوم علی عبدالرّسولی، انتشارات خیّام، تهران، ۱۳۵۷.
دیوان خاقانی شروانی، به کوشش ضیاءالدّین سجّادی، انتشارات زوّار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷.
دیوان رشیدالدّین وطواط، با مقدّمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی، انتشارات بارانی، تهران، ۱۳۳۹.

دیوان قصاید و غزلیات نظامی گنجوی، به کوشش استاد سعید نفیسی، کتابفروشی فروغی، تهران، بی‌تا.
دیوان کامل حافظ، به اهتمام محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، به کوشش دکتر محمّدرضا برزگر خالقی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۸۳.
دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح و اهتمام دکتر مهدی نوریان، انتشارات کمال، تهران ۱۳۶۴.
ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف حکیم سیّد اسماعیل جرجانی، به تصحیح و تحشیهٔ دکتر محمّدرضا محرّری، انتشارات فرهنگستان علوم پزشکی، تهران، ۱۳۸۴.
ذخیرهٔ خوارزمشاهی، چاپ عکسی از روی نسخه‌ای خطّی، تألیف سیّد اسماعیل جرجانی، به کوشش سعیدی سیرجانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.
رخسار صبح (گزارش چامه‌ای از خاقانی شروانی)، میر جلال‌الدّین کزّازی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۶۸.
سبک‌شناسی، محمّدتقی بهار «ملک‌الشّعرا»، انتشارات امیرکبیر، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۳.
سخن و سخنوران، بدیع‌الزمّان فروزانفر، انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۹.
سفرنامه، حکیم ناصرخسرو قبادیانی، به کوشش دکتر محمّد دبیرسیاقی، انتشارات زوّار، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۵.
سفینةالبحار و مدینةالحکم والآثار، تألیف شیخ عبّاس قمی، انتشارات سنایی، تهران، بی‌تا.
سیاست‌نامه (سیرالملوک)، خواجه نظام‌الملک طوسی، به کوشش دکتر جعفر شعار، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۴.
شاخ نبات حافظ، دکتر محمّدرضا برزگر خالقی، انتشارات زوّار، تهران ۱۳۸۲.
شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مسکو، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۸۲.
شرایع‌الاسلام ← ترجمهٔ فارسی شرایع‌الاسلام.
شرح اصطلاحات تصوّف، تألیف دکتر سیّد صادق گوهرین، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۶۷.
شرح قصیدهٔ ترسائیه خاقانی، به قلم ولادیمیر مینورسکی، ترجمه و تعلیقات عبدالحسین زرّین‌کوب، انتشارات سروش، تبریز، ۱۳۴۸.
شرح مشکلات خاقانی، (ثری تا ثریّا)، دفتر یکم، دکتر عبّاس ماهیار، ناشر: جام گل، چاپ اوّل، کرج، ۱۳۸۲.

شرفنامهٔ حکیم نظامی، به تصحیح وحید دستگردی، انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳.
صیدنه ← کتاب الصیدنة فی الطّب.
فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیّات فارسی، دکتر محمّدجعفر یاحقّی، انتشارات سروش، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۵.
فرهنگ اشارات ادبیّات فارسی، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۷۷.
فرهنگ اصطلاحات طبّی در ادب فارسی، مؤلّف دکتر علی‌اکبر باقری خلیلی، انتشارات دانشگاه مازندران، بابلسر، ۱۳۸۲.
فرهنگ اصطلاحات نجومی همراه با واژه‌های کیهانی در شعر فارسی، تألیف ابوالفضل مصفّا، مؤسّسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز، ۱۳۵۷.
فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تألیف دکتر سیّدجعفر سجّادی، انتشارات طهوری، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۵.
فرهنگ تلمیحات، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوسی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۳.
فرهنگ علوم عقلی، دکتر سیّدجعفر سجّادی، انجمن اسلامی حکمت و فلسفهٔ ایران، تهران، بی‌تا.
فرهنگ لغات و تعبیرات خاقانی شروانی، تألیف دکتر سیّدضیاءالدّین سجّادی، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۷۴.
فرهنگ معین، دکتر محمّد معین، انتشارات زوّار، چاپ بیست و دوم، تهران، ۱۳۸۴.
فرهنگ‌نامهٔ جانوران در ادب فارسی، دکتر منیژه عبداللّهی، انتشارات پژوهنده، تهران، ۱۳۸۱.
قاموس کتاب مقدّس، ترجمه و تألیف مستر هاکس، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۷.
قانون، شیخ‌الرّئیس ابوعلی سینا، ترجمهٔ عبدالرّحمن شرفکندی (هه‌ژار) با مقدّمهٔ دکتر علی‌اکبر ولایتی، انتشارات سروش، چاپ هشتم، تهران ۱۳۸۵.
قصص‌الانبیا، تألیف ابواسحق نیشابوری، به اهتمام حبیب یغمایی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۲.
قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی، به اهتمام یحیی مهدوی، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۰.

قواعد کلّی فلسفی در فلسفهٔ اسلامی، تألیف غلامحسین ابراهیمی دینانی، مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۰.
کتاب‌الصیدنة فی‌الطّب، ابوریحان بیرونی، به تصحیح زریاب خویی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۰.
کشف‌الخفاء و مزیل‌الالباس، شیخ اسماعیل بن محمّد العجلونی، چاپ سوم، بیروت، ۱۳۵۲ ه. ق.
کلّیات سعدی، به اهتمام محمّدعلی فروغی، انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۶.
کلّیات فخرالدّین عراقی، سعید نفیسی، انتشارات سنایی، چاپ چهارم، تهران، بی‌تا.
کلیله و دمنه، مجتبی مینوی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سیزدهم، تهران، ۱۳۷۱.
گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی، دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۸.
گل و گیاه در ادبیّات منظوم فارسی، تألیف غلامحسین رنگچی، مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲.
لغت‌نامه، علی‌اکبر دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اوّل از دورهٔ جدید، تهران، ۱۳۷۲.
مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، تألیف بدیع‌الزّمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۷.
مثنوی معنوی مولوی، به همّت رینولدالّین نیکلسون، انتشارات مولی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۳.
مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی مشهد، شمارهٔ اوّل و دوم، سال بیست و نهم، بهار و تابستان ۱۳۷۵، تاریخ انتشار پاییز ۱۳۷۶.
مجمع‌الامثال میدانی، به سعی محمّد محیی‌الدّین عبدالحمید، دارالمعرفه، بیروت، بی‌تا.
محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، سعید نفیسی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، بی‌تا.
مخزن‌الادویه، عقیلی خراسانی، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۱.
مخزن‌الاسرار حکیم نظامی، وحید دستگردی، انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳.
مروج‌الذّهب، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۸.
المعجم‌المفهرس لالفاظ‌الحدیث‌النّبوی، ونسینگ، دارالدّعوه، استامبول، ۱۳۸۸ هـ. ق.

مفاتیح‌الاعجاز فی‌شرح گلشن راز، شمس‌الدّین محمّد لاهیجی، تصحیح دکتر محمّدرضا برزگر خالقی و عفّت کرباسی، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۷۱.
منشآت خاقانی، تصحیح و تحشیه محمّد روشن، انتشارات فرزان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.
نهج‌البلاغه، ترجمهٔ دکتر سیّدجعفر شهیدی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ بیست و یکم، تهران، ۱۳۸۰.
واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین، مهدی ستایشگر، انتشارات اطّلاعات، تهران، ۱۳۷۴.
هدایة‌المتعلّمین فی‌الطّب، تألیف ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی‌البخاری، به اهتمام دکتر جلال متینی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ دوم، مشهد، ۱۳۷۱.
هفت پیکر حکیم نظامی، وحید دستگردی، انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳.